بعون خالق حقیقی [illegible] جهانبانی [illegible]

[illegible] مولفه جمال الدین حسین انجو الملقب

بعضد الدوله [illegible] فرهنگ جهانگیری است

فرهنگ جهانگیری

در مطبع [illegible] واقع [illegible] طبع [illegible] شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PI 7596

بنام ایزد بسم الله الرحمن الرحیم بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ❊ آن همیگوید الهی ایزد دانشگری پس دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ❊ تا هر ورقی گیرد از قیمت دیباج ❊ حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدر نشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ مانی ساخته و شبستان حروف و کلمات را به دوشیزگان معانی گوناگون چون بهارچین آراسته است ❊ ای حیرت صفات تو بند زبان ما ❊ انگشت حیرت است زبان در دهان ما ❊ حکماء بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعراء فصاحت اندیش بکلید زبان بگشادن قفل تعریفش بنادانی مقر و معترف آمده ❊ حرف را چون غنچه بر لب بسته ای تحسین من چگونه گویم چون لفظها از حروف معجم است ❊ و نثار درود بیکران بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور آئین سخندانی اند علی الخصوص آلمهر و سپهر بینش و رنگ سر لوحهٔ صحیفهٔ عقل و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا

واصفیا و دانندهٔ حقائق اشیاء کماهی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم
اسرار الهی ـــــه امّی لقبی که ز انبیا اعلم بود ❊ احمد نامی که سرور عالم بود ❊ ازان
سایه باو نبود همراه که بود ❊ محرم جائیکه سایه نامحرم بود ❊ و بر آل و اصحاب او باد
اما بعد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین
حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت
و میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان بیشتر اوقات
صرف مذاکره و دواوین استادان باستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره ناچار کتب
لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد ولیکن لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار
داشت چه بعضی فیان رشتهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
ضبط بسیار ننموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابر آن مقصود
بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب بیکقرن که مدت
سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی
و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم ـــــه بسی رنج بردم درین سال سی ❊❊
عجم زنده کردم بدین پارسی ❊ زمین گشت دست فصاحت قوی ❊ بپرداختم
دفتر پهلوی ❊ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود ولیکن ترتیب آن بسبب موانعی
که ذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت
تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آنش در
ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا دربنجال علم لغة دانسته

هر مشکلی که درین فن شعر و علم لغت ایشان را پیش می آمد رجوع بمن می آوردند و
چو قرانی ز نور فی الفصاحت شد آراسته هم * بیرم هزار دل را بشنید زند خوانی * منقاد
بدین یا من تنها و چون نباشم * سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی * سر این جریده
پر شد درین قصیده بکشا * کو سپند رقعه رقعه فضلا بارمغانی * مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنتا هجری وقتیکه رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جهانبان خسرو
عالم عالم پناه پادشاه درویش نهادان و درویش پادشاه زادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر سرینگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان مجرد استماع این مقدمه کیفیه خلاصهٔ
بحضور اشرف و اقدس طلب داشته بزبان دُربار گوهرنثار فرمودند که ازان زبان
عربان را ببلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش یافته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح کتبی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای باستانی
بزیور نظم آراسته اند در پردهٔ خفا و ستر حجاب مختفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندی
بار بندهای درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بجمیع لغات
پارسی و باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچیک ازیشان کما ینبغی از عهدهٔ آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار لیل و نهار
اثری باقی بماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را ازان
نفعی اجل و نفعی اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده
نهاده و بنده وار رسم امتثال فرمان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده ملکی

همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمیع کتب و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده و از هرجاے کتابے و نسخه بدست آورده از کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابوالحفص سعدی و فرهنگ ابوالمنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخرخان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال و فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری و فرهنگ اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ رسالت النصیر و فرهنگ زفانگویا و جهان پویا مشهور بلقب بخشی تصنیف بدر الدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم لغوی که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دوبست و پنج لغت هستند و مسمے به سخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی و فرهنگ شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمود بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ قنیة الفتیان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی و فرهنگ عالمی و فرهنگ علی بیگی و فرهنگ فواید ربانی و فرهنگ قاضی ظهیر و فرهنگ متین الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بلقب قواس و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و فرهنگ منصور شیرازی و فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ موائد الفوائد

و سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد و تفاسیر
و تواریخ و کتاب ژند و پاژند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم دواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را ابیغوشاک تفسیر کرده و در
تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
ابیغوشاک مرقوم ساختم و همچنین بعضی لغت که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود و نه سرخ
ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد ببازنامه رجوع نمودم آنچه در آنجا
مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابها و دواها و امراض متعلق بود رجوع
بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و بعضی که تعلق بنام ملکها و ولایتها
و شهرها و قصبات و قریه داشت بازگشت بنزهت القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی و عجائب البلدان نمودم ؎ بسی رنج بردم بسی نامه خواندم + ز گفتار تازی
و از پهلوی + ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود
بهم رسید حل آنرا [illegible] جز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده یا وطن
در آنجا داشته یافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و شعرهای او
ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات فصحای شعرا
موکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نپذیرفته بود
که بندگان حضرت عرش آشیانی بستقار شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند
و بتاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۴ روز پنجشنبه موافق روز خرداد از آبان ماه الهی

مربی بالمنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
جاه مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفوش شفقت
حلمی جرم دلیری بدین بندگان نابوده انگارد و قهرمانی که هیبتش تیغ یک جرم بجون دشمنان ز
عالمی برانداز بیت عفوش زپی جرم شود عذر نیوشان * حلمش بگهی عفو جنان عذر پذیرا
قهرش بهم خصم بود معرکه جویان * خشمش بگهی قهر جهان کم شده گیرا ست + آنکه
میدان مدحتش پهناتر از آن است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و تیر
قدر بار فعتش بلند تر از انکه کمند وهم بکنگره اش توان انداختـــه نوشت آ
بخت از پی کار خویش * بر اوراق فرهنگ او نام خویش * شهریار ابن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابو المظفر و ابو المنصور نور الدین محمد جهانگیر بادشاه
ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم لقب همایون مزین گردانیده بفرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع بخاطرم
پرتو انداخت مصرع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر * چون حساب کردم بتاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردمـــه مرتب گشت این فرهنگ نامی +
باسم شاه جمجاه جهانگیر * چو جستم سال تاریخش خرد گفت * زهی فرهنگ نور الدین
جهانگیر * چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان چند یا بست بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آئین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
بیست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آئین سوم مشروحا مرقوم میشود و مقدمه برا اولش افزودم تا ارباب
افکاری که در تجلیه ضمیر جلوه گر گشته بود پارسی زبانان و شعرا شعله بندان و شعر فهمان

از دانستن آن چاره نبود در آیین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شده و لغات نادره و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود و ازان گریزی نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است کردن مناسب ننمود هر کدامش را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ؎ بدین دلفریبی سخنهای بکر * بسنجی توان زادن از راه فکر * سخن گفتن و بکر جان سفتن است * نه هر کس سزای سخن گفتن است * **مقدمه** مشتمل است بر دوازده آیین

آیین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها **آیین دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی **آیین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین جمع آن چند است **آیین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چند نشان و چند باب است **آیین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا **آیین هفتم** در بیان ضمایر **آیین هشتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و آنرا معنی ملاحظه نباشد **آیین نهم** در بیان حروف و کلماتی که باواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده معنی نکنند **آیین دهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آیین یازدهم** در املا **آیین دوازدهم** در بیان

عقدهٔ انامل **آیین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی از علماء و مورخین در پارسنامه چنین بقید بیان آورده اند که پارس
پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از
باب الابواب تا کنار دریای عمّان است و در ایام و لفرات ارمنیه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیدند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قرا و قصبات
آن بعراق عرب دیده آنملک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود و منشأ شریفش از نواحی اسپاهان بود بپارسی منسوب
میدانند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می نامند
و معرّب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد لبضعة عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة وکان دینهم الصابیة ثم تمجسوا وبنوا بیت النیران
وکانوا اهل ریاسة وسیاسة وحسن مملکة وتدبیر الحرب ووضع الاشیاء مواضعها
ولهم الترسل والنظامة وتالیف الطعام والطیب واستعمل الناس رسوم الملک
معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و جمعی گفته اند که فارسیان

از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان ازان انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از حسن الشاد و پاکیزگی و اختراع اطعمهٔ لذیذه و خوشبویها و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم ملکداری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود و این زبانها چهارگانه و هیچی بلکه در شعری اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول آنکه خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهریست که کیومرث بنا کرده است و در عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سال رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چو کنم باین مشت ستمکار جز انکه شما مرم

گر مطلبان حریفان این پارسی بخوانند ؛ در قصص حالت آدمیران پارسا را ؛ دوم دریست گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که دران نقصانی نبود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و ابرو و برو و درود و بگو و گو اشکم و ابرو و بگو دری باشد و دیگر یا نه و بعضی گفته اند که دری لغتی که ساکنان چند شهر بدان نطق نمایند و از شهر بلخ ثابت و صدر جهان بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقهٔ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم میشدند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوٰة والسلام

فرموده اند که اذا اراد الله امراً فیه لین اوحی الی الملائکة بالفارسیة الدریة و اذا اراد امراً فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة الجهریة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و نیز بنظر در آمده که ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق برآنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد ؎ گر مهر تو به قبیلهٔ عبدال انگارند ٭ خوانند بنماز اندر شعر دری ابدال ٭ سوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر پارسیان است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلو منسوب به پهله باشد و پهله ری و اسپهان و دینور است و گروهی برآنند که پهلو شهر را گویند و زبانی که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر بنظم آورده ؎ ز پهلو برون رفت کاوس شاه ٭ بهر سو همی گشت گرد سپاه ٭ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ؎ قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ ٭ کو ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی ٭ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالتپناه محمد مصطفی صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیهٔ کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور عارف بوده بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بیواسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق و معارف بطوایف امم میفرمودند و آنجماعه نیز بیواسطه و وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینمودند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت تماماً آیهٔ کریمه یا ایها الناس الی رسول الله الیکم جمیعاً بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بود بر جن و انس عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با ابودردا فرموده اند که یا ابادردا اشکن درد و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابواللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلعم انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و وضعه فی فمه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه فقال کخ کخ واخرج التمر من فمه کخ کخ لغت پارسیست یعنی بهل و در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدائی ازو ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدای شدی گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمیکنی اگر چنان قدرت نداری بزی را ذبح کن و اگر بآنهم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آنمرد بموجب امر آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق فارسی است و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبدالله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم مهمانی طلبید و آن سرور بآواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابرا صنع شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی بکودرز اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس برگرفت و بدان طرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره بابنای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر
و شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته
التوانی والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان
النبی جنبه یضرب فخذه فقال هذه وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا
بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب
تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی
جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جایز نیست
و عبارت اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة
فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در
شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی مثل
سلمان احد مولانا نورالدین محمد ظهوری این معنی را در لغت بعید نظم آورده

چون پارسیان بخود نسازند ٭ از تست که از من است سلمان ٭

و نیز در
فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من
رجال فارس یعنی اینست که اگر بود علم در ثریا هر آئینه برسید بدان مردی از
مردان پارس و نیز پیغمبر فرماید ان الله خیر من خلقه صنفین من العرب قریش و من العجم
فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة
والاکرام کریم الطرفین می نویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
امام حسین علیه السلام اند بگوهر کائنات که زبده قریش است میرسد و از جانب
مادر که شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که در خلاصه اهل فارس
می پیوندد و از اینست که آن امام همام میفرماید خیر الله من الخلق ابی هاشم امی فانا
ابن الخیرتین والدی شمس امی قمر فانا الکواکب و ابن القمرین و از حضرت
امیر المومنین علی الکرم ائمه معصومین علیهم التحیة والثنا نیز منقولست که بفارسی
متکلم شده اند عجب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طائفه بفضیلت مردم پارس و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آئین دوم** در بیان چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خاموش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بحرف ساکن صورت نه بندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون و متکرر و متساوی حروف آخر آن بیکدیگر ماننده و درین حد گفته اند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان که کلام نامرتب بی معنی گفته اند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر تا فرق شد میان بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر ماننده تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم مدایح شعرا شنوده اند و ایشان را خلعتها فرموده اند و بتشریف ان الله خزاین والسنة الشعرا مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان نبوی علیه الصلواة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

وشیئذ الشعر آیاتنا بسم الله الرحمن **آئین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد علمای عرب و عجم متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین صیغی که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علمای عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده و آن را به سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسروری نامند و مسروری دو حرفی است و این دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام و قسم سوم را مکتوبی و ملبوسی نیز خوانند و ملبوسی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای کلام پارسی بر بیست و چهار حروف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانسته اند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ✻ تا نیاموزی نیائی اندرین معنی معاف ✻
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ✻ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ✻

فاما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و بعضی از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده اند در روش سوم از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست حروف و چهار حرف دیگر که خاصه عجم است و آن پ چ ژ و گ پارسی بود مجموع بیست و چهار حروف شود و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف آن تواند بود که ساعات

شبانه روزی بیست و چهار است و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
ـــه ربع مسکون چو از طریق شمار ٭ شد بفرسنگ بیست و چار هزار ٭ تو اگر واقفی
بصرف حروف ٭ بدلش کن به بیست و چار حروف ٭ کلمهٔ حق چو در شمار آید ٭
عدد حرف بیست و چار آید ٭ نیمی از حرف آن دوازده برج ٭ نیمی از حرف آن
دوازده درج ٭ و تفرقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی منظوم ساخته ـــه آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض
دال ذال را نشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز واو بود ٭ دال است وگرنه
ذال معجم خوانند ٭ و نیز ابن یمین گفته ـــه هرگاه دال و ذال که در مفردی افتد ٭
از الفاظ پارسی بشنو از انکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر بپیش از و بود ٭ دال است
هرچه هست جز این ذال معجم است ٭ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت برین قاعده
میکند ـــه دست تو بسخاوت ید بیضا نمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست و نخواهد بود ٭ گو قافیهٔ دال زن که عالم جود ٭
اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
و بعد از تفتیش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند
و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هرچه از مفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه
متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهارده
صیغه بشش دلیل است روشن بر اینکه از اختصار این زبان همانا که خیر الکلام
ما قل و دل در شان این زبان ایراد یافته **آئین چهارم** در ذکر ترتیب
این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان
حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این

وفرقهٔ حرف اول را باب وثانی را فصل معین کرده اند وشق رابع که عکس روش
ثالث است چون مختار عکس نگشته بود بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده
ترتیب کتاب من چنین است ؛ این بیت لغات را تو بانی ؛ از فصل بگیر حرف
اول ؛ در باب بگیر حرف ثانی ؛ اگرچه مدار بر حرف اول و آخر باشد وجمیع لغات
مختلفة الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب وفصول
مختلفه بایست نوشت وانصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی
فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده
بذکر مشتقاتش نپرداختیم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالید
بود رقم کرده ترک بواقی گفتیم وچون علماء فارس الف ممدوده را دو الف
اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف الی آخره که در اول او الف ممدوده بود
نوشتیم و دو الف رقم کردیم چه لغتی که حرف اول وثانی آن الف باشد مطلقاً
نیافتیم وبناء مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بناء زبان پارسی بر بیست وچهار
حروف است این کتاب را به بیست وچهار باب قرار دادیم وچون لغتی را که
حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده وهر لغتی که حرف
اول آن ذال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال
منقوطه نمودیم ولغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذلیدن وپذیرفتن وپذیره وگذارنده
وگذاشتن نیافتیم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم
گردانیدم واگر کسی گوید که در لغت آذر ودیگر لغات که لفظ آذر باول آن
در آمده مثل آذرگون وآذربایجان چه میگوئی وافصح باد که چنانچه مذکور شد که
پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین
لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد
وحال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند وبنا بر
قاعده که در تفرقهٔ دال وذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

ثالثها :

ثانیها

غیر منقوطه باشد **آیین پنجم** در ذکر تفرقهٔ میان حروف و علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید بسازم مگر نقطه داری که در پارسی بی تشبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آیین سوم مذکور شده بمنقوطه مُقید مقیّد نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که پی و چیم و ژی و گاف باشد هر کدام سه نقطه دارد و خاصهٔ عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را باسامی شان املا کردم و واوی که در خورد و سور و سود و یائی که در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم و واوی که در روز و سوز و یوز و یائی که در شیر و سیر و پیر و مانند آن بود آن واو و یا را مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب آن را واو معدوله نوشتم **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال مانند باین و بدین و بآن و بدان دوم بیا چون اگدش و یگدش و ارمغان و یرمغان تبدیل یابد و حروف اول بواو چون خواب و خورد چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده گر خری دیوانه شد یکدم گاو بر سرش چندان بزن کاید بخود ٭ و نهیب نهیب و تاب و تا د اب ا د اسباب و اسپاد و بزرگ و زرگ و لپس و پس و دوم بمیم عشرب و عشرم تبدیل با بفا الفاظ پارسی مثل سپید و سفید پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنوره و دنوره و ستایش و ستالش چنانچه شیخ فریدالدین عطار نظم آورده چو او نه چهره را سیکرد و سداس ٭ ازو نه آسیای چرخ سپه پاس ٭ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا [illegible] دوم بپای فارسی چنانچه کنج و کنچ و لکن و لچن پجیر و شپیر باج و پاژ کاج و کاژ سوم

بکاف عجمی چون آخشیج و آخشیک چهارم بتاء فوقانی چون تاراج و تارات چنانکه
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هم بر سر خاکش از کرامات ∴ تاتار الهی رود
تارات ∴ تبدیل جیم عجمی بدو حروف اول بشین منقوطه چون لخچه و لخشه
و کاچی و کاشی دوم بزاء عجمی مانند کاچ و کاژ تبدیل خا بدو حروف اول بها
مثل نخجیر و نهجیر و نهیر دوم بغین چنانچه ستیخ و ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول
بتاء فوقانی چون دراج و تراج گفتید گفتیت کردید کرتیت زردشت
و زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آدر تبدیل را به لام چون سور و
سول کاچار و کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حروف اول به جیم چون
سوز و سوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک
و پچشک سوم بغین همچون گریز و گریغ چهارم بسین چون ایاز و ایاس
آنگز و آنگس و تبدیل سین بدو حروف اول بشین منقوطه مانند پالوس و پالوش
دوم بها مثل آناس و آناه و سوم بجیم عجمی چون خروس و خروچ استاد
رودکی راست ؎ شگالنده ترجنگ مانند عوج ∴ شبر برد بر سر تاج
خروج ∴ و تبدیل شین منقوطه به سین چون شاره و ساره و شارک و سارک
و تبدیل غین بکاف عجمی چون لگام و لغام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو
چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حروف اول بخا چنانچه شاکچه و شاخچه
دوم بغین چنانچه کژگاو و غژگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو
و غاو و تبدیل لام به راء مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون به میم مانند
بان و بام و تبدیل واو به سه حروف اول به با چون نوشته و نبشته
دوم بیاء عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل ها بدو حروف
اول به حا چنانچه هیز و حیز دوم به جیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج ∴
چنانکه حکیم فردوسی گفته ؎ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ∴ فروغ
ازو گیرد بهی مهر و ماج ∴ حکیم سوزنی راست ؎ زهی دولت که من ارم کر دیدم

چو تو ممدوح مکرم را بنا کاج ❊ و تبدیلات دیگر خواهد بود اما آنچه درین مسوده نظر در آمد همین است

آیین هفتم در بیان ضمایر

بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن **ش** منقوطه و **ت** مثناة فوقانی و **م** است و سه مرکب است که اول **ش** ساکن بود و آن **ن** و **د** بود و **ی** و **د** باشد و **ی** و **م** است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه **ش** در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد بمعنی او باشد چون آسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانچه گویندش و جز آن حکیم **فردوسی** راست ~ عنان با عنان من اید و ن بیست ❊ که گفتی بر اسپ من اسپش نشست ❊ و **تاء** مثناة فوقانی در اواخر اسما و افعال فایده ضمیر واحد مخاطب دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گویی میگویندت و میدهندت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی او زد ترا و که او ترا باشد چنانچه شیخ **نظامی** علیه الرحمه نظم آورده ~ نباشد پادشاهی زیبت بهتر ❊ همه او را بندگی کن کوت بهتر ❊ **م** در اسما و افعال و صفات فایده ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من باشد مانند زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و دانایم و چون بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم و داد و اسپم بخشید حکیم **فردوسی** راست ~ پیاده از آنم که تنگ آمدم ❊ که با چون تو مردی بجنگ آمدم ❊ احیانا موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید **شیخ سعدی** شیرازی فرماید ~ تولا بمردان آن پاک بوم ❊ بر انگیختم خاطر از شام و روم ❊ و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم **انوری** نظم نموده ~ القصه باز گشتم آمد بخانه زود ❊ در باز کرد و باز ببست از پس استوار **شیخ سعدی** گفته ~ گفتم که گلی بچینم از باغ ❊ گل دیدم و مست شدم ببوی ❊ **ن** د در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند و آمدند و

می و دو در اواخر اسماء و افعال و صفات بمعنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه آسائید
و آمدید و توانگرید ی و م در اواخر اسماء و افعال و صفات فائده بمعنی ضمیر متکلم با جمع
دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و فاضلیم و هرگاه یکی از شش کلمه را بلفظی که
آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود
و گویند جامه اش و نامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانسته ایم
و رفته ایم هرگاه ش و ت را که یکی ازضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است
جمع کنند الف و نون با آخر آنها لاحق گردانیده خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه
مثل جامه شان و اسپ شان مولانا شهیدی قدس سره العزیز گوید ؎ گجراتیان همه
نمکین دل کباب شان + میخواره اند و خون شهیدی شراب شان + خواجه
حافظ شیرازی رحمة الله علیه است ؎ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم +
گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما + مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر
ستة اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت آن
الف را باز بیارند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند وقت ترکیب
کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند
اما قول اخیر راجح تر مینماید سی و ست که برای ربط و اتمام کلام است افادهٔ
حکم کند و چون این کلمات در اثبات همزهٔ مفتوح باول بجهت جمع شدن ساکن
با آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند
که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نباشد که تعبیر ازان بکلمهٔ هست
و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمهٔ سابق را به رابطه تمام نمایند و لاحق را بر
سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب
قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است
یا گوییم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم است و این لفظ را بزبان
یونانی هم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کنند مثل پیرو پیر یعنی تو پیرو پیرست این

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته ع بچهره بخوبی گل آتشین ◆ بدین رخ نشینم اگر آتشین این ◆ یا گویم خوش و کش یعنی خوش است و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست ع ایدرین نالش جام چین نامه بدر ◆ که نمیش از کلک است و نمی بهنا هن ◆◆

آیین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و آنها در معنی دخلی نباشد اول لفظ آر بود **مولوی معنوی** بنظم آورده ع دل وقت سماع بوی دلدار برد ◆ جان را بسراپرده اسرار برد ◆ این زمزمه مرکبیست مر روح ترا ◆ بردارد و خوش بعالم یار برد ◆ یعنی روح ترا و گاه افاده معنی حصر کند چنانچه **شیخ سعدی** فرموده ع مر او را رسد کبریا و منی ◆ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ◆ یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمه در باشد **ظهیر فاریابی** بنظم آورده ع نگرفته دست فتنه گریبان هیچکس ◆ تا در نبست عشق تو دامن بدامنش ◆ یعنی تا نبست عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمه بر باشد بر خواند و بر گفت بمعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا **شیخ سعدی** بنظم آورده ع وقتی افتاد فتنه در شام ◆ هر کس از گوشه فرا رفتند ◆ یعنی در گوشه رفتند **ابن یمین** گفته ع تنی که از بهر وجه معاش ◆ چه محتاج آیند هر مرد و زن ◆ فرا پیش یکمرد صاحب کلاه ◆ بیایند صد پهلوان تیغ زن ◆ دیگر کلمه خود چنانکه ع سخن خود چه گسم رسن که پسند ◆ یعنی سخن چه گسم دیگر کلمه فرو باشد چون فرو ریخت و فرو برد و فرو گفت و فرو خواند و فرو دوید بمعنی ریخت و دوید و گفت و خواند چنانکه **شیخ نظامی** [illegible] بنظم آورده ع یکی محرم ز نزدیکان درگاه ◆ فرو گفت این حکایت جمله با شاه ◆ دیگر حروف با مجموع چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت و نگوی و نشنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ما قبل کلمه در یا لفظ که واقع شده باشد خصوصا **شیخ سعدی** منظوم ساخته ع اگر خود همه کیمیا را ببند ◆ و بیست ◆ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ◆ یعنی اگر

همه عیبها برین بنده است شاعر گفته گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید *
تیرش به از آن کارگر آید به سر * یعنی بر سر دیگر لفظ همی شیخ سعدی
فرماید همی رفتی و دیده باز پسش * دل دوستان کرده جان بر خویش *
یعنی رفتی و دیده باز پسش آئین نهم در بیان کلماتی که باواخر اسماء
و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افاده معنی
نکنند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی نماید چنانچه مند چون دردمند و دانشمند
و گار مانند خدمتگار و ستمگار و آموزگار و سازگار و ور با واو مفتوح مثل
تاجور و هنرور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور
و مزدور و دستور کلماتی که فائده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ چون
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر مستعمل نشده جایی سنگلاخ و دیولاخ
و شوره زار در شعر بسیار دیده شده فاتار و ولاخ بغیر انجا ما سینامه در جای دیگر نظر نیامده
سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار
و نمکزار بار دریابار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان
و سنگستان و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشند ویس با یای مجهول چنانچه
خانه ویس و تنج ویس و فرخار ویس استاد فرخی فرماید یکی خانه
کرد است فرخار ویس * که زیبد قبا دار و اندام بیس * وس با واو مفتوح استاد
عنصری گفته ندیده نبیند ایچکس * که رزم مثل رگه بزم وس * وان قرن
امیر خسرو فرماید سبکباری کنزین تا سل فی الی کرجیل پیچ * اگرچه اشتر بهتر
تواند رفت بیلوان * هم او گوید عجب بود گرانبار از فرو نغزد بآب و گل * که بختی لوک
گرد چون گذر باشد به بیلوانش * آسا شیر آسا و مرد آسا وار چون خواروار
و بزرگوار و ترکوار سان همچو شیرسان و پلنگ سان سار مثل خاکسار و سنگسار
پش و فش و وش چنانکه شیرپش و شاه فش و ماه وش کلماتیکه فائده
معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر ان مثل خندان و گریان

وافتان وخیزان آر چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
هرگز نبود خلق فرختار چو تو جور ؛ مانا که ترا رضوان بود است فرختار ؛ چو رسے
که فروشنده او رضوان باشد ؛ اورا البته بهجو بلکه زاده خریدار ؛ کلماتے
که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون بانچه و غلامچه ک ساکن مانند
غلامک و اسپک و واو ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ بابا نظری نمیکندا
بسرو ؛ چشم خوش تو که آفرین باد برو ؛ و کلماتیکه فایده معنی علت و دلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نه
و بمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را ز چاکران تو هست
دوستی با من و دعا گر تو ؛ قطعه گفته ام فرستادم ؛ او رسانید قطعه را بر تو ؛
هیچ توفیق خیر خواهی یافت ؛ او بدین خیر هست رهبر تو ؛ چه بشیر بود بدو
برسان ؛ تا رساند بمن بشیر تو ؛ که مانند تعذیبش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هرکه نیز
آید چنانکه حکیم قراری قهستانی گفته ؎ کرا جراحت عشقست گو امید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جراح ؛ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار و انه
همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فایده معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار و دربدار و بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار و مالدار و امثال
آن بان چون فیلبان و دربان و وان چون استروان و شتروان
کلماتیکه فایده معنی اتصاف بچیزے دهد ناک همچو غمناک و سهمناک
و دردناک گین همچو شرمگین و شرنگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود و بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین و زرین و آهنین ی مفرد مثل بحری و بری و هروی و کاشی
ها چون یکساله و یکروزه و یکشنبه و یکماهه و دینه و پرینه و سیمینه و زرینه
کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام و دام چنانچه مشکبام

و عنبر فام و گلفام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه چرده و چرته این دو لغت
یعنی از آخر لفظ سیاه و سپید دیده نشده چون سیاه چرته و سیاه چرده و در بعضی
از عبارات نظم و نثر چرته و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل
مصدر دهد آر همچو دیدار و رفتار و گفتار و کردار گی همچو بندگی و شرمندگی کلمه که فایده معنی ظرف
دهد و آن مانند قلمدان و سرمه دان **آئین نهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواسط و اواخر
کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی
و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف الف کلمه [illegible]
مانند الفنج و الفغده که بعد از حذف الف لفنج و لفغده شود و آن هیچ معنی ندارد ؛
قسم دوم آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان
که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد که استخوان
و افتان حکیم ازرقی نظم نموده ~ ز بیم خامه چون خیزران تو شب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ؛ منوچهری راست ~ آنکو بکردار
زن غالیه رنگ است ؛ کورا شکمی همچو یکی غالیه دانست ؛ اندر شکمش بیست یکی
جان و ستا دل ؛ وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست ؛ امیر خسرو فرماید
~ عصاشان باشد اول حرف احمد مرسل عربی ؛ قدم ستان کج و چون ره
آنجا فتان خیزان ؛ و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد
در آورند و در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با و بر و گلی و لولا که چون الف بر آن بیفزایند ابا ابر
داو شود و همان معنی افاده نمایند حکیم فردوسی فرموده ~ ابا خلعت خوب و با
فرخی ؛ برفتی همی نوشتی زهی ؛ استاد رودکی نظم آورده ~ تا تو کی
ابر گل رخ تو کرد شبنمی ؛ شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ؛ حکیم اسدی
گفته ~ بدو گفت ابدار بی کام تو ؛ نجوییم بجز نام تو ؛ استاد عنصری منظوم
ساخته ~ خیال شعبده جادوان فرعون است ؛ تو گفتی آن همه سستی اگر
کران مر حکیم سوزنی گفته ~ ستمگار یار است و من مانند عاقره + که تا یابد او

چون کنم من * چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف
وصلی که بسبب آن در معنی کلمه بیست اختلافی روی ننماید جز متعارفات
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان
و افتان میگویند و ستخوان و فتان جز در شعر مسموع نشد و همچنین با خلعت
و برگل و بیکرانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابرگل و ابی کرانه و ابیداد بجز شعر در
جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب
ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابر و ابی و ابیداد وصلیست بواسطه
ضرورت شعر افزوده شده و بهر تقدیر وجه این قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته
جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را در این باب یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان صاحب وقار
آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول**
الف است که ما قبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو نوع بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید بیت الهی دشمنت
جائی بمیراد که هیچش دست بر بالین نباشد * دوم الفی است که افاده معنی نهی
کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و بمیرام بمعنی بکند و بمیرم چنانچه
شیخ سعدی گفته بیت جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هرچه گویم
فسانست و باد * شعر مفرده است بیت گر در سر و پای تو چو پروانه
دوانم * بوسه بده ای شمع که در پای تو میرام * و اگر یا را بر اول کلمه کناد و میرام
و امثال آن بحال خود بگذارند و حرفی ما قبل حرف آخر افعال در آرند و گویند
بکناد و بمیرام در قسم اول الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه
سابق بر این مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده بیت هزار آفرین بر جهان

زن بواد * هران زن که چون او نباشد مباد * وبجهت کثرت استعمال از
لفظ بواد او را از روی تخفیف حذف نموده بارا فتحه دادند وبا خوانند
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام با ضرورة شعر در آورند مانند
سبکسار و پرهیزگار و ستمگار که در اصل سبکسر و پرهیزگر و ستمگر * نوع سوم
آنکه برای افادهٔ معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
همچو خنداخند دوشادوش زودازود و پیچاپیچ حکیم انوری فرماید ؎ دفع
چشم بدجانی را * همچنان بزم بزم خنداخند * شیخ نظامی بنظم آورده
؎ تا رسیدند هر دو دوشادوش * به بیابانی از نجات بجوش * هم او گوید
؎ تشنه زگرمی سیاستم فرموده * در بلا کم بکوشش زودازود * امیر خسرو گفته
؎ زپیچاپیچ آن شب گردهم شرح * دو زلفش را دوبخ وادن توان
طرح * و این الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولابول و چلاچل
نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه و تمام در آرند چون
سراسر و سراپا و معنی آنهمه و از سرتاسر و از سرتاپاست حکیم فردوسی فرماید ؎
سراسر ببندند دست هوا * هوا را بدارند فرمانروا * شیخ سعدی فرماید ؎
بخدای و بسراپای تو کز دوستی ات * خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست * و آن
الف غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوی و تگادو بمعنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف
نیز در جز این دو کلمه بنظر نرسیده مولوی معنوی فرموده ؎ جز بدانکس
که لبت داد و لب خود بگشائے * جز لبوی که تگت داد تگاپوی مکن * *
و الفاتے که در اواخر کلماتی لاحق کنند ششم بود اول الف نداست *
و آن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا هاتفی عبدالله گفته
؎ شها شهریارا سراسرورا * خداوندگارا جهان پرورا * و قسمیکه منادی
مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده ؎ لبا تا م نیکی [illegible]

+ بکنام زنقش کند پایمال + امیر خسرو فرماید ؎ خوشا هندوستان رونق دین + شریعت را کمال عز و تمکین + دوم الفیست که افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ؎ سرمه چشم بزرگان بیا خاک پای تو + از بزرگان هیچ کس نشنید ابرجای تو + وگاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف آخر و دوم بآخر هر دو افاده معنی دعا کنند بطریق تاکید و مبالغه اوستاد فرخی نظم نموده ؎ سفر از دوست جدا کرد مرا + گم شواد از جهان نام سفر + سوم الفیست که فایده معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا محمد عسکر گفته ؎ هم حور بهشت ناشکیبا از تست + هم جادوی هم پری فریبا از تست + خوبان جهان بجامه زیبا گروند + آن خوب توئی که جامه زیبا از تست + چهارم الف اشباع است و آنرا قدما شعرا الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق خوانند زیرا که حرف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از وی برمیدارند و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الآخر اند چون وزن تقاضای حرکت کرد وی الفی بدان الحاق کردند چنانچه شید وراوی بنظم آورده ؎ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا + پندی بگویمت بشنو رایگانیا + همچون کسی مکن که پشیمان بود ز تو + شاید که او بهتر بود و تو ندانیا + متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست ؎ بلا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی + خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی + الف سلطانیا و درویشیا زایدست چه معنی بیت اینست که بد سلطانی که او را رنج دل آشوبی بود خوش درویشی که او را گنج تن آسانی باشد و این حرف [illegible]

شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش **در بیان حرف کاف** کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید مانند پسرک و کنیزک و غلامک **در بیان حرف نون** نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد **در بیان حرف واو** بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک دوم ساکن چنانچه بتفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی مسکنة الاواخر اند بعد از حرف تای فوقانی و دال غیر منقوطه و جیم عجمی مضمومات است واو بیان ضمه در آورند و گفتند و تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمهٔ حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واویست که جمع آن را معدوله نامیده اند بجهت آنکه از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ در نیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند باین تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح نویسند معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ آن خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است ازین سبب این قدر واو را اشمام ضمه گفتند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست واو معدوله که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آمده مثل خوهل و خوهله که این خاءات مضموم بنظر نیامده و خویش که بکسر دیده شد و این سماع کالنادر کالمعدوم باشد لیکن این خا چنان تکلم باید نمود که گویی بوی ضمه دارد بنابرین بعد از خاء مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد د ر ز س ش ن ه ی چون

خود و خوند و خورم پارسو و خوست خوش و خوند و خویه و خوبل و خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این
خاءات اشعار شعراء پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد
و شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده ـــه پسر پرده بیند بجاهای بد * همو آن پرده
پوشد ببالای خود * هم او گوید ـــه دران ساعت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود * خواجه حافظ راست ـــه ماهی که
رخش روشنی خور بگرفت * گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت * دلها همه در چاه
زنخدان انداخت * وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت * اوستاد عنصری گفته
ـــه همین تا بسوزد بتاب اندر آذر * نگیرد عقاب زبان را کبوتر * جهانگیر کینه
از بدسگالان * ملک باش از نعمت ملک برخور * شیخ نظامی فرموده
ـــه شه عالم آن گنج گیتی نورد * دران خاک یکماه کرد آب خورد * بدو گفت یوسف
بداغ و بدرد * منم آنکه گفتند کس نخورد * دوم معدوله آنچنان را که بے واو نویسند
با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ـــه برآسود و شاه آتش
نورد * مر این کینه را خرد نتوان شمرد * بکرد آنچه یادش بزرگ و خرد * چنین کار
بر دل مدار ای خرد * سوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان
دو فعل که از یک کس صادر یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه حکیم
گفته ـــه نشست و گفت حکایات دوری از سر درد * گذشت و خواند شکایات
فرقت از هر باب * یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود
آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در جائی
که ماقبل این واو مضموم سازند بجز ضمه حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد و داخل اداء
غیر ملفوظ تعداد پذیرفت اما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن
گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد برآید چنانچه حکیم فردوسی
گفته ـــه بکوشید و جستن بزرگی رواست * دگر در میان دم اژدهاست
و دیگر که گیتی ندارد درنگ * سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ * و دیگر گوید گفته

وجواب شنید ودوید وگرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد ودر نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف وآن دو بود اول آن که مرقوم شد وثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید ودیگری ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم ودیگری گوید وبعراق هم بگو یعنی بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنی گوید یا سلام کند ودیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد مثلاً چون یکی سلام کند دیگری گوید وعلیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک ❊ مرا حال بی تو نه نیکست باری ❊ حکیم انوری گفته ع وعلیک السلام فخر الدین ❊ افتخار زمان وفخر زمین ❊ دوم مختصر او باشد چنانچه ورا گفت وویرا داد ومرا اورا دید معنی آن باشد که اورا گفت واورا داد ومرا اورا دید سوم زایدست که آنرا با متصل ساخته بگویند چنانچه حکیم فردوسی نظم آورده ؎ ببینیم تا اسپ اسفندیار ❊ سوئی خانه آید همی بی سوار ❊ ویا بارهٔ رستم جنگجوی ❊ بآخر نهد بی خداوند روی ❊ یعنی یا بارهٔ رستم جنگجوی دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید وگاه ازان ترحم مفهوم گردد چنانچه شاعر گفته ؎ با ما نظری نمیکند ای پسرو ❊ چشم خوش تو که آفرین باد برو ❊ دیگر واویست که بخوانند الا نوشته نشود مثل داود شاور وسیاوش وکاوس خواجه عمید لویکی گفته ؎ عاشق روئی تو شد شیرین صفت دولت ازانکه ❊ حسن خلق تو باو تمثال شاور آمده ❊ در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دوگونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند ومخفی اما هاى ملفوظه خواه ماقبل آن مفتوح باشد خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها وجهها واندهها وگرهها وزرهها در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک واندهک ودر اضافه مکسور شود چنانچه ره من واندهٔ تو وزره او وهای ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد وبضرورت شعر محذوف گشته یافته نشد وهای ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود وبواسطهٔ ضرورت نظم انداخته باشند بنظر در نیامده اما های مختفی چهار است اول های

که چون نام چیزی بچیزی دیگر مشابه آن چیز باشد نهند در آخرش ه آورند مانند
دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه
و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال بجهت
انهای حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه
شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت
در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یکساله و یکماهه و یکروزه
و یکشبه و دو ساعته چهارم هاء بیان بر فتحه بود و آن هائیست که جز دلالت
بر فتحه ما قبل و معنی کلمه هیچ دخل ندارد و مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این های
غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شگوفها
و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی
بدل شود مثل جامگک و خامگک **در بیان حرف یاء مثناة تحتانی** بدانکه
هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی و
خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و آشنائی این یا بهیچ وجه ساقط نشود
وگاه از برای آنکس و آن چیز صفت یقین کنند و گویند محمدی لباس و عیسوی
بیاء اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی
سره و اشرفی قلب و درین حین این یا در تکلم بهمزه ملینه تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مردی چه مردی و
و اگر غایب باشد این یا را مجهول خوانند و گویند مردی و چه مردی این یاءات را اضافه
نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است
چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن
و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزه ملینه
تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز
نامعلوم بوده باشد و فائده وحدت نیز دهد چنانچه گویم مردی یا آن را ضمیرست

و یک اسب نامعلوم یا آن را می آید چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را اسقاط باید کرد چنانچه در اضافها گوئی مرد دونده اسب رونده چه نوشتن یا قبیح مخل سبب املا باشد اما بسیاری مردمان را که دعوی املا داشتند دیدم که درین دو صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری برنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند که یاری من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال لازم محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری

آئین یازدهم در بیان توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گریزی نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوالاحترام باصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند و آنچه از اکابر و اشراف و اهالی بمردمان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه و ملاطفه خوانند دیگر میباید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین و آنکه سه سین منزه بود سیاه و سست و سبک دیگر میباید که بند پای قلم را بر قلم نگذارند که آنرا شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلمدان نباید که هرچه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب متوط علیه ما بید را اشنت دیگر ⁂ اگر خواهی تو ای گنج معانی ⁂ که وصف کاغذ نیکو بدانی ⁂ سفید و نرم باید صاف هموار ⁂ کمالش آن بود کاید پدیدار ⁂ دیگر باید که تراشه و ریزگی قلم و کاغذ که مقراض و قلمتراش جدا شده باشد در زیر دست و پا نگذارند که شوم است اما بعد در بیان املا شروع نموده بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و سبب املا نمودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این فن باشد بهم رسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف است که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از صیغه است که در معنی مصدری و فعل ماضی آن جزئی باشد که چون آن را تصریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنا بر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ انچه ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده والتوفیق من الله تعالی اول آنکه ماقبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل یاء معروف و یاء مجهول البته مکسور باشد و املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن و در بعضی از محال مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد یائی زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه بر کلمهٔ افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و از افروز را غیر از جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یائی زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره آوردند بفراز و بفروز گویند نه بیفراز و میفروز چنانچه ادیب صابر نظم آورده ؎

بر همه یاران بچهره بر همه خوبان بقد * زود چون مه و گل بفروز و بفراز ای پسر *

و نیز مولانا محمد عالم گفته ؎

ما سیه بختیم سیه روزیم و اختر سوخته * شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته *

و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد آن را بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند

ودوم چنین که یای زائده و یای امر و میم نهی [illegible]ون نفی بر ان افزایند یک الف را بقلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آرست مثال یای زائده
بیاراست مویدیا و امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا شد نون نفی نیاراست و اگر کلمه
دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افز[illegible]اند یک الف آب را بیای قلب
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آ[illegible]اب خوانند دیگر آنست که هرگاه
دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد
یا آن حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را که من
ترکیب کنیم نیمن گوئیم نه نیم من چنانچه استاد بنظم آورده ؎ دو خوکن نیمن ستیخ ا
دارم دست و روی نیمن را ٭ پس بدان نیمن که میماند بپای شوید چنانچه میباید
و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ٭
؎ چون لب شکل خنده بگشاید نمکدان حیات ٭ در میان پسته سی دو و بادامغز ینا
و از سپید دلو یک دال را حذف کرده سپیدلو گفته حکیم فردوسی فرماید ؎ سپیدلو از تو هلاک
آمده است ٭ هراسم ز تو سهمناک آمده است ٭ و از کرده هن یک دال را انداخته کرهن گفته حکیم نزاری
قهستانی نظم آورده ؎ یارک زمحک یارگک کرهنک ٭ و حکیم سوزنی در هجا گفته ؎ تیر زمحه
پیر مزمو کرده هن و سیاه رو ٭ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده بمعنی
خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین تخمند که در اصل تخم مند بوده است
و همچنین تاکه بمعنی محل آمده میگوئیم که تیزتا یعنی محل تیزی چنانچه کمال اسمعیل گفته ؎
ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ٭ برید و گشت چو بر تیز تاش کرد گذار ٭
و دراز پا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ؎ دراز پای جهانش
اگر شود میدان ٭ کند خیال کجا دست تنگنای جهات ٭ و اگر نه قاعده که مذکور
شده باشد برین قیاس محل پهنی را پهناتا بایست گفت و حال آنکه پهنا میگویند

تمثیل حرفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دو را دوگان میگویند و سه را سه‌گان و چهار را چهارگان و پنج را پنجگان بدین روش یک را یک‌گان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و از پهن نا یک نون را محذوف ساختند و از یک‌گان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات شبو در اصل شب بو بوده با را در با ادغام نموده شبّو خوانند و همچنین شباز که در اصل شب باز بوده است با را در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمهٔ شبپره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ بدتر دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر مشدد خوانند و کلمهٔ بتر و زوتر از اینها مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید ـ دامن او گیر زوتر بی‌گمان ـ تا رسی در دامن آخر زمان ⁂ و جوهری گفته ـ بر سکنش هر لحظه می نالم ز درد ـ جان و تن ها یا رب ز لطف خویش بازش بمن زوتر رسان ⁂ و کلمهٔ آب و نند که ظرف آب را گویند هم ازین جنس است چه و نند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج با واو با را که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف و خنور را آوند نامند و دلیل بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة چون در پارسی نویسند آن تاآت را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت سعادت و رفعت و شوکت و این تا ها را در عبارت فارسی گرد نوشتن بی املا است دیگر چون ان شاالله عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را
منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد
در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه **رضی الدین نیشاپوری**
گفته ؎ دراز کار بود گر بسوت کملی ❊ بتاج و تخت کند میل ای پیر گدای ❊
و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنب را
سم و کنب را کم خوانند و معرب کنب قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بتقریب
اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را بهمان طور بنون و بای موحده نویسند چنانچه
ابیات ذیل مستشهد آن مدعاست **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بدکان میفروشان
گروست هرچه دارم ❊ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ❊ **حکیم ناصر خسرو** گفته
؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ❊ بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ❊❊
ظهیر فاریابی گفته ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همچشمی کند ❊ عاقلان دانند مور
از بار در شهد آنبله ❊ **مولوی معنوی** نظم آورده ؎ تو بذات خدای بنگر که صد
اعتقاد بخشد ❊ ز چه سنبی است مردی ز چه رافضیت کنبی ❊ بفرست سوی پیش هم
نطق ز او تن را ❊ که ترا یکی نظر به که هشیمی غنبی ❊ **دیگر** در بیان الفاظی که مخصوص
انسان و ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت است بسوی
انسان است و کلمهٔ آن اشارت بغیر انسان و چون کلمهٔ را بر لفظ او و وی
در آورند بسوی غیر انسان راجع سازند چنانچه **ملا غزالی مشهدی** گفته
؎ چرخ فانوس خیال و عالم حیران در وی ❊ مردمان چون صورت فانوس سرگردان
در وی ❊ ولیکن این چیز در نظم استعمال نیابد و ذوی الروح را بالف و نون جمع نمایند چون
مردمان و اسپان و غیر ذوی الروح را بهای الف مانند زرها و گوهرها و گاه بر خلاف
قیاس برعکس آن کنند لیکن در غیر ذوی الروح های بیان فتحه را حذف نمایند مانند
جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذوی الروح را کاف
عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند مانند خرگان و فسرگان و بندگان و اعضای ذی روح را

همچو غیر ذی‌روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها ؛ سر و گردن اگر از عضو
باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود با ـ و نون جمع نمایند و سران
و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد
آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی برآوردن و هم بمعنی فروبردن
آمده حکیم انوری بمعنی برآوردن نظم نموده ؎ چون ز سر بادهٔ شوقی جانش +
برسپوزد سر از گریبانش ؛ و بمعنی فروبردن حکیم سوزنی گفته ؎ دل را کاه خر
برگاه نبشتان ؛ عدو را چاه کن ای بسپوز ؛ و لغت فراز هم بمعنی بستن و هم بمعنی
گشادن آمده خواجه حافظ فرماید ؎ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ؎ بهار
از امن دولت امروز ؛ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ؛ و این لغات اضداد
گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست
؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار + که در پایان پشیمانی دهد بار + هم او گوید ؎
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ؛ که در دریا فتد موری حدیث آشنا گوید
و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم
بلفظ جمع آید چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است
بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند
شیخ سعدی بنظم آورده ؎ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ؛ تو مرو در دهان اژدرها
دیگر در بیان آنکه هر گاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه
امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هر گاه در صیغه
و صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر بیم آن خا را
تبدیل بزای منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که بمعنی مصدری و ماضی است مضارع
و امر بسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت بمعنی آموزد و بیاموز و از آمیختن
و آمیخت بمعنی آمیزد و بیامیز و از آویختن و آویخت بمعنی آویزد و بیاویز و از افراختن و افراخت

می افرازد و بیفراز و افروختن و افروخت می افروزد و بیفروز و انداختن انداخت می اندازد و بینداز و اندوختن و اندوخت می اندوزد و بیندوز و دوختن دوخت می دوزد و بدوز و باختن و باخت می بازد و بباز و بیختن و بیخت می بیزد و ببیز و پختن و پخت می پزد و بپز و پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز و تاختن و تاخت می تازد و بتاز و ریختن و ریخت می ریزد و بریز و سوختن و سوخت می سوزد و بسوز و گداختن و گداخت میگدازد و بگداز و گریختن و گریخت میگریزد و بگریز و نواختن و نواخت می نوازد و بنواز و تاختن و تاخت می بازد و بباز و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید گر تو مرد طالبی حق را شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاس * و لفظ آهختن و تاختن و گسیختن شاذ است یعنی برخلاف قیاس یا گوییم که آهختن بمعنی آختن و تاختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشند و لفظ فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن بمعنی دوشیدن فروشد و بفروش بمعنی الفروش و دوشد و بدوش گفته اند بجهت دفع التباس ما بین اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یک حرف شمرده اند و در کلمه که با بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده همچنین تافتن و تافت می تابد و بتاب خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت می شتابد و بشتاب روفتن و روفت می روبد و بروب آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بیاشوب و چون این بیان ظاهر کلمات مشترک اند واو در روفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه ماقبل او را بجای خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند و اگر جای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت

که مضارع و امر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برابر ت افتاده است چون نون
ننگ بتلفظ در نمی آید جز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بوا و گفتن و گفت و میگوید و بگو رفتن رفت میرود و برو شنفتن شنفت و
می شنود و بشنو کافتن و کافت میکاود و بکاو تافتن تافت می تابد و
بتاب و این کلمه و سپرده تبدیل دلیل میشود چه تباه تباب سپرده درست است گرفتن
و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ماقبل آن الف بود
در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار گماشتن
و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت
می انبارد و بنبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار نگاشتن و نگاشت
می نگارد و بنگار انگاشتن و انگاشت می انگارد و بنگار افراشتن در اصل افرا
بود و آن در تبدیل خا برا مرقوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری
ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد بکاه
خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن جست میجهد و بجه رستن رست میرهد و بره
دیگر درین چند کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره
بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و بجوی
شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن
آراست می آراید بیارای **آئین دوازدهم** در بیان عقد انامل — در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده ۱۹ صورت از هیات و اوضاع اصابع بر بدایع انسانی بازای عقود از
عقود و اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان نمود و آنچه ناست
که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و احاد تعیین شده و سبابه و ابهام

از برای عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه مئات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود مئات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز
یمین بر یسار کرده شود و صورتیکه دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نود کند و دست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانه مذکوره مفصل کرده شود
انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن و بجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عد داشتها بین الناس مشهور و متعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نزدیک بیک اصول اصابع باشد و بجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را بعقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و بجهت
سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد و از برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه انگشت مایل باشد
بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلثه
آخر باید که رؤس انامل بطرف کف باشند تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بمفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه که یلی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباس واقع نشود و از برای اربعین

ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف وکف
هیچ فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد
و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم
سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قایم داشته باطن عقده
اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام بکسر بیرون
باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله
او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را متصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در
عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور و اوضاع هژده گانه که عقد
خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده
و از مقدمات سابق روشن گشت که انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار
تا نه هزار و همچنین انچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده
تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نهصد و با هم
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما
جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت [illegible] تمام انمله سبابه بنحوی
از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او
در هیئت نوشتن بیتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است
مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ انچه دو صد باشند و شمال ٭ بیست شمارند
بسوی یمین ٭ جز بکر رهی فزون نشود ٭ ماتین جز بحث لشه عشرین ٭ حکیم فردوسی
گفته ؎ بکف شاه محمود عالی تبار ٭ نه اندر نه است و سه اندر چهار ٭ حکیم انوری
آورده ؎ هر مرا داشتی که خدمت تو ٭ روی بختم بآب لطف بشست ٭
داده آن عدد که بر کف راست ٭ پشت ابهام در رکوع آن بنشست ٭ ؎ از خنصر چپ
عقد را با دست گرفته ٭ اطفال در آن عهد که ابهام مکیده ٭ ؎ اول از خنصر چپ

عقده تا جیب گرفت * پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت * حکیم خاقانی راست ؎ هر لحظه کشتی زدست عشاق * چندانکه بدست جیب شماری * اگر گرد و چرخ بشمر همی * شمارش سوی دست جیب بر همی * رستم و بهرام را بهم چه مصاف آشتی دین و خلاف را چه چشم و خلاف است * بر سر شستین کنید جنگ شاد و رزه و دگر عشر من ز جنگ بر دو مصاف است * صد گانه چو پای آنکس است * کاندر لبو شمر هزار و بیاست * الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

؎ شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید * این نکات از طبع خود من گفته ام * در حقیقت در معنی سفته ام * آنچه من بر فرق خلق افشانده ام *
گر نمانم تا قیامت مانده ام **

باب الالف

فصل الالف * **اب** سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی رونق و رواج و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ؎ بهر زر تا چهل فرسنگ راند * تا که زر را در نظر آبی نماند * حکیم سوزنی گفته ؎ ای همه کار تو به رونق و آب * وی همه رای تو درست و صواب * سیوم ظرف رو دوش را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ باز ابر تیره از هر سوی سر میکند * سبزه را در هر چمن با آب دیگر میکند * هم او گوید ؎ ز غرفین تا لب دریا درین باب * همه اسلام یعنی هر یکی آب * و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سمیعت اسفرطی راست ؎ بسوز و بغشب خرمن ماه را * سیوم نشیب و دره آب *

اباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید ؎ روز از در شادی و شراب است * آباد بر آن که او خراب است ** نجیب الدین جرباذقانی راست ؎ دل من جای خراب است و در او گنج غمست * باد آباد برین گنج برین ویرانه * و آبادانیدن مصدر آنست و بمعنی این

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانهٔ کعبه است حکیم اسدی گفته ؎
فرستاد پس کردگار از بهشت * بدست سروش خجسته سرشت * ز یاقوت یک پارهٔ
لعل فام * درخشان بدان خانه آباد نام * مر آن را میان جهان جای کرد * پرستشگه
خاطر آرای کرد * چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده * **مولوی معنوی**
نظم نموده ؎ اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی * چون سرو آزاد آمدی
بنگو بزیر لب صلا * **حکیم فردوسی** فرموده ؎ به آبان دلت از غم آزاد باد *
همیشه تن و تخت آباد باد **آبان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج عقرب **حکیم خاقانی** فرماید
؎ گرچه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم * ز آتش خاطر با آبان ضیمران آورده ام *
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش
ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز
ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند
و در همین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاده بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز از این ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ؎ اگرچه جای خوش کابل آب باران است * بهشت
روی زمین خواجه سیاران است * **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود استاد
رودکی فرماید ؎ ز قلب آنچنان تاخت دشمن بتافت * که از هیبتش شیر آب باخت * **آبتین** با بای مکسور
و تای فوقانی بیا رسیده نام پدر فریدون است **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ دشت عقلست بی غبار الزن *
کلمهٔ جهد را لتابین * **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خاصه کسی کش بود کیست پدر پسر و عم * تا آل ضحاک بسبت خبر آبتین

آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند **حکیم سنائی** گفته ؎ زمزم مطلب آبجامهٔ اوست ٭ کعبهٔ اهل فضل خامهٔ اوست ٭ **آبچره** با بای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند **آبچین** جامه باشد که بعد از غسل بدن تر را بدان پاک کنند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ به پیمان که چیزی نخواهی ز من ٭ ندارم بجز آبچین کفن ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ بپوشیدش آن بجامهٔ عجم ٭ کفن و آبچین ده ز کافور هم ٭ **آبخست** با بای موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبخست هم خوانند **حکیم علی فرقدی** است ؎ بوی ترکان نازنیا وکست ٭ زرد و پرچین چون ترنج آبخست ٭ **آبخو** خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبخوست و جزیره نیز خوانند **محقق بخاری** گفته ؎ گویی که مردمک دیده آبخو ٭ یا خود چه ماهی است که دارد در آبجو ٭ **آبخور** با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ؎ خواست دلم تا که بمسجد شود ٭ کابخورش جانب میخانه برد ٭ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ بر هم که بر آید ز جهان آبخور من ٭ کز شهر برآورد جهان آبخور او ٭ دوم مشربه را گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ در نعمت ای زرد و سیر خون جگر خورم ٭ تشنه بجز من که دید آبخورش آتشین ٭ سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا مطلق و بهندی گهاٹ نامند **آبخورد** با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی بخت آبخور است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** راست ؎ جان شد اینجا چه خاک بیز و تن ٭ کابخورش از جهان برخاست ٭ دوم وقفه نمودن و مقام کردن باشد **شیخ نظامی** فرماید ؎ شه عالم آن گیتی نورد ٭ در آنجا یک یک ماه کرد آبخورد ٭ **آبخوست** با بای موقوف

دخای مفهوم و واو معدوله یعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ؎
ز دریای عظیم شاه کریم ٭ بود هفت گردون همین آبخوست ٭ ۱۱ آبخیز زمینی باشد
که سر هر جایی آن را اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگ طغیان آب و در بعضی
موضع موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است ۱۲ آبدار بابا موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی با طراوت را گویند دوم کنایت از مردم صاحب جمعیت و آبرو
حکیم سنائی نظم نموده ؎ لقد الملک ناهر آنکه چو آب ٭ اندیشش آبدار خواهد کرد ٭
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل
آن حکیم فردوسی فرماید ؎ چو یاد و نبید آنچه جای درنگ ٭ بهمان آبداری
که بودش بچنگ ٭ بزد بر سر تارک آن نامدار ٭ تو گفتی تنش سر نیاورد بار ٭ چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ۱۳ آبدان دو معنی دارد اول آبگیری را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آن را آبگیر و آبشخور خوانند حکیم خاقانی گفته
؎ آب باران چو صدف کرد ازان گاه تشنگی ٭ ماهی آسا هیچ آب ازان آبدان
نخورد ٭ دوم مخفف آبادان است ۱۴ آبدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ خیال یار شد قبله نمازم ٭ ز اشک اشکبار و شد
آبدستم ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ نیم پاک ابستاند چو گرد آلوده لب یارد ٭ نه تشنهم
از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ٭ دوم استادکاری را گویند که دست او
در کارها طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بنقاشی زبانی مژده
داده ٭ بر شاهی ز اقلیدس زیاده ٭ چنان در لطف بود دستش آبدستی ٭ که بر آب
از لطافت نقش بستی ٭ سوم زاهد پاک را گویند ۱۵ آبدستان و آبدستدان
و آبدسدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ؎ من خمش کردم که آمد
خوان غیب ٭ انگشتان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
؎ آسمان آمده زرین آبدستان آفتاب ٭ پشت خم پیش سران چون آبدستان
آمده ٭ ۱۶ آبدندان بابا موقوف چهار معنی دارد اول حریف دگول و زبون باشد

حکیم انوری فرماید بیت حادثه در روز دو فتنه در شطرنج رنج ÷ به سگالت ار خطیر آید بدان ناچیز حکیم خاقانی گفته بیت تو خود را از غیرت فقاعی نما کیشان زن ÷ هوا را از بن دندان حریف آبدندان شو دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم لوائی است آبراهه بگذر آب را گویند آبرفت با بای موقوف و رای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بصدمهٔ آب گرد و مدور شده باشد آبرو با بای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی بالچهر گویند و بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است آبریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت میان بسته یکسر ابی گریز ÷ مطبخ بد آنجا و فی آبریز ÷ مولوی معنوی فرماید بیت ای پلیدی لونهای چرب چیز ÷ فضلهٔ آنرا ببین در آبریز ÷ دوم دلو را نامند حکیم سنائی در ذکر افلاک و انجم گوید بیت و دستی را ز بر چرخ چنبر ÷ زانکه او گهی دلو بود گه آبریز ÷ سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل بدان آب بسر و بدن بریزند چهارم گودالی بود جهت ریختن آبهای مستعمل کرده باشند و آنرا بابکی نیز گویند آبزرفت با بای موقوف و زای منقوطه و رای مضموم بفا زده بمعنی آبرفت است که مرقوم شد حکیم طرطری راست بیت چون آبزرفت بر سر تیغش ÷ چندین عقیق تش خراشد ÷ آبریزگان نام جشنی است که پارسیان در سیزدهم تیرماه کنند آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریز و تیرگان نیز گویند آبزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی ÷ که از مس یا آهن یا امثال آن بسازند و اطبا گاهی آنرا آب گرم پر کنند و گاه با دویه جوشانیده در حمام یا غیر بگذارند و بیمار را در آن میان نشانند یا بخوابانند و بجهت آن سرپوشی بسازند با طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر بیمار بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز بعمل آرند و آنچنان بود که ادویهٔ خشک را در میان آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بوجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند آبزه با بای موقوف و رای مکسور با اظهار های تراویدن آب بود از کنار چشمه و حوض و رود و تالاب و امثال آن و آنرا ازآب نیز گویند آبس با بای مفتوح نام شهری است آبسال باغ باشد فخر گرگانی راست بیت بسان شیپور بر صدر راه تالان ÷

بسان بلبل اندر آلبالان ❊ آلبست با بای مفتوح بسین زده
پوست ترنج باشد و بابای مکسور آلبستن را گویند مولوی فرماید
خیر و خیر آلبست از شاه بهار ❊ چشم شان چون درج پر در شمار ❊ مرجهان بی شوی
آلبست از مسیح ❊ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ❊ آلبستان آلبستن باشد
مولوی معنوی گفته دره ذره گر بیخ آلبستن بود ❊ بر چنین اشکستن
زندان بود ❊ حکیم سوزنی فرموده بهار تازه آلبستان بیا است ❊ چو فردوس برین
وقتست و هنگام ❊ البستم با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و میم
مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و بابای مکسور بهران باشد
و آنرا ابتازی رحم خوانند ❊ ابسکون با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف
نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رودخانه که از ابسکون تا بیست
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم
میگویند فرو میریزد محل پیوستن رود آبگون را بدریای اسکون و آبسکون میگفتند چون آن
جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز آبسکون نام کردند آورده اند که چون محمد
خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در بیشتر وقت
آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت
نزدیک آمدن لشکر مغل راه بگردانید و به دریای اسکون ریخت تا جای زمین
خشک بدریا افزود استاد رودکی فرماید گرفته مردی دریا چنانکه کشتی بکی
تو بر تو ❊ ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا بآبسکون ❊ و دریای اسکون را گاهی
بنام آن جزیره نیز خوانند آبسکون میگویند چنانچه استاد فرخی نظم نموده
تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون ❊ تو داری اندر کانج تا قصدار تا مکران ❊
البشتگاه و البشتگه و البشتنگاه و البشتنگه هر چهار لغت بمعنی جای
نهفته و پنهان خانه باشد شاعر گفته نهی بآشنا سند ز نجیب سر پنهان
نگاهستان لیشنا سند آلبشتنگاه ❊ البشتن با بای مفتوح بشین منقوطه زده

وتای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود **آبشخور** با بای مکسور و شین منقوطه زده و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود **خواجه حافظ شیرازی** راست ۞ ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما ۞ بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما ۞ دوم از کنار نهر و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و آنرا ابشخوار نیز خوانند و بهندوی گهات اشنان **کمال اسمعیل** فرماید ۞ هرکجا باز سیاست تو سایه فگند ۞ کبک و شاهین بهم آیند بسوی آبشخور ۞ هم او گوید ۞ کی بآبشخور حکمت چو تو راه برد ۞ گدائی همه اندر طلب نوشان گردد ۞ سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخور نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ۞ بتوران زمین زادی از مادرت ۞ هم آنجا بود آرام آبشخورت ۞ **آبشناس** کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فاید آن بو سعید گفته ۞ پیش عنان تو اند آب شناسان سطیح ۞ زیر رکاب تو اند کارگذاران یمن ۞ دوم شخصی را گویند که بالای کشتی برآید و از صلاح و فساد آب دریا خبر دهد **آبک** با بای مضموم سه معنی دارد اول اصطلاح اهل کیمیا اکسیر را زیبق گویند و معرب آن ابق باشد خجسته گفته ۞ من وجود من شود از می لبان زرگونی که همچو آبک اجزای کیمیاست ۞ دوم آبله باشد که اطفال برآورند سوم چیزی لکی و سپید بر آب **آبکار** دو معنی دارد اول سقا باشد **امیر خسرو** در نعت فرماید ۞ دست حق بارکش گاه وبا ۞ مائده‌ش عیسی خضر آبکار ۞ هم او گوید ۞ ابر را گفتم که چندین در افشانی چه بود ۞ گفت کز بهر کاب شه بدم در انتظار ۞ کاسمان کاسه عالم بدارالملک خویش ۞ گوهر خود افگنم در راه سیمین شاره تا در افشانی من شهر گوهر کرد ۞ دست شه خواند مرا یار که ابر آبکار ۞ دوم شراب خوار و شراب فروش را گویند **حکیم خاقانی** گوید ۞ با یک آبه زر رشته کاب و خرابی ۞ آن آبکار مشرب سنگ کرد کار آبی ۞ **آبکبود** با بای مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوبصورت از آن دریا برآیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند **آبکانه** بمعنی آوکانه است که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **آبکون** دو معنی دارد اول نام رود است و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند **آبکند** دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا آبخیز و آبزن نیز و تالاب و گولاب نیز

خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ؎ درو آبگیری بپهنای راغ ＊ شناور درو آبشکن گیر باغ ＊ دوم ابزاری باشد مانند چارکوبیکه جولاهگان دارند و آنرا در آب فرو برده برآرند و بتانی که بجهت بافتن تنیده نهند بفشانند حکیم خاقانی در قسمیه گوید ؎ بدو نه جدا شوربه کاوه چرخ ＊ بآبشکن عنکبوت میخ کوب طناب ＊ **آبگینه** با بای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد **حکیم ازرقی** فرماید ؎ ز آن شراب خورد باید خرم و یاقوت فام ＊ کز فروغش سیمگون ساغر شود یاقوت سان ＊ ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افگند ＊ دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان ＊ دوم شراب را خوانند **شیخ نظامی** نظم کرده ؎ چو انجام کیخسروانی نماند ＊ بجام آبگینه چه باید فشاند ＊ سوم الماس را خوانند **آبلوج** قند باشد **پوربهای جامی** راست ؎ تا آبلوج هیچ به تبرزد نشد لطیم ＊ تا چون نبات نیست بپیش نظر شکر ＊ با دانهاده در دهن دولتت سقیم ＊ دست نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر ＊ **آب مرغان** نام سیرگاه است در نواحی شیراز که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیر روند شاعر گفته ؎ دیگر زدم باب مرغان ＊ دیگر بخورم کباب مرغان ＊ و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که در آن نواحی باشند از دنبال برنده آب روان شوند از دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را بآنجا برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه سار هم گویند ＊ **آلو** با بای مضموم و واو معروف گل نیلوفر را گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ منقش سر کرده بر رویانده شقایق در باغ و ماه لطفش سوسنی و آلو ＊ **آلی** سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که آنرا آبی خوانند **مولانا اسیدی** راست ؎ آبی که بود بر و غباری ＊ تو خط و نقطی بود زیاری ＊ گر در سیرتان فتاده باشد ＊ بس در بهی نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد ＊ **آبیار** شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد **کمال اسمعیل** راست ؎ تا کشت تخم مهر تو بیدم جدا نگشت ＊ از چشمه سار خون جگر آبیار چشم اسیر او بانی است ؎ ازین قافله مزرعه ها تا چه باک ＊ تا ابلون حسام تو آتش باشد آبیار

[illegible]

اخوند میر مورخ است ـــه بآبیاری دولت بباغ نصرت شاه ∴ بسال فتح
گل خار هند شد بویا ∴ اا ابین بابای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیک
غاری که موسیائی ازان حاصل میشود آتش افروز و آتش فروز سه معنی دارد
اول ظرفی بود میان تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را
گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود در کشد هر گاه که خواهند که آتش را بیفروزند
آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود و این
از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند و بتازی جره متقبه خوانند دوم
نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگری سوم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس گویند
آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی
و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض و یک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان
با درد شدید و از اوایل چرکی زرد ابلها همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن بثور
و جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و خداوند این مرض در اکثر اوقات
با حرارت و تب میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت علاج
آن بدفع صفرا و مداوات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که بباد فرنگ معروفست
اوستاد فرموده ـــه دل بین که مراغی مهمان آورده ∴ وز عشق که بر سر هم چه طوفان
آورده ∴ از آتش پارسی روان بسوز است ∴ این عشق که از خاک خراسان آورده ∴
و در بعضی از فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته ـــه
دیدم گرفته لب آتش پارسی تب ∴ نطق من آب تازیان برده بنکته دری ∴ اا آتشخوار
و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد مثال
ـــه خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر ∴ مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
دوم کنایت از ظالم بود حکیم سوزنی فرماید ـــه ببرد آب عالم ابرار ∴ بدخت پادشاه
آتشخواره ∴ اا آتشدان دو معنی دارد اول آتش زن چقماق را گویند خواجه
افضل الدین کاشی نظم نموده ـــه آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ∴ گر گرد

چو سوخته دارد هم ؛ نزدیکی و دوری بلائیست عظیم ؛ دوری ز تو کافریست و نزدیکی هم ؛
منوچهر راست ع ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ؛ در جهد آتش بسنگی
آتش و آتش زنه ؛ **آتشک** سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب
بود سوم نام مرضیست که آن را آبله فرنگ نیز گویند **آتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است **آتل**
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوه های روس آسر و بلغار خزر گویند
از آن رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند هزار آب بر دارد
که از هیچ کدام اسب بآسانی گذر نیابد حکیم خاقانی فرماید ع گریه کز سوی
مژه را نیابد مژه را ؛ ره سوی گریه گذر نیست گذر بگشایید ؛ گر سوی قندز مژگان
نرسد آتل اشک ؛ راه قندز بسوی آتل بحسن بگشایید ؛ **آتون** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آن را بتازی مشیمه خوانند مثال اول است
ع طغان شاه مست مادر آتون او ؛ من برضای تمام سنقر کنون او ؛ **آجال**
و آجال خاک را گویند **آجل** با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده
ع ناخوشیهائی دهر را بالکل ؛ بایدت خوردنا بردن آجل ؛ و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
آجکان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس
و معرب آن اجقان باشد **آچار** سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو
فرماید ع در نفس نفس چو در حلق تو از تازه ؛ لقمه تر و در سر اگر آچار نیابی ؛
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع راست نگردد دروغ و مکر بچاره ؛
معصیت را بدین دروغ میالای ؛ هم او گوید ع پر شور و مغز آب خشک این را
تا بدست لبکار چون بیاغاره ؛ دو [illegible] است چنانکه سر قاتل را ؛ در نوشتن [illegible] کسو بیاره
سوم زمین نشسته و بلند و سر شکسته کوهی را گویند نیز گاهی گفته [illegible]

در عالم سراسر ❊ ازین پژمرده زین لب عجب تر ❊ چگونه جای باشد صعب و دشوار ❊ یکی دریا دگر آچار کهسار ❊ و بزبان علمی اهل هند تحمل نمودن باشد باحکام شریعت الخ آفرین بود **آخال** چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشه چوب و خس و خاشاک و روفته جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند حکیم سنائی فرماید ❊ دامن تردامنان عقل در آخال کش ❊ ساعد سوزن کشان عشق بر خلخال کن ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊ از جاه و جلالی که محالست بود امروز ❊ افسوس خردمند نه جاهست نه جلال ❊ جاه و جلالی که بصندوق و سوار است ❊ جاه و جلالیست گران سنگ پر آخال ❊ **آختن** یعنی برکشیدن بود شیخ سعدی گفته ❊ اگه شمشیر جفا بر سر ما آخته ❊ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست ❊ حکیم سوزنی راست ❊ به بوستان شرف خرمی و پیروزیست ❊ که سرو آخته قدی به بوستان شرف ❊ **آخر** با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف است دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی طرقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ❊ بهر آن خنگ توسن دشمن ❊ جای سازد بآخر گردن ❊ حکیم نزاری قهستانی راست ❊ بزد بر آخر گردن چنانش ❊ که بگذشت از لعل آب روانش ❊ **آخردست** دو معنی دارد اول داو آخر قمار دوم صفت نعال **آخرسالار** میر آخر را نامند **آخرک** با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ❊ تیغ تو تیز هست که شد خنگ تو یعنی ❊ در خورد آنکه گردن خصم آخرک بود ❊ **آخریان** با خای موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخریان بالف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ❊ آخریان خرد فرستم بدوست ❊ هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست ❊ **آخسمه** با خای موقوف و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شرابی باشد مسکر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه هم مرقوم است **آخشیج** با خای

مفتوح قیمت باشد **شمس فخری** گفته ؎ در سلک مدحت تو بنگر چه درکشیدم ✤ دری که هست قدرا صد بار بیش اختش ✤ **آخشیج** با خای موقوف و کسر شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضد است **شمس فخری** نظم نموده ؎ عالمی از عدل بواسحاق گشت است آنچنان ✤ کز جهان برداشت رسم و گفتگوی اخشیج ✤ و هر یک عناصر اربعه را بنابر ضدیت با دیگرا آخشیج گفتند **حکیم خاقانی** گفته ؎ بروم از نژاد گیتی یکدو والد رسته زخم ✤ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در شش درم ✤ **اشرف الدین اخشیکی** راست ؎ ز عزم و حزم تو باید دو آخشیج اثر ✤ هوا شتاب بجول و زمین درنگ صبو ✤ **اخشیجان** جمع آنست **حکیم سنائی** فرماید ؎ آخشیجان گنبد دوار ✤ عمر کاهند زندگانی خوار ✤ **آواک** خشکی را گویند که در میان دریا باشد آنرا آبخوست و آبخود و جزیره و جزیره نیز گویند **آدخ** با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده آنرا آدخ نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روز تو هرگز با بهمان سعد و میمون کی شود ✤ چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ✤ گر بیارستان علم اندر نگیری خانه ✤ روز خویش امروز و فردا آدخ و میمون کنی ✤ دوم بمعنی بلندی باشد **آدر** با دال مفتوح بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگزن باشد **آدرخش** با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند **حکیم اسدی** فرماید ؎ خصمت بود بجنگ تف و ترسا آدرخش ✤ تو همچو کوه تیره ابر اندر تو صدا ✤ **آدرم** با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمدزین باشد و آنرا درمه نیز گویند **شرف شفروه** گفته ؎ دو پهلوی من از خشکی بسود ✤ چو آن اسپی که او را آدرم نه ✤ **مختاری** راست ؎ مرد را آگنده از گرد سواران چشم و گوش ✤ اسپ را آغشته اندر خون سر و آدرم ✤ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ چیست انجام آخر کار است ✤ آدرم اسلحه که خوانی ✤ **آدرنگ** با دال موقوف و رای مفتوح و بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ از چشم بدی مرا چه دیده

یکروز سپاه آذرنگست ⁂ امیر معزی راست ؎ مهرگان بر تو مبارک باد و از گشت سپهر جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ ⁂ آاده با دال مفتوح و های مختفی آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر زبر آن دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران بر بالای آن نشینند سحری گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کبوترانش چو نجوم ⁂ میان برج خط استواست چون آده ⁂ آادیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آیین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش را بدال ابدال کرده آادش گفتند و انکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آادیش خوانند اگر بموجب قاعده که در تفرقهٔ بیان حرف دال و ذال در آیین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته بباید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میشد که این دال اصلی می بود و حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که از این قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند و العلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت مولوی معنوی گفته ؎ گفت آتش من همانم آتشم ⁂ اندر آ تا تو ببینی تابشم مصدق این معنی است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل کند آدیش خوانند حکیم انوری فرماید ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ⁂ شحنهٔ تنها شود آدیش ⁂ آادینه و آادینده با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید ؎ علم ابر و تندر رعد کوس ⁂ کمان آدینه شد و ناله تیر ⁂ آادینه ذخیره باشد کمال اسمعیل گفته ؎ کودکان همه آدینه خواهند آن عیدان ⁂ زشوق نام تو منبر شده در محراب ⁂ آاذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد اما بتصحیح قوم کلک تحقیق گردیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدرالدین رواص در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما رواس بسین یا رواث بثاء مثلثه شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری سؤال کرد که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذرماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذرماه سالها در مقام ذل و خواری گذاشته چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که پست و کسرش واقع شود تمام شعور و ادراک رسیده قائم گشته و پشت راست کرده میرزا از بدیهه او خوش آمده و با ایشان صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروف هم چیزے از پارسیان که در دین زردشت بود دیدم که خبر وی چند از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بر لغات فرس بوده و فرس از زند و استا که کتابی معتبر است بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات که در خاتمه این کتاب از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است او هرگاه قرات زند مینمود بر لغت که میرسید آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب زند و پازند و استا این لغت بذال منقوطه نیامده و هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذرفروز و آذربرزین و آذرخش و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخواندند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و یا میتواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر مصالح که در روز آذر و ماه آذر باشد بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ع ساغری پر باده گلگون چنان آید بچشم کز میان آب روشن برفروزی آذری حکیم خاقانی نظم نموده نظم ع

که آتش از زند خویشتن را در آتش اندازد ؛ آورده اند که مجموع هفت آتشکده بود
بدین ترتیب اول آذر مهر دوم آذر نوش سیوم آذر بهرام چهارم آذر آیین
پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یکی ازین
آتشکده ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه ساخته اند و بخوری
که متعلق بدان کوکب بود دران آتش میسوختند سیوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته ؛ شعر
گر نیست آتش نقش پذیر پس چرا ؛ هر بامداد نقش کند باد آذرش ؛ چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بحسب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و آتشها
بر افروزند و درین ساعت و آن روز را آذر جشن نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند بطریق
چنانچه اتفاقا در ذیل لغت شهریور مرقوم خواهد شد و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و بآتشکده شدن
آذراباد و آذرابادگان و آذربادگان و آذربایگان این چهار لغت مترادف اند
بود و معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده دران شهر بود آن شهر بنام آن آتشکده موسوم ساختند سیوم ولایت
آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید ؛ بیکماه در آذرآبادگان ؛ ببودند شاهان
آزادگان ؛ شیخ نظامی نظم آورده ؛ از آنجا بتدبیر آزادگان ؛ بیامد
سوی آذرآبادگان ؛ اسیر الدین اخسیکتی راست ؛ ارمغان شیخ آذربایجان
شعر بس است ؛ در چه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت ؛ آذرآیین
نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود ؛ آذرافروز
و آذرفروز و آذرافزا و آذرآفزا این هر چهار لغت بمعنی آتش افروزنده است
که مرقوم شد استاد رودکی فرماید ؛ نفس العدیم چه انگیز کرده
چه آذرفزا آتشم تیز کرده ؛ آذر برزین نام آتشکده بود و تسمیه آن وجه

[illegible]

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت دران اثنا رعد صدا آغاز نهاد بغایت مهابت میکند کیخسرو خود را از اسپ می اندازد و همان دم صاعقه افتاد بر زین اسپ و کیخسرو از زیر لرزان می گردد و میگذارند که آتش فرونشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش آذر برزین خوانند دوم آنکه یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را بنا نمود بنا بر آن آن آتش ببرزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشتند **شرف شفروه** نظم نموده بیت شمعگاه را بها شوئی دل من * ببین گر آذر برزین ندیدی * **مسعود سعد سلمان** گفته بیت در دل و در دیدهٔ من روز و شب * آذر برزین بود و رود و گنگ * **آذر بوی**

آذر بویه گل آستانست و آن زرد رنگ می شود و بوی آن بسیار خوش و بیخ آنرا کیم شوهی گویند و بتازیش قلافونا سند **آذر بهرام** نام آتشکدهٔ سوم باشد از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشتند **آذر خورداد** دو معنی دارد اول آتشکده بود در ایالت فارس بنا در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا آذر خرین نیز نامند استاد **فرخی** فرماید بیت پدر و مادر سخاوت و جود * هر دو خوانند شاه را دادا * پیش او دست بر سجود کنند * چون مغان پیش آذر خورداد * و **شرف شفروه** راست بیت با رحمت تو دود سقر روضهٔ نور * با هیبت تو گشت صبح آذر خورداد * دوم نام یکی از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان برین عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکده منصوب است استاد **فرخی** فرماید بیت همه بیابان از روستائی آگنده * چو جان ز آذر خورداد آذر خورداد

آذر خش با ذال منقوطه مضموم به رای زده و خای مضموم بشین منقوطه زده نام روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را بروند و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و در آتشخانه شدن **آذر خرین** اسم آتشکدهٔ پنجم است از هفت آتشکدهٔ پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند **آذر زردهشت** نام آتشکدهٔ هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم **فردوسی** فرماید

؎ پرستندهٔ آذر زردهشت ٭ همیرفت با باژ برسم بمشت ٭ چو از دور جای پرستش
ندید ٭ شد از آب دیده رخش ناپدید ٭ **آذرشسپ** با ذال منقوطهٔ مضموم و رای
زده و شین منقوطه و بای عجمی ٭ **آذرشسپ** با شین منقوطهٔ مفتوح و سین زده
و **آذرگشسپ** با کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده و بای عجمی ٭ **آذرگشسب** با کاف
عجمی مضموم و شین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند و سه معنی اول سروش است
که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشتهای هیچ سروشی
به تندی و جلدی نیست **منوچهری** در صفت اسپ گفته ؎ درشو و سبک رو ز رخم
وز حذر در شود نی ترس و بیم ٭ همچو آذرشسپ با آتش همچو مرغ آبی با جوی ٭ **حکیم سنائی**
فرماید ؎ آب آتش نخوانده کور اسپ ٭ آن صدف خوانده و نیش آذرشسپ ٭
حکیم فردوسی فرماید ؎ چو بر ساخت کار اندر آمد بر اسپ ٭ بیامد بکردار آذرگشسپ
دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهای خود را در آن پنهان
ساخته بود آورده اند که سکندر ذو القرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها را برد
شیخ نظامی در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده ؎ ببلخ آمد و آتش زردهشت
بطوفان شمشیر چون آب کشت ٭ بهار دل افروز در بلخ بود ٭ کزو تنگدل اهرمن تلخ بود
زده موبدش نعل زرین بر اسپ ٭ شده نام بتخانهٔ آذرگشسپ ٭ سوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است شسپ و گشسپ و گشسب
بمعنی جهنده آمده **آذرکیش** با ذال منقوطهٔ مضموم و رای زده و کاف مکسور
و یای مجهول آتش پرست بود **آذرگون** با ذال منقوطهٔ مضموم و رای زده و کاف
عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود
و میانه اش سیاه باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ که پنهان کرد چندین ابر و لیکن خار دراز +
که رویاند همی چندین ز خاک تیره آذرگون ٭ **حکیم ازرقی** گوید ؎ بوی خلقش
ار خواهی کنی آذر چو آذرگون ٭ بتاب چشم خشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر ٭ **آذر**
ماه نهم است از سال شمسی ٭ **آذرنگ** با ذال منقوطهٔ موقوف و رای مفتوح و نون زده

و کاف عجمی روشن و نورانی بود **حکیم فردوسی** فرماید بسنگ گران آمده سنگ خورد ¤ هم آن سنگ و این سنگ بشکست خورد ¤ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ¤ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ¤ **حکیم قطران** گفته زهی از دوستان حاضری از دشمنان ¤ دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ ¤ **آذرنوش** آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آنرا آذرنوش آذر نیز گویند **آذرهمایون** نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند **شیخ نظامی** در تعریف آتشکده باسپهان نظم نموده بهاری کهن بود چینی نگار ¤ بسی خوشتر از باغ و از نوبهار ¤ بآئین زردشت و رسم مجوس ¤ بخدمت در آن خانه چندین عروس ¤ هم آشوب دیده هم آشوب دل ¤ فرو رفته دل را بسی پا بگل ¤ در او دختر جادوی از نسل سام ¤ پدر کرده آذرهمایونش نام ¤ **آذین** با ذال منقوطه و یای معروف زینت و آرایش بود **حکیم سنائی** فرماید از پی قدر خویش صدرش را ¤ بست روح القدس خلد آذین ¤ **حکیم خاقانی** گفته بهر آذین عروس خاطرش ¤ چیست [illegible] بیانی زیست ¤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی از ابیات شعرا بنظر نرسیده **آراد** دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز آراد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم باشد از هر ماه شمسی [illegible] نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و در خانه نو نشستن و سفر کردن و نقل و تحویل نمودن **آرامین** با یای مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول آنکه در میان شهر و قصبه و دیه ساخته باشند **آرایش** سه معنی دارد اول زینت است دوم بمعنی رسم و آئین آمده **حکیم فردوسی** راست سزاوار [illegible] نوشته ز آئین بندگی گشته ¤ سوم نام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام نوائیست از تصنیفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد گفته ¤ چو زد ز آرایش خورشید راهی ¤ در آرایش بدی خورشید ماهی ¤ **آراست** با رای مفتوح

وتای فوقانی زده آسج باشد **آرج** بارای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج دوم نام پرنده ایست **آرد** بارای مفتوح بدال زده مخفف آرد است که معنی ذکر یافت و بارای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آمده **آردم** بارای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آردن** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالا نیز گویند **آردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم فقیر خورند و آنرا بتازی البسخنه گویند **آرزه** بارای موقوف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی کاه گل باشد و آرزه گر کسی را گویند که کاه گل کند **آرست** بارای مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آرسته** مخفف آراسته باشد **استاد فرخی** فرماید ایا به بزم خود آرسته تر ز صد حاتم ٭ و یا بمعرکه مردانه تر ز صد سهراب ٭ **آرش** بارای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانی است از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیرانداختن او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملاً از آن انشاء الله تعالی در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است چون کار بقفل و بند تقدیر فتد ٭ از جیب خرد کلید تدبیر فتد ٭ آرش کرم ولی چو برگردد بخت ٭ در معرکه پیکان پر از تیر فتد ٭ **آرغده** بارای مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلوده را گویند و آنرا ارغنده نیز خوانند **استاد فرخی** فرماید شیر ارغنده اگر پیش تو آید بنبرد ٭ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ٭ پیل بیجه صمصام تو بیند اندام ٭ شیر سرپایه موران تو یابد چنگال ٭ **استاد ابوالفرج رونی** راست اگر الغنده ببستند از من ٭ نیست جانم چو تیر آرغنده ٭ شکر انجال چون توانم کرد ٭ که مرا بستند الغنده ٭ دوم بمعنی حریص آمده **منوچهری** گوید ارغنده بر شناسی ترجمان فشست از آنکه زیر ورد مکارم اخلاق تو منم ٭

آرمان با رای موقوف آرزو و حسرت بود **مولوی معنوی** فرماید ~ جز اینجا که بودش آرمان ؛ راست کردی میر شهر رایگان ؛ **خواجوی کرمانی** راست ~ از فراقت روز و شب عشاق راست الامان ؛ هر که دید از تو نبیند بیشش هیچ آرمان ؛ **آربده** مخفف آربیده بود **حکیم اسدی** در توحید گفته ~ گران ساخت سنگ و سبک باد پاک ؛ روان کرد گردون و آرنده خاک ؛ **آرشش** با رای موقوف و شین مکسور بشین منقوطه زده آرامش باشد **حکیم ازرقی** فرماید ~ راه را بکسی نمی شاید ؛ پیر چون پیر شناس می باید ؛ تا ز خورشید پرتوش یابد ؛ در دل خلق آرشش یابد ؛ **آرن** با رای مفتوح مخفف آرنج است **عاصمی** راست ~ زانی دست کردی جفت خسار ؛ زانی جفت کرد از نو آرن ؛ **آرنگ** با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند **ظهیر فاریابی** راست ~ آرنگ زرد باد چو تاریک روی خصم ؛ پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ ؛ دوم آرنج باشد **منصور شیرازی** راست ~ گر بعهد تو ظلم یازد چنگ ؛ باد دستش بریده از آرنگ ؛ سوم بمعنی همانا آمده **اوستاد رودکی** نظم نموده ~ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ؛ آرنگ نخواهد که شود شاد دل من ؛؛ چهارم بمعنی رنج باشد **کمال اسمعیل** گفته ~ هر کرا از تو رسیده بدلی آرنگی ؛ هرگز از تو رسیده بمور آزاری ؛ **غضایری رازی** فرموده ~ گشت اسباب شوق و نشاط و اقبال بلود ؛ نصیب دشمن آرنگ و رنج و ادبار ؛ پنجم مکر و حیله بود **شرف شفروه** گوید ~ بر طبل قمری زند راهیت ؛ کار شاه پیشه این چه آرنگ است ؛ ششم حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند . **آرون** با رای مضموم و واو معروف صفتهای نیکو باشد **اوستاد عنصری** راست ~ بآرون نیست در ملوک درست ؛ جهان را بآرون آئین جست ؛ **آروین** با رای موقوف و واو مکسور و یای معروف تجربه باشد . **آریغ** با رای مکسور و یای معروف کینه بود **خسروانی** گفته ~ آه از خشم آن نگار بد مهر ؛ کاریغ زمن بدل گرفته ؛ **آز** با زای منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید ـــ افسر عقل بایدت بر سر ÷ از کمر خون دل چه جوی ÷
ادیب صابر نظم نموده ـــ سبز گشت از سخاش کشت امید ÷ سیر گشت
از عطاش معدهٔ آز ÷ آزاد شش معنی دارد اول در فرهنگ با معنی از قید
مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد
که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید
و علت و کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ـــ کیست
مولا آنکه اوستادت کند ÷ همچو سرو و سوسن آزادت کند ÷ صاحب اختیارات بدیعی
آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار
آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت بر این معنی میکند ـــ بسرو گفت
کسی میوه نمی آری ÷ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ÷ و نیز در گلستان
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند
گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمره ندارد درین چه حکمت است
گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند و سرو را
هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر ازین عیب ها فارغ پس صفت
آزادگان اینست شیخ سعدی راست ـــ گرت ز دست بر آید چو نخل
باش کریم ÷ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ÷ دوم نام درختیست بلند قد
که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش
مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوبش تا بالا بیک نسبت متوا
و صافی و جوهردار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید
ـــ من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم ÷ من بندهٔ آن صورت چون لعبت چینم ÷
سوم قصبه ایست کوچک از تومان نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شیر
آنجا را شهرت عظیم است این معنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بسیار شود و گوشت او بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او بخورند بمیرند. این معنی از مخیلات بیهقی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت آزاد آن را گویند از درخت بادام کوهی است که در کوهستانها بیشتر از جاهای دیگر شود آزاد میوه نام حلوائیست که از قند و مغز بادام شیرینی سازند بسحاق اطعمه راست بیت کعب الغزال دارد از پی کیسه [illegible] آزاد میوه دارد از قند و خورده کرده ٭ آزادوار دو معنی دارد اول نام صوتی از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بدرد ٭ بلبل باغی بباغ اندر همی نالد بزار ٭ این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان ٭ وان زند بر نایهای لوریان آزادوار ٭ دوم اسم موضعیست از قرای اسپراین که در آنجا انگورهای خوب شود علی الخصوص انگور آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفته بیت همه آزادی او بیزدان کنیم ٭ همی پیش آزادمردان کنیم ٭ حکیم خاقانی راست بیت نعمتی بهتر از آزادی نیست ٭ بر چنین مایده کفران چکنم ٭ آزاده با زای منقوطه و دال هر دو مفتوح و های مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت سوی خانه شد دختر دل زده ٭ زخوان معصفر رخان آزده ٭ آزر با زای منقوطه و راء زده اعراب آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است حکیم سوزنی فرماید بیت نگار و صورت آن بت بهند و چین بهم ٭ شکست کار مانی آزرنده آذر ٭ نگار آزر روی معنی غلام صورت اوست ٭ سخن بدین نمط گفتیم گر آزری آذر ٭ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد آزرده با زای منقوطه مفتوح بر وزن زرده رنگ را گویند که آزرنگ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت ابر پرور دین بباران در چمن پرورده ٭ گشت چون کسی کز فراق سرکشش آزرده زرد ٭ هم او گوید بیت بوستان از بانگ مرغان پر خروش و پر شغب گشت ٭ گلستان از زر و گوهر چون سپهر گشت ٭ آزرم با زای منقوطه [illegible] زده چهار معنی دارد اول [illegible] حکیم انوری [illegible]

ع ای بزرگی که از بلندی قدر ٭ آسمان را نداشتی آزرم ٭ محمد سکاکی نظم نموده ع
آزرم وارش ارچه بخشش نفس بود حقیر ٭ ارزان شمار ارچه بنزدت گران بود ٭ دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته ع سر پهلوانان بدو گرم گشت ٭ دل طوس
نورانی آزرم گشت ٭ سیوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده و اورا
آذرمیدوخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده ع یکی دختری بود آزرم نام ٭
ز تاج بزرگان شد او شادکام ٭ همی بود بر تخت بر چار ماه ٭ بپنجم شکست اندر آمد بگاه ٭
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع که اندر زمانه مرا کودکیست ٭
کز آزرم او بر دلم خواب نیست ٭ پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی است ع
پیرزنی راستی در گرفت ٭ دست زد و دامن سنجر گرفت ٭ کای ملک آزرم تو کم دیدهام
در تو همه ساله ستم دیده ام ٭ ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده ع
دو کس را روزگار آزرم دادست ٭ یکی گوهر و دیگر گوهر اوست ٭ هفتم بمعنی نگاهداشت آمده
شیخ نظامی بنظم آورده ع صواب آنچنان شد که آزرم شتاب ٭ که آزرم دیر
بود ناصواب ٭ هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست ع و با بخت
چنان دادم این چرم را ٭ که بیتابد آسیب آزرم را ٭ نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته ع باز دو گنجینه گره کرد باز ٭ گه سخن آزرم شد و گاه راز ٭ دهم مسلمان شستن است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آآزرمیدخت بمعنی سیوم آزرم است
که نوشته شد آآزرنگ بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بلا
و محنت و رنج و سختی باشد حکیم سوزنی گفته ع انصاف و عدل شاه بتدبیر و رای تو ٭
برداشت از جهان ستم و جور و آآزرنگ ٭ آآزمون بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست ع آزمون زر بخش را در بنگاه تنگ است
امتحان نقاش را در نقش اسپ لاغراست ٭ حکیم خاقانی فرماید ع ای دست روزگار
که آزمون سن ٭ شمشیر کین به نیل که پاکیزه آهنم ٭ آآزور بازای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید ع جرعهٔ جام کش

اگر بخورم ز بلغم درد شکم بمیرد * مردی باشد ای خجسته قاتل * خاک خور ای طبیعت آزورد
کمال اسمعیل نظم نموده ـــ زبان تیر چنین باز مانده از پی چیست * اگر نشد
بجگر گوشه عداوت آزورد * آزیر بمعنی آثار باشد حکیم انوری فرماید ـــ
در جهان چندانکه خواهی بیشمار * نیستی و محنت و آزیر هست * در فلک چندانکه
خواهی بیشمار * نفرت آسیب و خشم و شر هست * آزیلغ با زای نقوطه مکسور و یای
معروف لعنت بود شمس فخری گفته ـــ از جفای زمانه چند رسد * بر دل خسته
نفرت و آزیلغ * آژ با زای عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
ـــ از گرد سفاهت بلب جوی سخندان * جانا ز ایک نقل تو شود همی آژ * آژخ با زای عجمی
مفتوح و خای زده داناهای سخت باشد که بر اعضای آدم بر آید و درد نکنند و سخت شوند و آنرا بعضی از
ولایت پارس و عراق عجم کوک گفته اند و باول آن ثبرک کوبک و بزبان ترکی سکیل و بهندی مسّا گویند
حکیم سنائی نظم کرده ـــ کاهد از هیبت همی رنج * همچو افسون همی آژخ * حکیم سوزنی نظم نموده ـــ
بگرد عارض آنماه روی چاه زنخ * سیاه رنگ بر آید بسان مور و ملخ * بنگاه خال شرف داشت پیش از آن
خالی داشت * چه جرم کرد که گل خال گشت خال آژخ * آژده با زای عجمی مفتوح و دال
با خفای ها سوزن زدن و استه دوزدن و آژنده بر سنگ آسیا زدن باشد تا تیز گردد
و بعضی گفته اند آن بتره ریزه ریزه بیکبار انی ستوده بر جسد مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته ـــ رخ عدوت چو خار پشت آژده باد * بسوزنی که ز آتش گداز داده
برنگ * حکیم اسدی است ـــ دل هر دو بیدادگرشان ابسوخت * که سر گرز بر
بجبه تیره بدوخت * بداغی جگرشان کنی آژده * که بخشایش انگیزد ایشان زده * آژغ
با زای عجمی مضموم بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادتی
گویند که از درخت تاک ببرند * آژفنداک با زای عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح قوس قزح باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب
اندر انجا ابر خالی ماند و شعاع بران بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب
کیفیت و کمیت ماده هیئت آژفنداک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته ـــ کمال

آتش فکند اگر شود ژاله تیره ✽ گل غنچه پیکان زر آبگیره ✽ اژنگاره با زای عجمی مفتوح بنون زده
نگاری را گویند که در عمارت بکار برند و لاکره در آب بسا بود و بعضی بجای گاف با هم رقوم ساخته
اژدرهان بمعنی اژدها بود و شرح آن در ذیل لغت اژدها مرقوم شد سید ذو الفقار
شروانی گفته ✽ کشتی کردار بر کوه کشند از طوق ابرش سر لبان ✽ خار پشتش
گرد شست پیچ تیر اژدرهان ✽ اژنگ با زای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته ✽ ترا پشم از دست و پا
آفتابیم ✽ ازیرا ز من رخ پر آژنگ چینی ✽ حکیم ازرقی نظم نموده ✽ آن دم که بدم
جوان و موی شبرنگ ✽ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ✽ اکنون که شدم پیر و پر از چین و
پر آژنگ ✽ از من زن و فرزند همی دارد ننگ ✽ اژوغ با زای عجمی مضموم و واو معروف
بمعنی اژفغ است که مرقوم گشت ✽ اژیانه با زای عجمی مکسور خشتی را گویند که از سنگ
و خشت پخته سازند خواجه عمید لوبکی راست ✽ برای زینت درگاه عالیت
ز مهر و ماه گردید آژیانه ✽ آژیچ با زای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا
کنسغ نیز نامند و بتازی رمص خوانند ✽ اژیر با زای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی
دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی
دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند ✽ سراسر همه دست پرهیز بود ✽ گیا خوردن
و پوشش اژیر بود ✽ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته ✽ سپه را نگهدار
اژیر باش ✽ شب و روز با ترکش و تیر باش ✽ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی
گفته ✽ زبان در سخن گفتن اژیر کن ✽ خرد را کمان و زبان تیر کن ✽ چهارم اگبر را
گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده ✽ شیر دهشان بهارے
تا در اژیره کودک دیدی کجا بپای خورد شیر ✽ پنجم بانگ و فریاد باشد ✽ اژیرک
با زای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود ✽ اژینه با زای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و های مختفی آهنی با دسته باشد که سنگ آسیا را بدان درست سازند تا دانه بهتر آرد شود و آنرا آسیا زنه نیز گویند
آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج ببیان ندارد حکیم سنائی راست ع عمرش از آس آسمان سوده ، تو دمی و چو او نیاسوده آنچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و آنچه آنرا بخر و گاو گردانند آنرا خراس و آنچه آنرا بباد گردانند باد آس و آنچه بآب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ع هست بپیر آتش منش طوف کنان آسمان ، آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب ، آسیاب در اصل آس آب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هرگاه میان اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که باء زایده و یاء امر و میم نهی و نون نفی باشد درآورند البته یک الف را قلب بیا سازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آئین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف را قلب بیا سازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خواندند بهمین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه باده ان آس آب دست آسیا باد میشود و این عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر و گاو گردانند خر آس نامند نه خر آسیا چون در کلام پارسی تبدیل باء بواو بسیار آمده چنانچه در آئین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته که پارسیان باء و واو را بیکحرف میدانند آسیا و گفتی و گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال باء و واو آس آب را و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ع سیما خود این خطا کردم ، تا بدست آس سنج گشتم آس ، و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم نزاری قهستانی راست ع هنوز این آس خوان گردان از آنست ، که آن پیر آب دیده آسیابست ، سوم شتر پیرا گویند که موی بالایش ریخته باشد و آنرا آتره نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس و بعربی نیز چهار معنی دارد اول نام درختیست مورد و آنرا الفارسی سماء نامند و برگ آنرا حب الآس خوانند و در خاصیت آن [illegible] آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شگوفه آن خوشبوئی بود و هر کس که آنرا ببوید خواب کند محتلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم [illegible] که بجائی مانده بود چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت قبچاق دوم نام جانوریست شبیه بسیاه گوش که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد و سر و دم آن سیاه

وآنرا بتازی قاقم گویند و بزبان هندی دو معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند **آسا**
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گوید: بامید قبولت بکر فکرم * چو شهر یوسف مصر
زلیخا * بانواع نفائس جلوه کشتیت آسا * بسان نوعروسان کرد آسا * دوم دهان دره باشد و آنرا فاژ و فاژه
نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند شمس فخری راست: از آن پیشش که کشیدم لب تیغ و اندوه * از فرط جواب
ملامت زدم بسی آسا * سوم شبیه و مانند را گویند مثال ــ از کس ناکس جز خاقانی آسا کز جهان هیچ صنا در درا
صاحب دو ائی نخواست * چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید: پیوسته همین شتاب و تمکین * شاهی
که طاعتت بود فرض * از عزم تو چرخ میکند وام * وز آسائی تو میکند زمین قرض * پنجم بمعنی آسودن
آمده حکیم اسدی در صفت اسپ گوید: کم آسا و مساو و هنجار جوی * سبکتاز آسان رو و
تیز پوی * رضی الدین نیشاپوری نظم نموده: اسپ چه طاقت آورد زین بر ترنهٔ تخت
چه در خور تو باشد بر چرخ آسائی * ششم هیبت و صلابت بود مختاری فرموده: زود بستاند
پیر تو از پنجه شیر * کبر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ * هفتم روش و قاعده را خوانند این بیت راست
ببین که صنعت خیاط رشته کرشش * چگونه دوخته با ساقبای تربیتم * **آسال** بنیاد را گویند
ابوشکور گفته: ز دانا شنیدم که پیمان شکن * ز ن جاف جافست آسال کن * **آسا**
حساب باشد **آسانی** دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب آسایش را
گویند حکیم سنائی فرماید: روز بیکاری و شب آسانی * ترسمی بسر سلطانی * حکیم ناصر خسرو راست
جای رنج و اندُه است این ای پسر جای آسانی و شادی دیگر است * **آستان** سه معنی دارد اول معروفست دوم
به پشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست: در تنگنای سفینه تا تیر عدل او و قار صنع
پیکر مرغ آستان نهاد * سوم آنچه سالها مخزون و ملونه که آنرا بتازی عتیقه گویند علم الناس قرا اخته الآستین **آستی**
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید: روح الله از آستین مریم آمده است * صدیم را
روح تر الله آستین * اثیرالدین اخسیکتی فرماید: کنار و آستین جان چو بحر و چه پر شد اکه در و لا
معنی کدامی کان بست * **آستینه** با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم
مرغ باشد **آسر** با سین مضموم کشت زار بود منجیک گفته: چو ابر گشته قطار نماید * زیر آسر طبع
بروید و بزبان علمی مردم هندوستان دوم خوار اگویند **آسرشیش** با سین موقوف و راء مکسور و یای مجهول

میدان را گویند و آنرا اسپریس هم گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نشانه نهادند
بر آسپریس ٭ ستاره نکرد آنچه با کس نبیس ٭ آسغده با سین مضموم و غین نقطه
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید ؎ ایستاده میان
گرمابه ٭ همچو اسغده در میان تنور ٭ آسکون با سین موقوف و کاف تازی
مضموم و واو معروف نام دریائی خزر است و آنرا دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت تیر اغلاط نموده ؎ [illegible]
بر اسپ آسکون تاخت ٭ میدان فلک پلنگ وش ساخت ٭ حکیم انوری
در صفت عمارت گفته ؎ باد اندر وزید پهنای آسکون ٭ ابر اندر گذاشته
ز بالای قیروان ٭ اسمار درخت مورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند آسمان
شش معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی مانند آس
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه ساله از استاد و آسمان ٭ [illegible] اشاد [illegible]
سیم نام روزیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز [illegible]
ولی نباید هیچ کار دیگر کردن ٭ آسمان دره با نون موقوف و دال و رای مفتوح
و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ؎ یکی چه گردی با کف [illegible]
چو آسمان دره سازی ز لبس نگهبانی ٭ آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ؎ ز آسمانهٔ ایوان کسری اندر باب [illegible] آستانه درگاه
کمال اسمعیل گوید ؎ شرار آتش شمشیر [illegible] بر آستانه گردون نشست
انگشت ٭ آسمند با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد [illegible] دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آسمنه نیز خوانند آسمونه
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام ولایتی است [illegible] آنجا کسی که سخن بی‌معنی
و دروغ گفتن [illegible] و کس [illegible] متعلق است طبیبان [illegible] گفته
گفته [illegible] دروغ بود [illegible] آسته [illegible]

زراعت مهیا ساخته باشند **آسیاژ** بمعنی آژینه بود که توضیحش در دوم مذکور شد **آسیب** فرو گرفتن با
و آزار ایذا رسانی صدمه و بهندی دهکا خوانند چنانچه مثلاً دو کس بهم برابری روند کتف به کتف
یا پهلو به پهلو محکم بزنند حکیم **علی فرقدی** گفته ـ شعله قهر تو گر با کره نار آسیبی زند ❊
چرخ بر آید چنان کز قعر دوزخ التهاب ❊ **امیر خسرو** راست ـ گناه من بیک
آسیب باد رحمت تو ❊ بریزد ار شد افزون ز برگ اشجار است ❊ و گاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم **خاقانی** نظم نموده ـ چه آزاد اند درویشان
ز آسیب گرانباری ❊ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ❊ **آسیم** با سین [مکسور]
و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند **زراتشت بهرام پژدوی** گفته ـ
بپرسیدم من از همراه آسیم ❊ که این مردم چه قوم اند اندرین الیم ❊ **آسیمه** و **آسیون**
در هر دو لغت با سین مکسور و یای مجهول در لغت اوّل با میم مفتوح و های مختفی در لغت
ثانی با واو مفتوح گشته و سرگردان بود حکیم **خاقانی** فرماید ـ تا ماه بکشتی در من
در خطرم ❊ چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم ❊ زان باکه فسانی آرد خبرم ❊ چون
آب بنشینم و چو کشتی بهم ❊ **شیخ فرید الدین عطار** گوید ـ چه خبری کین همه
آسیون از تست ❊ که بیهوده زندگانی من از تست ❊ **انجیک** گفته ـ گر نه مشفقت
کرد آسیون مرا ❊ از چه رو سرگشته و آسیونم ❊ **آشام** دو معنی دارد اول کشیدن آب
و شربت و شیر و امثال آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرّع خوانند
حکیم **خاقانی** فرماید ـ حسرت فرو خورم چو لب بینه گر شود ❊ آشام خون دل کنم
آن را فرو برم ❊ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آن را بتازی قوت خوانند و در صراح
معنی قوت باین عبارت ادا نموده که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد
نظم نموده ـ بملک شاه ندیم تا رسیدت ❊ ندارم گرچه گاه و شام آشام ❊ **آشر**
جند بیدستر باشد **یوسفی طبیب** گفته ـ جند بیدستر آتش بجانست ❊ که کند دفع
علت صبیان ❊ **آشتیزه** حلوا و نقل و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو کس
بپزند و صرف نمایند **آشتینه** با سین منقوطه موقوف [illegible]

بمعنی آستینه است که مرقوم شد **آشکوب** با شین منقوطه موقوف و کاف مضموم
و واو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند **کمال اسمعیل** در صفت
عمارت گوید ؎ بر آشکوب نخستین دست فطرت من ٭ بزیر پایهٔ فلک را چو نردبان
افکند ٭ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد ٭
ز آشکوب نهم میکند تماشائی ٭ **آشنا و آشناو و آشناه** دو معنی دارد
اول معروف است دوم آب ورزی بود و آنرا آشناو نیز گویند **حکیم سوزنی** این
دو معنی نظم نموده ؎ بیگانه باد با تو نعیم آشنا طرب ٭ وز بهر لهو باد طرب آشنا تو ٭
اوستاد رودکی آشنا را بمعنی شناور نظم نموده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد
؎ تا دلِ من در هوای نیکوان شد آشنا ٭ در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا ٭
و آشناو آب باران را گویند **سید حسن اشرفی** گفته ؎ دل بستهٔ روزگار
پر زرق شدن ٭ با شیفتهٔ لقائی چون برق شدن ٭ چون مردم آشنا ور اندر
گرداب ٭ دستِ زدنست عاقبت غرق شدن ٭ **آشو** مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بسا مجلس از سایهٔ خویش ٭ که آنجا مجلس آشوئی بد ارم ٭
آشوردن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن
و خمیر کردن هر چیز باشد **آشوغ** با شین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول را
حکیم طرطری گفته ؎ چگونم از جفای چرخ کین ٭ هستم آشوغ در دیار شما ٭
آشوفتن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است **شیخ سعدی** گوید
؎ چو زنبور خانه بر آشوفتی ٭ گریز از محلت که در او فتی ٭ **آشیانه** دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند **عبد الواسع جبلی** این دو معنی را
نظم آورده ؎ با ایوانش همه سال از بلندی ٭ نهاده نسر طایر آشیانه ٭
ز نخجیر و مرتبت باشد که زیبد ٭ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ٭ **آشینه** بمعنی
آستینه است که مرقوم شد و آنرا آغاره و غنجره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ از چرخ
سبو سپر گشتی از سمر و ز پهلوش ٭ زان چیز بر آید بجزین هست آغاره ٭ **حکیم نزاری قهستانی** گوید

ع بمنزلی که فرود آییم از فراق رخت ٭ زخون دیده جهان را بسر بیاغارم ٭ دوم آمیختن و تحریک شستن کردن باشد کمال اسمعیل راست ع زباد سرد کجا آب منعقد گردد ٭ بلطف طبعش اگر آب را بیاغارانی ٭ سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیده نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید ع با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد بجنگ ٭ اژدها را حرب نیاید که با حربا کند ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ع ای خلیفه که همیشه شعر اغاری ٭ و اندر معنی منحول کار الشعر می ٭ آغاز سه معنی دارد اول ابتدا کار باشد ضیاء الدین پارسی نظم نموده ع رستم آورد خدنگت زد هان فان در دل معرکه بر خود سپر خندیدن ٭ نطفه ز کرز قبول تو در رسید ٭ کند آغاز همی پشت بخندیدن ٭ دوم صدای آوند را گویند استاد رودکی فرماید ع بدشمن تو از خشم آوازه کرد ٭ تو گفتی کز نیسه آغازه کرد ٭ سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده ع رو بگرد خاکپای کرد این آن راه نیست ٭ کاندران ره با براق جلد جز تازی کنی ٭ با تو خود گردان باشی که خود را چون خلیل محنت چو گوئی همه آغازی کنی ٭ آغازه بازاء منقوطه مفتوح دست افزار باشد مر کفشگران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران و موزه دوزان در میان و زیر روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید ٭ آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن و بر شورانیدن و برغلانیدن و آنرا اغاره نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ع نگر بعارض آن زلف را بیاغارد ٭ سوم قافله زنگبار بگشاید ٭ حکیم اسدی راست ع بخندید مکا گفتا مباد ٭ که آغال تو سر دهم سن مباد ٭ آغالش و آغالیدن مصدر آنست دوم تا جاونده فرو بهمن باشد حکیم ازرقی فرماید ع زروی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ٭ زبان گشاده بماند نهنگ شمشیر آغال ٭ سوم جایی را گویند که در صحرا و کوه بلند بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغاز که مرقوم شد آغال پیشه نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل

آغالیدن

لغت سنده انشاالله مرقوم خواهد گشت ٭ آغر با غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آغراد غر نیز گویند حکیم عمعق بخاری در صفت راه و صعوبت آن گوید ے فرازش تیغ آخون چو کوی تبرخون ٭ نشیبش پر زانشاخ چو از غاب آغر ٭ آغرده با غین مفتوح براء زده و فتح دال جامهٔ تنگ نازک باشد حکیم سوزنی گفته است ے بدرد خواست کمرگاه پشتت از سردی ٭ که پوشش زبین تو بود آغرده ٭ آغشتن با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزے را اندر در جائے ٭ و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید ے زمینش باب زر آغشته اند ٭ تو گوئی دران زعفران کشته اند ٭ مولانا شرف شفروه راست ے همه دشت پرخسته و کشته شد ٭ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ٭ آغل با غین مکسور جائی را گویند که در کوه‌ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آن را آغال نیز گویند مولوی معنوی فرماید ے بره بره که خران آمدند در غلها ٭ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ٭ آغنده با غین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد ٭ با غین مضموم دو معنی دارد اول پنبهٔ پرزده را گویند که بجهت رشتن پیغوله ساخته بود دوم تنی از عنکبوت زهردار بود و آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند ٭ آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر و بالا بود شیخ نظامی فرماید ے در آغوش آنچنان گیرم تنت را ٭ که نبود آگهی پیراهنت را ٭ دوم سندرا گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده ے مگر یاسمینت فراموش شد ٭ که دستت در آغوش آغوش شد ٭ هم او گوید ے بر بنده مگیر خشم بسیار ٭ جور مکن و دلش میازار ٭ او را تو بصد درم خریدی ٭ آخر نه بقدرت آفریدی ٭ این خشم و غرور و حکم تا چند ٭ هست از تو بزرگتر خداوند ٭ ای خواجه ارسلان آغوش ٭ فرمانده خود مکن فراموش ٭ آغول با اول مضموم و واو مجهول آغل باشد

آغیل با غین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشهٔ چشم حکاک گفته ؎
ترکی او را سلام کردم و وی ؞ کرد سوم نگه بچشم آغیل ؞ **آفتاب پرست**
این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می‌یابد اوّل گل نیلوفر بود دوم نام جانوریست
مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد بهر جانبی که نیّر اعظم
میل نماید برگهایش رو بدان جانب کنند و بطریق عموم اهل هند هر گل کبود را گویند
چنانچه **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ هر سوئی کافتاب سر وارد ؞ گل ازرق در و
نظر دارد ؞ لاجرم هر گلی که ازرق هست ؞ خوانندش هند آفتاب پرست ؞
آفتاب گردک بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد **آفرازه** با فاء
موقوف و زاء منقوطه و هائی مختفی شعلهٔ آتش را گویند حکیم **سوزنی** فرماید ؎ خلیل وار
بتان بشکنند ببیند نشنید ؞ ز آفرازهٔ نمرود و منجنیق انداز ؞ هم او گوید ؎ کشت و
نگشت آفرازهٔ دوزخ ؞ همه تن او کباب نیمه مهرچه ؞ **آفروزه** با فاء موقوف
و راء مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه و هائی مختفی فتیله باشد حکیم **سوزنی** گفته ؎
آنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ؞ ز آفرین تو گر باشد آفروزهٔ من ؞ **آفروشه** با فاء
موقوف و راء مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و هائی مختفی آنچه از فرهنگ
نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را باهم گرم
سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بزیر آن بریزند و در پاتیلی کنند و بر آتش
کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست
که بالفعل در گیلان آفروشه می‌پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف
و طریق اینست که زردهٔ چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بهم زنند و بر آتش نهند
تا شیر ببندد و لخته شود و بعد از آن شیرینی داخل سازند و زان ادویه لطیف بریزند تا
خشک پلادی در آن ریزند و با قاشق بجزنند و آنرا آفروشه بالف ممدود و افروشه بحذف الف نیز
نامند چنانچه زیب رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد بیشتر آن است
که آفروشه لوزینه باشد والعلم عند الله حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ این آفروشه نیست که دا

چو آلاکیس * هر دو قرین یکدگر و نیک درخوراند * رضی الدین نیشاپوری گفته
ست * همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز * بآفرینش درون میدهی عدو را سیر *
آفرین سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید
دلی بخش آشنائی خویش معمور * زبان از آفرین دیگران دور * دوم بمعنی هستی دهنده
بود و اینمعنی بدون ترکیب اطلاق نکند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست ست * از کف پاکباز تو بال و پری کند جاه * روح مسیح
ار کشد خانهٔ صورت آفرین * سوم نام اولیست از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی آفسانه
با فاء موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته ست * آن موی که در ستایشش
آمد * زلف است و کلهٔ موی شانه * مردم حبشند ریش و دستار * حکمت گفتم
نه افسانه * سیف الدین اعرجی گوید ست * پیش خلق شب و روز بمناقب تست
مدار قصهٔ تاریخ و آفسانهٔ من * آفکانه با فاء موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افگانه با الف مفتوح و نگانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده ست * شکم حادثات آبستن * از نهیب تو افگانه نکند * مثال افگانه حکیم
خاقانی گفته ست * مادر خجل کر افگانه بیحس و جان سقفت * خون شد زرهان بخراسان پایم * آفند
با فاء مفتوح بنون زده جنگ و جدال و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید ست * آورد پیامی که مبادا که خودی گر
مشک شوی و عید بجا نازی آفند * آفنداک با فاء مضموم و نون ساکن بمعنی آخرفنداکست که قوم گشت
آک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته ست * بدیع صفت که منم هر کجا منم خیم * کز آک ناید خود آهو را
مرا هم آک * دوم آفت سیفی دهلوی گوید ست * آکی نرسید بر تو ازین * صد بار از تو رسید آک *
آکپ با کاف مضموم و باء عجمی زده اندرون لوسن باشد و آنرا بهندوی گاله
خوانند خسروانی گفته ست * کند از جست ادهمی پنهان * همچو میمون بخود در آکپ
خویش * آکچ با کاف مفتوح بجیم منقوطه زده قلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده * آکس با کاف مضموم قلم آهنی یا

که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند ٭ **آکپه** با کاف مفتوح و بای فارسی زده و خفای های
چنگ در زده و آویخته بود از چیزی **حکیم سوزنی** فرماید بیت هیچ اهل هوا و بدعت را
چنگ در دامن تو آکپه نیست ٭ **آکفت** با کاف مفتوح بفا زده آزار
و آفت و رنج بود **استاد عنصری** راست بیت شاها ادبی کن فلک بد خو را
کآکفت رساند رخ نیکو را ٭ گر گوی غلط رفت بچوگانش زن ٭ ور اسپ خطا کرد
بزن ببخش او را ٭ **ابوالفرج رونی** گفته بیت چون صبح برافگند ردای زربفت +
بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ٭ گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت ٭ رفتم که ببینم صبح و
آمد آکفت ٭ **آکسه** با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند **آگسته** با کاف عجمی مفتوح بسین زده
و تای فوقانی و های مختفی آخته و **آگشته** با کاف عجمی مفتوح و بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های
مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم
و بسته را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده بیت خرد بکن قصه دراز آخر نباشد کز زبان +
چون طبع آگشته است از جبه و دستار تو ٭ **شمس فخری** گفته بیت گردن دشمن
بزنجیر بلا + انتقام تو بکین آگسته است + **آگنج** با کاف عجمی مفتوح بنون زده پیه پهلو را
سیف اسفرنگی گفته بیت چون لنگ خر مرده آن چند برآفت ٭ چون دره
ناشسته بار وی که آگنج ٭ صاحب فرهنگها روده را گویند که بگوشت و برنج و مصالح
پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن روده آگنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده
آگنده با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند **حکیم سوزنی** این هر دو معنی را
بنظم آورده بیت لولو افشان گنبد و چرخ مرا ٭ عشق آن لعل لولو آگنده ٭ و آن گنبد کهن
و آن حجره + بر سبک ران چو خر در آگنده + هم او گوید بیت خواه سفر باش تو خواهی مقیم خود خواه با گله
باش خوار و بصحرا ٭ سوم بمعنی بزرگ شده و بر آمده **حکیم فردوسی** راست بیت چو آن گنج سیمرغ میشد اندر گذر +
در میان گرم آگنده و بیه + **آگسته** با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله و ابریشم که در میان
ابره و آستر جامه نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند **آگور** با کاف عجمی

مضموم و واو معروف خشت پخته که آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید بیت خانهٔ چند اگر شید کنی پخته آگور
نقش پوشیده‌ی آن پخته آگور گر خانه دین ❊ دین بیاراسته بنیهٔ یقین ❊ ابن یمین در صفت
عمارتی نظم نموده بیت آنکه کافور روش اندود برآگور او ❊ خشت زرین را بطلا
کرده گوئی سیم ❊ **آگوش** بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین
فضل الله بخاری گفته بیت در مجلس با گلی و خاری باشد ❊ آگوش مرا آگوش
مرغزاری باشد ❊ سرتا سر اگر پلاس کرباسی بود ❊ این اکسون کله داری باشد ❊
آگیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود چنانچه و آنرا آکشته نیز خوانند
اوستاد رودکی گوید بیت تو سنهٔ جان خود از پای بیکش ❊ کاینست مرگ پای
آگیش ❊ **آگین** با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل
فرماید بیت زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ❊ دماغ دانش اندیشه عنبر آگینست
امیر خسرو راست بیت گشت زان نکته‌های مشک آگین ❊ روی کاغذ نگارخانهٔ چین
آل سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت میرزا
بهرام میرزا گفته بیت در اطلس آل گرم و سرکش ❊ ابلقی میان آتش ❊ دوم
نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا آل و دوال نیز گویند سوم مرضی مهلکیست که گاهی
زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست بآن
نام که جگر زنان نوزائیده میخورد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول شراب را
گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده بیت نسبت دست تو سیکدم بدریای کف
عقل ❊ سیم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ❊ دوم شخصی مقرب بود سوم اولاد را
گویند چهارم سرابی را گویند که بامداد و شبانگاه نمایند و بزبان ترکی مهر پادشاهانه
گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت نه بیم خاتم القاب
تو نهاد سفته ❊ بحکم تیغ از آل ایلخان یاقوت ❊ حکیم حاجی راست بیت
بهشت فرمان نهاد بند آل ❊ که آنست نقش تمغهٔ نهال ❊ و بزبان هندی نام
درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس در هندستان

جامه را بدان رنگ کنند و درد و انیز بکار برند **آلا** سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز
گویند منصور شیرازی نظم نموده ع چو چشم ابر شد آلا در وی گلناری ❊
در آبگون قدح افکن شراب گلناری ❊ و بعربی جمع الی است که بمعنی نعمت باشد
شیخ سعدی فرماید ع پس پرده بیند عملهای بد ❊ همو پرده پوشد بآلای خود
آلاو آتش شعله زن را خوانند و آنرا آلاو بفتح اول نیز خوانند حکیم اذری گوید
ع بر اوج گنبد گردون از آن شتابد مهر ❊ که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو ❊
الست بالام مفتوح و بسین زده سرین را گویند اوستاد عسجدی گفته
ع همچون رطب اندام و چو روغن کف دست ❊ همچون شبه زلفین و چو دنبه الست
آلغده باول مضموم بغین زده و دال و های مختفی باژغده که مرقوم شد در هر دو معنی
مترادف است اوستاد رودکی فرماید ع شیر آلغده که بیرون جهد از خانه
بصید ❊ تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره ❊ **الغونه** بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند
منجیک گفته ع روی کراو زیر گرد و زرد ❊ سرخ ریش بالغونه کند ❊ **آلفته**
بالام مضموم بفای زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم درویش با مراد را
گویند **الک** و **آلَه** بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند
آلکونه بمعنی آلغونه است که مرقوم شد **آلنج** بالام مضموم و نون زده آلوچه را نامند
آلنگ خندق و کوی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند بسازند
تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند ❊
خواجه عمید لویکی راست ع جهد او بوده که اینم نوبت آلنگ او ❊ حولت حق
فتح حصن قوی آسان نهاد ❊ **آلو** سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف
دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید ع جمله اهل بیت خشم آلو شدند
که همه در شیر نر طامع بدند ❊ هم او گوید ع هر یکی دارد ره بالا کند ❊ چون گل آلو
گرانیها کند ❊ سیوم داس خشت پزی را گویند **آلیز** بالام مکسور [illegible]

دستور را گویند و آنرا اشکم و اشکنبه نیز خوانند **آماج** چهار معنی دارد اول
نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا بنهند دوم آلتی بود که برزگران
بدان زمین را شدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی اخیر بیهقی
آورده **حکیم سوزنی** در نظم نموده ـــ برکند روی زمین تیر تو در آماجگاه * برزگر
برکند بدان سی با آماج و کلند * سوم تخت پادشاهان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
ـــ جهان هم گذران و گویان زشاه * زفرمان و زفر آماجگاه * چهارم حصه را گویند
از سیلی چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت
دو هزار گز که فرسنگی شش هزار باشد و بدین قدر چار آماج که فرسنگی بیست و چهار
آماج شود **شیخ نظامی** فرماید ـــ ستاده قیصر و خاقان فغفور * یک آماج
از بساط پیشگاه دور * **آماده** ساخته و مهیا باشد **امیر خسرو** فرماید ـــ تو دام
بدل گنج آماده را * تو کردی بلند آدمی زاده را * **آماره و آماره** سه معنی دارد
اول استسقا بود **شمس فخری** گوید ـــ حسود جاه تو بی آب در تموز فتن *
بسان بهجه بیابان فتاد در آماره * دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند **حکیم سوزنی**
گفته ـــ ساختگی بدی پیش از بعثت با تش * کار من جان برگرد سیاره * سیم او
گوید ـــ تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی * میدان همه افعال من هیچ سیاره * سیم
حساب باشد و اماره گیر محاسبه گیر را گویند **آماه** بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز
خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ـــ شیر کز مالش عسل تو دماغت آید *
گرد کشش ورم از نیفهٔ روباه بود * خصمت از فربهی یافته چون غره شود *
فربهی طبل ز آماه بود * **آمده** با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم بدیهه لطیفه بعبارت **امیر خسرو** فرماید ـــ بارها در شدهٔ مجلس خاص * که تو از آن
بدیهی دگر رقاص * گاه گفتی لغزی آمده * گه نمودی لعب و شعبده * **آمرغ**
با میم مضموم بر او زده سه معنی دارد اول نفع فایده بود **حکیم سنائی** فرماید ـــ کی
صید گرد و مرغ * صد درم هر درم را بود آمرغ * دوم قدر و مرتبه باشد **حکیم سنائی** گفته

کسی کو کشیده نباشد نیاز ٭ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ٭ ابوشکور راست ٭ نداند دل
مرغ پیوند دوست ٭ نداند که بی دوست کارش نکوست ٭ سوم چیز اندک را گویند و آنرا
بترکی چیزلیز نیز نامند شمس فخری راست ٭ سپهر ستم و حادثیاد هر اکنده ٭ از نا
امید نماند است جز آمرغ ٭ آمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته
گویند حکیم سوزنی گفته ٭ از آنکه گشتم کوه خشک مرا ملکی است ٭ بخشک چوب بی
مالک کشیده بردارم ٭ هزار آمنه هیزم همه زکوه خشک ٭ نهاده اند چو انبار دخن بانبارم ٭
آموی رودخانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهیست
آمونام که این رودخانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید
شخصم چو موی گشته عجب تر نگر که کرد ٭ اشکم چو چشم چشمه آموی موی او ٭ آموت
با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
و شاهین منجیک گفته ٭ بر قله قاف و بجنه اقبال ٭ آموت عقاب دولتش
آموده بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل
و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ٭ برآمود گوهر
بمشکین کمند ٭ فروهشته بر گوهر آگین پرند ٭ دوم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید
گذارنده صراف گوهر فروش ٭ سخن را بگوهر برآموده گوش ٭ سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست
دگر باره درجنبش آمد نشاط ٭ برآموده شد خسروانی بساط ٭ آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته ٭ آن روز که خوشتر است آمون ٭ بر پشته هست رود
سیحون ٭ آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم [illegible] راست ٭ ای ترا نیک آمه
بی جامه ٭ لوح تعلیم تخته نزد هست ٭ دوم بمعنی آمنه است که مرقوم گشت ٭ آمیز و آمیغ
و آمیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوط مفتوح
و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با های مختفی دو معنی دارد اول آمیخته بود
حکیم سنائی فرماید ٭ گر کرده بسی سخن ریزه ٭ نیک و بد خیره در هم آمیزه ٭
حکیم خاقانی راست ٭ سحر سیست کفش که با هی تیغ ٭ سرهای تیغ گوهر آمیغ ٭ حکیم فرخی

[illegible]

[illegible]

؎ سخن آرایان در وصل سرایند سخن ** وقت آمیز بگویند سر دانند بزم ** دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بسی گرد آمیغ خوبان مگرد ** که این کند سست و رخساره زرد ** **آان** دو معنی دارد اول اشارت بچیزی بود در بودن آن معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده ؎ شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ** بنده طلعت آن باش که آنی دارد ** **آرج** با نون مفتوح نام داروئیست که آنرا بتازی زعرور نامند **آندون** سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست ؎ راه تو ز خیر و شر هر دو گشاده است ** خواهی ایدون گرای خواهی اندون اوستاد فرخی نظم نموده ؎ خواسته چون نان دهد گوی بستد ** ردی که ایدون گرای خواه اندون ** دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ؎ مثل آندون خیال چنان چنین ایدون ** اگر آخر بودن از چه چون ** سوم آنگاه و آنزمان بود **آنسته** با نون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی سعد و بهندی موته گویند **انگندن** با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی آگنده است معنی آن ذیل لغت آگند مرقوم شد **آمیلن** با نون مکسور و یای معروف چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا الیتو نیز خوانند طیان گفته ؎ سبو و ساغر و آئین و غولین ** حصیر و جاروب و خمیر بالان ** **آو** آب را گویند **شرف شفروه** گوید ؎ دستی که چو دریا کف آشنا دش است ** دستش آب در یم او آشنا و است ** و بزبان هندی بمعنی بیا باشد **آو** آواز باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ هر صبح سر ز گلشن سودا بر آوریم ** وز صور آه بر فلک آوا بر آوریم ** حکیم سوزنی فرماید ؎ هر آنکو لولو لطفت ز گوش خود در آویزد ** بدانسان حق شنو گردد که جز حق نشنود آوا ** **آوخ و اوخ** با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ از کنج قدم شدیم آواره او ** افسانه او شدیم ز افسانه او ** آوخ ز جهان غریب بیگانه او ** کس خانه نه او

[illegible]

عداد خانهٔ او ❊ دل یافت و دیده که مقیم هوای اوست ❊ آوخ که آن هوا چو دل و دیده را سست
حکیم خاقانی راست ؎ تهدید تیغ سیدها آوخ کجاست تیغ ❊ تا چون علیش
دست بگردن درآورم ❊ دوم نصیب باشد شهیدی گفته ؎ از تو پیشش که
کجا نالم ❊ کاو هم از تو چه غم دل نیست ❊ آوار و آواره هفت معنی دارد اول
بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ تو بادی و من خاک تو تو آب و
من خاشاک تو ❊ با خوی آتشناک تو مهر من آوار آمده اسیر الدین اخسیکتی راست
؎ آنچه بر من ز دل و دلدار است ❊ چون دهم شرح لب بسیار است ❊ گرشت
از دیدار محروم است ❊ در دل است از بهر من آوار است ❊ خواجه حسن دهلوی راست
؎ بهر رقیب خوانی اندکی خود حسن را ❊ کردی برای دشمن آواره دوستان را ❊
دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ؎ بپیچد دلت زین چنین کارها
برین درد و تیمار آوارها ❊ حکیم خاقانی راست ؎ خاک ره بر نافهٔ مشک است
از آنکه ❊ موکب زلفت با آوار آمده ❊ و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی
؎ یار آوارگی همی خواهد ❊ رفتن هیچ بهانه افتاده است ❊ چند گوئی زخانه کعبه
کار با خصم خانه افتاده است ❊ سوم حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ؎ من بچه کارم خدایرا که بالیست ❊ کردن چندین
هزار کار به آوره ❊ چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ؎ خشم گیری
جنگجو چون بیابی از جواب ❊ خشم بلی سود سخن گستر که شهر آواره کیست ❊ عضایری
رازی راست ؎ هزار تکیه آواره کرد هر یک از او ❊ هزار شیر درنده بقهر کرد
شکار ❊ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری نظم آورده ؎ شاه تاج کیان است
شاه بو الاسحاق ❊ که از ممالک جفا دور کرده است آواره ❊ ششم بمعنی تقیین بود آنرا آوا نیز گویند هفتم زره
آهنی را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بر نعل بنهند آوازه سه معنی دارد اول معروفست دوم گفتار بلند باشد شیخ سعدی
فرماید ؎ گر دو رستی بگویم آوازه باشد که دوم تخوکی باد ❊ سوم بمعنی شهره شدن گشتن باشد فخر گرگانی
راست ؎ اگر نومید از بن دربار گردم ❊ بنبشتی در جهان آواره گردم ❊ هم از گویه گفتی کهی

ہم اکنون باز گردم ٭ بسیل درجہان آواز گردم ٭ آور با واو مفتوح چہار معنی دارد
اول یقین باشد استاد رودکی فرماید کسی را کہ باشد بدل مہر حیدر ٭
شود شرح او در دو گیتی آور ٭ شیخ روزبہان باقلی راست
گر سلم جبہہ عشقی بخور تریاق فقر ٭ ناسلم گردد آور چون سلیمان ناشستہ ٭ دوم نام فلک
ہفتم است ابوشعیب گفتہ اگر دیدہ بگردون برگمارد ٭ ہمیشہ پارہ پارہ
گردد آور ٭ سوم زشت و کریہہ را خوانند استاد عنصری نظم نمودہ
نزدیک عقل جملہ درین عہد یاور است ٭ کار فرو ہیچ و حیل و ہنر زشت و آور است ٭
چہارم بمعنی خداوند و صاحب و گاہی بدین ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور
آورد با واو مفتوح و یا زدہ دو معنی دارد اول ضد پردہ باشد و آن معروفست دوم کارزار و جنگ را
گویند و آنرا ناورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست زنعل خنگ تو روی زمین گہ ناورد ٭ ہمیشہ پشت بہیم بود ہمچو
پشت ماہی سیم ٭ حکیم اسدی گفتہ جہان گشت و بر کرد آوردہا ٭ ہمی ریخت خون زیر ناوردہا ٭ و آوردگاہ جنگگاہ را گویند
شیخ نظامی فرماید چنان رفت و آمد بآوردگاہ ٭ کہ وا ماند زوہم در چشم راہ ٭
آورہ رہگذر آب و آنرا اورہ نیز گویند آون بمعنی آویختہ و آن را آوند و آونگ
نیز خوانند منوچہری راست شبی چون چاہ بیژن تنگ و تاریک ٭ چو بیژن من میان چاہ آون
ثریا چون منیژہ بر سر چاہ ٭ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ٭ آوند با واو مفتوح بنون
زدہ شش معنی دارد اول دلیل و برہان باشد حکیم فردوسی راست چنین
گفت با پہلوان زال زر ٭ چو آوند خواہی بتیغم نگر ٭ دوم ریسمانی را گویند کہ خوشہہای
انگور را بدان بیاویزند و جامہ تر بر آن بلند اندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نمودہ بیت چو خفت حسود تو چنان زار کش تن شود از بار تب از آونگ
شکستہ ٭ وز دار بعنا گشتہ حسود تو نگونسار ٭ چون خوشۂ انگور بر آوند شکستہ ٭
سوم ظرف و آوند شود و آنرا آوند بالف مفتوح نیز خوانند خواجہ عمید لوبکی را
است مبادا ساغرش یک لحظہ از خون زبان خالی ٭ فلک را تا بود از خون شفق زیبن
نیلی آوندش ٭ چہارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و

آماده **آونگ** با واو مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آونچه را گویند مولوی معنوی نظم نموده **ع** وظیفهٔ تو رسیده نیافت راه زره تا رسیده کرم که چو ره زن بکرد پیش آونگ ❊ دوم ریسمانی باشد که میان جامه اشیاء آن ببندند و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آونه نیز گویند حکیم انوری فرماید **ع** دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ❊ مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است **آونه** با اول مفتوح مخفف آونگ است **آوه** با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید **ع** همچو مجنون که شنید از یکی ❊ که مرض آمد بلیلی اندکی ❊ گفت آوه بی بهانه چون روم ❊ ور بمانم از عتاب چون شوم ❊ و با ها چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داشی را گویند که خشت و آبکسه در آن بپزند و آنرا آزاده نیز گویند سوم بر آورنده صدا و ندا بود چهارم زنجیره را گویند که نقاشان و کشیده دوزان بر کنار نقشها بر تخته‌های خود کشند و دوزند **آویزه** گوشواره باشد شاعر گفته **ع** ای از تو هر آگوش پر دیده ستی ❊ خوش آنکه ز گوش پای در دیده منهی ❊ تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش ❊ از گوش پدید آ که در دیده بهی ❊ **آویش و آویشه** با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و درویشان و گوشه نشینان با زیره و نمک با نان خورش سازند در عراق آنرا کاکوتی و در گیلان کنکتو و در هندوستان ساتل مرواخوانند حکیم ناصر خسرو فرماید **ع** چکنی دنیای بی دین و خرد زیرا خوش نباشد بی نان و زیرهٔ آویش ❊ یوسفی طبیب گفته **ع** آویشه خوری چو نیم مثقال ❊ بیرون رود از تن تو بلغم ❊ نیکو بود از برای معده ❊ قوت یابد ازو جگر هم ❊ فارغ کند ز درد سینه ❊ تشویش سپرز را کند کم ❊ **آهار** دو معنی دارد اول خورش را نامند چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ و جامه‌ها مالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند و نهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناآهار است یعنی ناخورده آهار دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست **ع** نهاد از یکی

که سالار بود * عمودش ز پولاد آبار بود آبار زبده باز او منقوطه مکسوره یا خسروا آنچه
با های موقوف و تای فوقانی مفتوح **آهخته** با تای مفتوح بخا زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد
کشیده باشد یا شمشیر یا تفنگ یا اسپ و مانند آن یا عمارت طولانی و امثال آن **حکیم اسدی** فرماید
برآهخت خرطوم پیل آزره * بپیچید چون رشته بر زد گره * بگرزش گران
کوفت زخم درشت * کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت * هم او گوید یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ * برآهخت کالخش را تنگ تنگ * **اهرمن** و آهرمن
و اهرن و آهرن و آهرمین و آهریمه راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان
راه نمای نیکیهای و علامه طیبی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن ویعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر **حکیم سنائی** فرماید گرد بادی گر بگردی گرد خاک
هم بگرد * مرد یزدان گر نباشی جفت اهریمن مباش * **عبدالواسع جبلی** گفته
باغ بر جسته زنخ گوئی که از بیم خطش * از شهاب اندر سوا آتش گرفته اهرمن
آهمند با های موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد و آنرا آسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم منظوم ساخته ازرخش
صاعقه بدی آسیب * آهمندان دروغگو بفریب * **آهن** دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند **شیخ نظامی** نظم نموده کسی کو بجانش
باهن گزرم * لبس جای جهاد سکاهن رزم * هم او گوید سخنهای بی پیش تعلیم
کردند * نبرد وعده باهن تفهیم کردند * **آهنج** با های مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود **کمال اسمعیل** گوید بدست سعد تو اندر حسام جان آهنج * بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ * **شرف شفروه** گفته چونکه آن
گه گه سرشک افشاند این دایم گهر * چونکه آن گه گه بخار آهنجد این دایم روان
آهنجفت با های مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا زده آسنی را گوید

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شدیار نمایند ٭ آهنجه با های مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح و های مختفی پیناکش جامه را گویند که جولاهگان دارند امیر الدین اخستکی راست
؎ ز تشریف صاحب بگویم که من ٭ بفریادم از صاحب مجمرش ٭ تو خود جامه گیر
بر قدر جور ٭ باندازه خانه برین صد کشش ٭ ز آغاز جبریل آهنجه کار ٭ بفرجام ادریس
ماکو زنش ٭ آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد ٭
سیف اسفرنگی راست ؎ هر شبی نزاد تیغ گهربار تو بار ٭ روشن
از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ ٭ دوم قصد بود شیخ سعدی راست ؎
چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ سوم
خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند
رفیع الدین لنبانی گفته ؎ جلالت از افلاک بر بصد نشیند ٭ شکسته گردد
طاق سپهر را آهنگ ٭ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل
فرماید ؎ ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا ٭ مسافتی است ز آهنگ صفه تا پیشگه
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید ؎ چه بد کردم ستم شیوه
بد مهر ٭ که مخزونم بدین آهنگ داری ٭ ششم صفت مردم و جانور آنرا مانند حکیم ازرقی
نظم نموده ؎ زمین پیکران یکدگر گسلاند ٭ بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر ٭ هفتم بمعنی
کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود هشتم طویله و آخر چارپا را نامند
آهنکا بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت
و شیار نامند و آهن کاو هم گویند ٭ آهنیانه با های مفتوح بنون زده و یای تحتانی
بالف کشیده و یای مفتوح و اختفائی ها دهان دره باشد و آنرا آسا و فازه نیز خوانند
آهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آید حکیم خاقانی راست
؎ دیدی آن جانور که زاید مشک ٭ نامش آهو و آهو همه هنر است ٭ شیخ نظامی
فرماید ؎ گر افتاده ز چشم خویشتن گیرد ٭ بر آهوئی صد آهو پیش گیرد ٭ سوم فریاد
و آوا باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ با آهو زباره فتاد و بمرد ٭ چه بیداد کیان [illegible]

چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولوی عبدالرحمن جامی راست ع چه بسیج نرگسش را پرده خواب * شده با شمع بهم در تب و تاب * دوست آهوی خورا تا سحرگاه * چرانیده بباغ حسن آن ماه * سیف اسفرنگی راست ع وقت شکار تو شد آهوی تو شیرگیر * گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان * پنجم نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگ کند و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ع سگ تازی که آهوگیر گردد * بگیرد آهوش چون پیر گردد * **آهو پای** دو معنی دارد اول خانهٔ شش پهلو را گویند و آنرا آهو تیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که کنج برسی در آن نقاشی کرده باشند و در بعضی ثبت است که خانهٔ مقرنس باشد **ابوالفرج رونی** در صفت خانه گفته ع ای مبارک بنای آهوپای * آهوی نانهاده در تو خدای * دوم کنایه از تیز دویدن باشد **امیر خسرو** گفته ع زان بساط دوان ز آهو پوی * کرد باهم دو آتش آهوپای * **آهوری** با های مضموم و واو مجهول و رای مکسور و یای معروف خردل باشد و آنرا بترکی قچر و بهندی رائی نامند **شهاب الدین طلحه** در صفت اسپ گوید ع وقت برجستن چو آهو جست تند * گاه بر رفتن چو آهو هست تیز * **آهون** با های مضموم و واو معروف نقب باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع منگر سوی حرام و جز حق مشنو * تا نبرد ز دو سوی نقد تو آهون * **حکیم اسدی** در صفت نقب بزبان ایران گوید ع آهو زدن در زمین باشتاب * سبکتر روندی چو ماهی در آب * بهمان پاره سرتاسر آهو زدند * نکو پاره تر روی بامون زدند * **آهیا** آهو باشد **آهیانه** با های موقوف شقیقه را خوانند و معنی کاسه سر و گام تیز و بعضی از فرهنگها مرقوم است **آهیخت** یعنی برکشید و آنرا آهنجیت نیز گویند کمال ابن گفته ع چون کشف بسینه سر اندر کشد اجل * آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت بال را * **ایازی** نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده **ابوالفرج رونی** گوید ع نکند کار تیر آیازی * مثل هندی و نیزهٔ تازی *

آلیسته و آلیته و آلیشه این ۳ لغت بکسر یای تحتانی ۲ دو معنی دارد اول خامه گویند دوم چاپلوس بود ؛ **آلیفت** با یای تحتانی مفتوح بفای زده حاجت باشد حکیم زرتشت بهرام گفته ؎ زیزدان خواستند آن جمله آلیفت ؛ که تا زرتشت مر او را هیچ آلفت ؛ هم او گوید ؎ زحق آلیفت میخواهی بزاری ؛ بکن شکر و پرهیزگاری ؛ **آئین** ۳ سه معنی دارد اول بمعنی آفرین کهتر قوم شد سیف اسفرنگی راست ؎ کشاده بی طاق فتح را آئین ؛ ظفر به طاق گردون بست آئین ؛ دوم طرز و روش و رسم بود حکیم سنائی فرماید ؎ همه صورتند هم سیرت ؛ همه شکلند و هم آئین ؛ سوم این مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دهی است نام آن ده آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کردند بعد در ایام و تغیر السنه مومیائی خواندند **آئین جمشید** نام نوائیست از موسیقی **آئینه فروزه** و **آئینه فروز** و **آئینه زدای** و **آئینه آرای** صیقل را گویند و **آئینه چینی** آئینه را گویند که از بال سازند و آنرا بتازی سنجل خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که رسد از مرض لقوه گزند ؛ باید که بیاد دارد از من این پند ؛ آئینه چینی بنظر آورده ؛ در خانه تاریک نشیند یکچند ؛ و آنرا اسطقوخواس خوانند **آئینه دار** و **آئینه دار** سر تراش را گویند ؛

فصل الباء

باد دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست با و کدو با و زیره با و آنرا باخیر گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کی شود صفرائیتو ساکن بجون باکه هست ؛ مطبخ ما را بجای زیره با انقصیر با ؛ دوم مخفف باد بود مولوی معنوی فرماید ؎ مهمان شاهم هر شبی برخوان اخوان الصفا ؛ مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد ؛ **باوش** ۲ معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا باوشک نیز گویند **بابزن** با با موقوف سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ شاد باش ای که کز پی صفت همی مرغ بابزن طعمی گویا شود بابزن ؛ حکیم خاقانی گفته ؎ چو در پیشه ریزگار آتش فتد از بابزن ور نماند ؛ **بابزن** ۲ دو معنی دارد اول کفیل ضامن را گویند دوم مخفف بادبیزن بود و باپ

بابا بای تازی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر دو را در جهان عشق طلب ابا آری
باب دان تازی آب ❊ باتر با تای فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد
دوم نام مردی بوده باتره با تای فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ؎ خواست همی نرد من انگشتان زان دم پیش تو بر کناره خوش بانگ
باتره ❊ باتش با تای فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان بادنجان باشد
باتو با تای مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتش که مرقوم شد دوم
لقب السلاطین [illegible] را [illegible] نیز نامند سوم نام یکی از بادشاهان چنگیزی بوده باتونه با تای فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزه سراب را گویند و آنرا بالاد نیز گویند باج سه معنی دارد اول مال
و اسباب و اشیاء زر و مالی را گویند که بادشاه قوی از بادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ؎ سلیح و همه بان و اسپان و باج ❊ بایران فرستاد با تخت و تاج ❊ دوم زری
بود که گذربانان از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی گوید ؎ عمر لب باج نفس
بگیرد ❊ لب لفظ با نفس زمان چه کنم ❊ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا بدرقه دوستی
آل علی نیست ❊ بر قافله دین ها او بود باج ❊ سوم خاموشی را نامند که مغان وقت
بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بانند و شرح این اجمال در ذیل لغت بیسم در فصل [illegible] مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ؎ بدان وقتی که خسرو دستگه داشت ❊
رسوم باج و برسم را نگه داشت ❊ چو آمد وقت جانداری عالم ❊ ز موبد خواست برسم باج برسم
رسوم باج و برسم آنچنان شد ❊ که او بر جانشین گیتی نشان شد ❊ و آنرا باژ نیز خوانند
باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح برا زده بنیم باشد بمعنی مشرق نیز آمده
چنانچه استاد عنصری فرماید ؎ چو روز نیک که بودش بجا در گرفت ❊ همه از باختر
بر زند با تیغ ❊ هم او گوید ؎ چو بر زد در فتنه از باختر ❊ ز دراج سیه اسفید آمد
باخرز با خای مفتوح برا زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت
خراسان دوم اسم پهلوانی بوده امیر خسرو فرماید ؎ که نبهات [illegible] گاه
یا فته در عرصه باخرز راه ❊ باخسم با خای موقوف و سین مفتوح و [illegible] معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از ان راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد
باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست ؎ بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه
که بر زد دیده چون باخه لبسینه ؛ هم او گوید ؎ ضربت گرز نهنگان سپاه هست در وغا
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ؛ باد ده معنی دارد اول معروف است
دوم نام فرشته ایست که بر تزویج موکل است و تدبیر امور مصالح روز بدو متعلق است
سوم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران
سوار شدن و جامه نو بریدن و پوشیدن زرتشت بهرام این دو معنی را بترتیب نظم گفته ؎
فلک شاد مر باد را باد ؛ بهنگام آبان مه و روز باد ؛ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست
؎ روز وصالم یاد شد هیبت فراقی باد شد ؛ داد تنم بیداد شد گشته خرابم کار از ان ؛
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ؛ ملک آنست
سلیمان که ز ملک آزاد است ؛ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ تو داده
شعاری بمن و یافته شعری ؛ این یافته جاویدی آن داد قبای ؛ من نفخ چرا باد ازین
کوهی بدان کوهی ؛ در خلعت تو بزد بهمه شکر سرای ؛ اوستاد فرخی گفته ؎
خداوندی که او چون یاد کردے ؛ زمین و آسمان آید بگفتار ؛ ششم آه را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ بر سر که بلا باستادے ؛ بر کشیدی ز درد دل بادے ؛
هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده ؎ بگفت این و لیس
پور کین یاد کرد ؛ سبک دست زین گرز پولاد کرد ؛ حکیم ازرقی راست ؎ تو آن
کریم نهادی کجا گنه گاری ؛ ز باد خشم تو هرگز ندید باده فراخ ؛ هشتم بمعنی مدح
و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ؎ گر کند بلبل بالحان در بهار او را یاد بیت
باد اصل او جدای عرشش در فرمان کند ؛ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
که آنرا باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر بود و خودبینی تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ؎ نفخت
لی آب را از خاکیان چون میخورند ؛ هم آب و آتش را ز تنم هم باد شاهان نشکنم ؛ باد ده

و بادافراه دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته
ای کرده سعی یکدست خوان عدل او * پاداش خواه معده باد آفراه را * حکیم اسدی
بنظم آورده گر از یک گناه ار بگشتم ز راه * فتادم ببادافره صد گناه * دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده و کشاکش
آرند تا بگردش در آید و آنرا بادافره نیز گویند بادامه پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی نظم نموده آن غنچه های تنگ بادامهای باشد * زر قراضه
در وی چون کرم پیله مضمر * شیخ نظامی گفته گرچه ترا ابریشم جامه نیست * چکم
ابریشم بادامه نیست * دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده بخندی پیش
چشمم چشم خسرو * شده نیست آخر بکی خاتم دو بادامه * سیوم چیزی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و نقره سازند و مردم فقرا از نقره و مس
و کشیده دوزی هم امیر خسرو گفته از بسکه بر کلاهش دو چشم بد دیده * بادامه
ن بدم بربسته کلاهش * چهارم خال گوشتی بود مانند آنچه که از بشره برآمده باشد
بدیع یوسفی راست میان ابر بادامه سیاه چنانکه * بقیه سبزه یکی تیر پیله
تا بیکان * پنجم دانه انجیر باشد * بادان مخفف آبادان بود * بادانجیر نوعی از درخت
انجیر باشد که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر کاواک بود و بیاد حکیم خاقانی راست
گه زنا پاکی ز بادانجیر بنیاد انگیختند * گه بجو درائی ز بید انجیر پر ساختند * بادان
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد آنرا باین نام موسوم ساخت * بادان پیرا
بمعنی آبادان است بادانگیز نام گلی است که هر گاه خرمن کاران خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد وزد والعلم عند الله * باد آور و باد آورد چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآور مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید دگر گنج
کش نام باد آورست * فراوان درو زیور و گوهر است * دوم نام خاریست خار پشت
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوهها بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد

و قد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کند چون گیاهی بود و در آخر خار کرده و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بنفش و سرخ و سفید باشد و تخم آن مانند خسک **منجیک** این دو معنی را بترتیب نظم آورده ع گه گیرد گنج باد آورد گردد فی المثل * آن تخم خار باد آورد گردد در زمان * سوم نام موضعیست نزدیک بواسط * چهارم نام نوائیست از موسیقی * **بادبان** دو معنی دارد اول پرده باشد که بر کشتی به بندند و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ع آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کار * گاه شادی بادبانی وقت انده لنگری * دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند و دست زیر دست بالا گویند و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء **حکیم سنائی** گفته ع خویشتن موسی همی بیند ز خانه بیرون بادبان * از برای طوطیا سنگ سیاهان داشتن * **حکیم ازرقی** راست ع زان لب نوشین و با بیجاده یاقوت فام * گر رخش سیمگون کاغذ شود یاقوت سان * زانکه بر مجلس چون نور سحر افگند * دست بیرون کن و پنداری کلیم از بادبان * **بادبر و بادبرگ** بفتح با کاغذ باد باشد * **بادبرین** باد صبا بود * **شمس فخری** گوید ع بنیر چرخ برین بی مثال فرمانش * ز سوی غرب بیارد وزید بادبرین * **بادپر و بادخانه** را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود **حکیم خاقانی** نظم نموده ع ز خط استوا و خط محور * فلک را با صلیب آمد پدید * ز تثلیثی که با سعد فلک راست * بتیر چرخ صلیبست بادپر واه * شعر دگر راست اندر سیر هرقل * کند تسبیح این ابیات غرا * **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای دامغان بود و نام آن قریه چوا باشد و اگر زن حایضه لته نجس خود را در ان چشمه افگنند باد طوفان تند بهم رسد چندانکه اسپ و آدم را برباید **شیخ آذری** در کتاب عجائب الدنیا و عجایب العلیا نظم نموده ع شهر تومش که دامغان نامند * قریه ایست کش چوا خوانند * هست مشهور زان هزار مقام * چشمه آب بادخانی نام * از زنی حایض از کوی پلید * اندران افگند کسی که رسید * از حوالی آن برآید باد و بر کند

[illegible]

باد خاک زان بنیاد * بادخن بادخون بادخان بدال موقوف در لغت اول بفتح خا
و در لغت ثانی بضم خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادگیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید ع باش تا عقل
خود برخود گوا مانی ز حق * باش تا بر کف نهندت نامهٔ سر و علن * دانی آنگه کین عیش و نعمت بود خوابی پریشان + دانی آنگه
کین همه قصه بود با بادخن * حکیم کسائی نظم نموده ع مر چگونه جهد از دست خلق + باز چگونه جهد از
بادجان * اوستاد گفته ع تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش * چون نافه شگفته و از گلستان خزینه
گرد آن بیران شال که از کاغذ آسیا * آرند کودکان سوی بالا ز بادخن * شمالی دهستانی در صفت طاوس
گوید ع چون صوفیان بجانگه و ساقیان بزم * چون سفریان بباغ سماعش بادخن
بادران نام سرخ بیست که باد را بجهت آرد و از جائی بجائی برد مولوی معنوی فرماید
ع آدمی چون کشتی است و بادبان * تا کی آرد باد را آن بادران * گل ببادران هیچ باد همان
کی جهد بی وجه آن بادران * بادرم بدال موقوف و را مضموم دو معنی دارد اول
بیهوده و تباه بود اوستاد عنصری گفته ع چون بایشان باز خورد آسیب
شاه شهریار * جنگ ایشان بازگشت و سحر ایشان بادرم * دوم بیت را گویند
صاحب فرهنگ منظوم بسته منظوم ساخته ع جمله تشکول وان خود بیت بدرام * بادرم شد
رغبتان را خوب نام * بادرنگ بدال موقوف و را مفتوح بنون زده و بکاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم انوری نظم نموده
ع با جمل البساط کاندرین باغ * برنبد همیشه بادرنگ است * دوم ترنج را گویند حکیم فردوسی
گفته ع بت که دیبا باف رومی درمیان کارگاه * ترنج پیدا اندر نگار اندر بیار
بادرنگ * مسعود سعد سلمان راست ع تا کیم از چه رسید آورنگ ها
تا کی از بهر گونه چون بادرنگ * سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این معنی را اوستاد
نظم نموده ع بادرنگ آید بکارم باغدار سی بادرنگ * بادرنگی زیر ران بر کف گرفته
بادرنگ * از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
ترنج چهارم گاهواره باشد که آنرا بادپیچ نیز بادرنگ میگویند حکیم سوزنی نظم نموده ع
نام و البسیه اطفال بر * تا که رسید نقش شبنبد بادرنگ * پنجم اورنگ را گویند [illegible]

بوده گهواره تا گور ٭ وی زن بمرد تا بجنازه زباد رنگ ٭ پنجم بیماری را نامند که بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در روی بادردی بالفتح و افزا بهمرسد و یافت بیچش کند و آنرا غم باده نیز گویند و بهندی باوگوله خوانند سید سراج الدین شکری راست ــ دارد غم باد رنگ عشقت ٭ در بیرون جان من شتابی ٭ بادرو و بادرونه بادال موقوف و رای مضموم سبزهٔ باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری راست ــ کیوان نبرآئی طره سیلانت روزباز از کشتزار اجرام آورد بادرو ٭ بادرزه بمعنی هرزه باشد حکیم سوزنی فرماید ــ شرف توئی شرف گوهر حمید الدین ٭ که شد مدیح تو تسبیح بادرزه من ٭ و قاضی حمید در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه سابقه پیش نتوان آراست و آرایش بادرزه بسوال و جواب در پرده نتوان ساخت بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی در کار بود و بادریس و بادریسه بادال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم یا چوبی که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته ــ تا بروی عدل تو آیین بادریس آسمان از کرده های خویشتن خود را پشیمان ساخته ٭ حکیم سنائی فرماید ــ نشود مرد بردل صعلوک ٭ پیش با بادو بادریسه بدن ٭ ابوالفرج رونی راست ــ فلک فصل را تو گردانی ٭ دوک را بادریسه افلاک ٭ و کلیچه خمیر را نیز مشابهت با آن بسته بادزنه بادبیزن باشد امیر خسرو گفته ــ بادزنه دست بدست همه ٭ وز دم او باد بدست همه ٭ بادزهره نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و آنرا زهرباد نیز گویند و بتازی خناق خوانند بادژ و بادژقام و بادژکام و بادژنام و بادژوام بادال مکسور و زای عجمی زده سرخی مفرط مایل به بنفش و کبود و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بزردی زند و در رو خداوند بادژ شیفته شود و بروی کسی که ابتدای خارش بود و اگر شش منجر بجذام گردد بادشقام و بادشغام بادشنام و بادشی وام بادال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی بادژ باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ــ آنها که گرفتار بادشنام اند ٭ کرک

نهند در خروشتی نامند ٭ مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ٭ در طور و طریق پخته کار خلق نهند ٭
بادغد بادال موقوف جای بادگداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است بادغرف و بادغرد بادال موقوف و عین بی نقطه آورده بادگیر باشد ٭
خسروانی فرماید ٭ که هرگه که تیره بگردد جهان ٭ بسوزد که دوزخ بود بادغر ٭ ابوشکور
گوید ٭ خوش الحان و کاشانه و بادغرد ٭ بود اندرون شادی و نوش خورد ٭
بادفر بادال موقوف و فاء مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بادافراه است که فرفره [illegible]
حکیم خاقانی فرماید ٭ چرخ نارنج گون چو بادفر بازیچه ٭ در کف خرچو طفل جان شکر است
بدخشی بلون شب و روز ٭ و رکشایش بسان بادفر است ٭ دوم مکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود بادفراه و بادفره بمعنی بادفراه و بادافراه است که فرفره [illegible]
بادفروردین باد نوروز بود شمس فخری راست ٭ بباد خلق در هر باغ و بستان ٭
دم عیسی بود باد فروردین ٭ بادکش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
بادبیزن نوشته اند بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا بادکانه نیز خوانند
بادگیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ٭ بدو گفت بهرام کای
بادگیر ٭ چه گوئی سخنهای نادلپذیر ٭ بادنوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ٭
چون شوخ بینی بسان نرگس ٭ یک باده و صد زبان نگست ٭ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ٭ یکره بدو باده دست کوته کن ٭
این عقل دراز قد احمق را ٭ شیخ اوحدی بنظم آورده ٭ گاه خوردن دو باده
کمتر نوش ٭ تا نیاید بدست رفتن دوش ٭ بادهرزه افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بر و مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید
٭ بچار باده رنگی و بادهرزه و زرد ٭ ببانگ زنگل تاش کم کنم ترتاب ٭ بار نوزده معنی دارد
اول میوه درخت است دوم نامیست از نامهای حق تعالی کمال اسمعیل فرماید ٭ زبان
همه دروغ و دغل ٭ و هست دل که نام باری ٭ سوم رخصت باشد اثیرالدین اخشیکی

این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ تا زبانش بجنبش نگشت از قول * ندید بار لطف ایزد بار * از بار دوم معنی اول و ازبار اول معنی دوم مراد است سیوم رخصت در آمدن مجلس ملوک و خصوصاً چنانچه حکیم فرخی فرماید ؎ خلق زهر سو نهاده روی زهر سو راه زانبوه گشت چون ره بار * هر که در آمد همی ستاند منشور بخواهد همی در آید ببار * و حکیم سنائی هم بقید نظم آورده ؎ حشمت جاه تو همی بیش نیاید نیز و قمر و شمس تنزدیک تو ببار * چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ؎ هزار بار بگفتم هزار بار هزار * بدل که ای دل مسکین مرو تو از پی یار * پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ؎ کله بارت زده بر اوج میغ * لنگر نصرت زده بر اوج تیغ * کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بخدائی که قبهٔ گردون * زیر بار جلال تو پست است * ششم بمعنی بیخ و بن آمده حکیم سنائی فرماید ؎ قفس تنگ و چرخ و طبع حواس * پر و بالت بکند زبن و بار * اوستاد فرخی نظم نموده ؎ عمرهای نوح باید تا ببینی خیزد دگر * نیم از آن شاهان که تو برکنده از بیخ و بار * هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته ؎ بر در بام سرای وی چندین نای و نوش * بر در بستانهای وی چندین کار و بار * هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هندبار و گنجبار و دریابار کمال اسمعیل راست ؎ بخانم تو که دریاش تا کمرگاه است * بخانه ات که بسر برده هند و بار * حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارم نشانمش بر تخت بار * وزان پس گشایم در گنج بار * نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر بار از اوستاد گفته ؎ اگر باران چو دست او کند بار * زمین پر سیم و زر گردد چو عبهر * سیف اسفرنگی راست ؎ چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد * عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد * دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ؎ والیست عاشق تو که دارد بنفشه بار * سرو بست قامت تو که دارد بر آفتاب * یازدهم بمعنی غشی بود که میان زعفران و مشک و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ زر چون بعیارت آمد کم بیش نباشد * کم بیش شود زری که آن با غش و بار است * حکیم خاقانی فرماید ؎ هر جا که خصمی هم حریف اوست * آری ز گوشت گاو بود بار زعفران * حکیم ازرقی گفته

ــــ شنیده‌ام صنما کہ با پشنگ کنند ✱ از ان جگر کہ ز آتش برو رسید اثر ✱ دوازدهم دیگدان باشد بسحاق اطعمه راست ــــ عشق پخت دل ما بر وی یغما امروز ✱ مطبخی خیز دو دیگ کلان نه بر بار ✱ سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ــــ کمال تو مقنعه وار بست کہ در پردهٔ غیب ✱ هیچ بکری را از وی نه حجابست و نه بار ✱ چهاردهم دوست را گویند و آنرا یاره نیز خوانند زن بار یعنی دوست و غلام بار یعنی غلام دوست ✱ ابن یمین فرماید ــــ آن کو بچه بار طفل کابیست ✱ این بس کہ کشته ز حبه در سخنه ✱ پانزدهم حمل نان ماده چهار پا را گویند شیخ نظامی بتقیید نظم آورده ــــ آن کره کز آن تنگ فرو شد ✱ بار ✱ دوران تنگ بر دو ز بار رفتار ✱ شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید ــــ بار اندکش کہ بار دیگر ✱ بر باد هست ایزد از غم بار ✱ هفدهم انبار بود کہ در ان اشیا بر نهند هژدهم سازها را گویند کہ مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم بیخ وارزنی را گویند کہ جهت بوزه مهیا ساخته آتا هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند بیستم نام دیهی است از مضافات نشاپور بارانی نوعی از کلاه است کہ بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل راست ــــ چرا باید کہ دامانی همی نوشتی و ماکولی ✱ اگر در سری بگذرد بارانی و بورانی ✱ باربد نام مطرب خسرو پرویز است گویند کہ اصل وی از جهرم کہ از توابع شیراز بود و در فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود ... از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ــــ گرش شیرین سرایی باربد هست ✱ وگر جان نیست بازی کالبد هست ✱ بارج بارای مفتوح مسکنکور باشد بارخدای حق تعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهری گفته ــــ شاه ملکان پیشرو بارخدایا ✱ زاینده ملکی یافته و بارخدائی ✱ باردان بنونی وارد اول خرجین را گویند و مصلح بمعنی خرج باردان نشسته حکیم آذری گفته ــــ بار دانهای بارشد انست ✱ مدفن سرهای پنهان است ✱ باردار کہ بود با صد من ✱ گندم انداخت اندرو یکمن ✱ دوم خراجی بود بارک با اول مفتوح خداوند بار بود و آنرا شتری بار بک خوانند و براء مکسور لکاف زده و مخفف باریک بود ✱

خواجه عمید لوبکی راست ـ حدیث غزل کم کنم در ثنایت ؛ لطافت کنم درج بارگی ترا زمو ؛ بارگی اسپ بود امیر خسرو گوید ـ می خور که بخشد زر و بارگی ؛ نه آن می که آرد بخون بارگی ؛ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی گفته ـ برفتند یکبارگی در زمان ؛ چو بهرام و گودرز تا بارمان ؛ بارنامه سه معنی دارد اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ـ دین فروشی همین که ناسازی ؛ بارگی نقره خنگ زین زر کند ؛ گوئی از بهر حرمت علم است ؛ طمطراق خنگ و سمند ؛ علم زین بارنامه مستغنیست ؛ تو بهر و بهر روت خویش بخند ؛ دوم سنت بود مثال ـ انوری لاف مزن قاعده بسیار منه ؛ بالغی طفل نه جامی ببین تراش صحای ؛ بارنامه نکشد بار خدای که سپهر ؛ هست از پای رکاب پدرش گشته دوتای ؛ سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ـ عنبر زلف گرد ماه در چنبر اوست ؛ شیرین سخنی که شهد و شکر اوست ؛ زان غمزده بارنامه اندر سر اوست ؛ فرمانده روزگار فرمان بر اوست ؛ نجیب الدین جرباذقانی راست ـ چه شک بود که بپیش تو بارنامه کند ؛ سپهر پیر که همچون پلنگ مغرور است ؛ بارو حصار بود منصور شیرازی گفته ـ بود نخست قدم پای قدر ترا ؛ فراز کنگر این هفت حصن نه بارو ؛ باروزنه با اول در او مفتوح و واو زده وزای منقوطه و نون مفتوح و یای مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ـ ساعتی بنواز سرود و ساعتی کبک دری ؛ ساعتی سرو ستاره ساعتی باروزنه ؛ باره با او مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسپ را گویند استاد عنصری راست ـ چو بر جهد که مهر اوست للشعراء ؛ چو باره داغ کند داغ اوست لاله زار ؛ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سوم بمعنی کرت و دفعه بود و این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ـ از قلعه قاف سنگش آرند ؛ باره ز ستاره برگذارند ؛ صد باره بر آورند بهتر ؛ هل باره تباره سکندر ؛ چهارم بمعنی دوست داشتن باشد و آنرا باره نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـ نیست صحبت طالب این خمر و شاهد باره ؛ تا به ازل و شعر روان انیسم ؛ حکیم ناصر خسرو راست ـ دریغ دین اندر سر شهری ؛

میخواره و دزد و لولی و زن باره * شرف شفروه گفته ؎ دلی که عشق نیارد ز سنگ خاره بود * چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود * پنجم بمعنی حق بود مولانا معین حسین یزدی گوید ؎ یک لطف بکرد یار در بارهٔ من * کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من * شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی * حق نمکی بر جگر پارهٔ من * ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست ؎ ازین باره گفتار بسیار گشت * دل مردم خفته بیدار گشت * هفتم مشروبی باشد که از آن برنج و ارزن سازند و آنرا بوزه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد خطیر * کز آن معزول آمد خم و تنگ باره شیره * هشتم علف گوسفند حکیم سنائی فرماید ؎ هر زبان مدعی را زغم و درد دل خویش * تازه خونی دهد از خم هر بارهٔ دوست * نهم کله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آنرا گویند باری دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان که چندین دیه بآن متعلق است استاد فرخی فرماید ؎ آن شاه عدو بند که که بگرفت و بیفکند * گرگی و دژم شیری اندر ره باری * و بزبان عربی نامی است از نامهای باری تعالی سبحانه باز ده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده است دوم امر او بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی‌شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شست باز و امثال آن سوم کشاده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این ششم معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری نظم آورده ؎ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز * کامگارا کام گیتی تازه از سر گیر باز * شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است * وقت شبگیران نطع سبز سر شطرنج باز * ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی * بسته شد دستها بدسهامی کم شکی گشت باز * آفرین هر آنکسی کو بشنود در نیم شب * بانگ پای مورچه در زیر چاه شست باز * همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه * گاه زیر و گاه [illegible]

گه فراز و گاه باز * گاه در سواری چو یکی در گاه جوزا آن چون با خنق است * گاه در گذشتن چو
باشد گاه بر جستن چو باز * هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد ششم جدا جدا را
گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ؎ کسی که دست چنار ز دست برات
داند باز * باختیار ز مقصود خود نماید باز * هشتم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی
گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش * هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام *
دهم گذرگاه سیل بود و باز انود آسیز باشد از گیاه بموجب قرار داد زند و استا هر استیری
چهار مثقال بود * باز داشتن کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد استاد
فرخی نظم نموده ؎ ز نکوئی چه فتاد است بگو استوان * من بیگانه ام ای جان ز من باز مدار
باز افگن پارچه بهنی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پس پشت افگنند برای
زیب و خوش آئینگی و آنرا بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید
؎ بنقش هر اسپنجی حیف در جیب خاک * باز افگنش ز نور فر آویزش از ظلام *
شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افگنی است * لاجرم
بر جیب آن صوفی گرویده شد * باز رنک بزاء منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا سینه بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن دو پارچه
باشد که سه گوشه بود از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده
بند های آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ و دراز نشوند و بند محرم و انگیا نامند حکیم لوکری نظم فرموده
؎ مطربان بهر تماشا نشت برقص * چون در آینه دل ناهید برد * باز رنک از مه و خورشید کند
باز رنک از مه و خورشید برد * بازنیچ بزاء منقوطه موقوف و نون و یاء معروف و جیم عجمی ریسمانی
باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و آنرا اورنک و کاژه و دیلوچین و دهلو نیز گویند شمس فخری راست ؎ امن و عدل
استقامت در هوای ملک تو * باد چون بیحد کنان بانیگران بر بانیچ * بازور نام جادوی
از توران که جادوی کرده لشکر ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان پژوه * بهرام بنمود انگشت کوه * که بازور

بازوی نسوده بود ؛ بافسون تنبل بر آن کوه بود ؛ **باره** سه معنی دارد اول کشادگی سر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و بتازی باع و بترکی قلاج گویند **حکیم اسدی** راست ؎ چه ژرف دیدند صد باره را ؛ دگر چرخ کردند بالای چاه ؛ دوم چوب گنده و لک را گویند باشد چوبی که کمان را از آن بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد **خجسته** گوید ؎ نشسته خشم در کاره ؛ گرفته چنگ اندرون باره ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ آن فرد چیست آنکه سبزی موا است او ؛ پالیزبان بباره چو پیان رسید باز ؛ سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را گویند که عبارت از دره و کوچه بود ؛ **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند و آنرا بگزینه گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید ؎ در ضیاع او که هر یک شهری بود معتبر گور آهو راست مسکن شیر و روبه را فراز ؛ باغ چون راغش خراب گشت کشتش چون سراب ؛ و زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیار ؛ **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ آب را میرانده دی بازیار ؛ سایلی گفتا که هستی در چه کار ؛ گفت انگور و انار و سیب و به میکشم زینجا جوی سوی باغ و ده ؛ در جواب بازیار خوش ضمیر ؛ این اشارتها است سوی عشق گیر ؛ دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار باز ؛ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تا بگیرد بازیاران کبک خرامیدن ز کبک ؛ تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن ز باز ؛ دست در زلف چو چنگ بازیار کبک زن ؛ در شکار بوسه زن بازان بسوی کبکسار ؛ **بازیره** با زای منقوطهٔ مکسوره و یای مجهول و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پارهٔ اول شب و پارهٔ واپسین شب بازیرهٔ نخستین و بازیره واپسین گویند ؛ **باژ** بزای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنان بد که هر سال یکصد کاو ؛ ز کابل همی خواستی باژ و ساو دوم زری باشد که بسر راه با بانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و روندها بستانند چنانکه **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ زان این رصدان ملک اسند ؛ کز قافله باژ خواهند سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردن و خوردنی بعد از زمزمه اختیار کنند

[illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

و شرح این اجمال ان شاء الله تعالی در ذیل همین لغت بر سبیل تفصیل مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** فرماید ع نشستند با باژ هر دو بر اسپ * دوان با سوی خانهٔ آذرگشسپ این لغت درین معنی با زای عجم نیز مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شده **باژگونه** دو معنی دارد اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژ دولت و واژونه نیز خوانند چنانچه ان شاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد **استاد فرخی** این دو معنی را بقید نظم نموده ع باژگونه دشمنانش را ز بیم کلک او * موی گردد باژگونه بر بدن دندان باره از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد میگردد **باسوک و باسق** بعین با سین موقوف نام ریحانی است که آنرا مرزنگوش نامند **باستار** و **بیستار** لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند و گویند گاهی فرد افراد باستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی فرد افراد از مکاتیب **قاضی عین القضات همدانی** مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه بشرط مشروط یکی است بی تفاوتی پس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است باطل است و لعاقبت گویند آخر این اسباب حق است **استاد رودکی** نظم فرموده ع آنچه اجبه آنچه که تو بر میدهی شمار * بادام و ترو سنگی و بهمان و باستار **شمس فخری** راست ع با وجود از شهان باستان * هیچ نارد بزبان جز باستار * **باستان** با سین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع تخت نرد پاکبازان در هم گسترده اند * گر بیش داری بر انداز این بساط باستان * **عبد الواسع جبلی** راست ع حلقه بستند که هر کس بران قادر نشده از سلاطین گذشته و ز ملوک باستان * دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند دهقان مورخ را و معرب آن دهقان است **باستم** و **باستم** با سین موقوف هیچ را نیز گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند **شمس فخری** گفته ؎ پیوسته کشت زار امید
ز آب کام ❊ سیراب باد تا که بود نام باسره ❊ **باسک** با سین مضموم دهان دره باشد
و آنرا اشاذ و فاژ و فاژه نیز گویند **خواجه طیان مرغزی** فرموده ؎ ای برادر بیار
کاسه می ❊ چند باسک زنم ز خواب و خماره ❊ **باشامه** معجری باشد که زنان بر سر
اندازند **کمال کوته پا** گفته ؎ باشامه بگرد آن جبین مهوش ❊ چون هاله بگرد ماه
زیبنده و خوش ❊ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ❊ فریاد برآورد که آتش آتش ❊
فخر گرگانی راست ؎ ازان پس داد آفرین نامه بس ❊ همان پیراهن و باشامه و
باشت بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا
شاه تیر و شه تیر و درست و شتیر نیز خوانند **نظامی عروضی** بنظم آورده ؎ بی پایه ترا و
سقف بی باشت ❊ با عقل نمی توان نگهداشت ❊ **باشتین** با شین منقوطه موقوف
و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت برآید
بی آنکه گل کند دوم نام بلوکی است از سبزوار **باشکونه** با شین منقوطه موقوف و ضم
کاف عجمی و واو معروف بمعنی باژگونه بود **عبد الواسع جبلی** راست ؎ گشته
است باشگونه همه رسمهای خلق ❊ زین عالم بی بهره و گردون بی وفا ❊ **باشگونگی**
باژگونگی باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است
خود را چو باشگونه کنی رسم اولیاست ❊ **باشو** با شین منقوطه مضموم و واو مجهول طلا را
گویند **باغچ** با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد **باغره** با غین موقوف و فتح را گرهی را
گویند که در اعضای پیوندگاه مردم بسبب درشتی یکی پیدا شود مثلاً از پای کسی بغل
برآمده باشد بواسطه درد آن در بغل یا ران گرهها بهم رسد یا سر بر بالین نهاده باشد
بد انجست در گردن گره ها پیدا شود و هر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند
باغ سیاوشان نام صوتیست از سی لحن باربد **منوچهری** گفته ؎ قمریان راه
گل نوش لبینه دانند ❊ صلصلان باغ سیاوشان چون سروستاه ❊ **باقدم**
با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار را باشد **حکیم اسدی** گوید ؎ بر اسبان

از ره راست ختم ؛ قرارست بدو رخ بود باقدم ؛ و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه پادم
قافیه ساخته ؂ زین خران بران خورد کود ایما ؛ وردم ایشان فتد چون پادم ؛ گر کند
دارای دوران تربیت ؛ کار دانش نیک گردد باقدم ؛ و درین ماده قول حکیم اسدی اصح است
و اعتماد را بشاید پاک اندیشه و ترس بیم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده ؂ من و این
نفس که با تجربه رعنائی جهان ؛ چون خسان عشق نبازم نه بلهو و لعب ؛ تو دانی
آنکه نیست مرا باکی نیست ؛ همت ناستدن هست و لله الحمد ؛ حکیم فردوسی گوید ؂
من آن پاک در خواب دیدم نخست ؛ چنین است این خواب من شد درست ؛ و دیگر بعضی
از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است پاکره با کاف
عجمی موقوف بمعنی پاغوره است که مرقوم شد پاکند یاقوت باشد کذا فی القنیه پاکل با کاف
عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات پرنده دست بود
از کتف تا سر ناخن و سیم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ؂ بپوشید
مادر ببال و برش ؛ همی آفرین خواند بر پیکرش ؛ حکیم انوری راست ؂ جان بال
تا شمع با پروانه است ؛ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ؛ بر نخیزد گفت و گوی جست و جوی
گر چه سوزد خویشتن را پر و بال ؛ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی راست
؂ باکو که عامی خیزش امروز ؛ مانند بلاد خاوران زا ؛ دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد
یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند
و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ؂ بیاراست خوان خورش یکسره ؛
ز دیگ مرغ و بال و بره ؛ سیوم بمعنی نمود کردن و اظهار نمود کردن است استاد
رودکی نظم نموده ؂ چنان بیالد زاو از سپایش جان ؛ که جان مادر زاد از گم شده
فرزند ؛ شاعر گفته ؂ یکی بر خود بیالی ای خاک گورستان بشادانی ؛ که چون من
کشته زان دست و خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی
فوق و در غزلی دو معنی دارد اول ماء العسل را نامند یعنی از اختیارات بدیعی
نوشته ام دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اول بمعنی زیبا باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ؎ بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ❊ که میرویم بداغ بلند بالائی ❊ سوم بمعنی دراز است و آنرا بتازی طول خوانند **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ ای شاه بپیمود زمین را و فلک را ❊ جاه تو و قدر تو ببالا و به پهنا ❊ و **اوستاد گفته** ؎ آنشب که مرا ز وصلت ای مه رنگ است ❊ بالائی فلک کوته و پهنا تنگ است ❊ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ❊ شب کوته و عرصه کنگ پهنا تنگ است ❊ **بالاد** اسب جنیبتی باشد **بالار** شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند **شمس فخری** راست ؎ زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ❊ عجب بدار که هست از زمرد شش بالار ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زبر آن تخته بگسترانند **بالاکیر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالال** بمعنی بالار است که مرقوم شده است **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد **شمس فخری** گفته ؎ مخالف ار چه که خود را چو سنگ می‌پنداشت ❊ ز تاب آتش تیغ تو چون موم شد بچپان ❊ نکنده بالان تالان بماند اندر شکل ❊ وداع کرد بنا چار خانه و بالان ❊ دوم تله را گویند که بدان جانوران گیرند **بالانه** بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد **حکیم سنائی** در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین منتظر قدر اوست و بالانه اسفل السافلین چه کار دارد ❊ **بالاور** کوزهٔ آبرا گویند **باسته** بالام مفتوح بسین زده دوشیزه و بکر را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ کیست از ده مدعی روح قدس ❊ حامله چون مریم باسته نیست ❊ **بالشت و بالشک** بالام مکسور بشین منقوطه زده بالش بود **شیخ عماد الدین فقیه** راست ؎ در چشم محققان چه دیبا و چه زشت ❊ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ❊ پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس ❊ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ❊ **بالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و دانهای هر با بنیه **سیاق اطعمه** گوید

م

ـ با شیخ و شیب و مفتی و ریواس و محتسب ؛ بالنگ شد کلوتر بخش مستنیر گشت ؛ **بالو** با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آنرا ثؤخ و ثرخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم کونک خوانند و بتازی ثؤلول و به تبریزی سکیل و ترکی کوبک و بهندی مسا گویند **شمس فخری** راست ـ هر که روشن نیست چشمش ؛ بود شفله چشمش در چو بالو ؛ دوم پیاله را گویند **بالواسه** با لام موقوف تار بار را گویند که جهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز خوانند **بالوایه** پستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند **بالودن** و **بالیدن** بزرگ شدن و برآمدن و نمو کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ این نسبت پیوسته او را بوده است ؛ کز شهنشاهان همه بالوده است ؛ **بالوس** و **بالوش** با لام مضموم و واو معروف کافور مغشوش باشد **بالمه** قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند **ادیب صابر** گفته ـ چون کیه در پهلوی خصم اندر کشش تمام ؛ دیدم کسی فراخ نماند باله ؛ و در عربی ظرفی باشد که در وی خوشبوها نهند و بزبان هندی خس و خوشبوی را گویند **بالیوس** با لام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند **بام** سه معنی دارد ۱ اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند ۲ دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند ۳ سوم ترنم را نامند **خواجوی کرمانی** نظم نموده ـ بسوز ناله درآرم ز عشاق ؛ نوائی زیر و بامی بر نیاید ؛ **بامشن** با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ آمده باشد و بنا بر سوانح از آنجا سفر نتواند نمود **حکیم سوزنی** نظم نموده ـ از شرف فر و جاه بر فلک بساو سید ؛ در چمن باغ لهو یاسمن و بر کشید ؛ با همه شکنند تا نبوده بامشین ؛ خود بخود از یکدگر راز نهان بر رسید ؛ **شمس فخری** گفته ـ همچون خر لنگ است حسود تو چو در گل ؛ افتاده و بیچاره بمانده شده بامشن ؛ **بامشاد** نام مطربی بود که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت **منوچهری** فرموده ـ بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ؛ خوبتر از باربد نیکوتر از بامشاد ؛ **بامه** لشکر بزرگ و انبوه را گویند و آنرا ابلمه نیز خوانند **بامی** لقب شهر بلخ است **حکیم فردوسی** فرماید

ه چو از بلخ بامی بجیحون کشید ✽ سپاهی که کس جهان کس ندید ✽ و حکیم سوزنی نظم نموده ه شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ✽ توان از بلخ بامی شد ببام مسجد اقصی ✽ **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد **مولوی معنوی** فرماید ه سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ✽ تا زخم من چه خاید ریسمان چرخ ✽ دوم دارنده و محافظ را گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان **کمال اسمعیل** ه مراد باغ بدان غایت از غرور تباه ✽ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ✽ ترا عنایت در حق من چنان قاصر ✽ که از سپهر برین هم فروترم دانی ✽ و بزبان عربی نام درختی که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک نامند **حکیم انوری** نظم نموده ه آهو بسبزه مگر نافه بینداخت ✽ کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را ✽ **بانک** با نون مفتوح حب البان است که مرقوم شد **بارتی** بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب ثنه مرقوم شد **بالویه** دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد **بانوج** با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بانج است که مرقوم شد **قمر الاوی** گفته ه طارمی از سرای تست فلک ✽ منطقه لیسان بانوج است **بانو گشسپ** نام دختر رستم است **حکیم فردوسی** فرماید ه از ان پس کسی کرد بانو گشسپ ✽ ابا خواسته هم آذر گشسپ ✽ **باول** با واو مفتوح نام موضعی است درمیان پنجاب ما اسب یشمی بغایت خوب باشد **حکیم خاقانی** فرماید ه هر حلقه کزو تن ولی یافت ✽ چو خورشید تسبیح باولی یافت است ✽ **باوین** با واو مکسور و یای معروف سبد کوچکی باشد که پنبه را که می رشته باشند دران می نهند **باهار** دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نامند دوم روش کوشندگی باشد که آنرا بهادیه و راسندی خوانند **باهک** با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند **باهمان** با های موقوف بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست **استاد علی بن حسن باخرزی** گفته ه نه چشم جزا اگر کشد روی سالی ✽ نه گوش بدند و صحبت [illegible]

صبر و آرزو هم نخواهم ❊ بگویم فلانی تو پاپاهانی ❊ **پاهو** با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول چوب دستی باشد **استاد فرخی** فرماید ❊ من چون چنان بدیدم جستم بجای خود را
آهو بدست کرده باشتر شدم فراز ❊ **حکیم سوزنی** فرماید ❊ بشکنم کله سپاهو بیجا و دشنام
زانکه آن کله شوم از در پاهو ست مرا ❊ دوم بازو را گویند **پایا و پالیست و پالیسه**
با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرر و ضرری باشد **حکیم سوزنی** فرماید ❊ از بهر تازه بودن دهان
خاص و عام ❊ پاپازهی لیسی زمخرم بر بنات ❊ **امیر خسرو** راست ❊ سایل بخون تر شده هان
آب تشنه ❊ خواهنده هم زخواسته پالیسه ترلبی ❊ **پالیک** نام مردی بوده ❊

فصل الباء العجمی

پا دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه
کمال اسمعیل گفته ❊ شاد باش ای شهی که دل ندارد پایت ❊ دشمن از خوف همچو پل
سستم وستان باشد ❊ **پا آهو** باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خانه را گویند که هیچ پیرامن نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند
و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه سقف را گویند **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا نظم نموده
❊ زین دلی وفا چرا طمع داری ❊ هیچ پس از تن بنای پا آهو ❊ **پا افزار** کفش باشد و آنرا
بحذف الف نیز گویند ❊ **پا افشار** دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافنده پا را
بر زیر آن نهند و چون پا را بیفشارند نصفی از رشتهای پایین آیند و چون پای دیگر بیفشارند
نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ❊ نیست بافنده او
بهست افروز ❊ نه که نورد پا افشار ❊ **پا برنجن و پا رنجن و پا ورنجن** خلخال باشد
پاست تخت را گویند ❊ **پاتیمار** با تاء فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد
پاتیتی با تاء فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد چوبین که بدان غله را بیفشانند
و آنرا چیغ و پاشتنی و غله افشان نیز گویند ❊ **پاتیراس** بکسر تاء فوقانی مکافات بدی
باشد و آنرا باد افراه نیز گویند ❊ **پاچال** گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن
پاهای خود را در آن بیاویزند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ❊ بلوح پا و بپاچال حجره
شکوه ❊ بنا جنبه بملوک و بتار و پود سیاست ❊ **پاچیان** بمعنی پاشان و پاشیدن که

حکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان بهین و چرخ و انجم بالطبع ✤ تا بطاقت چرخ و انجم شان همی پاچان کند ✤ پاچیدن مصدر آنست **پاچک** با جیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا چون ساخته خشک کرده باشند بجهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشان نیز خوانند و بهندی اُپلی نامند و بزبان هندی پاچک داروئی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح و اخفای ها چیزے باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپاهای برپای بسته برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذرند **مولوی معنوی** فرماید ؎ در درون کعبه رسم قبله نیست ✤ چه غم از غواص را پاچیله نیست ✤ **پاچنامه** با جیم عجمی موقوف تعب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قریب و حبال نیز مرقوم است **پاچنگ** با جیم عجمی مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود **شمس فخری** گفته ؎ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ✤ چو نازکان گل اندام تارک از پاچنگ ✤ دوم کفتر را گویند **پاخره** با فا و را مفتوح و های مختفی پشتی را گویند که پیش در خانه بسازند **پاخیره** با خاء مکسور و یای معروف بنای دیوار و خانه و امثال آنرا گویند بتازی رقص خوانند **پاخیره زن** رقاصه را نامند **پاد** سه معنی دارد اول پاس و پاسبانی باشد دوم بمعنی پایندگی و دارندگی آمده سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بود بمرور ایام و تغیر السنه بای ابجد را بدال ابجد تبدیل کردند پاد گفتند **پاداره** سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیست و نهم از ماههای فلکی سوم اسب جلد و تند را نامند **پاداش** و **پاداشت** و **پاداشن** مکافات نیکی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ دست عدلی ز راز گستی ✤ همه پاداشها ده هم پاد افراه ✤ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ خدایگان جهان آنکه از خدای جهان ✤ جهانیان را پاداشت گشت و پاد افراه ✤ **لامعی جرجانی** راست ؎ یگانه کز دو دستش گهر عطا بدهد ✤ هزار فایده با صد هزار پاداشن ✤ **پادشاه** نامیست بمعنی پاسبانی و معنی پاد بسه طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پائیدن و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد سبق ذکر یافت و شاه بچهار معنی دیده آمد اول خبری بود

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگی را گویند که بدان خانه بپوشند و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد بپاییدن و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام خوانند پس لایق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستانیان اصل باشد و خداوند پا و پاییدن و دارندگی یعنی اصل خداوند پاییدن و دارندگی

پادنگ و **پادنگه** با دال مکسور نون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب نهند سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بر دارند آن سر بر غله بخورد و بنوعیکه سبوس از غله و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح با های هوز دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند **فرالاوی** گفته **شعر** باده گاوان و پاده شتر هر یک ٭ شاه پرور بود چو پر بالون ٭ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید **شعر** خصم در دست تهمت افتاده ٭ پا بهاد در رکاب چون پاده ٭ **پادیز** با دال منقوطه مکسور و سکون یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد **اوستاد رودکی** در صفت عمارتی گوید **شعر** نه پادیز باید ترا نی ستون ٭ نه خشت و نه آهن و راه ٭ **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است **اثیر الدین اخسیکتی** در صفت اسپ نظم نموده **شعر** راجع نمود عزم اگر ننگرم سیر دو در دم سالی نامده بستی عنان پار ٭ دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید **شعر** دیر شکست

آشکاره شده ؛ پرده رحم پاره پاره شده ؛ **عماد سلطانی** گفته ؎ زینت
باغ بیشتر گردد ؛ چون گل سرخ جامه پاره کند ؛ پیش دانا زبان شدت دست ؛
قصه راحت بهار کند ؛ سوم بمعنی پرس بود **پاریدن** بمعنی پریدن است چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؎ پروانه پی ورق تف شمع بود ؛ چونکه بر یافت نخواهد
سر پاریدن ؛ هم او گوید ؎ از خوف و رجا پار دو پر داشت دل من ؛ امسال چنانم
که پر از پار ندانم ؛ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد **پاردان** دو معنی دارد
اول زن پیر باشد و آنرا پاردو و پاروت نیز گویند دوم ملوکیست از ملوکات قزوین
پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد **خواجه حافظ شیرازی** فرماید
؎ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ؛
دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد **پارسه** گدائی باشد **پارگین** بارای
موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال
آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود **حکیم سنائی** راست ؎ گرچه
شوی صورتیان گاه شکل ؛ زشت یک جامه چو دین است و دین ؛ نیک در آنست
که داند خرد ؛ چشمه حیوان ز خم پارگین ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ گر با تو دشمن تو
زند لاف همسری ؛ باشد حدیث چشمه حیوان و پارگین ؛ **پارنج** زری را گویند که پهلوان
و مطربان و سازنده ها و امثال ایشان دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند **شیخ نظامی**
فرماید ؎ مغنی را که پارنجی ندادی ؛ بهرستان کم از گنجی ندادی ؛ **پارو و پاروت**
بارای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم شل چوبی بود که بدان
برف از بام روبند و سرگین اسپ و امثال آن افکنند **پاره** شش معنی دارد اول
معروفست دوم رشوت را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مکن ای دوست
زجور این دل آواره مکن ؛ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ؛ سوم تحفه بود **حکیم
ناصر خسرو** راست ؎ بار نیکو سخن چیزی نیابی ؛ گرای دانا ترا باید بسیم پاره ؛
چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ از مرد

حکیم در جهان نیست ٭ خوش بمزه چو قند خربند ٭ پندی بمزه چو قند بشنو ٭ بی عیب چو پاره سمرقند ٭ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؎ گر بپرد به پنجای بوده ٭ پاره گاو بیست و پاسی بود ٭ ششم گز را نامند مسعود سعد سلمان فرموده ؎ پری را گوفته پاره دلی را دوخته زوبین ٭ سری را خار و خس بالین تنی را خاک و خون بستر ٭ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی سیماب را گویند پاریاب ؎ پاریاو پار و زراعتی را گویند که باب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاج با جیم عجمی موقوف دایه ناف برنده را گویند و او را ماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گفته است حلال زاده بطبع ٭ نبوده خشوک را پاژاج ٭ و منصور شیرازی بمعنی دایه شیر نظم نموده که آنرا بتازی رضیعه خوانند و در بیتی سهوا سهو کرده ؎ همانا در ایام طفل بخت ترا ٭ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاج ٭ پاژند تفسیر زند باشد و زند کتاب زرتشت است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای خوانده کتاب زند و پازند ٭ این خواندن زند تا کی و چند ٭ حکیم انوری گفته ؎ حرف و صوت از قضا نگرداند ٭ هر چه پازند و چند پازند ٭ پاژو نام نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند و معرب آن فادزهر است پاژخ با زاء عجمی مفتوح موقوف بالش بود عماد زوزنی گفته ؎ ای کرده دلم غم تو زخ زخ ٭ تا چند کنم ز عشق پاژخ ٭ پاژنامه با زاء عجمی موقوف بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پاژه پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود فخری گرگانی نظم آورده ؎ کنتایم یکی را ز گشوده را ٭ سپارم یکی جنس پالوده را ٭ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ٭ بپائی دری معنوی را قیاس ٭ پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی گفت صد ره ز پیرا سپاس ٭ ستایش کنم روز و شب در سه پاس ٭ چو یک پاس بگذشت زان تیره شب ٭ به پیچید

سنه ۱۱۵۹

اندر آمد خروشش طلب * سوم تنگدل و اندوهگین را خوانند حکیم فردوسی در صفت اسب گفته است * فرشته گرفته ز لب هیچ پاس * پری در شگفت اهرمن در هراس * چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی فرماید * چلیپاپرستان روسی گروه * نشانند در سپاهش ستوه * که دارند روز و شب از بس هراس * بهر کوه دیده بهر دشت پاس * پاسار و پاسیار آنکه بود یکی از فقها گفته است * چون شدندی چه پیشان سخوا پاسپاری با پاسیاشت نیز * پاسخ بمعنی جواب باشد حکیم خاقانی فرماید * گر ز نعمت صد یکی شمع دهم پیش کره * آه دهد پاسخم که بجای کسما * امیر گفتن است * شعر یا ایکا مگا ایک سخن زین همین * بشنو پاسخ بگواهی جان ادیب نشنت پاسره با سین مفتوح و رای مختفی زینی را گویند که صاحب ساخت در رو طبع از آن جدا ساخته نیز از آن دهند * پاشنا با شین موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید است * علمهای جهان یکسر بهم نشست * که ملکی که داری را بده دست * چنان هم دیدم کما فشرده پای * به تخت را ز دیده پاشنای * پاشنا بسر یا چنانچه پا نیامد که بالایش هم تیرم گشته * پاشنگ و پاشنگله با شین قرشت و قاف مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید * تو گوئی درخشنده پاشنگ بود * یا در دل شب شب آهنگ آلود * دوم خیاری باشد که از برای تخم آنجا بدارند و در فرهنگ دیده شد که خیار رسیده را که رنگ زرد یافته آن هر چیز را گویند که از برای تخم نگاه دارند پاشنگ خوانند * پاشیب بر زینه پایه را گویند مولانای مظهری گفته است ساخته بستان سرای او و بام قصرش کز علو * کاخ فردوس و قلال افلاک آورده اند * از بلوغ صحن پاشیبی بهشت انگیخته اند * و ز نبات نقش آن زنده یان آورده اند * پاغره با غین معجمه چلپائی باشد که آنرا بتازی دار الفیل خوانند * پاغنده و پاخنده با غین معجمه و نون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی معنوی فرماید * همچو منصور تو بر دار یکی ناطق را * چون زنان چند بپیچی پنبه پاغنده زنی * بدر حاجی گفته است * تا وقت شام میوه رسانی هیچ تو بر الله * پاغنده بر کنار نهد چرخ اخضر ش

پادا پنجو ده نیره چهمست سفید دل * وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوش با نین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن استاد
رودکی فرماید ٭ بوذر و دا گر این تنگ خاموش * چو صبح آبی زنی در گیتی پاغوش *
پافراز بمعنی پا افراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ٭ دست انعام
پرورش میدارد * ورنه ترتیب پافراز کشد * امیر خسرو راست ٭ شمع گردون
چیست با رای تو دود مشعله * بی سکون چیست در پای تو گردد پافراز * پاک
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بیباکی بود حکیم خاقانی راست
٭ همه بگذاشت پاک چو باد * مال و تن پاک تست و شتاب * پاکار
و پاکار دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیهها مقیم باشد و چون تحصیلدار آید
زر از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و محصلان خانه مردم بحصلان در باب طلب پی الی بفرستد
حکیم سوزنی گفته ٭ مرد کان ترک بخشیدم حسابی را که ترک * فتح نامه و شان و
نشانیش و پاکار * دوم آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ بدو گفت بهرام
شه پاکار بیا ورکه سر کین کشه و کنار * پالاچها بمعنی دارد اول جنبیت باشد حکیم
فردوسی راست ٭ چو خورشید بنمود پنهانی خویش * بنشست از بر بند بالای
خویش * حکیم اسدی گفته ٭ ز دروازه تا درگهش دو میل * دو رویه بود
پالاچیل * دوم بمعنی پیاده کننده آمده لیکن بمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالاسیم آمیخته آوینه چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده پالاپال بمعنی سخت
باشد رفیعی راست ٭ بفوز هیبت شمشیر تو گرفت * زمانه را که پر آشوب بود و
پالاپال * پالاو بمعنی نخست پالاست که مرقوم شد شمس فخری راست ٭ شهنشهی
که گشت گیتی در سوار کیا او * چو لقره خنگ سمند فلک دو صد پالاو * پالاوه دو معنی دارد
اول بدگوی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد پالانه تخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و پالاون ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند در وغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالا و اروت نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند
که بر گوشهٔ افسار و لگام بسته اسپ را کشند در اصل پالاآهنگ بوده است یعنی جنیبت کش
چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنابر آنکه
در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمهٔ اول و حروف
اول کلمهٔ دویم که جزو کلمهٔ ثانی است از یک جنس باشند یکحرف را اسقاط سازند و چون حروف آخر پالا الف
و حروف اول آهنگ هم الف بود یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید
ع همه درگاه خسروان دریاست ÷ یک گهرنی و صد هزار آهنگ ÷ در پناه خرد نشستن ما
که خرد کردن آز راست پالاهنگ ÷ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ع
کمین کشائی تهرت بقهر بانجشد ÷ قوای جاذبه را از سرای پالاهنگ ÷ **پالدم** بمعنی پاردم
بود **مولوی معنوی** فرماید ع ابروان چون پالدم زیر آمده ÷ چشم را نم آمده
تاری شده ÷ **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست ع بدیدش همانجا بر تخت خویش
یکی پالغ و کاسهٔ پیش پیش ÷ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته ع ترشح پالکانهٔ
دیده برون جهد ÷ این چنین قطرهٔ خون که محل وفای تست ÷ **خواجه شمس الدین محمد**
درکالی فرماید ع مشبکات روانش سپهر پیروزه ÷ ز پالکانهٔ ایوان تست نیم چره ÷
پالنگ بالام مفتوح بنون زده پاچی قرار چرمی باشد و نیز بمعنی شرمیخ در و گردن
غلهٔ نوبس باشد و در فرهنگ هندوشاه پالنگ با با و کاف پارسی و تازی بکسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهائی سخت باشد که از غذا
مردم برآیند و در دکنند و پخته نشوند و آنرا آخ و تخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
عراق عجم کوک تیازی تونول و ترکی کوتنک و بزبان تبریز پیکیل و بهندی مسا نامند
شمس فخری گفته ع بدو بیت هر که روشن نیست چشمش ÷ بود مقلهٔ چشمش
درچو پالو ÷ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** ۱ بمعنی دردار اول
۲ دوم صاف کرده باشد ۳ سوم پالهٔ ترازو را گویند و بمعنی جزو از فرهنگ اسدی جانی دیگر یافته نشد

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند **حکیم خاقانی** راست
سرمی که رخت بخت بپالونه تره * باد خیال انس وشان تو محرم * هم او گوید
گر نه جانم آهنی بودی ز آه آتشین * دیده چون پالونه آهن فرو پالودی * **پالهنگ**
بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید سر کردن اختصار الحزن
اکنون نه رواست پالهنگ است * **حکیم اسدی** گفته بهر جای از اسپ
بگذار جنگ * همیشه عنان دار با پالهنگ * **فخر گرگانی** در خطاب ویس با خش رامی نظم نموده
نه از زر ساختم اسپام تنگ است * در ابریشم فشار و پالهنگ است * **پالیدن** بمعنی
دیدن و جستن و تفحص کردن باشد * **پالیز** بلام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشتزار
را گویند **حکیم فردوسی** فرماید یکی دختری دارد آن نامدار * بیالا چو سرو و برخ چون
بهار * شهنشاه بیند پسند آیدش * بپالیز سرو بلند آیدش * هم او گوید بگسترد
کافور بر جای مشک * گل ارغوان شد بپالیز خشک * بپالیز بلبل بنالد همی * گل از ناله او
ببالد همی * دوم دیگر روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالیزبان و**
پالیزوان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی **منوچهری**
گفته صلصل باغی بباغ اندر همی نالد برود * بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار * این
زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان * وان زند بر نایهای لوزیان آزاد وار * **پالیاب**
بلام مکسور و یای معروف پایاب باشد * در فرهنگ هندوشاه با رای تازی بمعنی پافراز مرقوم است
پاپا پناه نگاهبان جمیع با ولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند یان ولایت در تصرف
او باشد ازان است بهرام **فردوسی** گفته چو بنشست مست شد انبوه دانا پدید
گفت شاهنشاه پاپا * هم او گوید یکی ای پاک پاپا پادشاهم * گواهم من گواهم من
گواهم * **پانسیدن** بفتح نون و کسر سین و یای معروف پرسیدن است * **پانه** چوبک
تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی که آنرا پاره می شکافند یا
فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه فرو برند
تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و پهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصر خسرو راست ؎ ترا خانه دین است و ابلیس درون شو؛ بدین نا بپخته گر
در میانه؛ **پاپیدن** با نون مکسور و یای معروف نوعی از طلیات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظتر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند؛ **پانی** آب باشد
و بزبان هندی نیز آب پانی را گویند بتحقیق معلوم نشد که این لغت هندیست یا
در زبان پارسی نیز آمده **حکیم سنائی** راست ؎ زدران معده خون دیده؛ هزار
دیده قطره پانی؛ **پاو** بمعنی شستن و پاک کردن آید؛ **پاوچک** بمعنی [illegible]
که در قوم شد؛ **پاورنجن** خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند؛ **پاوزه** [illegible] که بر پای
گنهکاران نهند؛ **پاهنگ** شکنجه باشد؛ **پاچنگ** و **پاشنگ** [illegible]
پاینگه کفش باشد **شیخ نظامی** در صفت [illegible] گوید ؎ [illegible]
کفش تنگ دارد پای [illegible] **حکیم فردوسی** گوید ؎ [illegible]
شده با هنگ [illegible] **پای** [illegible]
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا [illegible]
[illegible] **استاد** [illegible]
؎ [illegible]
چهار معنی دارد اول [illegible]
حکیم سنائی راست ؎ [illegible]
حکیم خاقانی فرماید ؎ [illegible]
[illegible] دوم بمعنی [illegible] باشد **حکیم فردوسی** [illegible]
[illegible] گوید ؎ [illegible]
[illegible] است کان [illegible]
[illegible] **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ [illegible]
[illegible] **حکیم اسدی**
گفته ؎ [illegible] تا [illegible] **چهارم** [illegible]

خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب از آن بردارند و آنرا آوای نیز خوانند و بهندوی باولی نامند **حکیم نزاری قهستانی** در طلب شراب بجهت دفع استسقا بنظم آورده ٭ می جناب تست و ممکن نیست ٭ زو بسیر هیچ اسپایم ٭ ای دریغا گر آب زر بودی ٭ وا خریدی ز آب پایابم ٭ **پای افزار و پای افزاره** با زاء فارسی تختگی باشد که جولاهگان پای بالای آن نهاده بیفشارند **پای افزار و پای افزاره** کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ٭ طرب زانکه بر شاه اشتلم کرد ٭ که پای افزار چیست و پای کم کرد ٭ **پای باف** جولاهه باشد **اوستاد عنصری** فرماید ٭ گفتم از جود تو غنا کیست ٭ گفت بر پای باف بر خیر آب ٭ **حکیم انوری** نظم نموده ٭ دانی چه کرد پای سپارد بیدر و درزم ٭ با حمله تنگ گران حمله پای باف ٭ **پای پیل** دو معنی دارد اول حیله ایست که اکثر و اغلب لعب بازان و ارباب شطرنج **نظامی** بنظم آورده ٭ مبارز طلب کرد چون پیل مست ٭ کسی کامد از پای پیلش نرست ٭ **حکیم خاقانی** فرموده ٭ من صید آنکه کعبتین ها بشطرنج ش پامن بپای پیل کند جنگ جمهر شکل ٭ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیل پا نیز گویند **حکیم خاقانی** راست ٭ تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است ٭ پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده اند ٭ **پای خاسته و پای خست** چیزی را گویند که در زیر پا مالیده و کوفته شده باشد **شمس فخری** راست ٭ تیمچاق آن شاه غازی که شد ٭ پای علوش زحل پای خست ٭ **پاخوشه** یعنی را گویند در هنگام باران که در هنگامیکه باران بران باریده یا بسبب تر شده باشد مردم و حیوانات عبور بران آمد و شد بسیار نمایند چندانکه محکم و خشک گردد **اوستاد فرخی** فرماید ٭ بهار جنت گشت است پای خوشه زمین ٭ بهشت خرم گشت است خشک شورستان ٭ **پایدار** یعنی پایدار است که مرقوم شد **پایداره** مددگاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند **رفیع الدین نیشاپوری** راست ٭ زهی مودت تو پایداره اقبال ٭ زهی عداوت تو دستموزه حرمان ٭ **پای دام** نوعی از تله باشد و آن چنان بود که بیخ

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که بآسانی بزمین فرو برد و بجائیکه جانوران استاده باشند صیّادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاو یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشند در آمده پیش روند تا جانوران رم کرده بجانب دامهای بیایند و پایهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا پتاره جباله گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ اجل تا پدامی نهاداست صعب ؛ بناکام پا بدم درفتاده ؛ **مختاری** فرماید ؎ از خجل خون ببار همی دست موزه ساخت ؛ تا طبع او هر دو را لبسخا پاپدام کرده ؛ **پاییزه** با یای تحتانی مکسور بزای منقوط زده پاییز باشد و آن فصلیست از فصول چهارگانه ؛ **پاییژه** با یای تحتانی مکسور و زای عجمی مفتوح ریسمانها که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ ایلچی آمده خلعت جان آورده ؛ یرلیغ پایزه از حکم غران آورده ؛ **پای ستور** نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد **پالیته** با یای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود **شیخ نظامی** فرماید ؎ جهانا چه برخورد پالیته جهانگیر چند با کس بپالیته ؛ **پالیکار** با بای معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیلدار بدیه آید او زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ بر دکان ترک بخشیده حسابی را که ترک ؛ جز فتق نادر دستان خبر پیش پالیکار ؛ دوم کناس را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پالیکار ؛ بنیار که بهر کس کند بر کنار ؛ **پالیگاه** چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند ؛ **امیر خسرو** راست ؎ رمه گرگان رباینده از جاهش ؛ فرس دزدان برند از پالیگاهش ؛ دوم قدر و مرتبه باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ ای کرده بخدمت همایونت هفت اختر و نه فلک تولا ؛ هست دستگاه روزی ؛ هم صدر تو پالیگاه والا ؛ **حکیم زجاجی** نظم نموده ؎ بهریک از آن مهتران گفت شاه ؛ که افزون کند جمله را پالیگاه ؛ سوم اندر رودخانه و تالاب و امثال آن جایی را گویند که تا بدان آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ؎ بدریا همی کرد پاسی شناه * بیامد بجایکه بد پایگاه * چهارم نسب واصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ؎ ازان بخش حق پایگاهش قویست * که دست ضعیفان بجاهش قویست * پای مرد مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ای زهر تو دستگیر تریاق * وی درد تو پایمرد درمان * هر کس که نیوشد این قصیده * در حد عراق یا خراسان * داند که تو نیک پایمردی * خاقانی را بصدر خاقان * پایندان با یای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته ؎ ماه را در محفل خورشید و من * جای اندر صف پایندان بود * دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ وی همیگفتی که پایندان شوم * گر بود با فتح نقصی دمبدم * هر که پایندان او شد وصل یافت * او چه ترسد از شکست کارزار * ابن بالو گوید ؎ مشتری صد سال دیگر در بقا * گشته پایندان مجد الدین علیست * سوم بمعنی رهین و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ای پسر وام خواه روز پسین * جان ستاند رهین و پایندان * پای و سر تاب و طاقت و قدرت را گویند حکیم فردوسی گوید ؎ ستودان همی سازدش زال زر * ندارد همی جنگ را پای و سر * پایون با یای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف ترقیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ؎ بر پایه پای تو هم نسیم بر دامن تو دست معانی نرسیده * امیر خسرو نظم نموده ؎ سر افسر دوران سلطان آفاق * بپایه پاسر عرشش هم ساق * دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید ؎ جوهر است انسان و چرخ او را عرض * جمله فرع و پایه اند او غرض * سوم بزبان گیلان چوب را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوشست این عتاب باغره را * که باز پایه و زدن پیله چل بلاغره را * چهارم فرو ریختن باران باشد در یکجا حکیم آذری گوید ؎ سنگ بسیار ریخت زان باران * هیچ ژاله زپایه باران * پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ؎ چون شد پایه منبر زبهر وعظ بپای

آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار ٭ ششم پهنای را گویند **شیخ سعدی** نظم آورده ؎ اول اندیش وانگهی گفتار ٭ پای پیش آمدست و پس دیوار ٭ و نیز پایاب را گویند چنانچه سیر و عرق آب را گویند **قمر الاوی** گفته ؎ از گریه و آه آتشینم ٭ گاهی سیراب گاه پایه ٭ **فصل تاء فوقانی** ٭ تا شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف تاو بود یعنی تختهٔ کاغذ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر بگویم شرح این بیحد بود ٭ مثنوی هفتاد تا کاغذ بود ٭ سوم تار را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ آن هست تا برابط گرجان را بهشتی هشت در ٭ هر تار زر و لولی شود سه میوه تا بخته ٭ چهارم بمعنی عدد آمده **حضرت خواجه حافظ شیرازی** این هردو معنی را که مذکور شد بترتیب نظم آورده ؎ مغنی ملولم دوتای زن ٭ بیکتای او که تای زن ٭ پنجم بمعنی زنهار باشد **شیخ سعدی** نظم آورده ؎ صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ ششم مثل و مانند را خوانند **مولانای کاشی** فرموده ؎ چون خواجه نظامیست بزم الهی بی صوت خوشش مباد خالی جای ٭ هر یار که هست تا ران نتوان یافت ٭ تنبور نیست آنکه ندارد تای ٭ **تاب** پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ جانها تاب تاب آفتاب ٭ شب نهان الحق و لمعات از ماهتاب ٭ **فلکی شروانی** نظم نموده ؎ با من چو بخندید خوش آن رخ خوش آب ٭ بر چهرهٔ خشم دست را کرد نقاب عکس لب او ز پشت دست پر تاب ٭ بنمایافت چو از جام بلورین می ناب ٭ دوم بمعنی پیچ بود **کمال اسمعیل** راست ؎ از دیده فرو باری اگر آب شوم ٭ از زلف برون کشی اگر تاب شوم ٭ در دست بگیری چو می ناب شوم ٭ در چشم تو در نیایم از خواب شوم ٭ سوم طاقت و توانائی را گویند **شاهی** ؎ دل میبایدت صبحی که آرد تاب دیدارش ٭ فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من هستم ٭ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده **سیفی اسفرنگی** گوید ؎ شد ز تاب رخسار تو نبات النعش ٭ چو جان سوخته گیر میان آب آتش ٭ پنجم سختی و مشقت بود **حکیم سنائی** گوید ؎ داشت لقمان یکی کریچ تنگ ٭ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ٭ روز بیکی با آفتاب شوی ٭ شب بود در بیخ و تاب شوی ٭ **تاباز**

و آنرا دابا و ذابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب زند مرقوم شد تابخانه خانه بود
که در آن بخاری و تنورے بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا مجوف
سازند و روباه خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود
و در ایام زمستان آنجا بسر برند حکیم خاقانی در ستایش وزیر اعظم گفته ؎ سردابه
وحشت زمانه ٭ از فر تو گشت تابخانه ٭ حکیم انوری فرماید ؎ هر دو در تابخانه رفتیم
که نبود آشنا جدا سے فراق ٭ و در قزوین و بعضی از شهرهای دیگر و قصبات تابخا
خانهٔ تابستانی را نامند تالیسه بتای مفتوح چراگاه چه آسپ و علف را گویند تابوک مخارجه
عمارات بود قمر الاوی راست ؎ هوشم ز ذوق لطف سخنهای جان فزاش ٭
از حجرهٔ دلم سوی تابوک گوش شد ٭ تاپاک طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو
فرماید ؎ تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار از دست ٭ بر نیم بسمل کشتگان مستور گرده
تا زرا ٭ تاپال شاخ درخت بود ٭ تاتا گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا تتارے
لکنت گویند تاتلی بتای ثانی مکسور تاخوان باشد شیخ جنید خلجانی راست ؎
چو خوردم تاتلی بر داشت از پیش ٭ دعای شکر دولت کرد درویش ٭ تاجوان
با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند تاجک
با جیم مکسور مخفف تاجیک بود تاخ نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند حکیم اسدی
فرماید ؎ پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ٭ درختش همه بود بادام و تاخ ٭ صفار گفته
؎ عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ٭ کز عشق نماند آنچنین وای بمن ٭ تاخته با خای
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
تاخیره نصیب و سرنوشت بود تار دو معنی دارد اول ضد پود بود دوم تاریک را گویند
این دو معنی را حکیم اسدی بترتیب نظم نموده ؎ ز بس گرد چون در تار شد تیران
غول چو ران جهان تار شد ٭ سوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎
سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ٭ کجا جهد چنین زخم بیجا با تار ٭ حکیم سوزنی گوید

ــه ای شه اولاد مرتضی که زایزد ٭ تاج شرف داری و کرامت بر تاره ٭ چهارم تار موی و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **تارا** ستاره را گویند علی شطرنجی راست ــه بر آید خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون ٭ بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ٭ طلوع کوکب سعدش کواکب را کند روشن ٭ فروغ طلعت عدلش بسوزد خس تارا را ٭ **تاراب** نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که از آن تا بخارا راه سه فرسنگ **تارات** بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته ــه از نافهٔ مشک صبح اذفر سائی بصلایهٔ فلک بر ٭ وان غالیه کنی سمائی ٭ بر تربت بو تراب سائی ٭ خود بر سر خاکش از کرامات ٭ تاتار مهر و ده بتارات ٭ **تاران** بمعنی تیره و تاریک باشد سیاران که بمعنی سر و پایان که بمعنی پایین آمده و آنرا تارون و تاره و تاری و تاریین نیز گویند از آفاق و انفس خویش قدم مرقوم شده ــه مردمان بینند روز از روشنی شبهای تار من شب روشن بیان روز تاران دیده ام ٭ **تارجوب** نام دارویست که زرد و ابلکا برند و آنرا ابلیون نیز گویند **تارتنک** تار عنکبوت باشد **تاتخ** بارا مضموم بجای زده نام آذریست تراشش باشد بزبان پهلوی **تاروکته** باشد که بروی گاو و دیگر حیوانات خسپد **تارک** کاسیان سر باشد استاد رودکی در صفت شراب گوید ــه زان عقیقی گون که سر که بدید ٭ از عقیق گداخته نشناخت ٭ تا بسوده دو دست رنگین کرد ٭ تا چکید بتار اندر یاخت ٭ **تارمیغ** بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پیدا آید و آنچنان بود که هوای محاس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و باغ و میغ و تم نیز خوانند و بتازی ضباب نامند مختاری راست ــه سرا چنان در آتش خورشید خسته بود ٭ کز تار میغ گفتی لشتی است اندر آب ٭ **تار و تور** دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد **تار و بار** بمعنی ریزه ریزه باشد خواجه حسین ثنائی گفته ــه گر او بفتنه چون سر زلفت بالبی ٭ اکنون بتیغ عدل شهش تار و مار کرد ٭ **تارون**

بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد ــ اگرچه مرا روز تاران و شور
ز فرمان اویست هر چون شود ✤ **تاره** شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم **ناصر خسرو** فرماید
ــ نه خواننده نه داننده ببینیم ✤ همی بینیم ستاره چون نظاره ✤ نگر کایشان همی بیرون کشندت
ازان همواره دی در سیه تاره ✤ دوم تارک سر بود **مختاری** راست ــ از هول کنون جان
دهد بر شفوت ✤ آنکس که همی تیغ زد و بتاره ✤ سوم بمعنی تاریک آمده **خواجوی کرمانی** نظم
نموده ــ شود در گردنم بند و سلاسل ✤ خیال زلف او شبهای تاره ✤ چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن **شاه قاسم انوار** گفته
ــ چنگ غمش میزند بر دل هر تاره ✤ کشف روان میکند معنی حبل الورید ✤ **ابن یمین** فرموده
ــ چون دیدهٔ موری و چو یک تارهٔ موئی ✤ آورد بیازار دهانی و میانی ✤ پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقار را گویند **تاری و تارین** دو معنی دارد اول تاریک را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ــ ای خواجه من جام سیم چون سینه را رنگین کنم ✤ شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد +
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند **حکیم فردوسی** گفته
ــ بدو گفت مادر که ای تاز مام ✤ چه بودت که گشتی چنین از دوام ✤ **حکیم سوزنی** راست
ــ با اینهمه در علم فرو گفتن تازان ✤ گه عامی حرفیم و گهی خواجه امامیم ✤ زان روی که دام دل
پر تار مدام است ✤ مولای مدامیم مدامیم و مدامیم ✤ **تازانه** مخفف تازیانه است **حکیم اسدی**
نظم نموده ــ بزد بر سرم مرد تازانه چند ✤ فگندن همی خواست دُم سمند ✤ **تازک** با زای
منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند **ابو النصر احمد رافعی** گفته ــ چنین زد
ماچین بگوید تا لب جیحون ✤ ز ترک و تازک و ترکمان غز و خرز ✤ **تازناک** با زای منقوطه
مفتوح بنون زده و کاف عجمی چلپاسه باشد **تاژ** با زای عجمی خیمه را گویند **تاسا و تاسه** اندوه
و ملال است بود پهلوی **جامی** نظم نموده ــ خواجه حاجی خوارزه تاشا ✤ خورد چوب اندر شتر
تاشا ✤ **حکیم سنائی** فرماید ــ باز هم کاسه است بسیاری ✤ لیک هم تاسه کم بود باری ✤
حکیم سوزنی راست ــ درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب ✤ چو کاسه بر سر آئیم سیر بان

سراب ٭ حکیم انوری راست ؎ تو با من نسازی که از صحبت من ٭ ملالت فزاید
شمار او تا سه ٭ تاراسه اضطراب و بیقراری بود تاشش کلفت باشد که بروی
مردم پدید آید و آنرا کلک نیز گویند ٭ یوسفی طبیب گفته ؎ چو بیخ سوسن آزاد را بکوبی
آرایش ٭ بشوئی روی خود را پاک سازد تاشش از ره بیت ٭ تاشاک با شین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک و چالاک بود
تاشکل با شین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی نخج باشد که نوشیده تاغ سه معنی دارد اول نام
تاخ است که هر قوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ؎ در اینجا کش استخوان در تو
هست چون در جوال هیزم تاغ ٭ حکیم قطران فرماید ؎ آنست جود او و دل دوست
چون خوید ٭ چشمش چو آتش است و تن خصم چو تاغ ٭ دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جز آن این
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ٭ تافته ام از غمت
روی زمین بر متاب ٭ حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده ؎ بمه خسته و مانده و تافته
ز بس تشنگی کام بر تافته ٭ سوم برگشته را خوانند خواجه سنائی نظم آورده ؎ گر بمثل
جا کنی در پیش آینه شخص ٭ بیند مثال خویش تافته ز ره قفا ٭ چهارم چیزی را گویند
که از حرارت آتش و آفتاب و غضب و تب گرم کرده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
در سایه دین رو که خرد تافته نیست ٭ با شمع خرد باش که عالم شب تار است ٭ پنجم موی زلف
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند تافتن بمعنی این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است تافشک با فا و شین منقوطه مفتوح دلو کرباس باشد
و آنرا دلوچه و دلوچور و چخو و لنبک نیز خوانند و بتازی آخینا منند تاکاج بمعنی یکتا کاه
و یکتا باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ زهی دولت که من دارم که دیدم ٭ چو تو ممدوح
مکرم را تاکاج ٭ بهرام گوید ؎ بی نکهت مداحی صد تو هم عمر ٭ تاشاکنه نام یکی از ابرفره
تاکاج ٭ تار چهار معنی دارد اول درختی است شبیه بدرخت خرما که در تار پیدا شود و آنرا

تاری

ازان درخت حاصل کنند کنشا باده در سر آورد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتاب های خود را بر برگ آن نویسند و هندوان وزنان ایشان نرمهٔ گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ع عیا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است * خفاش لاف نور کجا دارد احتمال * گوش هلال باز توان کرد ازین ورق * همچون شگاف گوش برهمن برگ تار * دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ع زسیری فلک بستد سپهر خورشید همه تال برنجش تال زر شد * سوم دو پیالهٔ کوچک کم عمق باشد که از برنج سازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای هندی آنرا بهم زده بضرب آن اصول نگاه دارند هم **امیر خسرو** گفته ع دگر سار برنجین نام آن تال * سر انگشت پریرویان قتال گرفته چون پیاله بال در دست * نوائی از سرود خویشتن مست * چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب نیز خوانند **تالار** عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند **حکیم سوزنی** گفته ع چندین برنج و بلا و خورش خوردم * تاش تالار بخانه بردم تالار * **تالار قتالانه** نوعی از شفتالو بود **شیخ سحاق اطعمه** گوید ع تار رباب شحنه و نارنج میر آتش * تالانه لشکری شد امرود میر گشت * هم او گوید ع زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد * مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار * **تالش** بالام مکسور نام قومی باشند از مردم گیلان **ابن یمین** نظم آورده ع خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر * مهر سپهر کرم سایهٔ پروردگار * **تالکی** بالام موقوف و کاف عجمی مکسور کشنیز صحرائی باشد **تالواسه** بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد **تال و مال** بمعنی زیر و زبر است **حکیم فردوسی** فرماید ع همه تن بزابلستان است و زال * شود کار ایران همه تال و مال * هم او گوید ع شد از بی شبانی رمه تال و مال * همه پست بت بود نی دست و بال * **تالس** سه و باشد از کتاب ژند نوشته شد **تالین** سبوی آب باشد که از سفال سازند **زرتشت بهرام پژدوی** گفته ع سرش بر تن چو دیگی بر سناره * دو پستانش دو تالین کواره * **تام** بمعنی اندک آمده و آنرا ستام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است **تامول** برگی باشد [illegible]

و بزرگتر و کوچکتر از کفش و دست نیز شود تا آنرا در دیار هند با نعل فیل و اسب بجز بندند و آنرا اتربل و پاپان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرت و فلات نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست بیت جولاهه ایست همسرا در سرای او * کو کسوت لطیف در ابود تان کند * هم او گوید بیت من نیز هم بیافم از ثنا انبای تو * بردی که بود هیچ در ازم بتان شکر * دوم بن باشد **عمادی** گفته بیت کوچک تانی که در حکایت * ریزد بهم دُرهای مکنون * سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تانول است که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود **مولوی معنوی** فرماید دل ز حق گر بکنی بر که نهی آخر نکو * بیجان کسی که دل از وی بکند بر تانست کند * هم او فرماید من نیارم ترک او پیشه کرد * من تانم زد بهر ششدر بی نرد * **تانکو** با نون موقوف و کاف بمعنی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** با نون مضموم و واو معروف پیرامون بمعنی باشد و آنرا لبو نیز گویند **استاد عسجدی** نظم نموده بیت من نیز هم ز تانول شده پیدا آمده بر من تانول بنی کج و کفته شده دندانها * **تاوه** بمعنی تاک که مرقوم است مترادف است **تاوان** قوت و قدرت بود **کمال اسمعیل** راست بیت هر کرا او راهست بمعنی کشترک * پیش تیر لا تاوانای تو * **تاوانه** با نون مفتوح بمعنی تاجخانه است که مرقوم شد **تاوسه** با واو مفتوح بمعنی تاسه است که مذکور شد **تاوک** با واو مفتوح خرد گاو جوان را گویند **تاول** با واو مفتوح بمعنی تاوک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته بیت گاو بخشش بسایلان بخشد * گلها اسپ و اشتر و تاول * و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد است **حکیم سوزنی** چه خوش نظم ساخته هر تائی شد شرف نرگس نشنود این تاه * زیرا ملک المشرق نه تائی شهان هست * دوم که بر دم شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** با ها مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد **امیر خسرو** فرماید تکلف نیست حاجت خوردنی خواهد گنجی * چو تاهو انگوری سکوه گل منجا مجیم * هم او گوید چشمه خورشید او تنها نشاند * عکس ساقی کرده تاهو بی نمود * عفا عمرت باد محکم تا بود * بخشش تانوس این دولت بپای * **تاهی** دو معنی دارد اول جامه

از قماش حکیم نزاری قهستانی گفته ست تا بدیوان ممالک و حساب ٭ زر بدینار آمده جابه
بنای ٭ عقد حرمت یاد محکم تا بود ٭ همچنین فانوس این دولت بپای ٭ دوم بمعنی عدد آمده ٭٭

فصل الجیم ٭ **جابلسیه** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران بماند جابلقا
نام شهریست از ترکستان حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ست تا بحج توبه نیابد از
جور ٭ اقطاع تو کندرست جابلوز ٭ **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید ست ای خیمه تو بدر سپهر برین بقدر ٭ جاتاغ خیمه تو منزه از سپهر بدر ٭
جاتش بفتح تاء فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند مرقوم شد **جاتوتن** بضم تاء فوقانی
و واو معروف بکسر نون بفتح تاء فوقانی آمدن بود **جادنک** بفتح دال و سکون نون
و ضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان
نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب ژند نوشته شد زرتشت بهرام گفته
در آنکه زرتشت خبر رسید ها که چون بسپهر بهشت و افلاک رفتم شخصی با خوشحال دیدم پرسیدم
که این چه کس است ست سروشم گفت جادنگوی باشد ٭ کز بنان خرم و خوشدلی باشد ٭
جاسونتن بضم سین و واو معروف و کسر نون و تاء فوقانی بمعنی داشتن است از ژند نوشته شد
جاخسوک با خاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم اطرزی راست
ست بجاخسوک غره گشت ز طاعت خویش ٭ بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه ٭
جاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند
شمس فخری گوید ست دائم از جنسهای انعامش ٭ پر بود مرغ آز را ژاغر ٭ **جاف**
و **چاف** و **جاف** زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در سر چند روز شوهری کند
شمس فخری گفته ست خاک بر سر شاعران را کاشکی ٭ بودمی سر شوی یا نه یا قحبه تا
تا مگر بودی که هم برخوردمی ٭ زین جهان بی ثبات جاف چاف ٭ **جال** دو معنی دارد اول
دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند عمید الملک جمال گوید
ست ای ز انعامت گرفته طالب آمال مال ٭ بر ره خصمت نهاده صاحب آجال جال ٭
مسعود سعد سلمان نظم نموده ست کی ز رنج بیچ بیچم که از بلا ببیچم ٭ چو شیر خسته [illegible]

چو مرغ بسته بچال ✽ دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا جالس نیز گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گر خوانند **جاله** بالام مفتوح و خفای ها آن باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم فولی** گفته ؎ جز جالهٔ فضل ای برادر ✽ از بحر جهالتت گذر نیست ✽ **جالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند آنرا جال نیز گویند چنانچه مذکور شد **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ ز خصمش ار نشود پاک پاک نیست عجب ✽ که نیست از سر خر چاره بهرهٔ جالیز ✽ **جامونتن** بکسر میم و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی رسیدن بود ✽ **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایتیست از خراسان چهارم نام حاکم شهر تته باشد از ولایت سند **جامدان و جامه خانه** را گویند که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته دران بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ حکایت من و این کارنامها اکنون ✽ همان کلید که در جامدان آنم و است ✽ هم او گوید ؎ گرچه مهم قصب الملبس ✽ تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر ✽ **شرف شفروه** راست ؎ یک سرای ز جامه خانهٔ وصل ✽ بتن مهجوران ار رسان ✽ **جامغول** با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ از غرض غافل ندیدو بیخبر ✽ در طمع خفته بیرون سر بسر ✽ همچنان کان جامغول حلّه دان ✽ گفت هیچ کم کسی از مصریان ✽ و آنرا اغول و خشوک و شبیه نیز خوانند **جامگی** دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد و آنرا ادراری رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ؎ مرا خضر تعلیم گر بود دوش ✽ برازی که آمد بپیلی گوش ✽ که ای جامگی خوار تدبیر من ✽ ز جام سخن چاشنی گیر من ✽ **مولوی معنوی** گفته ؎ نی سیم و نه زر نه مال خواهم ✽ از لطف تو می آذال خواهم ✽ نی جامگی نه حکم جیم ✽ بر حکم تو احتمال خواهم ✽ **حکیم زجاجی** راست ؎ با لشکر از جامگی

وادشاه ❊ بیا سوز انعام خسرو سیاه ❊ دوم رشته چند باشد که با هم تاب داده سر آنرا روشن کنند تا بندوق را بآن درگیرانند ❊ **جامه** دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد **اوستاد منجیک** نظم نموده ❊ چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ❊ هوای باغ و صبا کند دل ابدال ❊ **بدر چاچی** گفته ❊ از جامهٔ سرایت یک بهم هزار دریا ❊ و ز جامهٔ عطایت یکی حرف هفت کشور ❊ **جامهٔ غوک** سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد با بریشم و بهند سوار نامند امیر خسرو فرماید ❊ کنون مرده به اژدهای چو مور ❊ که از جامهٔ غوک سازد کفن ❊ هم او گوید ❊ بحر که در داد گهر جوشش او ❊ جامهٔ غوک است نیفه پوش او **جان و جانه** دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه **شیخ بوعلی** در رسالهٔ معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده ❊ بارگیر جان جاندارانش بهنگام گشت ❊ کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است ❊ جانه فرخی فرماید ❊ یکی بارهٔ گیر و برگستوان ❊ بیاورد جامهٔ هندوان ❊ هم او گوید ❊ ز اسپان تازی و برگستوان ❊ ز خفتان در خانهٔ هندوان ❊ **جاندار و جانه دار** سه معنی دارد اول سلاح دار باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر ❊ چه فرق حیز و مخنث ز رستم جاندار ❊ **رفیع الدین لنبانی** راست ❊ شاهست چهرات که دو جاندار خاص او ❊ چشم کمان کشیده و زلف زره وراست ❊ دوم روزی بود که آنرا بتازی قوت خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ❊ چنان شد است ببازارها روایی نان ❊ که بوی نان ترا زو نمیرسد ز تنور ❊ بزور و روز از توان یافت اندکی جاندار ❊ چه چاره داند کرد آنکه نیست جاندار و زور ❊ سوم نگاهبان و حافظ جان را گویند **شرف شفروه** گفته ❊ کی تواند کرد جاندار او هر جانور ❊ حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود ❊ **جاندار** و تریاق باشد **حکیم خاقانی** در صفت آفتاب گوید ❊ ای مهره دهان روزه داران ❊ جاندار علت بهاران ❊ هم او گوید ❊ بهترین جای بدست بدترین قوم کرد ❊ مهرهٔ جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند ❊ **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ❊ جاندار وی عاشقان حدیثت ❊ قفل دل کمرهان دعایت ❊ **جانانه** از پیش سر جای را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ نامند

جانفزا نام روز بیست و سیوم است از ماه های فلکی **چانوسپار** بانون مضموم و واو معروف
و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر
دارا را بغدر کشت و او را چانوسپار نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده **ع** یکی موبدی
نام او ماهیار * دگر همدرا نام چانوسپار * یکی دسته بگرفت چانوسپار * زناگه بزد بر بر شهریار
جاوید **جاویدان** و **جاویدانه** بمعنی همیشه و ابد باشد **جاوو** و **جاوودان** **جاوودانه**
مخفف هر سه لغت مذکور است **اوستاد فرخی** نظم نموده **ع** همی تا جاودان را نام در تازی
ابد باشد * ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد * **امیر خسرو** میفرماید **ع** جاودانی
دیده باید مرا * تا نگریم جاودان از دست دل * **ابوالحسن شهیدی** چه خوش گفته است
ع اگر غم را چو آتش دود بودی * جهان تاریک بودی جاودانه * **جاودان خرد** نام
کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده **جاوز** با واو مفتوح و زای منقوطه زده نوعی
از خار باشد و آن سفید رنگ بود **چاره** دو معنی دارد اول نام حیله ایست مشهور دوم
بمعنی کسب است که هر قوم شده **جای باش** خانه را گویند **فصل جیم عجمی** **چابکی** بابای مضموم
اسپ راهوار را گویند که اگر چابک بر وی زنند راه غلط نکند و آنرا چارگانه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید
ع داد باحسان تهی بر درهم * یابکی خاص دو ندره زرم * **چابوک** بابای مضموم و واو
معروف بمعنی چابک و چست آمده **حکیم اسدی** در نکوهش دنیا نظم نموده **ع** چه چابوک
و چست بازی شکال * که در پرده داند نمودن خیال * **چاپاتی** نان فطیر باشد که بدست
پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند **حکیم سوزنی** راست **ع** غلام گنبد کاکی و قبهای
تنگ * نهی بچهره چاپاتی و لب کرده * **چاپلوس** با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول
کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را فریبد **مولوی معنوی** فرماید **ع**
چاپلوس و لاف دستان و فریب * می ستائی هی نهی چون زر بجیب * **حکیم اسدی** راست
ع منزل هر ستم گیتی چاپلوس * که گیتی فسوس است و باد و فسوس * **چاچ** دو معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاشکند اشتهار دارد **شیخ نظامی** فرماید **ع**
کمانهای چاچی چو چاچی پرند * گر انجامه شیر با تند چند * و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموما

وکمانرا خوانند خصوصاً حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ هر آنگه که چاچی بزه در کشم * ستاره فرو
ریزد از تیر ترکشم * دوم^۲ توده غالهٔ از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله یا کاه را خرمن خوانند
مولانا حسن کاشی فرماید ؎ ای چاچ گذاشت چرخ ازرق * ای شاد درو دست
چرخ اطلس * **چاچله** با جیم عجمی مفتوح و اخفاء هاء نوعی از پا افزار بود **مسعود سعد سلمان**
بنظم آورده ؎ کبر کردندی همه بر کیفت شان بی کور دین * صد جستندی همه در پاشان
بی چاچله * **ملکی شیروانی** راست ؎ بسکه کند بچشم و سر در گهر تو * صاحب چاچ
کاشغر خدمت کفش و چاچله * **چار** سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد **حکیم انوری**
فرماید ؎ زحسن یوسف ثالث مصر چرخ چارم در * دل خورشید با یک خاندان دارد
زلیخائی * دوم^۲ مخفف چاره بود **سید ذوالفقار شیروانی** فرماید ؎ زهی وصلت دوا
همدم و خرم را جان * زبون ز دوم دو داروئی دلم را چار * **حکیم ولولی** راست ؎ میان از
بیم و امید تنگ و تبرد * دو جامه پوشد تا چار چار و ز آتش آب * سیوم^۳ داسی را گویند که کاه
و کونده و خشت و امثالهم در میان آن پزند و بزبان هندی ور تحلف را گویند و بزبان علمی اهل
جاسوس خوانند **چارک** با رای مفتوح چاردش را گویند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎
بیکدم هر دو تن از جا بجستند * چو چارک چوب در چاره ببستند * **چهار کامه** اسپ راهوار تیز
باشد و آنرا چهار کامه چابکی نیز خوانند **حکیم خاقانی** راست ؎ ساقیا اسپ چهار کامه
بیران * تا رکاب بسته گانه بستانیم * **چهار گوشی** صراحی را گویند که چهار گوشه باشد
مشهدی فرماید ؎ چار گوشی و چار گوشهٔ باغ * گر بدست آیدت فرو مگذار * **چاره**
بمعنی سار و است که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد **چار و چیر** این لغت
از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود **قریع الدین** بنظم آورده ؎ او چاره بکار
چو در کرده * چار و چیر از کسی نخواهم * **چاره** دو معنی دارد اول حیله باشد دوم^۲ بمعنی جدائی
آمده است **چاشش** بمعنی خیر چاچ است که [illegible] گشت [illegible] **سوزنی** راست ؎
از زمین دل من چاشش ثنا برگیری * زانکه تخم کرم احسان کشته [illegible]
بر روی زمین زکشت احسانات * از خرمن ماه بیدر [illegible]

اول معروف است دوم طعام را گویند که در زمان چاشت بخورند **حکیم سنائی** بنظم آورده ؎ گفت یکروز با عجمی رازی ٭ کز علی و عمر مگو چیزی ٭ گفت باری عجمی که اندوه چاشت ٭ در دلم حب و بغض کس نگذاشت ٭ **چاشدان و چاشکدان** در لغت اول با شین منقوط موقوف و در ثانی بفتح دال ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ گرچه سستند زانه چاک چاکری زمانه ٭ آتش نشست در شکن چاک و چاک زنیم ٭ سوم سپیده صبح را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنان کن که چون بر چاک روز ٭ پدید آید از چرخ گیتی فروز ٭ هم او گوید ؎ شب تیره تا برکشد روز چاک ٭ نیایش کنم پیش یزدان پاک ٭ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز چاک تبرزین و چرخ کمان ٭ زمین گشت گردان تر از آسمان ٭ پنجم دریچه باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن** بمعنی چکانیدن بود **استاد فرخی** راست ؎ پیش سایل ز سخا چاکاند بهنگام جواب ٭ پیش نحوی سوی ایشان گاه فتد بهنگام سوال ٭ **چاکسه** دانه ایست سیاه مانند دانهٔ عدس که آنرا در دواها چشم بکار برند **چالوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پو پهنای **جامی** بنظم آورده ؎ بر دیده زد به چالوج دشنام تیغ چوب ٭ امل چوبین را زیبایش و لیسار نعل ٭ **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموماً و اسپی را که موهای آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خوانند خصوصاً **اثیر الدین اخسیکتی** راست ؎ در سر گرفته تا بکنه کاف اختر است ٭ گلگون آسمان هوس چال و ابرسی ٭ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ رکاب بارهٔ پیشش چو کوه کاه درنگ ٭ عنان چال کمیتش چو باد وقت مسیر ٭ دوم شکاف و کوال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال از جام جم **شیخ اوحدی** فرماید ؎ کله در چول و غله اندر چال ٭ نتوان داشت چله از سر چال ٭ **ابن یمین** بنظم آورده ؎ شد دل خسته من بسته چال زنخت ٭ وانگه آشفته شد تا بلب آن خال بمشک ٭ و گوهی را که چالاهگان پای خود را در آن فرو برند

یا چال بخوانند و گوی بازیگی را که بچه بان را دران محبوس سازند سه چال نامند سیوم گذار و گرد قمار را گویند **جمال الدین عبدالرزاق** فرماید ۵ هیچ میدانی که اینجا با حریفی مهره دزد ❀ جان همی بازی محصل الوهم چال و قمار ❀ شرف شفروه گفته ۵ فلک تخته نرد و ستاره مهره ❀ زمین جمله چال قمار است گوئی ❀ چهارم آستانه را خوانند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** در رفتن روز و آمدن شب گفته ۵ سیه مرغی شب در آمد بچال ❀ ازین بیضه بنهفت در زیر بال ❀ پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود خرچال خوانند و کوچک را که در جثه بمقدار زاغی باشد چال و کبک و کبکک گویند و بعربی حباری و بترکی توغدری **شمس فخری** فرموده ۵ یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش ❀ رود بشیر شاهین بخانه بط و چال ❀ و این ابیات که **شیخ نظامی** در رفتن سکندر بسیر دارا و دیدن کبکان جنگی در اثنای راه و تفاؤل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد والعلم عند الله تعالی ۵ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ❀ بآیین کبکان جنگی بجنگ ❀ یکی را نشان کرد بر نام خویش ❀ برو بست فال سرانجام خویش ❀ دگر مرغ را نام دارا نهاد ❀ بران فال چشم آشکارا نهاد ❀ همان مرغ شد عاقبت کامگار ❀ که بر نام خود فال زد شهریار ❀ چو پیروز دید آنچنان چال را ❀ دلیل ظفر یافت آن فال را ❀ ششم نام دهی باشد از ولایت قزوین که سیر ملک را میداشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند سیوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتار از روی تکبر و ناز باشد **کمال اسمعیل** نظم آورده ۵ چون مهر فلک کند سواری ❀ از چالش لاشه خر چه خیزد ❀ **امیر خسرو** گفته ۵ بمیدان شد و چالش آغاز کرد ❀ بتحسین خسرو زبان باز کرد ❀ **مولوی معنوی** فرماید ۵ این نظر با آن نظر چالیش کرد ❀ ناگهانی از خرد خالیش کرد ❀ **چالیک** دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندکی از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بسر آن چوب کوتاه میزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر و
میزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاده و دسته چالک نیز خوانند و در هندوستان
گلی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن
تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ❊ هم او گوید ؎ گه تاج سلطانان شوم گه ماش شیطانان شوم ❊
گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ❊ **چام** بمعنی چیم و خم آمده **منجیک** گفته ؎
گفتا مرا چه جان که بیارام بنشینم ❊ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ❊ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدان چامه گو گفت کای ماه روی ❊ مرا از دل چامه شاه گوی ❊ بسیان چامه چنگ
بر ساختند ❊ یکایک دل از غم بپرداختند ❊ **حکیم سنائی** راست ؎ سرمایه عشقند چو بر چامه
سرایند ❊ پیرایه نازند چو در خدمت مانند ❊ **چاپین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی اول هم
بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن که هر مرغی پسری ❊ خوش خورد انجیر
نیست طعمه طوطی باشکر ان زاغ را چاپین خورش ❊ **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد
و آنرا زنخدان نیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ؎ شکر حق گویند ای پیشوا زان
لب و چانه رابم آن نوا ❊ دوم گلوله آرد خمیر کرده بود که از آن نان پزند و آنرا زواله نیز گویند ❊
چاو چاو آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده
برداشتن بچه او کند **شمس فخری** گوید ؎ بی خانمان و بی زن و فرزند دشمنت ❊ گنجشک وار
دیده بچه بسته چاو چاو ❊ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند
چاوله گل خوشبوی باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ همی بوستان سازی از درخشت
و راغ چون ماش برلاله و چاوله ❊ **چاولی** با واو موقوف غله پرافشان را گویند و آنرا
چنج نیز گویند **بسحاق اطعمه** در جنگ زرد پلاو با لنبر گفته ؎ فرستاد بریق بهر کاولی ❊
که یافته بسیر چاولی ❊ **چاه لوز** و **چاه جوی** با بای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف
و بنیاد زینت فلانی چنبر را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ چاه جوی ز سر زلف محبت است کنم ❊ مگر آرم دل از آن چاه زنخدان بیرون ❊

فصل خاء منقوطه ❊ **خاگوی** را گویند که آبهائی گنده و کثیف انجا از هم آید و آنرا ابکینه هم خوا

خناب باز پس افگنده بود **خناتوله** مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ؎ گر تو خناتوله خواهی
آوردن ✽ اینچه مکر است تبل و دستان ✽ **خاج** دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا
نصاری صلیب خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ صلیب خاج بسوزد و گلستان نکند
بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد ✽ دوم نرمهٔ گوش باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ دو دست
از خاج گوش بندهٔ تو ✽ بنده را حلقه در کشند بخاج ✽ **خاد** غلیواج باشد **کمال اسمعیل** راست
؎ گرگ بیشه پوستین دوز تست ✽ دزد کالائی که عدل تست اوستاد ✽ هم بجا آرد ار تو فرمائی
باز را دایگی بچهٔ خاد ✽ **خاده** با دال مفتوح و اخفاء ها چوب بلندی باشد چون کشتی بانان
کشتی را بدان رانند و چوبی که جاروب بر سر آن ببندند سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبی که
سازند و امثال آنرا گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ نصیب دوست او گر نیست گل ز باغ مراد
نصیب دشمن تو هست خاده از نی وار ✽ **خاره** پنج معنی دارد اول معروف است دوم
نام قصبه ایست از مضافات ری **مولانا امیدی** راست ؎ بجای جایزهٔ شعر هم
درین مجلس ✽ به بنده لطف کنی شهریاری خاره ✽ بخواهم از خط جان خویش هیچ اسم که زنده
باشم و باشم در اصفهان چو کاره ✽ سوم نام ماه بدر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو خورشید
تابان نهان کرد روی ✽ همی تافت خاره از پشت روی ✽ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید
؎ در عشق تو گم شدم بیکبار ✽ سرگشته همی چو فلک وار ✽ الساقی آفتاب پیکر ✽ بر جام زر
جام چون خاره ✽ چهارم ناز و کرشمه باشد **مختاری** گفته ؎ باده بیار ای پسر خوش که مرا نیک
باده برد از دل غمگین غبار ✽ ای می گل بخش لب و روی تو ✽ بهرهٔ چشم تو خمار است و خاره ✽
پنجم سنگ خارا را گویند **امیر خسرو** منظوم ساخته ؎ تیر در سنگ شیشه تا سوفار ✽ خاره کی
نمود پشتهٔ خاره ✽ **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ خارا تو سست
با دلی کاندیشش کشند ✽ آنرا تو دل بگوی که خارا دیگر است ✽ دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد
که مانند صوت حریر موج دار بود **کمال اسمعیل** راست ؎ بی لاله زار سوز دل بدرم ✽
در زخارا کنند پیرهنم ✽ **خار اشتر** و **خار شتر** نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام
چرا کنند و آنرا اشترخار و اشتر خار نیز گویند **خار چلیپه** سنقاس را گویند **خارکش** با کاف مضموم

سرموزه را گویند و سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند **خارکش** دو معنی دارد اول نام نوائیست از موسیقی **ظهیر فاریابی** گفته ـ نوای خارکن از عندلیب نیست عجب * که مدتی سر کارش نبود جز با خار * دوم بوتیمار باشد چنانچه **حکیم سنائی** نظم نموده ـ خارکن گرچه دست بالا کرد * سر او را سپهر والا کرد * **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ـ برون کن از بخورسی و مغز سر بخاوردی * که اقلیم گلستان از نبات خارکن دارد * **خاره** سه معنی دارد دو معنی با خارا که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست **حکیم انوری** نظم نموده ـ اگر نه کوه برند از عنایت تو نشان * دگرنه بحر برند از سیاست تو مثال اول از این شگفته بروید از دو بنجاره صلب * وزان پشیزه بریزد ز پشت پای دال * مثال معنی دوم **سیف اسفرنگی** گفته ـ از بی خلقتی که هر لحظه بما دمی دهی * همت تو بر آورد از دل سنگخاره * سوم سنگ را گویند **زرتشت بهرام پژدوی** راست ـ مر آن خاره را بود رعدوی نام * که زرتشت فرخنده را بود نام * **خاز** سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان را گویند که آنرا اسفته مانند مشقالی ببافند **ابن یمین** فرماید ـ ز روی کسوت گرچه امتیازی نیست * ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خاز * دوم سنگ پای شوی باشد **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ـ بودم اندر شوق آنحضرت مثل همچو دنیادار غرق بحر آز * آرزوی پای بوس شهریار * داشتم روی دژم چون سنگخاز * سوم چرک بود آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند **بدیعی سیفی** گفته ـ تو خار غصه و غم از لباس عیش نهی * با آب لطف بصابون التفات بشوی * **خازنه** بزای منقوطه و نون مفتوح و اخفای ها خواهرزن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند **خازه** بزای منقوطه مفتوح و اخفای ها بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ـ خدایا اهل دل را ذوق دل ده * ضیای بخششی را شوق دل ده * دلم از باد قربت تازه گردان * گلش از آب رحمت خازه گردان * **خواجه عمید لویکی** گفته ـ یارب اگرچه بیش ازین بود مرا دل و جگر * خسته و لعبت چگل است دل ربست و دست فشانده ام بر این پای گشاده ام بر آن * جسته ز سر دو دانگ چون گل خازه از پشت * **خازغان** بزای عجمی کبک را گویند و آنرا بترکی خازان خوانند و بتازی حجل نامند

خاسب با سین مکسور و بای عجمی زده سیب را گویند **خاشش** سه معنی دارد اوّل
کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوّم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آن را
چش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **خاش و خش** این لغت از
توابع است و معنی آن قماش ریزه بود **خاشه** با شین منقوطه مفتوح و اخفای های
دو معنی دارد اول خاشاک را گویند **شرف شفروه** نظم نموده ~ سپهش وقار
چو خاشش هرزه روی ٭ زمانه نزد تو چون ابر باد پیمائی ٭ **محمد عکر** فرماید ~ نشسته باشد بر
چار بین سپهر سیج ٭ بحرص پهلوی مهر کیشب بانی ٭ بنیاد او بزمین از سوای مستی خیز کیاد
خاشه فروشد بکنج دکانی ٭ دوّم رشک و حسد باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ~ گرشان
کار همه ساخته از یکدیگر است ٭ همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند ٭ **خاکشو و خاکشی**
تخمی است دوائی که سرخ و میگون بود بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آنرا
خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبه و بذر الخمخم و بترکی قراشوه و بهندی خوب کلان
نامند **خالم** با لام مضموم مار باشد **ابن یمین** نظم نموده ~ همیشه تا که بر اهل خرد مجال
نماند ٭ که خارپشت بود در که مساس چو خالم ٭ لسان خالم و بشکل خارپشت حسودت ٭ کشیده
پوست ز تن با دو سر درون شکم ٭ **خالو** با لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل
برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال گویند دوّم سرنای و شهنائی را نامند **خام** پنج معنی دارد
اوّل معروف است دوّم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته ~ ای
خداوندی که خام و خامه تا از دست تو ٭ سر بر آورد چون خورشید و تیر اندر جهان ٭
باد خامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ٭ تیغ خامت داد بر باد سخاوت خاک کان ٭ سوم
نامیست از نامهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده ~ گر پخته نصیب پختگان است ٭
ما سوخته ایم خام در ده ٭ **امیر خسرو** راست ~ یکی لعل روشن فشاندم بجام ٭ یکی در سفال
افگند درد خام ٭ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ~
چون زکیمخت زمین ادهم شب جست برون ٭ رسد از خام خود افگند بر و زین پلنگ پنجم
کمند بود **شیخ نظامی** بنظم آورده ~ الا ای سوار سیه پیل خام ٭ تبرها نموده بشمشیر و خام ٭

حکیم اسدی فرموده است که این جست کین و که آن جست نام ✽ که این تیغ برکف که آن خم خام ✽ **خامالا** نام دارو ئیست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبزتر و لونش بزردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و بر جشکهای ریشان با عسل مالیدن سودمند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند **سیف اسفرنگی** راست است در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار ✽ خامه نقاش فکرت را بباد وصل یار ✽ دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه **شیخ اوحدی** نظم نموده خود نمائی با سب خامه مکن ✽ پوشش سر اهل شوق جامه مکن ✽ و توده ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه **حکیم سنائی** بقید نظم نموده است کرده از خلق دشمنان چو سحاب ✽ خامه ریگ را چو سراب ✽ **حکیم نزاری قهستانی** گفته است روان شد ریگ همچون ریگ دریا ✽ سر هر خامه بگذشت از ثریا ✽ **خامه زن** مقطر را گویند **خامیازه** و **خامازه** و **خمیازه** خمیانه باشد **مولوی معنوی** فرماید است این نمیدانم ولی مستی تن ✽ میگشاید بهر ادمن دهن ✽ آنچنان کز عطسه و از خامیازه ✽ آن دهن گردد بنا خواه تو باز ✽ **حکیم سوزنی** راست است پس از انجمله شاد باد نگشت ✽ به تب گرم خامیازه من ✽ **خان** چهار معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند **حکیم انوری** راست است آنکه حاجب کیس بیرونند به تدبیر صوابش ✽ در بندگی شاه کشند قیصر و خان را ✽ دوم سرا و خانه باشد **حکیم سنائی** فرماید است دشت و کهسار گیر همچو وحوش ✽ خانه و خان بمان بگربه و موش ✽ **حکیم سوزنی** گفته است قوت و غذای باب و عم و خال تو بود مال و قمار خان و خرابات مستقر ✽ سوم کاروان سرائی را نامند **قوامی گنجه** نظم نموده است دل پر معرفت باید که در خان ✽ بایدش ایمان ✽ کسی را پاسبان باید که در خان باشد قفل کالا ✽ چهارم شان عسل و شان زنبوران را گویند **حکیم خاقانی** فرماید است برآرم از دل چون خان زنبور ✽ چو زنبوران خون آلوده غوغا ✽ **خانچه** با نون موقوف و جیم گوی کوچکی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان بر بایند **حکیم سوزنی** گفته است بیت

چو همت بازرسی ای فرزند ❊ راست غلط لبسوی خانج همه جو ز بدر ❊ **خانجه** فرو از جرب
کاروان سرا گویند و آنرا خان نیز نامند **کمال اسمعیل** راست ع خان جرب
شده است همه خان و مان ما ❊ بر یکدگر شکسته بره کاروان برفت ❊ **خان غرو** با نون
موقوف و غین منقوطه مفتوح براء زده خانه تابستانی را گویند **خانگاه** با نون مفتوح
خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است **حکیم خاقانی** راست ع
مرا گر نیز خانه بخانگاه بود ❊ چو طفل کو بر بادر گریزد از بر باب ❊ **حکیم زجاجی** گفته ع
شب و روز در خانگاهی بدی ❊ وراسوی اکسیر راهی بدی ❊ **خانی** سه معنی دارد اول
چشمه و حوض خانه را گویند **شیخ نظامی** بنظم آورده ع زشرم آب آن رخشنده خانی ❊
شده در ظلمت آب زندگانی ❊ **نجیب الدین جرباذقانی** راست ع عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم ❊ خانهٔ چشم مرا بر لحظه خانی میکند ❊ دوم نوعی از
زر باشد سوم نام همای بنت داراب است **خانیچه** چشمهٔ خورد و حوض خانه کوچک را
گویند **شیخ نظامی** فرماید ع من آن خانیچه ام کآیم عیالست ❊ هر انجه درست
آن بر زبان است ❊ **خاور** با واو مفتوح براء زده مشرق را گویند **شیخ نظامی** بنظم آورده
ع سنان سکندر در آن داوری ❊ سبق برد از چشمهٔ خاوری ❊ و بعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز بسته اند **خاوران** نام ولایت است از خراسان **حکیم انوری** فرماید ع سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران ❊ تا شبانگاه آن خار آفتاب خاوری ❊ خواجه چون بوعلی
شادان وزیر مشرق و مغرب ❊ مفتی چون اسعد مهنه زهر کی بری ❊ صوفی صافی چو سلطان طریقت
بوسعید ❊ شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری ❊ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف ❊ هیچ آب بحر و خاک کان گوهری پروری ❊ **خاوش** با واو مضموم بشین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند **خاول** با واو مضموم مورچه را نامند ابن یمین بنظم آورده
ع از آرزوی قند چو مورست براستی ❊ بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است ❊ **خایه**
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را ایضا بهمین سبب و بسبب شباهت
بیضه خایه گویند **حکیم اسدی** فرماید ع عقابیست تیرش که در مغز کرگ ❊ بچه تخم شد در خایه

دوم خالیسک را مانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ با اجل پیزدن چگونه بود ؛ بیضهٔ مرغ خایهٔ سندان ؛ **خایه دلیس** با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر بپزند و بخورند و باین ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است **خایه ریزه** خاگینه را گویند و آنرا بتازی عجه خوانند **خایه گیر و خایه گیرک** با کاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلم و دلمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیله خوانند و شرح آن در ذیل لغت دیله مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل دال ا** **داب** کر و فر باشد **مولانا مظهری** نظم نموده ؎ گر بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر که بام شاه و رسم باستان آورده اند ؛ **دابشلیم** بکسر با و لام نام قومی و طایفه ایست که بادشاهی سومنات مخصوص بدیشان بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بر سر فیلبان فرستادے ؛ افسر زر چو شاه دابشلیم ؛ **داپرزه** با بای عجمی مفتوح براء زده و زاء منقوطه مفتوح و هاء مختفی فراشتوک و فراشترک را مانند و آنرا دالپوزه و دالبوزه نیز خوانند **داچک** با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد **شرف شفروه** در صفت اسپ نظم نموده ؎ آن شهنشه که مرکب تندت همی زند ؛ بر چنگ آسمان چو نوای حجاوک است ؛ وان نعل کهنه که بیفتد زپای او ؛ در گوش دختران حیا نعل داچک است ؛ **داختن** با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح دانستن بود **داخل و داخول** با خاء مضموم و واو مجهول درگاه بادشاهانرا گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست ؛ تا بدان چشمک اسیر طرهٔ سنبل شویم ؛ شاه تا داخل بساط آراست اندر بلخ او ؛ چون علم گشتیم باری سوی آن داخل شویم ؛ هم او گوید ؎ نوک محش چرخ اطلس را دریده بارها ؛ بر سر اعلام داخل بسته اطلس بارها ؛ **داخم** با خای مکسور بمیم زده رزق و روزی باشد **داخی و داخیدن** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده و دیدن نیز مرقوم است **داد** سه معنی دارد اول معروف است دوم نام جشنی است که آنرا ابزیون و دولین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده ؎ ای آن الله

آن گرگین سپید او ٭ که گرگین است بیل کردن او ٭ ز بس مردم که از وی دادخواهند ٭ گرفته
دادستابتن او ٭ سوم بمعنی سن و سال آمده حکیم **قطران** فرماید ٭ نور وزیر تو فرخ
بد روز باداد ٭ از بخت داد یابی و از داد بر خوری ٭ **داد ا** هر کبیر را گویند عموماً و هر کبیری را
که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزلهٔ اتکه بود خوانند خصوصاً **شاه داعی شیرازی**
گفته ٭ است بشنو صوفیان بالله ز من ٭ خواهری دارم بصورت بد ز من ٭ گر بلبی حسن
مهرآرای او ٭ تو مرا خوانی یقین دادای او ٭ **داد آفرید** دو معنی دارد اول اسمیست از اسمای
الله تعالی جل شانه دوم نام نوائیست **دادار** نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله حکیم
ناصر خسرو فرماید ٭ علم اجلها بهیچ خلق نداوت ٭ ایزد دادار گستر ذو المنن ٭
و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه **مولانا نامی مطهری** نظم نموده ٭
نادری در همه فن ناموری در همه چیز ٭ زر ده و زور وری دادگر و داد وهی ٭ و بمعنی آنکه داد او دهند
بود **داد ده** دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم
است از ماه های ملکی **دادر** بادال مفتوح برادر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ٭
تلخ گردیده است بر چشمم که بدین سیاروی دادر ترا ٭ حکیم **آذری** نظم نموده ٭ نسبت
بجاندان علی و بآل او ٭ ز آن کرده ام درست که پاکست مادرم ٭ آن را که با ولایت او نیست
نسبتی ٭ خصمم است گر همه باشد برادرم ٭ آنرا که هست با علویان ارادتی ٭ گر از نژاد ترک
بود هست دادرم ٭ **دادراست** عادل را گویند حکیم **فردوسی** نظم نموده ٭
چو بشنید جاماسپ بر پای خاست ٭ چنین گفت کای خسرو دادراست ٭ اگر شاه گفتار من
بشنود ٭ بدین گردش اختران بگرود ٭ هم او گوید ٭ گرامی بشوتن که گستو بود ٭
دلش سخت رنجور بوده ٭ به پیش جهاندار بر پای خاست ٭ بگفتا که ای خسرو دادراست ٭
دادستان با اول مفتوح و دوم ساکن شریک شدن و راضی گشتن بود در کاری **دادک**
دو معنی دارد اول دادیک را گویند حکیم **سنائی** فرماید ٭ همه دادش ز حاجت و ز امید ٭
همه لافش ز دادک و ز وزیر ٭ دوم آنکه والد را نامند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ٭
تو آن نازنینی که در عهد فطرت ٭ روان را دایگان بهتر ز عقل دادک ٭ **دادگر** با کاف عجمی

مفتوح سه معنی دارد اول اسمیست از اسمای الهی دوم عادل را گویند **عبد الرافع جبلی**
راست ؎ گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ٭ داد چون نوشیروان دادگر
جز داو داد ٭ سوم نام جشنی است از جشنهای ملکی **امیر معزی** گوید ؎ تهنیت گویند
شاهان را بجشن فیرادگر ٭ جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر ٭ **دادو** هر غلام را گویند
عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ اند و امله خوانند خصوصاً **مولوی
معنوی** راست ؎ بیرون تر ازین طفلی ما را بران ای جان ٭ از منت هر دادو وز
غصهٔ هر دادا ٭ **دار** دو معنی دارد اول درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند **بابا فغانی** راست ؎
بر کنگرهٔ وحدت و پر دار حقیقت ٭ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجید ٭ دوم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر مندو نام دارد **امیر خسرو** فرماید ؎ خودش در دهلی و جانش
داد در داو ٭ تنش در شهر و جان در دار مندو ٭ **دارا** دو معنی دارد اول نام پسر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه و صفت را نیز بدان خوانند در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوم مردمی بود که در چشم نشیند **استاد عنصری** این دو معنی را نظم نموده ؎
زمی گر نباشد ز دارا کشم ٭ اگر چند سلطان دارا و شم ٭ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اول است
و از مصرع اول مراد معنی ثانی ٭ **دار آفرین و دار افرین** با رای موقوف در هر دو لغت اول
با الف ممدوده و فای مفتوح و در ثانی با الف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بر آن
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی با او تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر که بر کناره
صفه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آنرا بتازی محجر گویند **عبد الواسع
جبلی** راست ؎ آن پیمبر کو باعجاز مکین بر انس و جان ٭ بود مستولی بحکم ایزد دار آفرین
گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ٭ کو لیسد نامش از بهر تفاخر بر نگین ٭ **حکیم سوزنی**
فرماید ؎ هست بر تخت تو قدرت که تخت را کند ٭ پایه از یاقوت و حسن از سیم و زر دار افرین
امیر خسرو گفته ؎ چرخ دار افرین ایوانت ز چوب سدره ساخت ٭ تکیهٔ دولت بدار افرین
ایوان تو باد ٭ **دراب** بمعنی گرد است **مولانا مطهری** راست ؎ گر نبینی

بیند

اینهمه داراب و داب دار گیر ❊ که با مهر شاه و رسم پاستان آورده آید ❊ **داربا** چیزی ضروری را گویند و آنرا دربا و دروا و درپایست و دروایست نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرموده ❊ هرگز مباد بی تو خدا الک شمار عمر ❊ همچون جنان و پیش تو رضوان بزندگی ❊ هست این جواب شعر بتو بانی آنکه گفت ❊ یا رب چه داربا و فریبنده کودکی ❊ **داربازی** آن باشد که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها ببندند و شخصی آمده دست در آن ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند بر آید و بازیهای غریب و عجیب کند **امیر خسرو** راست ❊ سپهر بوالعجب از هفت پرده ❊ جهان از داربازی راست کرده ❊ بگردش داربازان بر سر دار ❊ شود سرگشته زالیشان چرخ دوّار ❊ **داربام** شاه تیر باشد **دارسربا** با مضموم نام مرغیست سرایک که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا البنیرشی تک سنک نیز گویند و بزبان گیلانی دارکوب خوانند ❊ **دارافزین و دارپزین** با زاء موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با الف مفتوح بفاء زده و زاء منقوطه مکسور و در لغت ثانی با باء مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند **خواجه عمید لویکی** راست ❊ صدر قدرم بمقابلیست که هر لحظه زحل ❊ چشم روشن کند هر لحظه ز دار افزینم ❊ **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ❊ پنجره چشمی سوراخهای دارپزین ❊ بسر خروئی دیوارهای آتشدان ❊ **داربوی** عود باشد **استاد رودکی** راست ❊ تا صبر انبا شد شیرینی چو شکر ❊ تا بید را نباشد بوی چو داربوی ❊ **دارپرنیان** بسکون راء چوب بقم باشد **مختاری** گفته ❊ در چین و هند لشکر فغفور و بیش وری ❊ آثار عزم جزم تو دیدند ناگهان ❊ تا راستخوان سوخته و خون بسته شان ❊ زان داد چینی آمد و زین دارپرنیان ❊ **دارخال** درختی را گویند که آنرا پیوند کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نو نشانده مرقوم است **دارکدو** با رای مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از ان بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده اسپ تازند و چون محاذی آن کدوها رسند شست را گشاده دهند و تیر هر کسی که بران بخورد آن کدوها را با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا تیربازی پرچاش گویند و بترکی قباق خوانند

دارکوش بمعنی نگهدار باشد **خواجه حافظ شیراز** فرماید ای مالک العرش مرادش
بده ٭ و ز خطر چشم بدش دارکوش ٭ **حکیم اسدی** راست نخستین تن از دشمنت
دارکوش ٭ پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش ٭ **دارمک** با رای موقوف و میم مفتوح نوعی از
مرواست و مرو جنسی از ریاحین باشد **دارنی** نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده های
بسیار و آن معبد هندوانست و در یکروزه راه تهانیسر **حکیم فرخی** گفته بگشت مردم
تبهانها بکند و بسوخت ٭ چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر ٭ **دارشهال** درخت بقم باشد **دار**
و برد با بای مفتوح بمعنی گرد فرآمده **حکیم اسدی** فرماید برابر کشیدند صف نبرد ٭
برآید ز جنگ آوران دار و برد ٭ هم او گوید بهنگفت در کوشش دار و برد ٭ خبر ایشانرا
نزیبد نبرد ٭ **داره** سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد **حکیم سوزنی** گفته بر عمل
کرد بدیوان او ٭ خانه بود جاگی و داره گیر ٭ دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که نسبت
تدویر آنرا باین نام خوانده اند **داره** با رای منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب را ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
آده نیز خوانند **داس** پنج معنی دارد اول معروف است دوم خوشهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد **حکیم خاقانی** گوید از بیم خوشه تا کهش در آمد
شکست در گلو و کرد رگ گلوش را ببر داس کشتری ٭ هم او در صفت اسپ گوید جفت و
طاق سپهر بشکند ٭ خفتگان بگاو اندازد ٭ بشکند سنبلهای چنان ٭ داس در چشم اختر اندازد
سوم نوعی از دام باشد و آنرا بادام نیز گویند **فخر گرگانی** راست چو گوری دیدم اندر مرغزار
ندیدم داس و دامی دام یاران ٭ تو بودی دام باز و داس ارم ٭ نهادی دام و داست بر کنارم ٭
چهارم پنبه ایست که برگ آنرا درد دوا بکار برند و بتازی سلاب خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
داسار و داستار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند **داستان** دو معنی دارد اول
حکایت بود **حکیم خاقانی** فرماید هر داستان که آن به ثنای محمد است ٭ دستان
کاهنان شمران را به داستان ٭ دوم مثل و شهرت باشد **داسکاله** داسی باشد بس
که تاک و امثال آنرا بدان ببرانند **ظهیر فاریابی** راست در کف و دست تو بری اعدا

داسکاله چو ذوالفقار بود : و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصای سرکج مرقوم است **داس**
داوس این هردو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته
مقام دشمن او نیست جز خراب یباب : صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس : **داش**
دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فرید الدین عطار** فرموده زاهد خام خویش
بین هرگز : نشنود پخته گر نهی در داش : دوم گلستان بود **داشا** و **داشن** دو معنی دارد
اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده ز تیغ و ز گیتیت حزین شد عدو : ز داشنا
دیو شاد گردد ولی : **شمس فخری** گفته بود بحضرت تو قیس ساعده نادان : ز جود
همت تو معن زایده داشاد : **فخر گرگانی** راست نپذرفت آنچه داشن اید
ارزام : بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام : ترا ابتر بهر داشن خواستارم : که من خود خواسته
بسیار دارم : تو لی چشم مرا خورشید روشن : مرا دیدار تو باید نه داشن : دوم بمعنی اجر آمد
فخر گرگانی گوید بدین رنج و تن کردار نیکو : ترا داشن دهد ایزد به مینو : و در شرفنامه مرقوم
که داشن زر و آشیامی را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بدرویشان
و مستحقان بدهند **داشته** بمعنی کهنه و فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید
این کم شد از و کهنه پیرهن جانست : پیراهن باشد جان از خرد را تن : عاریت داشتم این از تو
تا بکی چند پیش تو لفگنم ای واشته پیراهن : **داشخار** و **داشخال** حرک آهن باشد و آنرا
بتازی خبث الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آتشدان آهنگر
حکیم اسدی چه خوش گفته بکشت آهنه مرغ کند آب و نی : ندید اردوان هیچ جز
داغ پی : هم او گوید بهنجاره چون درافتی زراه : همی کن بیره داغ هر سو نگاه :
داغ سر با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد
و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند پر
زرد باشد و مانند بلبل و چل سبزه خوش آواز بود **داغول** با غین معجم و واو مجهول حرامزاده
را گویند و آنرا دغول و خسوک و جامغول و سند نیز نامند **داغینه** کنده را گویند **دال** نام
جانوریست که پر آنرا بر تیر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته

سر سرج کیمخت را باز کرد ٭ در و هر چه بد مرغ پرواز کرد ٭ هوا پر ز زنبور شد دال پر ٭ خدنگ تن و آهنین نیشتر ٭ **نجم الدین سیستانی** راست ع چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت بحرم آهو وحشی چو پر نهی بر دال ٭ **دالپوز و دالپوزه** بالام موقوف و بای پارسی مضموم و واو مجهول فراشتوک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است **حکیم انوری** فرماید ع گر چه در تنگیی مثل دام نهند ٭ طایر و واقع گر دولتش در آمید بدام ٭ دوم وحشی غیر پرنده را گویند **حکیم سنائی** گفته ع تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ٭ کی برد فرمان ترا دام و دد و دیو و پری ٭ **امیر خسرو** راست ع هر جنس مردم و دد و دام ٭ در صحبت جنس گیرد آرام ٭ **دامغول** با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضا مردمان برآید و درد نکند و آنرا بغرو با کیره نیز خوانند و بتازی غدود نامند **دامک** با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غردل را خوانند که درنده نباشد مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سرانداز عورت را نامند و این را دامنی نیز خوانند **دامنی** سرانداز زنان باشد و آنرا بشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند **امیر خسرو** فرماید ع خود این شعر را حق آن شاه افگنی داد ٭ که بر سرهای شاهان دامنی داد ٭ **داموغ** با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد **دامی و دامیار** صیاد را گویند **حکیم ترابی قهستانی** راست ع بوی لقمه ماهی صید گشته ٭ بشست دامیار آن قید گشته ٭ **دامیدن** بر زیر چیزی شدن و بر بالا رفتن آن ٭ **دان** دانه باشد **حکیم سوزنی** فرماید ع دان است و دام خال و خم زلف آن صنم ٭ من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل ٭ **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده **حکیم ترابی قهستانی** فرموده ع نگذرد این شب یلدا بفردا ند برد ٭ کدام یلدا کاین شب هزار چند آنست ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ع تویی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ٭ تویی چشم من و بی تو ندانم دید بینا ٭ **دانشور و دانشی** دانشمند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع سر گر بدین بوم زابلستان ٭ نهد دانشی نام کابلستان ٭ **اطیان مرغزی** راست ع

چو دانشور این قولها بشنود * پس انگه زمانی فرو سر برد * **دانک** با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان برآید از حب غلها بهم مزوج ساخته و کله گوسپندی در میان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل بآسانی برآید **و الکانه** آن باشد که چون چیزی بسپیر گشت ببرند هر کدام زری بدهند تا از آن سر انجام خوردنی کنند + **کمال اسمعیل** فرماید ع باکف دریاش تو بردم ز تنگ * ابر زند بر رخ دریا تفو * گر چه مرا هست بجز وار فضل * نیست ز دانکانه مرا یک تسو * **دانه کاشه** با کاف فارسی اسباب و کالاء و متاع بود **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند * **سیف اسفرنگی** راست ع خرمن مه را چو سوخت ز آتش شمع آفتاب * خوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان * **حکیم سوزنی** نظم نموده ع بدسگال جاه تو باد چو گندم کفته سر * چون کرنج دانه دان از دیدگان باشد اشک * **دوانوش** نام شخصی بود که عذرا را بفروخت **اوستاد عنصری** راست ع گذشته بر وبسی کام و دام * یکی تیز پاسی دوانوش نام * **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانهٔ ارزن یا جواری یا جو یا زعفران یا زردچوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ع بر زنی هند که او را دانه بر دست افکنم + دانهٔ بی دانه بینید خرمن سودای من * **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود **منوچهری** راست ع از لب بپرد و باز داو گران بر سر * و زد دو کف ساتکین ساتکی کش بودم * **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ع توکل بر خدا خود از برون نه * بزن دستی و داو دست خون ده * دوم دعوی باشد **شیخ سعدی** فرماید ع نه خصمی که با او برائی بداو * بگرداندت گرد گیتی کاو * سوم دشنام را گویند چهارم هر رده دیوار پخته را خوانند و آزادای نیز گویند **داور** سه معنی دارد اول نام حقتعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ع ز بهر شما فسق ما چونکه بحکم داور است +

داور تان خدای با اینهمه چیست داوری ❊ دوم پادشاه عادل را گویند و اصل دادور بود بمرور ایام آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم بمعنی دار و دوربان آمده **حکیم قطران** گفته ع چه باید پایه آنکس را که دارد سود بی پایه ❊ چه باید پایه آنکس را که باید درد دل داور ❊ چو بنده رنج بردارد چه باید رنج بر خسرو ❊ چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بر مهتر ❊ **داوری** جنگ و خصومت باشد **حکیم انوری** فرماید ع آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ❊ از میان هر دو بردارد نکوهش داوری ❊ هم او گوید ع گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ❊ خندهٔ بیوقت را با گریه کردی داوری ❊ **داه** دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند اوستاد رودکی راست ع اختر انند آسمان شان جایگاه ❊ هفت تابنده دوان در دو و داه ❊ **داهول** و **داهول** با های مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و پیران کاه و لته و امثال آن بر بندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان نیز از طرفی دام و طرفی دیگر داهول نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند **شمس فخری** گفته ع صید اگر جز ز نام او سازد ❊ پیش شیر ششش از داهل ❊ **مولوی معنوی** فرماید ع بهر صیدی کو نگنجد بدام ❊ دام داهول انگاری سیکشم ❊ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ع سلطنت گر همه بدین طبل و علم بودی بحشر ❊ دست با فی داهول خود آنرا زهم نفراشتی ❊ **داهیم** و **داهیم** تاج پادشاهانرا گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند **حکیم قطران** نظم نموده ع ایا با صبح و شام داهیم داری ❊ و یا حاسد شاه داهیم داری ❊ **دای** هر رده دیوار پخته را گویند **شیخ نظامی** فرماید ع آنچه بد خانه نو آئین بود ❊ خشت پسین دای نخستین بود ❊ **دایتی** نام رود آموست آنرا آمی نیز خوانند **فصل را ❊ راخ** غم و اندوه باشد و آنرا خ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ع دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد ❊ دل شاه توران پر از راخ کرد ❊ **راد** چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد اوستاد رودکی فرماید ع حاتم طائی توئی اندر سخا ❊ رستم دستان توئی اندر نبرد ❊ نی که حاتم نیست با جود تو راد ❊ نیکه رستم نیست در جنگ تو مرد ❊ دوم شجاع و دلاور را خوانند **حکیم اسدی** راست ع وفا جو و کین ورز و رادی بهوش ❊ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ❊ ابد پیشیان

سوای کن از خویشتن ٭ پیراسیت بهر جا که خواهی فکن ٭ سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنگوی بود **رادبوی** عود را گویند **فخر زرکوب** گفته ع بمفلس گفت مردم رادبوی چه نیز یعنی عنبر و رادبوئی ٭ **راز** شش معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند **شیخ نظامی** فرماید ع رهی خواهی شدن گردیده راز است ٭ به بی برگی مشو کین ره دراز است ٭٭ **شیخ سعدی** فرماید ع چنان این سخن در دلت دار راز ٭ که گر باز گوئی نیابیش باز ٭ دوم رنگ وام از رنگ کردن بود و آنرا رز نیز خوانند **فخر گرگانی** گفته ع همی رفت از زمین بر آسمان گرد ٭ تو گفتی خاک جامه را زمی کرد ٭ سوم خارپشت را گویند **ملک الشعرا حکیم روحی** گفته ع چون کرد روز روشنت باز ترکتاز ٭ درخش کشیده روز سر از بیم شب چو راز ٭ چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزوار واقع است پنجم اسم پادشاهزاده بود فقیر حقیر که مسود این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی دیده که در ایام ماضی پادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون باتمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را اسمی بنام خود گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازع بدین توجیه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار گلکاران ششم بنا را گویند **حکیم سنائی** فرماید ع جان بدانش کن قرین تا شوی زیبا از آنکه ٭ زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز ٭ **خواجه عمید لویکی** نظم آورده ع بنائی قصر معانی ست کاندروی ٭ نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد ٭ **رازنا** رازیانه را گویند و آنرا بادیان نیز نامند **راژ** بازای عجمی موقوف توده غله را گویند و آنرا چاش نیز خوانند **راس** راه باشد **راستا** وظیفه و راتبه را خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ع خدایا نخواهم ز تو راستا ٭ چو جودت همه را وظیفه بداد ٭ **راسن** با سین مفتوح بنون زده نام درختی است که آنرا انیلکوش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردها را خصوصا دردهائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی جانوران را سودمند بود **حکیم انوری** گفته ع در بوستان گفته من گرچه جا بجاے ٭

باسرو یاسمین مثلاً سیر و راسن هست ٭ هم او گوید ؎ در بوستان مجلس لهو از خارجی ٭ چون
در میان سرو سمن سیر و راسنم ٭ یا باد در لطافت ازین بیش فری کنم ٭ گر خاک درگه تو نماید
نشیمنم ٭ **راسو** نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
بهرا سجو روشب و روز و ماه و سال ٭ پنهان و ترم ترم چو موشان در اسوان ٭ **راش**
بمعنی راژ بزاء عجمی است که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش ٭ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است ٭
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ بهر انگشت درگیرم چراغی ٭ ترا میجویم از هر
دشت و راغی ٭ **راف** پیاز باشد و بتازی بسباسه خوانند **راقه** گیاهی بود مانند سیر
که آنرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد **منصور شیرازی**
نظم نموده ؎ نیافت بازوی حفظت به پنجهٔ قوت ٭ ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک ٭
دوم کاسه را گویند **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفروه** راست ؎
ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره ٭ وی گاه سخن سمر و دم و گه خواره ٭ وی والدهٔ عزیز تو اکاره ٭
وی سگ زبان بر دندت راکاره ٭ **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن معروف
خواجه آصفی راست ؎ بسکه استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت ٭ رام شد آهو بمجنون لیک
سگ لیلی نشد ٭ دوم نام فرشته ایست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماه های شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دوا دادن
حکیم فردوسی گفته ؎ ترا روز رام از جهان رام باد ٭ همین باد را با تو آرام باد ٭ چهارم
آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جلوه گری کرد بیک غمزه او ٭ فتنه نمود و دو جهان
رام کرد ٭ پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسوی ظفر کردم آن تیر رام ٭ بدان
تا بهم و تم زبانش لگام ٭ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامتین نیز گویند
حکیم خاقانی نظم آورده ؎ گر چه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی است ٭ ناله مجنون زند چنگ
رام بر آمد ٭ هفتم شاد و خوش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ سپهبد از آن گفتها گشت
رام ٭ که پیغام بد با بلند و خرام ٭ هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان **استاد فرخی** گفته

؎ آن کرد نکونام که اندر دره رام ❋ با پیل همان کرد که با گرگ بخواری ❋ و نیز بانهی نام پادشاهی بوذ ذو شوکت **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ گاهی بدریا در شوی گاهی بجیحون بگذری ❋ گه رای بگیری ذو تو گه رام گرخان گه کلین ❋ و نیز نام عاشق ویسه باشد و او را رامین و رامنه نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ چه خیزی تو گرفته جای آرام ❋ که ماند شمنت خسته دلی رام ❋ بشمشیر ویسه گفت ای بخیر رام ❋ ندانی از خردمندی بجز رام ❋ **رام اردشیر** نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده **رام برزین** دو معنی دارد اول آتشکده بود **حکیم فردوسی** راست ؎ بران نامه بر مهر آتش نهاد ❋ بر موبدان رام برزین نهاد ❋ دوم نام پهلوانیست هم او گوید ؎ سپاهی گزین از در این برفت ❋ بشد رام برزین سوی جنگ تفت ❋ **رامتین** نام شخصی است که چنگ را وضع کرده و او را رام و رامی نیز خوانند **عبد الواسع جبلی** راست ؎ بر فلک بر دوخته خورشید جامه وانگهی ❋ بر ستها بنواخته ناهید چنگ رامتین ❋ **منوچهری** گفته ؎ حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس ❋ باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین ❋ **رامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند **منوچهری** گفته ؎ برامشگران رامشی کن طلب ❋ که رامش بود نزد رامشگران ❋ و نقش نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه علیش عمر دوباره نیست مرا چه خواهش مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم نام روز چهارم است از خمسه مسترقه سال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد فرموده ؎ چو کردی رامش جان را روانه ❋ ز رامش جان فدا کردی زمانه ❋ **رامش خوار** نام نواییست از نواهای موسیقی **رامشاک** بمعنی رامش است که مرقوم شد **راموز** با میم مضموم و واو معروف و زاء منقوطه موقوف ناخدای را گویند **حکیم آذری** گفته ؎ تن چو کشتی است اندرین دریا ❋ رهبر و بادبان فضل و عطا ❋ هست راموز مرشد کامل ❋ که برد مر ترا سوی ساحل ❋ **رام هرمز** نام شهریست از اهواز که آن را در زبان قدیم همیکان میگفتند **رامی** بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رام نیز گویند اوستاد

چه خوش گفته چو رامی که بنواختی چنگ ⁂ ز خوشی به سرای آمدی سنگ ⁂ **رامیار** با میم
موقوف است با نزا نامند و آنرا امیار نیز گویند چنانچه **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده رسیدم در میان مرغزاری ⁂ در و دیدم نگاری بی رامیاری ⁂ **رامتین**
با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قرب
دو فرسنگ شهر واقع است و بده بارهای مشتمل است **خواجه علی رامیتنی** که از اکمل اولیا
و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ⁂ و ندبه
طلب دوست بیارام ای تن ⁂ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ⁂ پایی ز سر خود ساز و بیا
رامتین ⁂ **رامین** نام عاشق ویسه باشد **ران** دو معنی دارد اول معروف است
دوم درخت انگور را گویند **رانین** بانون مفتوح شلوار باشد **حکیم خاقانی** فرماید
گر بلح رانیست بر پا موزه زرین شاه ⁂ ران اورانین دیبا بر نیاید پیش از زین ⁂ **حکیم انوری**
گفته مرا که طوطی نطقی در چنین وصلی ⁂ چو خوزه پای لگل در نباشد اخشین ⁂ اگرچه
بط و همایم کند کرامت تو ⁂ بچه پیر بود مسیح فرینت رامین ⁂ **رانا و رانه** حاکم هندوستان
بوده **مختاری** گفته پرورده ز بهر خدمت لست ⁂ فرزند نهد زرای ورانه ⁂
رانی زن حاکم هندوان را گویند **رواچه** نام نوعی از انگور باشد **راود** زمینی را
گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و دران آب روان و سبزه فراوان باشد **حکیم
فردوسی** فرماید قبیله سراو و بهی داشتی ⁂ شب و روز بر دشت بگذاشتی ⁂
راو راخا رشت بود **عماد الدین یوسف** گفته گر سایه عمود تو افتد
بر پشت او ⁂ سر در کشد به شیشه عدو حیث چو را ورا ⁂ **راوک** با واو مفتوح بکاف
زده شراب صاف و لطیف باشد و معرب آن رواق است **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید
هی ابنیه ابد از زیر رامشش ⁂ هی تا بیفزاید از راست سلک ⁂ دولت همه هستی باد
دایم ⁂ کفت بهم باده با در راوک ⁂ **ظهیر فاریابی** گوید بگذشت ماه روزه بخیر و
مبارکی ⁂ پرکن قدح ز باده گلرنگ و راوکی ⁂ **راویاده** انگوزه باشد و آنرا بتازی
حلتیت خوانند **راوند** درخت اشترغاره باشد **راه** هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید حسن **غزنوی** فرماید
؎ شاها نعال جنگ تو بر ماه ماه باد ٭ اقبال را به پیش تو صد بار راه باد ٭ **حکیم سوزنی**
راست ؎ مخمور دو چشم تو بیک غمزه و دلال ٭ صد راه در خانهٔ خمار شکست ٭ سوم کنایت از
رسم و قاعده است **کمال اسمعیل** گفته ؎ تعجب چه باشد که این رسم و راه ٭ ندارند آنجا
زبان هم براه ٭ چهارم نغمه بود پنجم پیش بود **شیخ نظامی** راست ؎ دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ؎ نوبت را که شه بر راه گردد ٭ نگین داوری کوتاه گردد ٭ ششم سخن بود
هم او فرماید ؎ چه هر دری نو و زاو نوبت کجاست ٭ سخن دگر بگوی که هر راه راست ٭ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و او را رای نیز خوانند **اوستاد فرخی** راست ؎ یک
بندهٔ تو دارد زین سوی رود شاهی ٭ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ٭ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رود اراده آن باشد که باطن فلان فلان را
زده **راه آور** سوغات را گویند و آزاره آورد نیز خوانند **راه جامه دران** نام نوا
از نوای موسیقی نکیسا چنگی مصنف آنست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **راه خارکش** نوایست
از نوای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند **شیخ فریدالدین عطار** گوید ؎ تنی گر زانک
راه خارکش زد ٭ بنوک خار راه سخت خوش زد ٭ **راه خسروانی** نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو چه خوش فرماید ؎ نوا چون گفته شد بکشاد جوجو ٭ ره خسروانی عشق خسرو ٭
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت
باربد گوید ؎ چو بر آن شب گوگرفتی راه شبدیز ٭ شدندی جمله آفاق شب خیز ٭ **راه گل**
نام نوائیست از موسیقی **منوچهری** گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینان دانند ٭ صلصلان
باغ سیاوشان با سروستاه ٭ **راه افتاد** چون ذروات در راه بر سر جماعه بریزند گویند
که راه افتاد **راه نشین** گدای را گویند که بر سر راهها نشسته گدائی کند و آنرا ره نشین
نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ درویشان ترا است آنچه که ماند ٭ صرافست آنچه
بر او نشست ٭ **راهوی** نام نوائیست از موسیقی **شیخ نظامی** گفته ؎ نکیسا در ترانه

جادوی ساخت ؞ پس انگه اینغزل در راهوی زد ؞ **رای** دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده **رفیع الدین لنبانی** فرموده ــه چو پیش رای رالش بدیدشانه نمود ؞ زچه زیر روی آفتاب بیرازی ؞ دوم یکی از نامهای حاکم هند است **رالکا** محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران ریکا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ــه رالکا روی نمود است و غلط افتادی ؞ باش تا در طلب نور جهان بپائی ؞ **رایگان** چیزی را گویند که در راه یابند بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی در اصل راهکان بود حرف ها را بهمزه یا بییه بدل کرده بصورت یا نویسند **حکیم سنائی** فرماید ــه هیچ طاعت نیاید از ما هیچ نی لی غایتی ؞ رایگان تان آفریدی رایگان تا در پذیر ؞ **شیخ نجم الدین** گفته ــه دست از جهان بدار و از و پای بازکش ؞ کان رایگان لکافرها نا امید بند ؞ **رابه** نام جوششی است که بر سر و روی اطفال بر آید و بتازی آنرا النفطه گویند **رای چنپا** بفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل سا هق باشد و بغایت خوشبو بود و خیر ولایت هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت گردکان بلکه از و بلندتر باشد و آنرا چنپا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ــه دگر آن رای چنپا شاه گلها ؞ که بویش مشکبار آمد چو ملها ؞

فصل زای منقوطه

زالغر و زالکر در هر دو لغت با یای موقوف و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا الغز و زالکر نیز خوانند **اوستاد رودکی** گفته ــه من دهان پیش تو کنم پر باد ؞ تا زنی تو بر کنم زالگر ؞ **زابل** بالام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیم روز نیز خوانند و نیز نام شعبه ایست از موسیقی **زاچ و زاچه** زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند زاچ شور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند **زاخل** با خاء منقوطه مکسور درخت زقوم است **زاد** دو معنی دارد اول آزاد بود **اوستاد عنصری** راست ــه گفتم که ساعتی ببر من فرو نشین ؞ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ؞ **اوستاد فرخی** نظم نموده ــه کنون چو مست غلامان سبز پوشیده ؞ به بوستان بود از باد و زاد و سرو بلند

دوم فرزندرا گویند و بتازی نبسه را گویند **زادخو** و **زادخوشت** پیر سالخورده را
گویند **زادشم** با دال موقوف و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب
زراغنک زمین ریگناک و سخت باشد و آنرا زاغن و زراغناک نیز خوانند
زارتشت و **زاردشت** و **زاردوهشت** و **زاردهشت** این چهار
لغت نام مردیست که کیش مغان از او بنا نهاد و در کتابی آورده که نام آن زند بوده و گفته
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل احکام دین مغان بود و مغان را باو اعتقاد
نبوت بود و در زمان گشتاسپ بوده **زارچ** زرشک باشد **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی
زرست که مترادف جوری بود **منوچهری** در صفت انگور گفته ؎ آنکه از بد کینه ایلک واره ؛
بر سر بازارشان بنهد زاره ؛ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است **شمس فخری** گفته
؎ سهم و ترسش بعنف آبحیات ؛ بگشاید زخاک و زخاره ؛ آنکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم راهست گریه و زاره ؛ **زاریانه** سبب و باعث زاری بود **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ بشنو ای یار از نزاری زار ؛ زاری ما و زاریانهٔ ما ؛ **زازان** مرغ سیاه
دست و پا کوتاه باشد چون بر زمین نشیند نتواند برخاست فرستوک مانند **زازل**
بازاء منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا
و پالاون و پالونه و پالوانه و ارون و ترشی پالا نیز خوانند **زاستر** با سین موقوف و تاء
فوقانی مفتوح و راء زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ گر جز
رضای تست غرض مر مرا ز عمر ؛ هرگز مباد بهره بدو عالم ظفر مرا ؛ و اندر رضای خویش تو یارب
بدو جهان ؛ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا ؛ **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ بکنه مدحت او
چون رسی کاین بازی ؛ بسی ز حیطهٔ امکان زاستر دارم ؛ **زاغ** سه معنی دارد اول معروفست
دوم گوشهٔ کمان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو زاغ کمان را بزه بر نهاد ؛ ز یزدان
فیروزه گر کرد یاد ؛ **شمس طبسی** گفته ؎ شیر علم برات فنا ز پنجه یافت ؛ زاغ کمان
مثال اجل زیر پر گرفت ؛ سوم صوتی باشد از موسیقی **امیر خسرو** در صفت قلم نظم نموده ؎

گه بسر آمده چون مرغ باغ ⁂ نغمهٔ بلبل زده از نول زاغ ⁂ **زاغنج** با غین منقوطه مکسور زاغ را
گویند شاعر گفته ع بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب ⁂ ز دست چرخ جفاجوی منم
زغنج زغنج ⁂ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ⁂ وطن گرفته بگلزار عکه و زاغنج ⁂ **زاقه** خار پشت
باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم
باشد حکیم **فردوسی** فرماید ع دل زال زر شد چو خرم بهار ⁂ ز رخش نو آئین و چرخ سوار
زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** با میم مفتوح
نام دارو ئیست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام فرشتی است که بحا
حوران بهشتی بامو ئیست و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است و دوم اسم روز
بیست و هشتم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارات کردن
زامیم نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم **سوزنی** راست ع ز خود خون ز مردم ز پای
اسمعیل ⁂ پدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم ⁂ **زانیج** با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی مطرب را
گویند **زاو** پنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا از نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید
ع زاو الوان را بنا سبب ساخته ⁂ قطره‌های مستقل پرداخته ⁂ دوم قوی و زبردست
و نیز زور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع اشک میراند که ای هندوی زاو ⁂ شیر را
کردی اسیر دم گاو ⁂ سوم شگاف باشد حکیم **آذری** راست ع اگر بقاطع تیغ تو بدید آید
زخواد ⁂ رسیم در کمر کوه قاف افتد زاو ⁂ چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته بود
زاور با واو مفتوح براینده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم **سنائی** راست ع
چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص ⁂ آب و گل خود هست البته میان در زاوری ⁂
دوم نام ستاره زهره است شیخ **اوحدی** نظم نموده ع ببام شاخ بر آید گل از سر خجلت ⁂
چنانکه بر افق چرخ زاور مه از وشش ⁂ سوم قدرت و یاری باشد **شمس فخری** راست ع
آنکه نبود خلاف فرمایش ⁂ انجم آفتاب و مه زاورش ⁂ چهارم حیوانی را خوانند که بر آن سوار شوند
و آنرا بتازی راحله نامند استاد **رودکی** فرماید ع جگر گشتگانند بی توشگان ⁂
که بیچارگانند بی زاوران ⁂ پنجم زنده بود ششم در تحفه از فرهنگ با معنی رنگ سیاه رقوم

ودر بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی هشتم قفت
و نجیل را گویند **زاوش** و **زاوش** با واو مضموم و شین منقوط زده ستاره مشتری باشد و آنرا
برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ۵ فلک ساوش است زاوش را که دهنده است
دانش و بینش را ⁂ **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ۵ سایه خورشیدی تیر و راش
آمد گر شرف ⁂ پایه اجلال تو بر فرق آورده است **زاول** با واو مضموم بلام زده بمعنی
زابل است که مرقوم شد **سید ذوالفقار شروانی** فرماید زاول ز نیار و الماس تیغ تیزش ⁂ اجوا
زال زر را لرزان کند چو زیبق ⁂ **زاویل** با واو مکسور و یای معروف نیار را گویند و آنرا زاویل
نیز نامند **فصل زای عجمی** **ژابیژ** دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام
دارو ئیست که آنرا الوی مادران گویند **ژاژ** و **ژاژه** گیاهی بود که [illegible] روید و در غایت
بیمزگی باشد و چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار ژاژ خائیدن گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ۵ چو شتر وجود ما ژاژ خا باده در ⁂ شام آگنده و را اشتر دل
نبود ⁂ **مولوی معنوی** فرماید ۵ دلربا هیچ کسی را نفرایند ⁂ پاسخ او نیست کسی
ژاژ بخاید ⁂ **حکیم خاقانی** گوید ۵ ژاژ خائی مرا بلی بر بخند انکه هستی و در عدم است
آنکه همقران نیست ⁂ **ژاژنک** با زای ثانی مضموم و میم مفتوح ادیبا باشد و بتازی
آنرا البیار گویند **ژاغر** با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند
حکیم خاقانی فرماید ۵ از دل و خسارشان خورد چینه دان کرکسان ⁂ گرسنه منقار وار
از پنجه زاغ ساختند ⁂ **حکیم ازرقی** راست ۵ خجسته خانه تو با چینه دو تشین ⁂ چو زر رشاد
شد است از برای نقد ثمن ⁂ کبوتریست که از چنگ مخلب شاهین ⁂ براه دیده ز ژاغر افگند
ارزن ⁂ **ژاله** سه معنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ۵ در جهد
برق خاطرش لعاب ⁂ ژاله خورشید شعله بارد اگر ⁂ دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شب
سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند نشود و بر برگهای نباتات
قطره ها پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ۵ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر ⁂ راست چون عارض گلبوی عرق کرده ایاز ⁂ **حکیم اسدی** گفته ۵ بگفت

ایشن گلگون سبزه را کرده زخونین ۞ شبکه آتشین لاله کرده ۞ سیوم بمعنی خاله ست که قوم شد شمس فخری گفته ۞ تا غلام آتش نگذرد از مجره ۞ پیکر آسمان نشود ژاله ژاوه خاله را گویند

فصل سین غیر منقوطه

سا چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باژ و باز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید ۞ پادشاها گشت از روی تو زیبا کی تو ۞ جان و دل بایدت داد با این پادشا را باژ و سا ۞ دوم شبه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته ۞ نیست شعر گربه ها در سخن من لیک ۞ گربه او شیر گیر اشتر او پیل سا ۞ سیوم نوعی از قماش باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ۞ لشکرهای فاخره کرده روان زهر سو ۞ شیخ لیج کمخا کرکو و سای ساده ۞ چهارم ساییدن و اعراسودن بود ساپونه زنبیر باشد بزبان پارسیان ساپود دو معنی دارد اول هاله را گویند دوم رسنی باشد که اطفال در عید و ایام جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا بادپیچ و کاز و کازه نیز خوانند ساپوده با بای مضموم و واو معروف نیز مخنث را گویند ساپیرک با بای مکسور و واو مفتوح مردم گیا باشد ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی ساتکین است که بعد ازین مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دوم محبوب باشد منوچهری راست ۞ از بسر دو بازو انگران تر سبز ۞ درد و کف ساتگین ساتگینی کش بلم ۞ ساتگینی قدح باشد که بدان شراب خورند مثال ساتگینی را امیر خسرو در نظم فرماید ۞ بیک ساتگینی بصبح افگنده ۞ دلم انچه در سپرده رازداشت ۞ هم در ین باب شیخ سعدی فرماید ۞ بسی بر نیامد که سربایان او ۞ سر اندر سر و ساتگینی بدست ۞ و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست ۞ ساتگینی خوردیم خوردیم ۞ دور ها در میانه بستانیم ۞ حکیم ارزقی گفته ۞ شراب لعل بده اندکی بدور و بده ۞ میان دور در و ساتگینی کم کم ده ۞ ساج دو معنی دارد اول ماده مرغ کنجشک خواره را گویند خواجه عمید لوبکی راست ۞ چون زاغ شب ار کشادن پر ۞ بربست زبان مرغ دراج ۞ طاوس ملایکه بدر وی ۞ کس کنک نمود کمتر از ساج ۞ دوم یار را مانند ساجی با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند سیف اسفرنگی راست ۞ لب تو گر نمود دو هوای شکر ۞ شکر ساجی است در گلاب سرشته ۞ ساخت

با خای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بند و بار زین باشد حکیم **خاقانی** راست ع
از جنیبت فرو گشاید ساخت ؛ از منه اش بر عذار بند صبح ؛ هم او گوید ع بامدادان که سواره
چرخ ؛ ساخت بر پشت اسفر اندازد ؛ **ساختن** با خای مکسور سارج باشد **ساده** چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده **شمس فخری** راست ع برای کسوت خدام درگهش خورشید
ز چرخ کاه منقش طراز دوکه ساده ؛ دوم اوستاد را گویند حکیم **سنائی** راست ع خلق گشتت
از قدوم زاهد شاده ؛ زانکه او بدیه پند دادن ساده ؛ سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم **اسدی** فرماید ع درخشان که گشته نداریم یاد ؛ بدندان بدو نیم کرده ساده ؛
چهارم دشت و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اول معروف است
دوم صحرای را گویند حکیم **سوزنی** این دو معنی را بنظم آورده ع ز چاه عشق بر آید لبا
لبساده چو او ؛ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ؛ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است **مسعود سعد سلمان** در صفت اسپ گفته ع که تکش کرده ساده را
کهسار ؛ که پیش کرده کوه را گرد ره ؛ سوم بمعنی ایستاده بود حکیم **اسدی** فرماید ع فلک
چو ایوانی شد زمین در و چو ستون ؛ تو تکیه داری کان پیش ساده چاکروار ؛ چهارم نام برگیست
دوائی که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی تیجپات گویند **سار**
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرزگاو سار مراد
کرزگاو سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سنگ بود و بدن مثل آدمی ؛
حکیم **ناصر خسرو** در صفت قلم گوید ع آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ؛ زرد است و
نزار است چنین باشد گل خوار ؛ همواره سیه سرش ببرند از تیر اکب ؛ هم صورت مار است و هم سیرت مار
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که بالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم **خاقانی** راست
ع ساز از تو شنید چو گشت ؛ هندوی چار بازو زن گشت ؛ سوم محل جای را گویند
عموما چنانچه **مختاری** بنظم آورده ع بلبقت سار بر آورد ز آواز دبار ؛ چشم خانه فرخ
دیده از نار ؛ و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند کهسار و کوهسار و شاخسار
ترکیب آخر کلمه گفته میشود حکیم **خاقانی** این [illegible]

زنگی چاره بازان زن ، خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ، چهارم بمعنی شبه و مانند
و روش آمده **ملقابادی** گفته ، دیو با مردم بیامیزد و مترس ، بل بترس از مردمان دیو سار
ماران سرین سارهی و حیوانی کوزبان ، با چشم کوزبانی تا گردن آهو ، پنجم شتران است و ساربان
و شتربان بود **استاد رودکی** در صفت تاجری بنظم آورده ، داشتی آن تاجر کـ
دولت شمار ، صد قطار سار اندر زیر بار ، ششم رنج و محنت بود **خسروانی** گفته ، جانم بلب آید
از غم و سار ، مردم ز جفا و جور بسیار ، هفتم کلک و نی میان تهی را گویند **سارا** خالص را گویند
اگرچه این لفظ بمعنی شایستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از غیر خالص اطلاق
میکنند احیانا بر مشک و زر بنظر رسیده چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ، ز خاک تیره
جان گویا کنی ، ز خون سیه مشک سارا کنی ، **مولانا جامی** در یوسف زلیخا بنظم
آورده ، چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ، مس خود را نکرده زر سارا ، **ساران** دو معنی دارد
اول سرپا شد **مولوی معنوی** فرماید ، گفت آن رنجور کای یاران من ، چیست
این خشم ستیز ساران من ، هم او گوید ، نصیحتهای اهل دل دوای الحال را مانند ، سر از حلوا کند
حاشش غرض خانه ساران ، هم او گوید ، بگورستان بر خشت بنگر ، که بشناسی تو سارا
شان ز پایان ، دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق عجم **ساریج** جانوریست خوش آواز
و آنرا سار نیز خوانند **سارچک** و **سارشک** با رای مفتوح بجای زده در لغت اول در
ثانی بسین منقوطه زده پشه باشد **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ، پیش آفتاب
نام سردار ، چه سارچک چه پیل آید بسر بار ، خود پیل اگر خود پیل گیری ، چو مردی بسارچکی
نمیری ، **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ، سارشک پیل بستان بر زمین زند ، لیکن مرد
پنجه بازوی صرصر است ، **سارچکدار** و **سارشکدار** نام درختیست و آنرا اغال پشه
و کز و هم پشه دار و پشه دار و اشنگک دارتن و دار پشه خانه و لیه غال و کنجشک نیز خوانند و تازیانش
شجرالبق نامند ، **سارک** با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید
دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند **زرادشت بهرام** گفته ، خروشان
چو مرغ سار و سارک ، که با داحش نوروزی مبارک ، **سارنج** با رای مفتوح بنون زده

مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ دارد و در آذربایجان سوران گویند شمس فخری گفته
؎ چو عنقا دان ورا دشمن چو صعوه * چو شهباز است او و خصم سارنج * سارو با رای
مضموم و واو معروف ساروج باشد استاد فرخی فرماید ؎ از راستی چنانکه
زره او را کوبی * ز دست مسطر و ساروج و ساروه * و با واو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شار و شارک نیز خوانند سارو
بارای مضموم و واو معروف زر و انگور باشد استاد رودکی فرماید ؎ شد سار از شخ
همچو زر ریخته * چو خوشه ز سارو نه آویخته * ساره بارای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از فوطه و میزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در آن ملک عورتان لباس سازند
و ساری خوانند حکیم اسدی راست ؎ فصول و سال همه خاومند زانکه بوقت *
لباسی آرد هر یک ترا بدیع نگار * سپید ساره زمستان و دو رنگ حله تموز * حریر زرد خزان
دیبه لطیف بهار * حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تن همان خاک گران است اگر چند کنی
ساره زربفت کنی کرته و شلوارش را * دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم فرموده
؎ ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده * وی از پس نومیدی بشکفته گل از ساره *
سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر آمل مولانا جامی در هجو گفته ؎ سیر کردن بلخ و کابل کوه و
دشت نیست او بر جبل بودی زاستره آب سرم سلامت تا نکه * موی سر من تمام کاکل بود * استاد فرخی
فرماید ؎ شاه ملکان میر محمد که خدا ور است * از آمل و ساری تا ران عجمی بادی *
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جربادقانی راست ؎
بنام صاحب عادل میان خطه باغ * لب بریده شب خطبه میکنند ساری * مجیر گفته
؎ قمری و ساری و باغ وطن کرسازند * بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند * و بزبان
هندی فوطه و میزری را گویند که زنان آنرا بپوشند یکسر آنرا بسر اندازند و سر دیگر را
مقنعه ساریان نام شهریست از خجستان شاعر گفته ؎ پس خسرو نامور شمس الدین
بستند ز ری ساری و ساریان * سار هفت معنی دارد اول معروفست دوم

سامان و استعداد بود **استاد فرخی** راست ؏ بدل نیک تو داد استعداد و ندید
اینهمه نعمت سلطان جهان و اینهمه ساز ❊ **حکیم قطران** گفته ؏ مردم بی برگ را یک عده شش
صد ساله برگ ❊ مردم بی ساز را یک ختنش صد ساله ساز ❊ سوم سلاح جنگ را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ؏ ز هیبت تو عدو نفس شاه بها بود ❊ گرز و نه هر دو بکار آید و نه اسب و
نه ساز ❊ چهارم مهمانی و ضیافت را نامند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؏ سرش را بهانا ز تن
باز کرد ❊ دد و دام را از تنش ساز کرد ❊ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند **اثیر الدین اخسیکتی**
فرماید ؏ نرگس جادوش به نیرنگ و ساز ❊ خواب سحر بر حدقه ها بست ❊ ششم بمعنی شکل
و مانند آمده ❊ هفتم بمعنی نفع باشد **سازگری** نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سپاهان
امیر خسرو فرماید ؏ زمزمه سازگری در عراق ❊ کرد بآهنگ عراق اتفاق ❊ سازگری را
همه خواهان شده ❊ نغمه از تا به سپاهان شده ❊ **سازمند** چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ؏ سازمند از تو گشته کار همه ❊ ای همه آفریدگار همه ❊ **سازو** با زاء
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آنرا بکار
برند و چه پالان را اکثر بدان بجای کشند و آن بکمبار موسوم و معروف است **سازوبار** بسیار
با زاء گویند **مولانا وحشی** گفته ؏ السلام ای سیاه ساز و نانه ❊ بار جات که هیچ کردم بار
سازوار بمعنی سازگار است **ساس** دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپس فاما از آن بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بدبوی سازد و بهندوی آنرا کهٹمل خوانند و بزبان سندی ماوڑن را گویند **ساسان** دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را بهما میداد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر از جهان گرفت و از او پسری بود هم
ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش با او داد پس فرزندان آل ساسان بن بابک
کتبا بعد بابا بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد **ساشتا** با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن
قمر الباوی گفته ؏ دیوی و کدی تو ای سخوس ❊ ساشتا سا و ساسی آسائی ❊ **ساشتر** با سین

مفتوح بمعنی ساج است که مرقوم شد و با سین مضموم نیز باشد که از آن قلم سازند بعماسی گدارا
گویند حکیم سنائی فرموده ع چه خیزد از اول ملکی که در پیش هم آخر بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سامانی ٭ هم او گوید ع خاک پاشان دیگر اند و بادپیمایان دگر ٭ کی توان ساسیان را
ز اهل سامان داشتن ٭ ساغ نام جانوریست مانند سار مولوی معنوی راست ع
از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ٭ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ٭ ساغر دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته ع جهان دام خویش از تو یکسر برید ٭ بجز عقل
بساغر برد ٭ اوستاد در صفت اسپ گفته ع بکرد ساغر باریک لب ز هشیاری ٭ چنان
رود که جنبش نبیند در ساغر ٭ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن بدیعی سمرقندی فرماید ع
شکر خدا که هست چو در باب حرص دار ٭ گاهی تهی بندر و گه فلساغرم ٭ ساکیر نمد باشد و آنرا
ساکر نیز نامند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده ع
بدو گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی برتر خرام ٭ سالار خوان چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و بترکی بکاول ٭ سال آهردن نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی سال برد رختی را گویند که یکسال بار آورد و یکی ٭ سال تاریخ را گویند و آنرا ارونه نامند
مسعود سعد سلمان گفته ع شدش فراموش انسان و مه که آن خودبین ٭ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ٭ و بمعنی علی الدوام نیز آمده ٭ سالوس فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ع تو چه مردی کناری و بوسه ٭ مرد زرقی و یار سالوسی ٭ ساله اشکرا
گویند که در پس قلب بدارند و بزبان هندی براور انرا نامند ٭ سام سه معنی دارد اول نام
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بوده حکیم فردوسی
فرماید ع چو دستان سام اندر آمد به تنگ ٭ پیاده شدش همه بیدرنگ ٭ سوم مرضی بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند ٭ و در شرح اسباب علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعبیر مرض الرأس فان سر هو الرأس و السام عندهم المرض قال الشیخ النفیس ورم
فی الرأس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله کذا الکلام
فان السهو المسمی بالنفس فی التحقیقه و سهو رسم حار ٭ چهارم آتش را نامند و از بیت

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو از درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ع آخر بنگر در من گفت که نمی ترسی ٭ از آتش خسارم آگاه تو سامندر ٭ و آنرا بتخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون بسمندر اشتهار دارد ۵ پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر دوم هلاک را گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است و بزبان هندی نام گیاهیست **سال** نام درختیست که آن بیشتر در هند بود و در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی گوید ع ماه نوی کاصل وی از سال خواست ٭ یک مه نو گشت بده سال راست ٭ و بزبان یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی که خلیده را نامند **ساماچه** و **ساماکچه** در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها سینه بند زنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ع هرچه کردم تا بهم روی او سامان نشد ٭ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ٭ از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سیوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ع کسیکه سام چهار آسمان شکند ٭ چگونه باشد در روز محشرش سامان ٭ چهارم شهر و قصبه را نامند **شیخ نظامی** در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین تغییر لباس در منظوم ساخته ع قبای بسته بشکل غلامان ٭ همی شد ده بده سامان بسامان ٭ **حکیم فردوسی** فرماید بیت دو سالار هر دو سامان بتنگ ٭ فراز آوریدند کز جنگ ٭ پنجم عفت و عصمت بود **امیر خسرو** ع کرد بطرز پاکی دامان خویش ٭ داشت بپرده سامان خویش ٭ ششم قوت و قدرت را خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ع مرا بهر زبان در دهن پرورد آنکه ٭ نه روی خوانی نه سامان آهی ٭ هفتم نشان گاه مراد است **سارمند** نام جانوریست گویند در میان آتش مسکون بود و بعضی برآنند که در هیأت موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند **سامه** با میم مفتوح و اخفاء ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند را

شاعر گفته ؎ برگی چو زده از حیات وقتی ٭ بشکست لبی دو سامهٔ حق ٭ **حکیم کسائی** فرماید
؎ کسی که سامه چهار آسمان شکند ٭ چگونه باشد از روز محشرش سامان ٭ دوم دوام بود ٭
امیر خسرو راست ؎ ز خونریزی تو از سامهٔ زلف تو افتادم ٭ ز سیب گر بخواهی کشت باری
اندران سامان ٭ سیوم بمعنی سامان آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ حفظ ایزد سال و مه
در سامهٔ کام تو باد ٭ سعد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد ٭ چهارم پناه باشد **خواجه
عصمت بخاری** گفته ؎ روزی ببارگاه سلیمان روزگار ٭ رفتم که سامه به زان
آستان نبود ٭ **سامیر** با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان** هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند **حکیم انوری** این دو معنی را نظم آورده ؎ از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آید ٭ حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و سان را ٭ در کار با امید قبول تو کند خویش ٭ آهن الم تیغ پاک خراشیدن
سان را ٭ سیوم شبه و مانند است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ آن نازنین که عیسی و راهبان
اوست ٭ عود الصلیب من خط زنار سان اوست ٭ چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند **استاد الرئیس ابوالقاسم حسین بن احمد
عنصری** راست ؎ صف پیلانش اندر سان زرین ٭ چو بر کوهی شگفته زعفران زار ٭ پنجم
پاره را گویند از هر چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند **حکیم آذری** گفته ؎ کرد تدبیر پس شه کشور ٭ کرد پیدا مواشی لاغر
گشت مجموعه چو او یکسان ٭ کرد آنگاه جمله را سان سان ٭ ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند **مختاری** در صفت شمشیر نظم نموده
؎ بشبه آسمانست آن بصورت بحر گوهر ٭ ولیک از نجم خورشید نتوان دیدن آسانش ٭
بسا گز رنج او دشمن همی نالید جان در تن ٭ در آنساعت که آهنگر همی نالید بر سانش ٭ هفتم
بمعنی سامان آمده **حکیم نزاری قهستانی** منظوم ساخته ؎ نه از لشکر کشی و لشکر افشانی
نکارم راهبری بیمانه سانی ٭ هشتم نام قصبهٔ السیت از توابع بلخ نزدیک بخارا یک آن خیر
باشد **ساریج** با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سارنج است که مرقوم شد **سا** و چهار معنی دارد

اول زر رومالی بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید بیت بهرام شه محمود آنشاه که او را * شاهان جهان باژ ده و ساو گذارند * دوم زر خالص را گویند که شکسته وریزه ریزه باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم نزاری قهستانی راست بیت صیقل کن ای رواق ازرق * آنروز ز ساو پر کرانه * این صحن زمردین شود راست * از ریزه ساوه چون دهانه * * حکیم سوزنی گفته بیت تقریر است مرا عهد تو هم قیمت زر * زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار درست * سوم بوته باشد خاردار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بر آن تنند چهارم سوده را گویند ساوه سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست بیت خاک ساوه بهشت از کم و بیش * سبزه صد پاره آب ماء معین * دوم زر خالص را گویند که شکسته وریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید بیت گل و لاله بنداری ز ساوه و زر خالص * دهان لاله و سیماب روی گل ز سیم * در تاج المآثر نیز خوشبوی دار زر ساوه در دهن * لاله خود ای دار دمشک سوده در کنار * سوم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی خویش کاموس بد ساوه نام * سرافراز تر جای گسترده کام * ساویز نیک خوی و خوش خلق بود حکیم علی فرقدی نظم نموده بیت خوشتر و خونریز مرد عاشق * ز معشوق ساویز دلربا شوخ * * * ساویس با واو مکسوره و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم جامه پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سبدی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند در میان آن نهند ساوین با واو مکسوره و یای معروف بمعنی سوم ساویس بود که مذکور شد ساهویه نام معبری بود که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشته حکیم سوزنی نظم نموده بیت بخواب دیدن خیر * ساهویه چنین نهاده تعبیر * سایوس با یای تحتانی مضموم و واو معروف اسپغول باشد * سایبان چیزی باشد مانند چتر که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی سایبان گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت چو سایبان خیمه زد بر سپهر * بتختگاه افق خسرو شاه شام نمود * سایه

بابای و رای مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتران آن بخورند بخواب روند **سایه گوی** شاسیانه باشد **سایه خوش** درخت نارون را گویند

فصل شین منقوطه

شابران بابای مضموم نام دهی در شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع تا نه بس دیر از کمال عدل شاه ۞ مصر وی در شابران بینی همی ۞ هم او گوید ع شمشیر شیر آسمان مدد یافت ۞ فتح در شابران ۞ **شابرن و شابورکان و شابورن** در سه لغت بای ثانی مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی پولاد هندی است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شابور** بابای موقوف و واو مفتوح برای زده بالر را گویند و آنرا اخرمن نیز گویند **شابهار** بابای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ع همه شادیی شابهار کزو شد شگفته بهار دولت و فر ۞ **اوستاد فرخی** نظم نموده ع هرچه در هندوستان پیل مصاف آرا بود ۞ پیش در کردی و آوردی بدست شابهار ۞ **شاخ** دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج بشاهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی** راست ع زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن ۞ چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ ۞ **مولوی معنوی** نظم نموده ع این زمین و آسمان بس فراخ ۞ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ ۞ چهارم ظرفی را گویند که بدان شراب بنوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب دلپوره بشاخ گاو و بز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که همین علاقه ظرفی را که از ان شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ع برکش آن شاخ پر از باده کز آتشگه اشتیاق ۞ مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد ۞ هم او گوید ع شاخ گر ازین حرز بپیش دم آنجهان ۞ چون قدح خور صبوحی پیش غم آن سرای ۞ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و فرسب نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ع زنخیز فضل بر برآرد ز فضل نه سپهر بپای شاه ۞ فلک آستان زرین شاخ ۞ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ع چه مردی بدو گفت با من بگوی ۞ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ۞ هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هم ۞

حکیم فردوسی فرموده ست بدین شاخ واین بال وبن دستبرد * برنجم که بدنام مردار کرد * هم او گوید ست بدین چهره چون ماه این فر وبرز * بدین بال واین شاخ وان زور وگرز * هشتم گوی کوچکی را گویند که از رودخانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز **حکیم فردوسی** فرماید ست یکی چشمه دیدیم بدشت فراخ * مر آن چشمه را هر سوی راه وشاخ * نهم تیر پر جامه باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ست پس سوم بار افتاد از دیده شاخ * کوز حدش یافت میدان فراخ * دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا بتازی زباد خوانند چون زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب بربادی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند **استاد رودکی** فرماید ست زاشک ابر نیسانی بدیبا شاخ شد معلم * ز بوی باد آزاری بعنبر شاخ شد معجون * یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران وآنرا الساق نیز خوانند **شاخانه** جوی ونهری باشد که از رود بزرگ ودریا جدا شود وآنرا بتازی خلیج خوانند **شاخسار** با خاء موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی را گویند که آنرا آهن ساخته در وسوراخهای کوچک وبزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر از میان بکشند وآنرا اشفساهنگ وشفساهنج نیز خوانند **شاخ شانه** نام قسمی از گدایان است وشرح آن در ذیل لغت کنکر انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **شاخل** با خای مفتوح نام علف است که آنرا بهندوی ابهر خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ست میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس * نان شاخل به آید گر بود در خوان خویش * **شادان وشادان خوار** زنان فاحشه ونظاره خوانند وآنرا شادخوار وشادخواره نیز گویند **مولوی معنوی** راست ست زهره ومه دف زنان شادان ماست * بلبل جان مست گلستان ماست * **شاداب** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بسیار وپر آمده است مانند شاداب که بسیار آب وپر آب بود سوم شراب را مانند وشرابخوار را نیز نامند **شاداب** بمعنی شراب وپر آب بود **حکیم ازرقی** فرماید ست عید شاداب درختست که تا سال دگر * از گل ومیوه او بوی همی یابی وبر * **حکیم ابوالحسن زلالی** راست ست اگر گردی ز کلکش سحر تحریر * بجوی شعله نقش آب تحریر * ز بس بود پیش نقش کلک شاداب * شدی مستسقی از نظاره سیراب * **شاخی** بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شادباد** نام پرده ایست از موسیقی **حکیم سوزنی** فرماید
؎ دو خانه نوای چکاوک نهیم * یکی شادبادش دگر نوش باده * **شادباش** نام روز
بیست و ششم است از ماههای ملکی * **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد **شیخ نظامی**
گفته ؎ یکی روز خورم دل و شادبهر * برآسوده بود از هوسهای دهر * دوم نام کنیزکی بود
شادخ با دال مفتوح و بخا زده نام شهریست یعنی نشاپور و آنرا شادیاخ نیز گویند **حکیم انوری**
فرماید ؎ وی زمین پرسید مغروری زمغرونان بلخ * از شما پوشیده کی داریم عز شادخی *
اوستاد فرخی نظم نموده ؎ ز تاج شاهان بر کن چهار شادخ را * چو شاه شرف زگنج ملوک و
کعبه کشای * **شادخواب** خواب خفتن بود و آنرا شکرخواب نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ چو از شادخوابش برانگیختم * سرش را بنیزه در آویختم * **شادخوار و شادخواره**
با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده **اوستاد فرخی** بنظم آورده ؎ این
سپر و سینه تو بکر و ز آنسو خزینه تیر * و ندر میان رعیت خوشنود شادخوار * **حکیم اسدی** گفته ؎
تو بلک هم کوه و احسانی و هم دریای جود * چه عجب گر بیس بروت باز کردم شادخوار * دوم زنان
مطربه و فاحشه را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ چنان چون شادخواری بود لیکن * نماند
آن شادخوار اکنون زشادی * هم او گوید ؎ به پیری و بخواری باز گردد * باخر هر جوان شاد
خواره * سوم شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اعتبار و بی مزاحمت
مرقوم است **حکیم ازرقی** گفته ؎ در بوستان بهشت بهر جای مجلسی * چون طمع عیش ورو
چون جان شادخوار * **حکیم قطران** راست ؎ آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند * وان
ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار * **شادران** با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد
شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند **مولانا محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده
؎ با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه * زیر شادروان جاهت یا امیر المومنین * **شیخ
نظامی** بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ؎ بشادروان شیرین بود شادش * برسم
مهتران کرسی نهادش * **حکیم انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ؎

بارها جاه دوستانت سپهر چرخ را ٭ در پناه سهر شادروان ایوان یافته ٭ دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقّش و این معنی هم نزدیک بمعنی نخست است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بادام ساقی مست خواب از جرعه شادروان خراب ٭ از دستها جامه سراب افتاد و صهبا ریخته ٭ سوم نام نوا ئیست از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را نامند مانند کنگرهٔ عمارت قلعه و قصر ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرموده که طبقی از مروارید بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خوانند **امیر خسرو** راست ؎ نوا را نام شادروان بره بوده ٭ که پرده ز شادروان شه بوده ٭ چو مروارید بابروی فشانند ٭ که شادروان مروارید خوانند ٭ **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مروارید گفتی ٭ لبش گفتی که مروارید سفتی ٭ **شادکام** نام برادر فریدون بود **شادگونه** با دال موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ بر شادگونه خفته ملک شاد و شادکام ٭ دولت رهین تخت و سلیح و فلک غلام ٭ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان نشسته خارش ٭ در بزم دلفروزت ناهید شادگونه ٭ **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد که بگرد ماه واقع شود **حکیم اسدی** راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ٭ بیاورد گاه بلی و نبرد ٭ دوم تخت پادشاهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ جهاندار بر شادورد بزرگ ٭ نشسته همه پیشش میش و گرگ ٭ سوم نام گنج هفتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ دگر گنج بد شادورد بزرگ ٭ که گویند رامشگران سترگ ٭ **شادیاخ** با دال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا شادیاخ نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ یا رب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ٭ یا رب استخر است یا این چشمه سار زمزم است ٭ تا ابد بشکفته کشتان بادا این کاخ شادیاخ ٭ همچنان ابن یمین کالحق حریف محرم است ٭ **شادچه** بالاپوش باشد و آنرا بتازی لحاف خوانند

پور بهای **جامی** راست ع چو بالش از همه کس بر سر آیم ار باشد ٭ دمی نپذیرم شادیچه چون نهالچه ٭ سخن بخوبی شادیچه پیش ازین دارم ٭ ولیک قافیه زین بیش نیست صالچه ٭ پسند **سراج الدین شکری** راست ع گل چو از شادیچه رومی برون آمد زباغ ٭ ژنده فرش همچو اشفق ژنده خوان آمد برون ٭ **شاذنه** با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که لبسیا زنند و بشکند و آن دو جنس است عدسی و کاوسی و آنرا از طور سینا و از هندوستان آرند و در دواها بکار برند خصوصاً در دواهای چشم ٭ **شاره** ۹ معنی دارد اول شهر را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ع زیرا که ز بی پیری از قبل شرم ٭ در خانه چو خفاش بداد ماند بشاری ٭ و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه وکی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا خوانند **استاد معزی** این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ع شار غرجستان اگر یابد نسیمش ٭ خاک آن بقعه کند چون زر شست افشار شار ٭ سوم بمعنی غش آمده چنانچه **حجت الحق ناصرخسرو** فرماید ع کم بیش نباشد سخن حجت هرگز ٭ زیرا سخنش پاک از زر عیار است ٭ زر چون بعیار آمد هیچ نگردد ٭ کم بیش شود زر کی کان با غش و شار است چهارم سفال را نامند **عمادی شهریاری** از برای سراج الدین قمری گفته ع قمری که نگاه فرق بشناخت ٭ از پهلوی شیر سینه شار ٭ در شعر تفوق بر آورده ٭ در شعله نار دانه نار ٭ پنجم چادری باشد رنگین بغایت تنگ و نازک بود بیشتر زنان ازان لباس سازند و گرته فانوس هم کنند و آنرا شاره نیز خوانند **حکیم سنائی** راست ع چاره و زلف او چو خاره سنگ ٭ شود دیر سنگ او چو شاره تنگ ٭ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و در دیار هند بسیار از بسیار باشد و آنرا شارک و شاره نیز گویند هفتم بنائی بلند و سبب عالی بود هشتم راه کشاده و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار و سرشار و بعض نسخ مرقوم است که شار پادشاه حبش را گویند **شارده** با دال مفتوح نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان و شارستان** شهر را گویند **حکیم فردوسی** گوید ع یکی شارسانی برآورد شاه ٭ سراسر پر از برزن و کوی و بازارگاه ٭ **حکیم سوزنی** گفته

احمد مختار ملکی بود شارستان علم : چون در محکم بران بنیاد شارستان علی : **شارک** نام جانوریست مشهور آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته ؎ پراگنده با مشکدم سنگخوار : خروشان بهم شارک و کبک و شار : امیر خسرو است ؎ اگر شاهین زبون گردد ز شارک : کلاه گل مرغ را زیبد تبارک : **شاردان** مخفف شادروان بود حکیم اسدی فرماید ؎ یکی خسروا شاردان کوته کون : درازیش میدان اسپی فزون : **شارویه** نام پسر خسرو پرویز است که بشیرویه و شیرو اشتهار دارد : **شاره** با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد و آنرا هندوی چیره گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بسر شارهٔ هندوی برگرفت : پیاده شد و دست بر سر گرفت : هم او گوید ؎ ز گفتار او ماند شکل شگفت : ز سر شارهٔ هندوی برگرفت : دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان بیشتر از آن لباس کنند و گرته فانوس نیز و آنرا شار نیز خوانند : **شاریدن** و شاشیدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ بند کن مشک سخن شاشیت را : وا مکن انبان قلماشیت را : **شاشک و شاشنگ** هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی دارد اول تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره استاد گفته ؎ گهی سماع رباب است گاه بربط و چنگ : گهی چغانه و تنبور بود گه شاشنگ : **شاشو** نام گیاهی است که تخم آن در دواها بکار برند : **شاشوله و شاخوله** با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی شمله دستار باشد ابن یمین نظم نموده ؎ ای بخت جوان بیا و در ساز بپیچ : شاشولهٔ دستار تو اینجا بنجر بپیچ : دست خرد مبر ساز ترنج : دستار نگه دار و برو در سر پیچ : **شاف** سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاماکچه و شماخچه نیز گویند : **شاکار** کار فرمودن باشد بیمزد و آنرا بیگار نیز گویند استاد کسائی نظم نموده ؎ نکنی طاعت و انگه کنی سست کنی : راست گوئی که همی سخره شاکار کنی : **شاکلول** با کاف موقوف و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود : **شاکمند** با کاف موقوف و میم مفتوح نون زده مخنث باشد : **شاگردی** سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

اوستاد **عسجدی** فرماید ؏ تا بهند ز روم لاجرم شاها ÷ عالم همه زیر پای شاگردیست ÷
سوم شاگردانه باشد و آنرا بر مغار و بر منار نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و اهل کار حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت بعهدهٔ شاگردان او
بر سبیل انعام چیزی بدهد **شالوده** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفاء ها بنائی دیوار را
شالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود و آنرا الوا نیز گویند **شالنگی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیماری
را گویند **عضایری رازی** گفته ؏ آه کز استیلای نفس بالهنگ ÷ همچو شالنگی است
در پس زفتنم ÷ **شالهنگ** بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
گرد و پهلوان را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؏ با اجل نپاه کاندرین باغ ÷ سپید بیشه
بادرنگست ÷ وز کوهی هنر مباش کان کوهی ÷ اقطاع قدیم شالهنگ است ÷ دوم ستم و ظلم
باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ؏ با عیب گیر شعر من آنکو قرین شود ÷ باری همی دهد حلی را
بشالهنگ ÷ سوم مکر و حیله را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؏ ایمن مباش تا دم آخر ز مکر و
ریو ÷ تا دیو دین تو ببستاند بشالهنگ ÷ چهارم بمعنی سرکش آمده **عضایری رازی** راست
؏ آه کز استیلای نفس شالهنگ ÷ همچو شالنگ است در پس زفتنم ÷ **شاماخچه** و **شاماچه**
همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت **شامار** نام موضعیست که گبران
در آنجا متوطن میباشند **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** با میم مکسور و شین
منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شامکان** با میم موقوف [illegible]
که همه جاها را فرو گرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سرپوشه و دامنی نیز
گویند **شان** دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور بود که در آن عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند و کواره
هم خوانند **حکیم خاقانی** گفته ؏ زیبد گر نیکوئی نیابد ÷ تو عذر از آفرینش ÷ که معذور است
مار از نیت چون نحل از عسل شان ÷ دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند ÷ و در عربی چهار
معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود
از چیزی **شانیدن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود **حکیم انوری** فرماید ؏ تو با

بملک شکوه بدبیرت ۞ امام گیتی تدبیر بمی زاید ۞ جهانتاب و قار و سے عدل می بنشید ۞ فلک
بدست ظفر جعد فتح بیشاید ۞ **امیر خسرو** فرماید ای شانه بخوبانت عمل دانی چیست +
زلف لیلی که بازمی سائی چیست ۞ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ۞ مجنون داند
که این پریشانی چیست ۞ دوم شکوفه نشانیدن باشد هم **امیر خسرو** فرماید تا سحاب
کفت تو سیم فرو ریخت چو آب ۞ شانه بر روی زمین هرچه غبار محن است ۞ **حکیم سوزنی** راست
ے بسگان تو دار دریچه دار دجان ۞ شانه در دل زخم نهان از تو ۞ **شانک** سنگدانهٔ
مرغانرا گویند **شانه** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید چون آینه فرق زن سر الیش ۞ چون شانهٔ انگبین خوشالیش +
زان آینه جان صفا گرفته ۞ زان شانه ملک شفا گرفته ۞ سوم جست و خیز اسپ باشد
حکیم سنائی در صفت اسپ گوید مرکبش هیبت ملک دارد ۞ که بر اعدائش خاک می بازد +
دشمن و دوست را چه نحس و چه سعد ۞ سینه شانه اش چو کرد و چو رعد ۞ **شانه سر شانه**
سرک هدهد باشد و آنرا پوپش و پوپو و پوپه نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته
وصال بلبل با گل هنوز نابوده ۞ بحیره شور بر آورد شانه سر پوپه ۞ و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه
فاخته را کوکو گویند **شانه کرپاس** دست افزاری است که جولاهگان دارند تارها از آن گذرانند
بعنوانیکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود **شانی** درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز
گویند **استاد عنصری** فرماید بجای خیمه شانی نهاد پراسته ۞ بجای موکب گوهر نهاد
بیسته ۞ **حکیم سنائی** نظم نموده سے چون برادرت داد در یک شعر ۞ بهر شتاد بیت چل شانی +
شاور بمعنی شالو است **امیر خسرو** فرماید سه رفتن همرکاب شاه شاور ۞ همیار داز سخن
کوتر ره دور ۞ **شادغر** با واو موقوف و غین مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست
لنبادر الفهر ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بیک طرف آن بیابان ریگ است **شیخ فخری**
گفته خصمش بسان کشته و بچیر مانده یاد ۞ در دشت ریگ کافر ازان سوی شادغر ۞ دوم نام
سه بیت را گویند و آنرا شیپور نیز نامند **شادونی** چادر گهواره باشد و آنرا تازی منقود خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان بسبب بسیاری مردمان اصل آنند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی نظم فرموده یک صبای شاه شاه آمد عروس طبع را ٭ از کرم کابین عذرا برفشاند بیش از این ٭ حکیم سنائی فرماید داد کلکش چنانکه شاه عروس ٭ از نقاب خرد نبیک زالوش ٭ سوم کشت کردن شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده شاه نطع آسمان هنگام لعب اختران مات گردد در زمان گر گوید او را شاه شاه ٭ رضی الدین نیشاپوری گفته جان شاهان جهان یکسر شود لبیک زن ٭ چون تو از تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ٭ چهارم چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاهباز و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرغم و شاه اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر شش نام ریحان باشد و آن را بتازی ضمیران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آن را پارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دیار فرس که آن را ایران شهر خوانند کسی نشان نداده روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام در داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن در تحیر شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آن را نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه بسته انگاه در آن چاه درآمده بالفور برآمد چون در آنجا نگاه کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم نیشش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آن را نزد ملک آوردند و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت بهمان روز ملک نشسته بود دیوان مظالمی برسید همان مار نزدیک تخت سر برآمده و از دهن قدری تخم سیاه فرو بینداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن شاه سپرهم برآمد و کسری همیشه زکام و آسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نمود نافع آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند و بغل ابدان جلا کنند دفع صئبان[1] بکند اگرچه او را هیچ علاجی نبود از بهر رعاف نیز نافع آید

---

[1] بالضم صاد مهمله بیضه شپش که در موی افتد ۱۲ جناب مولانا حکیم سید محمد صادق علی صاحب دام فضله

حکیم سنائی فرماید ع چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو هرجا به شمایل ٭ حکیم ارزقی گوید ع بوستان افروز دسته با شاه اسپرم ٭ گر ندیدستی خط قوس قزح بر آسمان ٭ منوچهری راست ع بنفشه شاه اسپرم تا بگیتی تخم گم ٭ شد بهر دو تو نالیده تو تا نشده ٭ **شاه بالا** محجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند شخصی را که هم سن و سال و همقد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش خوانند **امیر خسرو** راست ع در شادی خضر خان والا ٭ شادی خالست شاه بالا ٭ **شاه ناک** با هاء موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوایی و آنرا والسکند نیز خوانند و بتازی سفیج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهیسه** با هاء موقوف و یای منقوطه و شین مفتوح و هاء مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند **استاد عنصری** گوید ع چو شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه ٭ عبیر هست سرشته باصل طینت او ٭ **شمس فخری** راست ع شه عادل جمال دولت و دین ٭ که خاک درگه او شاهبوی است ٭ **شاهتره** نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و طعم او تلخ باشد و در دواها بکار برند خصوصا جرب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دارو** جمشید شراب انگوری را نام نهاده و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند لیکن چون انگور یکوقت بود ظرفی را بدان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا زهر پنداشته و بنیاد شعر بهیچ کس زبان علیحده کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی قضا را بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بیطاقت گشته بمرگ رضا داد و باخود گفت که صواب آنست که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بر آن مترتب نگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پیاپی دیگر بخورد چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاده و یکشبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نماند هم بود آن حال را العرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدارو نام نهاد و فرمود که دیگر

و مرض بکار برند خواجه طیان مرغزی گفته صاحبا از کرم دریغ مدار * شاهدانه ز لطف این بزبان * شاعر فرموده شاهدانه می بود شراب ولی * زو چو سر چند اعتدال خوری لیک باز بهتری دارد * تو با فراط اگر زلال خوری * شاه دانه تخم بنگ را گویند * شاه درخت درخت صنوبر باشد شاه رش پنج ارش را گویند حکیم فردوسی فرماید ز دانشوران نزد او شد گروه * دو دیوار کرد اندرو پهنای کوه * ازین تا سپهر تیغ بالای او * چو صد شاه رش کرد پهنای او * شاه رود چهار معنی دارد اول رود خانه بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست با تندی که اکثر و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم نام راهی بود که بساز ها بندند و آنرا شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و بسطام واقع شده شاه کار یعنی شاه کار است که مرقوم شد شاه کال کاج باشد و آنرا اوج نیز گویند و بتازی سل خوانند شاه گوهران نام گوهریست بس گرانمایه و شیخ آذری آنرا بدین نهج صفت کرده هست دری که خسروان جویند * که ورا شاه گوهران گویند * آن گهر را بسلسله غواص * میفرستد باذن شه بخاص * هر کجا گوهریست در دریا * آن گهر میکشد بخویش آنرا * برکشیدش بسان مقناطیس * بسته بر خویش فرشهای نفیس * شاهنام نام شهری بود از ولایت شروان شاهنای بالای موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند شاهندان بالای مفتوح بنون زده صلاح و اقبال و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدان بالای مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم فردوسی راست یکی کار نو ساخت اندر جهان * که شاهنده شد بر کهان و مهان * شاهوار چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از در و جواهر خانه و باغ و غیر آن * حکیم فردوسی نظم نموده بیاراست لشکر بشاهوار * بقلب اندرون تیغ زن صد هزار * حکیم اسدی فرماید یکی خانه دید نو شاهوار * ز زر و گهر بام و دیوارش نگار * مولانا کلامی راست تا دیدها نیارد چرخ زمردین * در کان روزگار چو من شاهوار لعل * مختاری بنظم آورده * چو شعر من شرف استماع سلطان یافت * شدم توانگر از انعام

شاهوار ملک ٭ مسعود سعد سلمان گوید ؎ اگر بمیدان فضلت شاهوار است
سفر دگر ما خلقت شاهوار است ٭ شاهپور با های موقوف و واو مفتوح براوزده بمعنی
شاپور است که مرقوم شد شاهپور نام شهریست از ملک های ماذران که سواد به از آنجا بوده
حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شهر فرمود شاهپور نام ٭ همان از در سور و جشن و خرام ٭ شاهی
نام حلوائی باشد ٭ شاهیدن بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد ٭ شاهین دو معنی دارد
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری هر دو معنی را تشبیب
نظم نموده ؎ باش چون دست او دراز کند ٭ دست پابند رو بر شاهین ٭ بشکند مقدار
انعامش ٭ بموازین قسط پر شاهین ٭ مولانا نظامی علیه الرحمة راست ؎ بپرواز دولت
دو شاهین بکار ٭ یکی در خزینه یکی در شکار ٭ شایان بمعنی لایق و سزاوار بود شایگان
چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشند در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه بدل
کردند بصورت یا نوشتند خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه محکمی را که بآن محکم ا
هم شایگان گویند چه محکم مناسب پادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان و این کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد یا نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای جهت افاده معنی جمع آرند چه یاران و دوستان این
کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عجمی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی در رشید وطواط نظم نموده
؎ طبع عبید را که چو گنج است شایگان ٭ معذور دار قافیه گر شایگان کند ٭ و رشید
وطواط گوید ؎ اشعار پر بدایع دوشیزه منست ٭ بی شایگان ولیک سزا گنج شایگان
و چون کار بیگار فرمودن نیز سزاوار پادشاهان است آنرا هم شایگان گفتند شهیدی
راست ؎ اگر بگروی تو بروز حساب ٭ مفرمای درویش را شایگان ٭ و در کتاب ند

بمعنی وسعت و فراخی آمده **فخر گرگانی** گفته کجا رامین چو بر تو مهربان گشت ۞ بچشمت خاکراه شایگان گشت ۞ **شایورد** با بای موقوف و فتح واو در چهار معنی باستاد دارد مترادف هست **شایه** میوه باشد **حکیم خاقانی** فرماید دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی ۞ بر لب دریا بدان مقام بر آمد ۞ نخل موصل شده ترنج و رطب راست ۞ شایه و شانه شاخ فراخ نام بر آید ۞ **امیر خسرو** نظم نموده سرو که از شایه نشانی نداد ۞ سایه بستان پدید آمد

فصل غین منقوطه

غاب ۳ معنی دارد اول بقیهٔ خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید **حکیم ناصر خسرو** فرماید زان همه وعدهٔ نیکو بچه خورسند شدی ۞ این خردمند بدین نعمت پوشیدهٔ غاب ۞ دوم بیهوده و بی مزه باشد **حکیم اسدی** راست کز ایشان سخنهای غاب آوری ۞ چو هم چشم دانش بخواب آوری ۞ سوم بیشه باشد خراب شده و از کار مانده و بعضی بیشه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید خروشان و جوشان چو شیران غاب ۞ بیامد دمان تا بنزدیک آب ۞ **غالوک** گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند **حکیم فردوسی** فرماید که افگند نخچیر در دشت و راغ ۞ گهی بغالوک بر سیخ و بلغ ۞ **غاتفر** با تاء فوقانی موقوف و فاء مفتوح براء زده ۳ معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب میشود **حکیم ازرقی** فرماید بری ندارد رنگ شگفته گل سرخ ۞ بری ندارد با کر سرو غاتفری ۞ دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید گفتگوی تو کدام است از گذر ۞ او سر پل گفتگوی غاتفر ۞ سوم نام یکی از پهلوانان تورانست **حکیم فردوسی** فرماید کوی غاتفر نام سالارشان ۞ بجنگ اندرون نام بردارشان ۞ چنین گفت با سرکشان غاتفر ۞ که زار اندر آید ز اختر بسر ۞ **غارچ** با راء مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند ۞ **غارچی** بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت کرده اند **بوسلیک** گفته زمین خوش بنفشه بید غارچی باد و بستان پیاله ۞ گیتی بجام اندر عقیق ناب

شمس فخری راست ـه بدام غارچی هنگام دولت ٭ در انداز دولتش هنگام غارچ ٭ حکیم نزاری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ـه غارچیست بده غارچ و هم توبه کند ٭ از شرابی که حرام است برو در همه باب ٭ و در بعضی از فرهنگها بفتح را مرقوم است ٭ **غار و غوله** بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد **حکیم سنائی** راست ـه هر که انبار نه چون مور بود ٭ همانا که غار غور بود ٭ **غاره** بمعنی غارچ است که مرقوم شد ٭ **غاز** با زای منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود **حکیم سوزنی** راست ـه زهر با فتر تار و پود مدحت تو ٭ پیر نه غاز سخن شاعران نه غور بود ٭ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی شکاف آمده این دو معنی را بترتیب هم **حکیم سوزنی** نظم نموده ـه غاز گر پهلو زند بر باد پل پهلوان ٭ چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز ٭ صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان ٭ مر عقاب ظلم را بر پیه دارند غاز ٭ چهارم نیاز را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه شود دمی همه غاز و شود دمی همه ناز ٭ شود دمی همه نار و شود دمی همه نور ٭ پنجم بر هم زدن لب و چشم که بسبب تا نیک توان رسته و آنرا تابی تکلف نامند ٭ **غازه** سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ـه بی غازه و گلگونه گل آن رنگ کجا یافت ٭ کافروخته از پرده مستور برآید ٭ **امیر خسرو** نظم آورده ـه گلگونه فرداست سیه روی کونین ٭ غازه چه شمر لعبت فرخار نیابی ٭ دوم بمعنی صدائی آورند آمده **حکیم آذری** گفته ـه ای لب گفتگوی و آوازه ٭ کان چو نشور گشته پر غازه ٭ سوم بیخ دم پیر را گویند و آنرا غنجره نیز خوانند ماشد دم غازه و نر غازه و دم غوه و نر غره بامعنی بدون ترکیب و سوای این دو محل نظر رسیده ٭ **غازی** دو معنی دارد اول لوطی و ریسمان باز را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه زلف شان غازی چون دار رسن بازی ٭ آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند ٭ **محیی الدین بلقانی** راست ـه سالک نشوند بصورت که عنکبوت ٭ غازی نکرده از چه بر آید بریسمان ٭ دوم جنبنده باشد **بسحاق اطعمه** گوید ـه از شوق غازی آنکس که کشته گردد ٭ در دین لوت خواران باشد شهید غازی ٭ و در زبان عربی کسی را گویند که بجهت اجزای مثوبات با اعدای دین حرب نماید ٭ **غاژ** با زای عجمی دو معنی دارد اول مردمان فراخ زا

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد
شمس فخری نظم نموده ؎ چگونه دولت از دگرش کند دوری ٭ بدین صفت که بدین
درگسست عاشق عاشق ٭ **منصور شیرازی** راست ؎ بباغ حسن گل تازه عذار ترا
هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق ٭ دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا
بجهت تخم نگاه دارند و آنرا باسنک نیز گویند **غاک** دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد
دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول
بپهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل
کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا
در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف گلوله
گویند که از کمان گروهه بیندازند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ که افگند نخچیر در دشت و راغ
کهی زد غالوک بر مرغ و باغ ٭ **خسروانی** راست ؎ کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال
ستاره یکسر غالوکهای سیم اندوده ٭ **غاو** دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی باشد که در زنخ
بود **غاوشش** باواو مضموم و شین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاه دارند **شمس فخری**
گفته ؎ پالیز حشمت ترا چون وقت ربیع باشد ٭ از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوشش ٭ **غانه**
با نون مفتوح نام شهریست در حدود چین که خاک آن زر دارد چنانچه از خاک روبه خانها
بیرون آید **غاوشنگ** باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی
باشد که بسر آن میخی از آهن نصب کنند و آنرا بسرین گاو بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی گاو
شکن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست ؎
چه کاوه است خصمت برای ادب ٭ نفرسید او را بجز غاوشنگ ٭ **غاوشو** در سه معنی با غاشش
که مرقوم شد مترادف است ٭

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول سرگین بود **اشرف اشرفی** راست ؎ یک خادمش ابکار معنی و
فای ضمیر ٭ پاک سازد ش کیست سبک روح و بادپای ٭ دوم بجای کلمه با و استعمال کنند چنانچه گویند

فااو گفت پس اراده آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم را بتقسیم بسپرد * روی خوبی زشت فامالک سپرد * **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینیم نه چون مگس * بنشینیم از حرص لقمه جائی که فارسم * **فاترسین** با تاء فوقانی مفتوح براء زده و سین مکسور و یای معروف اسپیدان باشد و آنرا فاشرسی نیز گویند **فاتوریدن** و **وفاتولیدن** با تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود **فاراب** در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاغوشان واقع است مولد ابو نصر بوده و آنرا بترکی بیرام گویند **فاژ و فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست ؎ هر که دهن باز کند عاقل است * فاژه ز خواب است ملال دل است * هم او گوید ؎ خواجه اگر عنبر کند پس از چه معنی غنچه را * فاژه مے آید مگر خاصیت عنبر گرفت * **فاشرشی** با شین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد **فاغره و فاغیه** در لغت اول با غین مکسور براء زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یاء تحتانی مفتوح گلی باشد بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی رای چنپا گویند و رای چنپا در جلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فام** چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لب شیران خان * از پی عارض سمن فامش * چون تقاضا گر اوست باکی نیست * گردن ما دمنست فامش * **حکیم سوزنی** راست ؎ فام داران تو باشند همه شهر درست * نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار * چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشاء و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فاهره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک خوب شود **فاره** سه معنی دارد اول یعنی پایه است که در فصل بای عجمی از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در بیشه شیران شو و از زخم میندیش * کاندیشه ترس اهمه اشکال زبان است * کانجا بود زخم همه راحت و قهر است * لیکن پس در وهم تو مانند فاره است

شمس فخری گفته، بیت، دشمنت گرچه آدمی شکل است * هست کمتر بسی به پهنا ز شبر * او را نهند نجاران * در شکافهای چوب چون فانه * دوم حوض خانه بود و لیس کوچک **خواجه عمید لوبکی** نظم نموده، بیت، پیش ازینت ترنج مسکوب * بنزد همت تو حوض فانه * سوم مخفف زفانه بود **حکیم سوزنی** راست، بیت، پیش تو نبد دلیر خود زفر ماست * زبر وی در کفک دفانه آتش * **فاوا** آشفته و شیدا باشد **حکیم نجاری** گفته، بیت، کس بخشد نعمت تو بزر و گهر * چه شیفته گردد زفاوا * **فایه** با یای تحتانی مفتوح کلمه انتهاست یعنی بانتها رسیدن گویند **حکیم قطران** نظم نموده، بیت، خداوند است سیر و میرزاد است * زعهد عصر آدم فایه اکنون **

فصل کاف عجمی *

کاباک و کابوک با باء مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه عمومًا گویند خصوصًا و خانه کبوتران را خوانند خصوصًا **اسیف اسفرنگی** گفته، بیت، آنکه عشر کبوترخانه سامانیان * از برج رفعت افلاک کاباک میکند * **حکیم انوری** در هجو گوید، بیت، تو بپر و برینه کابوک آسمان بودی * از آن فراز نگردی در آشیانه بیست * دوم لته چند باشد که بهم دوخته مانند گرد بالش بسازند و نان را بر زبر آن بهمن ساخته بتنوره بندند و آنرا رفیده و کابوک نیز خوانند **کابلیچ و کابلیچه** انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند **شمس فخری** راست گفته است، بیت، چون باستحقاق شاهی ممالک زان او * خاتم ملک سلیمان وار دارند کابلیچ * **کابیدن** بمعنی کاویدن آمده **شیخ کمال خجندی** در هجا گفته، بیت، خدای که کوه شهد آفرید * ترا داد مغزی چو کوه شراب * پی کوه کندن چند کابایش * نگهدار ادب با بزرگان مکاب * **کاپیله** با باء عجمی مکسور و بیای عجمی مجهول دارو و گوهر را گویند * **کاکت** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است **حکیم انوری** فرماید، بیت، مرحبا ملک خراسان وادیر وانت نجات * ازبلای عزت خالکر کرکانج و کاکت * دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوشتر بهم رسد گویند که آنرا بکارند تا هفت سال بار آورد * **کاتوره** با تاء فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند

منوچهری گفته است ؎ آن بشکل کاتوره برجسته ز مطموره * چون دستهٔ طنبوره کرده بمحرا جنگل را

کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده‌اند که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول **کاتوزی** نامید و گفت که در کوه‌ها و غارها جا گیرند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نتبازی خواند و گفت که سپاهیگری نمایند و طبقهٔ سوم را نام نسودی نهاده فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و جماعهٔ چهارم را اهنوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها پردازند چنانچه **حکیم فردوسی** این چهار لفظ بترتیب در نظم زیبا بسته ؎ گروهی که کاتوزیان خوانمش * برسم پرستندگان دانمش * جدا کردشان از میان گروه * پرستنده را جایگه کرد کوه * صفی بر دگر دست بنشاندند * همی نام نتبازیان خواندند * کجا شیرمردان جنگ آورند * فروزندهٔ لشکر و کشورند * نسودی سه دیگر گروه را شناس * کجا هست هر کس از ایشان سپاس * بکارند و ورزند و خود بدروند * بگاه خورش سرزنش نشنوند * چهارم که خوانند آهنوخوشی * همان دست ورزان باسرکشی * کجا کارشان همگنان پیشه بود * روانشان همیشه پر اندیشه بود * **کاج** شش معنی دارد اول لوچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند چنانکه **مولوی معنوی** گفته ؎ رخ رخی بر داشتی ای کیج کاج * تا که کالائی بدت یابد رواج * دوم بمعنی کاشکی بود **خواجه حافظ شیرازی** راست ؎ چرا شکستی جانمن ز سنگدلی * دل ضعیف که هست او ز نازکی چون زجاج * دردِ دل حافظ ها ای چه نوشتی * کمینه بنده که خاک در تو بودی کاج * سوم نام درختیست که آنرا ناژ و ناز و نوژ نیز گویند از سمط **ابن یمین** است ؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن * این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن * سرو و شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون + در چنین یابد کنون جز بجز درد درون * می بده ساقی که مارا نیست بر عمر اعتماد * تا شود مارا فزون انده رنج و محن + چهارم سیلی باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ کسی کو گردن تسلیم دارد * ز کرمنای دارد دو صد تاج * اگر مستی فروشد عقل سرکش * بزن بر گردنش دیهم و صد کاج * **حکیم انوری** فرماید ؎ خصم تو از جلالت سپهر دارد * گردن از کاج در ته ز دیده * پنجم آبگینه را گویند و شیشه و ظروف تنگی که بیرون آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی تبدیل

جیم عجمی بسین نقطه‌دار نیز داشته اند بکاشی اشتهار یافته تا آنکه بتازیت یافته کاشی گفتند از ین
نتیجه اینست که در قوم شد لغت اول که بمعنی اول است بجیم تازی است و لغت چهارم که بمعنی آبگینه باشد
بجیم عجمی است و لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو راست است شعر
نام ریاحیست شبیه صنوبری که آنرا نیز کاج گویند **کاپیشه** با بای عجمی ملسو گلی باشد سرخ که از آن
رنگ سازند و سرخ جامها کنند جامهای بدان رنگ زنند و آنرا خیابه و کفاله نیز گویند و بتازی قرطم و عصفر
نامند و تخم آنرا تخم کاپیشه و تخم کاکیان گویند **کاچار و کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ~ در طلبت آنچه بناید بدست ٭ زیر و زبر کردی کاچار خویش ٭
خیره ندادی به پشیز ای جهان ٭ زرگر انجامه و دینار خویش ٭ هم او گوید ~ نگه کن شگفتی بستان
بستان ٭ که هر یک چه بازار و کاچار دارد ٭ **شمس فخری** راست ~ خدایگانا داند
خرد و زیرکت ٭ کلام داعی شعر است و شعر دیگر بسال ٭ ز برگ و ساز حوادث درین فتن ما را
نهان نماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال ٭ **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد
حکیم ازرقی راست ~ اگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ ٭ سرای باغ گل از گلرخان
کاشغری ٭ **کاچک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عنصری** گفته ~ زخم خوردن
بکاچک اندر رزم ٭ خوشتر از لعل عد و صد بار ٭ **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سخن باشد
و نیز زبان کچه خوانند حکیم سنائی فرماید ~ غلط شاعران بخامه ریش ٭ در درون شعر
هزار ویرانی ٭ کاچک و لیشک شناچولی ٭ کرک و مجبک و سخندانی ٭ دوم بمعنی خوشی که از
آمده زرتشت بهرام پژدوی گفته ~ چو نامه نزد چنگزخان چو آمد از پیش
در شادی و در کاچه آمد ٭ **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم
نام قصبه‌ایست از مضافات تون **کاخه** با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در رخ آدمی
افتد نیز گویند **کاخشه** با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند
کاو بمعنی حرص و تیره باشد **مولوی معنوی** راست ~ زهی کس را که نان و لقمه
خورده از انگه آن لقمه بکاوش برده ٭ هم او گوید ~ بان دهان یاد حریفی کم کند چونکه
کاو ار دگره محکم کند ٭ **کار** سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

وپیکار نیز گویند اوستاد فرخی فرماید؎ ای ز کار آمده در روی نهاده اشکار ٭ تیغ تیز
همی سپر نگردید از کار ٭ اوستاد فرخی فرماید؎ که اندر جنگ با شمشیر هست ٭ که اندر
بیشها با شیر همکار ٭ سیوم سخن را گویند حکیم اسدی نظم نموده؎ سپهبد بگفت ملاح مقراری کار
که اینجا بود دگر گدن بیشمار ٭ کار آب شراب خوردن باشد خاقانی فرماید؎ بس بس
ای دل ز کار آب عقل ٭ هست از این کار او بیزار ٭ هم او گوید؎ من نکنم کار آب گو ببرد آب کار
صبح خرد کو دمید باد تو و کار آب ٭ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد برد ٭ کاراسی نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد حکیم خاقانی فرماید؎ قمری ز تو پارسی زبان گشت ٭ کاراسی کارنامه خوان گشته
کاربان مثال شتر و خر و امثال آن را گویند حکیم فردوسی نظم آورده؎ بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ٭ همی گوسپندان عدو برگذشت ٭ شتر بود بر کوه صد کاربان ٭ بهر کاربانی
یکی ساربان ٭ و درین روزگار قافله را خوانند کارتن با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند کارتنه با رای مفتوح و تای فوقانی زده مشتمل بشد و آنرا شعاعیت نیز خوانند
و بتازی جلبه بشدوی یعنی خوانند کاردار و کاردان وزیر باشد بهرام زر انگشت
گفته؎ دریغ شرحیت زال کارداران ٭ بگشتی سه یکی بوقت از یران حکیم اسدی
نظم نموده؎ بدان بی بها گوهر دلفشت مهر ٭ بهر کارداری سزا نیست شهر ٭ اوستاد فرخی
گوید؎ چون اختیار کرد خداوند با وزیر ٭ این اختیار کرد جهان سر بسر بسیر ٭ کار جهان بدست
یکی کاردان سپرد ٭ باز دهد جهان چو فردوق شد و شد پیر ٭ کارزار جنگ و جدل باشد حکیم سوزنی
فرماید؎ بنفشه دشمن آمیغ تیغ تو ملکا ٭ بلاله کاسته دست کارزار تو باد ٭ کارسان
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بان حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشدان و چاشتدان هم خوانند ٭ کارکیا دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی
فرماید؎ سر فرو بردیم تا بر سروران سروریم ٭ چاکری کردیم تا کارکیائی یافتیم ٭ مولوی
معنوی نظم نموده؎ عشق آن بگزین که جمله انبیا ٭ یافتند از عشق آن کارکیا ٭ دوم هر یکی
از عناصر اربعه بود مولوی معنوی قدس سره الشریف فرماید؎ ای سعدن نور صفا آتش تیز

بیا ✤ کا بر ✤ روح بی کارکیا در تابش جهان دادست ✤ هم او راست فرماید ✤ شعر ✤ گفت اطفال اهل
شهد این اولیا ✤ در غریبی مرد بی کارکیا ✤ **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد
کاروان بمعنی کاریان است که مذکور شد **حکیم فردوسی** فرماید ✤ بدستور فرمود
تا ساروان ✤ ببوین آرد از پیش صد کاروان ✤ **حکیم سوزنی** راست ✤ یک خر
نخواهمت که یکی کاروان خرید ✤ کرد آخرت چرا ز علف و کفر زندقه ✤ **کاروانک** نام
جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند **کاره** پشتواره را گویند **کاری** مبارز
جنگی را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ✤ سالار سپاه ملک ایران محمود ✤ یوسف پسر
ناصر دین آنکه کاری ✤ **کاز و کازه** با زاء منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خانه
باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز
کشت زار ترتیب دهند **اوستاد فرخی** نظم نموده ✤ شهریاری که خلافش طلبد اوفتد
از سمن زار بخارستان از کاخ بکازه ✤ **مولوی معنوی** فرماید ✤ گرچه از میری ورا
آوازه است ✤ همچو درویشان مرا از کازه است ✤ هم او گوید ✤ امید وصل تو نیست مرا
و هم من که آخر ✤ در کازه گدایان سلطان چگونه باشد ✤ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان
از آن لبها و چیزها آویخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام
آیند و آنرا هول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ✤ بپای خود بدام آیند نخچیر ✤ اگر با هم
او سازند کازه ✤ **کاژ** با زاء عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند **ناصر خسرو** راست
✤ این تیغ زبان هر قافله راز چشمت بطمع مانده سوی ناکسان کاژ ✤ **حکیم سنائی** نظم نموده
✤ از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین ✤ در جهان مشتی بخیل و کور و کاژ و لال ماند ✤
دوم درختیست که آنرا کاج و ناژ و ماژو و زنوز و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند حکیم
اثیر الدین اخسیکتی گفته ✤ غرض ز چیدن حمل است گر نه بر باشد ✤ ز کاژ و نوز بیک
روز ده سر سنجاب ✤ **کاژو** بمعنی کاج است که مرقوم شد **کاژیره** با زاء عجمی بکشور گلی باشد
سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رنگ کنند و آنرا خسک نیز گویند
و بتازی عصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ✤ اشکم که زخون برنگ کاژیره شده است

در رفتن آن دو چشم کاریزه شده است ❊ از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید ❊ کاین آسمان ز تیر میل تیره شده است ❊ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود **امیر خسرو** راست ع هم او بخت در طاس ظلمت زلال ❊ همون کوفت بر کاس نوبت دوال ❊ هم او گوید ع دمدمهٔ کاس باواز خوش ❊ کوس زده با فلک کاسه روش ❊ دوم خوک نر را گویند **عزالدین ظهیر** گفته ع اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج ❊ گفتی تو که بر پشتهٔ افر کاس برآمد ❊

کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکیت واقع است **عزالدین** گفته ع کرده گلش از نهر کاسان ❊ خورده روش از ظفر کاسارت ❊ **کاشانه** ترنجی باشد سبز رنگ که در ولایت خوزستان بسیار بود **محقق بخاری** راست ع چند بوی بکرد عالم چند ❊ چند گوئی طرق یونانی ❊ ایکه از مهر قوت شهوت ❊ هیچ کاشانه نیاسانی ❊ **کاست** یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ع گر نور مه و روشنی شمع تراست ❊ بس کاسته سوزش من از مهر چراست ❊ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ❊ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ❊

کاسج و کاسجک با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خار پشت باشد و آن را شغول و درکاشه و رکاشه نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ع بر روی صفت شده از زخم ناسج ❊ همه اعضا نشان همچون اپشت کاسج ❊ **مولوی معنوی** نظم نموده ع از آن پیچد دل من هیچ پاسی ❊ که هیچ آتش بر و چون کاسج آیست ❊ **کاسپینه** با سین موقوف و کاف عجمی مکسور و بای معروف و نون مفتوح نام علفیست سبز رنگ و آن را اسپرک نیز گویند و ترکی سقراق گویند **کاسمو کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی با رشته از آن بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **استاد فرخی** در صفت بیابان نظم نموده ع چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ ❊ چو شاخ نار درختان او همه بی بار ❊ **حکیم سوزنی** راست ع آب تو از نقاره گشت و زنکاسموی ❊ کم بیش تو ز نیش با همه رنگ تو زرنگ ❊ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود **استاد فرخی** در مرثیه آورده ع دهل و کاسه‌ها که همی زان برنیست بچه خوش کم بود من دل

کاسه‌پشت لاک‌پشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ٭ لقمهٔ خورشید سپر گردد فلک کاسه‌پشت ٭ ورنه شدی خشک سرانهٔ اطفال کان ٭ **کاسهٔ درویشان** اهل شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران با هم و کواکبش در میزان عقرب اند ——

کاسه‌رود نام رودخانه باشد حکیم **فردوسی** گفته ٭ بستی گذشت از در کاسه‌رود ٭ جهان را نخ و برف سر کاسه بود ٭ **کاسه‌گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ٭ شاه بنظارهٔ آن کاسه‌گاه ٭ نرم ترک راند فرس را براه ٭ **کاسه‌گر** چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب الدین جرفادقانی** گوید ٭ حالت مرغ پیان که ذوقی دارد ٭ نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسه‌گری ٭ **سیف اسفرنگی** راست ٭ نوبت کبریا زنی چون نشاط سور او ٭ همچو دمامه دمدمهٔ کاسه‌گری ٭ سوم نام خطی است از جملهٔ هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه‌گر گویند چهارم نقاره نواز باشد ٭ **کاسه‌گردان** گدا را گویند حکیم **خاقانی** فرموده ٭ در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را ٭ از پی دریوزه جان کاسه‌گردان دیده اند ٭ **کاسه‌یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد

کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند آنرا کاج نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ٭ کاش حافظ لب احمد لنگر بودی ٭ تا ز دینار درم کیسهٔ او پر بودی ٭ دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ٭ گر تمامی تو اندر شهر کاش ٭ کس نفروشد بصد انگشت بواش ٭ **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ٭ چو خلوت در میان آمد بخواهم شمع کاشانه ٭ تمنای بهشتم نیست چون دیدار می بینم ٭ و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه حکیم **خاقانی** گفته ٭ از مزاج اهل عالم دوری گزین از آنکه ٭ هرگز از کاشانهٔ کرکس همائی بر نخاست ٭ **کاشمر** نام قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریهٔ فرمد و بعضی گویند آن است که زردشت شاخ سرو از بهشت آورده و در این قریه کشته متوکل عباسی هنگام جعفریه میری که بسامری اشتهار دارد حکمی بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالمنن کرد در آن وقت حاکم

خراسان بود نوشته‌اند که آنرا قطع نموده بگردونها نهادند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستند جماعهٔ مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نبرند طاهر ابن عبدالله قبول نکرده بقول مولف تاریخ جهانگشای از عمر آن درخت تا سنه اثنی و ثلثین و مائتین که هزار چهارصد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه و هر تازیانه ارشی و ربع ارشی بود که در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و شتر قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زیر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت بیفتاد دران حدود زمین بلرزید و بکاریزها و بناها خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسفندان و گاوانیکه در سایهٔ آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند خرج تنه آن تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بهزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی در همان شب غلامان او را پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک برآمد چو بتی بچگانه اندر ٭ سرو بنالد چو تو بکاشمر اندر ٭ **کاشه** دو معنی دارد اول پیچ را گویند لا و استاد رودکی راست ؎ گرفت آب کاسه ز سرهای سخت ٭ چو زرین ورق گشت برگ درخت ٭ دوم بمعنی کاریست که مرقوم گشت **کاشی** بیاء معروف نوعی از جست بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه تحقیق شود شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ کاشی و آخرت بهم خورده ٭ بال قارون بدیم فرو برده ٭ هم او گوید ؎ گرچه کاشی آستانه با چینی ٭ دل بگیرد چو پیش بنشینی ٭ و بیاء مجهول تخفیف کاشکی بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست باری ٭ که کاشی آدم از مادر نزادی ٭ هم او گوید ؎ ز خط گوهر افشان تو باری ٭ مرا کاشی که بودی یادگاری ٭ **کاغ** سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید بدرفشاک ٭ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ٭ دوم فسخاره باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ عیسی همی تو گرسنه چون زاغ ٭ خر او سیر از کنجد کاغ ٭ **مولوی** فرماید

چندان شرف بریخت کنون ساقی ربیع ٭ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد و کاغ ٭ سیوم
ناله و فریاد بود همچو نا چنانچه **مولوی معنوی** منظوم ساختند ؎ آنکه آتشهای عالم ز آتش او
کاغ کرد ٭ بافسون نخواند عشق و بر دل آدم دمید ٭ **ابوالفرج رونی** گوید ؎
خصومت آن براق خواجه یارب ٭ که زو چرخ حبشی برقی است مایل ٭ بتن زرد گوش خورده کوه
کوسا کن ٭ بیک ره کاغ کرده تا وها عاجل ٭ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصًا **مولانا نامی**
عبد الرحمن جامی نظم نموده ؎ جامی از نطق لبت چون نشناسد کس ٭ نکتهٔ طوطی
شکرشکن از کاغ کلاغ ٭ **کاغاب** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خرمی باشد
کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد **برهان الدین نزاری** گفته ؎ شد ز لون
مختلف چون خانه صاحب باغ زاغ ٭ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ ٭ **کاغنه** با غین
مضموم و نون مفتوح و اختفای ها جانوریست سرخ زهره دار و بر و نقطه های سیاه باشند گویند
که شیر در میان قالیز با پیدا شود و آنرا انباه ساز و بتازی آنرا روح خوانند **کاف** مخفف
شکافت بود **حکیم فردوسی** گوید ؎ همی موی کافی به پیکان تیر ٭ همی آب گردد ز داد تو شیر ٭
حکیم اسدی راست ؎ بدان گونه زد نقره کوه و کاف ٭ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ٭
و کافتن و کافیدن مصدر آنست **کافورچوانه** نوعی از کافوراست و شرح آن در ذیل
لغت چودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
گاو گویند و گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** شش معنی دارد اول مرد را
گویند **شمس فخری** راست ؎ گر نه برمن زدند دشمن و دوست ٭ سوخت بر حال من دل
زن و کاک ٭ دوم مردمک چشم را گویند **ابوالمثال** فرموده ؎ جهان همیشه بد و چشم شاد و
روشن باد ٭ از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک ٭ سیوم چیزی خشک را گویند و گوشت را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسی است
نه عربی و ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را
کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه **حکیم انوری**
در هجو رنگ لاغر گفته ؎ دوش چون آسمان خانه خویش ٭ سوی گوشهٔ کاک شدم ٭ چم

القصه تا بگردون ؎ ریش * هیچ جولاهه درمغاک شدم * غرضنکه **حکیم انوری** کاک بمعنی لاغری فرشتکی را
با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و آن گنگ است و گویا بمعنی هم
از روی معنی که پیشتر از این مرقوم شده خاسته **امیر خسرو** در قسمیه فرماید ؎ بحق لوزینه سبز کناره
کاک * چو گرده قرص خور از سبزی سپهر نشان * **ابو اسحاق اطعمه** گوید ؎ پیش زخم نخود آب
از سبز کاک پری * هیچ نان تنکش جان سپری نتوان کرد * پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتاب را
کلیچه نامند **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده ؎ نداشت بهره ز علمی که دم مهر جست * تبرزدی
مه و چرخ زان قبل شد کاک * ششم نام قلعه الیست از قلاع آذربایجان **کاکا** سه معنی دارد اول
تنقلات باشد **حکیم سنائی** در روش مکتب دادن اطفال گوید ؎ گر نخواند بخواه زود دوال *
گوشمالیش بگیر و سخت بمال * ور کند پیش آن زبان کاکا * تا شود سرخ چهره اش چو لکا *
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پرورده باشد **کاکو** نام بازیست و آنچنان بود
که یکی کس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاکو کاکو و حریفان از اطراف در آمده ورا
و بتملاق که بدو گویند که کاکو کاکو او هم بدان طور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و هر شخص
که پای خود را رساند بجائی او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
که مرقوم شد **حکیم ازرقی** نظم نموده ؎ بکاو چشمه دل را ز غیر صافی کن * ز لهو و لعب چه بازی
چو کودکان کاکو * **کاکیان** کاریزه باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر و تخم آنرا تخم
کاریزه و تخم کاکیان گویند **کاکره** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکل کرا
نیز خوانند **کاکل** با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است **کاکو** و **کاکویه** دو معنی دارد اول برادر مادر را
گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون که بنبیره ضحاک نبرد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نبیره سپهدار ضحاک بود * شنیدم که کاکوی ناپاک بود * **کاکوی**
آتش باشد که نوشته شد **کاکوش** نفقه را گویند **کال** هشت معنی دارد اول خم را گویند
امیر خسرو راست ؎ بین بلح تا ببینی آن گرامی دین * ز فلکش سه
بهین بسته ماه کال * دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای هم **امیر خسرو** فرماید

؎ این صفت آن حیاست که از رشک رای اوست ٭ نسبت هلال را که خم است از میانه کال سیوم بمعنی ژولیده و درهم بود **شیخ سعدی** راست ؎ ازین حقربی موی کالیده ٭ بدی سر که بر سر دی بالیده ٭ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از گل بود هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ٭ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ٭ **امیر خسرو** راست ؎ راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ٭ این دزد در تفحص کالای دیگر است ٭ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب ژند رقوم شد **کالار** دو معنی دارد اول آب کندی باشد که بسیار عمیق باشد و کنارهای آن یک تیر انداز بود بمثابه که اسپ و آدم از آن گذر نیابند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هر جا که کالار باشد هیزم زود تر کنده کنده میشود دوم سنگ نمک را گویند **کالب** بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ این من و این تن که درین کالب است ٭ هیچ مگو جنبش این قالب است ٭ **کالجار** بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد دوم فرزند برنج را خوانند **کالجوش** بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد که درویشان پزند و آنچنانست که نان را ریزه سازند نوعی که بجهت اشکنه ریزه میکنند و در دیگ اندازند و کشک را بآب گرم کرده یا روغن و اندک زیره و فلفل نیز بر آن بریزند و سر جوش داده فرو گیرند و بخورند **کمال اسمعیل** راست فرماید ؎ خواجگان تا اکنون خورند ٭ کاچی تتماج لوت و معدنی ٭ بینوایان نیز هم بر خود کنند ٭ کاسه های کالجوش یک منی ٭ **کالفته** بالام مضموم بفاء زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها آشفته و شیدا باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ یک خیل خرک دار افتاده ٭ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ٭ **کالک** بالام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ لابد آنکس که مثل پشه او جاست بساز او ستره کالک ٭ دلش تر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و همانا آنرا بمشابهت کدو باین نام خوانند **کالنج** بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار در رنگ سرخ و زرد بود ٭

کالنجه بالام مکسور ونون زده وجیم مفتوح واخفاء ها فاخته بود هرچند که قاف در زبان پارسی نیامده وعوام شیراز آنرا قالنجه خوانند وبتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کالنج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست ؎ گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ * گنده دهانی شکرفشان جای نه کناره * **کالوش** نادان وابله باشد **شمس فخری** راست ؎ بزرگی از کف خصم شاه داند عقل * که سروری نسگالد نباید از کالوش * **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور بر کسی که سقا را گویند ؎ بشد لنبک و مشک چندین کشید * خرید آن آتش نیامد پدید * همین گشت هیزمش با آتش کشید * یکی آلتش را بهم برکشید * که دستار بودیش در زیر سنگ * ببازار شد گوشت آورد ولنگ * بها در گوشه بنهاد * دران ریح پنهان همی کرد یاد * بجست و بخوردند وهم خاستند * یکی مجلس دیگر آراستند * دوم آشی باشد که از برنج وچغندر ونخود وسرکه پزند چون پخته شود کشنیز ونعناع نیز باهم کوفته در روغن بریان کنند وبرزبر آن پخته بخورند واین آش خاصه مردم دیلمان است **کاله** چهار معنی دارد اول متاع باشد وآنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ نوخرانی که رسیدند ببازار کهن * کالهٔ کاسد ایشان به بهائی نرسید * هم او فرماید ؎ ای روترش که کاله گرانست چون خرم * بگذر ز مکر که ما ز خریدار فارغیم * دوم کدو را گویند عموماً وکدوی که در آن شراب کنند خصوصاً **حکیم انوری** راست ؎ کند قرابهٔ گردون تهی ز دردی شفق * شبی که بهره بیابد ز نشاط کاله کند * سوم خربزه نارسیده را گویند وآنرا کالک نیز نامند **شمس فخری** گفته ؎ آنکه بالیز اصطناعش را * نبود مهر ومه بجز کاله * چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت مهیا وآراسته ساخته باشند **کالیو** و**کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته وگیج شده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنکه ز نقش گل بود کالیو * چه کند نقش نقش مایهٔ دیو * **منوچهری** راست ؎ نالهٔ بلبل سحرگاهان وباد مشکبوی * مردم سرمست را کالیوه وشیدا کند * دوم بمعنی گرآمده **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ تبسم کنان گفت کای تیز هوش * اسیری که گفتار باطل نیوش * چو کالیوه افتد ابله نشست * بگو پندیکو بدم هرچه هست *

اگر بد شنیدن نباید خوشم ٭ زگفتار بد دامن اندر کشم ٭ **کالبوس** بمعنی کالبوش است که مذکور شد
کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرموده
ـــه کامهٔ دل اگرچه زجان خوشتر است ٭ عاقبت اندیشی زجان خوشتر است ٭ دوم چیزی باشد
که زنان آنرا البسانند بجهت نانخورش سوم نواحیست از مضافات کابل که نزدیک بهبود واقع است
کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **استاد فرخی** این هر دو
معنی را بترتیب بنظم آورده ـــه تا زر وی کفت را داور کان گهر ٭ گهر برده ز کوه و کان دریا بستد
حکیم قطران گفته ـــه اگر بگنج حواس اندرون توئی گنجور ٭ وگر بکان ورایش اندرون تو
کان ٭ بگنج رامش اندر بود همیشه سنج ٭ بکار دانش اندر بود همیشه مکان ٭ **کانا** بمعنی ابله
واحمق ونادان بود **حکیم سنائی** فرماید ـــه مر ترا خصم دشمن انا ٭ بهتر از دوستان همه
کانا ٭ **حکیم قطران** راست ـــه اگرچه بهترین معطی وگرچه بهترین دانا ٭ ز جود وبخشش کمترین
سایل ز فضلش کمترین کانا ٭ **کانازین** خوشه خرما گویند **استاد رودکی** بنظم آورده
ـــه من بدان آمدم بخدمت تو ٭ تا برآید رطب ز کانازم ٭ **شمس فخری** گفته ـــه عجب
نباشد اگر از نحوست طالع ٭ مخالفان ور از هر رویید از کاناز ٭ **کانون** آتشدان باشد
حکیم خاقانی راست ـــه هست من واوحدی ومؤبد ٭ هر سه دو حدیث رانده یکدم ٭
کانون شده قبلهٔ من از راست ٭ قانون شده تکیه گاه جیب هم ٭ در کان تو د اصل ابلیس ٭
از قانون علم شخص آدم ٭ **کانیر** با نون مکسور و یای معروف و راء مضموم بازریون بود و آن
داروئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک** و **کاوک** پوچ ومیان تهی را
گویند **حکیم سوزنی** راست ـــه چو کتر بدی خانه کرد هر کاواک ٭ چو مار سفیدی ره یافته
بهر کاواک ٭ **ابوالفرج رونی** راست ـــه صدقه دهم در اصابت رای آفتاب یقین
کند کاواک ٭ **کاوانی درفش** و **کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش
علم را گویند وکاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت
نشست بعد از مدتی دو غده بر دوش او از نیش شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار ظاهر
مردمان در گیر بود و بسیار دربیساکردی و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

وگاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود و قبا و قارن و از
مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه ازین حال بطاقت شده در ان حکیمی در صفاهان بود بغایت
دانا و اولع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم در انوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صد در
ساعت سعد بر ان کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل
نموده مردم بر و جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک
رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ
او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را
از بادشاهی برداشته و با ضحاک جنگ کرده او را گرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
چرم را بفرسود تا وضع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از
سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از ان لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما
بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک در صد و یک در ساعت سعید
کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی همراه
رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از انکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفت

ورستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** بالف و واو مفتوح
مرا بوزده اشیانه چرغان را گویند و آنرا کاباک و کابوک نیز خوانند و باواو مفتوح موقوف و راء
مفتوح نیز گیر باشد و آن شبیه است بچپار کوچک و آنرا خاکیر و کورک نیز نامند و در سرکه اندازند
آچار کنند **کاوشجک** خیار و بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاوشه** بمعنی کاجه است
که مرقوم شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا غوسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول
نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی**
کاوه ام بیک زخم بر سر بوده ❊ در دکان کوره سندان چکنم ❊ دوم ناسه اسک را خوانند
کاهش کم شدن بود **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند **حکیم جامی**
نظم نموده جمال لعل وشش خواجه در عماری سیم ❊ چنانچه ماه رود در طریق کاهکشان ❊ **کاهو**
دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خیازه باشد و آنرا
کاهوکپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نخچیرگاهی که شغاد چاه کنده
و رستم را با توابع در آن چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده ها را بدخمه گوید
بیامد بدان دشت نخچیرگاه ❊ بجایی کجا کنده بودند چاه ❊ ببردند بسیار کاهو و تخت ❊ نهادند
بر تخت زیبا درخت ❊ و بزبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است
حکیم فردوسی گفته و زان پس بکافند مویه ترش ❊ میان تهی گاه مغز سرش ❊ بیا کند
از کافور و مشک ❊ بدیبا تنش را ببستند خشک ❊ بکاهوکپ زر و در مهد عاج ❊ بسوی پارس
رفت آن خداوند تاج ❊ **کالوک** بضم لام و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند
گرد بالشی سازند و نان ایران بهن ساخته بتنوره بندند و آنرا رفیده و کمالوک نیز گویند

فصل کاف عجمی

گاپاره دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله گاو بود **گاری** چیزی
بیدار و ناپایدار را گویند چنانچه شاعر گفته دنیا گذرانست اگر بیداری ❊ در خواب مباش اگر تو
دنیاداری ❊ دنیا همه در غرور دارد باری ❊ بس غره مشو ز روزگار گاری ❊ **گاز** دو معنی دارد اول
دندان باشد **خواجه عمید لویکی** گوید عجب نبود گر از تاثیر عدلش ❊ همه تریاک تازد گاز
ارقم ❊ دوم دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید حکم ترا در خم این نه سپهر ❊ رشته دراز

گره برگره ❊ از آنهمه دندان کو اکسیر لگاز ❊ یک گره هش را بگشادند باز ❊ حکیم خاقانی گوید ؎ بنده دندان خوشم کو لگاز ❊ نقش یاسین کرده بر بازوی او ❊ دوم نوعی از مقراض بود مانند قط جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست ؎ پایم از خطهٔ فرمان تو بیرون قشرده ❊ سرم از پیش تو چون شمع ببرید لگاز ❊ حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو که در بند حرص آز شدی ❊ هیچ زر در دهان گاز شدی ❊ سوم علف را نامند و بزبان هندی کاس خوانند **کاژو** کار ریسمان را گویند که از بام با شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر و توشکی نهند و اطفال را بر آن خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازپیچ و بهندوی جهوله نامند و بتازی ارجوحه گویند **کاشت** یعنی گردانید و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ ترا تا که یزدان بران برگماشت ❊ نداده زایران و توران بکاشت ❊ حکیم اسدی راست ؎ گرفتش دُم اسپ برجای داشت ❊ ز بالا سر چون فلاخن بکاشت ❊ **کال** هشت معنی دارد اول بمعنی دور و امر از دور شدن باشد و سکال بمعنی دور شو بود حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ؎ طبیب باشد دو گونه اندر خواب ❊ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب ❊ راحت آن نوع را که بیمالند ❊ محنت آن جنس را که بر کالند ❊ مولوی معنوی فرماید ؎ هر او که ا دواند بسوی گمراهی ❊ کند آن اسپ لگدکوب بکال از لگدش ❊ دوم نام غله ایست که دانهٔ آن بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده ؎ بر گرد هر قصبهٔ آن شهر بر ملک ❊ توزان نگر چو پیچهٔ گنجشک بهر کال ❊ هم او گوید ؎ مائیم و آن چین تو ردای مرغ دانه چین ❊ هر ما دس صحن جنت و گنجشک و کشت و کال ❊ سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز نامند سیف اسفرنگی فرماید ؎ شد عدو غره بحیله لیکن نشود ❊ پنجه شیر فلک نیست زپنجه کالی ❊ چهارم فرا یاینده بود ❊ پنجم به پهلو غلطیدن آمده ❊ ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند ❊ هفتم غوره و میوه را گویند که سبز و ناشگفته باشد هشتم خروس را نامند **کالیسه** سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ؎ دوستی کردی پیاله کنند ❊ از پی دشمن پوست کالیسه کنند ❊ دوم گلوله

پنبه بر زده بود که برای رشتن و جز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند **گام** سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ز خاک خمس فلک زر کند که تا گردد ستام گام رکاب و براق تو از کند سوم ده و دستار اخوانند **مولوی معنوی** راست ؎ لطف رو پیش سوی مصدر میکند ۞ او مفر در پشت ما در میکند ۞ که اگر بیرون فتم زین شهر و گام ۞ زین عجب بینم بدیده انتقام ۞ **گاواب** جامه خوک باشد که مرقوم شد **گاوره** دو معنی دارد اول کله گاو را که آنرا گوپاره نیز خوانند **ابن یمین** گفته ؎ چو شیر شرزه یکسته سپاهش در جهان ۞ مانند گاو چشم زگاواره بر مدار ۞ دوم مخفف گاهواره بود **اوستاد فرخی** نظم فرموده ؎ ز گاواره چون پای بیرون نهادی ۞ کمان برگرفتی و ترو بپن و خنجر ۞ **گاو آهن** آهنی را که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهن جفت و شیار هم خوانند **گاو پیکر** و **گاو چهر** نام گرز فریدون است گویند که فریدون هیأت آن گرز بصورت سر گاو ساخته باهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند **گاودی** بیعقل و احمق را گویند **گاو زهره** سنگی باشد که در میان زهره گاو پیدا میشود و گویند که در میان سروان انگوکت گردد و آن از گاوان هندوستان بهم رسد و مانند پاره زهره بود در لون و خاصیت آنچه در میان زهره گاو و گوسپند باشد مثل زرده تخم مرغ سست و بشیرازی اندرزن خوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب آن جاذهرج است **گاوسار** و **گاوسر** بمعنی گاو چهره است که بالا مرقوم شد و بشیرازی اندرزن خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ چو گاوسار فریدون ز تازیانه تو ز ربع تو علم کاویان شود پیدا ۞ **گاه** شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا رباح نیز گویند **عز الدین طیبی** راست ؎ آن قصه خوانده که مسیحا بعون فقر ۞ افسر ز چرخ گاه بیافت ۞ دوم وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب **مولانا نظامی** نظم نموده ؎ بآیین جمشید هر روز شاه ۞ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ۞ سوم بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در وی گدازند **حکیم ازرقی** راست ؎ ای ستوده شهی که خیال خنجر تو ۞ بگدازد چو نقره اندر گاه ۞ چهارم صبح را گویند چنانچه پگاه و بیگاه شام را خوانند **حکیم انوری** فرماید

ـه بنده از شوق خاک درگه تو ٭ بر سر آتش است بیگه و گاه ٭ پنجم جای بود و این معنی بدون
ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه ٭ ششم نام ستاره جوی باشد ٭
گاوچشم گلی باشد که برونش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونهٔ گاو نیز گویند
و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجرالکافور و بیونانی
فربانیون خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند
قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوئیدن آن شباب آورد و در دوا بکار آید **شیخ نظامی** فرماید
ـه شمال انگیخته هر سو خروشی ٭ زده بر گاوچشم پیلگوشی ٭ هم او گوید ـه ز بس گشتن گاوچشم و
پیل و گوش است ٭ چمن چون کلبهٔ گوهرفروش است ٭ **گاودو** با واو مکسور گاو کوهی بود **گاودم**
با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ـه برآمد
چهره گاودم و شد از گرد ٭ دگرگون چهره خور و ماه گم ٭ **گاودوش و گاودوشه** بمعنی ظرفی باشد
سر گشاده که تن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علبه
و محلب خوانند چنانچه **ملا کمال** گفته ـه وی گفت بخنده اشرف خوراذن ٭ ای لاک دهانت
گاودوش کس من ٭ بسیار نگاه خنده مکشای دهن ٭ بی تیغ مبادا سرت افتد ز بدن ٭٭
ملک الشعرا حکیم لوجی فرماید ـه خصم چو توجه گاودوشه ٭ از فاقه دو دست بر آید ٭
گاورنگ بمعنی گاوپیکر است که مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست ـه چو سلطان جهان چون
شد بسوی جنگ ٭ بجنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ ٭ **گاوسنگ** بمعنی غاوسنگ است
که نوشته شد **گاوسیر** صمغ الیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ
انجیر بزرگتر و گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن بشکل برگ زیتون است فاما برگ زیتون
از آن درازتر بود و ساق او چون خیارزه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز
بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشکافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد
و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود
گاوکار و گاوزره با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شدیار کنند زردشت بهرام
گفته ـه نگاه تک اسپ و رفتی سوار ٭ نماند بهر تن گاوکار ٭ **حکیم سنائی** راست ـه

[illegible]

گوشت بر گاو درزه نیکوتر ؛ زیست مردم و آتش است و سبزه ؛ و باد او موقوف مزارعه را گویند ؛ **کاویزه** زهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و دوغ باشد ؛ و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز مرقوم است **کاهنبار** با واو **کاهنبار** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را به شش گاه آفریده و آنرا کاهنبار با واو کاهنبار خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این شش گاه را بنام آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدای تعالی عالم را در شش روز آفریده و هر اول کاهی نام دارد و تعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانی ها سازند و بعیش و طرب مشغول میشوند از قراری که در زند مرقوم است کاهنبار اول که نام آن مدیوزرم است خور روز باشد از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را تمام رسانید و گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشهم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه تعالی از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنبار سوم که آنرا پتی شهم نامند در روز از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد و روز آفرینش زمین با خر رسانید و گاه کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها بانتها رسانید و گاه کاهنبار پنجم که موسوم است به مدیارم روز بود از دی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو ستره اند و ستره بمعنی نوع است و گویند که از آنجمله یکصد و هشتاد و دو ستره خزنده باشند و یکصد و دو ستره پرنده و گاه کاهنبار ششم که نام آن همسپتمدم آمده که حقتعالی باشد اهنود روز است که روز تخشکیرا بود از انچه دزدیده های ماه های قدیم منقول است حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام را تمام کرد **زرتشت بهرام** گفته ؏ همه از خوان بدلش شاد گشتند همه آنرا جمله کاهنبار بستند ؛ و در تاریخ ال خانی مرقوم است که اول کاهنبار دوم دی ماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندار ماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه سوم است و ششم روز اول پنجم دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیر ایست

که پنجه دزدیده که در آخر آبان ماه افراشید و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل بیست ۲۶ و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم ۲ بیست و ششم تیرماه است و اوّل گاه سوم ۳ و شانزدهم ۱۶ شهریور ماه و اوّل گاه چهارم ۴ پانزدهم ۱۵ مهرماه اوّل گاه پنجم پازدهم ۱۱ دی ماه و اوّل گاه ششم ۶ اوّل پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود و خلقت اشیای مذکوره در هر اوّل گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه هر اوّل گاهی کدام روزیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** با های مفتوح و نون زده بالف را گویند حکیم **زجاجی** منظوم ساخته ـه جمال الحمل و شش خوجه در عماری سیم چنانکه ماه برود در طریق کاهنکان ٭ **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید ـه وقت طفلی ام که بودم شیرجو ٭ کاهوارم را که جنبانید او ٭

فصل لام مهمله

لابه سه معنی دارد اوّل ۱ تملّق و چرب زبانی باشد حکیم **خاقانی** فرماید ـه بس لابه که نمودم دلدار نپذیرفت ٭ صد بار فغان کردم یکبار نپذیرفت ٭ دوم ۲ سخن بود و آنرا لاده نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ـه من بودم و دوش آن بت بنده نواز ٭ از من همه لابه بود و ازوی همه ناز ٭ شب رفت حدیث من بپایان نرسید ٭ شب را چه گنه قصهٔ من بود دراز ٭ سوم ۳ بازی را گویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل ۱ نردبان باشد ٭ **استاد فرخی** فرماید ـه دست و زبان نرسد کس را ٭ آری بماه بر نرسد لاتو ٭ دوم ۲ چوبی گردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران میخی نصب کنند و ریسمانی برگردن پیچیده اطفال بگردانند سوم ۳ تابه را نامند **لاج** لا دو معنی دارد اوّل ۱ برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید ـه نیسم ز دشمن در حیالش ٭ که باشد و ششش همچون سنگ لاج ٭ و با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** قاقله باشد و آنرا ال و هیل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگلاخ و دیولاخ در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جاماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید ـه بجنبشی کامده در سنگلاخش ٭ شکوفه وار کرده شاخ شاخش ٭

لاخشته و لاخشه با خای مکسور و شین منقوطه تیماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب
فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند باوجود آنکه لا هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا شعر بمعنی
بنای دیوار آورده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ شود بنیه ما خراب و نبات ٭ گر از جاه دایم
پولاد لاد ٭ **محمد عسکر** بقید نظم آورده ؎ دلا مجوی سلامت ز آستان وجود ٭ که بر بناست
غیرت نهاده اند ش لاد ٭ و **مختاری** درین بیت که در هجا گفته سر لاد را سر دیوار و بنیاد تا بن
دیوار نظم نموده ؎ همتی از نسایل بگذاری سند ٭ بر لاد چنان زد که بر دار د بنیاد ٭ بتقدیر
باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و بنیاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آید چنانچه **شمس فخری**
گفته ؎ لاد را بر بنای محکم نه ٭ که نگهدار لاد بنیاد است ٭ دوم هر رده از دیوار گل و چینه را
گویند و آن را در شیراز لسته با نون مکسور با سین زده و با تحتی مضموم نامند استاد **فرخی** راست
؎ بتان شکسته و تنها فگنده ز پای ٭ حصارهای قوی بر کشاده لاد را ٭ هم او گوید
جاودان دار همین سیم و همین عادت وار ٭ خانه بو طلبان را بفگن لاد ز لاد ٭ سوم بنای نیک بود
شرف شفروه فرماید ؎ اینک اینک ز کاروان بهار ٭ از پی بر نیان لاد آمد ٭ **حکیم**
قطران بنظم آورده ؎ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم ٭ پیش تیغ دشمنانت بخت چون
پولاد لاد ٭ چهارم خاک را گویند **منوچهر** فرموده ؎ در همه کاری صبور و در همه علمی لغور ٭
کالبد تو ز نور کالبد باز لاد ٭ هم او گوید ؎ بر بید از درخت ارش کافور ٭ بخیزد از میان
لاد لادن ٭ پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم کسائی** منظوم ساخته
؎ از عبیر عنبر و از مشک لاد و دار بوی ٭ در سر البستان خویش اندر خزان مید ار بوی ٭
ششم نام شهر لار است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سپاهان بگودرز و کشواد داد ٭ بگرگین میلاد
هم لاد داد ٭ هفتم گل شگوفه بود **شرف شفروه** راست ؎ هر لاله که از دامن کهسار بر آمد
از لطف تو بو دار نظار ابد لاد ٭ هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی
از مشمومات باشد که آن را در دوا بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدینوجه
گیاهی که آن بر زمین سروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا ز شتر
دموی بدنش را آلوده باشد بعد از ان جدا سازند و آنچه بر ریش او آلوده باشد بهتر از ان است

که بران او باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ آن بوی مشک نیست چه چاره ز کاوتره ٭ گر نبرد و بر
عنبر و لادن برادرم ٭ لاگوشه با دال بکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آنرا در هندستان سن گویند ٭ لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ٭ که بران
و غا لاده بود ٭ شتر نیست شتر ماده بود ٭ لاز با زای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام پور بهاهی جامی راست ٭ بود در دیهه لاژ چیدره ٭ پخته و پاک رو قلندره ٭ بود زاهد
بلا زه نشد فاسق ٭ امردی دیده شد برو عاشق ٭ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ٭ اگرچه نیز در سخن حشو از خطا هنی طبع ٭ ور چه خیزد بر توزه لا چلیس است
اثیر الدین اخسیکتی گوید ٭ هیچ هیچ است بلد روغن و دغل ٭ راس گوئی کلابه لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند ٭ لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ٭ حول تنبوره لوگوی
لاسکوی ٭ از درخت بدرخت نشود گوید آه ٭ لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ٭ رنج کاران رنج لا سایند ٭ انگهه از زر باشایند ٭ حکیم خاقانی راست
٭ فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ٭ لاش کند تیغ تو مایهٔ روزگار ٭ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ٭ لکا اسرار خدا فاش نمی باید کرد ٭ اینچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ٭ سوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ٭ بدین زمین
که تو بینی ملوک طبع مانند ٭ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ٭ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ٭ آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ٭
خاکش چنان بخورد که استخوان نماند ٭ دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
٭ لاشه چون سم فگند کس نبرد ٭ منت نعلبندی سیار ٭ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ٭ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ٭ نیکوست حالها که نکوباد
حال باغ ٭ امیر خسرو راست ٭ منم که بی تو لعبت درد و داغ بسوزم ٭ تو لابه دانی و من
لاغ و لاغ بسوزم ٭ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ٭ نگر تا معلوم
سفر ما اگر ٭ که گدای میر و در جد و لاغ ٭ لاک چهار معنی دارد اول لقاره و کاسهٔ چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ــ ملاک زکهنا که در زوید سنگی ● بلب ز حرف گری و توشکواریش ● حکیم نزاری قهستانی فرماید ــ شیوهٔ مستان حالاکیست وشش ● برکف نه لبالب لاک می ● دوم لاک پشت که آنرا بتازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ــ لاک کردم پشت خویش گرفت ● بعد از آن راه پیش گرفت ● سوم چیزی باشد که بسبب برودت هوا از شاخ درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستانست منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که جامه‌ها را بدان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و دنبال و سفالهٔ آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و چون این معنی بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لک و لکا نیز خوانند چنانچه حکیم سنائی گفته ــ زین پس عکس خون ز کرهٔ خاک ● آسمان را کند بسرخی لاک ● سرخ زآهن شهد امن تو موم ● زرد رویندگان خوف تو لاک ● چهارم چیز زبون و ضایع را گویند و آنرا لکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ــ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس پس ● آفت نقل و هلاکی قدح و مرگ سبوی ● و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال ــ سه معنی دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ــ بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست ● بپیش رای منیعش زبان حجت لال ● دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ــ آن تازه گل لعل که در باغ بخندد ● در باغ نکوتر نگری چشم شود لال ● سوم نام جوهریست گرانبها که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ــ هین بزن دستی که آن شاهد رسید ● آن ملک قصی که لالا میرود ● دوم گیاهیست که از طرف مکهٔ معظمه آرند و جهت بواسیر بخور آن کردن بغایت نافع باشد لالا سرا خواجه سرا باشد و آنرا لاله سرای نیز گویند لالیسر بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا لاد نیز گویند میر حاجی راست ــ در کارگه صنع قدیمی تو نیسان ● از کرم برآرد اثر قدرت والا ● که در قدم باغ گشت فیض تو دیباه ● گه سبزه کشانیده شنگرف لالیس ● و بزبان اهل هند اول دی

گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود **لالک و لالکا** دو معنی دارد اول
کفش باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ دریغ زان شرف وحشمت و فضائل تو * که عاشق است
بران لالدروی لالک دوز * **حکیم سنائی** راست ؎ بل تا کف پای تو نه بوسم * پندار که
بالالکانیم * هم او گوید ؎ آخر از چه عقل با کم شد ولیک * سر زر بالیس باز سیدانیم
با از لالکا * دوم تاج خروس را گویند **اوستاد رودکی** نظم نموده ؎ تیر از بسکه رویدش گوش سر
سرخ شد همچو لالکای خروس * **لالنک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ مرتبه سازم که هر دیشاعرم * تا از بیخابرک لالنکی برم * هم او گوید
؎ پاره های نان و لالنکی طعام * در میان گوی باید خاص و عام * **لاله و خیری** نوعی از
لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا در کون نیز گویند
و بتازی شقائق النعمان خوانند **لام** چهار معنی دارد اول زنده درویشان را گویند *
حکیم خاقانی راست ؎ فرو کن لطمه آزادی بر افکن لام درویشی * که با لام سیه پوشان
نماند لاف لامانی * **شمس طبسی** راست ؎ خلق خوشبوی تو پادشاه ریاحین میگفت *
کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی * دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم ارده نیز خوانند **شیخ فریدالدین
عطار** فرماید ؎ سیری از دو خواه نه از نان و آب * مستی از دو جو نه به بنگ و شراب * مر ترا
خوی عقل گو با هوش گو * تا خوری همی ای تو دانش را علو * روت بس زیباست لامی هم بکش *
ضحک باشد لام بر روی حبش * **حکیم انوری** بنظم آورده ؎ ای کمال آفرینش را وجود تو
الف * وانکه مثل از لاجوردی سرمدی بر چهره لام * سوم بمعنی لاف و گزاف آمده **حکیم سنائی**
در هجا گوید ؎ با زنان خواجه زاده لی برگ * آسمه لاف و لام لامانی * چهارم زیور بود *
ابو الفرج رونی گوید ؎ بعون جود تو سهم تیر باراید * تن توانگر درویش بی تکلف لام *
لامانی بمعنی گزاف و گاذ بیاکاری مده مولانا رومی فرماید ؎ سستی دیدی از شکست که رفتی * بقیه
آمد از قرآن که کشتی کرد لامانی * **کمال اسمعیل** راست ؎ و آنکه مبارکم در نیخ مست دانی *
تو که هستی لاف و لامانی * **لاجم** آنرا گویند که از نیل و غالیه بر چهره اطفال خط و خال کشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم آویز نیز خوانند خواجه عمید لویکی گفته * تا بود لاچه بخیر و مشک * شود ز ابر بهار
تو بر تو * ز بس شوق محبت دانم * در دلم تا بدار تو بر تو * **لاماک و لامه** با میم مفتوح دو معنی دارد
اول جهالرے باشد که به بالای علم سوزنی راست کرده بپیچند و سر بند و دستار را
نیز گویند که بکمر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیه السلام و او را ملک المکان نیز گویند
لان چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد **مولوی معنوی** فرماید * می آید
ز رنگ تو ای یار بوی لان * برکنده بچشم و دل از یار و مهربان * دوم امر از جنبانیدن باشد
بلان بمعنی بجنبان بود هم **مولوی معنوی** فرماید * اینچنین کن نماز و شرح بدان * ور نه
بر خیز و دانش بلان * سوم گو و مغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری چیزی را خوانند مانند
شاخسار و نمکسار **مولوی معنوی** فرماید * در نمک لان چون خر مرده فتاد * آن خری و
مردگی یکسو نهاد * **لامشگر** با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح براء زده نام درختیست
که آنرا کرم ولیشه دار و شارشک دار و شده و اغال لیشه نیز خوانند **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه
و خانهٔ جانوران پرنده و چرنده بود **مولوی معنوی** فرماید * تو چون کبوتر بچه زاده ازین لانه
که طوطیان بخوردمات زین سبو گشتم * هم او گوید * صیاد بگو لی که چه دام است و چه دانه * که چه
به شید بچه بست ز لانه * دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم **مولوی معنوی** نظم نموده
خود گلشن وقت است این یارب چه درختست این * صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه * سوم
کاهل و بیکار بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید * کنون پارسائی همی کرد خواهی * چو ما را همی بسان
خر پیر لانه * **لاد** دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از زمستان خانه را
که بدود سیاه شده باشد سفید کنند **شیخ آذری** فرماید * سود ورق سپهر از ظلام و دود
چه گلبه های عجم شسته در ربیع از لاد * دوم لایه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند
حکیم سوزنی گفته * گر بود هم ستمگار گردد چون زر * ورنه بود سیم لاد نوش دانم *
لانده دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد **حکیم سنائی** راست فرموده
هر قصیده و دو بیت جا خوانده * پیش هر سفله ریش را لانده * دوم آلت تناسل باشد و آنرا
لنگ نیز گویند همانا که این لغت هندیست **لاوک** با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری

کنارهٔ بلند که آرد را در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنک که آنرا الواش تنک خوانند **لاوه** چهار معنی دارد و در سه معنی مترادف است بالایه که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا جالیک نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت جالیک مرقوم یافت **لاهوره** با هاء مضموم و واو مجهول کرچ خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا ترکی قاش خوانند **مولوی معنوی** فرماید ـــ چشم کر چون پره حسبت تا بتری چون خورم ٭ بشکن و پیدا شود قیمت لاهوره ٭ **لای** پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هر لای یعنی هرزه گوئی بود **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ـــ جائیکه از سخاوت طبعت سخن رود ٭ هم بهر سفله باشد هم ابر هرزه لای ٭ و می لاید یعنی میگوید **مولوی معنوی** فرماید ـــ ما همی مکنیم اندر از سیلایم ٭ بود که کشف شود حال بنده پیش شما ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ـــ حقوق خدمت انچه از نظامی اینست ٭ که شرح قاعدهٔ آن زبان فرساید ٭ شروع میکنم اندر آن کیا بلطفت ٭ بگویم که فلانی دراز می لاید ٭ سوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند **سیف اسفرنگی** راست ـــ اکنون زر و کار فلک را چه آستر ٭ پیراهنیست اش لای ساده بتن ٭ **استاد** گفته ـــ پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب ٭ آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید ٭ سوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها و جویها و آب باشد و درد می شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و ریسمان مانند آن بود چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک تا باشد پنجم دره کوه را گویند

لائی جامهٔ کوتاهی باشد که فقیران پوشند ٭

فصل میم ٭ **ماپروین** نام بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد و آنرا پروین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند **یوسفی طبیب** گفته ـــ نیست جدوار غیر ماپروین ٭ که تلطف بود چو تو رندان ٭ **ماترنگ** با تاء فوقانی و راء مکسور بنون زده و کاف عجمی چلیپا باشد و پیرهای حمامی راست ـــ سر نگندی به پشت کنگی را ٭ ابر بالا ماترنگی را ٭ **ماج** دو معنی دارد اول ماه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـــ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ٭ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ٭ دوم نام راوی رودکی راست و او را ماج نیز نامند و در بعضی فرهنگها ماج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ماچ** با جیم عجمی نوشته شد اگوشیا

ماچوچه با ها و جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند * **ماخ** دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافق و دون همت را گویند **شمس فخری** [illegible] ترتیب نظم نموده ← بصاع و دامن بخشد زر تمام عیار * بسیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ * اوستادی **منصور شیرازی** فرماید ← زهی بجود برد دست تو بخیل محیط * خجل تعلیم بر طبع تو عطارد ماخ * **ماخان** دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین * **ماخچی** با خاء موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا اکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها بمعنی اسپ رهوار نوشته اند **مختاری** راست ← یکی و زصد طویله ترکی و ماخچی * یا ساز سپرده بمردان کارزار * **مار** هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد **مولوی معنوی** فرماید ← مگذار سر عشق اگر درپیچی * مانند این عشق ترا مار و پدر نیست سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند **عبدالرحمن جامی** راست ← نزدیکش از قصر چین نگارستان * هیچ دیوانگان بمارستان * چهارم مخفف میار است **حکیم ناصر خسرو** گفته ← انچه بخواهی که من به پیش تو آرم * پیش من از قول و فعل خویشتن آن مار هم او گوید ← مرد انبود چون جفا پیشه * بارش الکاره مردم سوی ما * پنجم امرای و حکام غرجستان را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند **حکیم خاقانی** نظم نموده ← شیر و موز و حسود انت ولیکن گه لاف * شار و مار اند نغز با نفر آمیخته اند * اوستاد **فرخی** راست ← درین دیار بهنگام شار چندین مار * پلنگ وار نمودند چنگال عصیان * ششم بمعنی زدن باشد و این لفظ از زبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه اوستاد **عسجدی** راست ← اگر مار همی و کژدم هست طبعش * بصحراش چون مار و کژدم بیازی * هفتم حساب بود و آنرا آمار و اماره نیز گویند * **ماد** مخفف مادر بود * **مادر** بکسر دال آدمی بود که در خساست و بخل مشهور بود * **مادندر** زن پدر را گویند اوستاد **فرخی** راست ← مهر فرزندی بر خواجه فکنده ست جهان * راست چون مادندر اندر پدر او ست * دشمن از مهر طمع دارد و هیچ کیست * کین جهان مادر او نیست که مادندر او ست * **مار اسپند** و **مار اسفند** و **ماراسپندان** و **ماراسفندان**

با رای موقوف و همزه مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با فا مفتوح سه معنی دارد اوّل روز بیست و نهم است از ماه های شمسی و نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور مصالح که در روز مارسپند اتفاق شود بدو متعلق است سوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است که مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است بجهة آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر درین معنی گفته است ؎ ماربینی که نسخهٔ ارم است * آفتاب اندرو درم درم است * **مارافسای و مارافسا و مارافسان** افسونگر مار را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ گر حسودت لبیست عاجز نیست * اژدهای بود که مارافسای * **مارچوبه** مارگیاه است و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران گزنده میکند و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است مثال حکیم **خاقانی** آورده است ؎ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست * **مارگیا** بمعنی مارچوبه است که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل مار مرقوم شده **ماریا** دررا گویند در زبان خراسان **ماره** دو معنی دارد اول دف چنبا باشد و آنرا اماره و واره نیز خوانند حکیم **اسدی** فرماید ؎ ز درّوای ماهر چه بالیست تیز * ز پشت هست بر پاره گنج و خیز * دوم مهره را گویند **مختاری** نظم نموده ؎ بخشش علا وا ز گنج قسمت نمود * تا گنج بود یار با دو ماره * **ماریزه** ماندر را گویند و در بعضی از نسخه بمعنی پوده مرقوم است **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی * چو آمد باد مشفق چه باشد مهر ماریزه * **مارش** سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهر است ؎ بتنش در خم و پیچ بالش در عطف * نه به پشتش در پیچ و نه به پهلو در بازه * دوم بمعنی شگاف آمده سوم مخفف مازو بود * **مازل** نام کوهیست در هندوستان **مازن و مازو و مازه** با زاء منقوطه مفتوح استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند **مازند** با زاء منقوطه مفتوح ولایت مازندران گویند که داخل دار المرز است **مازو** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی مازن است که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زیر زمین شیاره کرده باشند تا کلوخها بشکنند و نرم و هموار شود

و آنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست ع بپشت مازه گاو زمین رسید آسیب ٭ چو در
خزیدن خانه زنبور پیچ ٭ مازیاره نام نوعی از طعام باشد مازه ورد و پشت باشد مارخوار گوزن را
گویند بتقریب آنکه مار را میخورند ماردی با رای موقوف و دال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند
اوستاد دقیقی گفته ع خروشان کفک افگنان وسلاحش ٭ همه ماردی گشته چنگلش و سپر
مارسار و مارفش از نامهای ضحاک است که او را بیان ضحاک خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ع چو گاوسار فریدون بمارسار چه کرد ٭ ببازنامه بهیکر و شاه در هیجا ٭ هم او گوید
چو گاوسار فریدون پدید کرد سر او ٭ بخاک شد سر ضحاک مارسار نهان ٭ حکیم اسدی راست
ع دگر گفت ضحاک شاه جهان ٭ سپند است گفتار تست آمد نهان ٭ در آن مارفش خواندی
ای بت پرست ٭ مرا نام بیهوده بگفتار زشت ٭ ماس مخفف آماس باشد و بهندوی گوشت را گویند و نیز بزبان
مردم ایران حیرت باشد ماهو کلیم باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیچه
نیز خوانند مختاری گفته ع ماسوچه چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ٭ روی خود کرده زاندیشه سوی چمن
مارشتر با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را و آنرا ماسر نیز گویند ماشاد
جامه پشمینه را گویند ماشتر با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا انبر نیز گویند
ماشو با شین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود در آن سوراخ
بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و تیشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا تیشی پالا
و واروان نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه آنرا پوشند ماشوره با شین منقوطه
مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را بر پیچیده در میان
ماکو نهاده جامه بافند و آنرا بتازی اسیخ گویند و بهندوی نلی نامند اثیر الدین اخسیکتی راست
ع خلیلی است که آنرا سبکیست ماشوره کن ٭ مسیحا سخن بافت مستوی بن ٭ ماشه سه معنی دارد
اول ماهچه باشد که دوازده و یک تولچه بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را در میان
آن نهاده آتش بگیرد ماشیح سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی بالکون و بترکی قشقلدغ
خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ع ز چنگ و مخلب چون شهباز شاهین را ٭ گهی که ماشیح
سپید پیر و زرد زر یابد ٭ محمد حکیم گفته ع گر در آتش شد همی زهره زرنیخ ٭ یافتی خلعت سپید ماشیح

دوم تیرم بود و آنرا غن نیز گویند و بعضی ضباب و فرمان شد گفته نامند و آن تیرگی بخاری باشد که در ایام زمستان هوا بایکدیگر بدید ابر گرد و غبار دود آید **مولوی معنوی** فرماید در آفتاب فضل کشا تر و بال تیره گرش پیش آفتاب تر نیست میغ و مانغ ؛ هم او گوید چونکه خورشید سوی مغرب شود شد جهان تیره روز میغ و زمانغ ؛ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز مانغ و سرخ را سرخ مانغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **ماکو** دستافزاری باشد جولاهگان را که بدان جامه بافند **مالیخش** بالام موقوف و یای مفتوح بجای زده نام روز بیست و هشتم از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصبه باشد **مالکا** بالام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج بپزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول** بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان قدیمی کلونده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ اوبهی چنان آورده اند که از کلونده مراد کلونبدست و آنرا بدین شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم ایشان را افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید بیت برزگر رفت ؛ ام دو میغ ببرد ؛ ماله جفت و ابن لوغ ببرد ؛ **ابوالفرج رونی** گفته تا ماله زند بپیچ زمین پیچ کش ادر ؛ تا سجده برد بپیچ سمن صحن راه ؛ انگیخته از وخانه او خواهم شادی ؛ او بیخته یاد شمن او خواهم غم را ؛ دوم افزاری جولاهگان که از خس سازند و بدان نا تا بار دهند **اثیرالدین آخسیکتی** در صفت شیر گفته چون عنکبوت جوله چاک و تیر پای ؛ پس بر مثال ماله کشیده بر لیمان ؛ سوم بمعنی پر و مالامال بود چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و آهک بر دیوار بمالند **مام** و **ماما** مادر را گویند **مام ناف** **ماماچه** آن باشد که آنرا ماشه نیز گویند و بتازی قابله و بهندی دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده بیت یکی مایه ور بود بازارگان ؛ شد از کاروان دوست با پهلوان ؛ چو آمد بر میهن مان خویش ؛ بپرورش بصد لاله مهمان خویش ؛

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ع درچشم من جان دگر در جان من مان دگر * با این من و آن دگر زیر امان بی پرده ام * دوم بمعنی مارا باشد **مولوی معنوی** فرماید ع چون خدا خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنه پاکان برد * چون خدا خواهد که مان یاری کند * میل ما در گریه و زاری کند * سوم امر از گذاشتن بود زیادت با صح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا سه معنی دارد اول نام خدای تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک** با نون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال **حکیم خاقانی** راست ع تخت کیان مانک است سعد فلک مانگی * بمن زنی فال سعد مانگی ام مانگی * **اوستاد عنصری** فرموده ع بگری بران کوکبه مانک نزد * کزان مانک تبلزه بر مانک زد * **مولوی معنوی** راست ع خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر * مانکست غلام نیک پی البته مولانا علی * **مانوک** با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند **ماور** بتخفیف میاور باشد **حکیم قطران** فرماید ع باده گلگون خور و فریاد یاد و میاور هیچ * تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد * **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاهی سی روز بود **سید حسن غزنوی** این دو معنی را بنظم آورده ع کرد هر سال ماه را دو لد * مهر را سال داد و مهر را ماه * هم او گوید ع شاها فعال جنگ تو هر ماه ماه باد * اقبال را بپیش تو صد راه باد * در این بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده **ماهیار** مهار شتر را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ع که مرا بیکل نفس نایاد کرد * کز پی مار در بینی یاد کرد * **ماه آفرید** نام خواهر ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد و نور نام کرد مادر منوچهر است **حکیم فردوسی** فرماید ع یکی خوب چهر پرستنده دید * کجا نام او بود ماه آفرید * که ایرج بر آن مهر بسیار داشت * قضارا کنیزک ازو بار داشت * چو هنگامه زاد آمد پدید * یکی دختر آمد ز ماه آفرید * **ماهیان** نام قبیله است

از توابع کرمان **شاعری** در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ع در دکن دست خرقه در ماهان * تاج بخش اینچنین شاهان * **ماه برکوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** صفت در باربد گوید ع چو لحنی ماه برکوهان نهادی * زبانش ماه برکوهان نهادی * **مانکی** بمعنی مشهور آمده مثال مانکی مترادف است **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد و آنرا ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** با های موقوف و رای مفتوح و میم مفتوح آلتی باشد مر درودگران را که بدو چوب را سوراخ کنند و آنرا برماه نیز خوانند **ماه روزه** تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام** و **ماه کش** و **ماه نخشب** ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب که آنرا کش و نسف نیز گویند واقع است بر می آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود * **اوستاد رودکی** نظم نموده ع نه ماه سیاهی نه ماه فلک * که اینت غلامست و آن پیشکار * **سیف اسفرنگی** راست ع عشق ماست نظر یوسف آفتاب را * چون مه چاه کش کند چاه عاشقان * **شیخ نظامی** فرماید ع چو ماه آینه سیماب داده * چو ماه نخشب از سیماب زاده * **مختاری** گفته ع طلسم ماه نخشب گشت در بغداد انعطافش * وگرنه چون برآید ماه چندین از گریبانش * **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات و سکون آن نظم نموده ع در رحبیت اندر آمدت آهو * چو برید اجه حاجت ماهو * دوم نام حاکم سیستان بوده او را ماهویه گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه** و **ماهودانه** با های مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و آنرا حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد او حاکم و سپهسالار خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهیه** دو معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد **مولانای هفت بانسوی** گفته ع اگر شنید ز رنبق صغیر هم عملی *

زمین دوازده ماهه عیار بکشاید ۞ دوم دست افزاری باشد درودگران و حکاکان را که بدان
چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا کاوه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** حصن فرخار را
گویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ـــ همیدون کوش اندر ژرفت ماهی دان تو بودی ۞ بخلوت
هر شبی خود دیگر مهمان تو بودی ۞ **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا شود
چنان پر قوت باشد که در میان ریگ ده گز یا هژده گز بدود و آن در نواحی بغداد و سند بهم رسد
و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند **شرف شفروه** راست ـــ ای منم ماهی زرین ده عشق
تو ریگ ۞ وی منم تیهوی خونین و غمت باب نے ۞ **موران مامیران** بیخی است که گره
بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند **ماميثا** نباتی است بشکل خشخاش و گلش
بشبه شقایق النعمان بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و بیونانی ارموغانی خوانند **ماسے**
سه معنی دارد اول مخفف مینائی باشد **حکیم خسرو** راست ـــ ز بهار محبت سپه ساز دو خوش ۞
همیدان مردان بدون مای عریان ۞ دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی**
گفته ـــ بدو گفت خسرو درست آمدی ۞ همیشه ز تو دور دست آمدی ۞ توئی پهلوان جهان
کدخدای ۞ بفرمان تو مرغ و ماهی و مای ۞ سوم نام یکی از آبهای هندوستان است **مایندر**
بمعنی مادر اندر است که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گفته ـــ فاطمه را عایشه مایندر است ۞ لیس
مرا شیعه مایندری ۞ **مایون** نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند
مایه سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ـــ چه مایه
رنج کشیدم ز یار تا اینکاره ۞ باب دیده خون جگر گرفته قرار ۞ دوم ماده هر چیز را گویند سوم بمعنی
دستگاه و سرمایه باشد که بهندی پونجی نامند ۞

فصل نون ۞

نا دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهر** راست ـــ تا باغ پدید آرد
برگ گل بنشانی ۞ تا ابر فرو بارد نا دیم سواری ۞ برخوار تمتع باشد از دولت و نعمت ۞ از مجلس
شاهانه و نعمت فرخاری ۞ دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ۞
ـــ نه چنگی که نسازند تمامی ۞ تو هم نائی زن و ساز تمام است ۞ **امیر خسرو** فرماید ـــ
سماع عاشقان تسبیح دان زیراکه خوش باشد ۞ سر آن نوحه که صاحب نائی در چنگ خود گوید

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی** گفته بیت آنها که مقیم حضرت جانان اند ٭ یادش بکشید پریشان کمرانند ٭ انها که مثال نای انبان اند دور انداز و از آن نانکش خوانند ٭ **ناوس** با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد ٭ **ناب** اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید بیت می ناب ناخورده مستی کنی ٭ اگر می خوری مست بستی کنی ٭ **ادیب صابر** گفته بیت خستهٔ عشقم و در دل غم عشق ٭ عاشق نالم وز دل می ناب ٭ دوم بمعنی دندان آمده ٭ **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید بیت بسوی داوان و گرچه بود ٭ ز دیبا و از جامهٔ ناب سوده ٭ هم او گوید بیت مر او را یکی گاو با سیچه بود ٭ شورش بچه خرد چون ناب سوده ٭ **نابهره** اول بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید بیت که وا و یا عجب کاریم افتاد بسر نابهره دیواریم افتاد ٭ دوم دون و فرومایه بود سوم قلب و نابسره آمده و آنرا ابهره نیز گویند ٭ **ناجرمک** با جیم بر او زده و میم مفتوح بکاف زده دستگاه نشستن بود و در بعضی فرهنگها نام مرغیست از زیاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته بیت من و ناجرمکی و حریر محراب ٭ دو لقمه نان حلهٔ صلحا ٭ **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناژو و ناژ و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر باشد **شیخ نظامی** فرماید بیت ناجوی این باغ بجوش و خروش ٭ بوده چو سگان فلک سبز پوش ٭ **ناچخ** با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته زبیلا دمین ناچخ ده منی ٭ بگردن برانبه گردن زنی ٭ **منوچهر** فرماید بیت مهرهٔ ناچخ بگوید مهره‌های گردنان ٭ نشتر ناوک بکاود مغزهای سهمگین ٭ **ناخن** بر امقراض باشد **حکیم خاقانی** در قصیده گوید بیت بهترین خلق و الیعین صباح بدر ٭ بلبع مخنث تخمین الف روز حساب ٭ تا بیکسر ناخن قواره مهرا ٭ دو شاخ چون سر ناخن بر انگشت وار ٭ **ناخن با** و **ناخن خواره** دردی و مرضی و دردی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید و درد عظیم کند و آنرا کرویم نیز خوانند و بعضی ناخس گویند ٭ **ناخن پریان** ٭ **ناخن** بلفظ نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم سوزنی** راست بیت این کرم انداخت

ببرد ایزد ز ناخن بریان * **یوسفی طبیب** گفته ست ناخنه دیورا بپر و بیان * چونکه در زیر جلیش
دو و کنند * صرع را نافع آید و ناید * حیض از وی کشاده سود کند * **ناخدا** خداوند کشتی و
در خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان
از آن ناخن ببرند و آن را بهندوی نهرنی گویند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و آن معروفست
که آن بدیدن سهیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود و اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ پیدا شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد **یوسفی طبیب** فرماید
ست در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد * از بهر تو تشویش مهیا باشد * چیزی که درین مرض ترا فایده بخشد
نزدیک روشنا باشد * **حکیم خاقانی** گفته ست ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک *
تا تو شبرنگ حسن تاخته در جهان * **ناداشت** دو معنی اول بشرم و حیا **شیخ نظامی** گفته
ست چنین آمدست از بزرگان پیر * که با هیچ ناداشت کشتی مگیر * هم او گوید ست چون بود
این صلح بناداشتی * چشم خدا باد بران راستی * دوم نوعی باشد که بدر خانها و دوکانها روند
و درخواهش کنند هرگاه کسی بایشان چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را
کنگر و شاخسانه نیز گویند و بهندی سنیچو نامند **نارخو** با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول
گل انار باشد **نارد** با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا
کمنه نیز خوانند و بهندش کلنی دوم مخفف ناردان بود و بزبان هندوی نام یکی از [illegible]
هندوستانست **ناردین** با رای موقوف و دال مفتوح بکسور سنبل رومی باشد **نارست**
مخفف ناراست بود یعنی نتوانست **نارشیرین** با رای مکسور و شین منقوطه نام نواییست از
موسیقی **نارمشک** اول نار هندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش
باشد و آن داروییست که در خاصیت نزدیک بسنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصاً
اختیارات بدیعی مشروحاً مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند **نارنگ** با رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد **حکیم خاقانی** فرماید ست رنگ بازیچه ست کار گنبد نارنگ
رنگ * چند چون شمع تا که بزدی بگذرد صفرای من * **نارو** دو معنی دارد اول جانوریست
بس خوش آواز مانند بلبل و گل **حکیم سنائی** گفته ست نازدین نارد و نواهای سرخچه *

ناطق کند آنرا رقّی نطق بیان را * منوچهر است ؎ پرده راست زند نارو بر شاخ خنار +
پردهٔ باده زند قمری بر نارد باز * دوم رشته را گویند که از اعضای مردم بر آید ناروان و نارون
و نارون درختی باشد بس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ؎ ناروان کردار قد است
آن بلب چون ناروان * نارون وار دشکم در قران ناروان * کمال اسمعیل راست ؎
آنچنان راستی که قد تراست * بدعا شاخ نارون خواهد * دوم گلنار پارسی را گویند ناروه
دو معنی دارد اول بمعنی ناروا است که مذکور شد دوم زبانهٔ ترازو * ناره سه معنی دارد اول صاحب
فرهنگان نوشته اند که زبانهٔ کیان باشد اما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شد
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عند الله
؎ یاری بحساب که خواهی سر عدوت * آویخته شد سنگ چون ناره از کیان * هم او گوید ؎
این بار کشش دل من گر آهنست کیی * تا چند در حسابت در وا چو ناره باشد * دوم ریسمان کنده
بود * سوم بمعنی ناله آمده حکیم سنائی راست ؎ که بتمثیل لغت نار شد * ناری با یای
و یای معروف جامهٔ پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند * نازک با زای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را گویند و آنرا بت و صنم نگار و جانانه نیز خوانند
امیر خسرو فرماید ؎ رسید نازک من ای نظاره گی زنهار * بپوش دیده گریست جان بکار می آید
نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به لبستان افروز لیکن سیاقش سرخ و خوشبوی شود
و آنرا سرخ فروز نیز گویند * نازنور و نیز نام نوائیست از علم موسیقی * نازو نازو نام درخت کاج است
ناری بکسر جامهٔ پوشیدنیست که مرقوم شد * ناسپال با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را
گویند * ناشک با شین منقوطه مکسور قرض دار را گویند و آنرا نشک نیز خوانند * ناغول با غین
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا انغول با نون مکسور نیز نردبان سقف را خوانند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خطر
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عینی را گویند و در مشک و دیگر خوشبوها بندازند
و فرقهٔ بر آنند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و جز آن حکیم سنائی راست
؎ علم دین در دست اهل جاه جوی ناک دوست * چون بدست مست دیوانه است

اندر ذو الفقار * گر برای دام دارد هر دو دنیا علم دین * ور برای نام دارد ناک را شکست تار * چنانچه شیخ فرید الدین عطار فرماید ~ چون مشک جگر دیده دردناک دهی * ناک ارچه بنگر خیاست چو عطارش * دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بمعنی در اواخر کلمات بیاورند و این لغت باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی نبخشد مانند طربناک و غمناک و بیمناک سوم قسمی از امرود باشد که لذیذ تر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود پنجم خانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد بنهنگ **ناگفت** بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده **ناگوار** تخمه و امتلاء را گویند و بمعنی بدهضم نیز آمده لبیبی گوید ~ از سخای تو ناگوار گرفت * خلق را تخمه و منم ناهار * **ناگور** بکاف عجمی و واو معروف ناخوش و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ~ بمجلس تو رهی را شکایتی است شگرف * که سال سفله پدید آمده زمین ناگور * **نال** پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست مولوی معنوی نظم نموده ~ نالم و ترسم کاو باور کند * در ترحم جور را اکثر کند * حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته ~ همی رو بزندان درون هفت سال * همی بود نادر و با رنج نال * دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ~ یتیم مانده جگر گوشهٔ صدف ز سحاب * دلیل گشت ز الفاظ تو سلالهٔ نال * حکیم سوزنی راست ~ نال زرین تن سیمین دل شکلین پیکر * آنکه هست از سر او زایر و سایل را نیل * شیخ روزبهان بقلی فرموده ~ چو نال ناله بنوازم شود بلبل چو بستان است * چو بیند دیهم کشم در هم شود خاکش هزار ادا * سوم رشتهٔ باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ~ حملهٔ تو تنگ کرد عرصه آفاق چنانکه * پهلوی کرد آن چو نال یکدگر در شکست * چهارم چوبی در دودخانهٔ کوچک را نامند و در هند نیز آنرا همین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ~ چو شهر که در شهر حوضی بود * چنانکه خیره کی اندر دو چشم نگر * چگونه حوض چو با آینه شهر که اندیشم * همی ندانم گفتن صفات لشکر شهر غور * ز دست برد کیان برونهند نشان * ز ناله های فراوان در و رسید اشر * پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد **ناهم** سپرده بمعنی نام دار است حکیم فردوسی

در فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ؎ اگر او بگفتی باسفندیار ❊ که رو سوی کابل پی کارزار ❊ سر لشکر نام برده بجنگ ❊ بمیدان جهان دیده را نیز جنگ ❊ بکشتی بنه کرد اسفندیار ❊ وگرچه بود حرفی کردگار ❊ **ناجوی** نام روزیست از ماههای ملکی **ناموسه** با واو مجهول زنی را گویند که جز یک شوهر نزد دیگری نرسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ صولت او در آن صف ناورد زن ناموسه بر کند از مرد ❊ **نامه** سه معنی دارد اوّل کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلاب بود سوم خط تعلیق را گویند برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند **نان کلاغ** رستنی باشد که از زمین نمناک بروید **مولانا عبد الرحمن جامی** میفرماید ؎ باغبان گر زند بانگ ببلغ ❊ قرص انجیر شود نان کلاغ ❊ **نان مشش** بانون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اوّل چیزی نادیده بود دوم همراهی کردن باشد **نانو** با نون مضموم دو معنی دارد اوّل ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند **حکیم ازرقی** ؎ تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید ❊ در عهد سفر میزندش باد نه نانو ❊ هم او گوید ؎ آن هیبتی که طفل از نانو ببرد در هراسش بخواب ❊ دوم صفت نانوا باشد **ناو** دو معنی دارد اوّل جوی آب باشد **ابن یمین** گفته ؎ گذشتم بناکام از بحر جود ❊ روان بر دو رخ زرد چشم ناو ❊ دوم کشتی بود بطریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند **ناورد** جنگ و پیکار بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ با بستده چه کینهٔ فلک را ❊ با پشه عقاب را چه ناورد ❊ **جمال الدین اشهری** گوید ؎ عالم چرا ز هر دی تو رستم بناوردی تو ❊ یا دعوی فردی تو از تیغ تو گواه ❊ **ناوس** نام آتشکده باشد **ناوک** از نهایت اشتهار مستغنی از بیان است **امیر خسرو** است ؎ ناوک زن چو غمزهٔ او در زمانه نیست ❊ جز چشم من خدنگ بلا را نشانه نیست ❊ هم او گوید ؎ بارنده بر تو ناوک آهن است زره ❊ با قهر آبدیده زیاد و نامی خویش ❊ **ناوه** با واو مفتوح چوب میانه تهی مانند کشتی کوچک چنانچه **منوچهری** در صفت اسپ گفته ؎ کوساق و سبز زهره بوزنا و عزم بکار پیل گام و کرگ سینه رنگ ناوه گرگ دوش ❊ تیز چشم آهن جگر پولاد دل کمیخت لب ❊ پیل دندان چادر بلی بینی ناوه کام و لوچ رومی و چینی که میان آن تهی ساخته باشند و گلکاران ابریکه کشتن

وامثال آنرا گویند **کمال اسمعیل** فرماید ع زحل بساز بمهر شرف تاوه بشکل هلال ✤ بساخت تا که
بدو گل نهر وبان آرد ✤ **ابن یمین** در صفت شهر و عمارت بنظم آورده ع قهرمان وی اگر سوی
فلک حکمی کند ✤ از پی کسب شرف بهشل فرمانش ✤ در زمان ترک فلک پای نهد اندر گل بهیچ
هند و یکشنه تاره بسر کیوانش ✤ **ناویدن** چهار معنی دارد اول بلبلی و نخواب کردن باشد
مولوی معنوی فرماید ع چو مست هر طرفی می فتی و می بازی ✤ که شب گذشت کنون نوبت
دعاست بخسپ ✤ دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی خمیدن آمده ناهار کسی را
که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار رقم شده و چون آن شخص اندک چیزی
بخورد گویند که ناهار شکسته شد **ناهید و ناهیده** سه معنی دارد اول دختر نار پستان را گویند
دوم نام ستاره زهره است چنانکه **حکیم فردوسی** گفته ع خداوند کیوان و گردان سپهر ✤ فروزنده
ماه و ناهید و مهر ✤ سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان
نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را **مسعود سلمان** بنظم آورده ع نالم ز دل
چو نای من اندر حصار نای ✤ پستی گرفت دولت من این بلند جای ✤ **نای انبان** نی انبان باشد
و آن سازیست معروف **اثیرالدین اخسیکتی** است ع به پیش یار بطبعی که راه ارغنون سازد
زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را ✤ **نایچ** بیای مکسور بعجمی زده نی باشد که مطربان نوازند
شاعر گفته ع هزار ناله ز دم نی نخست در باغ ✤ بدرد دل که شنیدم فغان از نایچ ✤ **نایژه** نی
میانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ع بلوخ نای بهاحال
بر لب شکوه ✤ بنایژه مکوک تبار و لپود تباب ✤ نیز بطریق استعاره نایژه گویند **کمال اسمعیل** راست
ع تنم ز خون جگر گشته است مالامال ✤ اگر نه نایژه خونی ز دیده بکشائی ✤ **نای مشکک**
بامیم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ع بادتندی سرود
نای مشکک ببین که چون ✤ هر زبان آن بادتندی را ز سر گیرد همی ✤ **پای موس** نام سازیست
که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند ✤

فصل واو

واره پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز است چنانچه واگو
و بازگوی دوباره بگو و واگفت یعنی بازگفت سوم در محل یاد استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره گفته

اراده آن باشد که باو گفت **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ــه گرچه پا واسوی ما وامیدیم ❁ با دل آشفته زینجا میرویم ❁ چهارم که مردم مریض در زبان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم کشودن بود پنهان را گویند واکن یعنی بکشا **واشت** دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود **وات** که دو معنی دارد اول پوستین و وزر را گویند **شمس الدین فخری** گفته ــه منت خدای را که ببازار عدل او ❁ بار است جفت صوف و گرگ است واتگ ❁ دوم رود خانه بود **ولج** یعنی نگوهی و اجاره بازار را گویند **واخ** دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست ــه گمان برم که بدو ملک تا ابد باقیست ❁ بصد دلیل مبرهن گمان من واخ است ❁ دوم کلمه تحسین از انتعاش طبیعت گویند **واخیده** با خای مکسوره و یای معروف پشمی و پنبه بر زده را گویند **وادیان** بادبان را گویند **واو** دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت شخصی که هفت پسر داشت هویدا بر این ادعا هفتواد گفته اند یعنی هفت پسر ــه دران شهر زنان جهی پادشاه ❁ یکی مرد بد نام او هفتواد ❁ برینگونه بر نامش آواز رفت ❁ ازیراکه او را پسر بود هفت ❁ دوم بمعنی باده نیز آمده **واویامی** بادبان باشد **واویج** جفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن اندازند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشه انگور ازان روید نوشته چنانچه **شمس فخری** گوید ــه بنام خسرو کر طاق زر نهد دهقان ❁ بجای خوشه همه لعل روید از واویج ❁ **واره** شش معنی دارد اول شبه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید ــه ازپی آنکه ما تمام شویم ❁ پای بر نهیم وایره وار ❁ دوم نوبت را گویند **استاد رودکی** فرماید ــه گل دگر ره بگلستان آمد ❁ واره باغ و بوستان آمد ❁ واره گذشت شعله او ❁ شعله لاله از زبان آمد ❁ سوم رسم و عادت بود **مولانای عبدالرحمن جامی** نظم نموده ــه فرخ آنکس که وار خویش شناخت ❁ کار خود را بوار خود بپرداخت ❁ چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک وار دو وار یک کرت و دو مرتبه بود پنجم صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را گویند و وارها بمعنی بسیار ها باشد **وارخله** با رای مفتوح و خای زده مرد لوند را گویند **واروغ** با رای مکسور سیندی باشد که در پیش آسیا ازچوب و گل بربندند و ازا آروغ نیز گویند **وارولت** با رای مفتوح آریج باشد **واژون** و **واژونه** و **واژگون** و **واژگونه** دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند **حکیم قطران**

نظم نموده ؎ ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ÷ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ÷ **حکیم زجاجی** گفته
؎ چو راز سپهری دگرگونه کرده جهان درکف دیو واژونه بود ÷ **میر مغیث محوی** راست
؎ صد عقل بهای یک جنون در کار است ÷ واژونه و واژگونه بیر و پیر کار است ÷ **واپنج** بازاء منقوطه موقوف
و نون مکسور بمعنی باپنج است که مرقوم است **واژ** بمعنی باژ و باج آمده که نوشته شد **واستام** بشین معجمه باوادرا
باشامه و دامنی نیز گویند **واشکرده** باشین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود ÷
واشناک باشین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک زن باشد **واق** بلبل بود و آنرا
زندواف نیز گویند **وامک** دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در
کنارهای آب نشیند و از عوام وان گویند **محمد بهکر** گفته ؎ نرفت هست زیران دریای
گلبن ÷ ز رغبت بازان بجای بلبل ÷ در جلوه نخجیر است زنجیر ÷ در گردن ورگ لوح است
چون غل ÷ دوم سخن باشد **واق وال** نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا بال نیز گویند ÷
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دین زردرویشان طلب نه از خواجگان باشکوه ÷ ز آنکه گوهر از صدف
یابی نه از ماهی وال ÷ و **حکیم قطران** هم باین معنی منظوم ساخته ؎ ز نوک تیر فرو آورد ز کوه
پلنگ ÷ بنوک تیره بران آورد ز دریا وال ÷ **والا** دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر
و مرتبه **منوچهر** راست ؎ از کرم نعمت والای او ÷ کس نشنید از لب لای او ÷ دوم نوعی
از بافته ابریشمی است و آن معروف است **میرزا قاسم گونابادی** گفته ؎ ز والای گلگون
ستان بهر سمند ÷ سقفی از زمین نیز واری بلند ÷ **والاد** دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه را
گویند **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ بفال خجسته بعزم صمیم ÷ ببنیاد صاحب بوالاد محکم
پوربهای جامی گفته ؎ ز سمک برکشیده بنیادش ÷ بفلک برکشیده والادش ÷ دوم قالب گنبد و قالب طاق را
گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ همچنین همچنین همی فرمای ÷ ای فلک رفعت فرشته نهاد ÷
تا باقبال تو تمام شود ÷ این بهارا که کرده والاد ÷ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در
بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشته اند اما هیچ
از یک ابیات مستشهد افاده معنی مذکور نمیکند **والان** را زیاده باشد لیکن صحیح آنست
که والان دو قسمیست والان بزرگ رانیان و والان خورد سینه و چون مطلق گویند عبارت

از باویان باشد و مثالش در لغت فروگذشت **واله** بالام مفتوح واخفای ها سه معنی دارد اول
دوم والا است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مرا ز مفخر مبر دلق کهنه بستن است
بیدو بیدو که بقدر زمان بود واله ٭ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ؎ از شوق
روت جانب خورشیم نگاه ٭ چون تشنه گر عطش لبشوی واله میرود ٭ سوم زاری نمودن و مبالغ
کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ؎ آورد سبک طعام در پیش ٭ حلوا و کلیچ
از عدد بیش ٭ چندانکه در و نمود والا ٭ زان سفره بخورد یک نواله ٭ و بالام مکسور و اظهار ها در
عربی بخود و حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **وام** در سه معنی با قام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان دوم
بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آون نیز گویند **وانج** بانون موقوف عدس باشد و آنرا انشک نیز گو
وایا وایه حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ رشته زان نهاکه وایا بود ٭ خود بنجا در شش
مهیا بود ٭ **ملکی شروانی** راست ؎ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ٭ وز غمزه غمزه که جهد در کند
خراب ٭ زان بوسه بوسه او وایه روان ٭ زین غمزه غمزه او مایه عتاب ٭ **واج واج**
بمعنی رنج است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوش آمدی ای آشنا بیدادان ٭ بصحن گلشن وصلت

فصل با ٭ **بادرویش** نام دشتست که ما بین خجند و کند با دام واقع شده و تنها خجند
که در مغرب این دشت است وجه تسمیه به بادرویش آنست که جمعی از درویشان در آن دیم
واقع میشوند در بین اثنای باد تندی در اهتزاز می آید بمیانه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد برزنند که با درویش یا درویش در روش جمیع آنها هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم به
گشته **بادروی** با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در به در گردد و گدائی با ابرام تمام نماید **حکیم سنائی**
؎ در حوبی ده کنند ولیکن چونگری ٭ با درویان کوی گدایان برزنند ٭ **اثیر الدین اخسیکتی**
گفته ؎ معیشتی با غیرت و قناعت آن ٭ بهر دری نزدم چون بادروی ٭ **بارنج** معنی دارد
اول چیزی را گویند که از می بهم ترتیب و برولی پیوسته کشیده باشد خواسته خصوصا **فخر گرگانی**
؎ زر در یادرو زبحر بادر ٭ گسسته سلک مروارید در بر ٭ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ قطره های چند
زاب چشم او با کان چرخ ٭ از پی تسبیح خود زان انگبینه کرد بارنج ٭ دوم گردان **حکیم فردوسی** فرماید

؎ گزید از سواران برون از شمار ؛ بران باربانان آهنجه کار ؛ سوم افگندگی آدمی و سرگرانی سایر
حیوانات باشد **حکیم سنائی** راست ؎ صورت نخل اگر درست آراست ؛ سرنابار کون خر راست
مختاری گفته ؎ ترس بر چهره چون تراشه نار ؛ که بروی و پاش بر کروه بار ؛ چهارم اندرون شکم
پنجم گوشت گندیده باشد **باری** کناس را گویند **بار و بارو و بازه** ۲ معنی دارد اول کسی را
گویند که از حیرت بیکجای فرو ماند و واله شده باشد دوم چیزی حقیر را گویند با سین بی نقطه
باشد که آنرا بتازی الغر گویند **باکره و باکله** با کاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش بگیرد و آنرا بتازی الکن خوانند مؤلف تاریخ معجم نظم نموده ؎ بدو بعد التشر
رهزنان و دزد و آیم ؛ شدند باکره از کاف کاروان گفتن ؛ **بال** ۳ معنی دارد اول آن باشد
که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند
مولوی معنوی فرماید ؎ شاد باش ای مقبل فرخنده فال ؛ گوی معنی را بهی بر سوی بال ؛
دوم قرار و آرام بود **اوستاد عنصری** نظم نموده ؎ اگر ز نقش ببرد آرام و حالم ؛ که ببرد از زلف
او آرام و باله ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ نهال خواب مرا سیل دیده بر ویران ؛ که خواب ماند و از
نه هوش ماند و نه بال ؛ سوم سیل باشد و آنرا الاجی نیز گویند و بتازی قافله خوانند **باله** با لام مفتوح
و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید ؛
حکیم انوری نظم نموده ؎ بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه بیست ؛ ز آفتاب شراب و ز مه پیاله
کند ؛ پس ان طریق تشبیه چو شکل خوان دهد ؛ ز عکس تابش مهتاب خوان چه باله کند ؛ دوم مشغش
و مفسد را گویند **ادیب صابر** راست ؎ انجم همیشه هست بدست و باله ؛ ملائکه هست
بهر خانه باله ؛ سوم رنگ بود آنرا بتازی لون خوانند هم **ادیب صابر** گفته ؎ بر دست
آن عروس بر آور و بیش آن ؛ و انگیخت در برم زنگی زرد باله ؛ چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم
نوعی از هیزم باشد که در کوه های پیدا شود و چوبی آن هیزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند
بامال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند **خسروانی** فرموده ؎ این آتش این باد سوم
آب نیس خاک ؛ هر چار موافق به یکجا و نه بامال ؛ **باماوران** یمن را گویند **حکیم فردوسی**
از بلاد یمن تعبیر نموده ؎ جهانی سیه آشوب لشکر شده ؛ به باماوران [illegible]

هامز با میم مفتوح براززده و زای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی پرهیز باشد و از تاریخ طبری نقل نموده شد هاموار و هامواره با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست بیت بر بندگی گردنکشان هاموار * نزدیک مستظهر کامگار * دوم همیشگی باشد و آنرا همواره و همارا نیز گویند فخر گرگانی راست بیت بپیرویان گیتی هامواره * شده برنگار و الحماره * سیوم چیزی همواره که پستی و بلندی نداشته باشد گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده بیت طولش دو و عرض سه و چو هر یک * * ذات دو قسم است ارکانش هفت و اصلی ده و نیم محدب نیکو بد و لطیف و کثیف خط و بخط * هاموار و ناهموار * هامون دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند * هامین سرگشته و سرگردان را گویند * هامیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید بیت بارز چو باز کرده از بیم آن بود * زابر و شب که بگسلد در هامیان * و هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه در امر و اگر چه در نهی * هاناکردن هالی با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلوی است بمعنی آن نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد * هانه و هاشیه مخفف هر آنه و هر آینه بود * * * * *

فصل یای تحتانی *

یاپ دو معنی دارد اول نابود و هرزه و بیمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت دنیا همه چیست و بخت تو * وین چیست بدست تو چه از یاد و یاپ * حکیم قطران نظم نموده بیت چیز بیهوده سخن گفتن همه یاد است * چیز بیهوده هنر جستن همه یاد است یاپ * دوم پاینده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته بیت چشمت از خواب بهشتی بگشا * خویشتن را بجوی اندر یاپ * یایر با یای مکسور بمعنی وظیفه‌ای را گویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق دهند و آنرا بترکی سیورغال گویند علی شطرنجی گفته بیت کمترین یایری ز احسانت * ملک فغفور قیصر روم است * یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اول معروف دوم بیداری باشد حکیم فردوسی نظم نموده بیت که افراسیابش بسر بر نهاده * بود پی جدا شد از خواب و بیاده * سیوم نقش و نگار باشد اوستاد رودکی فرماید بیت که بر باد آب و نقش ما یاد کرد * که با یار در بینی یاد کرد * چهارم دو برادر که خدا باشند زنان دو برادر یکدیگر را یافته خوانند

یاخته چهار معنی دارد اوّل حجره را گویند دوّم خجره سوّم بمعنی مانده آمده چهارم برکشیده را گویند **یاد** با اوّل مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و از ورجش است **یارو** دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم دسته هاون و آنرا یاور نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ز برق تیغ روشن در شب تار ❁ سر دشمن چو هاون جون یاره ❁ **یارا** توانائی و قدرت باشد **امامی هروی** گفته چنان در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ❁ که از لبس هیبت چیزی ندارم دم زدن یارا ❁ **یار اسپند** و **یار اسفند** نام اسفندیار بن گشتاسپ است **حکیم انوری** فرماید تا که بر نطع دبیر بازیست رخ بهرام و اسپ یار اسپند ❁ باد فرزین عمر خصمت را ❁ از پیاده دوام فرزین بند ❁ **یارس** بمعنی مددگاری و یاری باشد **حکیم فردوسی** فرماید اگر جم کیخسرو کیقباد ❁ فریدون و اسکندر کی نژاد ❁ برآرند با تاج سر از خاک ❁ کنند این جهان را سپید و پاک ❁ بهر حال خواهند زو یارس ❁ که او را جهاندار یارست و بس ❁ **یارک** دو معنی دارد اوّل بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند دوّم نوعی از گوبندگی بود که علمای بدخشان کنند **یارمند** یاور و یاری دهنده را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده تو با او به پیکار تو سیر نکنند ❁ آهنش ام سر باش هم یارمند ❁ **شیخ اوحدی** فرماید دیگرش بخت یارمند بود ❁ نام پرواز ارجمند بود ❁ **یارنامه** تکنامه باشد **حکیم سنائی** راست چند ازین لاف یارنامه بود ❁ در چنین منزل کسیف برنده یارنامه کز شکیبه برگیرنده ❁ همه زین یارنامه روزی جند ❁ **حمید لویکی** راست روان حاتم طے گوید شش لگاه سخا ❁ که یارنامه من بفیض نجیبان لشکن ❁ **یاره** بای پارسی مفتوح سه معنی دارد اوّل دست برنجن باشد معرب آن یارق بود **حکیم خاقانی** گوید گه مقبل روز رزم از نعل افگند ❁ یاره کند در زمان دست شهور و سنین ❁ دوّم شکست از او و به ملینه کنند مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرب یارج است **شهریاری** تا تیغ جفا بر جگرم یاره کند ❁ تا چاره و آن بر سنگ بیچاره کند ❁ از اشک چو یاقوت آن خسته نگر مصرع یاره کند ❁ سوّم بمعنی یارست که مرقوم شد **استاد** گفته لطفت کرم چاره بیچاره کند ❁ عدالت ستم از زمانه آواره کند ❁ در موسم عدل تو صبا را نبوده ❁ آن یاره گل پاره کند ❁ چهار پالش با تاج اصفیا شدند ❁ داشت ساعد بیاره ❁

گنجوی علیه الرحمه فرموده ــه کرا یاره کو از گفتگو * زمین جای آیا کند جستجو
یارستها؛ چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آن زنان هر یکدیگر را یاری خوانند
و آن را ایستی و هوو و نتاچ و اتباع نیز گویند و بتازی جره و بهندوی سوت و سوکن نامند و استاد
رودکی نظم نموده ــه چه نیکو سخن گفت یاری بیاری * که تا کی کشم از جهول و خواری *
شمس فخری گفته ــه اگر چه خصم بود نداز و قالش * دم یاری زند یاری بیارد * یازیدن
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ــه درخت میوهٔ مقصود
از آن بلند ترست * که دست قدرت کوتاه تا بدو یازد * حکیم انوری در صفت بهار گوید ــه
گر ابر نه در دایگی طفل شگوفه است * باران بسوی او کشاده است دهان را * حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ــه بمیدان بر فلک گر یاز کردی * مگر شمشیر جور باز کردی * یاسمن مخفف یاسمین است
مولانا فرید الدین احول جومی گفته ــه بهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بر سر *
لگن ایشان است روشن یاسمن چه نسرین و ریحان * یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری
سوم خرم گل نسرین چهارم لاله نعمان * و در عربی دو معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن باشد
یاسج و یاسیج یا سیر بروزن تیر آگویند حکیم خاقانی فرماید ــه ای یاسج زنرگس یابت کرشمه
دل را نشانگاه است یاسج او در میان طلب * فخر الدین سلطانی راست ــه یاسج کر غمزهٔ تو همی
یک انداز شی رفته * گرچه از دل بگذرد پیکانش در وی بشکند * منوچهری گفته ــه عجب دل
تنگ و غمخوارم ز بس بنشسته بیمارم * تو گویی در جگر دارم دو صد یاسج گر کانی * و اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم
ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده است ــه یاسج آه دل آلوده خود را هر شب *
راست کرده ببر تیر سحر بنشانم * یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل است ــه تن را نام و یاسمین سمن * لبت لطیف است
ورع لاله آباد * و یاشه با شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی
فرماید ــه آن اسیران را بجز دوری نبود * دیدن فرعون دستوری نبود * گر فتادندی بره در شهر او
بهر آن یاشه بخفتندی بره * تا سر آن بد که می بیند اسیر * در گه یاشه لقای آن امیر * حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ــه یاشه شد در جهان مریخ خان * که کند از قتال کوته جنگ * دوم آزردن را

گویند و آنرا یاسه نیز خوانند پور بهای جامی گفته ؎ ز تهمت و اندهٔ نصب ساختند احکام شرع را
مقدم کرده بر چار قران یاسه خانه ٭ یسه بیا و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دوم آرزو را گویند یافته فیض وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ؎ دست ارزاق
خلایق بطریق تقدمه + داد لبسته تا بر وجه ایشان یافته ٭ یافه با فای مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال خاقانی گوید ؎ نافه را کیمخت رنگین سر زلفش یا گرد و گفت ٭ نافه بد رنگی
نداری صورت زیبای من ٭ یافه گفتش یافه کم گو کایت معنی تر است ٭ اینک اینک کیمخت گو یا و هم
بوی پای من ٭ یاکند با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته ؎ کجا تو باشی گرد آن خطیر
جویان ٭ همت را چه هر کجا بود یاکند ٭ حکیم طرطری قهستانی نیز ؎ مدی و همت که باشد آن نبد
خوشتر نیز از لعل و یاکند ٭ یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ؎ کمند کیانی
فگنده بیال ٭ یکی گرزه بر نهاده به یال ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ هر که روی از طوع شاهنشاه
بر تابد بقصد ٭ تیغ قهر شاهنشان چون طوق گردد یال او ٭ دوم درین زمان موی گردن اسپ و استر
و خر را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ضعیفم پای بندم تنگ بستم ٭ چه خواهم داشتن از یال بس هم
هم او فرموده ؎ بودم حکیم سوزنی از چند سال باره ٭ تا یال هند گشتم کشتم بحکمی ٭ دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند و عیالمند سوم بمعنی مست آمده ٭ یالم شاخ گاو باشد ٭ یان دو معنی دارد اول
هزیان باشد استاد فرخی فرماید ؎ با سخن تو همه سخنها یان ست ٭ با هنر تو همه هنرها بیکار
دوم مرکب و راحله باشد ٭ یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول تاون باشد دوم دسته و آنرا
یار و یاون نیز گویند مولانای فیاضی نیشاپوری گفته ؎ همچو یاور شده سر گرزت ٭ تا چو
کند سر دشمن ٭ دوم نخجیر را گویند که از آن روغن کشند و آنرا یرک نیز خوانند ٭ یاو بمعنی ناپدید باشد
حکیم تراری قهستانی گفته ؎ بیک غمزه رگ جانش بکاود ٭ شود گم در معنی و خود را نیابد
یاور دو معنی دارد اول یاری ده و مددگار بود ابن یمین راست ؎ راعی پیرست کرده باشد
یاور اندر کارها ٭ لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست ٭ دوم دستهٔ هاون باشد
و آنرا یاره نیز گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ قدر از سر گرز او ساخت یاور ٭ قضا از سر
خصم او کرد یانه ٭ هم او گوید ؎ گرچه یارانم بسر سر میزنند ٭ یاورانند ایشان و من چون هاونم ٭ یاوند با واو مفتوح

دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت با بواو بدل شد یاوه با یای فوقیه هم مترادف است مولوی معنوی فرماید ع خوش خبران غلام تو رطل گران سلام تو * چون شنوند نام تو یاوه کنند یاد همه * پای مار را گویند منوچهر است ع سالار سپاهان چو ملک شد بسپاهان * سرپشه بهوا همچو یکی مرغ هوائی * گرچه بهوا پشه چون مرغ بهم پرنا + ورچه بزمین در شده چون جردم پائی * فرزند پدرگاه فرستاده همیداده * پیغمبری خویش بیکباره گوائی *

❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

باب با موحده

فصل الالف * **ابا** با اول مفتوح بمعنی با بود حکیم سنائی گوید ع عنان گیر تو گر روزی جمال در دو دین باشد * عجب نبود که تا او را ابا خود همعنان بینی * **حکیم فردوسی** فرماید ع روم خیمه بر طرف جیحون زنم * ابا دشمنان دست بر خون زنم * و با اول مکسور آش را گویند **حکیم خاقانی** گفته ع زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد * خوش خوارتر ز فقر ابائی نیافتم * **شرف الدین شفروه** نظم نموده ع مدح تو خوش صد ابای خوش ارم * افسوس که معده بشکم تنگ است * و نیز بمعنی خوردنی آمده **ابایس** و **ابایسه** با اول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند **شیخ سعدی شیرازی** رح فرماید ع اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی * چه لازم است که جور و جفائی چند بین * بصد حاجت دیوان ایلخان نالم * که در ابایسه او چه نسبت بر مسکین * و این لغت با فتحه واو بعد از الف نیز درست است **ایران** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دو دمان بود دوم سزاوار **ابرکوه** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر تنی که در ته آن کوه است آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و ورکوه و داورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است که بالفعل بتقریب اشتهار دارد **ابرنجن** و **ابرنجین** یلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز گویند هرچه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کنند پابرنجن باشد **ابره** و **اوره** با اول مفتوح و ثانی معروف است و با اول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت لذیذ و نازک باشد و آنرا جز روحالی آهو بره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدای نامند **ظهیر فاریابی** راست ع روزیکه باز قهر تو پرواز میکند * در جنگ او عقاب فلک همچو ابره است * **ابستا** با اول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است **خسروانی** گفته ع چو گلبن ز گل آتش

کاو در عکس افگند ؛ بشاخ او سبد راح شد آبستان خوان ؛ **آبشتن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود **الیکار** زراعت را گویند چنانچه حکیم **ناصر خسرو** فرماید ه چو زده ز الیکار بیرون شود ؛ یکی نان بگیر و بنه زیر بغل ؛ **ابلک** دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را خصوصاً و آنرا ابلق نیز نامند **سیف اسفرنگی** راست ه تا سوی او بکشد دولت و تیر کمان ؛ خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک ؛ گر بداند که بدو بر تو دو رنگی عیب است ؛ صبح صادق تلند او هم شب را ابلک ؛ و معرب آن ابلق **ابلوج** قند باشد **مولوی معنوی** فرماید ه امروز نرکشد بهای ابلوج ؛ پهلوی چو آبها دریده ؛ **ابلوک** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف فضول و منافق و دورنگ را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ه بود زشان چو قلندر ابلهی ؛ مرد ابلوکی رقیب بلی رسی ؛ **ابتان خون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند **شمس فخری** گفته ه حصار دولت آن پادشاه جم قدرت که هست پایهٔ چرخش بلند ابتان خون ؛ **آبی** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی می آید چنانچه استاد **عنصری** فرماید ه خیال شعبدهٔ جاودان فرعون است ؛ تو گفتی آن سیه آبی کرانه دهد **آبیاری** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از الیس نازک و لطیف بافند دوم جنسی از کبوتر بود **ابیداو** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد **حکیم سوزنی** گفته ه ستمگار عیار است و من مانده عاجز ؛ که تا با ابیداو و خون کنم خون ؛ **ابیر** با اول مفتوح و ثانی زده مکسور شرارهٔ آتش بود **منجیک** گفته ه هست زاهم آتش و ز چرخ ابیر ؛ ناله از من زند صدا زبیر ؛ **آبیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند **حکیم آذری** فرماید ه لباس ماتم سپس پرده های چرخ شدند ؛ ادای روز چو بر زد سر از قضا آبیو ؛ **ابجوار** با اول مکسور و ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند **حکیم خاقانی** فرماید ه در ابجواریان ابنیک کشاده ؛ حریم روسیان ابنیک نهاده ؛

؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

فصل با عجمی ؛ **پتنک** با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح پاره از خوشهٔ انگور و خرما بود که چند دانه باشد خوشهٔ کوچک یکجا جمع آمده باشند و آنرا بزبان قزوینی ارج گویند **پیسه** با اول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد دوم نقش

او پشتین ساختند و آنرا ببر نیز گویند دوم ثانی باشد که در میان روغن بریان کنند و با اول ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم آنرا هنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر نیز نامیده اند چنانچه حکیم فردوسی راست ؎ یکی ویژه خواهم ز ببر بیان ٭ که از آتش و آب ناید زیان ٭ به تیر و به نیزه گذارا نیایدش ٭ نه از هیچ زخمی بکار آیدش ٭ ز خفتان و جوشن فزون راندش ٭ همی نام ببر بیان خواندش ٭

ببرستان بمعنی خیرست که مرقوم شد ٭

فصل تاء فوقانی ٭ تبار با اول مفتوح جوانان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هالک آمده و اینمعنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب منظوم ساخته ؎ فخر دین احمد که تا با مصطفی خیر بخشد خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار ٭ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود ٭ در دو گیتی باشد مبرا از خسار و از تبار ٭ حکیم قطران نیز نظم نموده این هر دو معنی را ؎ خزینه بخش ولایت ستان ملک حسان ٭ تبار جان بداندیش آفتاب تبار ٭ درینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد است تباشیر با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آنرا بانس و تیسو گویند و آنرا در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید ؎ نی باشیر چون شکر سرشته ٭ تباشیرش براه شیر سرشته ٭ تباه با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسپ دوم قسام را گویند تباهچه و تباهه و تبهره با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و مشوی آن طباهچه باشد مولانا مظهری راست ؎ نه نزد مفتی و قاضی شدم که دارم هست ٭ همین تباهچه بالطیف حلوائی ٭ حکیم انوری نظم نموده ؎ چه را گفت بر شیخ مهمان همیزن ٭ ز کون ریسه روغنی دو تباهه ٭ استاد فرخی فرموده ؎ باسمن چو گل شگفته باشی گهگه ٭ گاهی باشی چو کار و گوشت تبه ٭ روزی بهاری کنی و روزی ٭٭ بکره صنمانه را بکره ٭ تب باده تب لرزه باشد عصاری رازی راست ؎ چنان ز شمشیر انهیم تیغ تو لرزد ٭ که گوئی گرفته تب باده او را ٭ تبت و تبد و تبخاله جوششی باشد که بسبب حرارت و سوزش تب بر اطراف لب پیدا آید چنانچه در تاج المآثر نوشته شده ؎ تیغ است چون زر و حسارا ز دیده که تبخاله پیدا شود بیکران ٭ تبرخون با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فصل تبرخون نیافت سنجد هرگز ٭ گرچه به بدن چو سنجد است تبرخون

هم او گوید ؎ زرد چو زیر عارض نهی سیب * سرخ چو مریخ نار تبرخون * سوم بعضی از فرهنگها نوشته اند
که چوبی بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران ازان چوب دستی سازند و در
بعضی شرح بید و در بعضی بمعنی لقم رقم کرده اند چنانچه خواجه نظامی نظم آورده ؎ از بسکه تو در میدان
ایران زده تیغ * وز بسکه درین هر دو زمان ریخته خون * زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر
بیخش همه روئین بود و شاخ تبرخون * تبرزد و تبرزده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ؎ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود * وز دست دشمنان
تبرزد و تبر بود * ابن یمین گفته ؎ بکشد از زره فرمان بتسلیم و رضا * که شرنگ از کف محبوب
تبرزد باشد * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا سبب ساخته طبرزد گفته اند
و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشاپور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام بنبات است
تبرزد خوانند و تبر قسمی از انگورست در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند سوم نام رستنی است
در غایت تلخی که آنرا صبر گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ؎ تبرزد همان
قدر دارد که هست * وگر در میان شقایق نشست * تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند
که سپاهیان در پهلوی زین به بندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ گروهی گشته محکم بسته
بر زین * گروهی خسته بر تیغ و تبرزین * مولانا عبد الله هاتفی فرماید ؎ تبرزین مجنون بلاین
گشته غرق * چو تاج خروسان جنگی بفرق * دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت بنبات
تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بحدیثها مباش فتنه * سخت این سخن بشاید
مشک تبتی بمشک مفروش * مشتاق بدی شکر تبرزین * تبریز با اول مفتوح و ثانی معروف و ما قبل مکسور
و ثانی زده نام مرغیست و در عزلی زرد را گویند تبرک با اول مفتوح و ثانی زده و را مفتوح حصار را
گویند عموماً و قلعهٔ اصفهان را گویند خصوصاً شرف شفروه نظم نموده ؎ یکروزه وجه خاصهٔ
درگه تو نیست * چندین ذخیره ها که درین سبز تبرک است * هم او گوید ؎ آنها که سالکان حقیقیان
ملک میرانند * که نه این مهلو نه این قلعه نه تبرک * تبست با اول و ثانی مفتوح چیزی
تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اگر نه عدل شهنشاه رشک رای باوش شدی
سراسر کار جهان تبست * تبستع با اول و ثانی مفتوح و سین زده و تای مضموم تسبیح و تبرزبانه گویند

منجیک گفته گشتم از ثمین مدح حسنت شه دین * در سخن لیس تلبتع سیوا * تبش با اول مفتوح
وثانی مکسور شین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی بود حکیم سوزنی فرماید تو آفتابی و
مهتاب دیگران و تبش * زآفتاب توان خواستن نه از مهتاب * دوم مخفف تابش بود که نوعی از تب
باشد شیخ نظامی نظم نموده حرفش ز تبش چنان فروزد * کانگشت برو نهی بسوزد *
تبشی با اول مفتوح وثانی زده وشین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد که از زر و نقره
وامثال آن بسازند و لب آن باریک و برگشته بکنند ابن یمین فرماید باز در بزم چمن نرگس
سرمست بهار * بر سر تبشی سیمین قدح زر عیار * هم او گوید نرگس سرمست او چو بدید آغاز کرد *
نرگس مخمور او تبشی ساغر شکست * تبل با اول وثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی
که پوست بادام دارد مختاری راست دیده دشمنت ز کینه تو * همچو بادام در گرفت
تبل * هر که بیند بخواب تیر ترا * طالع بگشایدش بدیده سبل * و با اول مفتوح بثانی زده
کیسه را گویند * تنبد با اول مفتوح وثانی زده مکر و حیله و غل را گویند و آنرا ترویند نیز گویند پور بهای جامی راست
چو سلاک لولوی غربال غنبه * بدبرید بجست لولی تنبد * تنبدر با اول وثانی مفتوح بنون
زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید و آنرا فدرنگ و براوند
نیز خوانند * تبنگ با اول مضموم وثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم
گداخته در آن بریزند استاد فرخی گفته تبنگ زر گنج هند کسی تبنگ * ریخته گنج آید
از تبنگ * و با اول وثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود چوبین که
حلوائیان و نانبایان دارند مولانا کاشی نظم نموده نان ریزه های سفره خوانش علی الدوام
در یوزه گر در روز و شب و بخت در تبنگ * ابن یمین فرماید برای بزم غلامان روز
ناله ماه * نهاده کاسه شربت قضا میان تبنگ * دوم دف را گویند خواجه عمید لویکی گوید
در صف ستایم لیکن بگاه بزلی * من گوش خسروانم و لیشان دف و تبنگ * خواجه عمید لویکی گوید
دو صد گرانی بود سر مستی فزون شود * آواز گوش باز بد اندیش از تبنگ * سیوم آوازی باشد
بلند و نیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس * تبنکو با اول وثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسه عطاران و حجامانرا گویند

وآنرا بتازی جونه خوانند شمس فخری گفته ؎ زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ٭ نه بیند روی کیسه
با تبنگو ٭ تبنگه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبل زنان باشد **تبورک** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان از بهر جهت رمانیدن جانوران
از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است **مولوی معنوی** فرماید ؎ عاشقم
ست کشتهٔ قربان او ٭ جان من نو طبلکه طبل بلا ٭ خود تبورک کشت این تهدیدها ٭ پیش آنچه دیده است
این دیده ها ٭ پیش او چه بود تبورک طفل ٭ کی کشد او طبل سلطانی بکل ٭ دوم عربانرا گویند
سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شده **تبوک** با اول و ثانی مضموم
و واو معروف آخته تنبورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ خاک بر تارک دوات و
قلم ٭ چند روبیه و جوال تنبورک ٭ تبیره و تبیر دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد **امیر معزی** فرماید
؎ سوی کیوان رفته از ایوان ٭ وز میدان نعرهٔ کوس و رباب ٭ ز آتبیره و ناله چنگ و رباب ٭
اینهمه نالها و هم تاب ٭ منوچهر گفته ؎ تبیره زن بزد طبل نخستین ٭ شتربانان همی بندند محمل ٭ دوم خانه را گویند که در آن
سرگین و پلید بها اندازند ٭

فصل جیم ٭ **جبان** با اول مکسور باج و خراج باشد **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید
؎ جودش کفاف عمر بخورده و برگ بوده ٭ عدلش جبان تازه بخاص و بعام باد ٭ حسنش جبان خطهٔ
چین و ختا ستد ٭ خلقش منال ملک مصر و شام داد ٭ جبا با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان
شدن است دوم بدلی کردن ست سوم واپس ایستادن بود و با فتح و قصر هم در عربی بدول را
گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گرد دیده بود بجهت اشتر **جبابیت** با اول مکسور خراج گرفتن
بود **جبیاج** با اول مفتوح ثانی زده جامه باشد که پادشاهان در نوروز پوشند **جبر** با اول
مفتوح ثانی زده خار پشت باشد و آنرا التشی نیز گویند **جبلاج** با اول مکسور و ثانی زده تکه بر همه را
گویند جبلک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح پیر سخت شمس فخری گفته ؎ پادشاهان بل و بخشش تو گشت
دیو ار دولت جبلک ٭ جبه با اول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد ٭

فصل جیم بجیم ٭ **ججبن** با اول مفتوح ثانی زده تا بجبرا گویند **ججنت و ججنیت** با اول
مفتوح ثانی زده و نون مضموم تبا و فوقانی زده نهالی و غلاف و سوزنی و جامه بهم پیچیده را گویند

از لبس کهنه و فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد و آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده شد اینست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها القدیم عین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **جبیره** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها جمع باشد **حکیم فردوسی** فرماید ـــــه بفرمود تاشان جبیره شوند * بتقریر زبان را پذیره شوند * **حکیم قطران** نظم نموده ـــــه سحرگاهان زند تبیره در لشکر کند سر با جبیره * **چپین** باول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند **حکیم فردوسی** راست ـــــه بگسترد کرپاس چپین نهاد * بچپین بران نان کشکین نهاد *

فصل خاء * **خیاره** باول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ـــــه فلک را روغنگری گشت است برپا * بکار خویش در جلد و خیاره * **خبره** باول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها محکم و استوار بود **خزدوک** و **خزدوک** باول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست سیاه که طرف سرگین و نجاست راغب بود و آنرا غلوله کرده بغلطانند و بتازی جعل خوانند **امیر خسرو** فرماید ـــــه چو نیز عنکبوت و خانه غوک * نزیبد جز بنام خزدوک * **خبکال** باول مکسور و ثانی زده لانه بود مانند سوراخ **استاد عنصری** گوید ـــــه چنان با این زده پیش شاه شکالش * به تیر و تبر و پیچ منزل ساخته خبکال * **خیوک** و **خیوه** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود و آنرا خیره نیز گویند **خبیره** و **خلیوه** باول مفتوح و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ را گویند * * * *

فصل دال * **دب** باول مفتوح نگاهداشت بود **مولوی معنوی** راست ـــــه مکر زن پایان ندارد رفت شب * قاضی زیرک پی زن بهر دب * **دباله** باول مفتوح تبیره را گویند یعنی نقاره باشد و آنرا دمامه نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ـــــه باد فلک آنشب که بستی نجوات * پیش من افگنده قدری استخوان * کاخر اسنگلیت نیز هم * دبدبه گفت سنج هم * **حکیم نزاری قهستانی** راست ـــــه دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق * حمله زبان خموش چند درین داوری * **دبستان** باول مفتوح ثانی مکسور سین زده مکتب خانه باشد و آنرا

ادبستان

دبیرستان نیز گویند حکیم **خاقانی** گوید ؎ چو دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ، بر انجم حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانت ، **دبستانیان** طفل مکتب را گویند کمال اصفهانی گفته ؎ ز هفت سال دبستانیان دعا اینست ، که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ، **دبوس** بمعنی دارد اول گرز باشد **منوچهری** راست ؎ چون زنند بر چهره شیران دبوس هفت من ، چون زند بر گردن گردان عمود کارزار ، آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چو گرد ، آن کند بر پشت شیران مهره شیران شکار ، **استاد فرخی** فرماید ؎ سر عدو بتن اندر فرو برد بدبوس ، چنانکه تیک زن اندر زمین بر دستدان ، دوم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوم نام قلعه ایست که در وسط بالکان ولایتیست که از ماوراء النهر و فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده والعلم عند الله **دبیب** باول مفتوح و ثانی مکسور نرم گفتن را گویند **دبیر** باول مفتوح منشی و نویسنده را گویند **استاد** فرماید ؎ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ، هم تارک همی شکافد و گردن همی زند و در بعضی رشته را نامند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا سپرده شود نه آنکه بطرف زیر

دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ،

فصل را ، **ربوچه** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جوش و خروشی را گویند که هنگام مباشرت دست دهد خصوصاً **حکیم سوزنی** گوید ؎ گر چه بدم مرد مبدره در انحال ، همچو زن عشرتم ز لوچه و رعنا ، **ربون** بفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت ارباب صنعت و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی لقده خوانند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ نبرد رائین در ادای ایوان دوست ، بزور کوشش فرمانت از زمانه زبون ، زبون نکرد کسی نعمت ترا خدمت ، نکرد خدمت نعمت تو داده ربون ، —

فصل زای منقوطه ، **زف** باول مفتوح دو معنی دارد اول رایگان را گویند دوم بمعنی آسان آمده **زبر و زبرم و زبیر** در هر سه لغت باول مکسور و در لغت ثالث ثانی مکسور بیای معروف یاد گرفتن باشد و آنرا زبر و از برم و از بیرم گویند و بتازی حفظ خوانند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ، مطرابی امیر الامرا کرد و زبیر **حکیم قطران**

ع نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت * بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی زبیر * باز آمد نامه انگو یافت نزدیک تو بار * برغم لسانت انگو کرد قدح تو زبیر * زبرپوش با اول وثانی مفتوح برای زده لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ع فلک گرچه زبرپوش حجرا ست بچشمش سخت خلقان مینماید * زبربوف با اول وثانی مفتوح برای زده وفا مضموم و واو معروف دشنام باشد اوحدی گفته ع یک زبربوف از امانت نزد من * از دعای دیگران خیر شتر بود زبغر وزبکر با اول مفتوح و ثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زنابکر است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست ع باز بغرت زبهر پراز باد کج نست * ورنه تا بچه پاز خوری بو زمانه تنگ * بدیعی سیجی در قصیده جامی راست خوش گوید ع بدزدی و بخار و بسیلی و زبکر * بمکر و سوسه و جور و غیبت و بهتان * زبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل ولی ترقب بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع بسی که تا بهر و بیت نظری زبوده کردم * ز دو چشم مقرارم بگرفت روشنائی * دوم نام سبزه ایست که آنرا کندنا گویند و بتازی کراث خوانند زبور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه گرداب را گویند زبون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف است و با اول و ثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب بود زبهر با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده بمعنی عاشق باشد زبهر کردن یعنی عاشق سیاطن فرزند و برادری از و بود زهیده با اول مفتوح پیشانی زده و بای مکسور و یای معروف و دال مفتوح واخفاء ها فروافتاده بود *

فصل سین مهمله * سباده با اول مضموم سنگی باشد که از آن نشان سازند و حکاکان نگین را بدان تراشند و جلا دهند و آن را سنباده نیز خوانند و خواص آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است سنج نبگ را گویند حکیم سوزنی در ریشخند آوردن جوان گفته ع سحر رفت ولیکن بشور بختی من * شکر سنج زمشکل بود جلاب سنج * خواجه عمید لوبکی فرماید ع چگونه مشتری را بر نحوست * سعادت برد الم سپهر و سنج کرده * سبد چین بقایای میوه را گویند که آخر فصل در باغ جا بجا مانده باشد شمس فخری راست ع حسود شاه را در باغ امید

نماند اثر عنبر از سبد چین * سبزند اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست از مصنفات باربد امیر خسرو راست ~ طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا * سبز در اندر سبزه میخواند نوای خویش را مولانا نظامی در صفت بهمن فرموده ~ چو بانگ سبزه در سبزش شنیدی * ز باغ سبزه سبزه بر دمیدی شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ~ چو سبز اندر سبز آهنگ پیدا آواز * ز بویش کرد مرغ آهنگ پرواز * چه خود او از سبزه رنگ گلزار * شد آخر سبز در سبزه پدیدار

سبزپی با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند

سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ~ چو باده بودی بر دست من بیاوردی * نوای باربد گنج گاو سبزه بهار * منوچهری راست ~ سبزه بهار نیستی مطرب * بر سبزه بهار زند سبزه بهار *

سبزک و سبزی با اول و ثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب را مولوی معنوی نظم نموده ~ ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را * سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار * شرف شفروه گفته ~ نوروز بین که توبه ما چون تباه کرد * سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد * شهیدی راست ~ بسبزی نیز کی و سبزه گشت * چون پیاله کشتی نشین * این سبزه زار عیش بهوش مکن * در لب آب سبزه گل می چین *

سبز بال و سبز باهی نام نوعی از انگور باشد

سبغانه با اول مفتوح و ثانی زده سبغانه بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را گویند و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد * حکیم فردوسی راست ~ سبکها است سبغانه آمد ز راه * بدانست و بر اسپ نوشاه * و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ~ بر آنچه سبغار بیند الملک * بود دست دشمن ز بیمش سبک * و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف سبزه ملالت و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ~ پیش خورشید چون سبک سبز هم چو پیشه سبز که نیم هم *

سبلت با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور سبزش را گویند و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده سبز رقم است و بفتح لام در عربی بمعنی بروت است

سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلیا باشد و آن چوبیست دراز که بک

سر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهد حکیم سوزنی گفته ــه چو یکی گاو سر وزن شده جسته ز نوع و ز نلاح و سیخ ❊ سنبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند و آنرا اسابوره نیز خوانند سبوسه با اول مفتوح و بای مضموم و واو مجهول خسکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی حزازه خوانند و آنرا در هندوستانی بفا نامند سبیوس با اول مکسور و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه تخم اسبغول باشد و آنرا بتازی بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ــه هر کس بشقیق زبانش باشد ❊ تشویشش هر سخن ازانش باشد ❊ باید که کتیره در لعاب سبیوس ❊ حل کرده مدام در دهانش باشد ❊

فصل شین منقوطه

❊ **شاب** نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده **شباره** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست بازی کند و صورتهای مختلف بسازد دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد آنرا بتازی قائم اللیل گویند شپره را ابن الحبار که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند **شب افروز** دو معنی دارد اول کرم شب تاب دوم ماه است از سال ملکی **شبلانک** با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف باشد **شبان** و **شبانی** و **شبان فرلو** و **شبان فرلوک** نام مرغیست کوچک که شبیه باشد بپاسقه و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد و همینکه پیش آورد و میخواهد نموده اندک دورتر نشیند و هر چند پیشتر روند او پس‌تر رفته نشیند و او را بیهوده شکار کنند **شب انگیز** بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا بهی و تخم آنرا بنگ و بتازی بذر البنج گویند **شبانور** با اول مفتوح سبزه باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بر آن گذشته باشد حکیم انوری فرماید ــه مست شبانه بودم افتاده بیخبر دی در وثاق خویش که دلبر بگفت ❊ دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی راست ــه می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ❊ مباش در پی آزار هر چه خواهی کن ❊ سوم بمعنی شب باشد امیر خسرو فرماید ــه تو شبانه می نمائی بر کی بودی امشب ❊ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ❊ چهارم بمعنی حافظ و نگهبان را گویند عموماً و نگاهبان گله گوسپندان را گویند خصوصاً خواجه نظامی

نظم نموده ؎ من بدو داد حرز خانهٔ خویش ٭ خواهد او را سبک نشانهٔ خویش ٭ هم او فرماید ؎
گفت با خود کزین شبانه بپر ٭ شاهی آموختم زهی تدبیر ٭ **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از ان حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهورست که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی نچکد خاموش نشود **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
منم درّاجهٔ مرغان شب خیز ٭ همه دم مونس مرغ شب آویز ٭ **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند **حسن متکلم** فرماید ؎
شه صبح بر گل کشیده سرادق ٭ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ٭ **سیف اسفرنگی** راست
؎ در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ٭ صد شباهنگ در یک آه آتش بار من ٭ دوم سیره را
گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ شب آهنگ چون بر زد از کوه دود ٭ بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود ٭ **شبپور و شبپوش** کلاه و طاقیه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای روز
دو عالم را پوشیده کلاه تو ٭ تا مشک بچه معنی شب پوش نهادستی ٭ هم او گوید ؎ بچستی باز کرده
بند کرته ٭ ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش ٭ **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش بدرخشد **شمس فخری** راست ؎
ببین چگونه بود نیز چشم دشمن تو ٭ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ٭ **شبتک** بکسر اول
و سکون با و فتح تاء فوقانی لگدزن باشد **شب چراغ** گوهر را گویند که در شب مانند چراغ نور دهد شنیده
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن داشت
بر آورده بر زمین نهد و بروشنی آن چرا میکند **امیر خسرو** در صفت حسینی گفته ؎ از پی امروز مرا زو
چندین شب چراغ ٭ سالها کز شمع آتش خورشید اندر کان گرفت ٭ **شبچراغک** کرم شب تاب را
گویند **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی و راء مهمله چرا کردن حیوانات باشد در شب **حکیم**
ناصر خسرو فرماید ؎ گرگ آمدست شب که شبه در شب بره ٭ افتاد در رمه رمه رفته بشب چرا ٭
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران هنگام شب نشینی بخورند **مولانا نامی** **حکیم فردوسی** راست
؎ نی بر سر خوان مردمان چون فرد ایم ٭ نی نقل مجالس ای شبچره ایم ٭ امروز که ناکسان
در بین بازارند ٭ ما جنس کساد بیم زینا سره ایم ٭ **شبچوش** کنایت از وداع باشد **کمال اسمعیل**

نظم نموده ٥ طبع خوشدلی ندارم زانکه * روز خوش کرده است شبخوش من خواجه فرزدق
٥ اگر از بهر الیشان است حرمان بنده را حاصل * شب خوش باد من رفتم تو باری باش با لیشان +
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
استاد رودکی گوید ٥ چراغان در شبچک آنچنان شد * که گیتی رشک هفتم آسمان شد +
شب خرک تره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند شبدیز بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و بعضی گویند که نام اسپ باشد شبگون
دو معنی دارد اول لحن باشد از موسیقی مصنفات باربد مطرب خسرو پرویز نظامی در صفت باربد گوید ٥ چو آن شبگون گرفتی راه در پیش
شدندی جمله آفاق شب خیز * دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلندتر بود و از روم بدست آورده بود
چون نعل بستندی هشت میخ بر بستی و پالیش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز میداده
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بر آن نقش کرده اند [illegible]
شر بفتح اول و ثانی شعلهٔ آتش ابو حکیم سوزنی راست ٥ آتش که شهاب
عشق شری نفروزد * با گرمی سرهانت بزانو باز ده * و بکسر اول و سکون ثانی نام ماهی است +
حکیم خاقانی فرماید ٥ بریش هندو بروت پرند و شیر آب * شبر بفتح غنم و در ریش مسیلمهٔ کذاب +
و بزبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند شبرغان بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ٥ سوی شبرغان شد بشادی و کام * که خوانی ورا
بلخ بامی بنام * شبرم بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستانها و کناره
جوی و صحرا روید و آنرا بزبان شیرازی گاوبندفت و گاوبند و سک گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد و گوسپند از آن هرچند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید در غرائب الدنیا شیخ آذری گوید ٥ هر که بیمار گردد می بیقین * طلبد از گیاه او شبرم +
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بوده دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
و در میان اندک زردی نیز باشد سوم نام سنگی است سیاه که در جثه مانند کهربا باشد و آنرا [illegible] ست

یکی را دست خفچاق می آرند و آن انیست که بمرور ایام منجمد گردد تا شیر شدن هوا نوعدیگر کانی بود و از گیلان بیاورند و آنرا شیه و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص تفسیر نوشته اند هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اگر بر سر بیاویزند درد سر ساکن گرداند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد یا مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید و خیرگی کند آئینه بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون بآتش نهند مانند هیزم بسوزد و مثل بوی لفظ بوی از ان آید **شبستان** حرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند که خانه بود که شب در انجا بسر برند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ از آنکه طالع شد آن آفتابش ٭ عروس ظفر در شبستان نماند ٭ **شبشب** بکسر اوّل و فتح ثانی چیزی را گویند که گران و ناخوش بر طبیعت آید **عسرفی** گفته ؎ حاکم آمد یکی بقبض و شبشب ٭ ریشکی کنده و بلندک زشت ٭ **شبیاره** بفتح اوّل و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را برای غیر منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نان و حلوا را گویند که در شب اول مرده بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند **بسحاق اطعمه** گوید ؎ از شمیم نان و حلوای گرم شب غریب ٭ بس بخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم ٭ **شب فرخ** نام لحنیست از موسیقی **رفیقی** در صفت باربد مطرب گوید ؎ شب فرخ چو شب آغاز کردی ٭ عروس روز پرده باز کردی ٭ **شباک** بکسر اوّل و سکون دوم بادریشه را گویند **شبکوک** و شبکوکه و شبکوکا بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بسته با هر در خانه که در میان محل واقع باشد بر آید و بآواز بلند نام مردم محله را برده دعا کنند و صدقه طلبند **شیخ سعدی** گفته ؎ نه چون جوفروشان گندم نمای ٭ جهان گرد شبکوک خرمن گدای ٭ **عصابری رازی** راست ؎ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ٭ چو شبکوکا کند تا صبح فریاد ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو شبکوکم کنم شب ذکر و بانگ ٭ تا سحر از ناله هایم نیم دانگ ٭ **شبکوت** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ چرا نه بیچ براد کشادم ٭ نهادم لب بصر البسی در شبگون ٭ **شبغنه** با نون [illegible]

بیخ را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای دل سرگشته شده در طلب باده روی * چند کنیم بیخ بکسی لی گروی * جذب کن ای یار صفت وجود همه را * بر کش چو خورشید شبنم راز گروی * **شبگو و شبگوی** با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل مهتر پاسبانان بود و آنرا چوبک زن نیز گویند **منصور شیرازی** گفته ؎ بر آستان تو پیر زحل بود دربان * بحضرت تو بود بر گ آسمان شبگو * دوم گوینده را گویند **مولانا نظامی** در صفت بارید گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز * شدندی جمل آن آفاق شبخیز * **شبگیر** دو معنی دارد اوّل آنرا گویند که از جائی بجائی در شب کوچ واقع شود و صبح و سحر را نیز گویند **حکیم قطران** گوید ؎ همت مردم را شب شبگیر بوی روی تو هر دو برا شب دان مداح و روی را شبگیر * **عبد الواسع جبلی** است ؎ باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی * بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر * و درین روزگار راه یافتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه **قاضی یحیی** گفته ؎ چشم چون آهوان وحشی ز کمند * دیگر نشویم با مداوت در بند * از منزل هستی بهوای زلفش * با سوی قوی بلند زدیم شبگیر اندر * دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شبکوی** نام گیاهیست زرد رنگ که در شب بو دهد و آن را گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند **شبه** بفتح اول و ثانی و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود **حکیم ازرقی** فرماید ؎ خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون * پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر * **شبی** بکسر اول و ثانی نوعی از جامها باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود **شبیار** بفتح اول و ثانی زده نام رستنی است تلخ که آنرا لوا نیز خوانند و بتازی صبر و بهترین آن در سقطره بهم رسد و سقوطره جزیره ایست نزدیک سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره فرستاده بجهت محافظت شبیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی خصومتی داشته باشند هر چند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند و قدحی پر آب پیش خود نهند باز مانند قطره خون در قدح پدید آید و لحظه بلحظه بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشگافند جگربند بشبانند و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطبا حب سازند که حبه و اعظمش شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده هر کرا معاینه کردن باشد او را مطالعه نماید شبیاره سبزه را گویند

شبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود استاد عنصری فرماید

بیت چون بپیچید چو مار نیزهٔ او ٭ جای دشمن گریزگهست و شبیم ٭

فصل غین منقوطه ٭ غبار بفتح اول چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست بیت
آنکه بر فسق ترا خصمست و داوست چو آزه ٭ سوی من شاید اگر شغل بگویی بغبار ٭ غبب بفتح اول و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید بیت غبغبش خم خمره در کات باده ٭ چون دهنش از سطونی و چون غبغبش از اجیری ٭ — ❖ ❖ ❖

فصل کاف ٭ کبارسی با اول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن آورده باشد کبال رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبت بکسر اول و سکون ثانی و تاء فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شیدا گفته بیت ای سبد کبت خانه براشفتی ٭ پا بگهی بخبر دبی خفتی ٭ آرام کی پذیرد تا محشر ٭ این کبت خانه را که براشفتی ٭ سهلست کبت خانه برآشفتن ٭ کسی بخانه تر زجوش خوش خفتی ٭ و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید بیت شیخ طاهر بود این اهل سبت را ٭ بهیبت شد خلق طاهر کبت را ٭ و هم در تازی بمعنی خوردن و بیرون افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد کبتر بفتح اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون رای کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید بیت چو چشم تذروان یکی چشمه دید ٭ یکی جام چون خلق کبتر کشید ٭ حکیم سوزنی گفته بیت چو کبتی خانه کرده هر کجا است ٭ چو بار سفیدی بره یافته بهر کاواک ٭ کبج بضم اول و سکون ثانی و جیم خرقهٔ مریده بود کبد بفتح و سکون ثانی زده کفیر باشد و آنرا اللبید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوسهر دوالی فربه را گویند که بر پا و گردن تام آشتی است که آنرا باریک بندند و آنرا آکوریا و کوریا نیز باشند کبشیت و کبشیو و کبشیت بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه تای فوقانی حنظل باشد گیاه تلخ حکیم خاقانی فرماید بیت جایگه جهان کم

چو نیشکر شو ای کاش نیشکر به کشتنی * شمس فخری راست ــه بباغ آرزوی دشمنانت *
سراسر شود بلا با داکنب شو * مثال شیخ سعدی ــه منکر سعدی که ذوق عشق ندارد * نیشکر
در دهان تلخ کبیست * کباب دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند
و دوم نام جانوریست معروف کبیل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ
که موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبد الرحمن جامی راست
ــه بود آن قریه را کبودان نام * پیرزالی دران گرفته مقام * دوم سیاه دانه بود کبودر
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا ماهی کوچک بخورند
چنانچه شمس فخری گفته ــه تو همچون همای براوج سعادت * حسود تو در آب غم چون کبودر *
کبوذه بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول کج باشد
ملقابادی گفته ــه سرو وش وقد و دستانت راست * چون کمان با قامت عدوت کبوس *
کپینه بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند
تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته ــه شهنشاهی که تدبیر ضمیرش * نهد
بر پشت سپهر از ماه کپه * کبیتا و کبیته و کبیا بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی زده حلوای
باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند
شمس فخری گوید ــه دوش آب چشم دشمن پالوده کرده بعیبت * گرگو کبیته خم سازد
در کبیدا ابو اسحاق اطعمه گوید ــه بره بشکست پالش و دست گردون از قضا * آنچنان
کز دو شد او را پریشان باجها * گرم کرده تخته بندش از کبیته کنجدی * و در لجام و تخم حرمش بر قلم
بسته طلا * امیر خسرو در صفت هلال گوید ــه کناره بست سپند از کبیتهای نبات * فراز آن
طبق و زر نگار سیم آگین * کبشنک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آسیانه
باشد کبید با اول مفتوح بمعنی کبد باشد که مرقوم شد کبیجه دو معنی دارد اول چارواپی گویند
که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت ناره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف
آروغ گندم و سبز بود که بریان کرده باشند و آنرا ترکی ملقان گویند * * * * *

فصل کاف عجمی ؞ **گبیر** بفتح اول وثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظروف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند **حکیم سنائی** فرماید ؎ زین بیابان مرا بسی بهتر ؞ خانه و آب سرد و دیگ گبیر ؞ دوم نام شهری بوده از ولایت بجور و بجور ولایتی است که ما بین هند و کابل واقع است گویند که میر سید علی همدانی چندگاه در انجا بوده و نقد حیات در انجا سپرده و نعش شرا از انجا نقل نمودند **اوستاد عنصری** فرماید ؎ نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ؞ برین گواه تست آنکه دید حیرت گبیر ؞ سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون بر پا کنند **رواق اطعمه** گفته ؎ شاه جلوه گر شد ابلا و صحرای خویش ؞ خرگهش گاه است طبق و خیمه گه با گبیر ؞ و بسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منع را گویند **امیر خسرو** راست ؎ بگورستان مگر آیم شتابان از پس مردن ؞ مسلمانی مباد از پهلوی من در عذاب افتد ؞ **بابا طاهر همدانی** راست ؎ تا گبیر لبسی ببنی بتو پا رنهی ؞ در گبیر نه بنی از مهرتی عارلبسی ؞ آنرا که میان لب ته زنتار لبسی ؞ او را بمیان عاشقی کاتبنی ؞ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی گبر پوشید زال دلیر ؞ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ؞ **گبرکی** بفتح اول و سکون ثانی ظرفی باشد که شراب دران کنند **ابن یمین** فرماید ؎ دارم شباب دولت و دین آنکه از کرم مانند صحن زایده دل بر کی ؞ دارم طمع ز جود تو یک گبرکی شراب ؞ اکنون ست و بنده را لکن از خستگی ؞ گر نیست گبرکی لفرست انچه هست از انکه ؞ هر چه آید از تو خود نبود کم ز گبرکی ؞ **گبز** بفتح اول و سکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بکرمان چون خاک سیرت میکند ؞ بر گریبان بر باد و کبرت میکند ؞ هم او گوید ؎ در فلان بیشه درختی

هست سبز ؞ بس بلند و پهن و هر شاخش گبز ؞

فصل لام ؞ **لب** دو معنی دارد اول سرینست دوم کاج و سیلی باشد **لباچه** بفتح اول فرجی را گویند **حکیم انوری** گوید ؎ یکی ز آتش چو سپهر یارم چنبر ؞ که از انجا سران هیچو دیگ میجوشم ؞ عجب مدار که امروز مرا دو بیست ؞ دران که تشریف داده ام دو شم ز مهر خسرو سیارگان بهنبر اما ؞ که عشوه چنبرم و ان لباچه لفه دو شم ؞ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کرد آفتاب صبح کلاه و لباچه ام ؞ این زرکش فرج و آن زر نگار کرد ؞

وانگه ز ماه زهره کلاه لباچه ام ٭ هم توق و هم زنگله شاهوار کرده ٭ **لباد** و **لباده** بفتح اول جامی بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را بهندوی جوا خوانند **مولانا نظامی** راست ٭ کشاورز بر گاو بندد لباد ٭ ز گاو آهن بجوید مراد ٭ **لباشن** و **لباشه** و **لبیش** و **لبیشه** کلهم ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بدفعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکند **حکیم سوزنی** راست ٭ لبش از بهر در لباشه کنم ٭ تا نخندند زر اولو الالباب ٭ هم او گوید ٭ لبت از بهر در لبیشه کنم ٭ که بدلیسان بود تبسم خیز ٭ مثالا **شیخ سعدی** فرماید ٭ مرا کمند میفکن که خود گرفتارم ٭ لبیشه بر لب اسپان بدلجام کنند ٭ **لب چرا** آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان آرند و آنرا خورده با هم سخن گویند ٭ **لباب** بکسر اول و سکون ثانی و تای مثناة تحتانی بالف کشیده و بای موحده موقوف رودخانه را گویند ٭ **لبینا** باول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و یای معروف نام نوائیست از نواهای موسیقی ٭

فصل میم ٭ **مبار** باول مضموم روده جگر گوسفند یا بز باشد که با برنج و قیمه آکنده پزند و آنرا بتازی عقب خوانند **بسحاق اطعمه** گفته ٭ در مقابل چه بود دنبه کبر و فربه ٭ در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوش دار ٭ هم او گوید ٭ اگرچه دنبه بدنگ مقلیا شد خوار ٭ مبار سر چنین محرمی نخواهد ماند ٭ **مبیدن** باول مفتوح و ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد ٭ **مبنگ** باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی ازمنه خوانند ٭ **منیژه** بفتح اول و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقه بیژن بن گیوه بوده اثیر اومانی راست ٭ خروش رعد پس از نور برق پنداری ٭ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ٭

فصل نون ٭ **نبارش** بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف شکسته باشد بپا و بند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد ٭ **نباغ** چون دو زن در نکاح یک مرد باشند زنان یکدیگر را نباغ خوانند و آنرا انباغ نیز گویند ٭ **نبرد** دو معنی دارد اول جنگ باشد **شیخ سعدی** راست ٭ صلح است میان کفر و اسلام ٭ با ما تو هنوز در نبردی ٭

حکیم سوزنی فرماید ه بالشکر هجر تو همه سال ۞ زامید وصال در نبردم ۞ دوم شجاع و دلیر
را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ه نخستین یکی نامدار اردشیر ۞ سپر شهریاران نبرده دلیر
نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود اوستاد معزی فرماید ه شادمان روی
سوی خیمه نهاد ۞ آن شه خسروی نیک سیر ۞ راست گفتی نبرده حیدر بود ۞ بازگشته
بضرب از خیبر ۞ نبیش و نبش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین و اخفاء ها پسرزاده را
گویند نبک نبش و نبشه با اول و ثانی مفتوح بمعنی دختر زاده باشد امیر خسرو در نعت
نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته ه صفت ذات او بی کبرا است
که رسول خدا را نبیسه است ۞ نبک بفتح اول و سکون ثانی زده تراویدن آب بود کنار چشمه
رود خانه و آنرا از هاب نیز گویند ۞ نبه با اول و ثانی مفتوح بتازی پشتها و بلندیها خورد را نامند نبهره با اول
و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست
ه گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است ۞ هم آب لطیف روشن و هم سیم نبهره ۞ حکیم خاقانی فرماید
ه بسا که از پی سنت جهان چون پرگار ۞ چو دائره همه تن گشته بود نارم ۞ کنون که آنکه ازین
عالم نبهره فریب ۞ برسیم طالع خود واپس است رفتارم ۞ سوم بمعنی زیرک آمده و آنرا نابهره
نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تمثیل بود ولیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی
از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنه نموده شد که ابتدا همی شرم و اما
این پادشاهان محتشم که بروزگار جوانی که سهراب بود پنهان از پدر شراب خوردی و پوشیده از
ریحان خادم فرود سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت مرد و زنان که سه و بیگه الیشان از ایشان
نبهره نزدیک وی بردندی ۞ نبید دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را
گویند دوم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند
مثال شیخ سعدی فرماید ه بجرم گر ز دست تست نبید ۞ بکنم گر خلاف تست نماز ۞
نبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند ۞

فصل واو

ویر بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و جانوریست که شبیه بگربه باشد
لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند ۞

فصل ها ✤ هیمد بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بیای پارسی و دال منقوطه هم خوانده اند هیبر بفتح اول و ثانی چرک و ریم بود و بهای جامی راست ✤ کسر چو چاهیست بر خون و هیبر ✤ مردم ازو می چه پاید و چه بر ✤ هیبک بفتح اول و ثانی کف دست باشد

فصل یای تحتانی ✤ هیبات بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیات خوانند مولوی معنوی فرماید ✤ کدام صبح که عشقت پیاله آرد ✤ ز خواب بر جهد این خفته بخت گوید خمر بات ✤ طرب که از تو نباشد هیبات میگذرد ✤ بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات ✤ هیلبست تبر باشد هیلیست بفتح اول و ثانی و فتح ها این گیاهیست مانند اسفاناخ ✤

باب باء عجمی

فصل الف ✤ اپرخ و اپرانداخ و اپرندخ با اول مفتوح ثانی و ضم ها سجان جز دال را آنرا انداخ و بنداخ نیز گویند اپرو پیر با اول و ثانی مفتوح برا وزن ده و واو مفتوح یای مجهول و زای منقوطه بمعنی برابر است درین فصل عجمی از باب را مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اپرر بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد اپراهام نامیست پارسی باستانی و آنرا ابراهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است اپرناک بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند اپیون افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ✤ چه حالست اینکه بیهوش اند یکسر ✤ که پنداری همی مستند و خورده اپیون ✤

فصل بای ✤ بپاویدن و ویدن بمعنی بسودن باشد بپسودان و بپسودن بمعنی سودن بود یعنی دست بعضوی رسانیدن مالیدن و آنرا برماس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ✤ بخاک وادی آن چهره که آبله کرد ✤ بآستین حریر از چه نرم پپسودی ✤ ابو الفرج رونی راست ✤ کو نپسود زخم نیش گفت ✤ صاعقه است این نیشتر آغوشا ✤ — ✤

فصل یای عجمی ✤ پپلسن بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از آن چاشنی کنند ✤ بسحاق اطعمه راست ✤ ترا در سفره پپلسن و الی هست در دل اوست ✤ دل جسو که هست زو چو پپلس از دل دور ✤ — ✤

فصل تاء فوقانی ✤ تپاک و تپیدن تپ اضطراب بود و بمعنی طبیب گفته ✤

از چپن چپتر اتباک گرد تیز ؛ شیرین چپتی طلب نما سوز انگیز ؛ خوش خوش بترش و در کشش و سردم گیری در حصه زد رشاخ مرجان میریز ؛ مولانا بدوشتی بیاضی راست ؎ زنجیدن دل خود شب هجر و عذابم ؛ که در و نتوانند کز عشرت قرار گیرد ؛ تپنکو با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زری را که از فروخت اشیا بهم رسانند و در آنجا نهند اوستاد رودکی فرماید ؎ تپنکو کاندرو بتیار بوده بستند را ندکه هوشیار بوده ؛

◆ ◆ ◆

فصل چیم پارسی ؛

چپاچ بکسر اول نوعی از ماهی است چپار با اول مفتوح هر چیز دو رنگ را گویند عموما و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد خلاف لون بدن ابلق مشهور بود خصوصا چچاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود چچله بفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون با عجمی یعنی را گویند که در آب و گل باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آنرا غلاب و خلاب نیز گویند مردم عام چپلاسه نیز گویند چپ دادن کنایت از دغا و فریب دادن بود و طرح کردن بود مولوی روم قدس سره فرماید ؎ کیپان گیر وانجا کش مرا نزا گر نخواهی خویش ؛ تو صیادی که من صیدشش چکوشه بچه ما را ؛ نظامی عروضی راست ؎ بسیار مکر و کرد چپ و راست ؛ ولم چپ دادستان را و ترا خواسته دلم ؛ چپاز و چپدان بکسر اول و سکون ثانی سوموزه باشد و آنرا خارکش نیز خوانند و بتازی جرموق چپر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده سه معنی دارد اول حلقه و دائره باشد مولانا جامی فرماید ؎ چپر زده صیدیم گرد تو رقیبان ؛ را آهی نزدم و گفتم تنم چپری سوزد ؛ دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند بود بهای جامی راست ؎ آب چون مردان جنگی در زده ؛ باغ چون دیوار چپر الود چپر ؛ شاگرد گفته ؎ کز ارج از سبزه چپر بست ؛ میان کوه از لاله کمر بست ؛ سوم پوست ناریال بود که بید با فالت انواریا تارها را از میان برکشند و هر چه که بود را بگذارند آنرا ابگردانند و این قسم بید دیوار را چپر بافت گویند چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم با سبز و تازه کرخت کهنه پوشند چپانی نامند چپسادن بفتح اول یعنی چسپیدن باشد و آنرا چسپیدن نیز گویند چپیش بفتح اول و ضم ثانی بز یکساله را گویند حکیم سوزنی راست ؎ [illegible]

شاکی چپچپ توه بگرفت بیابان ز دراز و ز پهنا * پور بهای جامی راست ؏ لاله گشتن آ
چون شهساک * سر باید بریدنش چو چیش * چپل بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کلمهای چرکین غثیان آرد بکنیه * چپلوس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد *

فصل خاء * **خپ** بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود **مولوی معنوی** فرماید
؏ اینچنین فکری هزار زهر عدو * تا بپوشد خپ جسد آید بدو * **ابن یمین** راست ؏
فلک را دوش میگفتم که ما را * بجز آسایشی از تو طمع نی * فلک چون این سخن بشنید گفتا * برو ابن یمین
خپ باش یعنی * **خپاک** بفتح اول چهار دیوار سرگشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و مراد
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند **حکیم سوزنی** فرماید ؏ هزار کس را خپ بیش
بود و ام بفراز * هزار کس را گوسالها بمانده ام بخپاک * **شمس فخری** راست ؏ ببیشه شیر گرده
قفس * دشت را بگوزن ساخت خپاک * **خپک** بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نالش بزرگ را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ؏ از جگر شور شرق ام تو همی بر آورده * فرضه
ز شغری از لیس همچون خپک * دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپک
که مرقوم گشت **حکیم اسدی** گوید ؏ پی پیل شد خپه در دام او * سواران خپه در خم خام او *

فصل راء * **رپید و رپوه** با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده راست کند * * * *

فصل زاء منقوطه * **زپ** بفتح اول بمعنی درست آمده **مولوی معنوی** فرماید ؏
چشم گردان سوی راست و سوی چپ * زانکه سود نامه را ست و زپ * ——— * * *

فصل سین * **سپاره** بضم اول آهنی باشد سر تیز که زمین باو شدیار کنند و آنرا آهن جفت
نیز نامند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؏ مردی ای بصورت جسم و بدن ستور * بر گردن تو نوع
نیست سپاره کن * و بکسر اول دو معنی دارد اول شکر باشد **مولانا نظامی** راست ؏ چو چوپای
گهر گوهر شناس است * اگر همی بهگیرد سپاس است دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم یعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هندو شاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است **سپاناخ** بکسر اول و نون
از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اشناخ نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؏

من سپاناخ توام هر چه بپزی ۞ با ترش بابا که شیرین می پزی ۞ سپاروک بفتح اول و کاف
عجمی کبوتر را گویند حکیم قطران راست ـه سپاروک از چه اوج چرخ گیرد ۞ کجا گردد رها از مخلب
باز ۞ سپاره بکسر اول جزوی باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند
سیفت اسفرنگی راست ـه هر سقطی بعهد تو لاف سری زند ولی ۞ شد بغان کجا رسد
در ورق سیپاره ۞ سباوه بکسر اول و فتح واو و اخفاء با فروشکوه را گویند سپتاک
بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از آن فسان سازند که زنان
با چگونه بر روی بجهت زیبائی بروی باشد منصور شیرازی گفته ـه ز عکس خون عدو بیاض
دولت تو ۞ بروی رخ شفق صبح و سرخی و سپتاک ۞ سپید و سفید بکسر اول و فتح ثانی نام ماه
دوازدهم است از سال و آنمدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی استاد فرخی نظم نموده
ـه آری بدر مقدمه شاه شرق بود ۞ همچون سپید مقدمه ماه فروردی ۞ و در جمیع معنی با سپندار
که بعد از این مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است
سپر افگندن و سپر انداختن کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی فرماید
ـه دعوی که عشقش اسپ سپاه انگیزد ۞ در زنگ زلفش گردون سپر انداز ۞ سپردن بکسر اول
و ضم ثانی طی کردن باشد کمال اسمعیل راست ـه در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم ۞ تا خیره
فراز دیده او کام تو سپری ۞ سپساده بایست نام ماهی نیر اعظم جمیل الدین عبد الرزاق راست ـه سپر چه شد نام
نیر اعظم ۞ که شاه ثابت و سیاره هست و اول کرم ۞ سپرغم بکسر السین و سکون الباء ریحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده ـه
رباعی آن سوید آن نغمهای خوش بویت ۞ بسی گوش افگند حالی حدیث نغم سپرغم ۞
سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علتی از قسم جوشش که بر روی
کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا سپرک دار نیز نامند
سپرلوشن بکسر اول و فتح ثانی و سکون راء و ضم لام دولتخانه پادشاهان و سلاطین را
نامند خسروانی راست ـه یقین از خلق بایدت گوش ۞ کسی کو کرد او گیر و سپرلوش ۞
سپرهم بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شد و آنرا اسپرغم و سپرهم نیز گویند
زراتشت بهرام پردوی گفته ـه در کوه و بیابان تو ز سپرم ۞ که در خسرشید [illegible]

هم او گوید ٭ در آن مجمع نشسته شاد و خرم ٭ پرستنده زوشان صد گونه سپرم ٭ سپریسا
بکسر اول و فتح ثانی و کسر را با آخر رسیده بود نجیب الدین جرپادقانی گفته ٭ جاودان
بادت بقای تو که اندیشه نبرد ٭ بشرح تو پی کز خیره سخن شد سپری ٭ سپریس بکسر اول و سکون
ثانی و کسر را و یای مجهول میدان باشد ٭ سپرغ بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پربار بود شمس فخری گفته ٭ نه هشتم همچو تاک
پشت دوتا ٭ از پی چند دانه سپرغ ٭ دوم راه راست بود ٭ سپرنگی بکسر اول و ثانی و سکون
رای منقوطه و کسر کاف عجمی سیخ و سیخی باشد حکیم علیمی گفته ٭ سپرنگی کشیدن از رقیب ٭
گریه‌ی یار مهربان با من ٭ سپیس بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس و بعد از این باشد حکیم خاقانی
فرماید ٭ با این پلنگ گوهری از سنگ تیز لوهم ٭ گه زین سپس چو سگ هم سپست از قفای گاوان
سپست بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز و املس که چهارپایان را فربه سازد و بتازی
قصقصه و رطبه و تری و لوسه بود نیز خوانند و بفتح اول و ثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی گنده گرفته و شیر و ظروف سیرچی و امثال آن حکیم مختاری در هجو غلام گوید ٭ یک غلامک
هندو خریدم از بازار ٭ پیدا نمای که گفتار او هم آید عار ٭ تر زند زردی چو کون ضعیف حال کس
سپست روی چو قیر و سیاه تر ده چو قار ٭ سپک بکسر اول و سکون ثانی زردی کشت زار
بود ٭ سپکاد بکسر اول و سکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و آنرا اسکاد نیز خوانند ٭ سپل بفتح
اول و ثانی سم شتر و امثال آن باشد ٭ سپنج باول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
مهمان باشد حکیم فردوسی راست ٭ گر امشب در سپنجانه باشم سپنج ٭ نباشد کسی از من
سپنج ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ یعنی همین نوشتن را الشسته ٭ غریب سپنجی بخانه
کسان ٭ دوم عاریه بود زر آتش هم او گفته ٭ سپنجست این جهان نسبی جاوید ٭
مبر زین دل بجی لود ار اسید ٭ و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه آنرا بطریق استعاره سرای
سپنجی و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی نظم نموده ٭ نماند کس درین دیر سپنجی ٭ تو نیز
آری بجانی بار بنجی ٭ سوم خانه علفی را گویند که فرزندان بر کنار زراعت سازند و در آنجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ٭ خانه دشت با

سپنج بود ؛ گذری گشت روز پنج بوده ؛ چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که درانجا آب وعلف
بسیار بود استاد فرخی نظم نموده ؎ از پی آسایش الفغدن روزی بجهد ؛ جانور سوی
سپنج خویش بپایان ودوان ؛ سپندار بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال مفتوح
والف کشیده وراء موقوف سمع راگویند ابوالمعانی رازی درخطاب به تیر اعظم گوید ؎
ای سپند خیمه گردون ؛ وی سپندار خانهٔ اسرار ؛ ودربعضی ازفرهنگها بمعنی چراگاه چارپایان
که درانجا آب وعلف بسیار بود نیز مرقوم است سپند باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده ؎ سخن بهمان
میان را ببند ؛ ببرون تازیان تابکوه سپند ؛ سپندارمذ بکسر اول وفتح ثانی بنون زده
چهار معنی دارد اول زمین راگویند زراتشت بهرام پژدوی درصفت قیامت
وظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ؎ سپندارمذ چون گشاید دهان ؛ برون افگند
گنجهای روان ؛ دوم سروشیست که موکل بر زمین ودرختان وجنگلها وتدبیر امور ومصالح که درماه
سپندارمذ وروز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود ازسال وا
وآن مدت ماندن آفتاب است دربرج ماهی حکیم انوری فرماید ؎ نماز دیگر یکشنبه بد اواخر
که ماهی و دال است سفندارمذ بد وارتفاع ؛ چهارم روز پنجم است ازماههای شمسی بنا برقاعدهٔ کلیه
نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید کنند
وجشن نمایند سپندان وسپندین خردل پارسی باشد
وبهندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید ؎ هرکجا شیر است خود را چون شکر بگداختن ؛
هرکجا مرگیست خود را چون سپندان داشتن ؛ سپوختن بکسر اول وضم ثانی
وواو مجهول چیزی ازچیزی برآوردن وچیزی بزور وعنف فرو بردن وآن لغت ضدیست اول
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه زخم کاهش فزود وخلند ؛ بداروهمه درد بسپوخلند ؛ سپوزیدن
بکسر اول وضم ثانی وواو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی برآوردن حکیم انوری نظم نموده
؎ چون دهی یار شهوتی جانش ؛ برسپوز دسر از گریبانش ؛ وبمعنی فرو بردن حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ ولی راکه تیرکان بنشان ؛ عدو را چاه کن دسپاه بسپوز ؛ سپندکوز

با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و واو معروف و زای منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی بادریشه گویند مثال این بیتی هست که در ذیل لغت سپنداز نوشته شد **سپهبد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند **حکیم اسدی** راست ؎

سپهبد خبر یافت هم در زمان ٭ بشد تیزتر همچو باد دمان ٭

سپهدان بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم با نام پرده ایست از نواهای موسیقی از مستنبطات منوچهری راست ؎

قمری همی سراید اشعار چون جریر ٭ صلصل همی نوازد یکجا بهم سه تا چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ٭ گه مهرگان چو زند لب و گاهی سپهدان ٭

سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد **حکیم انوری** فرماید ؎

ترازوئی که بدان سر دیار او سنجید ٭ سپهر گفته اقربید و زین مثقال ٭

سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر گودرز کشته شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎

سپهرم ز خویشان افراسیاب ٭ شد از دست گودرز زخت و خراب ٭

سپید روی قلعه را گویند **سپیناک** بفتح اول و کسر ثانی و یاء مجهول بمعنی کیستلست که مرقوم شد **سپیچه** بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل پانی بسته شود **مولانا فخرالدین احول** گفته ؎

آتش همه سایست گلابست ٭ نالش ز سپیچه شرابست

سپیدبا نام آشی است که از ماست بپزند چه با و وبا آش را گویند و آنرا ماستبا نیز گویند **سپیدپا** کنایت از نیک قدم بود **سپیدکار** کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از بدکار باشد **حکیم خاقانی** راست ؎

گرچه کاریست از همه روی کار تو ٭ لیک قیامت است هم خصم تو در سینه گری ٭

سپیدنبا نباتیست مانند نبات بوستان افروز خوش نظر که شاخ آن سپید بود و برگ آن سبز باشد **سپیدنامه** صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار

سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه

شباشاب و **شپشاپ** بفتح اول آواز پیکان تیر باشد که از سهم بر جایی زنند **مولانا عبدالله هاتفی** گفته ؎

برآمد ز ناورد بر باد تیر ٭ شباشاب تیغ و قلماش تیر ٭

شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول صدای دست باشد و مضطرب را گویند **مولوی روم** فرماید ؎

عاشقانرا وقت سوزش آبله شپشپ است

کوه جودی عاشق آید پیش ایشان از نبات ✤ هم او فرماید ـــــه گر گوئی بر وشپشپ که حرمت را زیان راست
دارد ✤ ز حرمت عار میدارم از آن بر غار میکردم ✤ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی
ـــــه ز بس شپشپ تیر خرگیان ✤ زمین گشت لرزان ترا ز آسمان ✤ شپشه بکسر اول و ثانی
کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه افتد و آنرا تباه و ضایع سازد
شپیل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند
صدایی که هنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا اشپلک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد ✤
حکیم سنائی فرماید ـــــه شپلت خود پست کردی دولت مستی زدی ✤ مستی و پستی نباید
مستی و پستی گزین ✤ هم او گوید ـــــه چون سرائی شپلت تو دولت شد پست کرد ✤ شاه را دولت بود
چنین باید ترا شپلت چنین ✤ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود
حکیم خسرو فرماید ـــــه گلابی صفت بر جفا بگذرند ✤ که گلا اشپلند و آلش برند ✤ شپیل با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ـــــه
گلابی صفت بر جفا بگذرند ✤ که گلا اشپلند و آلش برند ✤ دوم صفیرا گویند که کبوتربازان در حین
کبوتر پرانیدن زنند خواجه عمید لویکی راست ـــــه چو شپلید آمدی آن نقش در قفس ✤ مست دلیر
در آمدی قمری باد پرش ✤ شپنک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف
عجمی زده لکدزن باشد شپپ با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشپ و کشپ
و کشتشپ نیز خوانند شپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب
و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپوکسه زه باشد شپوشر
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ـــــه ای سر زده عالم را پوشیده کلاه تو ✤ نامش بچه معنی
تو شپوش نهادستی ✤ شپیچین با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن بود و آنرا
سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ
و بلند رضی الدین نیشاپوری راست ـــــه چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ✤ ز جای
در آید ز استماع صریر ✤ یکی ز نشقه علمش هزار بحر محیط ✤ یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر ✤ و بزبان عرب
شبیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل غین ❊ **غیک** بفتح اول و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا لخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ باده که درد سر دهد خاک بهشت منظرست ❊ مفرش کز حریر شد سوختنست چون غیک ❊

فصل کاف عربی ❊ **کب** بفتح اول بمعنی اکپ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد شمس فخری راست ؎ کند دعای شه کامران بواسحاق ❊ دل خلایق در سینه و زبان در کپ ❊ **کپان** بفتح اول ترازوی بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ؎ چون بسوی راه و دانی چیست علم آموختن ❊ چون بسوی عدل دانی چیست کپان داشتن ❊ پور بهای جامی راست ؎ جهان چون ترازوش بر سنگ باد ❊ فرده پایدار آویختن چون کپان ❊ **کپچه** بفتح اول و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند **کپوک** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود نیز جفت شود و اکثر احیانا کپوک نر جانور دیگر به بیند در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان جهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ کپی و کپوکی صف خر اسپ نر بسنج چو کپی و چو کپوک، ع ❊ مرغ نر جنس که بیند کپوک + ماده شود نیز دارد ازان جفت جز **کپی** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صورت طبع کافت بشر است ❊ کپی و سگ مست گرنه شیر است

کپیدن بمعنی ربودن بود ❊ ❊

فصل کاف عجمی ❊ **گپ** بفتح اول و ثانی زده دو معنی دارد اول سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ؎ هر کجا را اعتباری دید خواهی در جهان ❊ عشق بر جود بیتی گپ زدن بر عنصری ❊ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده **گپیدن** بضم اول بمعنی گفتن است ❊

فصل لام ❊ **لپ** باول مفتوح لقمه کلان باشد **لپاچه** باول مفتوح دو معنی دارد اول فرجی را گویند دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ چو غنچه باشکمش را کند لپاچه قبا ❊ هزار تیغ فرودن کرده تیز چون گلبن ❊

فصل نون ❊ **نپور** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف نفیر باشد میر الهی گفته

؎ تنها با و نه با خواجه نیو راست ٭ دراز و خشک و لاغر چون نیو رست ٭ ننی بکسر اول و ثانی و یای مجهول مصحف بود حکیم **سنائی** فرماید ؎ نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق ٭ انکر الاصوات خواند اندر ننی صوت الحمیر ٭ چون نت زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد ٭ ور ننی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ مر ضعیفان تو ملی خصمی بدان ٭

از ننی اذا جاء نصر الله بخوان ٭

فصل ها ٭ **هباک** بضم اول نازک را گویند یعنی میانه سر حکیم **فردوسی** فرماید ؎ یکی تیغ زد ترک را بر هباک ٭ کز اسیب اندر آمد هما تا بخاک ٭ **شمس فخری** نظم نموده ؎ یکی سر مو نکردم از حرمت ٭ ور چه بشکافتم به تیغ هباک ٭ **هپیون** افیون باشد ٭ ٭ ٭

فصل یای تحتانی ٭ **ینیو** یا یا اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی کالا و اثاثهٔ قافله

فصل با از باب تای فوقانی ٭ **بتا** با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمده **عنصری** راست ؎ بنا روزگاری بر آمد برین ٭ کنم پیش هر کس ترا آفرین + **بتاوار** با اول مفتوح بمعنی عافیت آمده **بت فریب** نام پرده ایست و چهارم است از ناموسهای ملکی **بتفوز** با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا لوچه و بریوس نیز خوانند **بتاک** خط و کتابت و نامه را گویند **بتکن** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که برزگران آنرا بر زمین شدیار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری **بتکوب** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز و پاست و پست سازند **بتلاب** با اول مکسور ثانی زده غلاف گل خرما را گویند و آنرا کوزه شخ نیز گویند **بتو** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت با بتیغ مترادف خراسانست دوم جای را گویند که همیشه آفتاب در آنجا نتابد و آن ضد لیشا باشد و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن تو نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بر ریزند و آن را بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و چتر و امثال آن تعبیه نمایند سوم سنگی بود دراز که بدان دارو ها را بسایند **بتوارک** جای باشد که غله را در آن مدفون سازند **بته** با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی با خبر شنوا است که مرقوم شد دوم خشک پلاو را خوانند و آنرا بده نیز گویند

فصل بای عجمی ❖ **پست** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آرد باشد دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بروید و آنرا بشانه بر آرند و از آن شال ببافند و تکیه و نمد و کپنک و امثال آن ببافند و آنرا پشم و کرک و تلک نیز خوانند **پتخ** با اول مفتوح ثانی زده سهوت و کالیو را خوانند **پتر** با اول و ثانی مفتوح تنگه زر و نقره و امثال آن بود **پتگیر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد **پتنی** با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بفشانند و آنرا پاتنی نیز گویند اثیر الدین اومانی راست ❀ پس سر از سکه زر پاره کشد کشش ❖ بر پتنی برده سرش چون دو سر میزان است ❖ **پتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم واو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند **پتواژه** با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بر آن نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا لاده نیز خوانند **پتیاره** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکروه و مخوف را نامند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و لقا بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود **پتیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد حکیم زجاجی راست ❀ ببین شیر و هم زین پتیره سرا ❖ نماند جهان نام [illegible]

فصل تای فوقانی ❖ **تاتار و تتره** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تاری و تتری منسوب بدان است **تترلو و تترلوه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و لام مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و مسخرگی بود **تتری** با اول مفتوح ثانی زده سماق باشد ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

فصل جیم عجمی ❖ **چتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد **چوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا چوک و چلوک نیز خوانند ❖ ❖ ❖

فصل خا ❖ **ختار** با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو **خترفج** با اول و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح خترفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند **ختلان** با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و از آنجا اسپ خوب بسیار شود و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ؎ سکندر بر آن خنگ ختلی نشست ✤ که چون گرد بنشست چون پری خست ✤
ختبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف توانگری زند ✤ ✤

فصل را ✤ رت با اول مفتوح سرمه را گویند و با اول مضموم تهی دست بود رتک با اول مضموم و ثانی مفتوح بودنه بره را گویند و از خواص دل است که چون گوسفند و بره را چرا کنند بجای شیر خون از پستانش برآید و آنرا اشک طرا شیع طرا شیر نیز خوانند رته با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندی است شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته آن املس بود که چون رته را با آب تر کنند و با آب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص پشمینه را که بآن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند شبکوره را ببرد و آنرا بتازی فندق گویند

فصل سین مهمله ✤ ستا با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و بدون ترکیب گفته نشود مانند خودستا امیر خسرو راست ؎ یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید ✤ کاین نکهت مخلوق ستا ناشناسم ✤ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام لحنیست از موسیقی چهارم طنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎ مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح ✤ نو رستا چاک زد این سیر ستائی ✤ پنجم سرپالیه شراب را خوانند که بموجب قرارداد کما بر ناهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی ملایه غساله گویند ستا بمعنی تنبوره و ملایه غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه منفصل اولیست ستاخ با اول مکسور شاخ درخت نو جوان را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد ستاد با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستانند دوم مخفف ایستاد بود ستار با اول مکسور چهار معنی دارد اول ستاره دوم نوعی از چادر باشد که آنرا ستاره و شامیانه و سایبان نیز خوانند سوم جدول سطر باشد چهارم تنبور را گویند که سه تار داشته باشد مولانا نظامی راست ؎ ستاره با نوای چنگ بنداشت ✤ به سه سیم زهره هم آهنگ برداشت ✤ ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی بود که هنوز بر زین نکرده باشند و آنرا اسخانه نیز خوانند دوم باز آنیه باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بجای تا نون نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی ستاغ است که مذکور شد

ستاهم با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود **ستان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان و هندوستان وانمعنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بلغت ژند و پاژند وقت را خوانند **ستاوند** با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند ایوان **ستاده** با اول مفتوح ایستاده بود **ستاه** با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند دوم سیم قلب را گویند **ستبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده ویک و کنده و غلیظ را گویند **ستخر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست مشهور از فارس آنرا استخر نیز گویند **ستخوان** با اول و ثانی مضموم استخوان باشد **ستر** با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قچر خوانند **ستودن** با اول مکسور و ثانی مضموم براء زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود خواجه نظامی راست ؎ استره هرچند دی تیز یافت ٭ موی ستردن نتواند شکافت ٭ **سترک** با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده و کاف عجمی بغایت درشت و بزرگ و لوح بی آزرم را گویند **سترنک** با اول مفتوح و ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که نگونسار بود چنانکه رشته های آن بمنزله موی سر باشد نر و ماده و دستها در گردن هم آورده و پاها درهم محکم ساخته باشد نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را برعکس آن و هر که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف بوته آن خاک خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان بر گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد بر بیخ آن ببندند بعد از آن دسته علف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و بازیی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند سترنگ خوانند و معرب آن شطرنج و اکنون بتخریب اشتهار دارد **ستروک** بر وزن متروک مردم بیگانه و بیکار و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و بیهوده گو بود **سترون** با اول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح مادینه را نامند و معنی ترکیبی آن استرمانند است چه ستر استر است و ون مانند بود و آنرا

نیز خوانند و بتازی عقیم گویند **ملا محسن کاشی** در منقبت فرموده ــه گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد خواستر ولن بودی ادوم عرب **ستل** با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور برکه و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر و نیز خوانند **ستم** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمداً خوانند **ستناوند** با اول و ثانی مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون برپای داشته باشند **ستنبه** با اول مکسور و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و درشتی طبع از وی نفرت نمایند و هراسان بود **امیر خسرو** راست ــه ستنبه صورتی آهن اباره ز ترس اهرمن اندر دلش پاره و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و نیز ستنبنده نیز و بعضی هم از نسخ مرقوم است **ستنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در شیراز غلطان نصب کنند و بر گردن گاو نهند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا انره و چون هم خوانند دوم ذخیره باشد **ستخیز** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول رستخیز بود یعنی روز حشر **ستغو** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم درست قلبی را گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا نقره اندوده باشند و معرب ستوقه بود **ستو** و **ستوان** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده **ستور** با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر چارپائی را گویند بطریق خصوص اسپ و استر را نامند **ستون** بمعنی ستردن است که مرقوم شد **ستونه** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح دو معنی دارد اول حایل بودن و مانع گشتن چیزی و شبیهی امثال آن باشد بجانب بالا و جلو دوم گریز و فرار بود سیوم مرجع آبی را خوانند **ستوه** با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و بتنگ آمده بود **سته** با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شب بران نشسته باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها سنجد و ضعیف بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه بود **ستی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پولاد را باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیخ و ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی و درستی دوم سر کوه را گویند ستیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند حکیم فردوسی راست بیت

خدنگی که پیکان او ده ستیر * ز ترکش برآورده گرد دلیر *

ستیز و ستیزه با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول جنگ و خصومت باشد دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست بیت

ستیزه بجائی رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن *

سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و داوری نیز آمده بمعنی سرنگهبان قوم است ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریم بود که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا نیشتر نزنند به نگردد دوم جراحت سرباز ده و آنرا اگرک نیز گویند ستیهنده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه

شست با اول مفتوح مخفف شستل باشد که در بازی قمار بحاضران دهند و معرب آن سشتل است شتا با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا اشتا نیز گویند شباع با اول مکسور هر زنی و هر حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد شتالنگ با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و آنرا خول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند و گاه پای گردون جبلی را هم بطریق استعاره شتالنگ خوانند و شش خول بازی را نیز شتالنگ تازی خوانند شتربه با اول و ثانی مضموم و رای زده نام گاو است که شتربه پیش شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در ورطه هلاک انداخت شتر با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه ببریدن یا بشکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند شتر دندان نوعی از زاج باشد و آن زاج مصری است که سفید اکثر زاجها باشد شترغاز بیخ درخت انگدان است و آن را اشترغاز نیز گویند شترک با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند شترگاو زرافه بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گروهی گفته اند که بسر گاو کوهی ماند و سینه و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر و دم باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پر خال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

و دستش بسم آهو و دندان بدندان خر ماننده و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و [illegible]
ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نیاید و شکلش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون
ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه رسد شترنج با اول مفتوح
ثانی زده و را مفتوح نون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر ازان آشی پزند
شطرنجی خوانند و اگر نان پزند نان شطرنجی نامند **شتفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح
بفا زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را
نامند خصوصاً شتلم با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند
و آنرا اشتلم نیز خوانند شتشه با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشته که در فصل [illegible] مرقوم

فصل غین ❊ **غست و غتفره** با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند

فصل فا ❊ **فتاریدن و فتالیدن و فترایدن و فتلیدن** با اول مکسور این
چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شکافتن بود دوم پراگنده و پریشان باشد سوم بمعنی
پرکنده آمده **فتراک** با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

فصل کاف ❊ **کست** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را
گویند دوم کاریز آب را گویند کتکن کاریزکن باشد کتایون با یای مضموم و واو معروف نام
زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بود کتام با اول مفتوح بالا را گویند کتنج و کتج با اول
و ثانی مفتوح کشک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی با
ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا ترکی قایق خوانند کتران با اول مفتوح و ثانی
مکسور داروئیست سیاه که از درخت چند درخت دیگر گیرند اما بهتر آن بود که از درخت
سرو حاصل کنند و ادنی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجه چهارم رشک و سپش را بکشد تا بحدیکه ازان مواشی سر بکشد و مقوی گوشت سست
بود و جرب را نافع بود و حتی جرب دواب را نیز که آن بیماری شتر و گاو و اسپ است معرب آن
قطران بود کتک با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و فربا

هندی جبه ایست که چون آنرا سائیده در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب باصفا
ساز د **کتکار و کتکر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در دیگر باشد **کتو** با اول مفتوح
و ثانی مضموم این لغت نام پرنده ایست که سنگ ریزه خورد و آنرا اسفرود نیز گویند و با اول
و ثانی مکسور غورهٔ پنبه بود **کلت و ست** با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی [illegible]
حکیم فرزوق راست سه روی زشت آن بد آخر نخشوم ؛ راست گویم کلت و ست
مانند بوم ؛ **کلتیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف شراب بود **کلیتم** با اول مفتوح و یای معروف
مشک و خیکی باشد که آب در آن تراوش کند **کست و کته** با اول مضموم نیزک را گویند
کلرم با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم سخنی باشد که احمق گویند بیجا و بیهوده و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند

فصل لام ؛ **لت** با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروفست
دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم چوب دستی بود از محل امثال
آن ششم نام روضه ایست از ملک دیلمان که بلت گرد اشتهار دارد **لتانبان و**
لتبار و لتبان و لتنبر با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول
و در سه لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد
لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول همین تبر بود دوم ظرفی باشد که در آن شراب کنند
و معرب آن رطل است **لتر** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده دریده
بود دوم مردم فربه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرارداده میان دو کس
که چون تکلم کنند دیگران نفهمند آنرا لوتره و توتره نیز گویند زبان ناداشته باشد و هرچه
بشنود بهمه جا گوید **لیک** با اول و ثانی مفتوح نام [illegible]

فصل میم ؛ **متاره** آفتابه بود **متراک** با اول مفتوح و ثانی زده نام منزلیست از منازل
قمر و آنرا نثره نیز خوانند **مترس** با اول مفتوح و ثانی برا زده دو معنی دارد اول چوب
کنده را گویند مانند چوبکی که پس در نهند که تا گشوده نشود تا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه
چون خصم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زار یا
نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زار پا در ننهند و آنرا داهول نیز نامند

هته با اوّل مفتوح سرپاه باشد و آنرا ماهینه نیز خوانند هتیل با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول سیور را گویند

فصل واو ✤ **وت** با اوّل مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد و بکسر بمعنی اوّل وانکر است که مرقوم شد ✤

فصل ها ✤ **هتشه** با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح سینه را گویند ✤ ✤

فصل الف از باب جیم ✤ **اج** با اوّل مضموم کدو باشد **اجماج** با اوّل مضموم بثانی زده بهشت بود **اجمود** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند **اجهوه** با اوّل مفتوح و ثانی زده بوته پرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا بهندی جهره خوانند ✤

فصل با ✤ **بج** با اوّل مفتوح بالش آب و امثال آنرا گویند و با اوّل مضموم بزرا گویند و با اوّل مکسور بجیبیست **بجال** با اوّل مضموم اخگر بود ✤

فصل بای عجمی ✤ **پج** با اوّل مفتوح کوه باشد و آن را پژ نیز خوانند ✤

فصل تای فوقانی ✤ **تجار و تجاره** با اوّل مفتوح در کتاب ثبات بمعنی رمه است مثل نوند و در فرهنگها نوشته اند که اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاخ نیز خوانند **تجر** با اوّل و ثانی مفتوح خانهٔ زمستان را گویند که بجای سی تنور و آتشدان باشد آنرا تجانه نیز گویند و مردم ورین گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی ✤ **چچ** با اوّل مضموم چیزی باشد چون که آنرا از نی بوریا و امثال آن ببافند و غله را در میان آن انداخته بیفشانند تا پاک شود

فصل خا ✤ **خجاره** با اوّل مضموم بمعنی اندک بود **خجسته** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد **خجک** با اوّل و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقطه خوانند و در صراح بمعنی نکته و معنی کنه را خجک نوشته **خجل** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبدل نیز گویند **خجیر** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را ✤ **رحاف** با اوّل مفتوح آواز کوس باشد **رخچک** با اوّل مفتوح ثانی زده

و عین مفتوح در رجاک گویند رجک با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا
اجسل نیز گویند رجله با اول مفتوح ثانی زده آروغ باشد

فصل زای منقوطه * زج با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و فوخ و امثال آن سازند دوم فراقروت را گویند *

فصل سین * سج با اول مفتوح خساره بود و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ با و با جیم عجمی بتشدید بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را گویند سجاکنده با اول مفتوح و کاف مفتوح کسی را گویند که کمل و مسلح شده باشد سجاهو با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد سجک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود و آنرا دوراه و شیرا نیز خوانند و ابلک و بک نیز گویند دوم شیر و دوغ بود که باهم بیامیزند و شیره را نیز گرد و در میان آن بریزند و آنرا اوراغ و شیراز نیز خوانند

فصل شین منقوطه * شجام و شجد و شجن با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجا کسی چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بسین نیز مرقوم ساخته اند شجلیز با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یا معروف بمعنی سنجیده اگرچه

فصل فا * فج با اول مضموم فروهشته لب را گویند

فصل کاف * کج با اول مفتوح سه معنی دارد اول سعر و ستا دوم ابریشم خرد مایه بود و آنرا کج نیز گویند سوم بمعنی اکج آمده که در فصل الف از باب الصفر مرقوم شد کجا با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی راست * سرنامه کرد آفرین خدای * کجا هست و باشد همیشه بجای * دوم بمعنی هرجا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه هرکجا بمعنی هرجا باشد چهارم بمعنی کی هست کجا بود کجیم با کاف مفتوح کژاکند جامه را گویند که میان آن را ابریشم تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند کجیم مخفف کجانه بود کجاک با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول آهنی باشد سرکج که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آنرا کجک نیز خوانند و بهندی انکس گویند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب نیزه بندند و گوی با

طلا و نقره از آن بیاویزند که به تیر زنند و هر که آنرا بزند گوسپندی یا اسپی یا خلعتی بوی بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند سوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند و آن را الکرک نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر پشت دم بط بهم رسد پنجم توزه باشد گلی که درون آنرا پر از خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم نام داروئیست که شیرازیان آنرا تضبک گویند و بتازی سنج خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند **کجله** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و بهای مختفی نام جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند **کجاب** با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آن را کلسکو خوانند و بتازی عرق النساء و بترکی قویرغ بهندی رنگین باد گویند **کجو** مخففت کجا و بود **کجین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان که درون آنرا پنبه آگنده باشند و آنرا کجم هم خوانند ◆ ◆

فصل کاف عجمی ◆ **گچیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف محله ایست از محلات تبریز

فصل لام ◆ **لج** با اول مفتوح لکد باشد **لحلاج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام قماربازیست مشهور که بلیلاخ اشتهار دارد دوم باصطلاح الکریان زنیق صافات و پاک را گویند و در بعضی کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید **لخج** با اول مفتوح بثانی زده و بجیم فارسی نیز با اول و ثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که درمیان حوضها و کولابها بهم

فصل میم ◆ **مج** با اول مفتوح بمعنی ماج است که در بیان فصل از باب الف مرقوم شد **مجرک** با اول و ثانی مفتوح براء زده و کاف عجمی چیگار باشد یعنی کار بی مزد و آنرا سخره نیز خوانند

فصل نون ◆ **نجار** با اول مفتوح کاگنه باشد که زنان بر روی مالند **نجاک** با اول و ثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و بترکی تخق گویند **نجند** با اول ثانی مفتوح اندوهگین و افسرده گویند و آنرا نشرید نیز خوانند **نجوان** با اول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند ◆ ◆ ◆

فصل ها ◆ **هج** با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این ها **هجاو هجاور** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بزشتروی معروف و مشهور اند دوم گروه وحشی از مردم را گویند **هجند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سبزه ایست که آنرا غیبت نیز گویند **هجیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام پسر گودرز است

و با اول مضموم دو معنی دارد اول آن اندرون لبیوس است و آنرا لب و لب نیز خوانند دوم موی [illegible]
بچپس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نرمه بینی بود دوم نیستی بود سوم بمعنی پیچ و تاب
بچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا بزشک نیز خوانند بچاک با اول و ثانی
مفتوح نام یکی از اسلحه است ◆

فصل بای عجمی ◆ پچ پچ با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس
باهم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بر زاهدان میخوانند و آنرا پچ پچ نیز خوانند پچکم با اول مکسور
بثانی زده و کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا پسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود
که اطراف آنرا اسپکرده باشند پچواک با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی
بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه باشد ◆

فصل جیم عجمی ◆ چچو با هر دو جیم عجمی مضموم بعربی ثدی و بفارسی پستان و آنرا بهندی چوچی خوانند ◆

فصل خا ◆ خچکول با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را نامند
و کاسه خچکول کاسه گدا را نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه ◆ زچه عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز ◆

فصل سین ◆ سچک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود
دوم ناخوشی باشد که از ماست و پست انبسانند و آنرا درع نیز خوانند و بعضی سچک با شین منقوطه نیز خوانند

فصل غین ◆ غچک با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک نیز گویند
و کمانچه هم خوانند ◆

فصل فا ◆ فچفچه با اول مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه
و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچپچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی

فصل کاف ◆ کچ با اول مضموم فلوس ماهی را گویند کچک با اول و ثانی مفتوح
نام جانوریست که مشک بدرو و آنرا مشک در نیز گویند کچول با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سر و پا باشد در هنگام رقص کچه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

گویند میر لسانی راست ـ دو دست انجهان و آنجهان پوچ ٭ کچه پیش ملیست این پوچ آن پوچ
دوم سیخ باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچر و کچره با اول و ثانی مکسور و یای معروف پیشوا را گویند
فصل کاف عجمی ٭ گنجک با اول مکسور و ثانی مفتوح عجیب باشد و آن بسیار نیست
مشهور بلکه نکجه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد
فصل لام ٭ لنج با اول مفتوح خساره باشد و آنرا سیخ نیز گویند و با اول مضموم هم بمعنی لوچه آمده و آنرا الیغ نیز خوانند
فصل میم ٭ مچاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان از سیم و جز آن سازند و قسم
حمله بدان نمایند مچچک با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
مچیمل با اول مفتوح و ثانی مکسور خرابیده بود و آنرا امید نیز خوانند
فصل واو ٭ وچکر با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح برانگیزنده دیر را گویند
فصل الف از باب خا ٭ اخ با اول مفتوح بمعنی لخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد اخ اخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم
کلمه ایست که در وقت نهایت حظ گویند اختر با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح
در اینجا معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کاران
و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگرست و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویانی مرقوم خواهد شد
انشاء الله العلیم العلام حکیم خسرو راست ـ بر طرفی کاختر او رو نهاده ٭ فتح دوید و دولت کشیدا
سوم طالع را نامند چهارم در فرهنگ هندوشاه محمد شاه بمعنی حال مرقوم است اختر کاویان
و اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد اخرمان با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور مطلع
سکالار گویند و آنرا آخرمان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد و بتازی سلح خوانند اخمه و اخیمه با اول مفتوح بمعنی اچینه
و اچینه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخشیجی اخسیکت نام قصبه ایست
از ولایات فرغانه که مولد اثیر است اخشکل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف

مضموم خوشه‌های سنبله را گویند که بسر دانه‌های گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داسن و داسنه نیز نامند
انگوژه با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح تکمهٔ کلاه و جامه‌ها
آنرا نامند انگلند و با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد مر کودکان و اطفال را بود
که چیزی بسازند مدور از مس یا چوب مقدار بمقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه‌اش مجوف
باشد و درونش سنگریزه ریزند و دسته بر وی تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ❊

فصل با ❊ **بخارا** با اوّل مضموم و علم باشد شهری را فرخی راست ؎ فخر کند روزگار تو بتو زیرا
کاصل بزرگی توئی اصل بخاری ❊ و بخارا ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علم است چون
در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده‌اند ازین سبب بخارا موسوم ساخته‌اند **بخت** با اوّل مفتوح سه معنی دارد
دارد اوّل معروف است دوم سیاهی را گویند که در خواب بر روی مردم افتد و بتازیش بختک
نامند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد **بختو و بختور و بختوه** با اوّل مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم هر چیز پرنده را گویند عموماً و هدهد را خوانند خصوصاً **بخته** با اوّل مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی دو معنی دارد اوّل گوسپند فربه سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند **بخشش** با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل میوهٔ پژمرده و فراهم آمده مانند
پستی که تف آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که نی آب دادن یا آب باران زراعت شود
و آنرا للمی نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را ظاهر **بخش** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل نرمی بود دوم
سستی باشد **بخسم** با اوّل مفتوح بثانی زده و سین مضموم شربتی باشد که از مغز گندم بسازند **بخشودن**
با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده **بخچل** با اوّل
مضموم خرقه باشد و آنرا پرچین نیز گویند **بخچم** با اوّل و ثانی مفتوح نام دوائیست که در آنجا
خوشبو باشد **بخور** با اوّل و ثانی مضموم دوا معروف و عسل النبی باشد و آنرا بتازی میعهٔ سائله
خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدانه
خوشبوی باشد **بخچله** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره‌ایست که بسرخی اشتهار دارد
بخیده پنبه و پشم پر زده را گویند **بخچیله** بمعنی بخچلیست که مرقوم شد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل باى عجمى **پخ** با اول مفتوح دو معنى دارد اول بمعنى خوش چنانکه پخ پخ بمعنى خوش خوش آمده گاه بمعنى په وپه په نیز گویند دوم کلپا باشد که گربه وسگ را بدان ترسانند **پخچو** و**پخلوچه** و**پخلیچ** با اول مکسور ثانى زده در هر سه لغت و در لغت اول بباى عجمى مکسور وخاى مضموم وواو معروف و در لغت ثانى بلام مضموم وواو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور وياى معروف وجيم عجمى نامى [illegible] باشد که انگشتانه او زير بغل شخصى متحرک سازند تا آن شخص بخنده درافتد وآنرا غلغلچ وغلغليچ وقلقلچ نيز خوانند **پخته** با اول مفتوح ثانى زده وتاى فوقانى پنبه باشد **پخته خوش** با اول مضموم ثانى زده نوعى از شراب باشد که جهت ضعف معده وکند باه ودرد پشت ومفاصل ومفالج ولقوه و[illegible] رياح وادرار بول بسازند وطريق ساختنش آنست که شيرهٔ انگور مثقال گوشت بره فربه در ديگ کنند وديگر ادويه هم کوفته در کيسه بريزند ودران ديگ اندازند وبجوشانند تا مهرا شود وصفت پخته خوش ان درکتب طبى مشهور وجامع قوم است هرکرا ادويهٔ ان منظور باشد درکتب طب مطالعه نمايد **پخته کار** ادويه گويند که آب بجوشانند وبدان [illegible] مريض را بنوشانيد وآنرا [illegible] آب نيز خوانند وبتازى طبيخ گويند **پخچ** با اول مفتوح ثانى زده پهن را گويند وآنرا پخش نيز خوانند **پخشى** با اول مفتوح ثانى زده گدازش وکاهش دل وتن باشد از شدت غم واندوه وگداختن پيه وروغن وامثال آن از تاب آفتاب تا آتش ودرفرهنگ پخ پخشى بمعنى عشق نيز مرقوم است **پخش** بمعنى پخچ است که مرقوم شد حکيم فردوسى است ؎

بسوى طلايه برانگيخت رخش ۞ بگرز سوارى همى کرد پخش ۞

فصل تاى فوقانى **پتخت** ارشه نام ايست از [illegible] **پتيدار** با اول مفتوح ثانى زده دو معنى دارد اول جامه سفيد باشد وسياه را هم گويند دوم جامه خواب باشد که بر بالاى تخت گسترند ومعرب آن دثار است **پتج** با اول مفتوح ثانى زده وجيم مضموم بمعنى حريص وخداوند [illegible] باشد **پتشا** با اول مفتوح کوشيده وساعى بود **پتله** با اول مفتوح ثانى زده ولام مفتوح دو معنى دارد اول عصا ونعلين را گويند دوم ريزهٔ هر چيز باشد **پتم** با اول مضموم وثانى مفتوح چادر را گويند که تابه چنيا بر سر وچوب بند بدان [illegible] **پتمه** با اول مضموم ثانى زده دو معنى دارد اول [illegible] بيمارى بود که انواع [illegible] بتازى ناگوارى طعام باشد وآنرا [illegible] نيز خوانند **پتن** با اول مفتوح وثانى مکسور [illegible] زده [illegible]

اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسپ بپزند و بیک صلایه کرده در چشمی که درد کند بکشند و آنرا چشمک و چشخام و چاکسو نیز گویند **چخچ و چخبش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند سره که بکلانی غلیواز باشد و خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین نخورد و آنرا خرسوار نیز گویند دوم نام علتیست که از باد انجبان تیز بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آویزان شود ∴ ∴ ∴ ∴

فصل جیم عجمی ∴ **چخ** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم ستیزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که ستور را بآن نهیب داده برانند **چخاچخ** با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم رسند **چخماخ** با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ هندوشاه و فرهنگ حافظ اوبهی و نسخه شمس فخری بمعنی کیسه که دران شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چخچین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال ∴ **دخ** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نیکو را گویند دوم فوج باشد حکیم نزاری نظم نموده ؎ همچو افواج بحر لشکرسان ∴ متعاقب همی رسید دخ دخ ∴ سوم بمعنی ستیزه آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند مولانا شهاب الدین عبدالله قادری راست ؎ در چین دلبری سرو قدی ماه رخی ∴ چون ندیده کسی ماه پری چهره دخی ∴ دوم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا دوخ و توخ نیز گویند و با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل کاشی فرماید ؎ آنی که بر آن نگار بندد که بخت ∴ تو که گاهی لیلیش نام نهی گاهی دخت ∴ خالی شد و بند از در درخت نهاد دیگی بستد و امیدوار سود انجیت ∴ حکیم فردوسی راست ؎ نیاید بران دشت دخت گزین ستاره زند بر گل یاسمین ∴ **دختندر** دختر شوی شو و از ان دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ سیه مانند ری ای بدنشان ∴ شاید اگر دشمن دختندری ∴ **دخش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ابتدا و آغاز بود شمس فخری نظم نموده ؎ بنام شهنشاه اعظم کنند ∴ سعود کواکب بهر کار دخش ∴ دوم تیره و تاریک بود آنرا گویند **دخم و دخمه** با اول مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مرده گبران در آنجا نهند و آنرا زبان نیز خوانند

و بزبان هندی بهونره نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ؎ بر مرده دلان لعبتو آهی * این دخمه باستان شکستم * ایضاً در مرثیه فرماید مثال ؎ خاک این رخ چه گاه بخونابه گل * کشید دیوار دخمه را بگل که بر او رود * دخته با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی بمعنی دوخته بود و هم بمعنی دوشیزه و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ؎ سرانجام چون شیرو دخته شد * زنان و مردان کار پردخته شد *

فصل رای * رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگاف بود حکیم سوزنی گفته ؎ تو شاد بادی و آزاد باشی از غم دهر * عدوت مانده زباد عنا و غم رخ رخ * دوم غصه و اندوه باشد و آنرا رخ نیز گویند و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره را از مهره شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسپ را گویند چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهیست که آنرا روخ و لخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن کودکی چو انگبین شد * آمد سر جو برش رخبین * حکیم سوزنی گفته ؎ از یک میان ابروان افگند * بر و کرده ترش لبان رخبین * رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست و درست آمده مولانا نظامی فرموده ؎ کریوه بلند است و سیلاب سخت * بپیچان عنان من از راه رخت * سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ؎ گره بر دوال کمر کرد سخت * بجنگ دوال از ان کرد رخت * چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ؎ دلم گشته با فکر و اندیشه باز * ز دستم برون برد رخت اختیار * پنجم طعام یکروزه باشد * هم مولانا شهابی فرماید ؎ ز اندوه آتش بجان در زده * بلب مهر شش ز خاموشی زده * زده بر در نطق من قفل سخت * ولی بینوا از غم دا درخت * رخج با اول مضموم بثانی زده نامیست از ولایت لشیب رخش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ به بخشای بر من تو ای دادگر * که از خون دل گشته رخسار رخش * دوم اسپ رستم را باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید بهم است نیز رخش خوانند سوم رنگ را هم گویند

عموماً اسپ رستم را هم بدین سبب رخش گفتندی و شعرا چنان در مقام توصیف اسپ ممدوح بطریق استعاره از رخش تعبیر کنند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکه معظمه گفته است آن رخش کز ریح زر شسته * بر آخر نه طویله بسته * مسیحی گوید است تیغ چون ترکش او تیر انداز * برق تیرا در رخش کمان * الست رسید و طواط نظم نموده است ز بستان طبعش نشانیست خلد * ز ایوان عدلش مثالیست رخش * دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته است ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوش * فگند تیغ بماهیش رخش در عمان * دوم نامیست از نامهای نیر اعظم * رخشا با اوّل مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید است چند بارش دیده ام در خواب لیک * خلعتش این بار زیبا دیده ام * لوح پیشانیش را از تاج نور * چون مناره صبح رخشان دیده ام * رخ افروز با اوّل مضموم و فای مکسور نام روز ششم باشد از ماههای ملکی * رخنه با اوّل مفتوح معروفست و با اوّل مضموم کاغذ باشد * رخیدن با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن بار گران و مشقت * * * * *

فصل زای منقوطه * زخ با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل آواز ناله حزین باشد * مولوی معنوی فرماید است جانب تیر و تیر از جهت شمس دین * چند درین تیرگی همچو کمان زخ زنی * منجیک گفته است بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب * بانگ برانگیخت مرغ بارخ طنبور * دوم فرو بردن و سپوختن بود در مغاک سوم علتی که مر آدم و اسپ را پدید شود چهارم مخفف زخم است * زخار و زختاره شاخ درختی بود * زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را نوازند و آن را بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید است ره زدن مطربش اشاره کرد * زخمه او پرده جان را پاره کرد است ز آب باربد شد سحر پرداز * بزخمه چون

فصل زای عجمی * ژخ با اوّل مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید است ایمن بود از چشم بد آنکس که سری * در چشم کسان چون شه شطرنج بود ژخ * *

فصل سین * سخ با اوّل مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ

نظام الدین اولیا علیه الرحمه گفته ــ خواهی بانظام سنج است * کافتاب جمال شد رخ او * وز جنید و
ز شبلی معروف * یادگار نیست ذات فرخ او * شیخ الیشان گر اینچنین بودند * در نبودند
اینچنین سنخ او * **اوستاد فرخی** فرماید ــ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت
عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار * هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد * سنخ
خوش باشد هر آنکس را بود توفیق یار * **سنخاخ** باول مفتوح و هر دو خاء زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ــ تیر غمزه چو کند داد و لبست * تا بر آید ز سنخاخ سینه من
سنخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیده
سنجیده را گویند **حکیم انوری** بنظم آورده ــ کره آسمان شست است کره کیسه عناصر
سنخت * در ترازو می نهش هرگز * حاصل روزگار سنج سنخت * **مولانا نظامی** نظم نموده ــ
سنخ که با صاحب تاج و تخت * بگویند سنخته نگویند سنخت * سوم بخیل و رذیل و بی همت و لئیم باشد
شیخ اوحدی راست ــ باده سنخته ده نه سنخت که باده سست * کند سنخت راه کلید خزانه
چهارم بمعنی بسیار آمده **منوچهری** گفته ــ سخنم عجب آید که چگونه برد ش خواب * آنرا که بخاک
اندر یک قطره شراب است * دین تیره تیره دان که خورده باده بر چنگ * بی نغمه زیرش با شباب سنخت
اسپی که صفیرش نبلی خوش خورد آب * بلی مردکم از اسپ و بلی کمتر از آب است * **سنختا** به سخن
گفتن باشد **حکیم تراری** گفته ــ چه سست آمد این برگویم آخر * مگر سنختا به رو بار رودم اخرا
سنخو باول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف چوب زده را گویند که گوشت در سیخ
کرده باشند **بسحاق اطعمه** گوید ــ بسطالک خند شرابی چه موقع باشد * بچیم دریغ بزر
و نیبار * بار سنخو که چو او حلقه زند در بن دیگ * من به پیچم بخود از رشک هیچو مار * هم او گوید ــ
بر سالیان نان تنک نیست اعتماد * سنخو مگر بباطن پاک برشمارد * **سنخج** باول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند **سنخره** باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بمزد **حکیم ناصر خسرو** بنظم آورده ــ چو بردند اسپ بحرمت را خداوندان
فلک سنخره * چه حیوانی زین علت زانکه قحط افتاد در خوالش * هم او گوید ــ چو ایت لاالشه
سنخره گرفتند لاجرم * مست نزل یک تن تنها مرا افگند * دوم زبون زیردست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ـ شنان که [illegible] هرده دم + [illegible] تار و پود
و در عربی به معنی استهزا و افسوس است حکیم سوزنی فرماید ـ زآسمان بر زمین بخم بدشمن تو رسد
چو سیل سنگ که آید به پستی از سر شخ + حکیم منوچهر نظم نموده ـ شاخ مرجان شد ار چه [illegible]
شخ تل یاقوت شد زلال نعمان + دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت
اژدها گفته ـ نشستی ز ناهرش زمین گشته بود + گه شخ سیاه و هم گه کبود + سوم هر چیز محکم را خوانند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است به معنی چرک هم آمده + + +

فصل شین منقوطه + شخار و شخال و شخش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم
قطران گوید ـ تا ز بیمی نشتر نگیرد دل مردم قرار + تا ز زخم خار نباید تن مردم سخن
نشتر بر دشمنانت باد همچون خار بن + خار بن بر دوستانت باد همچون نسترن + شخالیدن
و شخائیدن مصدر است شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین سخت که بر
کوه بود و آن را شخ نیز گویند منوچهر راست ـ یکی از نشیمنهای ماهی + به میراثست از شخار از کل
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ـ جبرئیل کرسی سدره مقام و طلبیست
همچو مرغان دگر بر شخسار + شخش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن و لغزیدن
بود دوم جامه و پوستین و امثال آنها گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را ترتیب نظم نموده +
ـ سمندش چنان بسپرد قلها + که یکذره نبود ورا هیچ شخش + بجای رسیدست سال عدوش
که پیشش به از هر بساط است شخش + و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک
و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید ـ گرگ را کی رسد صلابت شیر + باز را کی رسد
نهیب شخش + شخکاسه با اول مفتوح زالو باشد استاد رودکی فرماید ـ گر بلود
بحر گشت همت تو موج زنان + ور شود ابر سر رایت تو طوفان باد + بر موالیت بباید همه در و گوهر
بر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خار + شخلی با اول مفتوح و ثانی زده خار گیاه باشد + شخودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبدالرزاق
راست ـ چو خار پشتی کردم ز تیر باران اشک + که موی بر تن صبرم ز زخم آن بخروشید + کمال اسمعیل
فرموده ـ بشخوده اند چهره و ببریده اند طره + زان حور کی به رنگ سمنشاد میکند + شخول با اول مفتوح

ثانی مضموم و تشخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی شخیل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید * گفت حق کز فاسقی و اهل صنم * چون مرا خوانی اجابتها کنم * بدین الها سخت گیر و می شخول * عاقبت برهاندت از دست غول * هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کره اسپ از آب خوردن بسبب شخولیدن سائیسان * آنکه فرمودست او اندر خطاب * کره و مادر همی خوردند آب * می شخولیدند هر دم آن نفر * بهر اسپان که هلا هین آب خور * آن شخولیدن بکره میرسید * سر همی برداشت و زخوردن رمید * *

فصل فا * فخفره با اول مفتوح و ثانی زده و فاء مفتوح و اخفای ها سبوس باشد * مولوی معنوی فرماید * آن یکی میخورد نان فخفره * وان دگر خمش بانیره * حکیم ناصر خسرو گفته * فخری مکن که توبره و سیده میخوری * ما هم بآب فرسوده یک نان فخفره * فخج با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تارچینیان سر چوب بندند تا بآن از هوا بگیرند ملخ و در بعضی نسخ بجای با تاء فوقانی نوشته اند لهذا در فصل تا اینجا هم مرقوم شد اما صحیح که بفا است * شمس فخری راست * بکه ایلکان شاه زرین فخج * سازد از هوا ابریشم * فخرط با اول مکسور جانوری زبان گلیم را گویند * فخیده با اول مفتوح ثانی زده پنبه باشد که دانه از وی دور کرده باشند * فخیره بفتح اول و کسر ثانی و یاء مجهول بچاپ باشد حکیم فردوسی راست * چو بشنیم ورا و بید انگو به پیر * بر آشفت زیشان که بود از فخیر * فخش با اول مفتوح ثانی زده تازیانه باشد *

فصل کاف * کخ با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آن را سوخ و دوخ و لوخ و کوخ و لوح و کخ نیز نامند و چون از آن گیاه صورت رستمی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آن را کخ گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته * نمایم جز عروسی را درین سنگ * که از کخ کرده باشندش به نیرنگ * عروس کخ تراشیدن نشاید * ترنج از موم ریحان نشاید * دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید * زان ترسی هر کس که بگویند * اندر مثال عامه که کخ را ببرد کخ * کخچ با اول مضموم ثانی زده گیاهی باشد که از آن جاروب بسازند و آتش نیز از آن روشن کنند طیان همی گفته * دست و پای خوبرویان کلخج * ریش پیران از دو از لیس و دیخ * کخچه با کاف مفتوح

کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در بستانی که از مصنفات اوست در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا وادخله فی فمه فادخل رسول صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فمه وقال کخ کخ لغت فارسی است و با هر دو کاف مضموم آواز مرغان بود شیخ اوحدی نظم نموده ~ میوه ببیشه چو بر داشت دل ❊ وان همه آکنده امید انباشت دل ❊ خورش خرس یا شغال بود ❊ یا دران بیشه پایمال بود ❊ خرس نزار خورد بناچارش ❊ زود در کخ کخ او فتد کارش ❊ و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ~ از پی مصلحت برو خندد ❊ کخ کخ بر سبلت او بندد ❊ کخ کخ اندر قفیز پیست خری ❊ کخ کخ اندر چراغ چیست تری ❊

فصل لام

❊ لخ با اول مضموم بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ~ آن سبط بهر ستی نه ترسد نه زردی ❊ ور نه بخود تیره حلی شمر دلخ ❊ لخا با اول مفتوح کفش پا شد و آنرا بکانیز گویند لخت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پاره بود چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ~ یار دوستش قوی و لا دستش ❊ دشمن لخت لخت گشته ز لخت ❊ کمال اسمعیل راست ~ بلخت در شکند آرزو لکاسه ❊ که هر لختی نان خورد سیر گشت از جان ❊ لخچه با اول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند بدر چاچی گفته ~ مه بکند آورد سنبل تو هر نفس ❊ لخچه پدید آورد آتش تو و سید هم هم او گوید ~ آن لب خندان نگر وان چشمه حیوان نگر ❊ وان لخچه پنهان نگر در آتش جان پرورش ❊ لخج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد ❊ لخشه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد استادی راست ~ آتش عشق از لبس تو آب ❊ آه و شعله است و غم لبو و لخشم ❊ دوم نوعی از آش آرد باشد سوم بمعنی لغزیده آمده لخشیدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خوردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخه با هر دو لام مفتوح و هر دو خای منقوطه فصیحت و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ~ سنجر تبریزیان شاه جهان شمس دین ❊ فربه کند فنت گر چه که تو لخلخی ❊

فصل میم ؛ **مسخ** با اوّل مفتوح و ثانی زده آتش را نامند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده
؎ در خلوت اینک یافت آن مسخ گرخ ؛ بس گرم تنور گشت از سوزش مسخ ؛ گوئی که گشاده
اندر رخ ؛ در بعد شقی دریچه از دوزخ ؛ **مخت** با اوّل مضموم و ثانی زده امید باشد شهاب الدین
عبدالرحمن گوید ؎ هر که وارد در جهان بگذرد مخت ؛ و یک سوالش نماند بیم تخیت ؛ دوم
بتنور باشد و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کنند و تازی
سغر را خوانند حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ؎ اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ؛ ز خدمت
شان تمامی داد لبتان ؛ دوم نام جانوریست که آنرا تازی سوس نامند حکیم سنائی این معنی
بترتیب نظم آورده ؎ پر روی خز لیست که چون مرکب شاهان ؛ را لیقی نکند بر سر کره می مخ
گوئی که تیر سهم ز همه عالم دیوار ؛ از مخ چه بترسد چو مرا و انبوه مخ ؛ سوم درخت خرما را گویند و باغ خرما را
مخستان خوانند **مخلج** با اوّل مفتوح و ثانی زده ولام مفتوح وجیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند مست شوند **مخید** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چسپنده را گویند عموماً و خزنده که در جامه
افتد خوانند خصوصاً ابوشکور گفته ؎ سگ پیرزن ستوی خانه دوید ؛ برهنه بر اندام زو مخید ؛ (هندی چیچڑی ۱۲)
مخیز با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سر تیز که نیا سر کفش و موزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ چابک و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ؎ چو رستم ورا دید زانگونه پیر ؛ برآشفت ز انسانکه بود از مخیز ؛ —— ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

فصل نون ؛ **نخ** با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چون من همه دو نخ شدم افسرده تر از نخ شدم ؛ با خانه نخ شدم
بر خاکرا هم مبتلا ؛ حکیم فردوسی گوید ؎ چنان شد که گوی تو از نخ است ؛ و یا پیش آتش
نهاده نخ است ؛ دوم صفت لشکر و گروان باشد حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ ز بد کوه پیدا
نه هوم و نه نخ ز دریا بدریا کشیدند نخ ؛ حکیم اسدی نظم نموده ؎ کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ ؛ فرو دان گشت مردم ز مور و ملخ ؛ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است پس لطیف
و منقش شیخ فریدالدین عطار گوید ؎ آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ ؛ وان دگر بر خاک خواری خورده نخ ؛ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آهنی باشد که برزگران زمین را بدان شدیار کنند و آنرا آهن جفت و گاو آهن نیز خوانند
و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی **عین القضات همدانی** فرموده ؎
چون ذره بخورشید بنور رخ تو ٭ روزان و شبان همی دوم بر پنخ تو ٭ گر مرد شوم از رخ فرخ تو
آواز دهی عدم رهد با پنخ تو ٭ **پنخاره** با اول مفتوح بمعنی ناپارسا است ٭ **پنجخ** با اول مفتوح و ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند باشد جاروب **شمس فخری** گفته ؎ تا کند
بارگاه او جاروب ٭ مهرهٔ خویش مهر پنجخ کند ٭ **پنجخ** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح ریم
آهن باشد **شمس فخری** راست ؎ گر آهنگران شکر خود گویند ٭ بکوره در دولت از پی تو
پنجخ ٭ **پنجل** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید و آنرا
نیشگون نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ سر انگشت زلف
پنجل تبش ٭ دهن تنگ غنچه خندان کن ٭ **شمس فخری** در صفت اسپ گوید ؎ از فلک
بگذرد و لیس تندی ٭ اگرش گیری از سرین پنجل ٭ **پنجند** بمعنی پنجه است که مرقوم شد ٭ **پنجیر** دو معنی دارد
اول شکار باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ باز آن سوار است بنخچیر رود ٭ دل نیز کجا رود زنخچیر
دوم هر جانور شکاری را گویند عموماً و آهوی را خوانند خصوصاً **مختاری** راست ؎ بیدار لیس
چشم پنجیر بیناگوش تندرو ٭ دستها پر نرگس که پایها پر نارون ٭ **پنجیرکان** نام نواییست از سی لحن
که باربد مطرب مصنف آنست **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو پنجیرکان تیر کردی
بسی چون زهره را نخچیر کردی ٭ **نخچیروال** مرد شکاری و شکار انداز را گویند **استاد فرخی** فرماید ؎
نخچیروالان این ملک را شاگرد باشد فریدون و بهرام ٭ **نخچیز** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده ٭ **نخراز** با اول مفتوح و ثانی زده سگی را گویند که پیش رمه
و گلهٔ گوسپندان باشد و آنرا نهاز نیز گویند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ سپه دشمن او را به
دان که و رمهٔ گوسپند و شبانست ٭ العتش نخراز ٭ **ابوالفرج رونی** میفرماید ؎ شیر سهم تو
پیر فگنده مگر ٭ گرگ قصاب را نخرازی ٭ **نخستین** با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخستی
نخستین را هم گویند **نخشب** با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا ترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کس که آن شهر را شهر سبز دارد دو روزه راه است

زیادتر شد سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع مشهور و معروفست مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده است بسحر و سفیده ماهی بر آوردی که دو فرسنگ در فرسنگ پرتو می انداخت و در آن چاه مساحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آن چاه در میدان قصبه است مولانا نظامی نظم نموده ؎ نه ماه آینهٔ سیماب داده * چو ماه نخشب از سیماب زاده * مختاری راست ؎ طلسم چاه نخشب گشت بغدادی ابلطالش * وگرنه چون بر آید ماه چندین از گریبانش * و فرقه بر آنند که ماه مذکور را مقنع لشکر چنانکه مرقوم شد از کش که شهریست مشهور است برمی آورده و بطریق آنچه سیف اسفرنگی بقید نظم در آورده ؎ عشق ازل یوسف آفتاب سرا * چون مه چاه کش کند تشنه جان عاشقان * و از شهر کش تا سمرقند دو روزه راه است * و گروهی آورده که محل بر آوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین کش و سمرقند واقع است چنانچه از استاد رودکی گوید ؎ نه ماه سیامی نه ماه فلک * که اینست غلام است و آن پیشکاری والله اعلم بحقایق الامور * نگله با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و لام مفتوح گردگانی را گویند که سخت باشد و در شکستن نشود و مغزش بدشواری بر آید * نخیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و رای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون فرومایه همی چون لنگ و شتی * نخیره شیر پایه هات به که با زاغان ندهی * دوم کمین باشد و کمینگاه را نخیرگاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ تو ایدل درم پاش و شوار باش * تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز * نهیبد سپهری که جان مرا * بسینه است چون شیر اندر نخیره * شمس فخری راست ؎ سپهر بر رخ اعدای او کشید کمان * زمانه در ره اعدای او گشاده نخیره * سوم زنبیل را گویند که شاخهای درختان در او فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا نخمدان و دوالی نیز گویند

فصل واو * وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسپ و شتر و خر را که بدان آن حیوان لنگی کند و آنرا لادغه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسپ بنظم آورده ؎ وخش و ست و بد لگام و چموش * خیره و لنگ و کند و نابینا * و با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ؎ ای ماه رکاب خسرو گردون وخش

دی همچو سکندر ملک گیتی بخش ؛ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ؛ برگرد به بنده بخش
پروانه وخشش ؛ وخشور با اوّل مضموم وثانی زده وشین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را
گویند حکیم فردوسی فرماید ــــ بگفتار وخشور خود راه جوی ؛ دل از تیرگیها بدین آب شوی
هم او در یوسف زلیخا گوید ــــ بگوای خردمندترین در سخن ؛ قیاسی ز وخشور داد ار کن ؛
وخشیشه با اوّل مفتوح ثانی زده وشین منقوطه مکسور دو معنی دارد اوّل نام جانوریست
دوّم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است واین را در محلی که چیزی مشاهده نمایند
دارد دیدنش طبع را خوش آید بگویند وگاه از روی طعن و طنز نیز گویند وداخ واخ ذوده وده نیز
بهمین معنی است حکیم نزاری گفته ــــ گندم و جو مباش گو امثال ؛ نان کار و بخ خشش بود وخ وخ

فصل یای تحتانی ؛ پچیچه تگرگ باشد وآنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال حکیم خاقانی گفته
ــــ گر چه بچشم عوام سنگچه چون لؤلؤ است ؛ لیک تف آفتاب فرق کند زاین و آن ؛ بخنی دو معنی دارد
اوّل معروف است دوّم چیزیرا گویند که از زر و مال و اسباب و سیّم غله حبوبات و غیر هم آنرا
نگاهدارند تا در وقت حاجت بکار برند وآنرا بتازی ذخیره خوانند واین ضرب المثل است
که نخورده بخنی است مولانا نظامی فرماید ــــ مخور غم نصیبی که ناکرده ؛ که بخنی
بود هر چه ناخورده ؛ ؛

باب الدال ؛

فصل الالف ؛ اداک با اوّل مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد
وآن بحیره وجزیره نیز گویند و آداک بالف ممدوده نیز آمده ادرام با اوّل مفتوح ثانی
زده ادرم کشش بود وآن درختی است که خوی گیر و درمه را بدان بدوزند ادرفن با اول مفتوح
وثانی زده نام علّتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوّم قوّت طبیعت وخلط نیز
دوگونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته وقوّت طبیعت چه
اخلاط بد را از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند وآنرا برلون و اکرلون
نیز نامند و بتازی قوبا و بهندوی داد گویند ادرم با اوّل مفتوح ثانی زده نمدزین باشد
وآنرا آدرم وادرمه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ــــ میان زین و پالان کرده دردم ؛

بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم ❊ ادرنگ با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد
و آن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند ادغر با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی غرا
که مرقوم شد ادوس با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی
کند بواسطهٔ علتی ادهجا با اوّل مفتوح و ثانی زده و های مکسور بمعنی اجهره است که مرقوم شد
ادیان و ادلون با اوّل مفتوح و ثانی زده چارپایهٔ درنده را گویند که فربه باشد **ادیم**
با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روز را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در عربی بمعنی دو چیز
اوّل نوعیست از پوست دوم روی زمین را گویند

فصل با ❊ بداک با اوّل مفتوح بداندیش و خشم آلوده را گویند **بدبدک** با هر دو بای
مضموم و دال اوّل ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد بدپسند بمعنی مشکل پسند آمد **بدپوز**
و **بدفوز** با اوّل مفتوح و ثانی زده و در لغت اوّل با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای
مضموم بمعنی پوز است و آنرا بتپوز و بتفوز نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید
~ دایه کو طفل شیرآموز را ❊ تا بنعمت خوش کند بدپوز را ❊ گر ببندد
راه آن پستان برو ❊ برگشاید راه صد پستان برو ❊ **بدخشش** با اوّل و ثانی
مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آنجا حاصل شود
پس بآن سبب لعل را نیز بدخشش گویند چنانچه **حکیم خاقانی** نظم نموده ~ صبح ستاره نمای
خنجر لعلست اندرو ❊ گاه درخشش جهان گاه بدخشش لب ❊ **بدرام** با اوّل مفتوح جانوران
وحشی را گویند عموماً و اسپ و اشتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً **مولوی معنوی** فرماید
~ تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نمود ❊ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام رام ❊
شرف شفروه نظم نموده ~ زهی خواجه صدر چهارم غلام است ❊ زهی ابلق دهر بدرام
رام است ❊ **بدران** رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود **بسحاق اطعمه** گوید ~
عیب بدران مکن و هر چه بود نیکی کن ❊ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ❊ **بدرزه** با اوّل
مکسور و ثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و هاء مختفی طعامی را گویند که در رومال یا در
پارچه بندند و از جای بجای برند و آنرا انداز نیز گویند **بدرود** با اوّل مکسور و ثانی زده و رای

بضم هر دو واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ؎ اگر بدراه مرشد چشمه پدرود باد ؛ شکسته سبو بر سبیل بدرود باد ؛ دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید ؎ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ؛ وقت آنست که بدرود کنی زندان را ؛ بدره و بدری و بدله با اول مفتوح و ثانی زده جرنیله باشد مربع که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا از پشم و گلیم و شال گنده باره دوزند و سر دوال و دوال آن بر کرده از جای بجای ببرند و آنرا بهندی پوری گویند ؛ بدبست و بدبست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا تازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسپ گوید ؎ ببر از آختر پویه کند چون عنکبوت ؛ ببر بدبست جای جولان کند چون باستربان ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ بود از تصرف تو بیرون بیک بدست از زمین ملک شه ملک ؛ بدسفان و بدسکان و بدشفان و بدشکان نام گیاهیست که آنرا کشت برگشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی بدک بمعنی بدبک است که مرقوم گشت ؛ بدکشه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست ؎ ای بتو پیدا نظام و بیرایشان ؛ روح قدسی جان بدکنند آرمیده ؛ بده با اول و ثانی مفتوح دهای نخستین خشکه را اولا گویند و آنرا اپیمز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بپیچید باشم با آتش کده ؛ بسانم خورش تخت ابشیر و بده ؛؛

بلیح با اول و ثانی مکسور ثقیل باشد ؛

فصل بای عجمی

پدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری فرماید ؎ ای ز طبع تو طبعها خرم ؛ وی ز عیش تو عیشها پدرام ؛ مختاری راست ؎ یک قصیده بگوی و جوابش بر خوان ؛ چو رفیع شد یک آوری السلام ؛ زان بگوی کزین عید صد هزار ابیات ؛ زر روزگار بمفاد دولت پدرام ؛ و بمعنی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است پدرخشه با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح خشمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید ؎ شنیدم چو دستان زیادر نهاد ؛ برآمد همه کار ایران بباد ؛ که چون او جهان آفرین یاد داد جهان سر بسر گشت پر قیل و قال ؛ ز زادن چو مادرش پدرخشه شد ؛ روانش از آن دیو پدرخشه شد ؛ پدمه با اول مفتوح و ثانی زده حصه و بهره باشد پدانه با اول مکسور

وثانی مفتوح پدر صبیی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا ابدپر اندر نیز خوانند پدواز با اوّل مفتوح و ثانی زده بمعنی پیواز است که در فصل بای عجمی از باب تاء فوقانی مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ ملاء و سیف و قلم چتر و ستاره حشم ؛ که نیست خلق جهانرا جناب او پدواز ؛ **پده** با اوّل و ثانی مفتوح نام درختی است که بر ندهد و عرب آنرا غرب گویند شاعر گفته ؎ این هیچ درختیست که می نار دبار ؛ بید و پده و سرو سفیدار و چنار ؛ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ سهم تو او فگند به پیکان بید برگ ؛ بر پیکر معاند تو لرزه چون پده ؛ و با اوّل مضموم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سر سنگ چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش در گیرد و آنرا خفت و لود و زک نیز خوانند و در ولایت عراق و عجم پد و لود را باهم ترکیب کرده خفت را پدلود گویند **شمس فخری** راست ؎ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست ؛ آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده ؛

فصل تای فوقانی ؛ **تدو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ و بیشتر در حمامها پیدا شود **تدده** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ وسواس بد سگال تو گشته کفن برو ؛ چون باز کرم پیله که بر خود زند تده

فصل جیم ؛ **جدارک** با اوّل مضموم نام بازی است که آنرا کوره کردان نیز گویند **جداوی** با اوّل مفتوح و دال مکسور علوفه مرسوم نوکران را خوانند **جدتین** با اوّل مفتوح و ثانی زده انبانچه باشد که آنرا فرمن کرده باشند **جدکاره** با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی راههائی مختلف را گویند **ابوالحسن شهید** گفته ؎ جهانیان را دیدم بسی بهر مذهب ؛ بسی ندیدم الکدیه گونه جدکاره ؛ **استاد** راست ؎ براهی نکو کار گردد نساده ؛
ز جدکاره گردد سراسر تباه ؛

فصل خا ؛ **خدایگان** پادشاه و صاحب باشد **حکیم انوری** راست ؎ خدایگانا سال نوت همایون باد ؛ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ؛ مثال **میرزا قلی میلی** راست ؎ خدایگانا میم زیر دیرگاه ؛ خدایا از قصور ما فا نپنداری ؛ **خدره** با اوّل مضموم و ثانی زده و فتح را ریزه هر چیز را گویند **حکیم سنائی** فرماید

نزد ران معده خنده آید ٭ نزد ران دیده قطرهٔ آبی ٭ مولوی معنوی راست ؎
ای امیر خان بغراخان روحانی چه شد ٭ کز حسن خوانی بچینی خدرهٔ تناج را ٭ خدک
با اول و ثانی مفتوح گل باشد حکیم تراری گفته ؎ زآهن آنکه بخلم است در حرب مشهور
بنفری شلی دیده ام نگویم چون ٭ برین مثال مراهم حکایتی بوده است ٭ ازین مثل خدک
ساختم برابن جیحون ٭ خدنگ نام درختیست که از چوب آن جناغی زین و تیر و امثال آن
سازند و چون بیشتر از آن چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
؎ حملهٔ او و انگلات بر خرای لنگ ٭ او سواری با دگران چون خدنگ ٭ امیر خسرو راست
؎ بدست هجر تو بر جان بیقرارم زد ٭ بر آن خدنگ که ایام در کمان آورد ٭ خدو با اول
و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ؎ سر زند چرخ آسیاگردان ٭ خشک شد
در دهان بنده خدو ٭ خدوک با اول و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور نا ملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجالت و خشم و غیره بود حکیم انوری
فرماید ؎ از حسد تیغ خصم تو توبی کرده است ٭ هیچ هیچی کز خدوک جرعهٔ ما درشکست ٭ مولوی
معنوی بنظم آورده ؎ نفس ضعیف معده را سر بکشم حریف خود ٭ زانکه خدوک میشود خوان
فراز هیچ ناکس ٭ خدلیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم السباری
راست ؎ در ظاهر اگر بیست نمایم درویش ٭ چه زنی لطمه بر دم صد نیش ٭ دارد هر کس بابدانداره
خویش ٭ در خانهٔ خود هیچ آزاد و خدلیش ٭ خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
بادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ؎ خدیو جهان در جهان با خلق ٭ بر آرا
عزم سفر ساختن ٭ حکیم ترازی گفته ؎ بر سند مراد نشسته جهان خدیو آنکه رکش
افلاک طوع کند عبدهٔ خطاب ٭

فصل دال ٭ دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ
و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ؎ چه بوی چون ستور و دیو و دده ٭ چار میخ
اندرین گدای کده ٭

فصل رای ٭ سدو با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم فردوسی فرماید ؎

چه بیهده رست این سخن را مجوی ؛ به پیش روان آشکارا مگوی ؛ دوم دلاور و پهلوان و بهادر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاوش نه در ایران توئی ؛ که چون من نه سالار برتر توئی ؛ روانجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم است که آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند ؛ رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ؎ سواران ایران همه گروه گروه ؛ رده برکشیدند در پیش کوه ؛ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بالای علم که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شیخ و خون هم خوانند و بزبان علمی از اهل هند دنانرا گویند چنانچه ریسمانی که بر پوز شتر گزنده برای دفع دندان گرفتن

می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زای منقوطه ؛ زوره با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا آزره نیز خوانند استاد عنصری فرماید ؎ دوستان تو سر آمد زبهر خنده و نازند ؛ دشمنان تو لیکایک زره خنده ریش ؛ زدودن با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ؎ ای بدسیر لعنت تو زنگ از دل تو ؛ نزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو ؛ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو ؛ موم از دل بیند و سنگ از دل تو ؛ منوچهر است ؎ چندانکه تو دانستی رحمت نمودی ؛ چندانکه تو دانستی ملکت بزدودی ؛ زده با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند حکیم فردوسی گوید ؎ کشیدند گردان زده بر زده ؛ بطوق و بزنجیر آهن زده ؛ مولانا نظامی نظم نموده ؎ اندران خرمه پرند زده ؛ کیک و دراج دست بند زده ؛ دوم بمعنی خورده آمده ؎ و زدن بمعنی خوردن باشد ابوالفاخر رازی در منقبت امام الجن والانس علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ؎ ای زده چون عقل و روح لقمه انوار علم ؛ وی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن ؛ اوستاد راست ؎ نان پاره و دوغ زنی ؛ به که از خوان شه آروغ زنی ؛ سوم برهنه بود شیخ سعدی گوید ؎

بماند جام طلائی ولیک تا باید * بماند نام بلندش بنیکوی مشهور * زکوٰة مال بدر کن
که فضلهٔ رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور * چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود

فصل زای عجمی * ژدن بمعنی واژدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید
؎ نزدیک آن گرگ باید شدن * همه جرم او را بپیکان ژدن *

فصل سین * **سداب** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل قسمی گیاهی باشد معروف که در
دوا بکار آید و آنرا العزلی نیز سداب گویند خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت
و قدرت آمده استاد رودکی این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ اگر سداب بکار برند
از تو یاد کنند * سداب مردی و زن فزون شود ز سداب * **سدپایه** نام جنبنده ایست
که در گوش رود و آنرا هزارپا نیز خوانند **سدکام** با اوّل مفتوح بثانی زده از کسی
چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی بمعنی درگاه باشد صیفی عالی گفته ؎ سدگاه تو مساه زسدکیس بلند است
بل سده ات از سدره و از سد سکندر * **سدکیش** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف
مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد عمادی نظم نموده ؎ ندارد درگه شاه جهان ولیس
بگیتی دریچه تمثال سدکیش * **سده** با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل نام جشنی است
که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین عجم بجانب
صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن زنند و رها کنند تا در هوا و صحرا پرند
و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث
بر وجه تسمیه اش سده آنست که چون کیومرث را فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز
رسیدند درین شب جشن نموده اظهار آگاهی خدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب
آنرا سده نام نهادند و سد که عدد معین است بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و قومی
بر آنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز
با گروهی بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهای بنظرش در آمد سنگی بر داشته
بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون دراز نسال

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان گشتت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساخت و وجه تسمیهٔ این جشن بدین اسم گفته اند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد آنرا بسده نام موسوم ساختند و معرب آن سدق است حکیم ازرقی فرماید ع از جور ستیز تو بهر سیده ٭ در هر نفس از سینه برآرم سده ٭ ای عشق تو در دل من آتش زده ٭ مردی نبود ستیزه بادی شده ٭ حکیم خاقانی راست ع بگذار کاتش سده از جان ما زند این هیچ کافر تو که آفت رسان ماست ٭ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان حکیم نزاری راست ع چار نعمت در سده دارم بحمد الله سه ٭ کباب شوم و باد سخت و آب شور و نان جو ٭ سوم نام درختی است که در ارض ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و مشابه بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و بر گنجایش مرتبهٔ انبوه که باران از آن نگذرد و تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از دیگری گیاهی آن بلندتر نباشد و ساقش نهایت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند صمغی که آنرا العوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا بشیرازی پشه دار و پشه غال و سار صدار و سار شکدار و بازبین جام و ملامشکر و اغال پشه کنجک در وایر خوانند و بتازی شجرة البق نامند

فصل شین منقوطه ٭ شدکار و شدیار با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که جهت زراعت شکافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید ع گل خوشبوی پاکیزست اگر چند ٭ شود پیدا که در گشن شدیار بخاری در مذمت زاغ گوید ع برزه گاو بیست گو خور دنا چاره ٭ بر تخمی که خود کند شدیار ٭

فصل غین منقوطه ٭ غداره با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند غدر با اول و ثانی مفتوح جنبه را و آنرا کرنیز گویند غدنک با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته ع مخالفان ترا چون شتر غدنک یاد منند ٭ گرفته خلق جهان شان بسخره چو غدنگ

فصل فا ٭ فدرنجک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اوّل دیویست که در خواب مردم را فرا گیرد و بزبان سریانی خورخجون گویند **افضل الدین حکیم خاقانی** این مضمون را در قصیده نظم آورده است مثال ه فرنجک وارشان بگرفت آن دیو که سرپاییست نامش خورخجون • دوم بتازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه میگویند که امشب را سیاهی زیر کرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه مادّهٔ سوداویست زیر کرده و بعضی حکما گویند در خواب چنان نماید دوم پیرامون دهان باشد و آنرا انفوزه و بوز نیز خوانند •

فصل قاف • **قدرنک** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چیلی باشد قوی و گنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلند نیز خوانند **مولانا شمس فخری** راست مثال ه بالیسه الید آسیب اختناق دوال • بچوب در زانج ارشکنج قدرنک • **قدرونک** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر حصار نهند که چون دشمن سپاهی قلعه آید بر سرش اندازند **قدره** با اوّل مفتوح و بثانی زده بوریا باشد که از برگ خرما بسازند و بربالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود •

فصل کاف • **کد** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه باشد **استاد فرخی** فرماید مثال ه بکد اندر چه باشد انداخته کردند • وزان خزانه قصد قبای سیل گرد • دوم بمعنی نخست آمده **کدبانو** دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه را گویند که خانه بی بی و بانو و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که موقر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سرانجام آمد و رفت بهر وجه لایق کند دوم میهمان دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند یعنی آن چشمهٔ زندگانی است **کدخدا** سه معنی دارد اوّل صاحب خانه را گویند چه کد الخ خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند **حکیم فردوسی** در شاهنامه نموده مثال ه کیومرث شد بر جهان کدخدای • نخستین بکوه اندرون داشت جای • که آب اندر آمد جهان کدخدای •

بجنبید چون کوه لشکر زجای ابن یمین نظم نموده شهریار اقوی که جهان را بسزا ÷
کدخدائی تو فرمود خدای سخا ÷ چهارم باصطلاح منجمان دلیل عمر را خوانند و شرح این
اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید صاحب الساعة و دلیل کهبار ÷
طالع و کدخدا و خانه چهار ÷ شیخ اوحدی گفته بدر روز اسیر این اجرام ÷ سیر هیلاج و کدخدا و
سهام ÷ کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب بزراعت
برنج شود حکیم سوزنی راست گرسنه نیز تا نفرماید ÷ کدرم و جو برنج و ارزن خویش ÷
کدفت با اول مفتوح بثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم نزاری نظم نموده
بجان دوست که گر بیند هزار سال برآید ÷ نه ممکن است که سودا برون رود ز کدفت ÷ کدکد با اول و ثالث
کاف مفتوح آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد کدکن با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب
ده هزار مرد در آنجا گرد آید دوم هیزم نیم سوخته باشد و آنرا اکنون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند
کدنک و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان گازران
بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی در هجو کازلیسری گفته بازیای مرا تا چگونه بهم
لیسنگ ÷ بدار چوب تو بر سر همه کدنک بزن ÷ ز عشق روی تو ای نزار مرا لنگ آه ÷ لسینه ام
بلند کار و بار پیچونگ ÷ کدواده با اول مفتوح بثانی زده بنای خانه عمارت بود سیف اسفرنگی
گفته یا پادگل بکار گشته ÷ دیوار بهار خانه جان ÷ در عهد تو استوار مانده ÷ کدواده
سست پیمان ÷ کدوخ با اول مفتوح بثانی زده مضموم و واو مجهول تمام را گویند استاد
رودکی نظم نموده پیشم آمد بامدادان آن نگاری از کدوخ ÷ با دو رخ از باده لعل با دو
چشم از سحر شوخ ÷ کدوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرموده زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم ÷ تا تو ببینی غافلی در حلقه آدم کده ÷
اثیر الدین اخسیکتی در صفت تجارت گفته از دست نهادی تو انگشت گران حیف ÷
خاصه که شدی اکنون خور کده دیگر ÷ کدیا اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را **شمس فخری** بترتیب نظم آورده ؎ ایکه طفلان امل را
دایهٔ کام و مراد + جز بشیر و شکر نکشاید کده + گشته ایمن ساحت ملکش ز دندان نجاکه
خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده + سوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده
و آنرا کدوه نیز گویند **کدین** و **کدینه** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و اخفای ها بمعنی کدنک است که مرقوم گشت **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ تو ای حجت
مؤمنان خراسان + امام زمان را یمین و امینی + دل مؤمنان را ز وسواس مانی + بسر
رافضی را بحجت کدینی + **خواجه نظامی** فرماید ؎ بهر که زدی کدینه گرز + بشکستی اگر چه
بودی البرز + **حکیم ترابی** بمعنی نیک گفته ؎ اگر پیشانی داری چو سندان + نه پیچی
از کدین زهر ماروی + هم او گوید ؎ سپند آشتم که زیر کدین مجاهده + سندان ز روزگار
بپوشش توان منم + **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری + عالم فاقه برده را توشه ده
توانگری + مایده ساز و از بره صفت توانگران + بذرگری کند بگاو از قبیل کدیوری +
فصل کاف عجمی + **گد** با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا نیز گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ شکر چو آرزو شد ز لب شکر فروشش + چو عیاس دس روتر ز شکر فروش گد گر +
و گدیه گدائی را گویند **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نیست حاجت مرا بافسانه + گدیه خوش نشسته
کنج در خانه + **گداره** با اول مضموم بالاخانهٔ تابستانی باشد و آنرا پرواره و پرواره و فرواره و فراره نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهائی که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است **گدا غازی**
لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غازی ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند
که در میان غازی عربی که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی بود این را گدا غازی نامیدند چنانچه **مولوی معنوی**
نظم نموده ؎ جنبش جان کی کند صورت گرمایهٔ + صف شکنی کی کند اسپ گدا غازی + **مولانا مظهر** راست
؎ دهی مال اندرای ملوک بسپاه + کنون چنانست که گر مال آن کثیر و قلیل + شود بر آب گدا غازیان آینده +
ز لولباس کنیز کهین کند تحصیل + مثال **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ای پیر عاشقان که در خیمه‌گهی کرده +
چون عقل غاز باتت ز خیر گذشتی است + **گدرک** و **گدر** با اول مفتوح و ثانی زده

و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند **استاد فرخی** فرماید — روز و شب در بر تو کرگ بالنده چو سرو ٭ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ٭ **کدست** با اول مکسور و ثانی مکسور بمعنی بدست است که نوشته شد ٭ **کدک** با اول و ثانی مفتوح پاره‌های کیپا باشد که در میانش برنج و گوشت و روغن تر کرده بپزند **بسحاق اطعمه** گوید — یا بدادان کثرت کدک تا نخچه سیر شد از پی آن کله و کیپا در کار ٭ **کدکدی** با هر دو کاف عجمی مفتوح کلمه باشد که بدان بز را بطلبند و بخوانند و گاه بز شیری نیز گویند **ابن یمین** فرموده — زانکه دیر است ما شل زده اند ٭ بشود بز بکدکدی فربه ٭ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند و در بغل کسی تا بخندد افتد و آنرا بفارسی غلغلیچ خوانند ٭

فصل میم ٭ **مدنک** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید انرا بدان بگشایند **مولوی معنوی** فرماید — کون خری دم خری گیر و ده ٭ زانکه کلیدان نبود بی مدنک **خواجه سلمان ساوجی** گفته — نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید ٭ سر آن نیزه مگر بسر در فتح است مدنک ٭ و در فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانه کلیدان و بمعنی قفل نیز نوشته آمده ٭ **مدسون** پست با غنت کرده را گویند **حکیم اسدی** راست — صد و بیست گردان همه تیغ زنگ ٭ ده و چندین سپر تیز مدسون گرگ ٭ ٭ ٭

فصل نون ٭ **نل** با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد **ابو الفرج رونی** گفته — که بخت را وجاهت و اقبال را بدست ٭ از خدمت تو بهره و از تو نجاح نلست ٭ و در مغولی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبوی باشد **حکیم سوزنی** راست — هوای او بدو شاهین دل از نسیم بر بود ٭ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و نل ٭ دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند و همتا را گویند ٭ **ندب** با اول و ثانی مفتوح و داو و هر هفت باشد و آنرا ندر خوانند **اثیر الدین آخسیکتی** راست — ندب دولت ما باخته هر چند بساط ٭ نقل عالم نادیده برون تاخت براه ٭ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا تمادی ندب گویند و داو فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست اول بگذرند حکم اول پیدا کند چه اگر دو رد کنند آن داو هیچ بمعنی نشود بلکه داو اول گویند

اوّل گرد غبار بود دوم نشانه جراحت را گویند سوم تهلکه را خوانند ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

فصل ها ❖ **هانج دهنک** با اوّل و ثانی مفتوح اسب خنک را گویند **هاده** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ــه مهر خواهی ز من به بیمهری ❖ هاده خواهی ز من و بیهده ❖ و آنرا بیهوده نیز گویند ❖ و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق هم آمده ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

باب ذال منقوطه

چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساختیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اوّل آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده نه دوم ❖ **بذله** خواندن شعر باشد با آهنگ و لطیفهٔ سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ــه شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ❖ اهل دل دانش پژوه ❖ خاطر حکمت نیوش ❖ و حکیم آذری نظم نموده ــه بذله گوئی بیان جمهی بود ❖ سر و کارش بتیه بدرویشی ❖ **بذیون** با با مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشهٔ خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظوم منظم آورده ــه بر زبالا بود بلندترین ❖ هست بذیون قماشهای گزین ❖ **پذیرفتن و پذرفتن** با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ــه دلت بر آنچه خدا از زمانه راهبرست ❖ گفت بروزی خلق خدای پذرفتار ❖ **پذیره** با اوّل مفتوح ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ــه منزل عفو او بدست گناه ❖ لشکر لطف او پذیره آه ❖ و استاد عنصری فرماید ــه سوال رومی تو پیش عطا پذیر کنون ❖ همه عطای تو آمد پذیره پیش سؤال ❖ **پذره** با اوّل و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد **گذاردن و گذاشتن** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و از اوّل معروف دوم بمعنی گذرانیدن حکیم قطران گفته ــه وا بدولت روزگار از تیغ بگذارد سرم ❖ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ❖ استادی نظم نموده ــه ورا خواندندی گو کردگیر ❖ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ❖ **گذشت** راه را گویند ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

❖ باب الراء مهمله ❖

فصل الالف ❊ **ار** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و آن معروف است
دوم اره را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ❊ کلک معنی طبعش آن اوستاد هایک
مویست ❊ کار زاندر دستگاه صنعتش ار هی کشد ❊ سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا ارده و کنجاره نیز خوانند ❊ **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان
حکیم خاقانی گفته ❊ فتح اران نام را از نو بر زده ایام را ❊ فتح عراق و شام را او تحفه دانسته
اراوند با اول مفتوح اروند است که انشاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد
اربو با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم زده و واو معروف امرود باشد و اربو دار درخت امرود را
گویند شاعر گفته ❊ بر چشمه پای اربو وار ❊ لیس فی الدار غیر دیار ❊ **اربیان** با اول
مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی
جهینگه گویند **ارتجاک** با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی برق باشد فرید الدین احول
گفته ❊ شد نشسته پیش پیل چار ❊ انکه ز رجوار تجاک در دست ❊ حکیم انوری راست
❊ اسپ باد و زین شفق و لشکر شاه بهار ❊ ای فیل و کوس تندر ارتجاک زرین کجاست ❊
ارتنگ با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی نام نگارنامه
مانی نقاش باشد **سیف اسفرنگی** راست ❊ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش صفحه
پیر دباز از شرم نگارستان ارتنگش ❊ **رفیع الدین لنبانی** گفته ❊ صبا نگاشته آن
نقشها که چینی ❊ پای بلاغت فروشسته تختهٔ ارتنگ ❊ و گاه ارتنگ بمانی اطلاق کنند چنانچه
خود شعر وده نظم نموده ❊ با کلک تو چین قلم زند ارتنگ ❊ چه ساده نگارگر که ارتنگ است ❊
و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد ❊ **ارتشیدار** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند ❊
زرتشت بهرام گوید ❊ شهریار شاه ارتشیداران ❊ سلح پر و پیاده با سواران ❊
دوم نام رودیست بس بزرگ در مقابله دشت قبچاق ❊ **ارج** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم دو معنی
دارد اول قدر و مرتبه باشد ❊ گوید ❊ چمند که معنی صاحب و خداوند آمده ❊❊
شیخ عطار فرماید ❊ بجای ارج کاشیا خدائی ❊ ترا باشد حقیقت بی ریائی ❊ جمله فاتح

در جلکی مرج * دینا گر بدانی خویش ارج * این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ~
بمدیح و ثنا ارجمندی خود را * بمدح و ثنای تو با ارج کردم * بظل همای همایون جاهت * دو بازو
زاغ و نسخ ارج کردم * دوم بمعنی کشتن آمده سوم کرگدن را نامند مولوی معنوی راست
~ یکجهان بنتوانی اش واریج * بی طلسمی که ماند سنگ و مرج * چهارم نام مرغیست که پر آن
در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان پر پر سازند و آنرا بترکی قو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا
ارز نیز نامند ارجاسپ با اول مفتوح بثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که بتوران
پادشاه بود و در روئین دز مسکن داشت و لهراسپ و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ
پدر گشتاسپ که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و بافرین و همای را
که دختران گشتاسپ بود بگرفته در روئین دز محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ
[illegible] بروئین دز رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده *
ارجیک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتیک است که بالای قوم گذشت
ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول
مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو
متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن
و پوشیدن و ابتدای سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ~ سر آمد کنون قصهٔ
بیژن بگو تو بماه سفندار مذ روز ارد * اردشیر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام
بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را بس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد
بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ~ چو دیدش بدان گونه او را دلیر
همیخواند ایران پس او را اردشیر * دوم نام اول از ملوک ساسانیانست و او را اردشیر بابکان گفتند
و ایشانرا کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ~ همان اردشیرش پدر کرده نام * نیا شد
بدیدار او شادکام * هر آنکس که از مردم یادگیر * همیخواندش بابکان اردشیر * اردشیر
و اردشیر دارو نام نوعی از زهر است که تلخ باشد اردکان با اول مفتوح بثانی زده و با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بلغت ژندی اشکال اسرار نجوم باشد و منجمان را اردکانست دوم نام

موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزد اردن با اول مفتوح و ثانی زده
بمعنی اردن است که مرقوم شد و دویم نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند
که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازه
اردن است اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر
او را کشته خود قایم مقام او شده باو نهایت یافت و چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده ـ درافگنده اندر اردوان
بزرگی که از پیش بشکست چنگال گرگ ٭ اردی با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد
حکیم فردوسی گفته ـ دی و بهمن و اردی و فروردین ٭ همیشه پر از لاله بینی زمین ٭
اردی بهشت با اول مضموم ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که محافظت کوه با و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت و در روز اردی بهشت
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ـ همه ساله اردی بهشتی هژیر ٭ نگهبان
تو هوش و رای دبیر ٭ دوم نام آتش است زردشت بهرام پژدو گفته ـ بسوزد تنش تا بر فتد
روانش نیابد خوشی در بهشت ٭ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند
بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا نظامی
نظم نموده ـ در ان بزم آراسته چون بهشت ٭ گل افشان بر ماه اردی بهشت ٭ شیخ سعدی شیرازی
راست ـ هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ٭ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ٭ چهارم نام
روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آنروز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت
خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد پادشاهان در آمدن
و بجنگ و کارزار شدن ارز با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروف است
شمس فخری راست ـ مروت تو مرا گر بارز من نخرد ٭ مگر بروی زمین ارزدم بجای گیاه ٭ دوم قدر
و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ـ بردباری کن و قناعت ورز ٭ تا بدانها قبول یابی و ارز ٭

حکیم حاجی گفته ؎ شهنشاه برگشت از راه حرب ❊ بهاران بیامد بغیر و ارز ❊ **ارزانی** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی در مدح انوری فرماید ؎ انوری ای سخن تو لیسخا ارزانی ❊ گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی ❊ ❊ سوم مستحق درویش بود حکیم فردوسی گفته ؎ بارزانیان ده همه هرچه هست ❊ مبادا که آید بما بر شکست ❊ هم او گوید ؎ بارزانیان بخش هرچیت هواست ❊ که گنج تو ارزانیان را سزاست

ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول رقت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار برندهد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ پنبه بگوش اندر آگند ز تو مدح ❊ پنبه چگویم که ارزه ریزه ارزیز ❊ دوم کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاهگل کند سوم نام کشور نخستین هست از هفت کشور **ارزنیو** با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر بادشاه منذر است که در حباله بهرام گور بود

ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر پیچند و آنرا الوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند استاد گفته ؎ دی محتسبی براه بگذشت ❊ بر دست گرفته چوب ارژن ❊ **ارژنگ** چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد چنانچه مولانا نظامی فرماید ؎ عجب ماند زان کار نظارگی ❊ بغیرت فرو ماند یکبارگی ❊ که چون کرده اند این دو صورت نگار ❊ دو ارژنگ را در یکی سان نگار ❊ دوم نام مصوری بوده مانند مانی و ارژنگ امیر خسرو نظم آورده ؎ بقصر دولتم مانی و ارژنگ ❊ طراز سحر می ابستند بر سنگ ❊ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری را ؎ ارنجیار ستم فلکی ساز طبع ❊ ملکی گرد و با لطف تو دیو ارژنگ ❊ چهارم پسر زره باشد که یکی از پهلوانان توران است و بر دست طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی گفته ؎ به پور زره گفته نام تو چیست ❊ ز گردان جنگی ترا نام کیست ❊ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ❊ سرافراز شیر دلی جنگی منم ❊ **ارژنه** با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که با شیراز قریب بسی فرسنگ است و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المؤمنین علیه التحیة والثنا در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از چنگ شیر معروفست و مشهورست

اوستاد گفته ❊ سوار از پیه رامدح گوی واز دشمن مجوی ❊ مترس اگر بچه زان چو شیر ارست
ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ❊ ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس ❊ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ❊ و با اول
مفتوح بثانی زده اشک باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد **منوچهری** نظم نموده ❊ برنید
از درخت ارس کافور ❊ بخیزد از میان لادلادن ❊ **ابن یمین** راست ❊ ای برای تو تل
گز بخوری بایدم ❊ صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس تلخ ❊ **ارستن** دو معنی دارد اول لواستن
باشد دوم مخفف آراستن است **ارسن** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده
بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل **ارسنگ** بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارژنگ
وارزنگ نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید ❊ همی تافت از پرنیان روی خوبش ❊ نگارست
گوئی پر ارسنگ مانی ❊ **ارش** با اول مفتوح بثانی زده وارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ارش باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم اورده
❊ دیو اهرمن آذرست آتش ❊ ساعدین انا هر دو ارش وارش ❊ **حکیم اسدی** فرماید
❊ بجا یکی سهمگین چاه بود ❊ که از قعر نهصد ارش راه بود ❊ دوم شهریست از ولایت شروان با اول
مفتوح بثانی زده و در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان قوم
و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود **ارشک** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده
رشک و حسد باشد **ارشغ** با اول مضموم و ثانی زده بادام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل امثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کهر تیز گویند **ارغا وارغاب**
وارغاو با اول مفتوح جوی باشد **داعی شیرازی** نظم نموده ❊ بر دو رخسارش دو ارغا
از دو چشم ❊ رفته از بستش خیال خواب چشم ❊ **حکیم عمعق بخاری** گفته ❊ فرازش پر از خون
چو کوه تیز خون ❊ نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر ❊ **حکیم سوزنی** راست ❊ عشق دو رخ
خون ارغوانت برد و رخم ❊ زهر دو دیده دو ارغاو خون شده است روان ❊ همام گوید ❊ روان
سوی کاسان و دو دیده چو ارغا ❊ دا گشای ای ارغوان رخ انکاسان ❊ **ارشج** با اول مفتوح
بثانی زده و شین مکسور بجیم عجمی زده بیماره الیست که بر هر درختی که بپیچد اورا خشک سازد و آنرا شرپیچ

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ــ نهال قد من از عشق زرد شد آری ؛ درخت
خشک شود چون بر او تند ارغج ؛ ارغند و ارغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و دال زده
در لغت اول بنون زده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ــ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ؛ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ؛ حکیم اسدی گفته
ــ زده وار کردی هم انگه ز بنده ؛ برون آمد آن گرد با هم نبرد ؛ بکشتند با هم دو گرگ سترگ نر
که ارغنده بودند بر شان گرگ ؛ دوم حریص خداوند شره را نامند ارغن با اول مفتوح ثانی
زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر راهب و رهبان و نصارا
دارند آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ــ از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر
کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم ؛ هم او گوید ــ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراید شعر من
در ساز ارغن ؛ بخشد مشتری دستار و مصحف ؛ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ؛ ارغنداب
با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان
واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود
چه ارغند بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغون با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ــ تراچه
ناله کوس و چه ناله ارغن ؛ بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون ؛ حکیم اسدی فرماید
ــ چنان تاخت ارغون او ادشم که در گنبد از گرد شد ماه گم ؛ و نیز بزبان ترکی نام قومی
از ترک است که نسبت شان بچغتای درست میشود ارگ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده
ــ جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ؛ قلعها کنده چو ارگ سیستان ؛ هم او گوید ــ شاهی که
فتحهاست مر او را چو فتح ارگ ؛ شاهی که جنگهاست مر او را چو جنگ خان ؛ و نیز بزبان علمی اهل هند
اسمیست از اسامی نیر اعظم ارکاک با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد و قطره بود
شهاب الدین خطاط راست ــ یکقطره ز ارکاک کف راد تو شاها ؛ تشویر زده
قلزم و عمان و محیط است ؛ ارگنج با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان

که در سرحد ماوراء النهر واقع است ارهم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که واضع
ساز چنگ وست داور ارام و رامی و رامتین نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد
باشد دوم نشانه را گویند ارمان با اول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود ارمائیل با اول
مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری
مائیل که بواسطه خبر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند مغز
سر ایشان را جهت ماری که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هرگاه چند
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند برید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید
گویند که کردان از اولاد آنجماعه اند ارمزد و ارمزد با اول مضموم بثانی زده و میم بزای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو تعلق است دوم
روز اول است از هر ماه شمسی سوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام برادر
اسفندیار باشد ارمغان با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند جهت
دوستان بیارند و آنرا سوغات و ره آورد نیز گویند ارمکان با اول مکسور بثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی منزلت و تربیت و سعد و سعادت باشد ارمنده و ارمیده با اول مکسور بثانی
زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود ارمنین با اول مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور
و یای معروف انار ترش را گویند ارمود با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زرکی
گویند که پیشتر از آنکه بهر دوران بهند و آنرا بتازی ریوت و اریون خوانند ارمین نام پسر
کیقباد و برادر کیکاوس است ارندان با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
ارنواز با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت ارنداسب با اول مفتوح
بثانی زده و نون و دال مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده آک
و بیوراسب نیز خوانند ارنشپیر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و بای عجمی مکسور
بزای عجمی زده بقم باشد و آنرا ترخون و تیزخون نیز گویند و تحقیق آن طرخون باشد
اروانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از ماده شتر باشد دوم گلی است که آنرا خیری گویند

گویند چون آنرا بجوز کنند بوی گنده باشد آنرا زایل گرداند ارواس با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند ارغند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد باشد و آنرا العوالی شط گویند دوم حسرت و آرزو بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که به الوند مشهور است چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا آورند نیز خوانند اروین با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف تخم سپر بود ارهنگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه از بدخشان اریب با اول مضموم وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف است و آنرا اوریب و وریب نیز گویند اربیس با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور وثانی مشدد هم در عربی مزارع نامند

فصل با ب بر با اول مفتوح نه معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه را چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده هفتم زبر خواندن را نامند هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا ازبر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانچه گویند که برشهر ادآن باشد که بیک شنافت رود دهم در خانه و سرا لیست برانی دو معنی دارد اول جامه و چیزی آنرا گویند که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند برانی نامند دوم جهیزی را خوانند که بخیربانی کدخدائی همراه داماد بخانه عروس برند براده با اول مضموم سوهش آهن و فولاد و هر چیز را گویند براز با اول مفتوح زیبائی باشد براشش با اول مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند برانغالیدن بمعنی برانگیختن برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغوا خوانند براکوه با اول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان برانفت با اول مضموم وثانی مفتوح رود بار را گویند برآورده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار هم آمده است دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان او را نواخته مرتبه او را بلند ساخته باشند براه بمعنی خوب و خوبی و آرایش و آراستگی آمده براهیختن و برپیچیدن و براهختن بمعنی برکشیدن بود بربار و برباره با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند

بربد با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نهم بر وز است که بسیاری انار
اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربر با بای ردو بای مفتوح بهر دو رای زده در بعضی
از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از ددانست و در عربی ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز چون دد باشند
و درنده بسیار ببرست چنانچه حکیم انوری میفرماید ه دشمنانرا مایه دادن هیچ میدانی
که چیست ه جمع کردن موش دشتی با پلنگ ببری ه بربسته با اول مفتوح ثانی زده جهاز
و هر که بفراید منجر باشد بربند با اول مفتوح ثانی زده سینه بند زنان باشد و آن را
بارنک نیز خوانند و بتازی لبب گویند بربور و برپوش بمعنی پوز است یعنی پیرامون
دهن و آنرا پتفوز نیز خوانند برتاشک با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی
باشد دوائی که آنرا برنجاسپ نیز گویند برنجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی
برجاسپ با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلیر بجنگ گودرز آمده بود
برجیس با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است ه
برحاف با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بحای زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا
بتازی جلسان و ملک خوانند برچخ با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بحای زده و جیم عجمی چیز
کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا پچه گویند برچدن مخفف
برچیدنست برخ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را
گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در و جمع شود و آنرا تالاب و غدیر نیز خوانند برخفج
با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی گران باشد که در خواب بمردم افتد
و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و سریانی خرخیون نامند برخور بمعنی شریک
و انباز آمده برخس با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تجسس بسج است که مرقوم شد برخی با
مفتوح ثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد بردی با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا استاک نیز گویند دوم ظرف سنگی را
نامند برراه و بیره بمعنی بیراه است که مرقوم شد برس با اول مفتوح ثانی زده و را
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود برسته با اول مفتوح

بثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات راگویند **برزا** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت راگویند و آنرا ورز نیز خوانند و مزارع را برزگر و برزنگر هم نامند دوم ماله بود که بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود **برزا** با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود دوم بمعنی بلند آمده و برزگر برزکر و برزگیر بمعنی مزارع آمده است **برزم** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه کرشمه باشد **برزن** با اول مفتوح بثانی زده کوچه راگویند مثال ظهیر فاریابی فرماید

ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو بالای هفت منظر چرخ است برزنی

برزنش با اول مکسور چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان پزند **برزه گاو** با اول مفتوح و کاف عجمی گاو دشتی که جفت نموده بآن قلبه رانند **برزین** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آتش و آتشکده راگویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت است که آتشکده ساخته و آنرا در آذر برزین نام نهاده **برسان** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب خوشبوی باشد دوم است راگویند و آنرا با شین منقوطه نیز خوانند و نزد شان یاوت داو نیز آمده **برسوله** با اول مفتوح بثانی زده و شین مضموم و واو مجهول قرص باشد که در ان جوز و بزبار و دیگر ادویه گرم انداخته بسازند **برشان** با اول مفتوح بثانی زده است راگویند و آنرا برسان با سین غیر منقوطه نیز خوانند **برغ** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب و خشت و گل پیش آب ببندند و آن را ورغ نیز خوانند و با اول مکسور نیز درست است **برغست** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته پزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که آنرا در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود برند **برغمان** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح انبار راگویند **برغندان** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده جشن و نشاطی راگویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند و بسیرگاهها روند **برغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آش باشد که از جو یا گندم دمیده پزند و آنرا بلغور نیز نامند **برفنجک** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح

سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا بخفچم و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون
خوانند برنور و برفوس با اوّل مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف و بکالپوس و برکالوس
درین لغت با بای عجمی مضموم و برکافور و برکافوس درین دو لغت بفای مضموم اینها شش لغت
بمعنی برنوس است که مرقوم گشت **برک** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر
مردم دار المرز آنرا پوشند و در بعضی از جاها آنرا اعجامی نیز خوانند و با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
سامان و سرانجام باشد سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده **برکوه** با اوّل مفتوح بثانی زده نام شهر
از عراق عجم و آنرا درکود و درکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل تقریب استشهاد دارد
برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بشباهت برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند برگریز
فصل خزان باشد **برگست** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله
بود که در محل انکار گویند **برگستوان و برگستان** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ بر مردم و اسب اندازند تا از زخم ایمن
باشد و آنرا کجیم و کجم نیز خوانند **برکسه** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده و خفا
ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده **برسم** با اوّل و ثانی مفتوح شاخی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالای آن اندازند و در عربی سه معنی دارد اوّل ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشسته و داخل قماربازان نشود سوم میوهٔ درخت عضاة را خوانند
و عضاة درختان خاردار را نامند و با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل غنچهٔ حنظل است
که آنرا البشتر نیز خوانند دوم چیزی است که اسب را خورانند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که گدیده باشد نیز ست
گو آب باران دران جمع شود و آنرا تالاب و برج نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا بر صبر نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب روید و آنرا مرغ فرزد و فریز نیز نامند **برمایون**
و برمایه با اوّل مفتوح بثانی زده در هر دو لغت با یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اوّل
نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده **برهو و برهو** با اوّل مفتوح بثانی زده در هر دو لغت

و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد
و آنرا بباء عجمی نیز خوانند دوم امید بود سیوم مگس عسل را مانند باصطلاح مگس‌ران برمغار و برمغاره
با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و آن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد برموزه
با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علت باشد دوم بمعنی برمزا
که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگ با بای عجمی نیز مرقوم است برنا و برناک و برناه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد برنجاسپ با اول و ثانی مکسور گیاهی است که گل
زرد کند و آنرا بوی مادران نیز گویند و درد و بالکا برند و بیونانی ارطمیسیا خوانند و برنجاسف هم گویند برنجن و برنجین با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای
کنند و آنرا درنجن و درنجین نیز خوانند آنچه در دست کنند دست برنجن و دست برنجین و آنچه
در پا کنند پای برنجن و پای برنجین گویند برانداف با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال را
گویند برندکام با اول مکسور داروئی است که آنرا بابونه گاو گویند برنک با اول و ثانی
مفتوح درایی باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی مکسور نام حبه دوا است
که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنک کابلی خوانند برنبش با اول مضموم و ثانی زده
و بای مجهول و شین منقوطه شکم رو با پیچش بود و آنرا بتازی زحیر خوانند برو با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف ابرو باشد و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح و ثانی زده
نام ستاره سهری است با اول و ثانی مضموم مخفف بروت است برواره با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی بیباره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در متعارف
که از انجا بخانه آمد و شد توان نمود بروار با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام بود
بروسان و بروشان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی استسقا است و آنرا
برسان و برشان نیز خوانند بروشاک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود
برومند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی باردار باشد برون
زر سیاه را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا برون سرا نیز گویند و بهندی بیرال

خوانند بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با اخفای ها دو معنی دارد اول
بچهٔ گوسفند و شیر باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه بره چخین و بره چخن
که مرقوم شد بره موه با اول مفتوح و ثانی زده و ها مضموم و واو مجهول و ها موقوف صابون باشد
بره پیزن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر زبر آن
نان پزند و آنرا برزن نیز خوانند بره پیزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح
صمغ باشد و دوائی که بریزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و صاف و تیز بو باشد معرب
آن بارزد و بیرزه است برین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالاتر
آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از نیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند
دوم بادصابیت و آنرا بادبرین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا برنه نیز خوانند
برلوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام ملکی است که سبب آن
اختلاط بدلی است و بتازی قوباد و بهندی داد گویند * * *

فصل بای عجمی

پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروفست دوم
پر تو باشد سوم دست بود از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند
پنجم برگ کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پره
چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا
بجهت نان کردن و بخته ساخته باشند و آنرا زدالی نیز گویند و بهندی پیره نامند پراشیدن با اول
مفتوح بمعنی پریشان کردن و پاشیدن بود پراک نوعی از پولاد جواهردار را گویند
عموماً و تیغ را خوانند خصوصاً پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا براهام نیز
خوانند و معرب آن ابراهیم است و در زمان بهرام گور یهودی بود در غایت بخل و امساک این نام
داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
پرپار و پرپاره و پرپال و پرپاله با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند و آنرا
پرواره و پرواره و فرواره و فرداره نیز نامند پرپره با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور
و رای مفتوح و های مختفی لبلبیر را گویند پرچین با اول و سوم مکسور و چهارم مفتوح حصار را گویند

و بتازی آنرا فخ و رجله خوانند و بهندی لونیه و کهول نامند پرچم با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم
مفتوح دو معنی دارد اوّل دُم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههائیکه مابین ملک ختا
و هندوستان واقع است بهم رسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپ بندند و دُوُم کاکل را
نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین
کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند
گرفتن پرچین با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یا معروف دو معنی دارد اوّل حصاریرا
گویند که بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند و چوبهای
سر تیز را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حرامی دُوُم محکم کردن
ساختن چیزی بود به چیزی مانند دوختن میخ در تخت یا بر دیواری و امثال آن پرچانه با اوّل
مفتوح بثانی زده جنگ و جدل بود پرچخ و پرخش با اوّل و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسپ
و استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرخج و فرخش نیز گویند پرخو با اوّل مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح دو معنی دارد اوّل آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند
دُوُم بریدن شاخهای زیاده بیکار باشد پرداختن و پیرداختن هفت معنی دارد اوّل توجه
نمودن و مقید شدن بود دُوُم نواختن ساز و گفتن نغمه است سیُوم بمعنی فارغ شدن آمده
چهارم داشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتن
و ربودن را خوانند پردال با اوّل مفتوح بثانی زده پرگاله باشد پردک با اوّل مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند
پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً و زنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چغانه نام
پرده ایست از پردهای موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده از موسیقی پرده
زنبور پرده ایست از موسیقی پرزل با اوّل مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح گریه در گلو شکستن
باشد پرس با اوّل مفتوح بثانی زده پرده پرستار با اوّل و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم
و فرمانبردار را گویند پرستک و پرستو و پرستوک با اوّل و ثانی مکسور بسین زده
و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت و دُم آن سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ

باشد

و در سقف خانه ها آشیانه سازند و آنرا فراشترک نیز خوانند پرستهٔ با اول و ثانی مکسور بسین زده
و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسم با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم آردی را
گویند که بر خمیر پاشند تا نچسپد پرسه با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح گدایی باشد و آنرا
پارسه نیز گویند **پرسیاوش و پرسیاوشان** دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشهٔ
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصلهٔ دو سنگ روید
و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور نشسته باتفاق
ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرغنج نیز گویند پرک با اول مفتوح نام ستارهٔ سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اول مفتوح ثانی زده تلاش کردن و درهم آویختن بود و بزبان علمی اهل سند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح و های زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم
جنسی از بافته ابریشمی باشد که مانند مشقالی بود پرکام با اول مفتوح ثانی زده بچه دان را گویند
آنرا زهدان و بچگان نیز خوانند پرکاوس با اول مفتوح ثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار باز افتاده و بیکار گشته را گویند پرکوک با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند
پرگار و پرگاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
دوم اشیا را گویند از غرایب الدنیا سوم سامانات و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دایره پرگاله
پرگر طوق مرصعی را گویند که ملوک کهستان در گردن خود انداختندی و گاه در گردن اسپ خاصه
نیز کردندی و این مشتق از پرگار است پرگنده مخفف پراکنده است پرگن با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول حرکی باشد [illegible] دوم بمعنی [illegible] را گویند
که از آن خراج بستانند **پرپاش و پرداس** با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول
دانستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح لطیفه
ترجمه این کلمات را که قال ابو عبدالله الناجی روح جسم لطف عن اللمس و کثف عن اللمس

از امیر معزی گفته که ابو عبد الله لنبانی آنکه روح حسینی است لطیف‌تر از آنکه وی را حسن صبا پدر گیرد از اصل
وی را هیچ چیز پروا نیست سوم با نیک بود یعنی وی را اگر دین چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرداختن
آمده پرماه و پرپیه دست افزاری باشد جولاهگان و دروگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا تازی مثقب خوانند پرچخیده با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح
و خای مکسور بیای معروف فرزند عاق را گویند پرچکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرسیو با اول مفتوح
بثانی زده و سین مکسور بیای مجهول نام شهریست که حریر از حجری اعلی آنجا بیرون شود و آنرا پرنیک
نیز گویند پرین با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرده و پرده نیز باشد پرنا با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرلون
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافتهٔ ابریشمی بود دوم پرنیان
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیابان صحرائی را نامند
پرنداخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را گویند و آنرا پرناخ نیز خوانند پرنداور
با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح پشته کوه
کوچک را بود که در میان دشت واقع شود و پرندوار نیز پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و بعد ازان دال مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب دوشنبه گذشته بود که عبارت از پریشب
و پریروز باشد پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از انگشترات بود که آنرا پنج خوانند و بهندی پتیل گویند
پرلو و پرلون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیا نیز نامند پرنج
با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و بای معروف تخته سنگ بود پرند و پرنده با اول و ثانی
زده پروین باشد پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم داشتن بود
سیوم بمعنی سنجر و نیک آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت را هم خوانند پنجم بمعنی ترس و باک را
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پرواره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول تا

تابستانی را گویند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالا خانه سازند و اطراف آن بیجا
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد وزد از آن آید در آن خانه بود و آنرا پرواره و پروازه و پربال و پرباله
و فربال و فرباله نیز خوانند و جانوری را که در خانه نگاه داشته باشند که فربه شود بدین جهت پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش و پرورنده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
ـه روز پرواری فربه زان شدند چون بخسبند تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان حکیم ناصر خسرو گفته
ـه ناگاه باد دنیا هر دو بریزاند چه فکند از سر پروار

پران بپوشند پرواز سه معنی دارد اول معروفست

شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده ـه هزار پیر و

سکند پرواز سوم بمعنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید ـه محمد کاول تا ابد هست
بار آلیش بنام النقش است ـ چراغی کز پرواز بینش بر بست ـ فروغ هم آفرینش بر بست حکیم
و لشکرگاه مرغان باشد و بمعنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پرواره با اول مفتوح ثانی زده
و زای مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که بجائی بلیغ بفرستند دوم ساز او دار مگر
گفته ـه جانان چه توان کرد اندازه شفقت ـ الا که سوخته پرواره ما نیست حکیم خاقانی
فرماید ـه آنکو ز مهر بی پر و پرواز عشق است ـ بجز حرم جانان پرواز نخواهند دوم آتشی بود
که پاسبانان در بیابان بجهت روشنی و پاس رفع باد را بهم بسته گرد آن اطراف
فروزندی سوم ورق را گویند که پیره و پیره سازند و در شب زفاف پرواز و در وی تعبیه کنند و آن
درفش و یکی را که از ورق میسازند پرواز گویند پروان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام ستاره
نزدیک بثریا دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بپای بگردانند پرواناک با اول مفتوح ثانی زده
نام جانوریست که پیش پیش شیر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده بدانند که شیر آمد
و خود را بکنار کشند و بطریق استعاره چیزی لشکر را نیز باین نام خوانند و عربی آن فرانق است
پروانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد چه
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم سنائی نظم نموده
ـه سه بار ایست پرورش نیاید نیم توانی ـ بهمت بار دیگر نیا پیشکش فرمای مولانا نظامی فرماید

شد از خواب دوشینه سر گرفت * بیالشگری کردن از سر گرفت * به نیکی زمین را دگر کرد * بدان پرورش عالم آباد کرد * پروزه با اول مفتوح بثانی زده و واو و رای مفتوح جانوری را گویند که پر و بال بسته فربه کرده باشند شهاب الدین مؤید سمرقندی گفته چو مرغ پروزه مغرور حصمت آگه نیست * از آنکه صحن غلامان نشست بازلش * پروز با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برای منقوطه سه معنی دارد اول اصل و نسب باشد چنانچه حکیم فردوسی فرماید بدو گفت من خویش اگر بشنوی برم بشاه آفرین کشد پروزم * هم او گوید همان نادرست خویش گرشیوه هست * از این تخمی و آن ناپرور است دوم فراویز جامه باشد و آن را بتازی سجاف خوانند جمال الدین عبد الرزاق گفته تنی که بر کرته لعل آبدار بندند * همی که پروز گل مشک تابدار کند حکیم خاقانی فرماید گوهی گریبان تو چون نماید فروغ * از مین پروز شود دامن روح الامین * سوم نوعی از سبزه باشد و در غایت نرمی و لطافت و آن را فرزد و فروزد مرغ نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده بروز سبزه دمید بر نمط آبگیر * زلف بنفشه خمید بر عیب جویبار * پروزن هر چیز پر سوراخ و مشبکه دار را گویند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید چرخ پنداری بخواهد شد تهی * زان همی پوشد لباس پروزان * آن را پرویزن نیز خوانند خصوصا آنرا که بدو آرد بیزند نامند پروس با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف جوششی را گویند که از اعضای مردم برآید و آن را بتازی بثور خوانند پرون با اول مفتوح بمعنی پرو است که مرقوم شد ابوالفتح رودکی سروده از لقای خوشکام سیلی شهر * تا زمهرش کشید پرویزن * پروند با اول مفتوح بثانی زده و واو امرود را گویند پرونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نون زده بدال مفتوح بسته جامه باشد و آن را لونده نیز گویند و بتازی رزمه خوانند شاعر گفته کیسه ام تهی است از بدره * خانه ام نیست پر ز پرونده * پروه با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بهای مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ و تاخت و ترکتاز چون از دشمن غنیمت گیرند آن را برکی اولی خواستند شرف شفروه نظم نموده آن جگر گوشه یاقوت که از کان خرد * قیمتش بود سخا پروه لغمای تو باد * دوم چادر سوم پروین لبه * پروهان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده اثیر الدین اخسیکتی راست نه پشت ستمکار قوی گشت و نه سست * در روی روزگار کنیم پروهان * هم او گوید سپهر با نمک با حسن منظر دین * که زیر گردش خاور فلک ندارد یاد * پرویز با اول مفتوح بثانی زده

واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمهٔ خسرو پرویز را بملک عبد العزیز تفسیر نموده هرگاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی لقب کردندی که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده که پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد بیت ازان نام آن شهزاده پرویز * که بودی در سخن گفتن شکرریز * پنجم بمعنی سخن آمده حکیم نزاری قهستانی راست بیت تو خسروی و من از صدق دل ثنا انگیز * بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم * ششم پرویزن گویند هم او گوید بیت زمانه خاک تو هم با ثبت نه پرویزنا * فرو گذارد اگر ماورای پرویزی * هفتم جلوه کردن بود چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی * از تابش خورشیدت سرگرد ازو هیتی * پرویزن با اول مفتوح و ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و ادویهٔ کوفته و امثال آن بیزند حکیم سنائی فرماید بیت کرده از گرز و تیر از دشمن * استخوان ار دو پوست پرویزن * پرویش با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر کاهلی باشد در کارها و آنرا فرویش نیز گویند اثیر اخسیکتی نظم نموده بیت انده بالش نیست و تیغ اندر عضو ایام شده * ره مده ای دوست سوی خویشتن پرویش را * پره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید بیت گر پاره کشد رای حرمت بود راه * خرخارج آن نیز نزول خذلان را * ور پره زند لشکر همت نبود تنگ * چنبر داخل آن نیز ولایت سلطان را * دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پرهٔ بیابان و پرهٔ بیشه و پرهٔ کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده بیت چون لوم بام چشم با پره و بر چشم * از کینه گشته پرهٔ بینیش بیلوار * مولوی معنوی راست بیت پریشان پاهای آن گشته مانند * گزوار پرهای بالت برثاند * شخر گرگالی راست بیت همیدون اندرآن کوه قارن * بپیش اندر آن آمد گلشن * سوم چوبی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی نظم نموده بیت ناقد بی اختیار مدح تو سازد * پرهٔ قفل سخن کلید زبان را * چهارم برگ کاهست حکیم خاقانی فرماید بیت سر بتوانم گرفت پرهٔ کاهی ز ضعف * گرچه بصورت یکی است رهی من و کهربا * ظهیر فاریابی فرماید بیت از مهر حریت خنجر بیچاره رنگ است * در ساختن پره اگر یک کاست * پنجم پرهٔ آسیا و دولاب و امثال آن

چنانچه شاه ثانی در تصنیف خود آورده است ❁ پاره بدرید ز تعب کمانه و قفل ❁ بخط طهره گردون دیده دولاب ❁

پپاله با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها رگی سوخته و چوب پوسیده که بر سنگ چقماق نهند و چقماق را بزنند تا آتش در گیرد آنرا پده و خفت و پودنه نیز خوانند ❁ پخستن و پخشیدن با ادب کردن آمده شمس فخری راست ❁ ابو اسحاق سلطانی که در رزم ❁ چو کینش تیغ بیابانی برانگیخت دلیران هندوان ترک فلک را ❁ چو بر کین جهانیدن بپخست ❁ صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده است ❁ بهشت با قوت بهر آن تن بپخست ❁ ادب آنکه دلو زنگ بپخست ❁ پرچیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد ❁ پژیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد یکی فردا پس فردا باشد چنانچه حکیم علی فرقدی راست ❁ از بیرزیت چنان بلرزد کوه ❁ که زمین تو همین پریر ایران دوم سبزه را گویند که در کنار رودها و جویبارها جائی که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها بمعنی راز و نیز نظر درآمده ❁ پیزان با اول مفتوح مخفف پرویزن است پسی سبوزنام و پیکی بوده در زمان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید ❁ از آنجا تا در سد پریزی ❁ پریدی سر بر پایان در انزوی ❁ پریش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و امر پریشان کردن و پریشان کننده باشد حکیم سنائی گفته است ❁ و چنین نیز ندید ❁ لب پریش ❁ گاه گفتی بوده لغوه پریش ❁ و استاد فرخی نظم نموده است ❁ بیرون آمد از خیمه وانداز و نهفت ❁ بنفشه پریشیده لیستران ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

فصل تاء فوقانی ❁ ترا با اول مفتوح دیوار سنگی و بلند را گویند مانند دیوار خانها و باغها و دیوار کاروان سرای و حصار و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست ❁ ای به تیغ جهانگیر چو خورشید بگرفت ❁ شهنشاه ترا بسته باشد از خرمن ❁ شمس فخری گفته است ❁ جهاندار دولت جمال دنیی و دین ❁ که هست عدلش با چرخ تیز راست ترا ❁ شهید گفته است ❁ صعب تر ترا البته پیش ❁ که بر آهن ترا باشد ترا ❁ تراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب بود و ترشح از انبار باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید ❁ خویش را بنگر که انجو مشک درست ❁ در آن گاه بیرون تراب پیدا ❁ خسروانی گفته است ❁ نخل همه چنان ترابد از آن رو که تا ب جان از سفال تو تراید ❁ ترب با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این را در معنی پارسی یکی نظم آورده است ❁ اگر ترا ب بدست تو آمدی از زمین ❁ بجای سبزه زبرجد بر دمیدی از ترب ❁ از خوال

معنی پارسی و او ثانی عربی مستفاد میگردد تراسیدن [illegible] تراز با اول مفتوح دو معنی دارد
اول آراسته شده بسیان عالم باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چپ و راست دو راست [illegible]
راه دین راست پر است ای پسر ناز تراز وز چپ و راست همی گفتمت بیاید [illegible]
زیر کوه بکوه [illegible]
طراز باشد اوستاد رودکی نظم نموده بیت ای از تراز همه خوبان [illegible]
تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف است که حکیم انوری فرماید بیت [illegible]
اوفتاد آنگاه که بشکست تر آید بکمان تو ترنگ دوم آوازی باشد که شکستن یا شکافتن [illegible]
بگوش رسد استاد فرخی گفته بیت تراک دل شود خصم تو بیشه چو خنجر چو بر کمان تو آید
خصم تراک حکیم شروانی نظم نموده بیت آن شب تیره که آن ستاره بنشسته آید ز آسمان بگوش
تراک [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] جمال [illegible]
[illegible] خواجه نظامی نظم آورده بیت [illegible]
تراویدن چکیدن و تشکر کردن [illegible] تراهی با اول مفتوح [illegible] باشد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده بیت [illegible] شاه [illegible]
شاه تر ایمان با اول مفتوح نام مرضی اسهال است [illegible] تراویدن بود
ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله [illegible] تربالی با اول مفتوح ثانی زده
نام جانوری است [illegible] از [illegible] که در [illegible]
واقع شده و معرب آن [illegible] است [illegible]
از آن [illegible] با اول مفتوح [illegible]
مفتوح ثانی زده [illegible] هر دو مفتوح [illegible] باشد تربیت با اول مفتوح ثانی زده
[illegible] با اول مفتوح ثانی زده و بای [illegible]
[illegible] و تربیت و تربچه با اول مفتوح ثانی زده و بای [illegible]
باشد [illegible] آن [illegible] مولوی معنوی نظم نموده
[illegible]

شکستم سوزن آن ساعت گریبانرا دریدم * که نوشیدم ز تیغ آتش فرو گویند چون سیم * چو تریاک روترش کردم
گردان شیرین پسیدیم * **ترترک** با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح بکاف زده جانوریست
که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی گویند * و با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح در کوه بالا یا کوهی شیراز
جایی ساخته اند که در روزهای سیزدهم آنجا میروند و سنگی در زیر نهاده از بالا الغزیده پایین آمده آیند و با اول مکسور
بثانی زده و تاء فوقانی مکسور و راء مفتوح سنگ بی تمکین را گویند * **ترنگک** با هر دو تاء مضموم کبک را نامند و آنرا
مرغ الشعراء نیز نامند * **ترت مرت** با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر باشند و آنرا تار و مار
نیز گویند حکیم **سنائی** فرماید ؎ ای بسا باد نوش و کسیا * ترت مرت از دهای سکینا * **ترجمان** با اول
مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبانی دیگر تقریر نماید حکیم **خاقانی** راست ؎ اهل زبان را
بزبان دگر دانم ملکوت و ملکم ترجمان * هم او گوید ؎ تیغ تو داند که چیست غمزه اشارت الف * طرفه بود
هندوی از عربی ترجمان * **ترخ** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج
مسطور است * **ترخان** چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان اقلیم تکلیف از وی بردارند و تقصیری
و گناهی که از وی بوقوع آید مؤاخذه نکنند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس نمیگیرد
مگر ای شوخ ترخانی ز سلطان الغخان داری * دوم نوعی از سبزی بود که آنرا باشند بود و بعضی با نان طعام خورند
بسحاق اطعمه راست ؎ مینهم از شاخ ترخان زلف بر رخ پنیر * چون کسم از برگ نعناع سبز ابرو نان
سوم قومی باشند از ترکان چغتائی * چهارم نام ابو نصر فارابی بوده * **ترخون و ترخینه** با اول مفتوح بثانی زده
نوعی از طعام حضری باشد که هم فقیر و هم امرا در زمستان بسازند و آنچنان بود که گندم را مطبوخ کنند
و با ادویه حاره در آب پنیر اندازند تا یک فرغاره شود و ترش گردد آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک نمایند
و هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون بدیدی زنجبان سبو
خرابات جان * در عوض سرکه بگیر مهره ترخینه * **ترخون** با اول مفتوح بثانی زده و خاء مضموم بواو معروف
چهار معنی دارد اول خلی و بیاک واو باشد گویند خواجو راست ؎ تو ترخان و ترخون ز حد چون خواهی
دل از غم جوانی و رخ زعفرانی * دوم لقمه بود حکیم **اسدی** فرماید ؎ گیاها از خون ترخون شده
دل خاره زنبرد و زیر خون شده * سوم نام داروئیست که آنرا اکلکرا نیز گویند و بتازی عاقر قرحا خوانند
چهارم سبزه ایست و اصل آنچنان است که در سرکه تیز بیا تا زند لی تا طبع وی بگردد و بعد از آن بکارند

ترخون بروید * ترزدک با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگ ها با بای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است * ترده با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل قباله باشد و آنرا ترده و چک نیز خوانند دوم مزور است گردان آسیا بود * ترزده بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت * ترزفان بمعنی ترجمان است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست * وصف تو آنست که زفان گفتم * من ببیان است ترزفان بیایم * ترس با اوّل مضموم ثانی زده بمعنی سخت باشد خواجه نظامی فرماید * بر و سینه بسیچ پولاد ترس * حدیث تنومندی آن خود مپرس * و بتازی سپر را نیز نامند * ترسه با اوّل مضموم ثانی زده قوس قزح را خوانند که بالا مرقوم گشت * ترغازه با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح غالب و کشش و کسی را که حکمهای از روی غلبه و سرکشی کند مولوی معنوی فرماید * همی گویم بخاموشی و لیکن زین شکر پوشی * گرفته خوان آن غمزه که آن سحر است ترغازه * که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف * برای جان مشتاقان بر آن نفس ترغازه * ترغنده با اوّل و ثانی مفتوح و غین مضموم دردمندی باشد که بواسطهٔ دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان غمزده ترغنده است یعنی چنان دردمند گشته که بواسطهٔ آن دردمندی نتوان نمود * عجیبک گفته * ز بس کوب ارزیابانش بشکسته همه اعضای او گشته ترغنده * ترف با اوّل مفتوح ثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا ترکی قراقروت خوانند حکیم انوری فرماید * ترف عدو سرش نشود زانکه تخت * کاسه است تنگ شیر و لیکن بلیست تشبیب این قصیده ترفندهٔ طرف علم * بخلاف مطلع او شده علم طرف قند * ترفان با اوّل مفتوح ثانی زده مخفف ترجمان بمعنی ترزفان است * ترفنج با اوّل مفتوح ثانی زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ روزبهان بقلی راست * ره در ترفنج خوش تنگ و وسیع است * فراخی ره تو است بسیر دشوار و ترفنج * ترفند و ترفنده با اوّل مفتوح ثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم سنائی نظم نموده * نزد من قبله دست عقل هوا * هر چه زین دو برون همه ترفند * حکیم ناصرخسرو فرماید * بینم همی چه بینی نخست خدا بحکم کی نهند بر بند * چون خود یکی جهانگ گوئی که بینی تو بود دروغ و ترفند * ترفینه با اوّل مفتوح ثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آلتی را گویند که قالی آن از فرآورد کنند مولوی معنوی فرماید * من مست ابد باشم نی مست ز تایج زره * من لقمهٔ جان خوردم نی لقمهٔ ترفینه * ترک با اوّل مفتوح ثانی مفتوح

چهار معنی دارد اوّل خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند چنانچه خواجه عمید لویکی نظم نموده
ے قدرت تست باغبان الهی ریس زرعی ٭ فیض کرم سبزه را ساخته بر او ترک ٭ دوم نام رودخانه
که نزدیک به دربند شیروان واقع است چنانچه حکیم **فردوسی** فرماید ے مناره برآرم ز شمشیر گنج بتابل
تا لسن تا بیم رنج چو یامن بباره بپیش ترک ٭ بزرگان ز ترکان ستانند چک ٭ سوم حلوائی باشد
که نشاسته و قند و تخم سپیدان داشته پزند چهارم بمعنی دوشیزه آمد یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اوّل کلاه خود باشد چنانچه حکیم **فردوسی** گفته ے یکی تیغ زد بر سر ترک او ٭ که او ترک جان
گفت جان ترک او ٭ و حکیم **ارزقی** راست ے بروز جنگ ز تکمیل ترک دشمن تو ٭ دوم گرد
بازو و فند بصورت دال ٭ سوم دوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم **فرخی**
فرماید ے بد و چگونه هم کسوتی که از شرفش ٭ کلاه گوشه بعرش است ترک شبیوشم ٭ **کلامی** قهائی
ے خیمه بر ترک گردون سایبان جاه تست ٭ قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب ٭ سوم نام
قصبه ایست از مضافات آذربایجان **ترکانی** با اوّل مضموم بثانی زده با یای پوشی باشد از جنس فرجی که
زنان پوشند **شرف شفروه** نظم نموده ے چون رفت خبر سوی ملک شاه ٭ حالی ز طرب کفن
بدریده ٭ ترکان بموافقت در آمد ٭ ترکانی و پیرهن بخشیده ٭ **ترکتاز** با اوّل مضموم تاختن آوردن بود
بیخبر یکبارگاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم **سنائی** فرماید ے خیز تا زاب روی بنشانیم ٭ باد این خاک تود
غدار ٭ ترکتازی کنیم و بشکنیم ٭ نقش رنگی خراج را بازار ٭ نواب سپه سالار میرزا جان بیجان مخاطب
بخانخانان نظم نموده ے یکچند دلم هجر آموخته بود ٭ وز ذوق وصال دیده بر دوخته بود ٭ یاد تو شبانه
ترکتازی آورد ٭ بر باد بداد آنچه اندوخته بود ٭ **ترکند و ترکنده** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم **سوزنی** نظم نموده ے جز مدح تو ترکنده بود هرچه نویسم ٭ کردم قلم
از نافه و ترکنده شکسته ٭ **ترستون** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال فتراک باشد
منجیک گفته ے نا بر پادشاه عادل رفتند ٭ ببسته سر کوهان درون فضول خطا را ٭ **ترمشیر**
با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین مکسور و یای معروف گویند داروئیست از اجزای اکسیر ٭ **ترمه**
با اوّل مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو پاره تنه باشد که در زیر زین بدوزند و آنرا آدم وانه نیز گویند شاعر گفته
ے زین با ترنگه گشت چو خوابی گشت سوار ٭ تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر ٭ **ترن** با اوّل و ثانی مفتوح

نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است ترناس با اول مفتوح ثانی زده
صدای را گویند که هنگام تیر انداختن از چلهٔ کمان بر آید حکیم فردوسی راست ؎ دل کشان پر ز دستان بود
همه دشت پر بانگ ترناس بود ٭ حکیم اسدی فرماید ؎ کمان ابروش تیر دلسوز بود ٭ کمان ابروش
ابرو ترناس بود ٭ ترنانه با اول مفتوح ثانی زده نان خورش را گویند و آنرا بتازی آدم خوانند ٭
مولوی معنوی فرماید ؎ سایلی آمد سوی خانهٔ خشک نانی خواست یا ترنانهٔ ٭ هم او گوید ؎
چون روز میگذرد امید و دارد ز هر کسب و بهر کد ٭ تا خشک نانه او شود از مشتری ترنانه ٭ ترنج با اول و ثانی
مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و آژنج نیز خوانند دوم میوه ایست
معروف و مشهور و همانا بواسطهٔ کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت ترنجیده با اول و
ثانی مضموم بنون زده و جیم بکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و آژنج گرفته را گویند چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؎ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده ٭ گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا ٭
دوم بمعنی کشنده آمده است استاد عنصری گفته ؎ بیار است خود را چو مردان جنگ ٭ ترنجیده نی
نازکی تنگ تنگ ٭ ترندنک با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترک تیز گویند و در ماوراء النهر
دختر صوفی نامند ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تاریک باشد چنانچه
منصور شیرازی گفته ؎ ز تیغ قصد عدوی ترا گزید گلو ٭ ز سنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ ٭
دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز
تار در وقت نواختن ساز چنانچه مولانا نظامی نظم نموده ؎ ترنگ کمان رفت در مغز کوه ٭ فتاد فش کنان
تبه و زبر گروه ٭ سیف اسفرنگی راست ؎ برداشت زخم گرز گرانش همی ترنگ ٭ از بانگ
در نگ سر کوه زیر خلاب ٭ اثیر الدین امانی فرماید ؎ ز کوب گرز و ترنگ حسام بود ٭ فضای
معرکه همچون دکان آهنگر ٭ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده شیخ اوحدی فرماید ؎ شب کنی روز
روز در کارش چو در نویسی بشرح طومارش ٭ بار شعرش بپر ترنگانی ٭ بتقاضا قدم بلیکانی ٭ چهارم ترنگا
مصدر الست چهارم عقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو مجهول نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور
خوب و خوش و زیبا و طرزی را گویند مسعود سعد سلمان گوید ؎ لاجرم چون چنین گران جانند

تا خوش و تا ترنگ و نادانند ❊ پور بهای جامی فرموده ❧ بر فکند تخمی شست کبکی را ❊ زین بی آلات
تا ترنگی را ❊ و بزبان علمی مردم هند نام اسپ باشد ❊ ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
مضموم و دارویست که طعم آن شیرین باشد و آنچنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و ترنگبین شود و آنرا
بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده ❧ اندر بلا چو شکر
اندر جانیاب ❊ بلخی برای تست چو خار ترنگبین ❊ شیخ سعدی فرماید ❧ انگبین وصالم بده
که شربت هجر ❊ نمیکند خفقان فواد را تسکین ❊ ترنیان طبقی باشد که از شاخهای بید بافند
و آنرا چپین نیز نامند ❊ تروال با اول مفتوح و ثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفانگویا بجای را
زای منقوطه رقم است ❊ ترش با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست ❊ ترمیده با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند ❊ تروند و ترونده
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد
و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ❧ تروند پالیز جان هر کادختری را کی رسد ❊ زین میوهٔ
تازه نه بکیل گر بخورد ❊ ابن یمین نظم نموده ❧ میوهٔ شیرین بکام دوستان از تازه شاخ ❊
امیدی تلخی بعیشی دشمنان آمد پدید ❊ زان چنان آزاد شاخی انچنین ترونده ❊ هم زبخت خسرو
خسرو نشان آمد پدید ❊ دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد ❊ ترو و تروه با اول مفتوح
ثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است ❊ ترو باره در هر دو معنی با ترو هید که مرقوم شد
مرادف است مثال معنی اول بدر چاچی گفته ❧ هر کرا باشد ترو هی تو دشمن گیری ❊ گر بگیتی
خاست تن بانقصان هست ❊ تره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خوردنی ما بخورند
کمال اسمعیل است ❧ گرچه خدمت زهر تو نه مهیا نشد ❊ دین تهی یار دل رحمت خاطر باشد
لیک رسم است که بی خوان ملوک از پی رسم ❊ تره اول بعد حلوای آخر باشد ❊ ابن یمین نظم نموده
❧ بهای تره یکی و نه خوان همت اوست ❊ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون ❊ تره تیزک سیر تره بود
بغایت تلخ ❊ تره گربه بادرنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را با آن محبت بسیار است ❊ تره میر نام
سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ایهقان خوانند ❊ ترنهده با اول مفتوح و ثانی زده و های مفتوح بنون زده
چیزی آراسته و با نظام را گویند خواجه عمید لویکی راست ❧ شد زمین مقدمت آراسته ترنهاده

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ❊ ترهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تره آمد
که در توهم گذشت **تریاک** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پازهر است که ترجمه شد **حکیم سنائی** فرماید
؎ یکجهان زیر گنبد افلاک ❊ کام پر زهر و خانه پر تریاک ❊ هم او گوید ؎ ای بلبل و گل تو طربناک
وی غمزه‌ات زهر و بوسه تریاک ❊ و در این روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند **تریان**
بمعنی ترتیان باشد که بسبق تحریر یافت **تریت** و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
ریزه کردن نان باشد در میان شیره و تریت آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند
و بتازی ترید خوانند **ابو اسحاق اطعمه** راست ؎ رغبتی گر با چیچ آورده پیر کله‌پز ❊ کفچه کفچه
تریت شیردان خواهم فشاند ❊ هم او گوید ؎ اگر چه مطبخیت انتظار مهمان دارد ❊ تو از تریت دیگ
عذرخواهی کن ❊ **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن این ستر تنوره ❊ تا کنانهات ترید کنند
تریدن با اول و ثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و با اول رمیدن بود **تریر** با اول مفتوح ثانی
مکسور و یای معروف و رای موقوف ترسانده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند **تریزه** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از فاتق باشد که مردم فقیر بتابستان آنرا در رشته‌های آش و جزآن
پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با دو سه چاره چون فلفل و قرنفل
و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودینه
در کنند تا و پیاز و سیر در تغار اندازند و سرکه و دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهل روز همچنین شود و هر روز سرکه و دوشاب در زیر آن ریخته بر هم زنند بگذارند تا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب
اندازند تا نرم شود و فاتق آش سازند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تریزه گر خورد مرد سفله پیش از مرگ
پس از وفات چه لذت ز تره و حلواش ❊ دوم انواع سبزیها را نامند مانند بادام و ترتیزک و بادرنجبویه
و ترب و گندنا و امثال آن **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ شکر چه نهی بخوان اندر چو نداری نان
الله مرکه تریزه چه **تریوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول راه پشته بود **شهیدی** در صفت
اسپ گفته ؎ هر که در راه چه چون عقاب اندر هوا ❊ بر تریوه راه چون با جیم چو [illegible] اشتال ❊❊❊

فصل جیم ❊

جر با اوّل مفتوح هر شگاف را گویند عموماً و زمین شگافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای برادر چشم من زنهار درین عالمی ٭ بسکه انبوه در دره بر جوی جر ٭ و با اوّل مضموم زین اسپ بود
جرد با اوّل و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید ؎ وحشی و سست لگام و
خموش ٭ جرد و کند و لنگ و نابینا ٭ حکیم زجاجی گفته ؎ جرد بود لیکن قوی دست و پای ٭ تیز رفتن
بدی همچو پر همای ٭ و با اوّل مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را گویند استاد فرخی در صفت
سومنات نظم نموده ؎ ز زر ریخته یکی جرد ساختند ورا ٭ چو کوه آتش و گوهر بجای شرر ٭ بمال مملکت
تاج و افسرش بوده است ٭ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر ٭ جرس با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اوّل زنگ باشد و آن معروفست چنانچه خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ مرا در منزل جانان چه
امن عیش چون هردم ٭ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ٭ دوم زندان بود زرتشت بهرام گفته ؎
بمردان سوی خویشتن جنگ کس ٭ مکن بر تن خویش گیتی جرس ٭ هم او گوید ؎ مشو هیچ ناخوانده
مهمان کس ٭ طفیلی بود دایم اندر جرس ٭ و با اوّل مفتوح بثانی زده صدائی باشد که از بهم خوردن چیز
حاصل شود منجیک گرگانی راست ؎ شده از جرس درها دایه آگاه ٭ شنید آواز گفتار شهنشاه ٭
جرست با اوّل مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد جرشفت با اوّل مفتوح
بثانی زده و شین منقوطه مفتوح بفاء زده هیچ باشد جرک با اوّل و ثانی مضموم بیابان
باشد جرنگ با اوّل و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و خنجر
و امثال آنرا گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ جز با جرنگ گرز نگوید
سخن اجل ٭ جز با قضا بمرگ نه بندد جناب تیغ ٭ جرواسک با اوّل مضموم بثانی زده
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیر خوانند و بهندی
جهینگر نامند جره با اوّل و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و معرب آن جرّ باشد مولوی معنوی
نظم نموده ؎ خمار پیچ من بجاهی طلبید ٭ که نیست مست تراز طلها و جره کفاف ٭ عمر خیام راست
؎ می خور که تنت بخاک در ذره شود ٭ خاکت پس از آن پیاله و جره شود ٭ از دوزخ و بهشت فارغ باش ز سر
غافل که چنین صفت چرا غره شود ٭ و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموماً
و مرغ بار را خوانند خصوصاً مختاری گفته ؎ برباد گر ز تیغ تو حکم کند تیز ٭ پیلان مست پشه سان

پلنگان چیره تاب ❊ ہم او گوید ؎ دران که بخندد چو کبک دشمن تو ❊ عقاب چیره برآید ز بیضهٔ عصفور ❊
دوم شجاع و دلاور بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ؎ در بزم خوبتر ز تذرو ملوئی ❊ اندر مصاف چیره تر از شہباز
ارزنی ❊ پور بہای جامی بقید نظم آورده ؎ چنین درگہی که مرغ علوش ❊ می نہد
بر سپہر مفخم عشش ❊ چاوش خوردی می باید ❊ چیره و چست و چابک و حامش ❊ سوم نام سازی باشد
که شبیه بستر غو بود فاما از ستر غو کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ؎ مغنی بآن خیره جان نواز ❊
باہنگ بر ناله نو لیاز ❊ امیر خسرو منظوم ساخته ؎ بیا مطرب آن چیره طفل وش ❊ چو طفلان بگیر و بنواز خوش ❊

فصل جیم عجمی ❊ چیر با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر ہم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎
خورشید شدی بخور گیتی ❊ زیرا تو خری جہان چراخور ❊ حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه دهی آن لیسر
گرگ چر خورد کرد ❊ من ندیدم که در آفاق یکی کیر ❊ چراخور و چرام و چرامین بمعنی آگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ خورشید شدی بخور گیتی ❊ زیرا تو خری جہان چراخور ❊ حکیم نزاری
بنظم آورده ؎ فزون از صد ہزار اسپ و شتر بود ❊ چراخور با گنج و مال پر بود ❊ حکیم سنائی فرماید
؎ آن شنیدی که در ولایت شام ❊ برده بودند اشتران بچرام ❊ شمس فخری راست ؎
مسعود شاه را در باغ امید ❊ نمانده است از سپہر چرامین ❊ چو چیرانیست مانده در بیابان ❊ ز بخت بد نه آب
نی چرامین ❊ چراخواره و چراغخواره در لغت اول با خای موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف
قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ؎ در شب قدر چاره تو
روح امین نظاره کرد ❊ این شمع سه قرابه را دید چراخواره ❊ حکیم انوری فرماید ؎ این آبگینه خانه
گردون که روز و شب ❊ از شعلہای آتش ایوان مزین است ❊ چراغ سه معنی دارد اول معروف
دوم چرا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بمیدان پہلوانی سترگ ❊ بگفتش که گاوست آبی بزرگ
ہمی رو فکند گوهر شب چراغ ❊ بدان روشنائی کند شب چراغ ❊ سوم بر داشتن اسپ بود هر دو دست را
و ایستادن بہر دو پا و آنرا چراغ پا نیز گویند چراغبانه دو معنی دارد اول معروف دوم اسپی را گویند
که دستہا برداشته بدو پا ایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ براق ہمت والای تو گرم
چراغبانه کنان بر سپہر جست بناز ❊ چراغ پیه بمعنی چربی باشد که در زیر چراغ اندازند تا چراغ از باد خاموش
نشود ❊ چراغله کرم شب تاب را گویند استادی گفته ؎ شب چراغک چو چراغله شب تاب ❊

کرمکی کو بود شب افروزان ✽ چراگر حیوانات چرنده را گویند از بهای همایون نقل نموده شده ۵ گهی با چراگر چرا گر شدی ✽ گهی با پرنده برابر شدی ✽ چرپلش با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مکسور چربی را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ۵ چرپلش انجادان که جان فربه شود ✽ کار نا امید اینجا به شود پور بهای جامی راست ۵ شد ز غصه دلم چو گوشت کباب ✽ میگدازم ز قهر چون چرپلش ✽ چرپک با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اوّل حریر باشد و همچنان بود که کاغذ حریری تنک چرب کرده بر صفحهٔ تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آنرا بر دارند چنانچه سید ذو الفقار شروانی گفته ۵ تا نشان از خانهٔ مانی دهد فصل بهار ✽ وز زر افشان چرپک قارون شود باد خزان ✽ باد از اشک حاسدش باردی زر سیمای او ✽ خجلت رشک بهار و رشک گنج شایگان ✽ دوم نان چرپکی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند بسحاق اطعمه گوید ۵ بسیم چرپک و حلوا بهر دکان چو رسید ✽ بروی هر دو برآرند دست و سر قهوه ✽ سوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندوی ملائی و بالائی نامند و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ۵ تبارک الله چندین چرپک تو اندر شود چو یک تضریب مفسدی برباد ✽ دوم بمعنی طنز و سخر آمده حکیم علی فرقدی فرموده ۵ بیگمان چرپک موش درم را چرپک آید بر پلنگ ✽ بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب ✽ سوم خجلت و انفعال را خوانند سید ذو الفقار شروانی نظم نموده ۵ بر دهم بدولت شرف خاکپای تو ✽ دو سپهر چرپک تاج کیان چهارم چستی باشد و آنرا ابادی لغز نامند امیر خسرو راست ۵ ز روباه بهم چون دو بیست یا دو بسی مرغ ز چرپک گفت در پوست ✽ چرلوچه چرلوچه باشد و آنرا چرپش نیز خوانند چربیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه مولانا نظامی فرماید ۵ من از بر تو چربیم هنگام کین ✽ تو قائم بر روی زمین بابا نسیمی گیلانی راست ۵ برمه آن رو ز بیرخ و قلتش ✽ چربید ✽ که ز تاریخ بنات تراز بیساخت ✽ چرچه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چرده هم پارسی زبانان با دال را بکار برند ✽ چرخ هفت معنی دارد اوّل فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال گویند این سه معنی را امیر خسرو در بیت نظم نموده ۵ کسی چشم زخم از چرخ روز نیست ✽ بر سر خشتان بر چرخ روز نیست ✽ چو زخم از تیر تدبیر چرخ است ✽ نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است ✽✽

مثال معنی دوم شمس فخری گفته ٭ گرنی دولت و اقبال ترا باد ازفتح و ظفر دامن چرخ ٭ مثال معنی سوم شمس طبسی راست ٭ ای درخت پرند برگردون ٭ طائران چهار سپید سام ٭ چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبانی و گرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید ٭ قبا و چرخ زربفت و مرصع ٭ ستام و زین و زرین لگامش ٭ هم او در صفت حبشی گوید ٭ بسکه سر و شد قبا و چرخ در عالم فراخ ٭ همچو چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت ٭ پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین مهستی فرماید ٭ با چرخ برابری بود قاضی چرخ ٭ وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ٭ ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ٭ بدو داد دیوان عرض سپاه ٭ که بودی تا پیش درگاه شاه ٭ بیاراست جای بلند و فراخ ٭ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ٭ هفتم حرکت دوری را گویند مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ سنگ بدان [illegible] و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ و الک باین نام خوانند شیخ سعدی نظم آورده ٭ بچرخ اندر آیند دولاب وار ٭ چو دولاب بر خود بگریند زار ٭ هشتم چرخ کماندار را گویند نجیب الدین جرپادقانی راست ٭ شهسوارا چو تیر از کمان خود رانی ٭ شناسد شست تو گوید سپهر چرخ انداز ٭ چرخشت با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم شین منقوطه زده چرخی باشد که بدان شیرهٔ انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده ٭ برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت ٭ بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت ٭ بس کس که ز زردشت بگردید کنون باز ٭ ناکام کند روی سوی قبلهٔ زردشت ٭ من سرد نیابم که ز آتش هجران ٭ آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت ٭ بگرای بلب بنهم از سوختن لب انگشت ٭ شود بیشک بر دست نگارا انگشت ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه از بیت استاد فرخی دلالت بر این معنی میکند ٭ دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او ٭ دو دیده همچو چرخشت زیر پا انگور ٭ چرد با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد بسرخی که مخصوص باشد باسپ و اشتر و خر را و با اول مفتوح ثانی زده آشیانه ور باشد حکیم زجاجی گفته ٭ ای امیل در چند مردان مرد ٭ که چو بید مرغ را زیر چرد ٭ چرده با اول مفتوح ثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست ٭ از صنع او کمر شب چون سیاه چرده شود ٭ سپهر سبز قبا سرخ رو شود ز شفق ٭ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ٭

شود او طرهٔ او فتح تو بر آتش مشک ۞ سیاه چرده کند مشک را ز مخموری ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة چه خوش گفته ؎ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۞ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را السیاه پوست تعبیر کرده اند چرز با اول مفتوح ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همینکه چرغ یا باز بان نزدیک شود که چرز را بگیرد چنان پیخال بر رویش اندازد که بال او گرفته باشد و بپرد و آنرا جال نیز گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ در آیدم پس دشمن چو چرغ وقت شکار ۞ چو چرز با که بریزد بریش من پیخال ۞ چرس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل حوضی باشد که انگور را دران انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده مولوی معنوی فرماید ؎ اندر چرس جان اگر پای همی کوبی بیا تا غوطه خوری یکدم در شیرهٔ لب ما هم او گوید ؎ من خفته نیم اما بس آگه و بیدارم ۞ هرچند که بیهوشم در کار تو هشیارم ۞ با شیره فشانم اندر چرس عشقم ۞ یا رب پی آن گویم کانگور تو افشارم ۞ دوم چراگاه را نامند حکیم سنائی راست ؎ همه جان و خرد باش درین عالم قدس ۞ به ستوری که ترا عالم حسی است چرس ۞ سوم بند و زندان بود حکیم سوزنی گفته ؎ کی نباشد شاعر مجهول کار شعر دزد ۞ کی گذارد عاقبت را بگناهی در چرس و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم ترابی نظم نموده ؎ گر سرش ز مغز بودی تهی ۞ آهنگ فریاد نکردی ز چرس ۞ هرکه بقید تو گرفتار شد ۞ تا ندهد جان نرهد از چرس ۞ چرسدان با اول و ثانی مفتوح روپاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشهٔ آنرا جمع کرده باهم ببندند و درویشان قلندران بر کتف اندازند تا بعضی اشیا را از ماکول و ملبوس و غیره درمیان آن نهند نجیب خلخالی گفته ؎ برون رفتم چو درویشان نمد پوش ۞ چرسدان از حمایل کرده بر دوش ۞ چرغ نام جانور پرنده شکاریست معروف و مشهور ۞ چرغان با اوّل مفتوح ثانی زده مهری باشد که بر ظرف انهند ۞ چرغند و چرغنده با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل چراغپایه باشد دوم روده گوسفند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند ۞ چرغول با اوّل مفتوح ثانی زده داروئیست که آنرا زبان نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند ۞ چرک با اوّل و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید ؎ چرک ز چشم زخم ترا دید کس ۞ ز نهر چشم او را زخم شد بس ۞ و با اوّل مفتوح ثانی زده نام حشریست که خود را از درخت بیاویزد

چنکر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول چنبر را نامند و بعضی از کتب لغتی مغنی مرقوم است حکیم **ناصر خسرو** فرماید ۞ پیری شیرین یزدان شو که لیس کراست دنیا + دوم مغنی و خنیاگر را گویند **شهاب الدین مهمره** است ۞ ز آوای مطرب ز دستان چنکر ۞ دل تپان همچو ماهیست در ریگ ۞ **چمدان** با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا توبره نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ۞ ایمنم از مکر و دود آهن ۞ زانکه چون زر در چمدان توام ۞ هم او گوید ۞ کاسهٔ ارزاق حیاتی ترا است ۞ کیسهٔ اقبال چمدان ما است ۞ چمه با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح اسب خاکستری را گویند مثال حکیم **خاقانی** میفرماید ۞ دو اسبه برای ورکابی در آمد ۞ کز چمهٔ صبح یکران نماند ۞ هم او گفته ۞ سلطان یکسواره گردون بچنگ شد ۞ بر چمهٔ تنگ بسته و بلیه انگند ۞ حکیم **اسدی** راست ۞ برانگیخت اسب چمه کوه خیز ۞ در افکند در سند و آن تیز تیز ۞ چرانداب با اول و ثانی و مفتوح و نون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ **کمال خجند** نظم نموده ۞ تبریز مرا راحت جان خواهد بود ۞ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ۞ تا در نکشم آب چرانداب و گجیل ۞ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ۞ **چروک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند کتان باشد و در بعضی چنان مرقوم است که نانیست که طباخان از ترتیب کنند که مانند شکنبه و فرود کله و پاچه پلید انداز و در تنور نهند تا نیک پخته شود **چرونده** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح و نون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جایی بجایی برند تا باد آنرا فرو نکشاند **چرویدن** بمعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا حکیم **شمس فخری** راست ۞ دولت و نصرت و سعادت را ۞ نیست کاری ورا چرویدن ۞ ۞

فصل خا ۞ خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب و گل نشسته و چیزها را گویند که در بن حوضها و تهٔ سبوها بهم رسد و آنرا خرده نیز گویند حکیم **سنائی** فرماید ۞ پائی در خرده چو مردم مست ۞ چیست این بست موزه دل گست ۞ هم او گوید ۞ در دریا چون در ته خرجای ساخت ۞ از پی دعوای بر و آب با آخال ماند ۞ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب و کمانچه و طنبوره و امثال آن نهند و تارها از زیر آن کشند و آن را خرک نیز نامند **کمال اسمعیل** فرماید ۞ بجای هیچ بلا چون صبر یا هم اسیر ۞ تنها که از این چرخ پرده در دیدم ۞ هم او گوید ۞ تشنه دل بود بر گاو و زهره را چون دید ۞ کی اشتغفی از خر رباب جدا ۞ چهارم چیزی را گویند که در بیخ دشتی نباشد

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرمواره و خرنوب امثال آن **خراب** ۲ معنی دارد اوّل معروف
دوم مست و طافح بود **مولوی معنوی** فرماید اگر چه مست بود گل خراب نیست چو من ٭ که راز نرگس
مخمور تا شمار رسید ۲ **امیر خسرو** راست شبان چون شد خراب از باده ناب ٭ رهم در معده
گرگان کند خواب ٭ و از نیست که خرابات شرابخانه را گویند **شرف شفروه** گوید بحال وحشت ترک
مدان خرابی ٭ که سخت طرفه بود روزه دار میخواره ٭ **خراتکین** با اوّل مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است از سلاح باشد و آنرا خرشپنه نیز نامند **خراخر** با سیوم و خا مفتوح آوازی را
گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشند بر آید و آنرا خراک نیز گویند **خراد** با اوّل مفتوح و رای
مشدد نام پادشاهی بوده بدانش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بی تشدید
غلیواژ را گویند **خراره** با اوّل مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو بر آید و آواز آبی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد **مولوی معنوی** فرماید شد صبر و خرد تمام سودا ٭ میگرید و میزند خراره ٭
خرانه با اوّل مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید
هیزان زده بودند صف از بهر خرانه ٭ استاد یکی هیز از ایشان بطرف بر ٭ **خراس** آسیای را گویند
که بچارپای گردانند **حکیم خاقانی** فرماید یک خروش خروس صبح کریم ٭ زین خراس خران نشنیدم ٭
خراسان با اوّل مضموم ۲ معنی دارد اوّل مشرق را گویند **فخر گرگانی** راست بلفظ پهلوی هر که
سر آید ٭ خراسان آن بود کزوی خور آید ٭ خراسد پهلوی یعنی خرامد ٭ عراق پارسی را معنی خور آید ٭
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته از خراسان بر دمد طاوس وش ٭ سوی خاور
میخرامد سادوکش ٭ مهر دیدم بامدادان چون بتافت ٭ از خراسان سوی خاور میشتافت ٭ دوم نام ولایتی است
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم
اتم و علیه **خراش** با اوّل مفتوح ۲ معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده ٭
خراک با اوّل مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد **خرام** با اوّل مکسور پنج معنی دارد اوّل رفتاری باشد
از روی ناز و رعنائی **امیر خسرو** فرماید بهر زمین که چو آب صاف بخرامی ٭ دهان پر ده بهر زمین برسد
شود ٭ دوم خوشی و خوشحالی را گویند و آنرا اجیر و بحیر نیز گویند **استاد فرخی** این ۲ معنی را بترتیب نظم نموده
است که این او صراحی ٭ که بی او باغ او بیابان یک خرام ٭ از مصراع اوّل معنی دوم و از مصراع دوم معنی اوّل مراد است

شمس فخری منظوم ساخته ٭ تا نباشد لئیم همچو کریم ٭ تا نباشد کهیه همچو خرام ٭ رخ احباب سرخ باد و بخت
روی اعدای او همیشه تمام ٭ سوم خبر خوش بود که آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته
سپهداران گفتی گشت رام ٭ که پیغام بد با نوید و خرام ٭ مختاری راست که شمشیر زهرآب
دل را نوید ٭ ز پیکان پولاد جان را خرام ٭ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید بودند
یکهفته با نای و رود ٭ ابا سوز و جشن و خرام و سرود ٭ هم او گوید یکی شهر بد شاه را شاه نام ٭ همایون
از و سور و جشن و خرام ٭ پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته خرام آرز لشکران را بخوان ٭ یکی خلعت
آمد دبالا و خوان ٭ هم او گوید چو طوس سپهبد ببیند خرام ٭ بباشیم روشن دل و شادکام ٭
خراك با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد مطبخ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیچاره
نبات را ندیدی ٭ همواره خراك این دو گوهر ٭ حکیم سوزنی گفته تندی و تیز و آغازی خران
نشوی ٭ تند و نوش سر بند آخر و خران آرند ٭ خران با سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند
شمس فخری راست مدح او قصد دشمنانش ٭ همی سازند انس و جان خرانبار ٭ دوم آنرا
که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست سر او چو از ان کیفر با و آمد ابله بخران
کنی دعوت چون باد آمد ٭ او استاد لبیبی نظم نموده یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا به سزا یار
خرانبار پیش گردنش ٭ سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید مسیح نفسا
زین خرکان رو بتاب ٭ هم طویله نشد عیسی مریم با خر ٭ ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح ٭ خرخری
لایق تو نیست خرانبار محر ٭ خراهن با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است آنرا بهندی
سوتاله گویند خراهن کرمی باشد دراز که درمیان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی
کچوه خربت و خربته بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز بلاهت و حمقی معروف
و مشهور است مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خرلطه خوانند غلط است چون
این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده خربز خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید جانی
سوی پالیز جهان آمد که تا خربز خورد ٭ دیدی تو خود با دیگر کس کاندر جهان خربز خورد ٭ خربلیه با اول
مفتوح بثانی زده و با و لام مفتوح دولاسیه را گویند ظهیر فاریابی گوید ٭ تا کر باه دولتت والا شد
از سیح لقا ٭ نیست کریان در دیار ٭ هیچکس جز خربلیه ٭ خربنده کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

او چیز بمیرد و ترنیارد ـــ نیز دبا خری خرینده است * که پالان گر است این پالان نیست * خر اند گرچه جان داد و جان برده ولی خرینده زیر بار * خربه خربه با اول مفتوح و ثانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید ـــ بودم بسواد ناسپاسان * در دست خر و ناشناسان * چون باده کنان گرفته ناوا * در خربه جهل و خیل سوران * خرلواز با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول نیز با شین دبیج رگ که بعد از غلیوازی شود و خود را سرنگون اندر خشتابیا ویزد استاد عسجدی فرماید ـــ اگر کشتم جفایت بیم روز آهی * که دود آتش و رخ سرو درانبارد * چنان شود که بیس تیزی بروی هوا ز آشیان بپرد هر کجا نست خرلواز * خرلشته دو معنی دارد اول لشته درازی را گویند که بنیانش بلند و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبه و طاق و ایوان و هر چه مثل آنها باشد آن بمشابهت لشته بلند بسبب میان و نشیبی اطراف خرلشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ـــ ما در مقام امنی خرلشته آفرون * چون وقت کوفت آمد قیامی دمیده اند * کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ـــ ستون خیمه قالب کلیم در دست ضعیف * چو من رسیبی خرلشته را هم افراد * مولوی معنوی بمعنی قبر و لحد نظم آورده ـــ بر سر خرلشته من بانگ زن ای کشته من * زانکه من در چشم چه صورت من در لحدی * [illegible] بمعنی طاق ایوان فرماید ـــ رخ خرلشته آسمان درگذشت * بر زمین زربار ادرقها در نوشت * دوم نام نوعی از جوشن است منوچهری است ـــ آن روز که از جوشن خرلشته بپوشد * از جوشن او موی تنش بیرون شد * استاد فرخی فرموده ـــ با جهانگیر شبان تیجان امن نیست * پوست دارد چون جوشن خرلشته پلنگ * خرلوز با اول مفتوح و ثانی زده و بای تحتی مضموم و واو معروف بمعنی خربوزا است کم فرموده شد حکیم نزاری در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ـــ اسپی دارم که روز و شبی * خالی نکند بیک سفیا نیز جگر ایراقش پلنگ باشد * بیرون از شود زجا چو خرلوز * خرتک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد مدبسه قوان شیر توت جنبی از توت باشد در نهایت زبونی بمرگی عبدالقادر نائینی است ـــ کمال قدرت او را ببیشم غیرت بین * بیا و شکر از نیشکر شیم از خر توت * خرچال با اول مفتوح و ثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بیازوی شاهین و امثال شکار کنند شمس فخری گفته ـــ با اهتمام کند بر زمان عقاب * بصید صعوه لیث او کبوتر و خرچال *

خرچکول با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف خیری باشد کوچک و تنک و خوشبو شود و آنرا شفتو نیز خوانند ٭ **خرخره** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخر است که [illegible] قوم دوم دوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند ٭ **خرخسه** با هر دو خا و سین مفتوح جانوری را گویند که بر دام نهند تا جانوران دیگر آن را دیده فریب خورده در دام افتند و آنرا بتازی ملواح خوانند ٭ **خرخشه** با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و غوغا و لجه و هیاهوی مجمع بود خواجوی کرمانی نظم آورده ؎ ای مسلمانان اگر چشمش کند قصد دلم ٭ چون توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه ٭ بیت جامی راست ؎ قصد فرزند مردمان کردی ٭ خرخشه بر سر من آوردی ٭ **خرخیز** با اول مفتوح و ثانی زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک ختا قریب بشهر ختن واقع است و در آنجا مشک و جامهٔ ابریشمی بسیار خوب شود حکیم سنائی گوید ؎ کی شناسد قیمت و مقدار دین معرفت ٭ کی شناسد قدر مشک آهوی خرخیز و ختن ٭ حکیم ازرقی راست ؎ چو یافت آهوی خرخیز یاد بان ترا ٭ بوصف خلق از مشک پر شود افواه ٭ **خرد** با اول مفتوح و ثانی زده گل تر خیسیده باشد آنرا خرده نیز گویند استاد فرخی گفته ؎ بس کسان کاندر خرد اندر گردون آمده ٭ همچو خر در خرد بمانند چون که بریان بود ٭ **خرد** با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید ؎ بر سرت [illegible] عقل نیست ٭ خرد اندر سرت بسر نیست ٭ **خرداد** با اول مضموم و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل است بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته ؎ چو زرتشت زنجانی بر گاشت روی ٭ هم آنگاه خرداد شد پیش اوی ٭ بزرتشت گفتا که ای پاک جان ٭ سپردم بتو آبهای روان ٭ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی آن ماندن نیر اعظم در برج دو پیکر و آنرا بتازی جوزا نامند سیف اسفرنگی راست ؎ بروی نامه نقش بهار چین ماند ٭ نسیم خلق تو در کارنامهٔ خرداد ٭ سوم روز ششم را گویند از ماه شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکست درین روز طلب حاجات از درگاه او تعالی نمودن و زن خواستن ٭ چهارم نام آتشکده بود بس عالی بنا امیر معزی فرماید ؎ آهن پولاد با عزمت ندارد محکمی ٭ آتش خرداد با خشمت ندارد التهاب ٭ **خرو** غلیواج را گویند

خردسوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود مولانا نظامی فرماید ﴿ از آنجا بتدبیر آزادگان ﴿ در آمد سوی آذرآبادگان + دران خانه بد آتش سنگ بست ﴿ که خواندی خردسوز آتش پرست ﴿ خردما با اول مضموم وثانی زده ودال مفتوح نام جانوریست خوش آواز وخوشرنگ حکیم ناصر خسرو گفته ست ﴿ خجسته را بجز از خردما ندار گوشش ﴿ بنفشه را بجز از کرکس ندارد یاس ﴿ خرده با اول مضموم وثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ﴿ ما بدین خرده سر فرو ناریم ﴿ ما زتو بیش ازین طمع داریم ﴿ دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست ﴿ بیرون پرده عقل است جان خرده بینان را ﴿ بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی ﴿ عمادی فرماید ﴿ تشویر بیند خرده خرده بین مرا ﴿ نقش حرف سیاده زلوح دلم بشوی ﴿ سوم عیب وگناه باشد چهارم خس وخاشاک بود شیخ سعدی شیرازی این دو معنی را بنظم آورده ﴿ بداندیش خرده چون دست یافت ﴿ در دل بزرگان باتش بتافت ﴿ بخرده توان آتش افروختن ﴿ پس آنگه درخت کهن سوختن ﴿ پنجم نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند استاد قدحی گوید ﴿ ببینم آخر روزی بکام دل خود را ﴿ گهی ایازده خوانم سهاگهی خرده ﴿ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم شیدگاه سر دست وپای است واشتر وخر وامثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ﴿ برون کند خرد از خردگاه آهو تکمیل ﴿ تراکند طپید از طره جای عیش الکام ﴿ خرزدان با اول وثانی مفتوح زای منقوطه زده نام سیارزلیست از سیارزان سوزان ودر بعضی از فرهنگها بثانی مکسور مرقوم است خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید تر بود و سبز و گل سرخ وسفید کند و بهندی آنرا کنیل خوانند وچون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ﴿ منم دل برین باغ مردم فریب ﴿ که خرزهره را نام برداشت سیب ﴿ خرزین با اول مفتوح وثانی زده وزای منقوطه مکسور و بیای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و اصطبلها نصب کنند وزین بار اسپان بنهند حکیم انوری گفته ﴿ از پی احیاء دین خران بهار ﴿ بر سر خرزین ندیده جنگ نوی را ﴿ امیر معزی راست ﴿ خیمه بالمنح فرماید زرنج در میان ﴿ زینهار از صلیب کافران خرزین کند ﴿ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سوم نوعی از پالان بود خرست با اول وثانی مفتوح سیاه بست را گویند و آنرا

تبارزی طالع گویند مولوی معنوی گفته ؏ مست خر هست مردم ازین عشق لوالعلا ؛ نیم ازیم
از بلا تتلا تر تلا تلا ؛ خرسته با اول و ثانی مکسور بسین زده و تاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز و سیاه که گر
و چون آنرا لغبشوی بچسپانند خون بمکد و آنرا شلوک و زرو و زلو و دولوچه و دستی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور و ثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و آنرا خرک بسیار دوست دارد و بعضی گفته‌اند
که کرفس بریست و درین خلافست و بیونانی دوقس و دوقالیس خوانند و فرقه برانند که فرد و قس غیر آنست
و آنرا دوایاو و اغربانیز گویند خرسلاک خرسنبه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؏ آنچه بر روی
خرسکانی از همی وارد نیست ؛ گر بگویم زود گیر دیرتر خود لعبت ؛ پور بهای جامی گفته خری
خر بطی خرمی خرسلاک ؛ بدی بددلی بدتنی بدسیر ؛ خرسل با اول مفتوح و ثانی زده و سین و لام مفتوح
نام دارو ئیست خرسند با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید
شاکر و راضی و شادمان باشد امیر خسرو در نظم آورده ؏ خرسند بنا فتیت نمودیم ؛ انگشت خود
گزفت را اینه چه ریزی از برون آب ؛ کین شعله بجان گرفت ما را ؛ شعر فرستد
؏ عشقی که نه از ره بچران و صالست ؛ گنجیست نه از دل خرسند که ناشد خرسنگ سنگ بزرگ
نا تراشیده باشد و ابر را گویند مولانا نظامی فرماید ؏ بخرسنگ نقبان خرابش کنند ؛ بسیلاب خون
غرق آتش کنند ؛ ابن یمین نظم نموده ؏ هر بهی کان گرفتم اندر پیش ؛ گشت خرسنگ و سنگ لاخم
خرشش با اول مفتوح و ثانی مکسور خنده باشد که بر کسی از روی هزل و سخر کنند و آنرا خرشیش و خرمنده و خریش گویند
خرشاد با اول مضموم و ثانی زده یکی از نامهای آفتاب است و آنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته
؏ گشته از فیض مالش خرشاد ؛ کوه سیم و بوم زر آباد ؛ خرشه و خرشین با اول و ثانی مفتوح بسین
زده و با دو شین و تای فوقانی و های مختفی در لغت اول بمعنی خراشیده آمده و در لغت ثانی با اول مفتوح
ثانی زده و سین منقوطه مکسور و یای معروف خراشیدنی باشد حکیم علی فرقدی راست ؏ بسیلاب
چو آغاز خرشین نهاده ؛ درفته برروی اعدا گشاده ؛ خرغول و خرغوله با اول مفتوح و ثانی زده و غین
مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا بشیرازی بارتنگ خوانند و در دوا بکار برند و تخم آنهم بکار برند
علی الخصوص در رباکیر و ساختن جراحات بی نظیر است و لعاب او پاک کردن گوشت زیاده باید و این خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون سائیده با گلاب گرم کرده [illegible]

فوائد۔ اما محمدہ آنست کہ بیم را پاک کند لہذا آنرا بالفارسی بیم آہنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی رد نامند و بعربی بلسان الحمل و بہندی خوب کلان و چوب کلان یوسفی طبیب گفتہ ؎ باشد چو ز ضعف معدہ ات بول الدم ٭ ضعف تو از آن زیادہ گردد ہر دم ٭ گر شربت زرک آب چرغولہ خوری ٭ قوت شہوت فزون مرض گردد کم ٭ **خرغون** با اول مفتوح ثانی زدہ و غین مضموم واو معروف نام شہریست ٭ **خرک** با اول و ثانی مفتوح ہفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود **بسحق اطعمہ** گوید ؎ نخود و کشمش و پستہ خرک میدہ ببر ٭ قصب الجزتر و برش اسپند بیار ٭ دوم چوبکی بود کہ بر کاسہ عود و رباب و تنبورہ و امثال آن نہند و تارہا را بر زیر آن کشند چنانچہ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بچشم من خر خمخانہ خرکیست ٭ کہ بر رباب نہند از پی سرود و نوا ٭ **خواجہ عمید لوبکی** راست ؎ کاش رباب را چو نقص گر گسلد بچشم در ٭ باز بیشی بربا البتہ آیدش خرک ٭ سوم نام دہیست از بلوک و اعمال سیاخ و ماسرم کہ از مضافات شیراز بودہ و با شیراز ہفت فرسخ است ٭ چہارم تختہ را گویند کہ گنہگاران و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و حدہ نیز گویند ٭ پنجم سہ چوب باشد کہ بر پای ہر کدام غلطکی تعبیہ کنند تا اطفال آنرا بدست گرفتہ راہ رفتن بیاموزند ٭ ششم سہ پایہ را گویند کہ ہر دو سر کارگاہ را بر زیر آن نہند و نقش دوزی کنند ٭ ہفتم چخلکی باشد کہ پنبہ را کہ پنبہ دانہ از وی جدا نکردہ باشند بر بالای آن بگذارند و میل آہنی را چنانکہ رسم است بر بالای پنبہ نہادہ بدست حرکت دہند تا پنبہ دانہ از پنبہ جدا شود ٭ **خرکش** با اول مفتوح و ثانی زدہ و کاف مضموم و شین منقوطہ زدہ کفشی باشد کہ بالای موزہ بپوشند و آنرا خارکش و سرموزہ نیز گویند و بتازی جرموق خوانند ٭ **خرکمان** سہ معنی دارد اول چوب پارہ خمدار بود باندازہ خانہ کمان ہرگاہ کہ خواہند کہ کمان حلقہ را چلہ کنند آنرا آتشکاری کردہ آہستہ آہستہ بر زیر آن دو چوب پارہ بکشند تا درست نشیند بعد از آن بہ تسمہ ببندند و یک روز بہمان طور بگذارند و روز دیگر چلہ کنند **مولانا نظامی** فرماید ؎ تنی چون خرکمان از کوزہ پشتی ٭ پرو وحشی چو بخت از درشتی ٭ دوم کمان باشد کہ از چوب سازند جہت سازند بجہت دفع سباع و حیوانات ضارہ مانند روباہ و شغال کہ بباغات جہت خوردن انگور و جز آن آیند و تیری در کمان تعبیہ کنند و بر سر راہ جانور در زیر خاک پنہان سازند بنوعیکہ چون پای بر زبر آن نہند تیر از کمان جہیدہ و برو خوردہ ہلاک سازد **حکیم خاقانی** راست ؎ ز امتحان طبع مردم زاد پیچ پیچ و دوم ٭ تیر عیسی لطف را لوح کمان آورد ہم ٭ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود چہ گویند

جنسی از نیم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده ﴿ عاشق که سمند نبود خرگو هست ٭ صوفی که قلندر نشود موقوف است ٭ زاهد که نه پارسا بود نامردست ٭ زهدی که نه لسا هشتن باشد بوقت است ٭ خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند خرکواز با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصاً خر را منوچهری گوید ﴿ هست با خط تو خط چینیان چون خط آب بهست ٭ با اقلام شمشیر شیران خرکوار ٭ خرکوشک نام گیاهیست دوایی که بجهت دفع اسهال نافع باشد خرّم با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول مرادف است دوم ماه دی را گویند سوم روز و بهار بود و آنرا خرم روز گویند آورده اند درین روز ملوک عجم از تخت فرود آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را طرف کردندی و شریف و وضیع را بار دادندی و با مور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملوک هم خوان گشتندی و مدعایی که داشتندی بیواسطه غیری بعرض ملوک رسانیدندی و ملک با رعایا گفتی که من یکی از شمایانم و قوام من بزراعت و عمارت است و زراعت و عمارت بشما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و شما چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم ثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر ذو القرنین فوت میشود در میان رومیان و فارسیان بر سر دفن او گفتگو میکنند فارسیان میگویند که هرجا که فوت شده دفن کنند و رومیان میگویند که هرجا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده مینماید که نزاع بلند میشود میگوید مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند و کوه بلندیست در آنجا باید رفت و سوالی نمود و هرچه جواب آید بدان عمل کنند حکیم فردوسی فرماید ﴿ برفتند گویان بکردار غرم ٭ بدان ملتکش نام خوانند خرم ٭ بگفتند پاسخ چنین داد باز ٭ که تابوت شاهان چه داری دراز ٭ که خاک سکندر باسکندریست ٭ که او کرده بد روزگاری گذریست ٭ خرمک با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح مهره ئیز باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خورمک بواو معدوله نیز گویند خرمگاه و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند شمس فخری راست ﴿ از علو همت فراشش خرمگاه قدرش ٭ خیمه قدر ترا بروح اولی زده ٭ خرمن با اول مکسور توده غله را گویند که بعد از درو کردن توده سازند و هنوز آنرا از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید ﴿ که خرمن رنجیه گندم بکاه آمیخته ٭ بین از نسیم باد جان کز کاه گندم شد جدا ٭ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند ٭

حکیم انوری نظم نموده ــه خالی مدار خرمن زدود و عود ٭ تا در جهان بضاعت کافور خرمن است ٭ **خرمنج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را گویند چه منج مگس باشد **حکیم ازرقی** نظم نموده ــه ای بتی مست که حسود تو زرغنج ٭ با پور نوخش نو ز دستان خرمنج ٭ بادارخ عاست ترنجیده و زرده ٭ سر طبقی نهاده پیشت چو ترنج ٭ دوم بمعنی مفتوح آمده **خرموش** نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت ملکس بسیار باشد گر گربه جنگ کند و غالب آید و آنرا بهندوی کپوس گویند **مولانا بابی مظهری** در صفت انوری خود گوید ــه **با نوی** هست مرا خر خردک صفت ٭ کش خر گوش نمونه است و زخر موش نژاد ٭ **خرنای** کرنای باشد چنانچه **سیف اسفرنگی** گفته ــه بابی کو به سر خم خورنده راه لقا ٭ جنگ سیر و علم و خرنای سرود خرنای ٭ **رضی الدین نیشاپوری** راست ــه اندران روز که مشاطه نامه ظفر ٭ بشود از خون چنانکه شمشیر اسی ٭ مرد بیم چه دار غایت فرط کینه ٭ اسپ بیم فتد از هیبت بانگ خرنای ٭ **خرند** با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند اسفناج **خرو** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون تیر اعظم بسمت الراسین باشد بشگفد و آنرا خیرو نیز نامند معرب آن خروع است و بتازی خبازی گویند **خروچ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد **استاد رودکی** راست ــه سگالید جنگ مانند خروچ ٭ تبر بر دو بر سر چو تاج خروچ ٭ **خروسک** ٭ **خروسه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا خروسک نیز خوانند دوم گوشت پاره باشد که بر فرج زنان باشد **خروک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت زیاده شدن شیر خورند **خروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد **خواجه نظامی** فرماید ــه خروه نخوده فرو کوفت بال ٭ دهل زن بزد بر تبیره دوال ٭ **استاد عنصری** راست ــه شب از مجاز و رنگشته ستوه ٭ سفیده بزد زاغ شب تیر خروه ٭ **خروهک** با اول و ثانی مضموم و های مفتوح مرجان را گویند **خروسه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و آنرا خسه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند **خرویله** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول

آونگ از سبب لطیف نشده ۞ خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول آنچه از بینی اطفال آید تیره
چسپنده باشد و آنرا خرد و خز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر تو بخواب خواهی عمر بهر خره بر جان
و بال چو بر خور شود خره ۞ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم فرموده ع با زیره تو از تو
خیره کرده است ۞ ای شده چو کانت لیشب در بزه و بار ۞ کمال اسمعیل راست ع گر تو خری
ترا ز خری هیچ نقص نیست ۞ نام تراست نسیم خروار در خره ۞ سوم ثفل کنجی را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند و مردم خره بادام و کنجد و امثال آنرا
با خرما بخورند بسحاق اطعمه گوید ع لوزینه نهادم که نه پیچیده سر از پا ۞ در عوض او خره بادام بستم ۞ و با او
مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زردشت بهرام فرموده ع خره از روی پیشانی فروزد
تو گوئی آفتاب اینجا برآید ۞ هم او گوید ع سخنهاش بشنید دانای پاک ۞ که ای فرستاد زردشت خره
و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره
نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائض میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران
بوسیله نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره باد و معد و له نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد به پادشاه
بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیا خوره و کیان خره و کیان خوره خوانند ۞ دوم حصه باشد از پنج حصه
ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بترتیب
اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره دارابجرد چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره باد نیز گویند
و نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بتقیید نظم آورده ع ز سر پایه تر هرچه در دل بدید ۞ سپردند تا
خره اردشیر ۞ و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم
ع خود ستا لیس از رهی تن مردمان ۞ چون خره بدریده پاکیان ۞ هم او گوید ع بر دیا که بخندد
از نو شنیده دم دین ۞ با خره بحرش هم اکنون نکن بانگ نماز ۞ خری با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند امین کمین است
ع رونق و زیب و گردار دلکون طرف چمن ۞ از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ۞ دوم تخمی
و سوم و نام مبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع یار همایون چو خجسته خری ۞ چیده شوم و تخمی
همایون شده ۞ سوم البلهان را نامند ۞ خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف معنی خراش است

فصل دال ❊

دریا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم درهٔ کوه را گویند عبد الواسع جبلی فرماید ؎ امامیری که با تیغ و سنان و گرز و پیکانت ❊ بود پیوسته اندر کوه و دریا و در بیشه ❊ هژبر ایذا شکسته تن نهنگان را کفیده دل ❊ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ❊ سیوم بمعنی کرت و مرتبه بود هم او گوید ؎ اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره ❊ و گر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدره ❊ زوهم او بیک ساعت دریا باطل شود ارکان ❊ ز ترس او بیک لحظه از آن زایل شود محور ❊ چهارم بمعنی باب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زرتشت که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان نموده و آن را صد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده ؎ همانا یکی در ز بستان او بخورد و بر آورد بانگ بلند ❊ پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ؎ من از هر دری گفت دارم بسی ❊ شنید یکگفتار من هر کسی ❊ ششم بمعنی درون باشد چنانچه در رفت یعنی درون خانه رفت ❊ هفتم دریدن ❊ دام از دریدن بود ❊ دراره با اول مفتوح ولیست را گویند و آن را کشتبان و علقبان نیز خوانند و بهندوی مهره کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بهیچ نامه در قصه راه ننوشت ❊ زهی دراره زن روبهی دغل کار ❊ درازخوان دستارخوان باشد و آن را کندری نیز خوانند اسحاق اطعمه راست ؎ درازخوان چو از نان کنند تهی باید ❊ که در مقابله آن راه کلیچه آری ❊ درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ سر زرگی جدان من که او دمی نشان ❊ دراز ندیم بود درازدم آن را ❊ درازتا حل درازی را گویند شیخ سعدی راست ؎ تو هیچ گه خبری ز وصال یار ابدل کشتی ندیده باشی بدرازنای سالی ❊ قاضی نور اصفهانی گفته ؎ درازنای زبان انیو بشکافند ❊ بلال که تو اگر بر سر زبان آید ❊ دراناک با اول مفتوح نام دریائیست که آن را بیونانی زبان ما لاغاطیقوس خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است ❊ درای چهار معنی دارد اول جرس باشد ❊ دوم بمعنی گفت و امر از گفتن در آید یعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ؎ کسی که زار درآید بدرگهی نشود ❊ که چرب گویان آنجا شوند کند زبان ❊ سیوم امر از درآمدن باشد چنانچه حکیم ازرقی فرماید ؎ گفت با جملهٔ آواز صریر در او ❊ مرحبا بگذر خواجه فرود آی درای ❊ چهارم چنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ از آن پس که آهنگران بست پای ❊ بپیشدند

هنگام زخم درامی ؛ دوم دربا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دربایست نیز گویند ؛ دربند قلعهء را گویند عموماً و قلعهء نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی فرماید ـ بدربند بدخشان هرچه او کرد ؛ مثالی کرده بد بند نخجیر ؛ حکیم زجاجی فرماید ـ بهرجای دربند تا کرد شاه ؛ برآورد بر چرخش خورشید و ماه ؛ درپه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور و بهای زده سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامهء پاره پیوند نمایند و آنرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند امیر معزی در مدح یکی از اہل الله گفته ـ ای مبارک امر ژنده آستی ؛ شمع عرفان بهر تا فروزم ؛ گر بیاید و تیرو آن ژنده ؛ درپه از مهر و مه بر دوزم ؛ دوم عضو بود ؛ سوم بمعنی ناپیدا باشد ؛ درپی و درپین با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی نخست درپه است که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ـ بیلا دهر که باشد در سایهٔ خلافت ؛ سرپاش را ببندد از فیض روح مجری ؛ از اولیا ربوده حق در طریقت ؛ انجامه خضر زد بر جامهٔ تو درپی ؛ حکیم سوزنی فرماید ـ در سر آنها قصب نیم تا لبیا چهد تا بدی شال یا درپی نختیش بیارار ؛ هم او گوید ـ سه گلیم خریده جل لیشیا کنده ؛ که زندگیش بدرپی پذیرد همی رفو ؛ درخت سنبه و درسنبه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا استرک نیز خوانند و بهندوی کتاتش گویند ؛ درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای او بجانب آفتاب گردند ؛ و در بعضی از نسخه فرهنگها نوشته اند که درخت وقواق باشد حکیم خاقانی فرماید ـ که پرورش ز جنگ انا شدم چه پاک ؛ کاقبال از درخت که دو اختیار کرد اثیر الدین اخستگی راست ـ باصطباغ تو ممکن بود بباغ زمانه ؛ که تخم لقلقه جمعا شود درخت دانا درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اول برق باشد مثال حضرت مولانای [illegible] احمد نظامی علیه الرحمة فرماید ـ گشاده دو بیننش چو روشن درخش ؛ یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ؛ منوچهری فرماید ـ اگر درخش بیلی ز تیغ تو جهیدی ؛ ز خاک گوهر الماس رویدی نه گیاه ؛ عبدالواسع فرماید ـ از خروش و فروغ و رعد و درخش ؛ ساخته کوشش آخته خنجر ؛ دوم فروغ هر چیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ـ درفشان درخشان چو شمس و قمر دو لبشان درفشان چو شهد و شکر ؛ حکیم اسدی نظم نموده ـ درخشان ستاره نمودی نیم شب چو زنگی که بگشاید از تیغ لب ؛ سوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیه بوده و مانی د آتشکده اربیه

درخش و شهر شیراز اسم مجوسی است که او را راس الغل نیز نامند و درهم لغتی باو منسوب است چهارم نام دیهیست از قاین قهستانی که در انجا گلیم خوب بافند ❀ درخنف با اول مضموم ثانی زده و خای منقوطه مضموم زنبور سیاه باشد ❀ دروار با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور ❀ درشت با اول مفتوح ثانی مکسور نام محله ایست از محلات سپاهان جمال الدین عبدالرزاق فرماید ـ دمی بگذشتم چو پنهان اندروست ❀ از بوی گلاب و گل دماغم بگشت ❀ گفتند که حالتست گفتند اینم ❀ آن گلرخ سروقامت اینجا بگذشت ❀ دردمن با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف دردمند باشد پیر هرات خواجه عبدالله انصاری در طبقات خویش از ابو محمد حریری نقل نموده که در مناجات گفت ـ الهی از شمار تو بدردمن راست ❀ آید همه بیشیم در حساب تو پایه ❀ داران است من درویشیم در کار کهن در دین بندی من پست خویشیم ❀ دردو با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد ابوالفرج رونی گفته ـ گرد باد ز انگیزش در راه بفلک بازگونه دردوز است ❀ درده با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهاء زده بمعنی دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ـ گر ز جبست تو خورده ام نیم اشتی من پرده ام ❀ تو صافی و من درده ام لی صاف و ردی خواه شد ❀ درزن با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید ـ چون موی خوک درزن ترسا بود چلیپا ❀ تار ردائی روح بد مشعل در آوریم ❀ هم او گوید ـ توئی خاقانا سیمرغ اشعار ❀ برین کرکس شعاران بال بشکن ❀ دهان ابلهان دارند پر دوز ❀ بهر بیشه روبهان گر و بر کن ❀ برای آنکه خران بی جر انه کنند از سبلت سیاه و درزن ❀ درزه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بهاء زده دو معنی دارد اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را خامه خوانند حکیم انوری در صفت راه گوید ـ بکوهسار و بیابان اندر آوردیم ❀ خارکان بیابان نورد کوهبان ❀ چو پشته تشنه در درزهای خار خشک ❀ چو پاره پاره در خامهای ریگ روان ❀ مولانا صفی الدین کیراجی گفته ـ سخن خوشتر ز گلدسته گل ❀ کاغذی رشته تر ز درزه خار ❀ دوم بمعنی دراز باشد حکیم سنائی راست ـ نگری کز خمیره ترزه بود ❀ گیسش فراخ و درزه بود ❀ دریساره و دریسار با اول مفتوح ثانی زده و سین و رای مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی و محوطه نهند تا در نمودار بنا شود و آنرا بهندوی ڈیوڑھی باشد و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی ترکیبی

درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ع بخت دولت چو پدر ساز دسرای تو رسید ؛
آن دهد بوسه بر غبغب و این بر حلقه ؛ هم او گوید ع بر کند باب ار در خیبر زدر و درست ؛ درساره تا ظلم او
زلفش از نیاره بر فگند ؛ مولوی معنوی فرماید ع مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان ؛
آن رخنه خوبان راجان واشد در و درساره ؛ درست با اول و ثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد
اول معروفست دوم تنگهٔ زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ع چون صبح
باز کرد زبان را بمدح تو ؛ خورشید درست مغربی اندر زبان نهاد ؛ فصیح الدین لبنانی راست ع
زبیجابی جوشش از بن سیمش و صرد ؛ درست مغربی آفتاب ریشیران ؛ سوم صحت و تندرستی را خوانند
حکیم ناصر خسرو راست ع سود شد اند همه خلق جهان را چو شکر ؛ جان من باد فدا شان که
بطبع شکر اند ؛ آن شکر لقمه همی کرده بیمار درست ؛ دشمن و دوست از ایشان همه نفع برند ؛
هم او گوید ع با بیسال همی زیستم بخت و رنج ؛ بر شادی و ترم و بی درستی بیمار و رسته ؛ با اول
ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای فروتهی است ع هر آنکه کند جرم مجرم درسته ؛
کند فضل حق از دم دانش رسته ؛ **درش** با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا
کلوینده و درشتی تیز باشد و با اول مفتوح ثانی زده نالیکاه اسپان را گویند حکیم خاقانی در صفت
براق گوید ع جای حلقش نه زمین کمن درش ؛ از خوشه چرخ و گوشه عرش ؛ درغال با اول
مفتوح ثانی زده امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید ع ای شاه نبی سیر ایمان
تو محکم ؛ ای میر علی حکمت عالم تو درغال ؛ درغاله با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و ها مختفی
راهی را گویند که در میان کوه بگذرد **درغان** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند
درغلیکن با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوط بلام زده و یای تحتی مکسور و کاف مفتوح بنون زده
درایی را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره را گویند درغم با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح
دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ع شراب درغمی
کز جام شادی ؛ زدر غم نور گیرد بامداد و شام ؛ شمس فخری راست ع کسی را که در غم است در جام
درغم است ؛ دل هرکه بر جاست کشادش زدرهم است ؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی که آنرا چنین
کسی که غم و الم گرفته باشد بجز شنیدن آن بشادی میلان گردد ؛ سلیمان ظلم نموده

چنان مستغرقم در غم که مطرب ؛ اگر در غم سرایم غم فزاید ؛ درفش با اوّل مفتوح بفا زده پنج معنی دارد
اوّل معروفست دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال حکیم **خاقانی** فرماید بیت ای تو
صاحب درفش چتر فریدون ملک ؛ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ؛ و هم اوستاد
معزّی این دو معنی را بنظم آورده بیت شاهی که بر رزم کاویان داشت درفش ؛ گر زنده شود پیش تو
بر دارد کفش ؛ ای کرده دل خصم خلاف تو نفش ؛ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سوم
برق بود چهارم بمعنی درخشیدن و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی
بنظم آورده بیت درفشا درفشان هم از تیغ و میغ ؛ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ؛ پنجم فوطه را نامند
که در زیر دستار خود کله آنرا کان و لنوته گویند چنانچه حکیم **فردوسی** گوید بیت همه روی آهن
گرفته بتیر ؛ درفشی سیه بسته بر روی زر ؛ درفشه با اوّل و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه
تیغ بود درفشی با اوّل مکسور بمعنی ساختن علم کردن بود حکیم **فردوسی** گوید بیت بگفتار گیو
بدنهان ؛ درفشی مکن خویشتن را در جهان ؛ درفنجک با اوّل مفتوح و ثانی زده و فا مفتوح و نون زده و جیم مفتوح و کاف
زده حکما گویند مائه سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی مهیبی یا جانوری
قصد او دارد و او را قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت فرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست هر دم در خواب
فراگیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الجنه نامند و بسریانی خرخیون خوانند درک با اوّل
و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است اوستاد
رودکی فرماید بیت ای طرفه خوبان من شهره ربی ؛ لب را بسی درک مکن پاک از می ؛؛
شمس فخری راست بیت بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ؛ نه آن شهان که ندانند خود کله
از درده ؛ درکاله و درکلاله با اوّل مفتوح و ثانی زده و سیوم در لغتین بکاف مضموم و در لغت ثانی
و اوّل با کاف عجمی الف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم یخ باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که آبی را گویند که از ناودان یخ بسته باشد درگر با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده
درودگر باشد حکیم **فردوسی** فرماید بیت بفرمود تا درگران آورند ؛ سزاوار چوبی گران آورند ؛ یکی
بغر گردون چوبی بساخت ؛ بگرد اندرش چوبها درنساخت ؛ درلک و درلیک با اوّل مکسور و
ثانی زده جامه پشمی از کوته آستین و کوته بالا را گویند و آنرا ترک و ترلیک نیز خوانند منتخب الدین

خیر باد خاقانی راست تا بنهاد عالم بر قدر روزگار ٭ دوز فلک قباچه دوران زحلکی
باد اقبالی ملک بالائی تو ٭ وانگه زیر دامن جاه تو بوده امگی ٭ درم سرای دار الضرب را گویند
خواجه عمید لوبکی راست ز بود هیچ در شست ستاره خالی مانده ٭ درم سرای فلک هیچ
کلبه قلاب ٭ درم گزین صراف را گویند ٭ درنده با اول و ثانی مفتوح بنون زده شکل و صورت و شمایل را
گویند ٭ درنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت ساعت بود حکیم
سوزنی فرماید از پس پیچ پرده نشاید نظر کنی ٭ چون صوفیان برقص درائی همان درنگ ٭
هم او گوید گر لطف و مردمیست بمردم کنار شد ٭ مردم گیاهی مردم گردد همان درنگ ٭ دوم معنی
ثبات و آرام و تاخیر آمده سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده چو سازی درنگ اندرین
جای تنگ ٭ شود تنگ بر تو سرای درنگ ٭ چهارم رنج و محنت باشد و آنرا درنگ او درنگ نیز
خوانند استاد فرخی گفته فلک چو غلیه چرخش ستاره زان دارد ٭ که بیند رنگ او چون
[illegible] راگویند که از انداختن تار و ساز و زنگ و ناقوس شکستن چینی و آبگینه
و امثال آن برآید ٭ شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره راست [illegible] شیخ بچنگ
آوردن ٭ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ٭ اسلام بجانب فرنگ آوردن ٭ بتوان تو را
بچنگ آوردن ٭ مولوی معنوی فرماید تا که آن دیوانه شورش در رسید ٭ بر دریده و کفها
شیشه گر رسید ٭ یک بیک بر سنگ میزد بی درنگ ٭ کردش وی در یک شیشه رنگ ٭ درنه
با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح تیغ را گویند ٭ درواه و دروا و درواره با اول مفتوح و ثانی زده
این هر سه لغت مترادف اند بمعنی اول سرگشته و سرگردان گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید
سروران چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ٭ من چرا چون ذره سرگردان و درواه مانده ام ٭ دوم
سرنگون بود هم حکیم خاقانی گوید چراغ گر باشد زان آتش که وقتی ٭ خلیل الله در آن افتاده
درواه ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده از اندیشه بینی که همی مرد بگردش ٭ سر نیده فرو [illegible]
امیر معزی راست هم چو کوه نماید بمسند باد بکش ٭ زیاده کوه نماید بچاه افغان درواه اند ٭
کند ز آتش شمشیر جان زالیشان فرد ٭ ز هول آن بر حقیقت ناله و آه اند ٭ ز بیم آتش تیغش [illegible]
بفلک ستارگان همه در برج خویش درواه اند ٭ سوم چیزی معلق باشد و آنرا درپا و درپیسا

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ؎ تر در دامی ماهرچه پالیست نیز ٭ نوشتست بر پاره گنج و نیز
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ؎ گر سران را بی سری در دستی ٭ سرنگونان را
سری در دستی + درو با اوّل مضموم پادشاه هندوان است درواخ با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد
اوّل حالتی را گویند که وقتی کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ کرد خصمان را
جهان فراخ ٭ تنگ تر از درونگه درواخ ٭ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ؎ آصف
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ٭ زحل مراتب مه راتب اسد درواخ ٭ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که ستون
سخن نیکان و حکایات پیران و احوال انسان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید
و در ان ارادت الهیات باد و در ابتلای امتحان آرد و بدر رشتی و ناکامی قدم فشارد و با عزم مردان
باد و دوستی در ولایت و رکن درواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذو النون نقل نموده که گفت وقتی که کس با وی بضاعت تو بیست او بود و درد تو با او وی او
موافق آمد و امن هی درواخ دار چهارم درشتی و غلطی بود پنجم بمعنی یقین ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ؎ هزاران درود
هزاران سلام ٭ زما بر محمد علیه السلام ٭ ابن یمین راست ؎ بیان خاطر او را خبر کرد
درود او بمریدان دست و فشان ثریا ٭ دوم بمعنی درود کردن آمده ؎ اجل بتیغ الماس آسا است درود
درود تر او اش بپرورده است ٭ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی و درمش
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان و فصادان رگ بکشایند و آنرا نشتر
و نشست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی داغ و نشان را
گویند و با اوّل مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است درک با اول و ثانی مضموم

و واو معروف هیزم باریک باشد درودگر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ؎
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ٭ قطرهٔ نیستی ز چوب بر سر طوفان او ٭ درون با اول مفتوح نام شهر
از ملک خراسان که مابین درد نسا باورد واقع است و با اول و ثانی مضموم پیمانهٔ غله را گویند
دروند با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانان ایرانیست
دوم اسم داروئیست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق بود یعنی از کتاب زند و قوم شد
زرتشت بهرام گفته ؎ درود از ما به بهدین خردمند ٭ که دور است از ره آئین دروند ٭
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بکژدم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اول و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ برسد
ز شرف قدر تو بهر شاعر کو ٭ خاطرے دارد و نظام و زبانی صافت ٭ لفظ تو را
ار چه بود و سایل ٭ نام هر دو شیوه قوس قزح هست نداف ٭ فخر گرگانی راست
؎ سر و قدش شد باز گونه ٭ دو تا شد پشت او همچون درونه ٭ درویزه با اول مفتوح
ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاء زده گدائی باشد و آنرا دریوزه
خواجه نظامی فرماید ؎ پنبه برآکنده چو گل گوش تو ٭ بر چشم آبله پوش تو ٭ وعده
بدروازهٔ گوش آمده ٭ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ٭ امیر خسرو فرماید ؎ فروخت در گدائی
ذره چه پوست ٭ که بر دریوزهٔ خورشید مه هست ٭ دره با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید درآمد و اندری کوه باشد چنانچه بدره کوه رسیدیم و با تشدید بسکون دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ گرگ از رمه خواران و رمه در کیا اخوان ٭ هر یک بسر خویش همی سر کشد دره
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ده رخ خصم تو تنها نخوری ٭ اره و کاوی بده انبار نباید ٭ و کیشا
سیان کوه را السکنه بتشبیه نموده اند دره گفته اند و با اول مضموم پوستینچه باشد که بر سر بیم بدروزند
و گناهگاران را بدو بزنند و گاه نقاره دهل بنوازند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ؎ همیزنید
مر خواجگان سنگین دل ٭ چو دره بر دهل عید و تیاسر سندان ٭ دربام با اول مفتوح
و ثانی زده معنی دیهیم باشد ٭ آن زری است رایج ٭ درسته با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور

آبستن مفعول از زده جود و عطا بود شاعر گفته ؎ لبیک دارد و عطا و درشتیه بزبانه از وی فرشته
دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیهٔ آن
سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلاً از اشکم و شکم و برود و درود و بگوئی دری باشد و دیگر بانه و بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که سکان چند شهر بدان نطق نمایند و آن شهرها و بلخ و مرو و بدخشان و بخارا بود
و در فرهنگ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند دری نامند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ مغنی در خروش باز کرده ٭ بغزلهای دری آغاز کرده ٭ دوم نوعی از
کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و چه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوش خرامی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ؎ پری دیدار حور و تار دل قبه دری گفتار
خوش یاسمین خد ٭ دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید
؎ تو چون خواهی سفر در آب معنی ٭ اگر هستی نهنگ دریاب معنی ٭ بخضر ار همرکابی راست ؎
[illegible] باشم بدریاب ٭ که چون ماهیم همواره در آب ٭ دوم امر از دریافتن حکیم قطران
نظم نموده ؎ بپیشگاه بزرگان کرسانه بگذارند ٭ فقیر باش و زمین بوس آستان دریاب
دریغم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه ایست که در محل تأسف گویند دریکان با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال اشکال نجوم باشد و معرب آن دریجان است
دریواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چارچوب در را گویند بهندی چوکهت
نامند اوستاد رودکی گفته ؎ ز دوازده دریواس فرو گفت برآمد ٭ بهمت که یکباره
فرود آمد دیوار ٭ دریوز و دریوزه بمعنی درویزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
؎ کنون ای قلتبان زان دریدن در بهی ٭ و چون گدایان رو بدریوزه ٭ مولانا
عبد الرحمن جامی نظم نموده ؎ ای خدا کمترین گدای توام ٭ میرسم بر در تو هر روزه
چشم بر خوان کبریای توام ٭ پی الله زنان بدریوزه ٭ درپوش درویش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ؎ ای انجمن لشکر بخلق سروش ٭ مهتری جود و فرود دانش و کوشش

بتونگر دلی وکف جواد * بجوی ماند درجهان درویش *

فصل زای منقوطه *

زر دو معنی دارد اول معروف است دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین سبب زال زر میگفته اند که با موی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته * تا که گیتی ز گردش خورشید گاه باشد جوان وگاهی زر * اوستاد فرماید * یکی بتیر فگندن بسان آرش تیر * یکی بغنبه دریلت بسان رستم زر * زراب دو معنی دارد اول نام کوهی است در نواحی بغداد دوم کنایت از شراب زرد بود * زرالشت * زرادشت * زراهشت * زرتشت * و زرتهشت و زردهشت و زره تشت و زره هشت این نام زرالشت است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زرالشت بهرام گفته * یکی تازه کن قصهٔ زردشت * بنظم دری وبخط درست * زراج با اول مفتوح زرشک را گویند * زراجه با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگر پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده و در روز اول از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او درآمده بیک گرز دمار او برآورد * زراسپ با اول مفتوح وثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر گیو در حبالهٔ او بوده * زراغن با اول مفتوح دو معنی دارد اول فراق را گویند پسایک را سه زینبی لسنجی زراغن چو سنگ * نه آرامگاه و نه آب وگیاه * دوم زمین ریگناک باشد * زراغنک با اول مفتوح وغین مفتوح بنون زده وکاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست * ز فیض ابر دستت ای جوان * برآمد از زمینهای زراغنک * زرافین با اول مضموم حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند و زنجیر را بدان اندازند تا در گشاده نشود وآنرا زرفین و زورفین و زوفرین نیز گویند * زراوه با اول مفتوح نام پهلوانی از پهلوانان ایران است * زرالو با الف مکسور و بای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید * نقاب شام برافگند نوعروس ختن * چه ترک من که ز نو ز دلن برافگند زرالو * زریان و زربان و زرفان با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول پیر فرتوت را گویند دوم یکی از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام است * زرتلی زرد را گویند وشاعری از شراوهیب خوانند

اثیر الدین اخسیکتی راست ﴿بیت﴾ نرگس فتنه ز بخت تاجی بر سر نهاد * قبهٔ زرتلی بزد ستم بداب * زرجامی نام نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زرد خو با خای مفتوح نام گیاهی که در باغات بروید گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿بیت﴾ از زرد خو سپوری بینگر اندر بوستان * ای برادر تا بدانی زرد خوار سفیدید * زردشت بزرگ و زردان بزرگ و زریون بزرگ این نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زردنگی شقایق باشد زرده با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی را گویند که رنگ آن زرد باشد شاعر گفته ﴿بیت﴾ زردهٔ شام نقره چنگ سحر * جیغ را زبیران بیابیستی * دوم نام کوهی است که کان نقره در آن است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم مرغان است مانند زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده ششتی و زرده سنجی شرح این شش لغت ان شاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زر شش سری زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی انبرباریس دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم اسدی نظم نموده ﴿بیت﴾ هم از خیر و گاو چشم زرشک * بشسته رخ هر یکی از سرشک * زرغنج با اول مفتوح و ثانی زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین بسته بسته بیاورند و آنرا حلبهٔ چینی خوانند برگش ببرگ سداب میماند و خاصیتش آنست که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی نظم نموده ﴿بیت﴾ ای بوی مشک حسود تو زرغنج * مادر تو خشک بود ز دستان خرمیخ * با دارخ حاسد پیچیده و زرد و سر طبیعت نهاده پیست چو ترنج * زرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شده و آنرا زلفین و زلفین نیز خوانند حکیم انوری در نظم آورده ﴿بیت﴾ هر کجا امن او کشد باره * بکشد یاد قفلها زرفین * زرک و زرنک زرشک باشد و آنرا بتازی امیرباریس خوانند زرکنج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و نون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسه زرد و سفالی را گویند زرکوه با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زر مشت افشار گویند قدری زر بوده در خزانهٔ خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتی که ازان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ؎ ز دشت تتار
بودی پیسه او را بهانه سبلت آورده سزای سیرشست افشار شد ٭ زریخ با اول و ثانی مکسور بنون زده
صمغ باشد حکیم اسدی راست ؎ بکوه دگر بود کاخ فراخ ٭ فرازش که سخت چین دیولاخ
ز بالا و چند ازین سنگ سخت ٭ برون تافتی چون زریخ از درخت ٭ زرنگ با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را نامند که در کوه و دشتها شود و چوب آن بغایت در
سختی باشد چنانچه ازان تیره و تیر و عصای این امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را
در گیرانند آتش قریب یک روز بماند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز دیبا و اسپان و زرین پلنگ ٭
ز زرین سیام و عصای زرنگ ٭ منوچهر راست ؎ آفرین زان مرکب برنگ و بدی خیزرانکی راستی
روز جنگ ببر تیش بهندین زرنگ ٭ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی
؎ بیک چشم زد آمدن را درنگ ٭ بشد تا بر و تنگ شهر زرنگ ٭ سوم زرشک را گویند و آنرا
از راج و زرک نیز خوانند و بتازی امیر باریس خوانند شیخ اسفرنگی گفته ؎ تا در خیال خانه صدر
آرزو ٭ خرمای تر ندادکسی از زرنگ ٭ چهارم سر کوه بود ابو شکور فرموده ؎ چنان نگر
کز دست کام من نرهد ٭ که خاره خون شود اندر سر ار زرنگ ٭ و شکال ٭ پنجم کله اسپان را
گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ؎ زمین از تگ و بوی کام زرنگ ٭ چو ماهی فروشد
بکام نهنگ ٭ ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ؎ از خون کشته تو شد
شجاعت شود زرنگ ٭ ورنه تا تیغ یار عزیزی شود و نداب ٭ هفتم خرمل باشد هشتم زرد آب
گل کارتر بود ٭ زرنیله با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و بعضی آنرا
زرنیخ است ٭ زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضو
بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ؎ آمد بجوش خلق
عدوکش ابسر ثبت ٭ گفتی که موی او چو زرو خویش میمکید ٭ دوم دارو را گویند که مانند سر [illegible]
و جوهر دار باشد و جهت روشنی چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نی تو در کلام
ز انشار گسر فی خی عیار سنند بهر اغواص زرو ٭ زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد
بلور بهای جامی راست ؎ [illegible] جمله اسپ شترش ٭ زره

با اول و ثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی در کشتن سیاوش نموده بود و او را گروی نیز میگفتندی فوشنگ خطیب گفته است اجاخولن جان فره دمن مگر کین بیژنه * بی جرم می ریزد زره خون سیاوش در لگن * سوم نام ولایت است زریر با زاء منقوطه و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسب بود فردوسی فرماید ست بگفت و بر اندیشه چیو دو سه * لب فرسود تا پیش او شد زریر * دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد [illegible] آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست که از تابش تیغ لرزان شده ارز از تیغ دل چو ارزان شده * حکیم انوری در صفت قلم گفته است اشک خدنگان هیئت او رنگ قلم کرده هر چند پیخ زرد تر از رنگ زریر است * سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی صفرا نامند * زریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته است همیشه یار خدایا سر تو زریون باد * که هست جان همه مردان تو زریون * سیم امر گوید ست آن درختی کش تو باری زریون جاودان * گو بدالش باغ دولت را همی زریون کند * دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ست گشت طبایع پدید از آن دو و ز آن شد زحل * زحل سرخ روی زهره چون زریون * زریوند با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام سپاهی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته است مثنوی در صفت رومیان * ز زریوند گیلی کمر بر میان * خواجه نظامی فرماید ست ز زریوند مازندرانی بهم

که بازی بود جنگ آهرمنم * *

فصل زاء عجمی *

ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی بالقول مترادف است و همچنانچه بقول عمیق و بمعنی ژرفا کقوله تعالی من کل فج عمیق ازرف نیز بمعنی ژرف آمده منصوری سمرقندی راست بیت چو جادو عنان از برای مرکب او * که آرزوی سواران همی کند آهو * لیکا دری که بیک ضربت آسیا بدر است * بدستش اندر دریای ژرف چون بهار وزید * امیر خسرو راست هر آنچه آفریدی در بن جوی ژرف * ژرفی بمعنی عمق ز ژرفی شگرف * و ژرف عمیق باشد و نگاه کردن ژرفی احتیاط کردن و بعمق نظر نمودن در کارها

حکیم فردوسی فرماید ست سپه را بیاراست سالار خویش * بزرگی نگهدار ابکار خویش *

فصل السین

سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و سران میکنند و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شراب باشد که آنرا اسیخ سازند حکیم سنائی فرماید ؎ تن خویش از سر کمان فرزند ❊ جان خود از جهان بندد ❊ گرچه فسق است سرود و نقل و لیک ❊ نیجائی خود آخر او لبند ❊ خواجه عمید لویکی راست ؎ در آرزوی خدمت او طوق بندگی ❊ ره سندلان بگردن از او خر کنند ❊ پا و کفش بند سخت از نشاط ❊ آهنا که قصد پای و آهنگ سمی کنند ❊ دوم کفش بود و سرگر کفش گر را گویند حکیم سنائی گفته ؎ آنکه دی آن لبسر سرکرب چو خور کرده ❊ من ندیدم که در آفاق یکی کفتر کرد ❊ گفتمش طعنه زنی کنی امروز مرا ❊ دوست بیبر ز دلش پای سیک برکرد ❊ سوم نام جوششی است که بر اعضای پیچ و نشیر سرخ گرداند و سببش خونی بود یا صفرا آمیخته که خارش و تاسه بود و آنرا دلم نیز گویند و بتازی شری خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی داشته باشد بزرگ با نیش تیز و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم برنگ سرخ باشد ششم ناودان را نامند هفتم نوعی از رقاصی بود شبیه با غژنیک ❊ سرپیلی با اول مفتوح و بای مکسور و یای مجهول هیز مخنث بود حکیم خاقانی فرماید ؎ اگر ناسپید در عشر تگه چرخ ❊ سر اید شعر من بر ساز ارغن ❊ مخنث دستار مصحف ❊ دهد مریخ خال تیغ و جوشن ❊ از این نورانه غافل چند باشی ❊ وزین خیلی سرپیلی بزن ❊ سراچه با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام ضیعیست از مضافات قم که انجا خربزه خوب میشود دوم حرفی بود مخصوص با اسب و اشتر و خر که آنرا پالان نیز گویند و بهندی پیل یا بیل خوانند ❊ سراچه با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی بود مانند قفسی که ترند داشته باشد و مرغ خانگی را در میان آن نگاه دارند ❊ سرآخر آسیبی را گویند که مقدم جمیع اسپان به بندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی بهتر نظم نموده ؎ شد یوسف یکی گرگے شود موسی چو فرعونی ❊ چو بیرون شد نکالی او سر آخر گشت پالانی ❊ خواجه نظامی فرماید ؎ طویله زد بذا اختر انگیختند ❊ بسر آخران سر العیث ریختند ❊ سراوار کسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند بکند و آنرا ارداز نیز گویند حکیم تزاری قهستانی گفته ؎ از آن

تا کرده زنجیر ٭ سزاواران لیسی کردند تشویر ٭ سراروی نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از
سر وروی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند سرغنج و سرغوج و سرکوس
با سین مفتوح وغین مضموم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه بود میان پر درازی سر که بر بالای سر آن
کلاهی باشد آن کلاه را بر فرق نهند و گیسو را در میان کیسه بر باد دهند یعنی بگذرانند و سر دیگرش
مسلسل بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زیر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند
مثل کشیده و زر دوزی و آنرا بتازی غفار و صفاغ نیز گویند شاعر گفته ٭ دریای کسان
کتان سرغنج ٭ بر دوش فگنند دوش چادر سیم او گوید ٭ گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ٭ از عنبر
سرغنج وز مشک سیه پیرهن ٭ خواجه نظامی فرماید ٭ سرغوجی بر آلوده بگوهر ٭ بر سم چنیان
افگنده بر سر ٭ سراکوفت طعنه و سرزنش را گویند سرال با اول مفتوح بثانی زده کسی و چیزی را
گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سرپال نیز گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ٭ شدم بر سر انجمن سر زده ٭ که سر بیرون شد ز سرال من ٭
سراماج چوبی باشد که شیار را بان بسته در گردن گاو نهند سرانجام دو معنی دارد اول
عاقبت کار و آخر کار باشد حکیم تراری قهستانی راست ٭ نه او با کسی کس با او انباز ٭
نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ٭ دوم سامان کار بود سرانداز با اول مفتوح سه معنی دارد اول معجر
که زنان بسر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده
بجنباند مولوی معنوی فرموده ٭ زیاد لوبی تست امروز در باغ ٭ درختان جمله رقاص و سرانداز
شاعر گفته ٭ چو سلطان سرانداز باشد زهی ٭ فتد بهر از سر تاج کی ٭ سوم خوبی و زیبائی بود
که مردم را باشد سرانذیب و سرانذیل نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم را
جبرئیل بحکم رب جلیل از بهشت بیرون کرده بانجا فرستاد و بعضی گویند که قدم آدم هم آنجاست سرآهنگ چهار معنی دارد اول سرلوای
و خواننده گی را گویند بسبب اسفرنگی راست ٭ نشسته در زمان نگرفت عشاق آهنگ
که خنیاگر هر را بگیرد از حیرت سرآهنگش ٭ دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمه الجیش
و بترکی هراول گویند حکیم سنائی فرماید ٭ سر سرهنگان سرهنگ سپهر دین ٭ که سرآهنگان
خوانند مر او را سرآهنگ ٭ مولانا وحید الدین بلخی نظم نموده ٭ سرآهنگ با سپاه فتح و نصر

برآورد کوهی ز آسمن میغ ؛ سوم عیش لیکن ؛ حکیم نزاری قهستانی فرماید ؛ ز صد رخامه ده عارض بدر کرده ؛
سرآهنگان شب بیدار تر کرده ؛ چهارم تار گنده باشد که بر سازها بندند و استاد گوید ؛ بدرست
گر نبود گو مباش کان بد یک ؛ بیست ؛ پرداز عوان سرآهنگی ؛ لقا رحیان تو یاد آکه ام تارا
گر گر باخبر تاری قفا خوردنگی ؛ سرالیش و سرائیدن با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه فراز
کردن بانغمه چنانچه امیر خسرو فرماید ؛ سراینده مرغی ازین بوستان ؛ سرایش چنین کرد با دوستان ؛
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ؛ چو مهتر سراید سخن تخته به ؛ ز گفتار بد کام پردخته به ؛
سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مالواجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش ازین بوده ؛ سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی پوشیده و شمرده
و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده ؛ زین بوته سرب از خبث و غش گریزد از انکه هوش
در پلاس و سرب مانند کیمیا ؛ سرپاری دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند که بر بالای بار بزرگی نهند
محمد بیگ گفته ؛ بار هجران بر دلم خود بود دیگر ؛ سرپرستش تا کی سرپاری نهی ؛ دوم باری را گویند
که بر سر نهند ؛ سرپالک با اول مفتوح و ثانی زده حافظ پاسبانست را گویند ابو الفرج رونی
نظم نموده ؛ دین حق را حرز تو یکسر ؛ ملک شه را نه چو تو یکسر پالک ؛ سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند این همین نظم نموده ؛ بنج خیال کسی سروی نیارد گر ؛ در آن دیار که سرپاس
عدل تو عسس است ؛ دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ؛ ز سرپاس
گر شود پیکان ؛ موی بر تیر قلم اشود سرپاش ؛ پاکسا نایدی چو امین گرد ؛ تن و جان مرا ز بهر
پاس ؛ منصور شیرازی راست ؛ در آن زمین که رود تا لعل تجاره رود ز سیل خون
دلیران تو اهیم افراس ؛ دلاوران دغا را در صاحبلال ؛ سرات سرکه پیشرش کستا سرپاش
سرپال دستار باشد شمس فخری فرماید ؛ من آن نیم که دهم آبروی خود برباد ؛ بهر دو دار
دستار و طاق سرپال ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شمله دستار و در بعضی خود آهنی که در جنگ
بر سر نهند نیز بنظر آمده و با کاف بمعنی پیرهن باشد حکیم ازرقی فرماید ؛ ز نور قبه زرین دائره
تمثال ؛ زمین لفته فروشد بآتشین سرپال ؛ سرپایان دستار باشد ؛ [illegible]
خواجه نظامی فرماید ؛ بسی ارغوانی ز تاراج رنگ ؛ بهر سو فرستاد بی فرنگ و سنگ ؛

زگنجی که او را فرستاد دهر ٭ سپه گنجدانی فرستاد بهر ٭ چو نوبت بگنجور دارا رسید ٭ شتر بار زر تا بخارا رسید
سربها دیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ تن شمع را روشنی سربهالیش ٭ که از طینت زر بهای
ثنا بی ٭ سرپست خاکم باشد و بمعنی بیزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ـ بدستوری سرپستان
سه روز ٭ بسنجوردن مرا در امنم دلفروز ٭ سرپوشته و سرپوشه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم
و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از انداز را
که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتماج بمعنی سراغج و سراغوج است
که در همین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی صفاع گویند سرتیز با اول مفتوح ثانی زده مرد زیرک
و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرباک مرقوم گشت سرتیز شد و تیز را گویند چنانچه حضرت
شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سرتیز سبک پای
که هردم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جای خسپد و هردم یاری گیرد سرچپ با اول مضموم
ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و بای زده سفید پای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق
و بهندوی سهونه گویند سرخاب با اول مضموم ثانی زده پنج معنی دارد اول ارغوانی باشد
سرخرنگ که مادهٔ آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ـ آن نباشد دلی که چون
سرخاب ٭ زرد و از مهر آبروی بر آب ٭ دوم سرخی بود که زنان با سفیدآب بجهت خوش آیندگی
بر رخسار بمالند شیخ اوحدی فرماید ـ چون زر خلب رنگ شاهد شنگ ٭ داد سرخاب را
جمال تو رنگ ٭ سیوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز دین یزدگرد حکیم فردوسی فرماید ـ
یکی پارسی بود بس نامدار ٭ که سرخاب خواندی و را شهریار ٭ خواجه شمس الدین محمد رکانی
گفته ـ به پیش صولت سرپنجهٔ مقاومتت ٭ چه جای قوت سرخاب و شکوهٔ رستم ٭ چهارم شراب را
گویند منصور شیرازی گفته ـ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز ٭ می چو خون سیاوش بپیالهٔ ریز
پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز که مقبرهٔ مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال
عضد الدین بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ـ تا بزیر آید ستم راند دل سرخاب
پوشش و بر سر خاب و تانگی تبریز را ٭ و در نواحی کابل و دهانهٔ کوهیست بسبب آنکه خاک آن
سرخ است آب آن نیز سرخ شده رود و بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جا

هم سرخاب هست والعلم عند الله ❊ سرخاره سوزن زرین بود که زنان دختر و قصابه زنند
تا از سر نقیبه کمال اسمعیل راست ؎ دختران خاطرم را در تخیلی گاه عرض ❊ خرینج انگشت مین
بر فرق سرخاب نیست ❊ سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام ملست جهانت
ترکان در موضع بامیان که از مضافات کابل و در سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا الیعوق و الیغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
و قریب این دو صورت صورتی دیگر است بشکل پیرزنی از آن دو صورت خورد تر که نام آن نسر باشد
و بعضی نسری و این صورت از غرائب عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه دو گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از پا تا
که جمیع جوفهای آن توان گشت حتی سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید ؎
گر صبح سرخ گردون چون خنگ بتی بسازد ❊ تو سرخ بتی از پیکار صبح اندر ❊ هم او گوید ؎ گر دی میان
صبح بتی بامیان بسیچ ❊ باشی بر آنکه خنگ بتی را کنی بجنگ ❊ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنگ بت بوده ❊ سرخ پای سبزه ایست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند ❊ سرخجه و سرخدمه و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تپ دایمی و بدبویی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته ؎ در سرخجه
بعد روز ثالث ترشی ❊ زنهار مده و گر نه بیمار گشتی ❊ در طبیعی کن بزور اول ار گرسنه نان خود دم بود
اگر تیز هستی ❊ سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین و دو معنی دارد اول نام شهریست دوم رستنیست
آنرا کسیل دارو و کسیلکان نیز گویند و آن چوبست سیاه رنگ که بر ساحل دریا خزر یابند و آن
دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کرم دانه و دیگر امراض مفید باشد ❊ سرخ شبان با ها هوز دار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی ❊ سرخ مرد سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن
برگ لبستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوش رنگ شود و بغایت خوش آینده آنرا
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ؎ چه شناسا گر آنجا که آن سرخوار شد پست ❊ و ندر
از خاک چو پست ❊ سرخوار با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح و دو معنی دارد اول ولی ثانی و صبا
سر را گویند ❊ سرخوان با اول مفتوح ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی سرخوانی خوانندگی

مولوی معنوی فرماید ای مطرب داود دم آتش زن در سوخت غم * بردار بانگ زیر و بم که دشت سرخوابیست این * ابو الفرج رونی گفته سرخوابی سرکشان قضا خواند * چون گفت تو بشنو خوانی * سرخر با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر باشد که سرخ رنگ بود سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا زیرزمین نیز خوانند سرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول حلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی گویند مولوی معنوی فرماید چون از سر ستیزه اندیشه بیستم * هلا ای سرده مستم بیا هم بها مستان کمال اسمعیل نظم آورده سرده بزم شراب است امروز * آنکه دی بود امام اصحاب * دوم قدحی بود که بدان شراب خورند سیف اسفرنگی راست ز خمار جام عشق ار دل تو گران نگردد ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش * سرز با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه مالی را گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بدیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش کردن بود حکیم تراری قهستانی نظم نموده سندم بر سر انجمن سرزده * که سرم برون شد ز سر آل من * دوم کنایت از گردن زدن باشد سیوم بی اجازت و بی طلب بخانه و مجلس کسی در آمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسر با هر دو سین مضموم آواز گره باشد که در گلو به پیچد سرساخ با اول مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک و هموار باشد سرسانه با اول و ثانی مکسور بسین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه استاد نظم نموده سرسانه کرم بگیر بروز ره هراس کن و سه چند ستد هش بنوش * سرشاخ با اول مفتوح و ثانی مکسور شین را گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اول و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بلند کنند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابو المنصور شیرازی راست بیام خرقه های کو ماهی گذرنیه که شکسته گردد سقف سپهر اسرشاخ * سرشت نام علم الیست سرشته بخته که روغن تلخ از آن بکشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود سرشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد اول هر قطره را خوانند عموماً استاد رودکی فرماید زان همی که اگر سلی زرد چلیسل * صد سال بست باشد از بوی آن همک گریه را تا منید قطره های باران سرشک

و شراب را گویند خصوصاً محیاری یعنی قطره باران گفته خبر رسید که اندر نواحی شام چهاری
کرد است استاره قران * هزار سال ز باران بدین [illegible] نرسد * اگر بجای سرشک از [illegible]
اثیرالدین آخسیکتی بمعنی قطره اشک بنظم آورده شعر سرشک غم دیده در دست ما
قراضه کف سفله بسیار گان * دوم شراره آتش را گویند خواجه حمید لویکی راست شعر
بچشم نیم سرشکی ز آتش قهرت * بهانه کند که بدیوان شهاب آتش زن * سوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان سرشکویدن با اول ثانی [illegible]
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف به پیش عروس بیاویزند و آن [illegible]
دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست شعر قابل [illegible]ی را
بود می بخوبی یا نه یابی یافت * دوم گلی [illegible] که بدان موی سر را بشویند سرغج با اول مفتوح و ثانی زده
و ثالث زده و جیم عجمی زده کاسه چوبین باشد درویش [illegible] گوید [illegible]
ای سفا چو بخور میان عرب ذوق اشتر [illegible] * سرغوغا با اول مفتوح [illegible] دارد اول کسی که
که باعث وبای و بادی و فتنه و آشوب باشد [illegible] فرماید
ز رشک دوست چون از دوست ریزد * بدین حد سرغوغایی * دوم او گوید شعر چون
دل من جای [illegible] بهر قرن * در نگار سنگ سرغوغا [illegible]
[illegible] خوانند خواجه شهاب الدین موید سمرقندی [illegible]
[illegible] رنگ گشته * سیاه و فتح و لعبت [illegible] سرغین با اول مفتوح ثانی زده
و عین مکسور و یای معروف [illegible] باشد و [illegible] ترکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید شعر
آورد ناله کرنای * دم نای سرغین و هندی درای * سیم او گوید شعر بزد نای سرغین رویینه خم
زنی ناله گاو دم * بپیش [illegible] سرک با اول مفتوح ثانی زده
خشتی باشد که [illegible] و اندام اطفال [illegible] خوانند و با اول مکسور و ثانی زده
و سرخی [illegible] با اول و [illegible] گویند و [illegible]
اول آن [illegible] حافظ صابونیفروش گفته شعر سرک سرک لوزه [illegible]
[illegible] سرنا [illegible] سرنگا با اول و فتح [illegible] باشد [illegible] فرماید شعر

کسی کو در شکر خانه شکر نوشد به پیمانه * بدین چه سر کاهنه سال انبنا باید کرد خرسندی * حکیم سوزنی
نظم نموده ه تو شهر شناسی در کام [illegible] او کامه * سرکاو سرکاو شترغاو بنیاد * سرکش با
و سرکش نام مردی مطرب که در عهد خود در خنیاگری شبیه و نظیر نداشته و استاد فرخی زابلی
ه وا شم از مطربان خویشش بزم * غزل از شاعران خویش طلب * شاعرانت چو رودکی و شهید
مطربانت چو سرکش و سرکب * سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ه گوش چون پاره شد
[illegible] ربابک ه آن کوفتن از کوفت کعبان شنوند * بحث سرکوفته دارند شش و نال
تا روز سر [illegible] شنوند * سرکه دو معنی دارد اول کفشگر و کفش دوز ه ای شبان کیم
بیار و چه [illegible] را سخن سرای کند * کی سر صحبت سران دارد * سرکه پیوسته کاربای کند * دوم
نوره کنار نامند سرکره با اول مفتوح بثانی زده دانه باشد که تسبیح تعبیه نماید حکیم خاقانی
شعر ه ای سرکره از تو عقد جان را * بل واسطه عقد آن جهان را * سرگزیت گوید
با اول مفتوح بثانی [illegible] و فتح عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زده گویند که سرشمار
کبار نموده بقول [illegible] سر بد چه گویند سرگزید یعنی جزیه آمده او ستاد انصاری
رازی گفته ه خراج [illegible] سرگزیت * حکیم بهای بندگی والدا ابا حیال *
سرکوب [illegible] بثانی زده [illegible] بکاف عجمی مضموم آن باشد که سادات عالم از سرکلاه
نگو سپند و گ[illegible] کرده بگیرند سید ذو الفقار شروانی فرماید ه
اندران سیدان که دشمن را [illegible] تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین * سرگیم
[illegible] دیده باشد و آنرا بتازی دوار خوانند سرگین [illegible] جبل باشد و آنرا کساک
نیز خوانند سرلاد دیوار را نامند مختاری در هجا گفته ه همت یعنی آمد [illegible] بگذاری سند
سرلاد جهان بیک بر باید نبیداه * سرما زمستانی [illegible] باشد و [illegible] فصل و گیاهش زمین است غایت
سرما شود [illegible] باشد [illegible] چون پیدا شود
[illegible]
[illegible] سر در کنار
[illegible] بودکان گر گنجینه سرآید همه گوشه پنهان شوند و بدازان [illegible] باشد

بر خیزد و در جست و جوی اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستجوی
رفته بر آمده خود را بماماک رسانند و دست بسر ماماک نهند و اگر پیش از آنکه طفلی دست بر سر ماماک رساند
دیگر بآن طفلی بجای سر در کنار ماماک نهند و الا همان کودک اوّل سر در کنار ماماک نهد و اطفال
بدستور سابق که مرقوم شد عمل نمایند حکیم **خاقانی** فرماید ع زانکه بی سر ماماک غفلت نیاریم چو طفل
زانکه هم ماماک قدیم بود هم بابای من ٭ هم او گوید ع چون طفل دگر بدل نیارم ٭ سر ماماک از زر
نیارم ٭ **سرمهٔ خاک بین** گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آنرا در چشم کشیدی یک
هیچ را بدیدی تا یک سال **سماک** با اوّل مفتوح بثانی زده نام ستاره‌ایست که آنرا [illegible]
گویند و معرب آن سرق است **سرموزه** کفشی باشد که [illegible] موزه پوشند حکیم **نزاری**
قهستانی نظم نموده ع [illegible] پشت خشک [illegible] کشیده موزه خس ٭ که [illegible] سر نعال موزه
سرماهی با اوّل مفتوح بثانی زده سفره‌ای بود که سر ماه نوکران بدهند و آنرا ماهیانه [illegible]
آنرا مشاهره گویند مولانا **مظهری** گفته ع نیز آنکه دینار سرخ سرماهیست ٭ [illegible]
انعام است ٭ **سرنا** نای رومی باشد که در سور و در رزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ع بحق
آن لب شیرین که همی دمد در من ٭ که اختیار ندارد بناله این سرنای ٭ **سرنج** با اوّل و ثانی مکسور
اوّل دو پاره روی باشد که مانند طبق بیکباره سازند و بپشت آلت تنگ کنند و آنرا بدست
بهم زنند تا صدا در آید و بیشتر در نقارخانها نوازند با دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند
بسحاق اطعمه گوید ع قلیه را علم داشت قلیه سنج ٭ که منبر و گیپی بهم چون سرنج ٭ دوم سفیداب
سوخته باشد آنرا بهندوی سیندور نامند **سرند** با اوّل و ثانی مکسور بمعنی دوار [illegible]
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن [illegible] از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند و باد خورند
و آنرا [illegible] و بادپیچ و کانه هم گویند دوم سنبری بود که [illegible]
سرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند [illegible]
گوید ع زلف تابش خورشید نعل نام شود ٭ سروی آتش و شی چو آتش [illegible]
ثانی زده نام درختی مشهور **سرواد** با اوّل مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث [illegible] باشد حکیم
[illegible]

مفتوح ثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ، دگر نخواهم گفتن و گر ثنا و غزل ، که رفت یکسره مقدار و
قیمت و سرواده ، سرواله با اول مضموم ثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد و مسکه
بجامه چسپد در جامه فرو رود و در رود و چون الشود ، سروتک با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول
و تای فوقانی شورش ، سروج با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام ولایتیست در نواحی
کرمان حکیم فردوسی فرماید ، هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ، ز گیلان جنگی و دشت سروج
سرو با اول و ثانی مضموم نغمه باشد ، سروستان سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی از
موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ، چو بانگ
رود سروستان گذشتی ، صبا سالی بسروستان گذشتی ، سوم نام قصبه ایست از ملک فارس
سروستا [illegible] ست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ، نبید نوش کن از دست سرو کیانوش
نیوش باغ از نوای سروستانه ، سرو سهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد
دوم لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ، اگر سرو سهی را
ساز دادی ، سهی سروش بخون خط باز دادی ، سرو سیاه درخت ناژ را گویند و آنرا بتازی
صنوبر صغار خوانند حکیم ازرقی گفته ، نه لاله رنگی و هی هی برنگ لاله سرخ ، نه شاخ سروی
همی و نه سرو سیاه ، سروش با اول مضموم و ثانی نیز و واو مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته
نامست و آنرا اسروش با همزه مضموم نیز خوانند [illegible] سپیند و اهو سپیند نیز گویند و بتازی ملک
و [illegible] خواجه نظامی فرماید ، نهان پیکرانت بالغت سروش ، [illegible]
سروش [illegible] و حکماء فارس گویند که حضرت ایزد سبحانه پنج سروش آفریده از انجمله [illegible] استد [illegible]
سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروش [illegible] پنج تن دیگر [illegible]
باشد بنام [illegible] و از جمله آن سی سروش دوازده تند که ماه های دوازده گانه [illegible]
نام نهاده [illegible] دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که نام او ست متعلق است [illegible]
[illegible] از روزهای سه گانه واقع شود حواله بسروش است [illegible] آن
[illegible] نام دارند کارکنان سروش [illegible] اقدام نماید
پس هر روزی که نام آن ماه موسوم باشد [illegible] بنام او نهاده شده [illegible] مصالح [illegible]

خود تدبیر امور و مصالح امروز بسر دارند و بنا بر آن [illegible] شرف امروز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام [illegible] شهای بجا[illegible] جوهری یا عرضی مقرر است خرداد بر آب موکل است و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سر و تنها بمحافظت آنچه مقرر اند و در ذیل نام آ[illegible]ها مرقوم می شود دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شود بدو متعلق است سوم نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی و نیکست درین روز دعا کردن و بآتشکده شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده * همیشه سروشت بروز سروش * نگهبان و افزون ترت رای و هوش * چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست * خوش بشنوی پیر سروش مطرب و آواز رود * و نزوالی دانشش بر او کنون کمی * سرون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید * گر بیاوری ز گرسیان همین حق * با ناکسان کله زن و با حاسدان سرون * و با اول مضموم نشستگاه و کفل چارپایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید * کز تیغت هر گزیدی انکال آویخته * پیلان ز سرین و سفلان لاغر میان * سرو تار سر کر را گویند که زو بسته باشد * سرو با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یا مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته * چونکه ساقیش داشت بر سر دست * پر ز سرویه گشت بام مطبق * سره با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از وی آدمی بگذرد حکیم سنائی نظم نموده * پل بود بهر دو سوی آب سره * چون گذشتی ازو چه پل چه دره * سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی ناسره را خوانند عنصری راست * ز چیدان نبرد آن مای سره * چه پل تن بیرون آمد از دره * چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه فرع را گویند * سربال با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که گردش باشد مانند فلک و گردون چرخ و آدمی سرگردان و آنرا سرال نیز خوانند * سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سزاری آمده حکیم سنائی فرماید * اول ار خواهی که پای رستگاری آن سری * چون سنائی قطره را اصل بکاه * سوم چیزی باشد که از آهن لیسانند و در زخمهای استخوان شکسته نهند تا از زخم ایمن باشند و آن را سری شقه گویند

چهارم نام یکی از اولیاست سرچه با [illegible] مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک جثه دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم بجنباند و بعضی آنرا [illegible] فاطمه گویند [illegible] و معنی اول را خوانند چنانچه حکیم سنائی [illegible] بیت نالیدن آید و نواهای سرچه ؛ [illegible] لقلقان مرده بی و زبان را ؛ خواجه عمید لویکی راست بیت بموضعی که رسید است ذکر انصاف است ؛ سرچه باز شکار است و شیر گور افکن ؛ سرقوس قزح باشد و آنرا سرکیس و سرولیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت ابروهای مرقوم است بیت نماینده دم چون کمان سری ؛ همان نوک دندان چو پیکان تیری ؛ و بتازی تخت شاهان را گویند سرافراز نام شهریست که غار نخجیر در آنجاست سرپیچی نام شاهزاده سرافراز بوده سرشش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله و افغان آید چنانچه حکیم سنائی نظم نموده بیت زیر فیمتش ستاره کرده خروش ؛ پیش سهمش سرشش کرده سروش ؛ سوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست بیت سروش و دم تلقین که خواهم از تو بها ؛ سروش اگر نبودی کارینده بود سرشش ؛ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه آدمی و ستوری و جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده بیت فاتحه و اخلص کز زبانه همیخواست ؛ سپهر فلک از برای لوح شیرین را ؛ گفت قضا کز پی شماع تو بس است ؛ کاتب تقدیر [illegible] ؛ سرنگاه هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده بیت سری کو سزاوار باشد بتاج ؛ سرنگاه او تخت باید نه عاج ؛

فصل شین منقوطه ؛

شر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کتان و قز که اکثر و اغلب در مصر بافند و بزرگان و اکابر پیراهن پوشند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت چون گریزان شوم ز زنان کرم ؛ در قصب الایام پاس خویش ؛ خواجه حافظ شیرازی راست بیت دامن کتان همیرفت در شر بزر کشیده ؛ صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده ؛ شرپی نوعی از نسیج ریسمان باشد که ابنایت نازک و لطیف [illegible] مولانا مظهری راست بیت پر سر رشتهای ابریشم عمامه ؛ در بر ز شرپیش بنگر تنگ پیرهن ؛ شرشک با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بشده و دال مفتوح بکاف زده الوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد

و بتازی غرور نامند شرز [illegible] اول مفتوح ثانی زده خشمگین و بقوت و بسیار تیز بود و اطلاق این لفظ
بغیر از شیر و پلنگ بر هیچ دد دیگر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده است بر [illegible] شرزه پلنگ ✤
خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ✤ شرفاک و شرفانگ و شرفانک و شرفناک
و شرفه با اول مفتوح و بعضی بکسر نیز گفته اند مر آواز را گویند عموما و آواز پای را خوانند خصوصا
ادیب صابر نظم نموده است تا مهرهٔ دل کم فتنهٔ ناپاک ✤ در طاس فلک فتاد شرفاک ✤ شمس فخری
است تا که هنگام رفتن اندر راه ✤ نبود مور و مار را شرفاک ✤ پادشه دین و دولت ✤ [illegible]
[illegible] ✤ مولوی معنوی فرماید است کاروان شکر ز مصر رسید ✤ شرفه و بانگ درا همی آید ✤
حکیم سوزنی گفته است از شرفهٔ جلال تو شاهین عدل تو ✤ عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان ✤
و شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگرهٔ قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد
فرخی گوید است از پی آن یار خورشید فروغ باشد شرف ✤ مشتری خواهد که او را شرفهٔ ایوان بود ✤
شرنگ با اول و ثانی مفتوح چوبستی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آن را شرا [illegible] خوانند
و در عربی سه معنی دارد اول آن باشد که در سر پستان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخها مثل آن
پستانها و آن را بتازی [illegible] خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانهٔ راه بود و با اول مفتوح
ثانی زده جامه را گویند که بدان دار و بپوشند و بکسر اول نوعی از دمیدگی باشد که بیشتر گرد [illegible]
و آن را بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز گرفتن الله تعالی را ✤ شرم با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را
گویند حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان و آن را بوزیر از برای کشتن تا آنکه گفته
برادر خود زهر در کاسهٔ اردشیر کرده بود و لکن نگاه داشتن وزیر او را بواسطه چنین که آزار بیشتر داشت
و بریدن [illegible] مردی در این زبان بگویان نظم نموده است بدو گفت کاین خون گرم منست
بریده ز تن باز شرم منست ✤ سپردی بمن دختر اردوان ✤ که تا باز جویی ز تن بی روان ✤ بکشتم
که فرزند بد در نهان ✤ بپرسیدم از کردگار جهان ✤ بجستم ز فرمان آزرم خویش ✤ بریدم همانا
شرم خویش ✤ شرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی [illegible] تلخ باشد
که در صحرا پیدا شود و آن را بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته است هر که یاد تو شرنگ نوشد

سپیجان دان که بشکر خورد است * حکیم انوری راست [illegible] چشم فلک غنگ است *
شهر [illegible] شکعان شرنگ است * مضمون را عمید لویکی در مثال نهنگ شراب بسته ه
نبات سبک از سر وحشت زبان کشاده * کامی مرد اهل عقل یکی شکر و شرنگ * و آنرا کبیت نیز
نامند شرده با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نوعی از خوانندگی باشد که آنرا سهری نیز گویند
و بزبان رومی نام مبارزی بود از معنی شروین با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور بیای معروف
نام قلعه شروان است حکیم خاقانی فرماید ه ضامن ارزاق دست مباد اکمن * دست [illegible]
نرم وانده شروان * حکیم ناصر خسرو راست ه زلیشه کهن شد و علی الحال * در [illegible]

فصل غین معجمه

غر با اول مفتوح بثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندی چهنال گویند ابن یمین راست
ه طمع چون بریدم من از مال خواجه * زنش غر که خود را کم از خواجه داند * از رزالت بگردان غر زن
کیر خود را تمام در کس زن * و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند حکیم سنائی
غر با اول مفتوح بمعنی قحبه با اول مضموم بمعنی دبه خایه در یک بیت منظوم ساخته است ه
گشت بر باد بخت خایه غر * ماند بر آب پشت آلت غر * از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی
معنی اول مراد است پور بهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ه سیاحی در فواد دیو
بغر ضبولی در تمام و معزور بغر * در این بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است
دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بوغمه نیز خوانند ملا جامی راست تا شکنندگی
گفته ای غر بشانیت غره باد صفه * غره آن غر مشود در این در دسر * و در عربی با اول مفتوح
و ثانی مشدد دو معنی دارد اول جبین دال مرغ بود و بجهت استعاره قدم [illegible] اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول سپیدی را گویند که در پیشانی اسپ [illegible] خوانند دوم مردم
[illegible] با اول مکسور مرد غافل و کار نا آزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن [illegible]
[illegible] پاک شدن دهن و آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی
ه چو [illegible] آگه ای [illegible] توبه بود * نبی طهارت آن آن بهی غراره [illegible] * و در عربی غافل شدن
و نا آزموده گشتن اندر کار بود و با اول مکسور هم بعربی چیزی را گویند که از ریسمان سازند

جوالی که گاو پنبه و پشم و سرگین امثال آن بهر کرده از جای بجای برند سیف اسفرنگی نظم نموده ــ
در دشت قدر جاه تو روح الامین نظاره کرد ۞ این شش و سه قرابه را دید در اغاره ۞ غراشش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی حواس آمده امیر خسرو راست ــ بسا گیرا که پیش بت
بتسلیم ۞ غرایه شد خس بد دوم خشم باشد سوم غم بود غراونگ با اول مفتوح بثانی زده و الف
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی لسیار بزرگ بود و آنرا انبازی نیز گویند
عماد زوزنی نظم نموده ــ گرا و گر میاورد او رنگ گرگ ۞ زبهر شش و نرکسی غراونگ بزرگ ۞
غرچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده ــ بر گذر زین سرای غرچه فریب ۞ در گذر زین سرای مردم خوار ۞ دوم مردم غرچستان را
خوانند حکیم سوزنی گفته ــ چون ماه رخی حور وشی غرچه نژادی ۞ عاشق شده صد بیش
بر وی چو قمر بر ۞ سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید ــ ای خرزیم مصر رحمت اولوا
تا محرمان ۞ غرزنان برتنند غرچگان سقا ۞ الی طبیب بمعنی است ــ چرا عمر طاوس و
دراج کوته ۞ چرا مار و کرگس زید در درازی ۞ صد و اند سالی یکی مرد غرچه ۞ چرا شصت و سه زیست آن مرد
تازی ۞ غرفه با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا گاو گویند ۞ غردل با اول مفتوح بثانی زده نامرد و ترسیده بود و معنی ترکیبی آن
قحبه دل باشد چه غر قحبه را گویند ۞ غرده با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح ادا باشد یعنی کرشمه
حکیم سوزنی گفته ــ ز خواجه پیتی و گفتی ماهی مبارک زر ۞ که حمزه حمزه از و میاستد بغرده ۞ غرغره
و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده غلبتگی را گویند که ریسمان را بر زبر آن نهاده باشند
غلبتگی که ریسمان دلو را بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید ــ بلوح
بیا حال غرغره و لشکوه بیاتره بکوکب و تبار دلو و ثبات ۞ غرو با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه باشد
و آنرا غر نیز گویند دوم سخنی بود که کسی از روی خشم در زیر لب گوید ۞ غرمیر و غرین بکسر نام نوعی از خرما است
و بعضی گفته اند که انجیر صحرائی است و گروهی بر آنند که صحرائی نیست و در عربی بهر دو غین مفتوح گردیدن
حال باشد در گلو بهنگام نزع ۞ غرشنه با اول مضموم و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا انجره و دست تیز دان الشتو گویند ۞ غرم با اول مضموم بثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ع شهریاری که ز ثبات عدل و در پیشهٔ عزم ٭ چون تخم نسپید سر بهند بر پنجهٔ شیر پای
مجیر بیلقانی گفته ع پلنگ را اثر عدل تو بران بگذاشت ٭ که شیر در دهن غرم مرغزاری کرد ٭
و در عربی ناوان را گویند مولوی معنوی فرماید ع چند مرغول تا کشی بجیم راه می نوازی
مر تن بغرم را ٭ غرنوس با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف ترخون باشد
و نیز جنس کوهی باشد و آن عاقرقرحا بود ٭ غرمچه با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی زده سیاه دانه باشد
و آن را اسپند نیز خوانند شاعر گفته ع جوی ز خرمن تو مه کیست خرمن عمر ٭ گدایی دانه خال تو ام ز انبار غرمچه
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ و مدمه و گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست ع
اگر نه تربیت و اصطناع شاه بدی ٭ ز لوک فضل همیشه بودند جفت غرن ٭ غرنبه با اول و ثانی مضموم
و نون زده و بای مفتوح بانگ مشغله بود و آن را غرنو نیز گویند شمس فخری راست ع ز فضل
بخشش و از کوشش و ٭ ممالک سر بسر دارد غرنبه ٭ غرنک با اول و ثانی مفتوح نون زده
و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ع از غرنک
غرنو بر آید چو خصم را ٭ از حلقه گلو کنند بخلق افگنی غرنک ٭ سراج الدین سگزی گفته ع باز بس
زبان ز عالم خاکی که روز و شب ٭ جسمی پر آب دارد و خالی پر از غرنک ٭ غرو با اول مفتوح بثانی زده
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ع طوطی بپر بناز قفس تلخ بر غرو ٭ چون دیدی جای شکر تر در غرو
چون بلبل بر گل و گل و سرو و بسر رو ٭ اکنون بخشش آورد سر چو تدرو ٭ حکیم سعدی فرماید ع
یکی گفت عنعنی نرگسین تذرو ٭ همی خاست در بیشه بند و غرو ٭ غرواش و غرواشه با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند چاروبکی بدان آب
بر جامه که بیافند بپاشند حکیم سوزنی راست ع جولاهه کار مانده کوهی ٭ غرواش نهاده در تغاره
هم او گوید ع یا قوتی جولاهه نمرود و دو لیبر بانند ٭ یکی پاچه بر بانند و دیگر پاچه بر بانند ٭ تا پاچه باز پس چو
غرواش پیر مانده با کون چو خاکی بدران پاچه بر رفت ٭ دوم زنجبیل شامی باشد و آن را اشتر
راسن خوانند ٭ غراشه با اول و ثانی مفتوح با غراشش در هر معنی مترادف ٭ غرو با اول مفتوح ثانی مضموم
و واو معروف ٭ غریبه با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف [illegible] را گویند [illegible]
عروس کنند و [illegible] [illegible] [illegible]

باز آنسوی بر بندش که ازین سو باز آیی ❊ شمس فخری راست ؎ دختر افکار من مدح شاه
هست عذرا نیست بی شبهه غرید ❊ غرویته با اول و ثانی مضموم و واو معروف دولت موقوف
بمعنی غرینه است که مرقوم شد ❊ غرویدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پرویدن باشد ❊ غشنگ
با اول مفتوح بثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در دهن بریان کنند ❊ غوچی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مکسور سمار را گویند ❊ غزنیت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول عجمی بمعنی غرنبیدن است
که مرقوم شد ❊ غرغنج و غرلفیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فاء مفتوح گل ولای باشد

فصل فا ❊

فر با اول مفتوح و ثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست ؎ دو تای نان
اگر از گندم است یا از جو ❊ سه تای جامه اگر کهنه است یا از نو ❊ چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ❊ که کس نگو
ید از اینجا بخیز و آنجا رو ❊ هزار بار فزون تر بنزد ابن یمین ❊ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ❊ دوم بمعنی برآمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا زنده بدوستان و یاران ❊ فر نیست بچم است فر خماسش ❊ سوم نور را گویند
و مرحوم نورانی را فرمند و فرشید خوانند بمعنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در عربی بر امده بمعنی گریز آمده ❊ فرابرز نام پهلوانیست ایرانی ❊ فراخا بمعنی فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ تو سیمرغ و هست دختر ایدن کناک ❊ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ❊ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی ❊ دوم فریب ❊ سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد و بمعنی بر و در نیز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ ای افتخار من ز تو ای
افتخار من ❊ وز تو فراخته سر افتخر و فر من ❊ فراخیدن موییدن خاستن باشد ❊ فراز با اول مفتوح
دوازده معنی دارد اول گشاده و بهت را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ؎ خلوت مجلس
انس است و دوستان جمع اند ❊ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ❊ کمال اسمعیل فرموده ؎
چو مطلع ارچه انگنده ایم بر سیر ❊ بپشتی تو چو سنجیده ایم سفینه فراز ❊ دوم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ؎ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ❊ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ❊
کمال اسمعیل نظم فرموده ؎ جهان بنا بالا امن غلقست امروز ❊ دهان گفته باد است
بسته ام فراز ❊ سیوم بمعنی نشیب و فرو باشد حکیم سنائی فرماید ؎ چون برامل سپهر بافر نشد نشد

برتنان بر یکی فرا زشیند ن: کمال اسمعیل گوید ه رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز: که کوس کوچ فرو کوفتند کالبساز: چهارم بمعنی جمع باشد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ه بازیان آورند مردی هزار: فراز آورد گونه گون سیم و زر: پنجم بمعنی پیش آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید ه دو سالار این هر دو شاهان جنگ: فراز آمدند بیک جا بجنگ: ششم بمعنی ازین باز بود استاد فرخی راست ه بمراد دل خود بودم من دی و پریر: بمراد دل خود باشم امروز فراز: هفتم بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی فیروزان بود حکیم قطران گفته ه بتازی بدلی چون آسباران: بمردی بر عدو آتش فروزان: هشتم زبر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ه گردون نهاده بر سر تو صد هزار چشم: تا بر فراز کام تو بسپری: نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ه کار جهان خدای جهان آنچنین نهاد: نفع از نشیب گیرد نشیب از پی فراز: حمیدی اختیاری گفته ه آنکس که دست بسته ی تو فراز کرد: خشکش کند بقدرت خود کردگار دست: دهم سرکش را خوانند: یازدهم خربزه را گویند: دوازدهم نشیب را نامند و بالعکس نیز آید: فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود: فراسیاب با اول مفتوح و شین مکسور دو معنی دارد اول حبابی را گویند که بر روی آب بسبب باران بهم رسد دوم نام پادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته اند سراج الدین سگزی راست ه کیخسرو ثانی آنکه آمد به جنگ او فراسیابی: فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند: فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه مرادف فراشتوک باشد: فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید ه از مهر خود نیست بجز دیگرش میل: وز فیض او نیست بچیزی دگر فراغم: از فیض او همیشه گل نسترن بسیم: وز روی او گیرند مه و مهر فروغ [illegible] آب بینی را گویند: فراک با اول مضموم پشت بود: فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح برا زده و زای منقوطه نام پسر رستم بن زال بود: فراموش و فراموشت بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی نظم نموده ه فرامشت را اختران چون کنند: مگر مغز دل تا که بیرون کنند: حکیم سنائی راست ه همه بیهده گوی فرامشتی: همه از روی حرفت لیستی: مولوی معنوی فرماید ه آن گرگ بدان زشتی با جهل فرامشتی: بیک یوسف کنعانی با او خفتن یادا: فرانک با اول مفتوح نام پدر فریدون است: فراوند با اول مفتوح چوبی گنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود

فراهت با اوّل مفتوح وهای مفتوح شکوه وزیبائی بود وآنرا فرهت نیز گویند از اخلاق ناصری حکایتست که یکی از روستا و یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل و نجابت صاحبان ایشان بوده اند تو و اگر موجب آنست که برنشسته بارگی فراهت واسپ است در تو چون فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خود خویش استرداد کند بلکه خود فضیلتی هیچ از تو انتقال نکرده تا بر صاحب رو بیش رکه باشی ∴ فراهیختن وفراهختن دو معنی دارد اوّل بمعنی برانگیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فراهیخت از بهر فصل ای تیغ از کشان آشتلم ∴ دویم بمعنی تربیت نمودن وادب کردن باشد ∴ فرالیسته با یای تحتانی مکسور بسین زده و تای فوقانی بمعنی زیاده آمده ∴ فرب با اوّل مفتوح بثانی زده نام مردی باشد پس عظیم ∴ فربودی با اوّل مفتوح بثانی زده وبای مضموم و واو معروف کسی گویند که بر راست باشد در دین فربود و کیش فربود دین وآنرا فرهودی نیز خوانده اند فاما اصح فربود است ∴ فربی با اوّل مفتوح بثانی زده وبای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بدل بین گزدین همین بچشم بود ∴ بدست بند قصاب لاغر و فربی ∴ حکیم انوری راست ؎ حرارت سخطت باکرات ارکانی کند ∴ ذبول گاه ز بس کوههای فربی را ∴ فرستا با اوّل مفتوح تالا بود که جوانگان بجهت با فرش آراسته و مرتب ساخته باشند وآنرا از لوات تان و تا نیز گویند ∴ فرتوت فرتود با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست ؎ ز بوی گل و سنبل و ارغوان ∴ همی گشت فرتوت از سر جوان ∴ فرتوز با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول جنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید ؎ بود مرد و زن زنده ماه جاوید ∴ چو فرتوز کمال است خورشید ∴ فرتوک با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست ؎ ز فرتوکی بصحرا افتد آگنده با شهباز بوقلمون بوادیها فرو دانگند بیضه ها ∴ فرجام با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود ∴ فرجه با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم مضموم خداوند زیبائی بود ناصر بخاری راست ؎ تا جهان از زینت آمد فرجه بزم پادشاه ∴ از خجند و فرخجسته پادشاه ∴ فرخ با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم مشدده

دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ مرا بهم طائر میمون زد این فال
کت از فرخی فرخ شود حال ؛ دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی و با اول
مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول چوجه مرغ باشد و فراخ و با اول مکسور جمع است
دوم شاخ زاغ را گویند که از دانه بر آمده نزدیک بآن شده باشد که شاخ شاخ شود فرخا با اول مفتوح
ثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخاو فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ؎ بود چو چشمه سوزن
اعدا ایست ؛ زبس بلا و محن عالم مدین فخار ؛ فرخار با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان
و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی گفته ؎ وقت خوش و چهره کشایان نوبهار
دارند بر لعبت فرخار آستین ؛ فرخاش با اول مفتوح ثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا
پرخاش نیز گویند فرخاک و فرخال با اول مفتوح ثانی زده موی فرو هشته را گویند یعنی گیسو
معجر باشد فرختار با اول مکسور و ثانی مضموم فروشنده باشد حکیم قطران نظم نموده ؎ گر
شود خلق فرختار چو تو حور نسا تا که ترا رضوان بود است فرختار ؛ فرخج با اول و ثانی مفتوح جیم
زده سه معنی دارد اول کفل اسپ و دیگر چهار پایان را گویند و آنرا برخج و فرخش نیز گویند ابن علی
کرانعد باشعر است در صفت براق گوید ؎ فرخش چو پیلی و گردن چو فرشتگان ؛ دوش باد
نماینده گاه گشاده ؛ دوم بمعنی زشت و زیبا آمده حکیم سنائی غزنوی در نکوهش شعر نظم نموده ؎
یکسان با حفاظ و نابینا ؛ در عبارت فرخج و زیبا ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ دفتر اشعار
ناخوش کردم ؛ که بد نتیجه طبع فرخج مردارم ؛ سوم آشوب باشد لبیبی راست ؎ گر نه پیدا دل
سست فرخج بدیم ببر نگ لگام دش ؛ فرخجسته با اول مفتوح ثانی زده مبارک را گویند و آنرا خجسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید ؎ ایا سنجر فرخجسته طلعت تو ؛ بهر تو همه ساله دهم رهین دارد ؛ حکیم
ازرقی فرماید ؎ مبارکی و سعادت نمود روی لیشاه ؛ ازان مبارک مسعود فرخجسته لقا
یکی فرخجسته فرزند است و موافقان چو شادی فزای اندوه گاه ؛ فرخ دو نام پرده ایست از موسیقی
که باربد مطرب تصنیف کرده شیخ خواجه نظامی در صفت باربد گفته ؎ چو بارش پرده فرخ
و دو گشتی ؛ زمانه فرخ و فیروز گشتی ؛ فرخشته با اول مفتوح ثانی زده بمعنی خجسته بود فرخش
با اول و ثانی مفتوح بمعنی تحسین فرخ است که ترو تشنه حکیم سوزنی فرماید ؎ [illegible]

چابک سوار بیدری ÷ از فرخش وی آن اسب چشم بسخت و لغزید ÷ **فرخشه و فرخشه** نانی باشد کوچک که از خمیر بپزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و جوز بنهاده بپیچند و بر میان آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و در بعضی فرهنگها با سین غیر منقوط بنظر رسیده استاد رودکی فرماید ‹ بسا کسان که جوین نان همی نیابد سیر ÷ بسا کسان که بره است و فرخشه بر خوانش ÷ **فرخج** با اول مفتوح ثانی زده و خاء مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته ‹ مرا از تو فرخج چیز در نیست ÷ چو من سوخته در جهان مرد نیست دوم ناز بود سیوم طرب چهارم بمعنی باطل آید ‹ **فرخنده** با اول مفتوح ثانی زده و خاء مضموم بنون زده بمعنی خجسته بود که مرقوم شد ÷ **فراخوک** با اول مفتوح ثانی زده و خاء مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فره بمعنی بالا است و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی فرماید ‹ روز عید است و دو فربالی فره فرای ÷ در خور قلیه فراخواک کباب و مرقعه ÷ **فرخو** با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند ÷ **فرخو و فرخیدن** با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح لوا زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا برخوید خوانند استاد عنصری نظم نموده ‹ ز فرخویش چون سر پرداختی ÷ چو گل جای از تیز ساختی ÷ **فرور و فروره و فرارند و فرارنده** با اول مفتوح ثانی زده چوب بزرگ گنده باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست ‹ چندان بچه نکنند زنان تو شکسته گر الشیری بیاید شرع انبیا رنگ ÷ هم او گوید ‹ گیری کان ز فرورته کم بود دلتنگ ÷ آن گیر کو حکایت کیالو بدی کند ÷ **فرودین** با اول مفتوح ثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج حمل بود فروردین نیز خوانند عبدالواسع جبلی راست ‹ تا بار گران سرو در مه آذر ÷ تا برگ ریزان زرد بود در مه فروردین ÷ بدخواه ترا باد نفس بسته آن ÷ بدگوی ترا باد زبان بر صفت این ÷ **فرام** با اول مفتوح ثانی زده و رای غیر منقوط بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد و آنرا فرهم نیز خوانند فرخی راست ‹ مکن ای نکو نیستی با عاشق خویش ÷ گر نکو میان فرشتی نشود فرساید ÷ **فرال** با اول مفتوح ثانی زده علم و علامت بود شمس فخری راست ‹ ندیده چشم زمانه کسی چو شاه فرزانه ÷ سر و راج یافت از آن در زبان او فرزال ÷ و با اول مکسور فرزین شطرنج بود ÷ **فرزانه** با

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند فرزود و فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول
با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فرز و مرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید ــ ز لشکر من است این دو نام آور ده درخشنده چون لاله اندر فرزد ؛
هم او گوید ــ ورا گرد شاپور نام آوری ؛ که سروی بد اندر میان فرزده ؛ خواجه نظامی نظم نموده
ــ از خانه چو رفت تا سر کوی ؛ چون فرزه نشست بر لب جوی ؛ فرز با اول و ثانی مضموم و زای عجمی
نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرض کناک و درد شکم و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند
که آن زند و خ است و آنرا ترکی آگیر خوانند و گروهی بر آنند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید
ــ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ؛ حرارت برآمد ز ترکیب ایشان ؛ که فرز اول که در شکم راند
فرز باید از چین و آرام و الان ؛ فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا فنک نیز گویند فرسایید با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند
آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن یا شدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان
نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ــ بیتیغ گوهردار از نیام فرساید
مرا تیغ زبان این با من فرسوده حکیم نزاری قهستانی گفته ــ هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا ؛
گر وی شاد کند خاطر فرسائی تراه ؛ فرسپ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوب بزرگ باشد
که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شاه تیر نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اندامهای فرماید
ــ سرو یالش چون آبنوسی فرسپ ؛ چو چشم آورد به گذر اندر اسپ ؛ فرستو و فرستوک با اول
و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم و او اشترک باشد آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا ابابیل
خطاف و وطواط گویند حکیم سوزنی راست ــ فرستو بچم غنچه چون کنم ؛ موی بر من بغنچه شاد باد
فرشتوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر ختشو باشد حکیم اسدی فرماید ــ فرستوده
آن شاه ختشور بود ؛ که اختر بشاهیش منشور بود ؛ فرسته با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده باشد
یعنی رسول حکیم اسدی فرماید ــ فرسته برون کرد گرد گزین ؛ بداد اش فرسته غزال برین ؛
فرسک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند فرستاف و فرستاو با اول و ثانی مکسور شب
نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ــ فرستاف بخت تو نوروز باد ؛ شبان تو شب تو چون روز باد ؛

فرسنگسار با اوّل مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده با اوّل مفتوح ثانی زده و سین مضموم و واو معروف اسباب بغایت کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشک با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشه بزرگ پیوسته باشد
فشنگ نیز گویند و بتازی وصله خواجه نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت نصر
بن احمد سامانی بعد از اطلاق بادغیس صفت میوه‌های هری نموده در صفت انگور آورده که انگور
کلنجری تنک پوست بسیار آب و خورد دانه گوئی در و اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج من
و فرسنگی پنجدرم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر * فرشه با اوّل و ثانی مکسور زده شیر
نو زائیده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز گویند * فرشید با اوّل مفتوح ثانی
زده و شین منقوطه مکسور بیای مجهول نام برادر پیران ابن ویسه است * فرغار با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی
جنبانیدن باشد چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ع دل تو سخت مدار و تنم دل ابریشم
نرم باشد چه سال بچون فرغار است * فرغانه با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام ولایت
از ملک ماوراء النهر چنانکه سیف اسفرنگی گفته ع فرغانه بر سیم او زیر زر شده * در دیده زنبور عسل
خرمگس افتاده * دوم نام شعبه بود از نوا چنانکه امیر خسرو فرماید ع گاه فروغ دم ماهی زکام و دواز
ده فرغانه فروغ تمام * فرغر با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مفتوح زمین سنگی را گویند که سیلاب بر آن
گذشته و جابجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ع سالی میان بادیه دیدند فرغری *
زان قصه پیر گفت نگردند باورش * باور کنی چنانکه بدیدم بچشم خویش * دو اشک ام چون فرات
روان چند فرغرش * [illegible] خاقانی گفته ع ریش چه پیش دلش کم ز خر ولیست بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغری * فرغند و فرغنده با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر درخت پیچد آنرا خشک سازد و آنرا عشقه نیز گویند و بتازی عشق پیچان خوانند فخری
نظم نموده ع باغ عمرت ز باد خزان * شاخ عیش فارغ از فرغند * و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیز پلید
و ناخوش هم بدیوی نوشته اند بخاطر مسوّد این اوراق میرسد که از فرژند که با زای عجمی است آنها را
اشتباه افتاده العلم عند الله * فرغول کاهل باشد حکیم سنائی فرماید ع سخت بیهوده گوی
چون فرغول * تنگ بیار خوار چون ثعبان * و بعضی نیز گویند فرغول با اوّل مفتوح ثانی زده

وغین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود **فرغول** با اوّل مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ و تغافل بود **حکیم اسدی** فرماید ۞ بهر کار بیدار و بیکول باش ۞ بدل غم ز خواب فرغول باشد ۞ **فرغیش** با اوّل مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و سر آستین برآمده باشد **شمس فخری** نظم آورده ۞ ز دست با کرمش بر لاف خود نبین ۞ ز پوستیش که در خاک می کشد فرغیش ۞ **فرفر و فرفره** با هر دو فای مفتوح و سکون هر دو راء سه معنی دارد اوّل بمعنی زود زود آمده چنانچه **حکیم سنائی** گفته ۞ نور دان کرد از هوا فرفر ۞ که فلان ملحد است و آن کافر ۞ دوم بمعنی سبکی آمده که شتاب و تعجیل گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۞ با بقرار دهر مجو ای پسر قرار ۞ عمرت مده بباد بافسون فرفره ۞ سیوم چرخی باشد که اطفال از آن ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند و آن چرخ پاره گردیدن در آید و صدای فرفر ازو ظاهر شود و آنرا بادفر نیز خوانند **فرفور و فرفیر** با اوّل مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فای مضموم و واو معروف در لغت اوّل و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اوّل نام مرغیست که آنرا الوند گویند و بعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فای مضموم بمعنی کنگشت باشد که تیهو نیز گویند و ترکان قراقوت گویند **فرکامه** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بهاء زده شیری را گویند که از خردی راه نبرده باشد **فرکن و فرکنده** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل زمینی را گویند که بصدمهٔ سیل کنده شده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و آنرا آغار نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی جوی نو در قوم ساخته اند اما ایشان را غلط افتاده **شمس فخری** در صفت اسپ نظم نموده ۞ وقت سیرش چه شیخ چه دریا ۞ پیش گامش چه کوه چه فرکنده ۞ دوم جوی را گویند که بواسطهٔ طول مدت پوسیده و از هم ریخته باشد **فرم** با اوّل مفتوح غم و اندوه و دلتنگی بود **شمس فخری** گفته ۞ دشمن درگه ترا باشد ۞ بچه دائم یتیم و زن کالم باد از حادثات گوناگون ۞ مانده محروم ذو الفقار فرم ۞ **فرنج** با اوّل مفتوح بثانی زده در عربی داروی گوشتیست که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند **فرمشت و فرموش** بمعنی فراموش است **خواجه نظامی** فرماید ۞ شرابی چو دریا نوش کردی ۞ ز من یکبارگی فرموش کردی ۞ **کمال اسمعیل** راست

بیت چاکر از دوری درگاه صدری ٭ وی بجانت که بجان بخروشیده ٭ تا نگوئی که از و تقصیریست ٭ یا از دل خدمت تو فرموشیده ٭ **فرکن و فرگین** بمعنی غمگین آمده چه فر بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه سبق ذکر یافت ٭ **فرموک** با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف نوعی گوسپند بسیار فربه بود که بر دو بچه شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت مشغول شد بپختن بپختن بره الست آفتاب ٭ فرموک اختر انش بره و دو دو کدان ٭ **فرموند و فرمند** نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند که زردشت دو درخت سرو طالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمر که آنرا کشمر نیز گویند وشرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده بیت خط فرمند کنون گشته زینت آنچنانکه ٭ گه خیالات کردی نهان روی از نظر بین ٭ **فریاد** با اول مفتوح نایاب را گویند استاد فرخی فرماید بیت گذار کرده بیابان مهامهی بی انجام ٭ سپر گذاشته از آبهای بی فریاد ٭ **فرناس** با اول مفتوح ثانی زده غافل و نادان باشد مسعود سعد سلمان گفته بیت پیش تو همی کسی و به بیشر است ٭ منم امروز مانده در فرناس ٭ سید حسن غزنوی گفته بیت بدانکه هیچ کس به درین زمانه ولیک ٭ زعمل نیست آنکه باری شد است در فرناس ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرناس گفته باشند و با اول مکسور در عربی سیر کردن در بیابان بود **فرنج** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا لب و پرپوز و فرنجک نیز گویند شمس فخری نظم نموده بیت آنچنان مولعند تر اعدا دوستانش بچون دشمن تیغ ٭ گرچه تشنه شوند گرم در آب ٭ همه در خون نهند لنج و فرنج ٭ دوم شاخ ترنگی را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فراتیج با اول مکسور نیز خوانند **فرنجک** با اول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد حکما گفته اند که آن بیماریست و او بیست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس و عبدالحمید خوانند ولبیبی در هجو یکی از شعرا در هجای خویش با غلام خود گوید بیت چو نیم شب شده بیدار گشتم ٭ دیدم ٭ غلام را لب بر لب مرا دهادشها ٭ چنان بسان فرنجک فرو گرفته مرا ٭ که بود مردم آسمان فرو دم زدن دشوار ٭ **فرنجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده نام بندریست بساحل دریا استاد خسروی نظم نموده بیت از دیار فرنجه شش سه راه ٭ هست ماهی و مرد و الش چاه ٭ **فرند** با اول مفتوح

وثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آنرا نیز پرند باشد فرنگ با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبکی باشد میان مدور که مابین آن سر بسازند و بر بالای آن آنقدر بلند کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس با اول و ثانی مفتوح کاف عجمی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو پسر او است حکیم خاقانی فرماید ؎ بودی بدرگهی تو سیاوش چاوشی ٭ بودی بحضرت تو فرنگیس دایه فروار و فرواره با اول مفتوح ثانی زده خانهٔ خیک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد وزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً استاد عنصری در صفت عمارتی گوید ؎ قرار دل شدگانست کنج سنبذ زبان ٭ نجات بیجان است داروی بیمار ٭ و گر بکند فرو آرجا کنم در دل ٭ سخن منتقل گردد ز قرآن فروار ٭ مختاری نظم نموده ؎ شاد باش و همیشه شادی را ٭ همچو شادی نشسته بر فروار ٭ مولوی معنوی فرموده ؎ گر گول بیابانی رو تو هین نمیدانی ٭ که فرق قصر گردون تر اقصریست فرواره ٭ فروت با اول و ثانی بواو زده بمعنی بسیار بود فرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ بس آگاهی آمد نیز بفرود ٭ که شد روی خورشید تابان کبود ٭ و با اول مضموم برشته و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ عیان و نهان دل تو نهفته نتوان داشت ٭ چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود ٭ اگرچه زین غم و رنج زدود تا گذران ٭ دلش ز آتش حسرت کباب گشته فرود و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید ؎ سر فرود در تو ز افسون گشاده میگردد ٭ که آن زروح مقلاست دلی ز چشم فرود ٭ دوم فریبنده را گویند سوم بمعنی نعره آمده چهارم چوب زیرین چهار چوب زیرین دست و آنرا فرودین نیز گویند و بهندوی چوکهنه خوانند فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوینگی را گویند که چند کس باهم آوازها کوک کنند و پیرایهٔ اصول نگاه دارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گوینده گی را که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ؎ چون نوای سخن اینجا فرودست هرچه خواهی که بود آن تو و این تو باد ٭ فرود ده با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود فرودین با اول مفتوح ثانی زده سوم را مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی

با فرودین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه نظم نموده ع جوان باد بخت تو در فرودین ٭ چو در فرودین ماه روی زمین ٭ با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل بمعنی زیرین باشد و آن معروفست دوم چوب زیرین چهارچوب در است و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را ابلندین نامند حکیم سوزنی راست ع پیش ما عید رسید خبر فتح رساند ٭ از خیالی که فرودینش بود چرخ برین ٭ سوم باد لوز باشد فروردین با اوّل مفتوح ثانی زده و واو مفتوح و رای زده سه معنی دارد اوّل اسم فرشته باشد که خازن بهشت است و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و بدین رمه گوسفندان و گله گاوان شدن فروردیان و فروردگان با اوّل مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بهای زده خمسه مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه پوشند و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنج روز دعا باجابت رسد و مقرب آن فروهران بود زرتشت بهرام گفته ع بنوروز بنشیند فی مهرگان ٭ جشن و نراختش فروردگان ٭ فروز و فروغ با اوّل و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی فرماید ع اندکی خوی کن با تیز فروز ٭ ورنه خفاشی بمانی بی فروغ ٭ کمال اسمعیل در صفت عماری گفته ع شب سیاه فروغ بیاض حوارش ٭ موفتار از صبح دگمان الگند ٭ فروزینه با اوّل مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش گیره و چقماق نیز گویند و بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس و خاشاک را نامند که بدان آتش بگیرانند ٭ فروشته بمعنی افروشه است که مرقوم شد و با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل فرنگسا است که مرقوم شد دوم اصل و بن را گویند فروهیده با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و یای کشیده نوشته بود فرهیده با اوّل مکسور و ثانی مضموم و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل ظاهر و آشکارا بود عنصری فرماید ع هر که فرهنگ فرهیده است ٭ تیز مغز بی اندیشه جهاست ٭ دوم مردم باشکوه عالیهمت را خوانند ٭

فرویش با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت
گویند و آن را اندویش نیز خوانند **میر حسینی سادات** نظم آورده —
راه دل و عین فرویشی است این ❊ تا نه پنداری که درویشی است این ❊ دوم کاهلی باشد
امیر خسرو راست — هشیار چیست باید پیش رفتن ❊ نه غافل وار با فرویش رفتن ❊ سوم
فراموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده — هر گه که فلک مرا ز پیش کند ❊ تنها
نگذارد مرا و فرویش کند ❊ ور هیچ کند مرا و دل ریش کند ❊ پس هر ساعت عذاب من بیش کند ❊ چهارم درنگ
در کارها بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بریا را گویند و آنرا افریش نیز نامند
هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **اوستاد فرخی** نظم نموده
— فره شاهی خدای جمله بتو داده ❊ وانکه بر چهره تو هست پدیدار ❊ **حکیم نزاری قهستانی** فرماید
— زیبا نیست فره ایزدی ❊ معین شده است بی اشتباه ❊ و با اول مکسور مخفف ها زده
دو معنی دارد اول بمعنی افزونی بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته — هر یکی شاخ میوه دار ز هم
آن میوه هاست فندق و [illegible] **ذو الفقار** راست — از رایت رایت رسد تا بپاید او را
فرفره ❊ با پایه حرمت بود آفاق را حصن حصین ❊ دوم بمعنی خوش نیش آمده **مولوی معنوی**
فرماید — آدمی را جلد تا مدبوغ دان ❊ کز پلیدیهاست سهل و گران ❊ تلخ و شور و تند باشد بسیار دباغ
تا شود خوب و لطیف و با فره ❊ **فرهالنج** با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهیب** شکوهمندی بود
فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن و ادب آموختن بود
رفیع الدین لنبانی راست — ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ❊ عنایت تو به شیر کرم
جهان پرورد ❊ **کمال اسمعیل** نظم نموده — جرم من عفو کن جوان مردا ❊ که عنایت پیر را
فرهخت ❊ دوم بمعنی فراهختن باشد که مرقوم گشت **فرهست** با اول مفتوح ثانی زده
و های مفتوح جادوی را گویند **ابو نصر غندی** فرماید — چه غم ار کند دشمن جادو او را چه پیرا
چه از نیرنگ فرهست ❊ **فرهمند** با اول مفتوح ثانی زده و با ه و میم مفتوح و نون زده
قریب و نزدیک را گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح و نون زده

شش معنی دارد اول اُستن باشد **کمال اسمعیل** فرماید ✤ فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفعت ✤
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ ✤ دوم ادب بود **حکیم سنائی** فرماید ✤ مرد را در هنر بفرهنجد ✤
توسنی را سرش بفرهنجد ✤ **کمال اسمعیل** راست ✤ بایست حکم یکی باش سپهر مده ✤ اگرچه
صعب توان کرد پیر افرهنگ ✤ سوم عقل را نامند **خواجه نظامی** فرماید ✤ نه دانش شناسد
آنکس را نه فرهنگ ✤ که رفته آشتی پیش آورد جنگ ✤ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات
پارسی وغیره **حکیم سوزنی** راست ✤ نوشته است بخت ازلی کام خویش ✤ بر اوراق فرهنگ ایام
خویش ✤ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند
تا بیخ گیرد و باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند **فرهودی** با اول مفتوح بثانی زده و بهای مضموم و واو
معروف بمعنی فرتود است که در همین باب و فصل ذکر یافت **فرهومند** با اول مفتوح بثانی زده و بهای
و واو مجهول مرد روحانی را خوانند و آنرا فرمند نیز گویند **فرهی** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور
بمعنی فر و شکوه داشتن است **محمد بیگ** گوید ✤ فرخ همای دولت سعد سپهر ملک ✤ ای
آنکه سایه است بجهان فرهی دهد ✤ **فری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول خوش و خوشا باشد **امیر معزی** فرماید ✤ فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر ✤
همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر ✤ **حکیم ازرقی** راست ✤ نیست در نبری
چاکر دل است ✤ بخش فری کنی که بری چاکر دل است ✤ دوم بمعنی آفرین آمده **حکیم
قطران** نظم آورده ✤ کیست کو رای تو دیده است نماند است شگفت ✤ کیست کو روی تو
دیده است نگفته است فری ✤ هم او گوید ✤ بران هوا که چو تو بر دهد هزار فری ✤ بران زمین
که چو تو آورد هزار آباد ✤ **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده **محمد بیگ** گفته ✤ هم حور بهشت ناشکیبا
از لعبت ✤ هم چادری هم پری فریبا از لعبت ✤ **فری برز** با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف
و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباده بن ویسه را بقتل رسانیده **حکیم فردوسی**
راست ✤ فری برز با لشکری کرد نیو ✤ به پیوست با طوس و گودرز و گیو ✤ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده
و نام عورتی نیز هست **فریش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرزد
که فرو هم شده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ✤ زباد و خاک چو زاینده آتش ابراهیم ✤ تو بارچه بکه گلشن هم بیخ فرزد و فریش دوم بمعنی

حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ست ❊ آنکه در بستان خاتم شاخ مهرش دست بیجاده چون پنجه فرزین ❊ دوم قرار دین جامه را گویند و آنرا ابره و نیز گویند حکیم قطران فرماید ست جاودانش باد که در بزی که باشد بنیت پاک ❊ همچون تن بجان بصیقل و جامه بی فرزین ❊ سوم گوشت قدید را گویند چهارم سترون موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرزین کرده مراد آن باشد که سر را تراشیده و سترده فرلیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید ست که از بهر گنج آرم اینجا فرلیش ❊ نه بهر زر مغربی بست بیش ❊ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده ست فرلیش آن بال و آن بازو که پیشش سبیل خم گردد ❊ اگر گیسوان سازند یلی را زخفتانش ❊ منوچهری گفته ست فرلیش از منظر میمون آن فرخنده ترجیح ❊ که منظرها از و خواهند و در غارند محجرها ❊ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه حکیم سوزنی نظم نموده ست نمک ندی همه اسباب فضل را که کسی ❊ نکرده به ز طبع ترا فرلیش درلیش ❊ ز فرسی بکمانی که گر فرلیش کنی ❊ ز روده و تنبور و دشمن اثنان و لخت فرلیش ❊ فرتاکر سوغوت در عربی اسپ و خری را گویند که هفت روزه بود که زائیده باشد و کره نو زائیده را فلو و فرالیش جمع آنست فرلیشته فرشته را نامند حکیم سوزنی راست ست اندر میان آدمیان چون فرشته است ❊ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ❊ فرلوید با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول است و بست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلوید است یا فرلود کیش است مراد آن باشد که راست و بست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدم که فرلوید بمعنی توشه آمده چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو فرلوک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فرلیه با اول مکسور ثانی زده نفرین باشد مختاری راست ست خواهی بکلیه باشی خواهی بقسطنطین ❊ تا دامن فرلیه گرد کردم و بودند حکیم سوزنی نظم نموده ست با زادان هزل سگ سگان از آن بازیند تا فرلیه کنم سر عدو جاه ترا تا زمانه و در عربی بمعنی وسیع آمده ❊

فصل الکاف

کرپا با اول مفتوح و ثانی مکسور دو خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در تبارستی که امیر عضد الدوله

روی اوست که نتوانیش برفت آنرا شکرف ∴ حکیم خاقانی نظم نموده ∴ باد صبا بر آب گر نقش قد اقلیح آورد ∴
هم تو فلاح و فتح را بر شط معلمان سیر می ∴ کرا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده دوم مخفف
هر که را بود حکیم اسدی گفته ∴ سخنهای دانا که نیکو بود ∴ چو گنج گهر دان کرا او بود ∴ بیاری گنج
دانش بگیتی کجا است ∴ کرا گنج دانش بود پادشاست ∴ حکیم قطران نظم نموده ∴ کرا گرد هر
بود لیستی چه با لیستی لشکر ∴ چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور ∴ و در عربی مخفف کراهة
کراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان بود در وقت بیضه ادن ∴ کراخان با اول مفتوح نام
افراسیاب است کراد و کراده با اول مضموم جامه کهنه و پاره پاره را گویند کرار و کراره با اول
مضموم دو معنی دارد اول چوب تیرین در باشد دوم زمینی را گویند که بجهت سبزه کاری و غیره آراسته
و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرته و کرزه نیز خوانند کراسه با اول مضموم کلام الله را گویند
از تحفه خوارزمشاهی ∴ حکیم خاقانی فرماید ∴ عنوان نحوس لست بیرون ∴ دست چپ کراسه قیرد ∴
حکیم سوزنی راست ∴ بر نام من فال کشائی ز کراسه ∴ یعنی خط اول قد مبنی نصر ∴ حکیم سنائی
فرماید ∴ نزد انسان کراسه یا تاسه ∴ هست یکسان چو کاسه با کاسه ∴ کراش با اول مفتوح بمعنی
پریشان و کراشیده بمعنی پریشان شده باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ∴
والا هجر دولت ازین خط بر زبان ∴ رفتن بر اسپ لنگ ورامی فتد کراس ∴ حکیم سوزنی فرماید
∴ در تو میان و بیدل میان زلف تو ∴ در کراش من تو مخولف خود نه تو قران ∴ هم او گوید
∴ رسیدگان کراشند کشتگان ز وطن ∴ تر از یزدان خواهند راعوث و امکن ∴ کرغ با اول مضموم
گیاهی باشد که بازوی فرود آمده را بدان بندند کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست
که سیاه و سپید باشد و دم او دراز باشد و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند
و بتازی عقعق نامند حکیم اسدی راست ∴ مرا بنده ساز و چنان کز سرو ∴ چنان ورشان تهیها
کراک و تدرو ∴ و شاعر گفته ∴ چنان اندیشد از دشمن خویش ∴ که باز تیز چنگال از کراکا ∴
کرکرباسی در کاف مفتوح راع را گویند کران و کرانه با اول مفتوح بمعنی کناره بود شهاب الدین
ادیب صابر فرماید ∴ دریا کرانه دارد و دریای فضل او ∴ ننمود هیچ وقت کسی را کران خویش ∴
کرباسو کرباسه کرباشن کرلیشن کرلیشو و کرلیشه و کرشه اسم لغات با اول مفتوح و ثانی ساکن

نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آنرا چلپاسه و در عربی وزغه و تاترک نیز خوانند و بغایت کریه باشد شیخ آذری فرماید: میکشد هم نهنگ را اسو؛ مرگ عقرب بود زکرپاسو؛ حکیم سوزنی راست: اژدها باشش خزینهٔ علم؛ کاینچنین جای جای کرپیسه نیست؛ شمس فخری فرماید: در کنج غصه و غم باشد رخیت واژدن؛ گاهش ندیم عقرب گاهش حریف کرپس؛ کرپا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی گیاهیست که آنرا اهلند و زنجبیر خوانند استاد عسجدی فرماید: اگر ز فیض کفت رشحه بود در ابر؛ شدی ز برجد فیروزه پیکر کرپا؛ کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی معنوی فرماید: خنک کسی که ازین بوی کرتهٔ یوسف؛ دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته واشد زود؛ رضی الدین نیشاپوری راست: ز عشق خدمت شنگرف لعل رنگینت؛ بصبح چاک زند چرخ کرتهٔ زنگار؛ کرتیه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پردهٔ سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود بسیار و در اندرون او تخم کرد و بچه را بیرون آورد و آنرا کرته نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که در تابستان باشد کثیف سفید بود و در بازوی کسی که تب ربع داشته باشد ببندند زایل گردد؛ کرجو با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و واو مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بتیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج و تیهو بود و آنرا الوده و سم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند؛ طیان مرغزی راست: نسبت چه بود دشمنت را بتو؛ توئی شاهباز و عدو کرجو؛ کرجن با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرمی را گویند که توان خائید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و نیز استخوان پهلو و امثال آن و آنرا کرانک و کرکری نیز خوانند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند؛ کرچ با اول مفتوح شگاف گریبان کرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم سبوسهٔ خربزه و هندوانه باشد بسحاق اطعمه گوید: فلک خربزه شان دیدم کرچ مهر نو؛ گفتم ای عقل اشتهائیش از راه برو؛ کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانچه دهقانان و مزارعان بر کنار آن زراعت خود بسازند و آنرا کرخج و کرخچه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده: بچشمت از راه فرسنگ؛ فلک تهٔ دست و ستش کرچه تنگ؛ کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اول عضوی بود که بی شعور گشته باشد آنرا کرخت نیز خوانند دوم نام شهریست بتازی خدره گویند شیخ آذری گفته ه هر که اندر چاه نفس اندر بکس * جانش دگر نداد خبر * ظلمات سیست چاه ناهموار سود ها نیست مار مردم خوار * لیس چنین مباش کرخ * ز آنکه جاهلست سر بسر دوزخ * یوسف طبیب ه چون عضو کسی را کرخی روی نمود * از وی علاج بینا پیش فرمود * باید مالید روغن قسط بعد از ان * چندانکه ز صحتش آید مقصود * و با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتیست در زمین بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده و نام محله عطاران است در بغداد و نام موضعیست از بادیه النهر

کرد با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد حکیم سنائی فرماید ه کرد خویش ای گفت کوته شد * با چنین گفت کرد همه کن * دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریدن باشند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید ه چه داند روستائی مخزن شاه * کماخ و دوغ داند جان کردک * دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کراد و کراز و کرده و بهندی کیاری نامند حکیم ناصر خسرو راست ه کردست پیدا اگر خوب است قول آن حکیم * کین جهان را کرد مانند نکرد اکنون تا * سوم انگبیر باشد و آنرا سیروتبی نیز گویند و آنرا بتازی ثمر خوانند شیخ سعدی راست ه نهنگ آن که با دریا ستیزد * ز آب کردهای خرد خیزد * چهارم خیابان بستان باشد

کرداد با اول مفتوح ثانی زده ه دیوار و بنای عمارت و امثال آنرا گویند

کردار با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل دوم بمعنی طرز و روش آمده چنانچه مولانا نظامی گفته ه یکی نامه نغز بیگانه نو بمعنی نکرد از باغ بهشت *

کردکار و کردگار با اول مکسور و کاف عجمی هر دو لغت و در لغت اول بار او موقوف و در لغت ثانی با زاء منقوطه موقوف دو معنی دارد اول نامیست از نامهای حق تعالی عز اسمه حکیم انوری نظم نموده ه ای روزگار دولت تو روز روزگار * وی بر زبانه سایه فضل تو کردکار * ابن یمین فرماید ه شاها چه گوید ابن یمین از جفای چرخ * دوران عمر کوته و شوخ عمر دراز * با آن همه بیش چه غم ز هیچ کار من * آخر ز تو کو است توفیق کردگار *

کرده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح دو معنی اول معروف یعنی دوم کرد است که قوم شد کرس

کرسه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم موی مجعد را گویند و آنرا کوس نیز خوانند

و با اوّل مکسور و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل اصل هر چیزی را گویند دوم بول و سرگین بهم نشسته بود **کرسان** با اوّل مفتوح و ثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق مدوّر که از چوب و یا گل سازند و نان حلوا و امثال آن را نهند و آنرا کارسان و حاسدان و حاشکدان هم خوانند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ع به بندیسال قحط سخت درویش تونگر را بهم از گندم تهی کندو ﴿ و هم خالی زبان کرسان ﴿ هم او گوید ع نه نان حنطه بکرسان نه آب گرم عشب ﴿ نه گوشت در دیگ دارم نه ازو در کندو ﴿ و با اوّل مکسور بزبان هندی ذراع را گویند **کرسنه** با اوّل و ثانی مکسور و سین زده و نون مکسور و مفتوح و اخفای ها یعنی چیزی را گویند که بر آجر حجت بسته و سخت شده باشد با وجود آنکه قاف در زبان پارسی نیامده و عوام شیراز کاف کرسنه بقاف بدل کرده قرسنه میگویند و با اوّل مفتوح و ثانی زده و شین مفتوح نام غله ایست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش بتیرگی زند چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند بسیار گاو را بغایت فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد و در بهبهان و دیگر گرمسیرات شیراز بسیار بکارند و آنرا کستاک نیز خوانند و بیونانی اروبس نامند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندوی کراو کلکار نیز گویند و در بعضی فرهنگها کرسنه بشین منقوطه بغلط مرقوم است **کرشش** و **کرشه** با اوّل و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب با اوّل و ثانی [illegible] ریسمانی را بود که از موی تافته باشند **پور بهای جامی** این معنی را بترتیب نظم نموده ع ایلچی شب چو ترا دید بجل اسب بگفتش بس ﴿ هر که با دولت تو کرده کرشش گردد گرد زمانه کرشش ﴿ **کرشته** با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه خس و خاشاک را نامند **شیخ فرید الدین عطار** قدس الله سرّه العزیز نظم نموده ع زمین و آسمانها یک فرشته است ﴿ تو کی بینی که چشمت پر کرشته است **کرغ** با اوّل مضموم بمعنی کرانج است که مرقوم شد **کرفش** با اوّل مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح بشین زده بمعنی کرپاسو است که نوشته شد **کرک** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل کرکس است که در فصل کاف عجمی مرقوم گشت حکیم **انوری** فرماید ع تا نباشد همچو عنقا جامه در عزلت غراب ﴿ تا نباشد همچو شاهین جامه در قدرت کرک ﴿ جان خصمت از سر شمشیر افگند بر شاخ عمر ﴿ باد خزان برگ چون جان کنجشک از الفنانک ﴿ دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم **زجاجی** راست ع زنگنجان و از یلدو از کرک ﴿ رسیدند گرد تا کشاورزان پاسپید ﴿ با اوّل مفتوح و ثانی زده

سه معنی دارد اوّل ماکیان را گویند کمال عنایت در توحید گفته و معنی لغت اوّل نیز نظم نموده
ــه از شیر تا بروبه و از یوز تا پلنگ * از کبک تا بکرکس و از گرگ تا بکرگ * روزی خوران خوان
نعمت تو اند * هر گوشه کرده نگرم صد هزار کرگ * دوم کبک باشد سوم سرطان را نامند
و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ماکیان را گویند که از تخم کردن و بچه دادن بازمانده باشد
حکیم سوزنی فرموده ــه خروشی همه اهل فضلت بپشت * بدید آمد از تاج و هم از نژاد * دگر
فاضلان ماکیان کرگ * نیاز ندار نیشتر او خانه داد * پور بهای جامی گفته ــه گر خوار چو
خروس و چون ماکیان کرگ * چون درد به دل و کوری چو شب پره * دوم پشم نرمی گویند
که از بن موی تر بروید و آنرا از شانه برآورده ریسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه
مخمل و مانند آن نیز بافند و آنرا کلک و پشم و کلفچ هم خوانند کرکاس با اوّل مفتوح
تخم گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت جو و گندم بروید کرکانک کرکرانی
و کرکری با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرکجی که مرقوم شد کرکرک با هر دو کاف مفتوح بمعنی
کرک است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ــه خجسته را بخر از کرک تا ندارد گوش *
نبفته را بخر از کرک تا ندارد پاس * کرکز و کرکوز علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب
عجایب در بیان اوّل حیوانات گفته ــه و ز حیوان پیش آید نیز * هست اینهم ز لفظ کرکز *
کرکسار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اوّل مفتوح بثانی زده نام
ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان بود از توران که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن را بجانب ویک
در راه هفتخوان که بی آب و ویران بود دلالت نمود بعد از برده آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید *
شهاب الدین حمزه گفته ــه از سر ره این سرا برانداز دیر که چو پل * آن رسید کش شیخ
تن بخاک کرکسار * کرکفز با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فای با کسر و یای معروف
و زای منقوطه کفکیر باشد حکیم سوزنی فرماید ــه یاری دارم چنانکه حلقه گوش * باشد چشم کرکفز
فزون * کرکم با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ می‌شود
بیشتر در کوه الوند باشد کرکم کرکرفیج کرنبا با اوّل مفتوح و ثانی زده نیز علیم را خوانند حکیم سوزنی
ــه سیر کرد و از ولایت ترت دشلتم و بیک کرم * کرم کرناسخ مهی تا چنگ سعیر زنی * اثیرالدین اخسیکتی

بیت فرزانه کجاست تا کند کرشمه صفا ؛ آزاده کجاست تا دل خسته شوان ؛ در روزگار هیچ نشان
ندیدی از کرم ؛ جز در میان سبزه و اطراف بوستان ؛ و در عربی جوانمردی بود با اول مفتوح
ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جوی روید فرزدق گفته بیت بر جویبار دولت شاه جهان پناه ؛
دائم ز سلسبیل چو طوبی است آب گرم ؛ و در عربی رز را گویند یعنی درخت انگور کرمند و کرمند
با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف سخت تند و تیز و شتاب را گویند کریج با اول مضموم ثانی
مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز هم گویند شمس فخری گفته بیت ملاهی طایع عدوش از نگاه ؛
دریا حیص با نحس بود از کریج ؛ کرنجو با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم مضموم و واو معروف یعنی
ترنجک است که مرقوم شد شمس فخری گفته بیت بعهد فتنه در خواب است دائم ؛ ز هیبت
سر و پی افتاده کرنجو ؛ کرند و کرنده و کرنک و کرنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد
اول میدان را گویند دوم رنگی باشد مر اسپ را و اشتر را و آن معروف است مولانا کاتبی
این هر دو معنی را نظم نموده بیت هیچ لوای ترا آسمان غلاف ؛ هم لشکر علوی ترا الامکان کرنک ؛
فارس هنر کنند تو فرس در وهم برد ؛ مرکب اگر سیاه کنندش و گر کرنک ؛ سوم یعنی حرکه و حلقه درویشان
آمده درویش عبد العلی در قصیده منقبت گفته بیت چون لشکر نجوم بی گشت تو فیض ؛
ارواح اولیا زده گرد دیت کرنک ؛ چهارم دیگی را گویند که رنگ زرد و نیم و دیگر رنگها را در میان آن
بجوشانند قریع الدهر راست بیت دیشب خم پیچ پیچ نیل بدی ؛ چشمها چون کرنک رنگ رنگ ؛
پنجم نام رودخانه ایست که از طرف زرده مسکن ترکمانست آمده و از نواحی سپاهان بگذرد مولانا
کاشی فرماید بیت وان زبان که موج محیط تیغ چو نیل ؛ صدای سیل دهد چون سپاهان جو کرنک
و ثانی مضموم یعنی غره است که مرقوم شد کرنکانی با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی
نام نوعی از انگور باشد کرنه با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح و اخفاء ها نام قریه است از قرا
روستای بدخشان گویند که در آنجا ناسپاتی خوب می شود و بزبان هندی نارنج را گویند ؛
امیر خسرو در صفت گلها و میوه‌های هند گفته بیت گل کرنه سرس بود چنپی ؛ دهان هر گل ازو
بخندی ؛ هم از گوید بیت دگر گوید که چون از رخ بوی ؛ نشتر گردد از نیچا نه بوی ؛ و بضم اول
غره است که مرقوم شد کره با اول مفتوح و ثانی مضموم پرده باشد مانند کاغذ که عنکبوت بافد

در میان آن تخم کند و آنرا کره و کرسی نیز نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب است
که او را گروی زره میگفتند اندر کشتن سیاوش سعی کرده حکیم فردوسی فرموده ❀ برفتند بیجان
دسوی گروه بر شاه ترکان پر از ننگ و لب ❀ و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
دندان را گویند که میان آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید ❀ بگرد کنه کمالت
نمیرسد گردون ❀ که هست روز و شب و سال و ماه در تک و دو ❀ اگر رسید بکیم آورد گردون ❀
کند خصومت عدلش کام تو گرو ❀ دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا شبیک نیز خوانند
شیخ سعدی راست ❀ جوانی پاکباز و پاک رو بود ❀ که با پاکیزه رویی در گرو بود ❀ چنین خواندم
که در دریای اعظم ❀ بگردابی در افتادند با هم ❀ گروست با اول و ثانی مضموم و واو معروف قرحه را
گویند حکیم انوری گفته ❀ گرچه در تکلیف این ابیات نیست ❀ بی غشی سیمین بی غشی گروست ❀
گروخان با اول مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود گروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری بتوان کشید گروز با اول و ثانی مضموم و واو معروف
نشاط و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده ❀ با گروز خرمی آهو بدشت ❀
منجر آید چون کسی کو مست گشت ❀ شمس فخری فرماید ❀ ز فر دولت او بندگان گاه شهر
اگرچه دارند اقبال و جاه و کام گروز ❀ تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ❀ که در جهانش شد پیدا
صبح بخشش نوروز ❀ گروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ثلث و سنگ را
گویند حکیم خاقانی فرماید ❀ و از نهیب صبا عرض سپاه بهار ❀ گروه گروه پدید با کیان خزان ❀
دوم آرامگاه و آشیان باشد و آنرا کنام نیز گویند حکیم فردوسی گفته ❀ ببرد پیش دهان تا بالبرز
کوه ❀ که بد بیشه و آنجا کنام و گروه ❀ شرف شفروه راست ❀ رای تیزش طویله دار نجوم است
ابرش عرش گرد دار براق است ❀ گروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که سعی
در کشتن سیاوش نموده و آنرا گروی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ❀ گروی زره را بیاورد گیو دوان
تا سپهدار ایران تیغ ❀ گره با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول حب باشد حکیم ناصر خسرو راست
❀ مگر کبر آیت علم زبان زدی جان اینچنین ❀ تا بدی سر بگره بنانی بساخته ❀ چونک گره گشا
باز نمیشنیت زبان و دل ❀ این هر دو پاک هم و آن هر دو با گره ❀ دوم سنگ را گویند سیم حجره را نامند

چهارم قسمی از تنیده عنکبوت بود که سفید باشد مانند عنکبوتی کاغذی که در میان آن کند و بزبان هندی دو معنی دارد اول دست برنجن بود و ۲ دوم نام شهریست و در عربی با اول مفتوح ثانی زده و آن اظهار با چیزی نارضائی باشد و با اول مضموم دشوار را گویند کربان با اول مضموم بمعنی فدا باشد و در بعضی نسخها با اول مضموم و ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر با تا موقوف مرقوم نموده اند و نیز در فرهنگ با کاف عجمی تصحیح نموده و با اول مکسور در عربی خواب کننده و بسبکی رمنده را گویند کریاس با اول مکسور دربار پادشاهان و امرا و اعیان را نامند و در عربی سه معنی دارد اول خانه را گویند که بر بالای خانه ساخته باشند ۲ دوم خلوتخانه پادشاهان و امرا و اعیان باشد ۳ سوم طهارتخانه را نامند که بر بالای خانه بسازند کریچ و کریچه و کریژه و کریزه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچک باشد که از نی و علف بسازند چنانچه اکثر دهقانان در زراعت خود بسازند و چون هنگام پر ریختن جانوران شکاری مثل باز و شاهین و مانند آن شود و آنرا در خانه بندند میگویند که کریز بسته اند یعنی در خانه بسته اند و عوام بغلط خیال کرده اند که پر ریختن را گویند امیر خسرو فرماید ــه آمد آن اندران خراب شتاب * همچو مهتاب کو فتد بخواب * در شد اندر کریچ دهقانی * در سفال شکسته ریحانی * حکیم سنائی راست ــه داشت لقمان یکی کریچه تنگ * چون گلوگاه نای و سینه چنگ * بو الفضولی سوال کرد ازوی * چیست این خانه شش بدست بپی * گفت هر عالم چو باغ و لیتانست * وین کریچه بطور زندانست * ۲ دوم پر ریختن جانوران را نامند کریز با اول و ثانی مکسور فریبنده و چاپلوسی بود و مصدر آن کریسیدن است و بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مرقوم ساخته کریشک با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول مرد حیلی باشد ۲ دوم چوزه مرغ را گویند کریشنگ با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیناک را گویند کرحیم و کریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول اسم یکی از اجداد رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن نریمان ۲ دوم نام شهر کریمان باشد

فصل کاف عجمی *

گر با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است ۲ دوم نام جوششی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید ــه گر نخواهی رنج کز گر کیان بر سر کنی * جهل گر هست ای پسر سر بر کن ز

سوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ؎ کار حلیم و کارگر ندهند * تخم بی مغز بار و بر ندهند *
عبدالواسع جبلی راست ؎ طاغیان را کرد یکباره جدا از کام دل * باغیان را کرد همواره
نهی از آب زلال * چهارم بمعنی زور و قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ؎ ملک آن باشد کورا بسخن
باشد بدست * فلک آن باشد کورا بهتر باشد گر * پنجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کاسه‌گر
و کوزه‌گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد گرار با اول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ آنچنین خاین یکی گرار بود * تا گمان برده که هست او معتمد *
گرازبان با اول مفتوح نام جوششی است که آنرا ابربون و کربون نیز خوانند و بتازی توبا بوده
دانا مند و شرح آن در ذیل لغت بربون مرقوم شد گرازیدن با ثانی دو معنی دارد اول حرکت با رفتار را نامند دوم
از روی ناز و تکبر و تبختر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب این هر دو معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ سیر تو ادهمیه دامن گراز کام * بجز مهنگ فتنه و کوهی صبا گراز * سوم
بیلی بوده که بدان زمین را کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا کارگر با گراز * بیاید چنین
تا راه دراز * بیاید یکی مرد بیدار پرست * بگفتا که دندان گرازی بدست * چهارم شجاع و دلاور را
گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ در سپهر مثل تو هرگز نیاورد * از صفت پشت پهلو شیر افگن
گراز * گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید گراس با اول مفتوح نکته و نواله باشد و بتازی لقمه خوانند
استاد عنصری راست ؎ جمله اشتهای الوان بهشت * یک گراس از خوان الوان تو
گراهی بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد
عنصری فرماید ؎ یک گران از کشت زار خویشتن * بهتر از صد خرمن مال کسان * *
گران خوار با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیک سو گرای میان دو صف * خود آمد چنین
بر لب آورد کف * حکیم اسدی راست ؎ بسوگند و پیمان ایا کن گرای * فرستادم اینک
خط من گوای * دوم گرفتن بود حکیم انوری گفته ؎ بر سپهر هیچ بگوید که هر قدر ترا * آسمان پای
سیر گشت زمین گشت گرای * سوم گران نقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده

ع حمله بردن بود کرانیدن ❊ کارزار است جنگ کوشیدن ❊ پنجم پادشاهان تاتار را گر خوانند
چنانچه پادشاهان عجم را کی گویند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند
ابن یمین نظم نموده ع ای صبا گر بگذری یک صبحگاه ❊ بر جناب خسرو خسرو گرای ❊ گربال
با اول مفتوح غربال باشد گرسنیز با اول مضموم ثانی زده شکارچی دگر را گویند گفته اند که حکمت را
طرفست افراط و تفریط است طرف افراط گربزی باشد یعنی دانای بسیار و طرف تفریط جهل و بلاهت
و سفه آن خیره بود گرگو گربسید با اول مضموم ثانی زده بیشک باشد ابن یمین فرماید
ع سر آورد از کمین گرگ گربسید از بهر صید ❊ چون همی بیند که پائی لطایر آید از چنار ❊ گرنمان
بفتح اول بلند بهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زرتشت بهرام
پژدوی گفته ع طلب کن آنچه باشد سود و زیان ❊ درین گیتی بیابی زان گرنمان ❊ و بزبان
هندی جانو بیست از بهشت کآنرا کرنخوانند گرج با اول مضموم ثانی زده نام ولایتی است
که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ع در هوا میگرد چون بالای برج ❊ گه زبیست گه شدی
اندر روم و گرج ❊ دو با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین
نظم نموده ع تا بیاد از خاک و گچ و سنگ آنچنین طاق دگر ❊ خاکش از مشک و گچ کافور و سنگش
گوهر است ❊ حکیم زجاجی در صفت بنای گفته ع بهم در پیوست فرزانه سنگ ❊ در اینجا
نبود از گرچ بوی و رنگ ❊ گرد با اول مفتوح ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموماً
شیخ اوحدی گفته ع تن بی روح چیست مشتی گرد ❊ روح بی علم چیست بادی سرد ❊
و خاک تود و برانگیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی بنظم آورده ع گرد بود خاک برانگیخته
خاک تهی به که در آمیخته ❊ دوم گردیدن بود سیوم بمعنی اقرار کردن و گشتن آید زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید ع استخراش ببین که گرد و صد گرد ❊ تو نیز بهر دو دست گردی در گرد ❊ حکیم فردوسی راست
ع چو من نیز پشم بروز نبرد ❊ بکام دل ما همی گشت سرد ❊ چهارم اسمی است از اسمهای [illegible]
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ع اگر چشمه با سایه بودی صواب ❊ کجا سایه
یا چشمه آفتاب ❊ چو چشمه بخورشید شد خوشگوار ❊ چرا زیر سایه شده چشمه سار ❊ بلی چشمه را سایه
خوشتر گرد ❊ که آن هست سوزنده وان هست سرد ❊ پنجم گوی خوش بود اوستاد راست ع

گل را چو گرد خیزد از ده گلاب زان ❊ همه را چو داغ بندد از صد چراغ دان ❊ ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته ❊ سفر این کسان چه گرد کنند ❊ سحر از باد سر و درد کنند ❊ هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرماید ❊ گر جام نه بیست است صبا رنگ ریاحین ❊ از عکس چرا رنگ هوا بست روان را ❊ هشتم شادی و خوشی باشد مولوی معنوی نظم نموده است ❊ آن یکی مرد بیست و زیش حمله کرد ❊ زان دگر مردی میان حمله کرد ❊ نهم غم و اندوه است خواجه نظامی ست ❊ جوابی که در گوشش گرد آورد ❊ نیوشنده را دل بدرد آورد ❊ خوارزمی گفته است ❊ بصحرا راهبی خلوت نشین بود ❊ که در کیش مسیحائی قرین بود ❊ ز تنهائی مگر گردی بدل داشت ❊ ز سودای جنون دردی بدل داشت ❊ و این لغت بمعنی هشتم و نهم از اضداد است ❊ دهم بمعنی ترق آمده حکیم فردوسی فرماید ❊ چو شد پیش بر اسپ بالای آن گرد ❊ بیامد بدان چشمه لاجورد ❊ بیامد بدان چشمه لاجورد ❊ یازدهم جنسی از ابریشم چنانچه مرو را خوانند ❊ و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد حکیم فردوسی راست ❊ ز شیران نزاید چنین مرد گرد ❊ چه گرد از نهنگان نشاید شمرد ❊ با اول مکسور چهار معنی دارد اول محوطه است دوم شهر را گویند و آن را بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد و ویسه گرد مراد از آن شهر سیاوش و شهر ویسه باشد حکیم فردوسی فرماید ❊ هم وقت سوی سیاوش گرد ❊ بیامد سپهدار روز ارد ❊ هم او گوید ❊ کجا خوارشان از شتر نیز گردی ❊ هم آیند اندران شهر گرد ❊ سوم بمعنی جمع است گرد آمده بمعنی جمع آمده حکیم فردوسی در بیت هر دو معنی را بنظم آورده ❊ ز ختلان و ترمذ و هم ویسه گرد ❊ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد ❊ چهارم خرگاه را گویند ❊ و آن را گردک نیز خوانند ❊ ز خاک آمده خاک شد هر که هست ❊ چه گوئی تو زین شش هفت گرد ❊ گردا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است استاد عسجدی نظم نموده است ❊ کسی کو خدمتی دردی کند هیچ ❊ همه دشمن شوند گردون گردا ❊ گرداس با اول مفتوح ثانی زده ستمگر و ظالم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ❊ اگر حال غیبت همین است آیین ❊ شود فردا زن جمع زادگان لشش پیشه یا داشت گرداسان ❊ خدایا بلی سان نگذاشتی این بی زبانی را ❊ مگر تو هم از ایشان بازداری نیز گرداسان ❊ گردان و گرداشیده نوعی از کباب را گویند و آن چنان بود که گوشت مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از آن ثرائد و پاره های گرم کرده کباب کنند و آن را گردانیز گویند

ومعرب آن کرد است مسعود سعد سلمان گفته ـ گر دشمنت زیر زمین آرد چو چرخ بر ۞ آخر چو مرغ گردد گردان بگردنا ۞ گردباد کره باد را گویند سیف اسفرنگی است ـ تدبیر کارسازت بیست بر حیلت ۞ اندر غبار سمت مانده چو گردباده ۞ گرد و بیز دستافزاری باشد که چرم دوزیهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب از ان بگذرد گرد ر با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی زمین پشته و پشته کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست ـ هوا چون ضمیر ستمگاره تیره ۞ ستاره چو رخسار مومن بحشر ۞ شمال اندرو گرد بنشانده ۞ فراز و نشیب و ز کوه و ز گرد ۞ دوم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد فرخی فرماید ـ دراز تیسفری او بران رهی بوده است ۞ که ره زده بست است گرد راز کرد ۞ گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بران بسیار گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ـ دست بر آتش نهادم پشت زیر گردنم ۞ این مثل در یادم آمد گردران یا گردنست ۞ سیف اسفرنگی راست ـ بشکند گردن گردران مرکب باد ۞ شیر الوان تعبیه پنجه ماه ۞ گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند خواجه نظامی فرماید ـ دو گردک داشتی خسرو مهیا ۞ بر آموده بگوهر چون ثریا ۞ یکی را بهر باد خوردن ۞ دگر پنهان ز بهر خواب کردن ۞ پری رخ زالیشان پاره نور ۞ سوی آن خوابگه آورد شاپور ۞ گرفتش دست بنشاندش بران دست ۞ برون آمد ز گردک پرده بربست ۞ درین گردک نشسته خسرو چنین ۞ وزان گردک نتاده شور شیرین ۞ دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی معنوی نظم نموده ـ بجز بانگ و رقت نبود نصیبی ۞ چو مستی چون خصی در روز گردک ۞ سوم جلیتان باشد و آنرا برد ک نیز خوانند و بتازی الغز گویند و بهندوی بهلی خوانند چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام و گردگان و غیره نهاده بپزند و آنرا کلیچه نیز نامند گردکیان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گرنه خوانند و بتازی سربال نامند مولانا نزالی مشهدی گفته ـ ما باده ایم گرد بیابان ماتم است ۞ داریم لشکری که بعالم در و گریست ۞ گردگیر با اول مضموم بثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور پسرا و اسباب است حکیم فردوسی نظم نموده ـ برافشاندی کوکردگیر ۞ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ۞ گردن با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است و جمع آن کردها باشد دوّم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن کردان بود بدر چاچی
گفته ــه حلقه بگوش درگهش باد هر جا سروریست ❊ خاک زیر پای سلطان باد هر جا کردیست ❊
شمس طبسی نظم نموده ــه تا پیچ کردنی زلفان سروری ❊ گیسو کمند رزمگه کارزار کرد ❊
کردنا با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزّی
در صفت بیابانی گوید ــه گرماش چون حرارت محرور در تموز ❊ سرماش چون رطوبت مرطوب
در شتا ❊ در رنگ اندرو چو آتش کردانند ❊ چو دود ❊ مردم چو مرغ باد مخالف چو کردنا ❊ حکیم سوزنی
فرماید ــه دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ❊ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ❊ آتش سنان
چون کردنا اوست ❊ دشمن چو مرغ گردان در گرد کردنا ❊ دوّم نوعی از کبابها باشد آنچنان
که مرغ یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا بادویه و چیزها
پر کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانیده نیز گویند و معرّب آن کردناج است حکیم قطران
فرماید ــه گر قوی تر همتی گردن کشد بر کهتران ❊ جانش را گردون کند بر آتش غم کردنا ❊
سیوم گوشه عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تارها بدان بسته بگردانند و امثال آن
باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ــه حرز بهرام الشکسته لطفش قبضه گاه ❊
بربط ناهید را بگسسته قهرش کردنا ❊ ابو الفرج رونی گفته ــه شاخ امرود کوهی ❊
امرود ❊ و دسته کردنای تنبورست ❊ و با اوّل مکسور کاسه زانو باشد و آنرا بتازی رضفه خوانند
کردناسه دعائی باشد که بر اطراف پاره کاغذ نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان آن
رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره نهند و گاه در میان سوره یوسف علی نبیّنا و علیه السلام
بگذارند و گاه پیچ کرده بیرون خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند رفت
و باز جهات شهر و ده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهر نامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را
گویند مولوی معنوی فرماید ــه بکردنامه لطفم بشهر باز آورده ❊ خیال دوست باکراه
اختیار آمیز ❊ امیر خسرو نیز بنظم آورده ــه کردنامه است که شد اهل هنر را که دست ❊ پشکل تر دید
که به زانه بیار است مرا ❊ کردناک و کردنکل با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نون زده
و کاف عجمی دلیوش و احمق باشد کردنه با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح تخته چوبی باشد

که نان بدان پهن سازند و آنرا چه نیز گویند گرده با اول مکسور و ثانی زده چهار معنی دارد اول
نوعی از نان باشد و آن معروف است دوم پارچه مدور زرد بود که یهودان بفرموده حکام بر کتف
خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ‌ع گرده بر دوش راست دیرم ٭ حلقه در گوش ساجد لائم ٭ سوم گرده پشت را نامند
چهارم سر چنبر بید و سبد را خوانند گرزش با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسور یعنی التماس و آرزوی
باشد شمس فخری راست ‌ع ملک سرگرانی گرزش تو اند ٭ که بردار از مملکت بیم گرزش
گردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد گرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح و زای منقوطه
زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ‌ع بهر جا که بد رزم و بزم
پراندر سرود و نفرین شدی بر گرزم ٭ گرزبان با اول مفتوح و ثانی زده مهر را گویند و در بعضی از نسخ
با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ‌ع بمهر چشم بد با جنبش اجرام زحل
با تیر و زهره بر گرزبان ٭ همه حکمی بفرمان تو دارند ٭ که یزدان هر ترا داده است فرمان ٭ شمس فخری
نظم نموده ‌ع تا بود خورشید و مه بر گرزبان ٭ تا بود در کان عقیق و بحر لال ٭ بادا بپیش تیغ شه
آفاق باد ٭ کوه و خارا بر مثال بهرمان ٭ گرزن با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه تاجی بود
مرکیان را از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر
آویخته ‌اند و در تاریخ طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود هر یک چون بیضه
گنجشک و آنرا بتازی قیقل گویند مولوی معنوی فرماید ‌ع سر نهادن شو لیست ٭ دل
غافل شود از ربی ٭ از تن افروخته در بارین افراخته گرزن ٭ گرزه با اول مفتوح و ثانی زده
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از
فرهنگها نوشته ‌اند که ماری بود رنگین و سرخ خط و خال که هیچ تریاقی زهر او را مقاومت نکند
حکیم ناصر خسرو گفته ‌ع بدی مار گرزه است زو دور باش ٭ که بد بدتر از مار گرزه بود ٭
حکیم سنائی راست ‌ع هست چون مار گرزه دولت دهر ٭ نرم و رنگین ولی از درون پر زهر ٭
و ازین بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که گنجه مار را نامند ‌ع فی المثل چون صبا ساین
کاسه که دارد آسمان بدین نیلی حلواست آن گنجه که دارد گرزه ماریست و در ولایت دار المرز شیر را نامند

گرز گاوسیکر و گرز گاوچهر و گرز گاوسار و گرزهٔ گاوسر و گرزهٔ گاوپیش نام گرز افریدونست که بهیأت سر گاومیش ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ــ به تندی بغرید چون پیل مست ٭ یکی گرزهٔ گاوپیکر بدست ٭ سیف اسفرنگی راست ــ شود شیران میدان را ز گرز گاوچهر او ٭ سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در هاون ٭ حکیم فردوسی گفته ــ همه یکسره با لو پنجاه پیش ٭ سرافراز با گرزهٔ گاوپیش ٭ گرزین با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گرزدن است که هم مرقوم شد دوم تیر را گویند سوم زنبیل باشد گرس با اول مضموم و ثانی زده گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید ــ گرس از دلم ببرد غم خط و خال دوست ٭ جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست ٭٭ گرست با اول مفتوح مست و طامع را گویند مولوی معنوی فرماید ــ یار سیه مست ما داد قدح بدست ما ٭ گر بدهی بدست تو شاد خوشی و گرستی ٭٭ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فرزند افزونها ستان آن باشد گرسته و دن گرستون با اول و ثانی مفتوح کپان باشد و معرب آن قسطون بود زرین کتاب راست ــ خواهی حساب پشم و خواهی بکار فر ٭ خواهی تبر از دو خواهی بکیل ستون ٭ گرشیوز با اول مفتوح و ثانی زده و بسین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است گرشاسپ دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد رستم است دوم نام پسر طهماسپ که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شده و آنرا گرشسپ و گرشاسف نیز گویند گرشال با اول مفتوح نام حیوانیست که از گرگ و شغال متولد شده و از هر دو نصیبی و خاصیتی داشته باشد گرغست بمعنی برغست است که در فصل با از همین باب مرقوم گشت گرفت و گرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه بود دوم سخنی را گویند که بطور سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفته و گرفته خوانند مولوی معنوی راست ــ فرخ استرلاق حلقه زراست ٭ زر عاشق روی زرد و اصفر است ٭ از گرفت من ز جان اشتر کنند ٭ گرچه اکنون هم گرفتارند ٭ حکیم سنائی فرماید ــ هست فلک الطبع بر اهل هنر ٭ سهم گرفته زدن خوی دغا با جگر ٭ خواجه نظامی فرماید ــ زهرش نکشی سوی پیکار خویش ٭ گرفته مزن با گرفتار خویش ٭

دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زرگانی نظم نموده بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال زر بجنایت دست نه بر آسمان گرفت ٭ گرک با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چارپایی را گویند که بر آورده باشد

گرگان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استراباد است و معرب آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید مسجد خواندت مؤذن چرکس زان فرو لنگی ٭ رومی چون کر یونان گر بگرگان خواندت سلطان ٭ گرگانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکان اورا کرکانج نامند حکیم انوری فرماید مرحبا ملک خراسان ادبر وانت نجات ٭ از بلای غیرت خاک گرگانج کات ٭ گرگاو با اول مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند شیخ آذری گفته بیت وجهی تو گردون چو عزم راه کند ٭ زجام نور کند پای ماه را گرگاو مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده کهنه گرگاو در برابر داشت ٭ بلکه در پا دو گرگ دو بر داشت ٭ گرگج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ و چوب که گلها بجهت گرفتن قلعه بسازند گرگر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را بزده سه معنی دارد اول نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصنائع حکیم ناصر خسرو فرماید برآید ز کوه انگه آرام و خشش ٭ بیر داد و در دهر یزدان گرگر ٭ مسعود سعد سلمان راست بی رنج بکام دل رسیده ٭ از یاری بخت و عون گرگر ٭ دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده از پی تعظیم سکه اش اورنهای بستند شاه چین و چینیان دیهیم و گرگر ساختند ٭ سیوم نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان حکیم قطران گفته بخشش گردون باید اندیش تو زان پیوسته شد ٭ تا شده پیوست با تو شهریاری گرگری ٭ و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و آنرا دندانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آنرا دزل و دلمل نیز گویند گرگین بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابط ملک و ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب وی را بیاری پیران ویسه برای جنگ و بدر رستم فرستاده بود گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است گرگینه با اول مضموم پوستین را گویند خواجه نظامی فرماید دمدم فروگیر چون چشم گرگ ٭ شده کار گرگینه دوزان بزرگ ٭ هم او گوید زباران کجا ابر سدان گرگ پیر ٭ گر گرگینه پوشد سنجابی حریر ٭ گرم با اول مضموم

بثانی زده غم و انده سخت باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ۔ زانچه وارثی نصیب نیست تراچه خیزد شب و روز رنج و گرم گداز ۔ حکیم **اسدی** فرماید ۔ گرانیش سخن بزرگی و ناز ۔ فزون تر ز رنج کرم و گداز ۔ **گرمابان و گرمابه و گرماوه** حمام باشد **لقی سیفی** در قصیدهٔ خویش گوید ۔ بیانگ ماهی بریان ور شتین غاله ۔ بجز سست رسن و دلو و چاه گرمابان ۔ **گرمافزای** نام ماه سوم است از ماههای ملکی **کرمائل** با اول مفتوح نام پادشاهزاده بود و شرح آن در ذیل لغت ارمائل مرقوم شد **کرپک** باقلی بود که در آبشتا و بنیده نگار آرند **اطعمه** گوید ۔ آن بنگ در گرم کرپک فروشی این ورند ۔ این سخن بر پک نمیگویم که هست این مشتهر ۔ **کبیر سیخ** با اول مفتوح سیخ بزرگ باشد یا چوبی آهنی که بر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپان را به بندند **کرنج** با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده بیخ باشد **استاد فرخی** فرماید ۔ ای بکوپال گران کوفته سیل از پشت ۔ چون کرنجی که فرو کوفته باشد بچوار ۔ **رضی الدین نیشاپوری** راست ۔ تا چون کرنج جود تو نامد برون ز پوست ۔ با عیش خوش بخت مرا هیچگونه باش ۔ **کرنجار** با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون زده بیخ دار باشد و آنرا کرنجار و سفالی پایه نیز خوانند **کرنده** با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی عوض است انشاء الله که مرقوم شد و آنرا بتازی سوکته الحامل خوانند و بهندوی کونجه نامند **کرنک** با اول و ثانی مضموم لشکرگاه و جنگگاه باشد و با اول مکسور در سهم شکسته را گویند **کرنه** با اول مضموم نام گیاهیست **کروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد **کروغ** با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم **فردوسی** فرماید ۔ یکی دیگری زن بیین هم نشان ۔ کروغ از گیاه است بر سرکشان ۔ **کردکان** با اول مضموم آلت تناسل بود و آنرا کیر الله نیز گویند حکیم **سوزنی** گفته ۔ ای بسیم تا بیان پای تو در نگریستم ۔ جز یک چشم کردکان تو نگریستم ۔ و با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد **امیر خسرو** فرماید ۔ شیر گم گشته هوشی یافته جان ۔ بچندین حسن قشر حال کردکان ۔ **کردکر** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باریتعالی جل شانه و معنی آن مراد بخش باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ۔ فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی ۔ فردا تو چه پاید رسید پیش کردکر ۔ حکیم **خاقانی** در مدح مقتفی عباسی گفته ۔ ختم کمال گوهر عباس مقتفی ۔

کاغذ از یافت آدم و حوّا ز چهرش ؛ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ؛ از خود خلیفه کرد خدای
گر و کرشش ؛ گروهه با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و با اوّل مفتوح و ثانی مختفی بمعنی گلوله باشد
مانند گلوله ریسمان که عورات سپیر ریسند و آنرا فموک دوستکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق
و گلوله که از کمان گروهه می تابند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ کمان گروهه گیران ندارد
آن مهره ؛ که چار مرغ خلیل اندر آورد در هوا ؛ و گلوله خمیر که آنرا زواله نیز نامند و حلوایی که کعب الغزال
هم میگویند و آن بشکل گلوله باشد و آنرا کرچه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده
؎ بیچاره انجذبید بسوی شهرت او ؛ که بیفروختی آنجا گروهه مادر خود ؛ حکیم نزاری قهستانی نیز
بمعنی گلوله ریسمان آورده ؎ بر خود مپیچ اینهمه که چو گروهه ؛ تا آخر سر رشته خود باز دیدم
شرف شفروه بمعنی گلوله کمان گروهه گفته ؎ مژگان تو چون وشاق مشرق ؛ شمشیر زن
فلاک سوارند ؛ صد مهره بیک کمان گروهه ؛ در دامن آسمان شمارند ؛ شرف شفروه
بمعنی زواله فرموده ؎ چو تو ترتیب نان و خوان سازی ؛ هر گروهه سپهر لاوک او ؛ گره
با اوّل و ثانی مفتوح سهو باشد و معرّب آن خندق است کره گردان تام بازی است
گرهه مخفف گروهه باشد که در قوم شد مولانا نظامی بنظم آورده ؎ چنان زد بر و گرهه
منجنیق ؛ که شد کوه در آب دریا غریق ؛ گری با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف
هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن
بدان توان پیمود خواه کیل که پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود و آنچنان باشد که جامی
از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانیکه چون آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از منقضی شدن
یکساعت نجومی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب بنظم آورده ؎
کو شیس مرد منصور آنکه در هفتاد سال ؛ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ؛ تا ببند از گری
که باعث بود بخل او بران ؛ ور کسی چون زن بری چیزی کزان باشد بری ؛ زانکه امثال او
برانی شاعری بسیار دیده ؛ کاسهای جارپوش باغهای دل گری ؛ حکیم سنائی بمعنی کیل
نظم نموده ؎ باش تا چون چشم مژگان تنگ گرد دگر گرت ؛ گرچه خود را گور سازی در بسا فتنه گری
حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته ؎ چه جست و خوشه ارکانش به ارچشم ؛ کان صاع کو و ده گری

یک فقیر نیست ٭ حکیم قطران بمعنی کیل بسته و با او سیم نقطار دیوانست بکنج ٭ دیو آواز
با تبار ولانی نکبری ٭ و تمثیل معنی مکان بعد ازین در ذیل لغت گریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی
مکسور و یای معروف گریه کردن بود و امر گریستن نیز حکیم سنائی فرماید ٭ حیز اندو کس نه بندد بیشتری
در طلبگاه خنده گاه گری ٭ حکیم انوری فرماید ٭ گر بخندم و ان پس از عمر نیست گو بند زهر خند
ور بگریم و ان بهر روز نیست گو بد خون گری ٭ و بایای مجهول دو معنی دارد اول کره را گویند ٭
منوچهری گوید ٭ چون بازگری من بگشایم تو ببندی ٭ در بازگری هیچ نبندم بگشائی ٭
دوم گردن باشد و ازین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند که بخیه باشد و درانسبت چون گردن
از زمان ساعتی بگذرد گری که پیمانه باشد در آبی نشیند چوبی بران تخته زنند تا صدا کند و بدانند
که ساعت از روز تا شب گذشته میر معزی نظم نموده ٭ دانی چراست ناله کز نال هر گری
یعنی که این سوگ مقام درنگ نیست ٭ حکیم محمد رضا علمی تخلص راست ٭ کربال که تو بیکید
گاه گری ٭ دانی غرض چیست ازین توجه گری ٭ یعنی که گر گری شود تو کم ٭ پیمانه عمر رفته شود
تا نگری ٭ گریبانی پیراهن را گویند و آنرا گریبان نیز خوانند امیر خسرو نامراست ٭ ای عمر دنیا ناز بکن
هیچ بخش ٭ لو سطوی و شتر گرگانی ٭ در دست چو سنگ تو نمی باید ٭ موزون تمثیل نیکو گریبانی
گریال با اول مضموم بمعنی قدر آمده ٭ گریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید ٭
مرا و نگاشتن است سایه تیغ ٭ ورنه گیرد چو چیره راه گریغ ٭ حکیم فردوسی راست ٭ کس اندر د
یزدان نیابد گریغ ٭ اگر چه شیر دیر آید ستیغ ٭ گریه لوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و الف و واو
کشیده و زای منقوطه مفتوح باریابت اثیر الدین آخستگی راست ٭ زهی معطر یافت
شاخ گل منظوم ٭ چو یاد کرد کز فواره شیخ پیوند ٭ گریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
پیش ازین مرقوم شد گرلوه کوچه و پشته بلند را گویند و بهندی گیاهی نامند شیخ اوحدی
فرماید ٭ دیده اندازد پس که غیب ٭ ریب خود ابدیه لاریب ٭ امیر خسرو راست ٭

سهلی ایسان سمار مرقوم ٭ گرلوه پست سیلاب آسمان گرد ٭

فصل لام

گل با اول مفتوح معنی دارد اول خوی را گویند اثر انکه سیاه است آنرا گلیده باشد باکی

امیر خسرو فرماید ـ سر می کردند تا هموار ریش ۞ که باد از خشم آید در تگ خویش ۞ دوم بمعنی کل بود ابوالفرج رونی راست ـ در پیش دوات قلمت عرض رسانست ۞ آن دست بکرده و آن پشت خمیده است ۞ سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از عرب صحرانشین هم امیر خسرو راست ـ ملک کز لشکر آفت سگالش ۞ چو موی سر پریشان دید حالش ۞ سرش زان گشته چون افغان جنگی ۞ ولی همچون کلاه سر بتنگی ۞ لمر و با اول مفتوح بثانی زده همیدون ابرا گویند یعنی اندیار بنظم آورده ـ با خنجر تو گشت جگر کاو در نبرد ۞ گلگون ز خون خصم دما شد فضای سرد ۞ و سیدائی بمعنی سر موست که بجهر اشتهار دارد ۞

فصل میم ۞

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول صد و پنجاه را گویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید ـ مر ما من حساب الهی ۞ چون به پنجه رسد حساب مرا است ۞ مولانا عبدالرحمن جامی راست ـ مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن ۞ در صفا و محکمی شاید که گویم مرا است دوم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدم و مر او را گفتم مراد آن باشد که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده اوستاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم آورده ـ به لشکری که مر او را کسی نداند حد ۞ به لشکری که مر او را کسی نداند مر ۞ و گاه افاده معنی حصر نیز کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده ـ مر او را رسد کبریا و منی ۞ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ۞ یعنی همین مر او را رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ـ نظاره کن و زنی این شعر بر ورق ۞ گوئی مراغه بر گل تر میکند شمال ۞ مرج مرغزار باشد شمس فخری گوید ـ بواسحاق دارای دوران که شد ۞ سعادت در احوال او کرد درج ۞ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ۞ ز فیضش جانی مبادا مرج ۞ شاعر گفته ـ هوا سر بسر مشک سارا گرفت ۞ زمین مرج نام ز دیبا گرفت و در عربی بمعنی کشادن چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح ثانی زده سخن باشد **مرداب** با اوّل مفتوح ثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق بر طول و عرض را گویند **مرداد** با اوّل مضموم ثانی زده سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز هر چیز بکام ایزد نیاز بادت ٭ ز مرداد باش از بر و بوم شاد ٭ و هم ازین بیت چنان استفاد میگردد که مرداد بر چارپایان نباتات موکل است ؎ ز خورداد باش از بر و بوم شاد ٭ تن چارپایان ز مرداد باد ٭ دوم نام پنجم ماه از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ سواد دیده نزهتگاه خورشید ٭ درخشش ارغوان سبزه اش بید ٭ نه فصلش چو مرداد جلالی ٭ مباد صحن او از سبزه خالی ٭ **اوستاد فرخی** راست ؎ تا بمرداد گرم گردد آب ٭ روزگارش خجسته باد برو ٭ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد البته مقصودوی روا گردد **حکیم قطران** گفته ؎ بهفتم مرداد بنیلوفری میخور ٭ بگذار بنیلوفری سیه مه مرداد ٭ **مردارخانه** خانه از نرد باشد که در آنخانه مهره ششدر افتد **مردگیران** نام جشنی است که در میان پنج روز آخر اسفندارمذ ماه کنند و در پنج روز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماهتاب از برای دفع هوام رقعه کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم در لغات مرکبه از خاتمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آن است و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خواهند **امیر خسرو** راست ؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار ٭ که دریابان پشیمانی دهد بار ٭ هم او فرماید ؎ اگر مردم صفات جمع او گوید بدان ماند ٭ که دُر دریافتد موزون حدیث آشنا گوید ٭ **مردم زاد** آدمی زاد باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ فرشته ایست بعلم و بهیمه است بجهل ٭ میان هر دو بنازع بماند مردم زاده ٭

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی مهرگیاه است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ؎ پیش منقش سیه رنگ تیر دو ؛ همچو مردم گیا نمودی مرده حکیم انوری فرماید ؎ باد صبا که نحل نبات نبات بود ؛ مردم گیا شده که همه دست و نه زیست ؛ مردم و مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ مردم مجوی یار مخواه از جهان که هست ؛ تازی و مردمی همه یاری کز دمی ؛ چون هر دو مردمه در چشم کائنات ؛ کو راست هر دو مردمهٔ چشم مردمی ؛ مردوس با اول مفتوح بثانی زده کنند نامی سامی را گویند مرده ریگ مرده ریک چیزی را گویند که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست ؎ که گیتی درشتی و خشنود کیست ؛ که فرجام کارش بغم اندکیست ؛ بمرد و جهان مرده ریگی بماند ؛ و پس آن رنگ پادشاهی دیگر جا حکیم زجاجی نظم نموده ؎ بماند همه سال او مرده ری ؛ اگر ناصری بود اگر قادری ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ؛ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ؛ اشتر ایاس کلی ریشت بست ؛ کز نسیمش دست و صد گلزار است ؛ مثل توسی مغیلانست ریگ ؛ تا که گل چینی بخاک مرده ریگ ؛ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته ؎ فرا شنیده که بود داغ سیم و زرش ؛ خود وقت مرگ بهی تهدای مرده ریگ داغ ؛ مرز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست ؎ ز انبوهی خلق هر بوم و مرز ؛ آن چو در باد در آمد بلرز ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ همه سنگلاخ است آن کوه و مرز ؛ نهی کیسه گر میوه کشت ورز ؛ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی بکارند آنرا کرده و کرته نیز باشد استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده ؎ تیغهای کوه ز بس لاله چو سوسن است ؛ مرزهای باغ از بس سنبل چو سنبلست ؛ شهریاری گفته ؎ از مرزهای سنبل و سوسن کناره را ؛ امروز خط و خدبتان اند یادگار ؛ سوم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و بآهستگی را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقدار را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ؎ چند گوید زخمهای گزیشتان ؛ پس چنین مرز از غالی مرزشان ؛ حکیم سوزنی گوید ؎ پیر ورد مرز چو انبار و هنگام جماع ؛ نیز چون زنمرشه تالی انبان آریه ؛ دوم مرزش را گویند و مرزنه گیاهیست خوشبوی

که بگوش موش شبیه است و آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش موش **مرزبان** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه حاکم و سر حد را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ے چو در کابل این داستان فاش گشت ٭ سر مرزبان پر ز پرخاش گشت ٭ **مرزغن** با اول مفتوح ثانی زده زای منقوطه مفتوح آتش باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزن هم گویند **حکیم سنائی** فرماید ے ای شده دل بجرم حرص و آز کرده مرتهن ٭ داده یکباره عنان خود بدست اهرمن ٭ هیچ بیندیشی که تا خود چون بود انجام کار ٭ مرغزار آید جزای فعل تو یا مرزغن ٭ **مرزنگوش** با اول مفتوح نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی باشد و شعرا بنابر این آنرا بزلف و خط تشبیه کنند **مولانا نظامی** گفته ے چو مرزنگوش خطش بر دمیده ٭ لبی دل را چو طره سر بریده ٭ و معرب آن مرزنجوش است و آنرا بتازی اذن الفار و بیونانی مرذوس و بهندوی دونه نامند **مرزد و مرزند** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ے در کوه و در سبزه مرا ار دهی بخرد ٭ خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزد ٭ **مرزه** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه رای مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه برای مرقوم است دوم نام آلت گلکار است و آنرا الکا لیست که بدان دیوار را کاه گل کنند سیوم نام نوعی از سپرغم است و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطریه نامند **مرس** با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از آتش پرستان بود و بعربی چهار معنی دارد اول مدت مالیدن است چیزی را دوم خائیدن کودک بود انگشت را سیوم نهادن خرما باشد در آب شیر و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی مرد را گویند که در مالش چیزهای نیکو کند **مرست** با اول و ثانی مفتوح بمعنی سمانه آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده ے سرا و باغ چو جنتی که خدای خواهد ماند ٭ بگل و خفته مرست و سرا و باغ مرا ٭ **مرغ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت چرا کنند و آنرا فرزد و فرزده و فرز نیز گویند و بهندوی دوب خوانند **مولوی معنوی** راست ے ای جهان مرغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین ٭ ای مستغاث العاشقین ای شهسوار لا اتی ٭ دوم مرغزار را

گویند که در وی مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ؎ صبا به سبزه بیاراست باغ
دنیا را ٭ نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را ٭ دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن ستور در علف
و بهائم گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم و سیم مفتوح
دال و اول معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی آن معنی را بقید نظم آورده ؎
تو هی صبح را شب افروزی ٭ روز را مرغ و مرغ را روزی ٭ او ستاد راست ؎ بود طعمهٔ باز
مرغ روز ٭ نه همچو رایت بود شب فروز ٭ سوم چغنه زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم و ثانی
زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز خوانند مرغج با اول مفتوح و ثانی
زده و غین منقوطه بزای منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانک با غین موقوف درختی است
که برگش بشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو مرغون
با اول مفتوح بثانی زده و غین و زای منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه
مرقوم شد امامی هروی فرماید ؎ آن جانداری که گشت اندر بر و ٭ مرغزار از رحم تنگیش
مرغون ٭ **مرغ زندخوان** و **مرغ شب آهنگ** و **مرغ شبخوان** و **مرغ شب خیز**
بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ گر فغان راز از مرغان دیدمی ٭ دل بمرغ زندخوان
بربستمی ٭ امیر خسرو فرماید ؎ دوش نیامد رحمت آه جگر سوز من ٭ شد بهوا بسوخت مرغ
شب آهنگ را ٭ خواجه حافظ شیرازی راست ؎ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر
راه عشق ٭ دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست ٭ خواجه نظامی فرماید ؎
سحر در اوج مرغان شب خیز ٭ همه شب مونس مرغ شب آویز ٭ مرغ زیرکسار مرغی را گویند
که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا شارو شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ؎
چون شناسد جای خود را مرغ زیرکسار ما ٭ بعد ناپیدا کند اندر زمین آثار ما ٭ مرغ شب آویز
نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلوی او
بچکد خواجه نظامی نظم نموده ؎ نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ٭ برو عاشق تر از مرغ
شب آویز ٭ **مرغک دانا** طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ کنایت از قلم
مرغک دانا ٭ عبارت از سخن لشکر گنج بادآورد ٭ هم او گوید ؎ تعالی الله چه گلگشت این

که چون مرغک دانا ÷ همی گوید بفرق سر عاشق عالمی ارم ÷ مرغوا با اوّل مضموم بثانی زده فال بد
و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده ــ گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین ÷
گردد از تسکین تو فرّای معادی مرغوا ÷ حکیم سنائی بمعنی نفرین گفته ــ شاه را گفت
مفسدی احوال ÷ که کند مرغوا بجان تو زال ÷ مرغول و مرغوله دو معنی دارد اوّل پیچ و تاب
موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچیدگی که در آنست نیز مرغل
و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید ــ جعد مفتول جان گسل باشد ÷ زلف
مرغول غول دل باشد ÷ مولوی معنوی راست ــ شانه کین مرغول زلفش باگلاب ÷
کرد قسمان از رخ چون آفتاب ÷ تمثیل موی زلف خواجه نظامی نظم نموده ــ بر
یکی آسمان گون زره ÷ چو مرغول زنگی گره بر گره ÷ خواجه کرمانی گفته ــ کج نهاده کله
از مستی و بگشوده قبا ÷ جام می بر کف و مرغول مسلسل بر دوش ÷ تمثیل خط کمال اسمعیل
نظم نموده ــ تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ÷ پس از آن یاد نیاید گل و شمشاد مرا ÷
تمثیل او حکیم خاقانی نظم نموده ــ تو و دستان مرغول مرغان ÷ که از غول
همه دستان نماید ÷ امیدی گفته ــ کنون که سرو پای صنوبر ÷ کشند مرغ
مرغوله دلا لساغر ÷ دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد ÷ سیف اسفرنگی فرماید ــ آن صبح
کو سخن از سکره مرغول کند ÷ از خجالت ز تن سکره بکشاید خوی ÷ مرک با اوّل مضموم ثانی
زده و کاف عجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آن را خلم نیز خوانند مرگ موش
سم الفار باشد مرکو با اوّل مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد
مرنج و مرنک نام قلعه‌ایست از ملک هندوستان مرو سه معنی دارد اوّل گیاهی باشد
خوشبو که آن را مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهریست مشهور
از خراسان که بمرو شهجان اشتهار دارد مروا با اوّل مضموم ثانی زده فال نیک باشد
حکیم خاقانی فرماید ــ از تنک صفا صفا اندری عمر و از جمال سیر گیری ÷ اسیری را
ــ آن کسی چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا ÷ جامی سحر گه دگیا جای طرب گیر و حریفا
مروای نیک نام نوایست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید

؎ چو بر مرو ای نیک افراختی بال ؛ همه نیکو شدی بر وای این فال ؛ مرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید ؎ یقین که بوی گل فراز گلستان نیست ؛ مرود هیچکس مدتی درخت مرود ؛ مرود نام رودخانه ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ؎ زناگاه در مرود رودش بگشت ؛ ازان پس که شد روزگارش درشت ؛ مروسیدن با اول مکسور ثانی زده و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی دوم رنج بردن بود بکاری هنگام بچیزی مری با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن بیجا کردن بود با کسی در قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو راست ؎ خط فرستیگان را همی بخواهی خواند چنین بی ادبی کردن و لجاج مری ؛ سیف اسفرنگی فرماید ؎ صدرا بدان خدای که آثار عدل او ؛ با آفتاب ذرهٔ خاکی مری کند ؛ و در بعضی با راء مشدد راهی گویند و آن گذر آب و نان باشد مریبانک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زاء منقوطه نام دارویست و آنرا خوبکلان نیز گویند مرلیشم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت به بندند ؛

فصل نون ؛

نره با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند نرگدا و نره نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ علم دان خاصهٔ خدای بود ؛ علم خوان لوم نره گدای بود ؛ مولوی معنوی گفته ؎ جست خود الاحق فرکان ؛ پیش پای نره پیلان جهان ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ دانی که بنده نره گدا نیست شاه است ؛ مرکوب اوست هر چه گدائی نره ؛ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته ؎ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ؛ ترا بوسه دادی زمین سام بن نره ؛ چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خر را برای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ؎ یک کنیزک یک خری بر خود فگند ؛ از تنور شهوت و فرط گزند ؛ آن خری را رایگان خر کرده بود ؛ خر جماع آدمی پی برده بود ؛ یک کدوئی بود حیلت ساز را ؛ در نرش کردی پی اندازه را ؛ در نرش

کدوی کدو را آن عجوز * تا رود نیمی دگر وقت سپوز * گر همه نره خر بند روی رود * ان زخم وان نره با در روی رود * حکیم سوزنی راست ــه من در تو بنگرم که تو امثال نرشدی * من آن نگه کنم که بدی یار تو نره * من گفتم این حدیث میان دو ران این * مانند ترب غالفری سخت شد نره * پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لوبکی راست ــه از در باده بین که چون سفینه روی تیغ او * تیغ صفت شکافته کند آب را نره * ششم شاخ میانه درخت را گویند نزاک با اول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود حکیم نزاری قهستانی راست ــه کی بود یارب خدایا که ببینم خراب * خان و مان در کوشش که سیه تا دو نزاک * نرد با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند حکیم سوزنی فرماید ــه بود تا از شجر جود تو باید هر روز * در دو دنیا دوم میوه نرد آفه * مختاری راست ــه ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و بخت تو * آن چو بیخ است آن چو نرد است آن چو شاخ است این چو بار است و بار * نرسنک با اول و ثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آنرا اشبک و فرجمک نیز خوانند و بتازی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی نام پسر گودرز است که از پهلو اسکانیان بوده اند نرک و نرکه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی دایره باشد که مردمان سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکار را متعارف است و آنرا نره نیز گویند نرموزه با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزی که لک و گنده را گویند نرم و نریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ــه بدو گفت من پور

سام سوارم * ز تخم نریم از جهان یادگارم *

فصل واو *

ور با اول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی با بر که مرقوم شد مترادف است دوم کرمی را گویند سوم معنی خداوند آمده باشد دلاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود * ورارود و ورازرود با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم و واو مجهول و دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح و زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست ــه اگر پهلوانی ندانی زبان * ورارود را ماوراء النهر خوان *

شمس فخری گفته ﴿ بلکی مباد اصل او کم که جهان را ۞ آن به از جمله سمرقند و ورارو ۞
وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند و وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ﴿ آتش عشق چون کنم پنهان ۞ که زبانم
کشد زبانه وراغ ۞ دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ﴿
بهترین روزگاری دائم الحق چنانکه ۞ بود حال و نالم از وی با وراغ و با فراغ ۞ ورام با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیزهائی مسدس مشبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ﴿ جهان
سپر از خس و سپیدار و سپیدورام شده است ۞ دگر کلام همی بر ورام باید کرد ۞ استاد فرخی فرماید
﴿ عطای او بورام است زائر الشر را ۞ گمان مبر که جز او کس عطا دهد بورام ۞ دوم صاحب
گفته که نام بلیسیت از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن به ورامین اشتهار دارد
ورانیر با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح بمعنی آنطرف باشد
مولوی معنوی راست ﴿ تا که شبی ورانیر گردون برآمدم ۞ در خلوت وجود چو بیرون آمدم
ورپشه و ورپوشه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول پشه باشد و ورت
با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا ارت نیز خوانند ورتاج با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا نیک و لولانان کلانج و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ﴿ بر جیب و راس میفگند نرگس از خمار ۞ ورتاج بر یسارش و
ریحان بر یمین ۞ حکیم سوزنی راست ﴿ تو با خورنک شرق بادی و اعدات ۞ بر آتش
غم سوخته باد چو ورتاج ۞ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی نیلوفر هم آمده است منصور شیرازی
بر معنی دلالت میکند ﴿ شگفت انجمن آسمان بهر گوشه ۞ هزار لاله سیراب غنچهٔ غناج ۞
گشاده دیده بتماشا ستاده چون نرگس ۞ در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ۞ ورتیج
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مکسور بیای معروف نام جانوریست که شبیه
بتیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا الوصنه نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطی
فرماید ﴿ گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم ۞ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر ۞ ورج با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند چنانچه میر معزی ۞ [illegible]

ای بورج کامگاری ثانی اسفندیار ٭ وی بعدل نامداری نائب نوشیروان ٭ سید
ذوالفقار شروانی گفته قطب دین اعظم اتابک شه آل سلجوق ٭ آنکه جاه راست نزد
ورج خرد را فرسنگ ٭ دوم بمعنی کشتن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید
سرافرازان دولت را الف ازنیرو دهی یاور ٭ ستمگاران ملت را بورج حیدری ناهی ٭ ورچخ باول
و ثانی مفتوح بچار زده و جیم موقوف زشت و کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته سرو آزاد
ورزد ورچخی این شعر ٭ که نخیچن شعر در ورآفتابم ٭ وردینه باول و ثانی مفتوح و دال مکسور چوبی باشد
که هر دو سرش بود و میانش را کنده و بدان نان را تنک سازند و پهن سازند و آنرا چوبه شیزاده
و کرده نیز خوانند و بهندوی بیلن گویند ٭ وردوک باول مفتوح و ثانی زده و دال
مضموم و واو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود ٭ وردیج
باول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای معروف معنی وردیج است که مرقوم شد ٭ بالک
ساختم این ورخ نیم بسمل خویشتن ٭ بسکه بد حالت شنیدم اندر ورنیخ ٭ ورز ورزه
باول مفتوح و ثانی زده شش معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته رزد گهرزا
زر بخشها است ٭ این شم خوب کن نیست شیم به ٭ که کف را و نوازیدن صد بار بچشیدن
در و گهر ورزد درم به ٭ دوم کشت زراعت بود گویا که اینمعنی نیز از معنی نخست خواسته چه
زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید همی ورزید برباد
رخ و چشم و سر و قدش ٭ زمین نرگس زبان سوسن چمن عرعر ٭ حکیم فردوسی راست بیت
فریدند هم خون گاوان ورز ٭ که نیکی نبود کاه کشتن ببرز ٭ حکیم سنائی نظم نموده گو
سر گاو ورزه نیکوتر ٭ زینت دانش است زیب هنر ٭ سوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده شادیر انند و خرم شوید ٭ برانش سوی ورزش خود روید ٭ ورزش
بود از جام جم شیخ اوحدی گفته هرچه بر چیم در دو داغ آمده ٭ روح را روغن چراغ آمده ٭
با بلایای دوست ورزش کن ٭ خویشتن را بلند ورزش کن ٭ تا ترا از شیشه دربار است
از لوکی دوست راه بسیار است ٭ ورزی زارع را گویند حکیم فردوسی گوید که آن
تن ورزی و تخم کار ٭ دران تخم بیکان و دل کشت زار ٭ از ان تخم برگشت کار درست

زخون خورد آب وبرش برگ سست * **ورزین** با اول مکسور وثانی زده وزای منقوطه مفتوح کوزهٔ پر آب را گویند * **ورزم** با اول وثانی مفتوح بزای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ تیر تاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد * تا بود راستی تیر کج از تاب ورزم * **ورسن** با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند **ورس** گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد * **ورساز** دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد ظریف وآراسته را گویند از هر دو زن * **ورستاد** با اول وثانی مفتوح مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند وآن را بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی فرماید ؎ خدایا تویی جمله را دستگیر * ورستاد جود تو مادر مگیر * **ورسن** با اول مفتوح وثانی زده وسین مفتوح سندروس باشد * **ورسیج** با اول مفتوح وثانی زده وسین مکسور ویای معروف وجیم موقوف سقف خانه باشد وآن را آسمان نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ بهین کز قبلهٔ تعظیم او کجا باشد * چو هست کیوان صدبار زیرش از ورسیج * **ورشتن** با اول وثانی مفتوح وشین منقوطه زده وتای فوقانی مفتوح بمعنی نشستن بود * **ورشاک** با اول مفتوح وثانی زده بهر دو صحیح است دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب وعلف وگل در پیش رودخانه بندند استاد فرخی نظم نموده ؎ دل بر دم انیز بهر دم بسپرد * گفتا که چه سود است ورشاک آب ببرد * حکیم اسدی راست ؎ بدانسان که بشکند پیش بند * که از چوب وخار ورغی بندند * نگر گرد زانسو که بد آب ورغ * به بست از سوی ریگ بسیار ورغ * دوم نور وروشنی باشد استاد گفته ؎ گل را چه کرد خیز دانه ده گلاب زن * مهر اچه مرغ بند از صد چراغ آن * **ورغیست** با اول مفتوح وثانی زده وعین مفتوح بسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ خر تیز را ملکون در کردم این کیر * بسان ماده خر خاسته ورغیست * **ورقان** با اول وثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لبیک سکاک گفته ؎ دوستی چون باشند اند شوق آمرزش شها * دوستت را پیش تو من ورقان آورده ام * **ورک** با اول وثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد وبافتان آن را بتنور بسوزند حکیم سوزنی فرماید ؎ بی عطای ورک نغز باید * که عطای کلیچه پرور گشت * پخته باید کلیچه پیش از عید * کاندرین

بکدر روزه روز شکست ❊ و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی تکیه کردن بود ورکاک با اول مفتوح ثانی زده مردارخوار را گویند استاد فرخی گوید ؎ گر بگیرد بطلمش اندر جای ❊ کمتر آید بجای اندر ورکاک ❊ و ورکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم که بابرقوه اشتهار دارد و آنرا برکوه و ورکوه نیز خوانند ورل با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل دریایی باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن ورل بیشتر باشد و سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مایل و پوستش درشت خشن و رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و لشوی ورنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند بشره آمده حکیم سوزنی گفته ؎ نظل همای همایون جای هست ❊ دو بازوی زاغ ورنج ارج کردم ❊ ورنجن و رنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره و غیره که عورات در دست و پا کنند و آنرا برنجین نیز گویند آنچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند و آنچه در پا کنند پاورنجن و پاورنجین گویند ورنجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام مرد والاتباریست که مبارز لشکر روس بوده درواره با اول مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بالای حجره بسازند و آنرا برواره نیز خوانند وروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا فروغ نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ؎ بیا ساقی آن آب صافی فروغ ❊ که از دل برد زنگ و از جان دروغ ❊ دوم بمعنی آروغ آمده وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر دامن کوه اندر وریب ❊ یکی دشت دیدند با فر و زیب ❊

فصل الهاء ❊

هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد چون هر جا و هر کس و آن معروف است دوم دانه باشد که درمیان گندم بروید و از خوردن مضر است باید این از میان گندم جدا کنند و بهندی نبهره گویند و بعربی ناخوش مکروه شمردن و با اول مضموم ترسیدن و از جای رفتن دل بود و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود خوانند

و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را نامند و آنرا هره نیز گویند هرّا با اول مفتوح
ثانی مشدد هلیله بود و کلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند تشبیها بهیئت
هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هرای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ ٭ افگنده تخت زیور
عید تر اسپ فرش ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ هرای نجوم برفگنده ٭ در بارگیر توشام
ادهم ٭ بعضی شعرا از متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم
خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عذر نهندم که ملفل وار ٭ از لی کنم سوار هرا در آورم ٭
و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ؎
همی سازد فلک هرای خیل بندگانش را ٭ ز ماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ٭ و با واو
مضموم ۲ معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم خرشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را [illegible]
نظم نموده ؎ ز هرای حمله هرای تیغ ٭ شده آب خون در دل تند میغ ٭ سوم آواز مهیب باشد
مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هرای
دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد ٭ حکیم اسدی راست ؎ ز هرای درندگان چنگ دلو
شده دشت پرچنگ گیهان خدیو ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن بود دوم
نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را خواجه نظامی ترتیبی که رقم
نظم آورده ؎ ز هرای گنجش چو پدرام کرد ٭ به پهلو زبانش هری نام کرد ٭ استاد فرخی
فرموده ؎ از فزاوان دیدن هرای زر او برگذشت ٭ دیده اندر چشم بیننده غبار ٭ هراس
با اول مفتوح نام خسیست بسیار خار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را
خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه برو لته بندند و گاه صورتی بر و سازند تا جانوران
نترسند و رم کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراشه با اول مفتوح قی و شکوفه باشد شهیدی
؎ از چه قی برفگند خواجه بهر جا که رود ٭ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ٭ شمس فخری
؎ بعهد حاتم و کسری زمانه در پیچید ٭ چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش ٭ هزار سال
همانا دگر ابادی او فتاده است ز بس امتلا و باز هراش ٭ و در عربی جنگ انداختن سگان باهم
هراینه و هرائینه و هرآینه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ناچار و بیشک بود و هر یاسپ با اول

مضموم

ثانی زده و سین موقوف یا عجمی بمعنی ستاره و سیاره بود و جمع آن هرباسیان باشد هیربد با اول
مکسور و ثانی زده و یای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند
هیرشه با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوط لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد
هرکاره با اول مفتوح و ثانی زده و یک سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ⁂ بیامد زن از خانه
با شوی گفت ⁂ که هرکاره در آتش آر از نهفت ⁂ کنون تا بدوشم من از گاو شیر ⁂ تو این کار هرکاره
آسان بگیر ⁂ **هرک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی موقوف ثقیل و مبهوت و احمق گویند
هرمزد و هرمز و هرمست با اول مضموم و ثانی زده و میم مضموم و زای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ⁂ بر آورد سر آفرین کرد و گفت ⁂ مبادا جز از هرمزت هیچ جفت ⁂ بکردار هرمزد
اندرین بارگاه ⁂ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ⁂ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی و استاد عنصری
فرماید ⁂ بگیر ای شاه شهزاده ملک طبع و ملک زاده ⁂ بدست دلبران باده درین هرمزد و شهریور ⁂
زراتشت بهرام پژدوی گفته است ⁂ بگفت فردا هرمزد روزیست ⁂ چو پیدا شود شمع گیتی فروز ⁂
بفرمای با مهتران سپاه ⁂ بیایید یکسر بدین بارگاه ⁂ و نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو
بریدن و پوشیدن و مهر بکاغذ و جز آن نهادن و نشاید درین روز دارو دادن سوم نام ستاره
برجیس است و آنرا بتازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست ⁂ قوس و حوت است خانه
هرمزد ⁂ جدی و دلو از زحل بخواهی مزد ⁂ چهارم اسم بهمن بن اسفندیار باشد **هرمس** با اول مضموم
و سین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بود اخنوخ صفت حکیم مقری **هرماس** با اول مضموم
و ثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ⁂ از ره نام هیچ بگذر اندر سوی عقل ⁂
هرمس و هرماس ⁂ **هیرمند** با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول رودیست
در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای ونیاور می منفجر شود و از جوانب چشمها بدان می ریزد
و بدو بالان سی پیوندد و چندانکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند و درختان
بزرگ را از بیخ برکند و هیچ آفریده را قدرت و قوت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بساحت و شناه و
ابن یمین نظم نموده ⁂ چشمه چشم که هیرمندیست روان ⁂ چو آن هیرمند و ... موی جدا کرده

[illegible]

دوم نام قصبه ایست از نواحی اصفهان هرو با اول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح بثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند و آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ـــه بفرمود کین را بهروانه بر ٭ برید و کنندش پس آنگه به ٭ شمس فخری راست
ـــه دشمنش گرچه آدمی شکل است ٭ هست کمتر ببی زبهتانه ٭ هست دیوانه حکم کن شاها ٭ تا برندش
بسوی هروانه ٭ هروتوم با اول مفتوح بثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسپغول را نامند بتازی
بزر قطونا خوانند هروک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست
دوم نام شهر آبانست خواجه نظامی فرموده ـــه هروم لقب بود انجام کار ٭ کنون روم
خوانند آموزگار ٭ حکیم فردوسی راست ـــه بفرمود با فیلسوفی زروم ٭ برد نامه نزدیک شهر هروم
هره با اول و ثانی مضموم مشدد و مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هر بضم اول نیز خوانند
اوستاد روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید ـــه ده روزه راه پیش گرفتم چو هروبان ٭ با هفت
هشت کرده و ده پانزده پیاده ٭ کوهش لبان هره در آورد سر بهم ٭ دستش لبان تنگه نهاده ز بار بار
اوستاد رودکی در صفت کشتی تنگی کاندر قصیده گفته ـــه تنگ و تاریک چون در هره پشت
پدر رنگ هیچ یا هم زبار ٭ دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند
کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمثابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالنک و هرنک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را
نامند هرین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع و وحوش
و آنرا هرایک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را نامند هرلوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص را هم گویند منوچهری راست
ـــه بدان خانه پاسبانی شدم ٭ بهنجار چون آزمایش گری ٭ یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه ٭ که دیوار آن
تنگ چون چنبری ٭ بکشادم در آن نامه شد سرنگری ٭ برافروختم در دو آذری ٭ چراغی گرفتم چنان چون
بود زر هرلوه جعفری ٭ سوم نام قاقشه باشد ابوالحسن شهیدی نظم نموده ـــه چند دارد
آن هرلوه خورش ٭ نشود باده سپرد خورش خراسست گوئی که در گلوش کسی ٭ کشتی راسخی بگوش ٭

فصل یای تحتانی ✿ یسرا با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا شنجیدگی و شنجلکی نیز گویند یرمغان با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد یسیالت با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است والله اعلم بالصواب

باب زای منقوطه

فصل الالف ✿ ازار با اولین مکسور بن دیک آب باشد حکیم انوری فرماید ✿ اندیشه در سواحل دریای جاه تو ✿ بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت ✿ و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود ازدهم با اول مفتوح و زای منقوطه اول بالف کشیده و زای منقوطه و ثانی موقوف و دال مفتوح نام غلالیست که آنرا لوبیا گویند ازسپر و ازسرم و ازسپیر با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با رای مکسور و با یای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفتن باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید ✿ روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر ✿ چون هیچ بیت لاجرم از بر نمیشود ✿ شیخ سعدی فرموده ✿ اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ✿ چو آشفتی الف با تا ندانی ✿ استاد فرخی نظم نموده ✿ بیا تا بار دلبر خواهم از بر گفت ✿ هنر و سیرتی که بدیوان کند آنرا القرینه ✿ ابنای رسم و راه گفتن نامه کند ✿ نامه خواجه بزرگان و دبیران از بر ✿ ازدر با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح براء زده بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی فرماید ✿ صورت مردان طلب کرد بمیدان بود ✿ نقش سرایوان چه شود رستم و اسفندیار ✿ بود ازدر بزم است شراب ارخوردن هر چند چمن نیست کنون ازدر دیدار ✿ ازدست بمعنی مطیع و محکم و زیر دست باشد حکیم سنائی فرماید ✿ می که از دست آتشم و آتشم ✿ من کنون دست راست سلطانم ✿ ازدست پیز و ازدست فراز در لغت اول با بای عجمی مفتوح در لغت ثانی با فای مفتوح نان فطیر را گویند ازوشت با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که بقال آن از زمین مشهوره برویند و آنرا مرکوره نیز گویند ازرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی خیار باشد ازم با اول مفتوح نفرین را گویند ازمل با اول مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی نیا آمده ازنب با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فتح آمده ازسپا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بالف کشیده باشد

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ❊ کای شده ستم زبن کنیزک من نفیر ❊ زبن سبب کز بوسه ور شک کبیر ❊ مادر فرزند را دارد از شیر ❊ مادر فرزند البس جفا است ❊ او نه در خورد چنین جور و جفا است ❊

فصل باء ❊ زبر با اول مفتوح ۲ معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم امر از زبریدن بود حکیم سوزنی راست ؎ حجره زبیتان دیار زبن کردار ❊ مشغل زبن طرز حرفی زان زبر ❊ امیر خسرو در جلدی اسپان گفته ؎ بسکه پراز باد بزان گشت دشت ❊ هر کجا کی کره باد گشت از رنگ شان گر تو نسیم سخن ❊ باد رباید قلم از دست من ❊ سوم مخفف زبر باشد و در عربی با ثانی مشدد جامه پشمیان را گویند و با اول مکسور زبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر در حرم سنگ تهی آید دست ❊ زیبد اگر در ارم زبر بود میوه چین ❊ زبران و زبرانه و زبرین با اول مفتوح بمعنی خزنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ❊ نه باد بزانم که چندین بپویم ❊ امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ❊ سپاهی نیز چون باد زبرانه ❊ حکیم سنائی فرموده ؎ باز با زان زبان چنین فرموده ❊ که سخن بیش از ین نیارد سود ❊ زبن غلامان مایلی بگزین ❊ که رود زبن لناچه باد بزین ❊ زبرداغ با اول مکسور دست افزاری باشد که بدان زنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا تازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎ دهد صفا همه آئینه جهت کاترا ❊ بود ز خاطر شاه فلک محل زبرداغ ❊ زبرودن با اول مکسور بمعنی پاک کردن بود زبرمشک با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکنند و آنرا بعضی از فرهنگان بیای حطی نیز تصحیح نموده اند بخشک بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ هر یک پس پرده شاه دارد سواری ❊ زبرشکی گزیده مردان یونان ❊ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از میزبان گونه گون ❊ نه گفتن کزین کم خور و یا فزون ❊ اگر چه بود میزبان خوش زبان ❊ زبرشکی نخواهد از میزبان ❊ حکیم ازرقی بمعنی خراج فرموده ؎ باده خوارزمی چو سنگین دل زبرشکی دستکار ❊ نیست بر چشمانه دارد نیشش بر سر ❊ زبرشتم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از زیر موی بز چینند و آنرا بشانه بر آورده بتابند و از ان شال بیافند و آنرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی

نظم آورده ٭ یارم ز سفر آمد و دیدم که بچشم آورد ٭ چون نیک نگه کردم پیش آمد و بچشم آورد ٭ بزغ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و مک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ٭ اگر خود شود غرقه در زیر بار ٭ نخواهد نهنگ از بزغ زینهار ٭ شرف شفروه نظم نموده ٭ ماهی از بافه درای و بزغ کم سخن است ٭ کوه از جست آواز سنده خاموش است ٭ بزغمه با اول و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و هائی مختفی سبزی باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم رسد آنرا شیرازیان چلیک گویند فیروز کاتب گفته ٭ مختفی گشته نیز در خویش ٭ چون بزغ در بزغمه پنهان ٭ بزغنج با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه یا مغز یار آورد و یکسال بی مغز و آنمغز را پستیه گویند بغیر از بزغنج بلغند بزغه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح و هائی مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن برند و آنرا دهره نامند بزک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و اول دراز دم بیشتر بر کنار های آب و بر سر درخت باشد بزم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری قهستانی فرماید ٭ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای ٭ اطباق سموات چه گستر دو چه طی ٭ دوم نام دهیست از ولایات گویند که یکی از امامزاده ها در آنجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بود بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود بانگشت سبابه و وسطی بزموشه با اول مفتوح نام روز دوم است از ماه های ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از سهامی همایون گم مرحوم شده ٭ ارم نقشی از بزمه بزم او ٭ قیامت نمودار از رزم او ٭ بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که بدان زمین را شیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد حکیم سنائی فرماید ٭ یک گره را خانها غیب و در رو زرد و تیره ٭ یک گره را کیمیا بر طاعت مشغول باشد حکیم فردوسی راست ٭ ز هر گونه نظم آراستم ٭ بگفتم در او هر چه خود خواستم ٭ اگر چه دلم بود زان با غره ٭ همی کاستم تخم وار بزه ٭ دوم نام شخصی سکین و مظلوم بود بزیچه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای عجمی معروف بچه بز را گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی برج جدی مرقوم نموده اند مختاری راست ٭ این بزیچه که ترکی بخورد ٭ بدل شیر خورده شیر نمود ٭ جمشید لولکی راست ٭ مخالفان ترا چون بزیچه سلاخ ٭ بسا از ظلمت نادو چابسو مسلخ ٭ بزلیته با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول ارده کیچه باشد ؛

فصل بای عجمی ؛ پژ با اول مضموم برف ریزها که ناهموار ریزد در حین شدت سرما پژاختن با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده پزاوه با اول مفتوح تازیش اتون گویند که دران ظروف سفالین و خشت و آجر و امثال آن پزند امیر خسرو بنظم آورده ؎ زین پزاوه لباس سفالینه که مجوی ؛ کاندر پزاده دیگ تهی میبرد کلال ؛ پژد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است پژمی با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح احتیاط تمام را گویند پژم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشک نیز خوانند پژمان با اول مضموم بثانی زده آنست که چیزی در دیگری ببیند برای خود خواهد بی آنکه از وی زایل شود بخلاف که ورزیدن زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند ؛

فصل تاء فوقانی ؛ تژ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تژ اسم مغز کور از بهر آنرا ؛ که مغز کور خوردن سر کند تژ ؛ دوم مرغیست که بیشتر در بوتها بود و تیز اندر پرد و آواز حزین داشته باشد در جسته و تول مانند خسینه بود استاد رودکی گفته ؎ بس لطیف آید بوقت نوبهار ؛ بانگ رود و بانگ نای و بانگ تژ ؛ سیوم برگ نو برآمده را گویند تژنگ با اول مضموم بثانی زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند تژده با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد راست کردار شایسته بود تژلب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر یخنی و آشهای دیگر ریزند فخر الدین منوچهر در صفت [illegible] آورده است گوید ؎ از خشت نانها [illegible] ؛ وز تژلب صحن آفتاب کن خوان ؛ بخش خوش [illegible] ؛ [illegible] فراوان ؛ ؛ ؛ ؛

فصل جیم ؛ جژ با اول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ ببازارگاه [illegible] ؛ یکی کاروان دارم از جزیره تژ ؛ و با اول مکسور دنبه برشته بود که بر زبر آشهای آرد ریزند و آنرا بلغت جژغند و جژغنه جژغاله نیز خوانند جژدر با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه را گویند که بالای آتش آرد بریزند و آنرا لیپ نیز خوانند جژغ با اول و ثانی مکسور جژغند را است مرقوم جژه با اول و ثانی مفتوح نام مرغی است که مرغانرا صید کند و آنچنان باشد که تیز پرواز شود و بگوشت تیز [illegible]

فصل جیم عجمی ※ چخچه با اول مفتوح و ثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود و هوا تیز شود و چخچه بسیار فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیر بی‌بضاعت آن را بریان کرده بخورند حکیم انوری گوید ~ اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ※ بانگ چخچه دارد ز لعب خورشید چو لفظ صورت آ شمالی دهستانی راست ~ خروش چخچه میان شراب وقت زوال ※ چنانکه ناله عاشق شود میان شعر ※ حکیم کسائی راست ~ آن بانگ چخچه بشنو در باغ نیم‌روز ※ همچون سفال نو که بر آب فرو ریزند ※ چخ و چخک با اول مکسور و ثانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی خارپشت باشد

فصل خای منقوطه ※ خرزان با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آن را مهرگان و برگ ریز نیز خوانند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی ※ خرز با اول و ثانی مفتوح نام ولایتی است که دریای کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدو است ※ قلزم نام موضعی است از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته ※ خرزوان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرز است که مرقوم شد دوم نام ملکی از بادشاهان توران است ※ خرند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند اشنان استاد نظم نموده ~ سر کجا تیغ تو زد در مضمار ※ بود چاچی شجاع و خربند و بعضی گویند که تیهو کبک دری باشد والله اعلم بحقیقة الحال ※ خرنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند ※ خرزوک با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آن را جعل خوانند

فصل دال ※ دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ~ بدین هم بنا شاه کرد بیامد بر ایوان دز ※ دژ با اول مکسور واقعه باشد بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته ~ بدان خرمی روز بگذاشتند ※ بلی مردمی راه دز داشتند ※ و دزدار کوتوال را گویند ※ دزدم با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کوکب سیاره را گویند ※ سلمان فرماید ~ بر هوا چون نگردد تا قیامت دور چرخ ※ گر تو در سیر آیند ایم مهر و ماه و دزدم ※ دزک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد رودکی فرماید ~ ای طرفه خوبان من ای شهره ری ※ لب لب السیر دزک کن پاک انتی ※ شمس فخری راست ~ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ※ سران شهان که ندانند خود دزک ز کلاه آنچه نیست

اوستاد رودکی هر دو معنی اخذ میتوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر دستار مستفاد نمیگردد ❊ درزندلیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی بهانا بود اوستاد رودکی فرماید ــ اگرچه در وفای شبهی ادلیس ❊ بنیدائی تو قدر من درزندلیس ❊ ❊ ❊ ❊

فصل را ❊ رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بپاره انگور را گویند چنانکه این بیت مستشهد دلالت برآن معنی میکند اوستاد فرخی بمعنی پاره انگور بنظم آورده ــ اگر مخالف تو رز نشاند اندر باغ ❊ بوقت بار عنا بر دهد بجائی عنب ❊ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ــ به پیش لفظ او شکر چنانست ❊ که اندر پیش شکر غوره رز ❊ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ــ از ره رخنه چو دزدان بزر خود در رفتیم ❊ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدیم ❊ رزبان باغبان را مانند ابوشکور در صفت شراب گفته ــ بیار زانچه بکردار دیده بود نخست ❊ روان روشن بستد لقمه او ز رزبان ❊ ازانچه قطره اگر فرو چکید بدهن ❊ خز تیر گوید چشم نشست و مرده روان ❊ سیوم رنگ سیاه بود خواجه نظامی راست ــ کسی را که جانش بآهن گزند ❊ لبی چاه ما در سیاهی رزم ❊ حکیم خاقانی منظوم ساخته ــ سر انگشت میرزدنی نی ❊ بر من انگشت میگزدنی نی ❊ از پی پاک تبان دو جامه ❊ لاجوردی همی رزدنی نی ❊ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ــ کمان زاتبر کرد آن تیر گز ❊ که پیکانش را دیده بد آب رز ❊ و با اول مکسور مخفف زر باشد مولوی معنوی فرماید ــ چون سحرگاه زگلشن بت عیار آمد ❊ چه لبی نقره ستان که بیکبار آمد ❊ که درین خشک بیابان توزان چشمه حیوان ❊ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ❊ رزم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ــ چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ❊ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ❊ بگز نیزه بر خصم تو سه مانند ❊ تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر ❊ رزمگاه و رزمگه جنگگاه باشد اوستاد فرخی راست ــ آن دشت را که رزمگه تو بود بیران ❊ دریای خون روان شود و کوه استخوان ❊ دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز گویند و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است از ماههای ملکی رزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا رجه نیز گویند دوم تاک انگور است و آنرا درباره ریکه نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی یا ثشته

سه معنی دارد اول بمعنی حلقه در آمده که بیت استانه در باشد دوم قفل باشد سوم بمعنی زدن است +
زبیت با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی آلو باشد شاعر گوید ه بلند گفتم ار زبیت رای عقل راسخت شد
سر ابر و چین ✦ گفت خامش چه جای این سخن است ✦ وصف آن رای این بود زبین ✦ و در عربی
دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزی گران بودن گرانمایه را گویند + + + + +

فصل السین ✦ سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصرخسرو فرماید ه گر تو گوئی چون نهان کرد ابر از باز از خویش ✦ من چه گویم گویم از خداوند
سزند ✦ دوم موافق را نامند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سترگی با اول مکسور و ثانی زده بمعنی سختی
آمده سزیتون با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم یای فوقانی و واو معروف و کسر
و فتح یای فوقانی بمعنی زدن باشد از کتابی نوشته شد ✦

فصل غین ✦ غاره با اول مفتوح ثانی زده لوبستنی کهیست را گویند و آنرا غنده
و غنبه نیز خوانند غخند با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند
حکیم سوزنی از زبان فرزندی که شکم ازش بود گفته ه آورد سیاهی که زنها با تو برنتی ✦
در خانه با پشین و دواست نه غخند ✦ دوم بمعنی غرغنت است که در قوم شد غخر بود غخور
با اول مضموم و ثانی زده و به سیختن بود غزنه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید ه عالم آسوده
از نهیب فتن ✦ غزنه عدل را شده مسکن ✦ و آنرا غانه نیز خوانند غژه با اول و ثانی مفتوح صد باشد

فصل فا ✦ فر با اول مفتوح ثانی زده الست و روی را گویند و آنرا ابرو سزه نیز خوانند

فصل کاف ✦ کزا با اول مفتوح جانه کنه را گویند کنانج با اول مضموم گیاهی است
که چوب آن بر بازوی فرود آمده به بندند و تیازی اشق خوانند کزبا با اول مفتوح ثانی زده
نوعی باشد از نواس شمس فخری راست ه اگر ز سحر گفت شیخ پید می در ابر ✦ شد بیحیله
فیروزه سینک گیاه ✦ گذشتن ز بالا که از درخت رفت سر آستن دور کشتند کزره با اول مضموم ثانی زده
و زای منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد کزنخ با اول
مضموم کزانغ باشد که در قوم شد کزف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن هم دار رست
سیاه بدبوی که کشتی بمالند شمس فخری راست ه همی تا به تصحیف خوانند توان ✦

شرف الشرف حرف بحرف ❊ رخ دوستان تو باد اسفید ❊ دل دوستان تو همچون کرف ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است ❊ کرغ با اول مفتوح بثانی زده مهره کردن سره باشد اوستاد عسجدی فرماید بیت بزخمی کرغش ورا خرد کرده ❊ چنین حرب سازند مردان مرد ❊

کرم با اول مفتوح سبزه باشد که بر کنار حوض و جوی روید ❊

فصل کاف عجمی

❊ گز پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده و امر از گزیدن بود سیوم درختی بود که بیشتر در رودخانها و جویبار روید حکیم سوزنی این هر سه معنی را نظم آورده بیت سکان به بزم من که باد ❊ سیوم از طاس لوزینه شکر گیت ❊ گر بهای طاس از بر طاس ❊ شکر بار گز بیمی از گز ❊ پنجم عود سوزد از بر خوان ❊ چو اندرش حرکت بر کمان گز ❊ از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نوعی از مار باشد و آنرا گزنه تیر گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بدو گفت کای بدتر از مار گز ❊ نمیدان که پوشد زره زیر خز ❊ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت نکردی مشورت با ادنیکار ❊ نهادی پای بر دنبال گزمار ❊ پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کاز نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد عنصری نظم نموده بیت هماکه شکر تلخ گردد ز زهر گزایان ❊ گر نام خلقش بکاری بشکرند ❊ شیخ سعدی فرماید بیت تریاک در دهان رسول آفرید حق ❊ صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا ❊ گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گزارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی فرماید بیت خدا ترس باید امانت گزار ❊ امین کز تو ترسد امینش مدار ❊ دوم بمعنی نقش کردن آمده گزرشش و گزارش گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی ادا بود حکیم فردوسی نظم نموده بیت مراین خوابها را بخیر پیش او ❊ بگو در زنادان گزارش مجو ❊ زراتشت بهرام گفته بیت چو بشنید موبد گزارش جواب ❊ سوی خانه بگرفت رفتن شتاب ❊ دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست بیت چار گوهر هفت اختر ❊ شده نیرنگ را گزارشگر ❊ خواجه نظامی فرماید بیت گزارش چنین کند جوهری ❊ سخن را بیاقوت اسکندری ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت سخت محنت گزار و سخت زیبا ❊ که لفظ اوست منطق را گزاره ❊

سوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده است گر گزارد لفظ بارد لفظ او در نظم ٭ ور نویسد تیر بارد کلک او در شب تیر ٭ گزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده است استاد گفته است زبی جنون که معشوق او بجانه داد ٭ بسوی خانه نیاید گزاف همی پوید ٭ حکیم ناصر خسرو گفته است پیش جاهلان مفگن گزافه پند نیکو را ٭ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان ٭ دوم بسیار و بیشمار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته است تو آن کسی که زبحر گزاف بخشیدن ٭ زرسم خلق همی کم کند رسوم حساب ٭ مولوی معنوی بنظم آورده است می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ٭ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ٭ گزاولکان با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته است ماه تا زان سپهر شد گزاولکات که کند گرد خانهٔ تو طواف ٭ گزبان با اول مفتوح گز بند ساخته را گویند استاد عنصری فرماید است حقا که شکر تلخ شود تلخ گزابان ٭ گر باد خلافش بگذاری بشکر بر ٭ گزر و گزرو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده است تا نباشد آسمان از دور دور بی ٭ تا نگردد آفتاب از نور فرد ٭ باد بیچون آفتاب و آسمان ٭ در نظام کل وجودت ناگزرد ٭ گزنامه با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند گزشایگان گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و این گز در ولا سواج دارد و آن گز را ملک نیز گویند گزنلک با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور نوعی از قلمتراش باشد که سر آن را برگشته و دنباله اش باریک سازند و بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته است گزنلک شاه مسعود و تاج دوان ٭ که بیچ ماند از گزر او ٭ گزم با اول مفتوح درخت گز را گویند گزو با اول مضموم آفت و آسیب باشد گزیت و گزید با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید است همه پادشاهان شده انجمن ٭ زمین را بخشند بر رو رسن ٭ گزیت نهادند بر یکدرم ٭ کرا بد که دهقان نگردد دژم ٭ نهادیم بر روی زمین را خراج ٭ درختی گزیت از پی تخت و تاج ٭ خواجه نظامی گفته است گزید با خوارگان چون دهم ٭ بجود بخیلی خواری چون نهم ٭ امیر خسرو گفته است گر دهن از لقمه نخواهد گزید ٭ سعده ز دندان لب تاند گزید ٭ دوم راهی را گویند سوم جزیرا

باشد که از میان بسیار خوش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جاندار
از بکار و می بگیرند و مقرب آن چیز باشد حکیم سوزنی فرماید ـ کتاب خویشتن خواهیم در رو
عمل نگیم * که تا گزید ستانند نان خور اهل کتاب * و با اول مضموم بمعنی پسندیده
و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ـ تا دیده دیده رویت بسبیل شوق راند * تا دل
گزید مهرت از جان طمع بریدم * گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر ناچار
بود حکیم سنائی در نظم آورده ـ هستم از دست هر چه ناگزیر * ناگزیرم تو لی هر آینه **
او هم گوید ـ از همه چیزم گزیر است از همه جان و دل است * آن تو لی گلی کز عالم ناگزیری
ناگزیری * گرنجه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کوزت باشد و آن آلت
آهنگری و آن دو قسمی است قسمی را که مدور بود نیک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظروف
عمیق را توان گفت کز انبه باشد دوم گنجینه بود سوم کرپاس کنده را گویند که از آن خیمه و سراپرده
و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم بسیتد نیز آمده مجیر بیلقانی
ـ در دست بر و نظم روزان گرینم هم * گر دولت بعهد قران بدفرینیم هم **

فصل لام * لزوم با اول مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان
مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ـ ای بازوی
همت تو شده * هر فلک را کمان کمان لزوم * و در عربی بمعنی لازم شدن باشد * * *

فصل میم * مزد دندان زری باشد که چون فقرا کسی را بمهمانی آرند بهر قدر که خرج طعام
و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده
ـ از تن دندان بدندان مزد تو * جان دهم جای دگر مهمان مشو * و آنرا دندان مزد نیز گویند
مزره با اول مفتوح و ثانی زده و را مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم را بزای منقوطه
مرزه هم آمده است مزگت با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان
فرماید ـ ای برادر می ندانم تا خدا است * کت وطن گه دیر گاهی مزگت است * حکیم سوزنی
نظم نموده ـ سر و پا تخ کلاه یعنی بهتر * دیگران در مقابل تو شست * تو مشرف تری ز هر مردم *
هیچ بیت الحرم ز هر مزگت * مژکه با اول مکسور سیاهی تیره بود مژغل با اول مضموم و ثانی مفتوح

و سیم ست و مکسور لوله باشد که از مس یا از برنج و امثال آن سازند که چون بجانب راست بپیچانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست

آن گردش مزمل زرین شگفت آید • آبی برو شتی چو روان اندر و روان • هم او گوید

پیروزه هیچ سیم کشیده درون بود • از گوشهٔ مزمل زرین آید آن • و با اول مضموم تشدید ثانی لغزی در جام پیچیدن بود • مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی گفته

دریغ چون چشتش کردم در زبان • از لب چون کوثرش بوسه مزیدم چون شکر •

و بسکون ثانی مزانده باشد از شرح مرقوم شد

فصل نون

نزار با اول مکسور نحیف و لاغر گویند خواجه نظامی فرماید

هر که ضعیفی تو درین مرغزار • کاهش تن برد و یا مزار • ایضاً هم این گفته زهی بسلسلهٔ زلف مشکبار جعد • دل شکسته چون من نزار کرده لقید • نزج با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که بار بیه مشهور است • نزم با اول مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای مماس باشد بر زمین دود می شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ناغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بزای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده

نزم با تیرگی و ابر سیاه • کز زمستان بود به بند در راه • پس بخاری ز چشمه برخیزد • در هوا گاهی نزم بر انگیزد • نزم با ابرهای زنگ سیاه • بر سر کاروان بگیرد راه ••

فصل واو

وزرک با اول و ثانی مضموم براء زده و کاف عجمی بزرگ باشد و با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که آنرا بید نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت بید مرقوم شد و آنرا اسپادی نیز خوانند و وزغ غوک باشد •

فصل ها

هزار و هزاران دو معنی دارد اول عدد است معروف دوم بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی راست

صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخاست • عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد • و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده هزار اسپ نام قلعه ایست از مضافات خراسان چنانچه حکیم انوری گفته

حصن هزار است اگرچه پدید آمد آنکه شد قدیم است حصنهای حصین را • که پدید شد چو پدید فضلش • سعیده کتان بر زبر

نهاده جبین را ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ∴ بهزار اسب ماند و هزار اسپ گرفت ؛ همه از رشده از خون خداوندان تنگ ؛ هزار سر با یاء مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست از اسامی تیر زنجلم سیف اسفرنگی گفته ∴ تا می تابد هزار تابه از گنبد این کنانه طارم ؛ هزار چشمه وشیلی باشد که شبیر بر پشت آدمی برآید و آنرا بتازی سرطان و بهندوی ادهنه خوانند هزار خانه شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ∴ از ان همی نزند سرود است اندر باغ ؛ هزار دستان بگل همی نزند دستان ؛ هزار چشان گیاهی است که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در دباغت بکار آید هزارک با اول مضموم ابله و نادان باشد که سخن غیر واقع رود و فریفته شود هزرو نام حیوانیست آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکالابی و سکابی و بعضی نیز خوانند و بترکی قندز نامند هزکند با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم چند بستر باشد آنرا قندر قیری بترکی بانی قیری هم گویند و سکالی نیز خوانند هزبالین با اول مفتوح ثانی زده مخفف هرزبان باشد حکیم خاقانی فرماید ∴ نوشتیم دفتر تجرید چون اشترهٔ طفلان ؛ نگاریدیم لب سرخ و زرد اشک و چهره هزبا نقش ؛ هزینه با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری که کتمان و دزدی بشاگرد حکیم سپرده مرقوم ساخت که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است اشیانهٔ غراب البین سازد هزینه دولتی که هزینه خود اش روح القدس است کی به کلیکا اسب دین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده ∴ به بخل و خرج علم بین بدان درست که هست ؛ خراب هر دو جهان یک شبینه هزینه من ؛ کمال اسمعیل ∴ کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر ؛ در اندکی بماند از ان هم برای تست ؛ و احیاناً بمعنی خزینه نیز آمده چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیهٔ کریمهٔ والذین یکنزون الذهب الی آخره از امام ظهیر الدین نواحی نقل نموده که اگر دیگران هزینهٔ مال کنند تو خزینهٔ اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ∴ بچاره ه باز گرداشتش ؛ سخن با هزینه افشاندش دوم نفقه بود که بعیال دهند ابوالفرج رونی فرماید ∴ همه عالم خیال خود بینید ؛ او هزینه ساز بود کاینات

فصل یای تحتانی ؛ هیزه با اول مفتوح گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا غیری در نیاید هیزوانی با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زیر آن تخم مرغ ریخته باشند هیزوان با اول و ثانی زده اسمیست از

از اسامی باری تعالی عز اسمه علامی طوسی در نفقه محصل آورده که ملکیست کاو فاعل خیراست و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شده یزدگرد نام پدر بهرام گور است و معرب آن یزدجرد باشد یزک جمع قلیلی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ؎ ای سپاهت را ظفر کشک و نصرت یزک ❊ وهمی یقین بر طول عرض لشکرت واقف نشد ❊ یزنه با اول مفتوح و ثانی زده شوهر خواهر را گویند ❊

باب زای عجمی ❊

فصل الف ❊ آژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لومکی راست ؎ رخ سپهر آژخ داشت از قریب کوی ❊ هلال تا مقوس نمود کرد آژخ ❊ هم او گوید ؎ زحل چون هستمش چون چشم رخ کرده ❊ ز اشک خون رخ چون آژخ کرده ❊ اژدها و اژدر با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بغایت بزرگ عظیم جثه و آنرا البسیط هم بصیغهٔ جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ؎ گنج را بر سر اگر هست بود اژدرها ❊ گنج حسن تو از آن زلف پریشان بر سر ❊ دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود استاد این معنی را در ترتیب نظم آورده ؎ شه چو در گنبد بلا را دید ❊ اژدها شد چو اژدها را دید ❊ سوم پادشاهان ظالم را عموماً گویند و بمعنی ضحاک خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ؎ نه ایستان کلان سایهٔ اژدهاست ❊ که جای بزرگی و جای بلاست ❊ چهارم علم اژدها پیکر را مانند سیف اسفرنگی فرماید ؎ در سایهٔ اژدهای رایت ❊ روید بدل گیاه از غم ❊ اژدهاک ضحاک را گویند اژکان و اژکهان و اژهان و اژهین با اول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ اشو گفت آنکه می بینی بدانش ❊ بدی اندر جهان کار اژکهانش ❊ تن اژکین اند و فنج درو نیست ❊ ولی یکبالیش و رنج درو نیست ❊ منوچهری راست ؎ رخش با اولاغ و شبدیز با او کند رفته ❊ و رفتار او زحل و نجوم با او ازکهن ❊ اژه با اول و ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلبتین لوره نیز خوانند ❊

فصل با ❊ بژ با اول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا الشک نیز گویند بژم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بچلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر باشد

ولوچه به نیر اعظم دارد و آنرا آفتاب‌پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندی گرگٹ شیخ سوزانی نظم آورده ـــ ابلق دلو چهره پژمژده رنگ ؛ ازیدی هست فزیچری از رنگ **پژلت** با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و سبوها و جویها بهم رسد و آن را پژن و پجن و پجم نیز خوانند **پشول** با اوّل و ثانی مضموم استخوان شتالنگ باشد و آنرا کچول نیز خوانند

فصل باء عجمی ؛ **پژه** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل کوه بود و بعضی گفته اند که کتل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاٹی نامند ابوالفرج رونی بمعنی کوه آورده ـــ در ترازوی هیبت اعلاش ؛ دانکه سنگ آمده پژه بهمن ؛ خواجه عمید لوبکی بمعنی عقبه نظم نموده ـــ در جناب تو وهم خاطر کز ؛ راست چون لاشه بر کریوه پژ ؛ و صاحب فرهنگ بمعنی غم نظم نموده ـــ پژ چه عقبه است و بوم و بر چو زمین ؛ چون زمین لرزه لوبه همه بین ؛ دوم کهنه را گویند سوم چرک را نامند **پژاکن** با اول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکین و پلید باشد **پژاوند** با اوّل مفتوح چوبی باشد که در پس در افگنند تا بغیر باز نتوان کردن **پژپژ** با هر دو بای عجمی کلمه باشد که بدان بز را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید ـــ بز شود دل بجست پژ آن به ؛ نشود به بپژ پژی فربه ؛ **پژم** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی نجستن نرم است که سبق ذکر یافت **پژمان** و **پژمرده** با اوّل مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد سیف اسفرنگی راست ـــ در انتظار عید پژ شب قدر زلف تو ؛ پژمان تر از چراغ پرورزم زمان ؛ و با اوّل و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند **پژند** با اوّل مفتوح گیاهی باشد که آنرا غجست نیز گویند و در فصل بهار روید و شرح آن در ذیل لغت بخست رقم شد **پژواک** با اوّل مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت آواز بلند چیزی بگویند همان طور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند **پژولش** و **پژولیدن** با اوّل مفتوح بمعنی درهم و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ـــ چونکه این دلو از ایمان این بگیر ؛ در پژولاند سر زلف ترا ژولیده گیر ؛ هم او گوید ـــ زان کنیزک را پژولیده ندید ؛ درهم و آشفته و خشمگین در رسید **پژوم** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد لاابالی گویند **پژوهش** و **پژوهیدن** با اوّل و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد **پژوین** با اوّل مفتوح

ثانی زده و دال مکسور و یائی معروف چرکین و کثیف باشد جامی نظم آورده سه صاحبا الصنا

بستان ازو ٭ کو نگاهی برین مسکین نکرد ٭ از جفا با در حق من هیچ نیست ٭ کان پلیدی بدتر و

شیدین نکرد ٭ پشره یا اوّل و ثانی مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اوّل کتل باشد و آنرا کروه نیز

خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استرجامه بود و با اوّل مضموم و اظهار ها بمعنی پژده است

یعنی باز خواست و تفحص پشیمان یا اوّل مضموم آنست که خوبی که در دیگری بیند برای خود خواهد

بی آنکه از وی زایل شود بخلاف آنکه در وی زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تاء فوقانی

پتر با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل گیاه سبز نو بر آمده باشد

دوم مرغکی باشد کوچک جثه تژاو با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب

بوده و برادر گروه بادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل ساخت

حکیم فردوسی فرماید سه چنین گفت با او جنگی تژاو ٭ که تو چون عقابی و من چون چکاو ٭

شعر پتروک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد پتره با اول و ثانی

مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال

دژ با اوّل مکسور ثانی زده دو معنی دارد اوّل بد و زشت و خشم آلود گویند

شمس فخری نظم نموده سه یوسف و رای شمس که از خلق با السخی ٭ بکین و سخط نکرد و نبی دژ ٭

دوم قلعه باشد دژ آباد و دژ آگاه و دژ آگه و دژ شار و دژ پژده با اول مکسور خشم آلوده

و سهمگین را گویند استاد فرخی گفته سه نگه دست دژ آگاه بصدر ابراهیم ٭ اندر آن است

که کیمیا گرا و کرد گذر ٭ عبدالله اسم جبلی راست سه ز آسیب تیغ تو باشند دائم ٭

چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ٭ پلنگ دژ آباد در کوه بربر ٭ نهنگ دژ آگاه در بحر عمان

حکیم اسدی فرماید سه دژ آگه دوی سهمگین منکر است ٭ بزور دل آهرمنی دیگر است

استاد عنصری خشم و بدگوئی منظوم ساخته سه از وی تو دژ بر دو کین مه باید ٭ در قدر تو

سرزمین می باید چه بر گاه که قاست تو آید بجز از م چه بر روی سپهر آفرین می باید ٭ دژ کامه

با اول مکسور زاهد و پرهیزکار و متقی را خرابجو دژ آهنگ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد

اول بد خوی و بد کردار دوم سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته سه بد کار گر

تیر نیست ؞ ور اسپیچ کوه است نخچیر نیست ؞ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد استاد عنصری فرماید ؎ بیک خدنگ دژآهنگ تیک داری نیک ؞ تو بر پلنگ شخ و بر پلنگ دریابار ؞ دژهمه عندو باشد ؞ دژخم و دژخیم با اول مکسور ثانی زده کلمه ایست که از دژ که بمعنی زشت مرقوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد و طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ؎ اگر دشمنت نیز آید فراز ؞ تو اسپی بگیر و ببر و بر بساز ؞ چنان شو تواضع کنان سوی او ؞ که باز آید از دژخوی او ؞ و این نام بر جلاد خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدژخیم فرمود تا گردنش ؞ بزند پس بآتش بسوزد تنش ؞ حکیم سنائی راست ؎ مرد دژخیم مرد را باشند ؞ سر دانا زبان سرش ببرند ؞ دژخی با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح بندیوان بلا دژک با اول مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت یافتن در پستان افتد دژکام و دژکامه با اول مکسور بمعنی دژآگاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ؎ مکن دژکامگی با آن جوانمرد ؞ ببر در مهر آنرا کو بپرورد ؞ دژم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ؞ خود را به بد و نیک دژم نتوان کرد ؞ کار من و تو چنانکه کام من و تست ؞ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ؞ دژلن با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد دژهیخت و دژهخت و دژهرج و دژهوخت و دژهوخت کنک با اول مکسور ثانی زده و های مضموم بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ؎ چو نوح آمد و یافت آمد درنگ ؞ کشید آنچه انگشتر بدژهوخت گنگ ؞ والله اعلم بالصواب

فصل را ؞ رژد با اول مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و اورا الشر نیز گویند

فصل غین ؞ غژ آهسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم سس و لنگ روند و آنرا غژغژ گویند غژیدن بمعنی خزیدن است مولوی معنوی راست ؎ چون ابر دیگریان شدم وز برگ و بر عریان شدم ؞ خواهم که تا که در غژم خوش در قبای آتشی ؞ هم او فرماید ؎ چشم گذر هرگز نه بیند غژ کشه ؞ خواه گر گوش او بار است غژ ؞ و در فرهنگ هندوشاه غژ بمعنی همان او بست یعنی بیم نشست و بیم جهید مرقوم است غژب با اول مضموم ثانی زده انگور بود

کشیره و کهش و سیمیان ان نباشد و کهش تخم انگور را گویند ابوالعلا شوشتری فرموده ؎
بیار ازانکه گواهی دهد ز جام که من ؛ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ؛ زمرد اندر تاکم عقیقم اندر شاخ
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ؛ غژغا و غژغاو و غژگا و غژگاو با اول مفتوح بثانی زده گاو
صحرائی را گویند که مابین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا ابرجیم نیز خوانند و ترکی قطاس خوانند
و در اصل کرگاو بوده یعنی ابرشیم گاو چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه
لگام و لغام و گلوله و غلوله و درین کلمه نیز کاف کرگاو و کاف گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفته
و آنرا بهندوی کچگاو چنور نامند حکیم انوری در صفت اسب گفته ؎ پلنگ هیبت و غژغاو
گوزن سرین ؛ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ؛ اثیر الدین اخسیکتی بنظم آورده ؎
می طرازد چرخ غژگاو دو رنگ صبح و شام ؛ نیزه قدرت اگر چه ندارد در قناعت ؛ غژک با اول
مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غچکاسه و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎
بس کند زهره ز ساز ما بسازد ؛ از پی حسن این مبارک شور ؛ دف و چنگ و رباب و تنبوره ؛ غژک و نای و
بربط و تنبور ؛ غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژ است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
؎ دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ؛ وز لگدکوب غنا با و اعدا از آب تلخ ؛ مسعود سعد
سلمان بنظم آورده ؎ باغ را بین بچشم و دیده بهمه ؛ غنچه بادام غژم انگوری است ؛ ؛ ؛

فصل فا ؛ فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاکسه و فژاکن و فژاگین بمعنی چرکین است
فژغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه براو زده و دال مفتوح و اخفا ها پیچیده و آشفته
و تر کرده باشد و آنرا غازه کرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ علم اندر نور چون فژغده شد
پس علت نور باید قوم لد ؛ فژغند فژغنده و فژاکند و فژاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه
مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی گفته ؎
بجز کند و غندش افزون نشد ؛ اگر به هدی یافتی تاج زرین ؛ حکیم سوزنی راست ؎
کره حرا دست پیش دلم ؛ گنده و شوخ و با کس نو فژغنده ؛ شمس فخری نظم نموده ؎ ملک داری
ز دشمنت نیاید بوی عنبر نیاید از فژاکند ؛ فژولیدن بمعنی پژولیدن است که مرقوم شد
فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و آشفته دارد فژلیجون با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از منجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع
کنم مبطل مختی را لقول سلے ٭ روایت کرده جماد از ذو النون ٭

فصل کاف ٭ کژ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل ضد راست بود که آنرا کج نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ع خلق سایه است و شاه پرمایه ٭ سایه کژ گر افگند سایه ٭ دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و آنرا کج نیز خوانند و معرب آن قز باشد کژابه و کژاده با اول مفتوح کجاوه را گویند کژابه با اوّل مفتوح پیلهٔ ابریشم را گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش جامه بود که درون آن بکژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا و مابین زره و جوشن پوشند حکیم ناصر خسرو فرماید ع تدبیر بکن مباش عاجز ٭ سر خیره پیچ در کژاکند ٭ شیخ سعدی راست ع اندر آن لحظه نسیم تو چو کرم پیله ٭ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ٭ کژترخون با اول مفتوح ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح برای زده نام داروئیست که آنرا کاکره و اکالکره نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا خوانند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود دم خود بر زمین کشد و بر سر که زخم کند هلاک کند کژدمه با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و های مختفی مرضی است که اطراف ناخن سخت شود و آنرا بتازی داحس و بهندوی انگلیره گویند یوسفی طبیب گفته ع در کژدمه بیایت کنم تا بهبودی ٭ کز خوان شفا ترا بود مائده ٭ یکشار کن و مسهل خورده می ساز طلا ٭ از سرکه و افیون که بری فائده ٭ کژدف با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید ع چون تو نشوی سلب خرسب خویش ٭ گر تو چنین لخت سره کارزی ٭ من بس سنبل و خون حرکت جرم ٭ گر تو همی کژدف کنده خوری ٭ کژکا و کژغا و کژغا بمعنی غرغاو است که مرقوم شد کژک با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اوّل قلاب دوم چوب سرکجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان نوازند امیر خسرو فرماید ع شب پاس کواکب راشده خوار ٭ کژک دست دهل زن را شده مار مولانا شهابی راست ع چنان کژک زخم بر دهی چرم ٭ که بر داده شد پوست را رگ نرم ٭ سوم آهنی بود سرکج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ع دان کژک تیار کپیل از سکوه

بود تیغ کوه یا بالای کوه ؛ چهارم چوب گجی که بسر چوب بندند و گویها طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر
زنند هر که بزند آن گویها را با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم سپری باشد
که بر پشت و دم بط ببندند آن را غرات نیز گویند و شاطران بسر زنند ششم کوزهٔ گلی باشد
که در میان آنرا سوراخها کنند گرشه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند و آنرا
پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند گرشور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیچ
گیاهی باشد تلخ مزه که در داروها بکار برند و آنرا زرنباد نیز خوانند و بهندوی کچور گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ بر کهن کردن همه تو با ای برادر موکل است هوا ؛ عسلش را بحنظل آمیخت نیست با
شکرش را امداد است گرشور ؛ گرشه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی که سر کج باشد و بر
دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا کجک
و انکس نیز گویند و بهندوی کجباک خوانند امیر خسرو فرماید ؎ با ظلمت شب شکل مه چون ناخن
شیر سیه ؛ وان پیل را زرین گرشه بر سر نگونسار آمده ؛ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان
دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا کرسم گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون گرشه بر گوش مسین آمد
بوس ؛ وا وسن با در زدند کوس ؛ سوم سر قلاب را گویند عموما و قلابی که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خوانند خصوصا امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ؎ یکی گرشه زرگان قصاب سپهر
کز بهر سلخ سبالا کشیده اند چنین ؛ چهارم گوشت پاره بود که در درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات پنجم چوبی را گویند که بکلیدان در فرو افتد و بدان بسته شود

فصل کاف عجمی ؛ گنزاش با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا انغ نیز خوانند
و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ؎ چه ظاهر است همایون همای همت تو ؛ که هفت چرخ
ز دانهٔ بود گنزاش ؛ گردیمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال و یای هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است گزم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا در داروها بکار برند و کنجاب و سند
و ببار شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام ؛ گشم و گشن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و تهٔ آبها
بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ آب نا خورده ماهی که نیلوفر

همی بسلو با خلق چرا در لزم ؛ هم او گوید ؎ خمانش اگر بزور چو شیران نر شوند چون خوک وحشت خورده بمیرند در لژن والله اعلم

فصل میم ؛ **مزدک** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که کرد آن بود که نکاح از زنان برطرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات منظور دارند در مال و زن هر کس متعدد داشت که اگر غیری آمدی بتوانستی که با او گوید بمن زن او را گرفتی و یا مدتی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی مفلسی توانستی گفت که بدانم با نصیبه هم گفت این زن مرا آنرا حلال است و زن آن مرا این را جوانان و سفیهان را مذهب او خوش آمد مطیع و فرمانبردار او شدند چون قباد را از زنان نخست تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد بدیگر دیدند و دست او را با بیانش قوی کرد و این مذهب را آشکارا ساخت اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ بلفظ حسد می برد باد عیسی ؛ ز طبعم بزرق می‌کند باز مزدک ؛ **مژدگانی** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی راست ؎ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ؛ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ؛ و هم چیزی را خوانند که با آورنده مژده دهند ؛ **مژده** با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ؎ عیسی مقدم تو بایام مژده داد ؛ در یمن آن سخن نفس جان بمرده داد ؛ اوستاد گفته ؎ مدار روی تعصب معاندی فرمود ؛ بدر زدی چه معنی نداشت روح الله ؛ جواب داد بگفتم که زو پیشتر بود ؛ احمد قرشی جمیع خلق را ز الله بشیر ازلی آنرا که مژده زده عیار ؛ بود البد که در منزل یکی کند در راه ؛ **مژ** با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گندیده کند و کرم در آن افتد و آنرا کوپان نیز خوانند ؛ **مژنگ** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی یعنی ناخوشی و درشتی آمده اوستاد فرخی فرماید ؎ هزار اسب خنگ و قرار بگمین روزگار ؛ بکج خشمی ناخوشی خورده ناخوردنگ ؛

فصل نون ؛ **نژ** با اول مفتوح که معنی دارد اول بیرون کشیده چیزی ؛ دوم دندانه کلید الغار را گویند ؛ **نژاد** دو معنی دارد اول اصل و نژاد و نسب را گویند حکیم فردوسی راست

؎ تو تا باشی ای خسرو پاک زاد ٭ مرنجان کسی را که باشد نژاد ٭ خواجه نظامی فرماید ؎ نژاده منم دیگران زیردست ٭ نژاد کیان را گر آر و شکست ٭ دوم اصل و نسب بود اوستاد فرخی نظم نموده ؎ مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ٭ ملک نژاده و اندر مکان ملک نژاد ٭ نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین و فسرده را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو ترکان نیامید ترش روی چرائید ٭ در آب حیات اید چرا خشک نژندید ٭ کمال اسمعیل راست ؎ حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ٭ بران مثال که در فصل مهرگان نرگس ٭ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند ٭ همی کنند بآن یکدگر خدا پرده ٭ هم او گوید ؎ نزد اوج شرفش چرخ نژند ٭ پیش فیض کرمش نیل سراب ٭ سیوم بمعنی خشمگین آمده اوستاد فرخی نظم نموده ؎ پیاده سپه آرای او و دولت نژاده ٭ چو پیل مست و پلنگی نژند و شیر ژیان ٭ چهارم چوب تیر را خوانند که سقف بدان بپوشند ٭ نژنک با اول مفتوح و ثانی زده هم دام و هم تله را گویند ٭ نژه با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بسی نازک و لطیف برآمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر بیاپه گل بریده بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند سیف اسفرنگی این قطعه را بترتیب نظم نموده ؎ پنجه سرو از ظرف بر دست گیر جام مل ٭ طره بید از نژه سر طره افشاند نژه ٭ سیوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند ٭ نژیدن با اول مفتوح بمعنی بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ٭

فصل واو

٭ وژن با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک است و کثافت باشد رضی الدین نیشاپوری راست ؎ از آن ز رق و ریا نیست طاهرت ظاهر ٭ که از ثیاب درشت و وژن نمی داری ٭ وژنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سودی رنگ باشد که بر موی سر پیچند منصور شیرازی نظم نموده ؎ پی کمان ترا چون که شست لشکرشکن ٭ نی سهام ترا از دل عدو درنگ ٭ وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول خم ستور بود دوم استخوان شتالنگ و آنرا بجول و شژول نیز خوانند و بتازی کعب گویند ٭ وژوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف ٭ وژه با اول و ثانی مفتوح وجب را گویند

فصل یا ❊ **هژیر** با اول و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا اجر و بجز نیز خوانند **منوچهری** راست

ﻫ وست بهی شاه را و دیده هژیران ❊ دیده بروی نکو و گوش بقوال ❊ **حکیم قطران** نظم نموده

ﻫ همیشه وعده او نادرست و باز درست ❊ همیشه عادت او با هژیر و روی درست ❊

باب السین ❊

فصل الالف ❊ **اسا** با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب و یا کاهلی و آنرا فازه و فاز و دهان دره نیز گویند و بتازی ثنادی خوانند و با الف ممدوده هم آمده و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اساسه** با اول مکسور بگوشه چشم نگریستن بود والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب **اسپ** با اول مکسور معروف زبار و دیررا گویند و آنرا رم و روم نیز نامند **اسپ افگن** مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم تازد **حکیم فردوسی** گوید

ﻫ برآشفت زال یل زاسفندیار ❊ جوانی بد اسپ افگن نامدار ❊ **اسالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با لف کشیده و لام مفتوح و قاف زده نام الاسپست **اسپ گیر** آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند **اسپار** نام روز هژدهم است از ماههای ملکی **اسپخول** با اول مکسور و ثانی زده و خای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند و آنرا اسپخال نیز گویند **مهرامی** راست ﻫ هیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ❊ از آنکه خانه پر از اسپخول جانور است ❊ هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپخول نرسیده اند از آن اسپغول بمعنی بذر قطونا نوشته اند و همین بیت مهرامی مستشهد آورده **اسپرز و اسپرژ و اسپری و اسپریس و اسپسف و اسپرس** با اول مکسور و ثانی زده میدان باشد **شمس فخری** راست ﻫ زهی پادشاهی که سطح فلک ❊ بود بندگان ترا اسپریس ❊ **اسپرغم و اسپرهم و اسپرم** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریاحین را گویند **مختاری** گفته ﻫ از بدیع اسپرغم صحرا ❊ همچو دیبا بنقش گشت ❊ **زرالتشت بهرام** نظم نموده ﻫ چنان بیند اشتی آن مرد دلخواه ❊ که اندر اسپرم رفتی همه راه ❊ **اسپرلویس** با اول مکسور و ثانی و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **عنصری** راست ﻫ چه نقصان دیدی از کعبه تو سیدین ❊ که کردی قبله اسپرلویس شاهان ❊ **اسپرهم** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح و میم زده ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدان بیمار را بدان بشویند و آنرا لخلخه گویند

گویند و بتازی البطول نامند **اسپروز** با اوّل مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام کوهیست حکیم **فردوسی** راست ؎ همی رفت این شاه لشکر فروز * برد کام بیش کوه اسپروز **اسپری** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم **انوری** راست گفته ؎ آنکه قوم نوح را از تند باد لاتذر * در دو دم گرد از زمین آسیب مهرش اسپری * **اسپیست** با اوّل مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور و سین زده بمعنی نیل است که مرقوم شد و آنرا بتازی قت و فصفصه و قطبه و بترکی یونجه و دلوجه نیز نامند **اسپلیج** نام گیاهیست که در دواها بکار برند و بهر کسی که طبیعتش گرم و خشک باشد زود واقع شود بخشند چون بیخ جمیع اعضا را بندد و بشهیا هائی کس را نافع بود و قرصه امعا را گویند **آسوده دارو** و آنرا بتازی ادیاب الجبل خوانند و لحیة التیس نیز نامند **اسپندارمذ و اسفندارمذ** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اوّل و فا مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اوّل زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشهها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ شود متعلق بدو است سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن زمستان نیز اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند **مختاری** گفته ؎ یاد عمر و ملک او چون مهر آبان همنشین * باز اسفندارمذ سر الفکر و سدین پیرند * چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن **اسپندیار** و اسفندیار با اوّل مکسور ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که بروئین تن اشتهار دارد **اسپسوی** نام کنیزک و نام داماد افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون شاه اکر گریخت آن کنیزک بدست سیراب افتاد **اسپهبد** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و دال زده سردار لشکر را گویند حکیم **فردوسی** راست ؎ بیاستاد در پیش نیزه بدست * تو گوئی مگر طوس اسپهبد است * **اسپهبد خور و اسفهبد خور** با اول اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند **اسپجات و اسفجات** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا ترکی لیسران نامند شیخ **سراج الدین سگزی** راست ؎ چشم ملکت ابروی روم قسطنطنین نهاده چشم جا بسوی خاج و اسپجات روی * هم او گوید ؎ مسند جودش فلک در روم قسطنطنین نهاد * بشقش سر

جهان در تاج اسپجات یافت ❊ **اسپول** با اول مفتوح ثانی زده اسپ را گویند **اسپوس**
نام نخلیست که آنرا اسپغول هم گویند و بذر قطونا و بیونانی قبالیون نامند **است** با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر ژند را نامند و آنرا استا و ستا نیز خوانند دوم افگندن و انداختن
آمده و باستی بمعنی افگندن است **شرف شفروه** فرماید ❊ بر نطع زمین طرح شهی چون
باستی ❊ بعثت زتو تا فلک سر زده تنها ❊ سوم ستبر باشد **شمس فخری** راست ❊ چرخ
در مهر شیخ بواسحاق ❊ چون سیان را بست چابک چیست ❊ از پی افتخار حشمت خویش ❊
شیر را داغ شه نهاده براست ❊ و آسیر را نیز گویند **سلمان ترازخا** گفته ❊ آن خسیس حرام زاده
خواست ❊ همچو خر نیز و غر کند پیوست ❊ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود مولوی معنوی
فرماید ❊ بشتر لیست رخت ما ای شه نیکبخت ما ❊ هست مکن چو قافله روی بدین طرف کنید ❊ دوم
ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد **حکیم سنائی**
فرماید ❊ گفتی نبرد خواجه که آن غزنوی غراست ❊ تا زان سبب ز ابزی نرد خواجه آب ❊ چو تو
دروغ گفتی داد از طریق است ❊ هم لفظ غزنوی است مصحف تراجواب ❊ **استا** با اول مفتوح ثانی
زده نام قلعه ایست که از ولایت استرآباد که بغایت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تفسیر ژند است و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید ❊ از نیستی اندر
استا و زند ❊ فرستاده را زنهار آگرید ❊ آنچه اسپیدار ناکردی ❊ ببهتی زنده بردار ناکردمی ❊
دوم مرهم است او بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرا
سمرقند و منسوب بآن که قریه را استالی گویند **استاخ** با اول مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی راست ❊ با کسی علم دین مگفت استاخ ❊ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ❊ سیف اسفرنگی
گفته ❊ تیر از گشاد چشم تو استاخ میرود ❊ شاید که در حریم دل خصم محرم است ❊ **استارباد** با اول
مکسور ثانی زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور **منوچهری** راست ❊ تا طرب و مطربست
تا شرق و مغرب است ❊ تا یمن و لیبیا است آمل و استارباد ❊ بنشین خورشید وار ❊ بیخور جمشید وار ❊
فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد ❊ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نوعی
از چادر باشد که آنرا اشا سیانه و سایبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از مضا

از جان گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دیلم **ستام** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید ۔ گوزن و گور که استام زر همی خواهند ؛ بزین و بند و غل بار نیست خود ستیند ؛ هم او گوید ۔ ایدون شب و روز بر ستم کردن ؛ استاده ز بهر اسپ استامی را ؛ دوم معتمد را گویند و آنرا استام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جای آرام و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ۔ گوئی از تو بسازم خانه ؛ در زمستان باشدم استانه ؛ **استخر** با اوّل مکسور بثانی زده بمعنی ستخر است که در فصل سین از باب تای فوقانی مرقوم شد حکیم زجاجی راست ۔ مقاش در اوّل استخر بود ؛ شهان را بدان بوم و بر فخر بود ؛ **استخوان** ربا و استخوان زبید و استخوان رنگ همای را گویند که غذای او استخوان جانوران باشد **استرار** با اوّل مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا عدس نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور خوانند **استرون** با اوّل مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی سترون باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی فرماید ۔ از جهان نیز چیزی آنرا که تو جاودی ؛ غم ستردان دل را گو اغم استردی ؛ **استرس** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا سپار نیز خوانند **استرنگ** با اوّل مضموم و مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی مهرگیاه است که در فصل سین از باب یا مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی یبروح الصنم خوانند حکیم اسدی فرماید ۔ همان از گیاهان نالوی و رنگ ؛ شناسنده خواهد ورا استرنگ ؛ ازان هر که بیند فتادی ز پای ؛ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ؛ نگاوان زمین چند گیرند برد ؛ بران گاو کان کند سر جای مرد ؛ حکیم سوزنی راست ۔ در استرنگ هیأت مردم نهاد حق ؛ مردم گیاه علم یافت استرنگ را ؛ **استردن** با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح برای زده بمعنی ستردن که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ۔ نگاهی میکند با دل بمردم صورت چین را ؛ بدرگه جمع آید صد کلیسی استرون ؛ امیر خسرو راست ۔ خورشیدی نیست داروی استردن هر زنگ کان بیار و بچه چین تو امان کنند ؛ **استکلسا** با اول مکسور بثانی زده و بای مفتوح برگ آبگیر را مانند و آنرا استبر و اسپیچ نیز نامند **استیم** با اوّل مکسور ستیم باشد منوچهری نظم نموده ۔ آخر و بخانه

اسم ستمگران ❊ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ❊ **اسپین و اسپون** با اول مضموم
وثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ استن خانه از هجر رسول ❊ ناله میزد
همچو ارباب عقول ❊ معجزه موسی و احمد نگر ❊ چون عصا شد مار استن باخبر ❊ **اسپینه** با اول مکسور
وثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ؎ صحبت عام آتش دمنه است ❊
رشت نام تباه آسینه است ❊ **استوار و استوال** سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند
و بمعنی معروف و مشهور است **مسعود سعد سلمان** راست ؎ پایدار و استوار است
از تو دین و مملکت ❊ پایدار و استوار است استوار است استوار ❊ **زراتشت بهرام** گفته ؎
پذیرفتیم و بر دل استوانیم ❊ بجز پیغمبری با کس نخواهیم ❊ دوم معتمد و امین بود ❊ **حکیم سنائی** فرماید
؎ مالداری نیک رو نیست دریا اندرینه ❊ کشت کردی نیک خواست بلیح در کشت زار ❊
حق همیگو بیده تا ده مکافات دهم ❊ آن بحق ندهی و لیس آسان نباشی در شمار ❊ آنچه شرط مومنی
باشد که در ایمان تو ❊ حق همی خاین نماید خاک سرگین استوار ❊ سوم بمعنی باور آمده استوار باور
داشتن چنانچه **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه لبست در بارم ❊ هزار ساده دلی
استوار می بایم ❊ **استوه** با اول مکسور وثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده
که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ ازان خوبان چو استوه آمدندی ❊ بتابستان در ان
کوه آمدندی ❊ **استوی** با اول مضموم وثانی زده مهره کپشت باشد **استه** با اول مفتوح و خفای ها
تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل**
نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر دشت ❊ بنود شب چو استهٔ خرما ❊ زود بینی لبسان جوز برد
کهنه گنجیت خشک از خرما ❊ و با اول مکسور وثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم و اظهار های موقوف
ستوه است که مرقوم شد **استیم** با اول مفتوح وثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور
بمعنی ستم است **استرنج** با اول مکسور وثانی زده و رای مفتوح نون زده در هر دو ماسترنج که مرقوم شد
مترادف است **اسروش** با اول مضموم وثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد
اسروسنه با اول مضموم وثانی زده و رای مفتوح و واو زده نام شهری است از ولایت ماوراء النهر
که ترکان نیز خوانند **اسغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و آنرا سغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغرنه** با اوّل مضموم ثانی زده و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بر آن کس خورد و گویند هر چند آنرا نیز بند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین منقوطه هم گویند و سکر و سکرنه و سغر و سغرنه و سیخول نیز نامند مولوی معنوی گفته ه هست حیوانی که نامش اسغر است ٭ او بزخم چوب زفت و لمتر است **اسفرود** با اوّل مکسور ثانی زده و فاء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول نام عنکبوت کوچک باشد و بر سر آن چند پر پلپ باشد مثل شاخ و آنرا قطاره خوانند که در خواص این حکیم آورده است استخوان قطاره را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند موی برویاند ٭ **اسفنوس** بمعنی اسپاوس است که مرقوم شد **اسکدار** با اوّل مکسور ثانی زده آن باشد چون قاصدی را خواهند که بتعجیل جای بفرستند در هر منزل پیاده بار تعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم رساند و دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد رسد مختتم قاصدان را ایلچی گویند و هندوی ڈاکچوکی نامند منوچهری فرماید ه این جشن شده را چون طلایگان ٭ از پیش خویشتن بفرستاد گرد کار ٭ گفتا برو و بر وزبیان بتاختن ٭ صحرا همی نورد و بیابان همی گذار ٭ چون اندر و همی بشب تیره و سیاه ٭ این آتش بلند برافروز روز دار ٭ در بخم جنبش و شتاب من که کرده ام ٭ نزد شهنشه ملکان با سکدار ٭ از من خدایگان همه شرق و غرب را ٭ در ساعت این خبر بگذار ای خبرگذار **اسکره** با اوّل مضموم کاسه گلی را گویند مولوی معنوی فرماید ه چون قلم در وصف این حالت رسید ٭ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ٭ کوزه نبود همچون اسکره ٭ شیر را بر داشت مرد کره ٭ **اسکدان** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد **اسکندروس** با اوّل مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده خواجه نظامی گفته ه همان پور اسکندر اسکندروس ٭ همی آید بخاک ار ادلوس ٭ **اسکنه** با اوّل مکسور ثانی زده دست افزار درودگران که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه جور و جفا دو کس کان که بکار سکنید ٭ بر دل و جانهای تیز اسکنه کار سکنید ٭ **اسکیزه** با اوّل مکسور جستن و لگد زدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه چونکه مستغنی شود

طاغی شود ✤ خر چو بار انداخت اسکیزه زند ✤ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود دوم جنسی از طعام باشد و در عربی طرز و روش را گویند اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از قرای سمرقند و آنرا سمند بحذف الف نیز خوانند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا اسامند و اسامندل و سمندر و سمندل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ✤ آتشی بر دست دشمن برگرفت ✤ تا خلیلش طبع اسمندر گرفت ✤ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامه را گویند که باژگونه پوشیده باشند دوم خنبره تو سپید را نامند اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی ✤ خریکه کاه و خوری زیک ناک و تلسک ✤ چراغ کردن غلطیدنش اسو ناسو ✤ اسوار با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت نوبه برچهار فرسخی آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامه حکیم ناصرخسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی انداز لشکریان که اول تیر چخماقی و تیراندازی و اسپ باشد چون حرب کنند حرب تیر و چخماق بر خود و همدیگر باشند و آنرا اسواری نامند و اگر خود و لباس تیر و چاق نباشد بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت و مردانگی ندانند اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور خیره را گویند اسپرم با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و راء مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدان بعضی را بشویند و آنرا اشجنگا و نیز گویند و بتازی نطول نامند ✤✤

فصل با ✤ بس با اول مضموم چیزی را گویند که بران کتاب کنند بسا با اول مفتوح بسیار بود شیخ سعدی فرماید ✤ بسا نزد جاه دار دست ✤ نباید که با خاک پست شود ✤ بسا با اول مکسور بمعنی دست سوده باشد و آنرا بتازی لمس خوانند استاد فرخی فرماید ✤ بشکوه شد زبستان لطیح نکرده ✤ رکاب او را مگر بدست خویش بسا ✤ بساره با اول مضموم نام شهری باشد که در بعضی از فرهنگها نام ماهی نیز مرقوم است بساک با اول مفتوح تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای دیگر سازند و پادشاهان و بزرگان بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی فرماید ✤ همه امید من آنکه

خدمت تو ٭ فرشش ز پرند بخت و بساک ٭ بساخج با اول مفتوح گیاهیست که بهیئت هزارپا
باشد و بر پوست آن گره باشد و رنگش سبز باشد چون او را بشکنند میانش ریشش زرد برآید
بسپاس با اول مفتوح بمعنی بهره بود مختاری گفته ؎ بپرسن که چون بخواند شعر ٭ این
بدل بنویسد آن قرطاس ٭ کز گران جام ملتیان لب لب ٭ این فضولی حکمت و بسپاس ٭٭
بست و بستان و بسد با اول مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
؎ بزرگی کردن از چه ناز دانیست ٭ نه کبر است اینکه فریاد شما هیست ٭ اگر نبود بچشم خاصگان ناز
بستاخی که دارد عام را باز ٭ کلامی اسفهانی راست ؎ بعهد عدل تو بستاخ بنگر بلبل ٭
بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد ٭ بستار با اول مکسور ثانی زده شست و ناستوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ٭ شیفتست آنکس
که اندر عهد او بستار نیست ٭ بستام با اول مکسور ثانی زده لبسه باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و فرضحاک است ٭ به نیم خنده نیرزد از آن لب بستام ٭
بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و بستان سرا باغ سرا را
گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ پرده رضوان بهشت ازلی پیوندگری ٭ از تو هر قصه که می اندوخته
بستان سرای دلبستر آهنگ لحاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن بستو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول مرطبان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ چو گردون با دلم تا کی جفا ٭ به بستوی
تهی مسکین بهر جوبا ٭ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسوزانند و بهم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا اثین نیز گویند بسته و بستو با اول مفتوح بمعنی سبو و سبد است که در هم
بسده با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسده نیز گویند بسیدن
بسدر آنست استاد فرخی فرماید ؎ بعزمی و بستاخی و شادی ایران شاه ٭ بمهرگانی
نشسته است بداد و دیگاه ٭ بدان که چون بکند مهرگان فتح روز ٭ بجنگ دشمن او زان کشیده سپاه
خجسته باد و خرخنده جشن و فرخ باد ٭ بسده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ٭ بساک با اول

مفتوح و ثانی نیز نام دارویست که آنرا السنه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح ثانی زده ۲ دو معنی دارد اول دسته جو و گندم را گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی فاز آمده و آنرا باسک نیز خوانند بسبل با اول مفتوح و ثانی زده کاو و پس لحد و در عربی دیوان را گویند و جمع آن بسبل است و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این لغت از اضداد است بسلانیدن بمعنی بگسلانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ع هرکس فریباید مرا است * کز عشق بگسلانید مرا * اینکه دهم و گیا * گویا که پیش من بیا * بستوبه با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و بای فوقانی مفتوح و های مختفی الف را گویند بسور و بسول با اول و ثانی مضموم دعا و بد باشد و آنرا نفرین نیز گویند و در بعضی از فرهنگها با فای فارسی و بسین منقوطه نیز مرقوم است بسیج با اول مفتوح و ثانی و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی فرماید ع نباید درین اندر بسیج کار * کجا آمد انسانی اندر بسیج * شرف شفروه نظم نموده ع گر کند عزم جهانگیرش بسیج تاختن

هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود *

فصل بای عجمی * پس با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بیامد نخست از نبیره * پس و شهریار جهان اردشیر * باستاد پیش نبیره بدست * تو گفتی مگر طوس سپهبد است هم او گوید ع پس آگاه کردند زان کارگاه * پس شاه را فرخ اسفندیار * پسا با اول مفتوح نام شهری از ملک فارس و معرب آن فسا باشد پساییدن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی معنوی راست ع ای رونق دلها رسان از خوان کسان ناکسان * بی کارهی باغ دل فشان هموار ناهموار که * پساوند با اول مفتوح قافیه شعر باشد لبیبی گفته ع همه لوح و همه خامه و همه معانی از حکایت تا پساوند * پست با اول مکسور و ثانی زده هر آرد را گویند عموماً و بریان کرده را گویند خصوصاً و آنرا ترکی تلکان گویند خواجه نظامی فرماید ع منم رو از جهان در گوشه کرده کفن پست جوین را توشه کرده * حکیم خاقانی راست ع اشک چشم در دهان افتد گه دینار زانکه جنس آب گرم پستی نگذرد از پای من * پستریجه با اول مکسور ثانی زده و را مکسور و یای مجهول پسر بچه کاره را گویند پسندر با اول مکسور و ثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود استاد عنصری نظم نموده ع چه پایید ره نماید این جهان کینه جوی * تا پسندر کینه دارد هم چو با دختند را *

پسکلک با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ثاله را گویند

فصل تاء فوقانی ** **تس** با اوّل مفتوح طپانچه باشد استاد رودکی فرماید ـه روی اعدات از تس کبیت ** همچو قیر سیاه آمد ** یکی از پارسیان گفته ـه اگر تو بارگیری ملکی کس ** اگر یاور کنی یارب بنی تس ** اگر تا سنگ کنی بی بارگیری ** اگر افزون کنی بر سر بنی تس ** و با اوّل مضموم بادی را گویند که از طرف اسفل بی صدا رها شود و اجزای آن بادان انداختن بود بسبوی کسی ** **تسک** با اوّل مضموم ثانی زده گیاهیست دوائی که آنرا شاه بانک نیز گویند و بتازی نفیح الکلاب خوانند ** **تسو** با اوّل مفتوح ثانی مضموم و واو معروف حصّه را و چهار حصّه کرد شبی روز و شب و غیره نامیده اند از بیست و چهار حصّه که یک حصّه تسو باشد سیری گفته تولہ یکتوله را تسو گویند از روز و شب که بیست و چهار ساعت بود یک ساعت بود و یک ساعت را تسو خوانند و معرّب آن طسوج باشد **کمال اسمعیل** فرماید ـه با کف دریاش تو هر دم زرنگ ** ابر زند بر رخ دریا تفور ** گر چه مراست سحر دار فضل ** نیست روا لگاه مرا یک تسو ** **

فصل جیم ** **جبستن** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خبر کردن باشد و آن معروفست دوم بمعنی گریختن آمده **حکیم فردوسی** فرموده ـه چنین گفت با بامدادان براز ** که گر کار گردد بکام براز ** چو دو در برکان بر سویان مست ** بتازیم با خشکی راه جست ** **فخر گرگانی** راست ـه گر شوانی زبند خیچ رستن ** ز تقدیری که نتوان کرد جستن ** **جبسک** با اوّل مفتوح شپش و بلا باشد **حکیم سنائی** فرماید ـه انده مرگ جبسک ماده و نر ** آرزومند مرجبیلک گیر ** **مولوی معنوی** فرماید ـه ز روی پرده یکی دیو زشت سر بر کرد ** بگفتمش که تو کیستی گفت جبسک گفت کر **

فصل جیم عجمی ** **چست** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل چلد و چابک باشد دوم تنگ را گویند **امیر خسرو** فرماید ـه اگر خانه فراخ و گر چیست است ** بچار ارکانش عمارت درست است ** هم او گوید ـه زنهار که آن شیر قبا چست ببندید ** گر تا نکشیش سخت چرا اندام بر آید ** **چخت** با اوّل مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اوّل القبه را گویند **امیر خسرو** فرماید ـه بلبل از شاخ دمی ناله مطرب زار زاد ** خاست بر پا سرو کان خسته از اندر گرفسته ** **عبد الواسع جبلی** راست ـه ز قول مطرب دلکش نوبتی بتهای خوش ** ز دست

ساقی مهوش شراب ناب لبنانی ٭ دوم سلغری را گویند امیر خسرو فرماید ع تیر آهو کشش ز روی صرپر نغمهٔ آهوان آهوگیر ٭ از پی تیر میزدش بر سو ٭ کله گور جسته آهو ٭ و با اول مضموم شیردان آهو و بز و گوسپند و شیر باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده جبسک آدمی گل را گویند و گل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع پست و گون فراخ چو در آب غرق شده

خاشاک وار بر سر آب آمد آن جبسک ٭

فصل خا ٭ خس چهار معنی دارد اول معروف است امیر خسرو در مرثیه پسر خویش که در جنگ کشته شد گوید ع چون حمله بر خس کوه تو گویا ٭ طوفان آتش است که رود در گیاها ٭ سم او ع گردون اگر ز سر دم از نیستان فنی کند ٭ کی رخنه بسینهٔ رویین تنی کند ٭ دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ع هرزه دان هم شریف و هم خس را ٭ کو کسی کو کسی بود کس را ٭ سوم ارزل و بخیل را و آنرا زفت نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ع جهاندار بخشنده باید نه خس ٭ خصال جهانداری اینست و بس ٭ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک دارد و بر روی آب بدود و جثهٔ او شبیه بدانهٔ جو باشد و از جو کوچک تر است چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده ع اگر بر آب روی مثل خسی باشی ٭ دلی بدست آر تا کسی باشی ٭ و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهواره را گویند حکیم سوزنی فرماید ع خس بود در لفظ تازی کوک و بد بر شاعری ٭ کوک زن بر سوزنی گر خوشش برابد لفظ خس ٭ و بهندوی نام قوم از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند خشیبی با اول مفتوح ثانی زده و یای مجهول و یای معروف نام ستارهٔ مشتری باشد استاد سیفی در صفت شمشیر نظم نموده ع درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ٭ درفشان چو خشیبی درخشان چو آذر ٭ خسته با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده خسته آزرده را گویند دوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی نظم آورده ع نویسنده بر خامه بنهاد دست ٭ بعنبر سر نامه را کرد خسته ٭ شرف شفروه راست ع گوئیا با تو من نشست کنم ٭ قصد آن طره چو شست کنم ٭ باده را دمی بجان بخرم ٭ لیس بخوشاب دیده خسته کنم ٭ سوم

نفع باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بالتقاضای عقل و نفس و حواس * کی توان بود کردگار شناس * بلبل عقل را ز گلبن خست * از ترنم نوائیش همه بیست * و با اول مضموم قرار و آرام باشد و آنرا با لام نیز خوانند فخر گرگانی راست ؎ هوا را دود از چهره فرا شست * جهان چون ویسه را از جان و دل خست * خستو با اول مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف و آنرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی راست ؎ به بهر جای را بکس دیگر * نسهد چه پیر خستو * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بدین الست و رامی دهش و توان * ستوده آفریننده را چون توان * بهستیش باید که خستو شوی * ز گفتار بیکار یکسو شوی * عبد القادر جیلی راست ؎ روان جاهل و عالم بکبریا خستو * زبان ناطق کامل بجهل او گویا * دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بچین اندری بود خستوی نام * دگر سرکشی بود نکوی نام * خستوانه و خستوانه با اول مضموم و ثانی زده لباسی باشد درویشان را گرهی گویند کپنه ایست که از آلات موسیقی را آویخته باشند و فرقه گویند که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست ؎ خستوانه خسرو اهتمامش * بر خستگی قباست مرهم * خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه‌ها را گویند مانند شفتالو و تخم خرما دوم بمعنی بیمار و آزرده بود حکیم خسرو این معنی را در کور کردن پسران سلطان السلاطین رقاب الامم ملوک الشرق و العجم علاء الدین و الدنیا گفته ؎ کسی کو بر کشید این دیده سر * بسان خسته شفتالوی تر * دو چشم ما چو دو عناب خسته * همیشه خسته و در خون نشسته * سیم بمعنی مغز خربزه یکی از حد پا گفته ؎ شیرین کاخیست چهره رفته در و * بیدانه مستطیل ناسفته در و * یا کو بلند بیست انده کرده سفید * یا که مثل سیب یا خسته خفته در و * سوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمده شد بسیار نموده و خاک آن در زیر پای آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری در صفت اسپ خود گوید ؎ نی از غبار خاسته بیرون شدی برون * نه از زمین خسته بر انگیختی غبار * چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ ز خر خفته و ز خواب دیده است شلنگ * ز خسته بیدار دیده است ماست * خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن

و پدر شوهر را گویند حکیم سنائی در نعت گفته ؎ مفتخر جمله انبیا او بود ، خسر میر مرتضی او بود ،
حکیم نزاری قهستانی راست ؎ خسر آر زن به طبع آزاد خاست ، نگار آرایش داماد
برخاست ، **خسرو** با اول مضموم و ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت
و نیز پادشاه تو شوکت را خوانند **خسروانی** دو معنی دارد اول لحنی است از مصنفات باربد
مطرب که آن نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو و بر وی هیچ کلام منظوم در آن بکار نداشته
سیف اسفرنگی راست ؎ از نواهای کلک من سازند ، مطربان راه خسروانی خوش
هم او گوید ؎ سفید دم که خروسان خسروانی سازند ، نوازند بر آهنگ خسروانی باز ، دوم نوعی
از زر باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ همیشه تا چو درمهای خسروانی گرد ، ستاره باشد بر
زگنبد دوار ، دو چیز دارد صبر و دو تن نهاده مقیم ، ز مهر یا صحیح نخست و مهر جاشد دار ، و بر چیزی
گویند که بس بزرگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت لهذا خم بزرگ را
خم خسروانی گویند **خسرودارو** خولنجان باشد و آنرا بهندی کولنجن نامند **خسروی** نام نوعی
از شراب عرفیست چه شراب در عهد خسرو بهم رسید و اول نبود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمه
کتاب مرقوم ساخته **خسک** با اول و ثانی مفتوح خار سه گوشه و معرب آن حسک است
استاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گوید ؎ گهی گیاه به پیش آمدی چو نوک خسک ،
گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ، و با اول مضموم وقت باشد و بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ نیز آمده **زراتشت بهرام** گفته ؎ بسا کردانگهی گفتار بی خسک ، بچون بردی
کنون گفتار بی جسک ، و با اول مکسور و ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاریره نیز خوانند
خسکاان با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طبع باشد و آنرا بتازی استفسار خوانند
خسم با اول مکسور و ثانی زده جراحت باشد **استاد عنصری** فرماید ؎ بسی خسمها کرده بود
از درست ، مر این خسمهای مرا تازه جست ، **خسور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و را
موقوف دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید
؎ بهر گنگی بجز دی جوی ، از خسور خسور نیک توی ، دوم بمعنی درمانده خسودن
خسوردن بمعنی درو کردن باشد **خسوردن** با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است

که مرقوم شد و آنرا خسودن نیز گویند خسیدن با اول و ثانی مکسور خاییدن باشد ✢

فصل دال ✢ دس با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دیس نیز گویند **استاد عنصری** راست ✤ ندید و نه بیند ترا هیچکس ✢ گهی رزم مثل و گهی بزم وش ✢ **استاد فرخی** گفته ✤ یکی خانه کرداست فرخار وش ✢ که لعبت فروزد از دیدن او روان ✢ و معنی آن نیز آمده و اینمعنی از کتاب زند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند دیا با اول مضموم گل بخیه باشد **دست** با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم فایده و نفع باشد حکیم **سنائی** فرماید ✤ ترک ایرانی و اعرابی کرد ✢ هر که عادل تر است دست او برد ✢ سوم نصرت و ظفر بود مولوی **معنوی** فرماید ✤ شاد شد جانش که تیر آنگروه ✢ یافت آسان نصرت و دست ظفر ✢ چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا چهار بالش و چهار بالش نیز نامند حکیم **انوری** نظم نموده ✤ زهی دست وزارت از تو مشهور ✢ جهان کرده تا به سوی پایه طور ✢ حکیم **فردوسی** گفته ✤ نشسته بر دست دستان سام ✢ کمر بسته بر دو کشور خاص و عام ✢ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده حکیم **خاقانی** فرماید ✤ دست بشکست جان ما وای تو ✢ پای صورت درمیان نتوان نهاد ✢ امیر **خسرو** گفته ✤ شش جهات خودم این نقش لعبت ✢ بلک نیست آن دگری را چه دست ✢ ششم طرز و روش باشد حکیم خاقانی فرماید ✤ کس را سخن بلندترین دست ✢ سوگند بمصطفی اگر هست ✢ لور مهای جامی را آرزد مشو گرم کنی آمد و رفت ✢ اندر دل من هیچ چو میم تنگ نیست ✢ ورنه هم ازین دست یعنی آمد و رفت ✢ یکی ازین قبیل ایوان خواهد رفت ✢ هفتم یکجهت و تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پاجامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزۀ آهنی یکدست جامه تمام از پشمین جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم **فردوسی** فرماید ✤ گرانمایه دستی بپوشید رخت ✢ بدرگاه کسری خرامید و گفت ✢ حکیم **اسدی** نظم نموده ✤ ز دیبای رومی شتروار شصت ✢ ز پوشیدنی جامه چند دست ✢ خواجه **نظامی** فرماید ✤ نوازندگان می و رود و جام ✢ برآراسته دست مجلس تمام ✢ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست یعنی کرت بازی و یکمرتبه شرف الدین **آخشتگی** راست ✤ این ما فصل منقلین در دو کرد ✢ بستاج داده خواه تماشی بدست یار ✢ امیر **خسرو** گفته ✤ سگا سگ ایشان در دنیا

ازبازی ٭ زلعب دست ایشان کعبتین از دست همی غلطد ٭ ششم بمعنی دستور آمده **اثیرالدین آخسیکتی** راست ای جهان اصل اصل تیغ تو و دیگران بنام ٭ ای دلت دست شرع تو دیگران میان ٭ **دستاران** با اول مفتوح ثانی زده شاگردانه باشد **اوستاد سعدی** گفته لبی قصب اندساری و دست بستی ٭ یک بوسه مده مارا یا دست بدستان را ٭ و آنرا دستشان نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مردی که پیش ازین کاره در دوران بوده مرقوم است و در بعضی جا بمعنی مزدکانی نوشته اند **دستارچه** دستمال را گویند **حکیم انوری** در منقبت امیرالمومنین علی علیه التحیة والسلام نظم نموده ای آنکه دست جود در سجود آمد زده ٭ دیباچه نیست وجود آید زده ٭ دستارچه که پیش خدمت کرد ٭ بایست بکشت توی خود آید زده ٭ **خواجه حافظ شیرازی** راست ای ماهی که قدش بسرو میماند راست ٭ آینه بدست و روی خود می آراست ٭ دستارچه پیشکشش کردم گفت ٭ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ٭ و ختم **دستار** باشد **کمال اسمعیل** راست ای بسکه بشوریم و بگرییم ٭ جیب خویشتن و دستار را ریزه ریزه شده زخم گزین ٭ پوششم گرنه بُد از خار ٭ **دستاس** آسی باشد که بدست گردانند ٭ **دستاسنگ** فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که بزال اشتهار داشت دوم مکر و حیله باشد **ابن یمین** راست ای سرفراز ربیع آنکه با مرد انگیش ٭ ز دستان بود دستان جمله دستان بافتند ٭ **حکیم خاقانی** فرماید ای هر داستان که آن به ثنای محمد است ٭ دستان کاهنان شمران رانده داستان ٭ سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند ٭ **دست اورنجن** و **دست برنجن** و **دست ورنجن** و **دست ورنجین** و بقیه بود که زنان در دست کنند **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ای مرا از دست دل پرشوران خویش ٭ همی بجهد چو دست اورنجن خویش ٭ **منوچهر** راست ای پدید آمد بلا از جانب کوه ٭ لبان زعفران آلوده بجن ٭ چنان خود را سر از هم باز کردن ٭ چو بیرون سرخ یکتا دست برنجن ٭ **دست بند** دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان در دست بندند دوم حلقه زدن و بپهلوی هم نشستن و بر پا ایستادن مردان و جانوران را گویند و آنرا دبرکه و چنبر نیز نامند **خواجه نظامی** فرماید ای اندرون نرسه پرنده ٭ کبک و دراج

دست بند زده * حکیم اسدی راست ع مهر بزن اوای رامشگران * بهر گوشه دستبند سران * و بمعنی دست بیکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده **دست پیمان** مهر و جل را گویند و مهر بآن دست پیمان باشد **دستخوان** پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و کندوری نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ع در سرای ملوک دست نیاید * سنت خوان دستخوان بردار **دستخون** آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرد بر جان خود بسته و حریف را ششدر ساخته و دو او نیز بفته کشیده باشد **حکیم خاقانی** راست ع دستخون بست بعقده فصل حریف * آه در ششدر خطر مائیم * این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل هفتم هم ششدر کردن حریف از شروط معنی بازی دستخون است که ربح در گرو است و حریف لبس طراز هم او فرماید ع باز این دل خاکی را بمعنی دستخون * امثال همان خواهد ازما نبیند لقیه * **دستره و دوستره** اره کوچکی باشد که بیک دست کار فرمایند **مولوی معنوی** فرماید ع از شگرفی که دست بهر نخائید کش لب * همه دندان شد و بیل دستره و دوستره * **حکیم ولی** فرماید ع خواندن هیچ توان بر دل دشمن کند * آن کجا دستره نتواند بر چوب زرنگ * **دست سنگ** بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دست شرنه** با تاء فوقانی موقوف و واو معروف دختر یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده و لیبوی لیسپرده یکجا نشوند آنرا اکتعاله نیز خوانند **دستکله** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را به بندند دوم شبه و نظیر باشد بود **دستگاه و دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دستیابی **حکیم فردوسی** فرماید ع چنین گوید او آن دستگاه * خداوند کیوان و خورشید و ماه * و گر نه مرا دیر فشاندی بگاه * بداش نبید شاه را دستگاه * دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند **دست گزین** اسب جنیبت بود **خواجه نظامی** فرماید ع این دو سه مرکب که گزین کرده اند * از پی ما دست گزین کرده اند * و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دست لاف** سودائی اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا اسفته و دشن نیز گویند و بهندوی بوهنی خوانند **مولانا ظهوری** راست ع زین لب حکایتی گزافی نکنم * سر گز خود را سخره لافی نکنم *

تا شب در سودای طرب لبته شود ٭ یا تخم روز یکه دست لافی نکنم ٭ دست موزه
دست آویز را گویند حکیم سنائی راست ٭ ساخته دست موزه سالوس ٭ بهر یک خود
کاسه و چوبوس ٭ امیر فخر الدین ربیع الملکی راست ٭ ای تیغ او کرده فتح زتو موزه
ساخته ٭ یا رب بدست او چه درخشنده گوهری ٭ دستنبو و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر
و مشک و دیگر خوشبوها مثل عطر و غیره بسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست
گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیار را گویند که خوشبو باشد حکیم خاقانی فرماید
٭ سرخ جامی چون شفق در دست آنکه چون صبوح ٭ بلخلخه از صبح دستنبو ز اختر ساختند ٭
شمس طبسی راست ٭ ز دستنبویهٔ خلقش جهان ز انسان معطر ساخته ٭ که هر دم
میکند سجده نسیم باغ رضوانش ٭ دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل
٭ وقت قیام هست عصا دستگیر من ٭ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ٭ حکیم قطران
نظم نموده ٭ فلک سپر شد زان همی راست گوید ٭ که دارد ز شمشیر او دستواری ٭ دوم بمعنی
همدست و دستیار بود حکیم فردوسی راست ٭ بایران لبی دو دستوارش بود ٭ چو خاقان
یکی دستوارش بود ٭ سوم یاره و دست برنجن را گویند ابو الفرج رونی راست ٭
بیرپای ظلم هست او پای بند گشت ٭ در دست عدل دولت او دستوار شد ٭ چهارم چوبدستی
سطبر و گنده بود که شبانان دارند و آنرا باهو نیز گویند ٭ دستوانه سه معنی دارد اول دست برنجن بود
و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ٭ بادشاهی بپارسید که ٭ باز آمد بدستوانه ما ٭ سوم ساعد آهنین را
گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بترکی قلق و قلچاق نیز نامند ٭ دستور با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید
٭ آفرین بر آفرینش چه جهان دستور باد ٭ جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد ٭ دوم بمعنی رخصت
و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه ملا عوض نظم نموده ٭ دستوری گریه دادم چشم گهرفشان را ٭ وز دیده اشک بردم
ناموس بحر و کان را ٭ سوم کلنده دراز را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و نیز آن را
کشتیبانان نگاه دارند ٭ چهارم طرز و روش بود ٭ پنجم پیشوای آتش زردشت باشد

همیر بید و بید ٭ دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست ؎ هر سخنی
کز ادبش دور نیست ٭ هست پر و بال که دستوری نیست ٭ دسته با اول مفتوح ثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تیر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
و سبزیها و گیاها که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی دسته از لادن کنار اون
بدو شاد و بستی دسته رنگ و بوی ٭ کمال اسمعیل گفته ؎ چهره شان در قیاس سبزه خرم
همچو گل با غنچه در یک دسته اند ٭ سوم جماعت باشد مولوی معنوی راست ؎ همی چون حرکت
نقاشش نقشها سازی ٭ گهی چون دسته فراش فرش هارونی ٭ چهارم یار و مددگار را گویند پنجم
گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را گویند ٭ دستینه سه معنی دارد اول طغرا بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگ نیز توقیع مرادف او ساخته اند که توقیع پادشاهان باشد شعیب گفته ؎
مرا باغ تو دستینه بست جان ٭ گر شیره گردد از ننگ باوی اندی ٭ دوم دست برنجن بود ٭
خواجه نظامی فرماید ؎ سیمی کرده مرا دستینه ساز ٭ بنده تار سیمی که از دستم گذارند ٭ سوم
دسته کارد و شمشیر و جز و در باب امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل یکی سوی
چنگ و دیده جان بدستینه رباب دهند ٭ دسکره با اول مفتوح ثانی زده و کاف و راء
هر دو مفتوح دو معنی دارد اول شهر را گویند عموما چنانچه بدیه و مصر حکیم نزاری قهستانی
گفته ؎ نگه داریم یکی دسکره ٭ که بر دستکاریش باد آفرینا ٭ دوم بطریق خصوص نام شهریست
از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک اصفهانی کرده و فرحان از روم هزیمت
هرقل پادشاه پیش فرحان تا ملک گرد ملک بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصاری بود
بزرگ بسه فرسنگی بغداد و از آن شهری بزرگ شد حکیم لبیبی گفته ؎ کار دولتی بیاراز
لبیبی دسکره شد از تنت پیش آید و چو در هم سیر قطره شد ٭ دسوک با اول مضموم
و واو معروف چیزی باریک بود شبیه از فرسنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز درست آمده
و آنرا در کلیه خوانند ٭ دسیجن دستینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول آمده
و آنرا ابرنجن نیز خوانند ٭ استغفری راست ؎ تازه لب تو یادگار شیرین است ٭
تا دل تازه از تو پاس سنجین است ٭

فصل راء ✽ **رس** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف است دوم رس تگند را گویند استاد نظم نموده ؎ از روی رنج دشمن شد افلاک آمد به هنگام خفه کردن او بخشش رس ✽ سوم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رود خانه ایست که آن بارس اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند ✽ با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎ هر که در دام آن بفتاد است ✽ عقل شاگرد او چه او استاد است **فرخی** فرماید ؎ زاد مردان همه با درگهش آموخته اند ✽ چون برس که بیاموزد با سبزه گیا ✽ دوم سخت و محکم را گویند ✽ با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم این لغت اضداد است سوم چیزی از خبر و حکایت باشد چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی است **رسین** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نیزه را گویند که از کتابهٔ قوم شد و بفتح نون نام مردی بود **رسانه** با اول مفتوح حسرت و افسوس بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ پدرت و برادر و فرزند و مادرت شد ستند با چیز گشته فسانه ✽ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ✽ فسانه شنیدی و گشتی رسانه **رست** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است دوم زمین را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ طلایه برون بر طلایه نبست ✽ بخون غرق شد آن همه بوم و رست ✽ پدر بر پسر هیچ راه نبست ✽ نگردید یاوند بر بوم رست ✽ سوم صف و ایوان باشد ✽ با اول مضموم سه معنی دارد اول امر از روئیدن و رهیدن باشد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ این چهار آخشیج را بدرست ✽ چون پدید آمد امتزاجی رست ✽ گشت رسته گونه گونه درخت ✽ بی بر و میوه دار نازک سخت ✽ **حکیم فردوسی** گفته ؎ صف اندر صف همه بیاراسته چست ✽ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ✽ دوم محکم و مضبوط را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ تو بباید که باشی در وفا رست ✽ که من در محبت بودم اندام چست ✽ هم او فرموده ؎ شب آید بر شتر بستند سستش ✽ نهم بر بسته هفت اندام سستش ✽ سوم دلیر و شجاع بود هم او فرموده ؎ خویشتن دار باش

رست آئین * که بسازی تو با طرب و یمین * قدم اندر زمین منه جز رست * کاسمان را نظر
بجانب تست * **رستخیز** و **رستاخیز** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت
باشد **حکیم آذری** فرماید ع رستخیز آن بود که خواجه چو جانانه ماه * با چنین روی به بازار
قیامت گذرد * هم او گوید ع دل بسوزد بر تنش دائم به روز رستخیز * گر بداند آتش دوزخ که او را
سوز کیست * **رستاد** با اول مضموم ثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند
رسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم
بازار باشد **حکیم انوری** نظم نموده ع ای نفس رسته قناعت مشو * کانجا همه چیز ارزانست
سیف اسفرنگی راست ع رخت بر چین از در دوکان هستی تا ترا * اندرین رسته
که هستی کس خریداری نماند * سوم شارع عام را گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ع چو بی راه
بی رسته گشتی مرا * چگوئی که بیراه و بی رسته * چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته
دندان و با اول مضموم هم رسته بود * **رستار** با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ع که همی گوید که یک پدر آمدی هم یک رحم * بار چون گوید که هرگز
بد کیش رستار نیست * **رستی** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی با حضری مرقوم است **خواجه نظامی** فرماید ع چو خو
کریمان که تماشا کنند * رستی تنها بتنها خورند * و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ع
از پس آن خوان رطب خورده * از پی با دلچه آورده * **حکیم خاقانی** راست ع رستی
زکاسه زرین آسمان * دروازه صلا بمسیحا در آدم * دوم بمعنی دلیری و خیرگی آمده چنانچه
دلیر و خیره را رشت گویند و در لغت رشت مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ع گر دولت
کند ایمم آرد هر بختی به روییم * آورده از طرفها در کار رسته رستی * از روی لاف گفتم ار هم بجای
پیشتش * هر چند این حکایت خود بود عین رستی * سوم بمعنی فراغت آمده **زراتشت بهرام**
گفته ع ای رحمت میان مذمت * ای هست نه بیش جز رستی *

فصل شین منقوطه * **شسپ** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند
و آنرا شپ و کشسپ نیز خوانند * **شست** با اول مفتوح ثانی زده هشت معنی دارد اول قلب

عدالت معروف دوم زناری باشد که گبران بر میان خود بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی گفته گفت شست مغانه بر بندند ۞ تپ معشوق خویش بپرستند ۞ سوم نیش رگزن را گویند و آنرا کلک و نشتر خوانند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ۞ آمد آن رگزن مسیح پرست ۞ شست الماس گون گرفته بدست ۞ چهارم انگشت نر باشد و آنرا ابهام خوانند و بعضی انگشتر را نیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده ۞ دولت از در بیرون رفت سعدی ۞ شاید ار نیز رفت از شست ۞ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد عنصری راست ۞ طرهٔ او بدست من چون شست ۞ من چو صیاد او چو ماهی بسیم ۞ شیخ سعدی شیرازی فرماید ۞ ما نیز یکباره مقید شدیم ۞ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ۞ و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه نظم ساخته ۞ شاید ار برخوردار ملک درین پانصد سال ۞ گاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ۞ ششم بمعنی مضراب آمده که سازها بدان نوازند ۞ هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این دو معنی را استاد رودکی نظم آورده ۞ بگرفت بچنگ چنگ را شست ۞ بنواخت بچنگ چنگ بر شست ۞ هشتم حلقه پیچ و خم کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذو الفقار شروانی گوید ۞ دلبری آمده زلف چو شست و دارد ۞ قصد دلها را گرفته در شب تار کمین ۞ سراج الدین سگزی راست ۞ گر چشم و میم دارد آن سهی قامت روا است ۞ کان دهان همچو میم و زلفش چو جیم ۞ در میان جیم پیچ دارد و پیچان نگار ۞ در میان میم و الف شست و دو جیم و بالقول ملکی بمعنی شست آمده امیر خسرو فرموده ۞ از بام قصر میر تو چو لیلی شست در پهلوی مجنون ۞ هم او گوید ۞ یک شب بکوی آن مه رو دیدم استاده ۞ گر گفتگو کیستی گو چیز اینجا شسته ایم ۞ شستگانی با اول مکسور ثانی زده جمانی باشد و آنرا بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست ۞ نگردد درگه او بساط شستگانی بحر

که قبلهٔ کعبه بود شستگانی محراب ۞ ۞

فصل غین ۞ شغک با اول و ثانی مفتوح گرکیست که در عوض نهالی جای کنند باشد کوچکتر و بیش و بصورت آدمی بگذران از کیسه و پیش بزرگتر باشد و آنرا در دار المرز ساکنان

فصل فا ❊ **فسان** دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بآن تیز کنند و بهندوی سان گویند حکیم خاقانی فرماید ❊ خنجر تیز چو گشت کند در ایام تو ❊ خنجر خصم تو گشت خجل از فسان ❊ دوم افسانه بود شاعر گفته ❊ ای دل سیاه شعر تو فسان فسوس سا ❊ برگ نیان تو همه گیاه اصل سوس را ❊ **فسانه** با دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آمده ❊ **فسرده** با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند بفتح اول دو معنی دارد اول بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید ❊ گر دلی و دست خون و خون من ❊ خون من در دست آن یونی فسرده ❊ کمال اسمعیل راست ❊ در ره بها فسرده آب چو اندر [illegible] الس ❊ میر علی بیگ انیسی [illegible] نظم نموده ❊ [illegible] چشم پاک بنیان ❊ مستغنا چون دل [illegible] نشینان ❊ دوم بمعنی [illegible] ❊ [illegible] بمعنی [illegible] خوردن ❊ [illegible] ❊ **فسقسطر** با سین و فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی مفتوح اسپی باشد و منسوب آن [illegible] است و بتازی [illegible] گویند [illegible] مرحوم شیخ اثیر الدین اخسیکتی راست ❊ [illegible] اند ❊ تیغهای آتشین [illegible] سنگ فسن ❊ **فسوس** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] اول تمسخر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید ❊ اگر [illegible] اندر [illegible] آسی [illegible] فسوس [illegible] کنی آذر ❊ و فسوسیدن [illegible] حکیم [illegible] فرماید ❊ [illegible] فسوس [illegible] خاک [illegible] دوم [illegible] باشد ❊ سوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف [illegible] نام شهر [illegible] است ❊ **فسون** [illegible] افسون [illegible] مولوی معنوی نظم نموده ❊ [illegible] صد هزاران [illegible] خوانند [illegible] ❊ **فسیله** با اول مفتوح و ثانی [illegible] گله اسپ و شتر [illegible] را گویند حکیم فردوسی راست ❊ بود اسپ شان در یکی مرغزار ❊ زبر یکی افزون تر از صد هزار ❊ چو روز [illegible] بود [illegible] فسیلستان نیز ❊ استاد فرخی گفته ❊ [illegible] که از فسیله اسپان تو گشته

[illegible] پیل ❊

فصل کاف ❊ **فکس** با اول مفتوح مردم را گویند که [illegible] نامردم

نامند **حکیم خاقانی** فرماید ـــ از کس و ناکس بر خاقانی آسا گر نهاست ؛ هیچ صاحب درد را صاحب دوائی بر نخاست ؛ **حکیم سنائی** راست ـــ از زمین خسی بارض کسی ؛ شب و شبگیر کن بگرسی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقارهٔ بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته ـــ پیوسته تو بوسه همی نهی بر بس من ؛ کیری چو دوال میزنی بر کس من ؛ گر عادت کیر او چنین خواهد بود ؛ زود آ که شوی بجای چو در کس من ؛ **کسته** با اول مضموم ثانی زده کنجاره باشد و آنرا بهندوی کهل نامند **کسپرج** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بجیم زده هروار بید را گویند ؛ **رضی الدین لالای غزنوی** فرموده ـــ حقه آگنده بین تو از کسپرج ؛ گر ندیدی لب و دندانش ببین ؛ **کستن** با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمده **کستی** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس با هم تلاش کنند تا دیگری را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتغییر السنه حرف را زده کستی شد **کمال اسمعیل** راست ـــ گردون که دایم آرد هر چیزی بر دهیم ؛ آورد و در طرفها در کار بند کستی ؛ از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش ؛ هر چند این حکایت خود بود محض سستی ؛ دستم گرفت ناگه افگند زیر پایم ؛ پس گفت خیره منما این چابکی و چستی ؛ فریاد رس من آنکو کز دستهای کستی ؛ با چون فلک حریفی باید گرفت کستی ؛ **حکیم قطران** نظم نموده ـــ غم و تیمار گوئی هست با جام بکیتی در ؛ ز درد و غم شود بریان بدین آتش بکیتی در ؛ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود بر خلاف کشتی **حکیم خاقانی** فرموده ـــ رهبانی بهر پا بستند کشتی بیادت ؛ بگوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ؛ **کستیچ** افسرخوار باشد **کسری** با اول مکسور نام نوشیروان است و یکی از پادشاهان عجم را کسری میخوانند **کسک** ـــ با اول و ثانی مفتوح نام مرغیست که آنرا عکه نیز خوانند **کسمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره گذارند و آنرا پنجه نیز گویند **خواجه حافظ شیرازی** نظم نموده ـــ ویس تخت دلا حجره بازان ؛ شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ؛ شاعر فرموده ـــ روزی گل از آنچه بر چمن آمد ست یاد سحر از جیب هوا بر زده دست ؛ از بس که برابر روی چمن همه کشیده ؛ وز غالیه سر زلف چمن کسمه شکست ؛ دوم در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زنانی که موی سر دارند بجای موی ملی

بواسطهٔ زینت و زیب بر سر خود بندند آنرا ابزار لخچه میگویند و دوم نان کلیچه را نامند **کسندر** با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نا اهل را گویند اوستاد عنصری فرماید ــه سزد مرد را گر تکبر کند * چو شه نیکویی با کسندر کند * **کسنک** با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود و چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را بغایت فربه شود چنانکه هیچ چیز بآن طور فربه نکند و آنرا کرسنه نیز خوانند و بیونانی اروبیس و بهندی کراه و کلاه گویند **کسیدا** با اول مفتوح و ثانی مکسور بیاء زده داروئیست که بهندی کسیلا نامند

فصل کاف عجمی * **گسار و گساردن** با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی فرماید ــه اندُه گسار من شده اند بمن گذاشت * وامق چه کرد عذرا چون نه آن کنم * ابو شکور گفته ــه ساقیا می مرا ازان می ده * که غم از من ازو گسار شده * آن قنینه نیز شست چون مه نو * در پیاله مهر چار شده * **گستست** با اول مفتوح بمعنی زشت است امیر معزی را ــه آن آرد چو بینی گلیمش که بدست * گر این دو قرین مطلبد از شبست * گجی و گتابی چوبی و کلیمی است * این چنین را خوش گزیرد و کیست * مسعود سعد سلمان نظم آورده ــه عشق بلند صبر من پست چرا * پیش تو هم اوس آو برد دست چرا * **گسته** با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها سرگین باشد **گستهم** نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گژدهم بوده **گسلم** با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده **گسنامار** با اول مضموم و ثانی زده و نون با الف کشیده بغایت گرسنه بود و چه گسن گرسنگی باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات خواجه عبد الله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابوبکر دقاق کبیر بغدادیست شاگرد ابوبکر حصین ناسپاه اوست درس حدیث نوشت و علم صحبت یافته با پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود ابوبکر رازی گوید ــه ویرا گفتم سبب چشم بستدن چه بود * گفت در بادیه بشدم بتوکل * گفتم از آن اهل منازل هیچ نخورم پس از وی یک چشم من فرو نشست گسنامار * **گسنه** با اول مضموم و ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ــه آن سیر گسنه را که نبود آب و جگر * از تیغ امتلا زند اکنون ز خوان شاه * بسحاق اطعمه گوید ــه صبا بگلشن کیپا گریست گذار افتد * بحق پاچه که بوئی بگشنگان رساند کیپی و بیسل

با اوّل مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته بیت کسی کز دمش باد دل دشمنان ❊ کزو دور
بادا بد بدگمان ❊ حکیم اسدی راست بیت سزاوار او هر چه بد بد بسر ❊ هم از [illegible]
فصل لام ❊ لسک با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
بیت نقشی پر ز سماع و نقشی پر ز نزاع ❊ نقشی لسک و امانی النقشی لقف دوم [illegible]
فصل میم ❊ مس با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بندی باشد که بر پای مجرمان نهند
حکیم فردوسی فرماید بیت هزاران ز ایرانیان است و بیش ❊ همه در آهن و [illegible] اسیر
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل دست سودن باشد دوم دیوانگی را
و با اوّل مضموم بالغی بود که بدان سبب کسی بجای نتواند رفت مست با اوّل مضموم سه معنی
دارد اوّل شکایت باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده بیت [illegible] مست و بدانکه [illegible]
مست اینجا شکایت است بتنگ ❊ دوم بیخ گیاه خوشبوی بود و آنرا بتازی سعد و بهندی
موتهه خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم تخم دانه بود از نشست که [illegible] را
مست گویند مستار با اوّل مفتوح بثانی زده نام گیاهیست [illegible]
در بیابان بلخی باشد و آنرا مرده نیز گویند خواجه محمود [illegible] راست بیت اگر خواهی زبست
زینهار زنهار ❊ کمی از داروی مستار مستار ❊ [illegible] آن را
[illegible] الاثر گویند شرح آن در ذیل لغت [illegible] رقم شده مسمه با اوّل مضموم بثانی زده
[illegible] را گویند و در فرهنگ [illegible] بمعنی [illegible] مرقوم است مسا با فتح
اوّل و سکون ثانی [illegible] مرقوم شده مسته با اوّل مضموم بثانی زده سه معنی دارد
اوّل [illegible] را گویند دوم [illegible] خوانده بود سوم نام داروییست و آن بیخ گیاهی باشد دوای [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند و در عربی طعمه جانوران
شکاری را گویند [illegible] گویند مسکل با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام [illegible]
فصل نون ❊ نس با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل گرداگرد دهان را گویند
و آنرا [illegible] نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت [illegible]
[illegible] را [illegible] گری او [illegible] دوم [illegible]

هوش و عقل آمد مولوی معنوی فرماید ع یک عجوزی دیوی و کابلی زنی * گشت بر شهزاده ناگه رهزنی * آن نود ساله عجوز گنده لیس * نی خرد هشت آن ملک را نه نفس * نس با اول مفتوح و ثانی مشدده عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شیر از پستان بود * نسا با اول مفتوح موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد و آنرا النسا نیز نامند و نسا بمعنی ضد پیشواست و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن مشهور و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات یعنی از زنده نیست شده زراتشت بهرام گفته ع میالای آنرا چون نسا * که تا از تو خشنود باشد خدا * هم او گوید ع نسا و پلیدی همه جا نهند * که مردم بدان راه می بگذرند * نسار با اول مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد * نسپه با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مضموم ها زده هر دو دیوار گل منجنیق را گویند و آنرا الادوای نیز گویند * نستاک با اول مکسور و ثانی زده بچهار کس شده شکم باشد * نسترن و نسترون با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندوی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ع عیسی خلال کرده از خارهای گلبن * ادریس بخیه کرده از غنچه های نسترن * نستوه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و بی تعمل و درشت را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بتازید چون شیر و نوشید جنگ * جهانگرد پردل نستوه نهنگ * حکیم نزاری قهستانی راست ع نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن * که از خرد هر که نخواهد خواست مستوری * دوم نام یکی پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی فرماید ع جهاندیده نستوه سالارشان * که سیده دلاور نگهدارشان * پشوتن و پشیتن نام برادر مهتران ولید بود حکیم فردوسی فرماید ع پشوتن آن شیر شرزه بجنگ * که روباه بودی به پیشش پلنگ * نسر با اول و ثانی مفتوح جایی را گویند که در کوهستان و جنگلها بود و هرگز آفتاب در آنجا نتابد و آنرا النسا و نسار نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده اند که سایبانی باشد که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ع ملک سایه آفتاب ستم * ساز دار از عدل تو همیشه نسر * شاعر گفته ع دور ماند از حریم خویش نسا

نسری ساخت بر سر کهسار ❊ و با اوّل مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند نیز دو ستاره اند
بر فلک که باین نام موسوم گشته اند یکی را النسر الطایر و دیگری را النسر الواقع خوانند نسرو با اوّل مفتوح بثانی زده
و رای مضموم زر آتشکاری را گویند نسرم با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است
در بتکده بامیان قریب بشرح بت و خنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت شرح
بت مرقوم است نسرین با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام گلی است معروف
دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند فخر گرگانی راست ❊ مصرع نامه بدر ابریشم چین را
چو مشک از تبّت و عنبر ز نسرین ❊ نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلا است که در حبالهٔ نکاح
بهرام گور بوده نسک با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام غله ایست که آنرا بتازی عدس
و بهندی مسوری گویند مولوی معنوی فرماید ❊ گر نخواهم از کسی یک مشت نسک ❊ مر مرا گویند خمش کن
مرگ و خسک ❊ دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ❊
نسک در چشم آنکه نشناسد ❊ از مس پخته زبرجد باشد ❊ و با اوّل و ثانی مفتوح نشستن و پاک کردن
باشد و با اوّل مضموم بثانی زده قسمی باشد از اوستا و یک قسم زند گویند که زردشت زند را به بیست و یک
قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده یا هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام
در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ❊ ز جود تو همه خلق جهان بیاسودند ❊ چه اهل مصحف
زند و چه اهل سوره و نسک ❊ و در عربی دو معنی دارد اوّل عبادت کردن و ترسیدن از خدای تعالی باشد
جلّ جلاله دوم قربان کردن باشد و با اوّل و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه
قربانی را گویند نسکیا و نسکب با اوّل مفتوح آس عدس را نامند نسو و نسو با اوّل مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی نخشان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت لغزندگی باشد آنرا
الش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ❊ ز خاک و آتش و آبی سرشت ایشان را ❊ که خاک سبک
درست است آسیا نرم و نسو ❊ نسودی با اوّل مفتوح بثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند
و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این در ذیل لغت
کاتوزی مرقوم شده نسیم با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل جائی را گویند
که آفتاب در آنجا نتابد دوم دستندان باشد و آن را انابیدان نیز گویند ❊ ❊

فصل واو ❊ وس با اوّل مفتوح بمعنی پس است وستا با اوّل مفتوح بثانی زده
بمعنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور و ثانی زده تای
فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته
؎ اگر دانند وگرنه من بگویم چون دلم را برد ❊ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی ❊ و هم
برگ نیل را گویند وسن با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته
؎ حضرتی که قدر رسید گرچه او ❊ دامن همت نگرداند وسن ❊ خار پیش کیوان و پیشش ندیم
آفتابش شمع گردونش لگن ❊ و در عربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ؎ از در دولت
در آمد مست و گفت ❊ سخت بیداری مرا این الوسن ❊ وستاد با اوّل مفتوح ثانی زده
و نون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ؎ امروز ز اقبال تو
ای میر خراسان ❊ هم نعمت و هم روی نکو دارم وستاد ❊ شمس فخری راست ؎ چو نعمت
ازلی باد ملک تو بجهد ❊ چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستاد ❊ وسنی با اوّل مفتوح ثانی زده نون
مکسور و یای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زنان هر یک دیگر را وسنی شوند
اوستاد عسجدی فرماید ؎ دوستانم همه با من وسنی زن شده اند ❊ هم از آن است که با من
نه درم ماند و نه زر ❊ شمس فخری راست ؎ از مراعات عدل تو بر جاست ❊ دشمنی وسنیانه
وسنی ❊ وسم با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چوبدستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد
و این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب بنظم آورده ؎ بوسه سر بکوب دشمن را ❊ من
نگویم اگرچه او وسم هست والله اعلم

فصل ها ❊ هستو با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نگه
که هستوی در دست کیست ❊ ز مردم شمار ار چه دیو و پریست ❊ هستوان با اوّل مفتوح
ثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آذربایجان که پدر او امیر مهلان بود ❊
حکیم قطران از مداحان اوست و این در مدح او گوید ؎ هر آنکه ایزد آن دو گیتی داد
خواهد از داور ❊ خدمت درگاه شاهنشاه هستوان کند ❊ از این قصیده است این بیت که در مدح او گفته

هسپیر با اول مفتوح ریح باشد شاعر گوید ۵ پیش من ار کس شعر یکی دو بیت بخواند ۵ زان زبان باز نهند این دل هسپیر است ۵ شمس فخری راست ۵ گردد از سردی دم اعدات ۵ آب در تن بکار هسپیر ۵ حکیم سنائی فرماید ۵ امروز در خجالت دو سینه بنده را ۵ جای نشست هیزم آتش و طلعت هسپیر ۵ هسپاک با اول و ثانی مفتوح غلگه افشان را گویند والله اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف ۵ آشام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت ترجمه ساخته که هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست ۵ پناه سوی قیامت همی بریم ز اقوم ۵ که اهل خانه خود را اشام می بدهند ۵ اشتلو با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف انگشتان ۵ اشپیشه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در آب و فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پشمین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و آنرا تباه و ضایع سازد و آنرا اسپیش و اسپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ آنکه در انبار ماند و صرفه کرد ۵ اسپیشه موش و حوادث پاک خورد ۵ اشپخته با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و فرخ است و آنرا اسپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه عبد القادر میفرماید که در ولیمی پیچیتا فالیست پخته در والی ترس اسپخته کمپا یار از دروی ۵ نه بپشت یار از روی گردی ۵ در دوم قول چنین خوانند که آنکه سخته ۵ و درین اشعار آب پر پاشیده مناسب است نه پر ورخته ۵ اشکلیت تبریزی در هجو غیاث گبر گفته ۵ چه یاد ست تو بدین ناخوشی که در سر تو ۵ بجیش چشم اشپخته نشد دامن ۵ اشتاب با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ چه باید کرد ایشان را که ایشان ۵ چو باد و برق سخت اسپ تازند ۵ اشتاد نام ملکیست که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز اشتاد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته ۵ روانت باد و بیزه جان و دل شاد ۵ نگهدارش سروش و رسن اشتاد ۵ دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن

در پوشیدن سوم نام پیشک است از جملهٔ لعبت و یک پیشک نرد **اشتالنگ** با اول مکسور استخوانی
باشد که در میان بند پا یا ساق واقع است و آنرا اشتالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و بترکی سجول
گویند و قمار بکعب نیز بهشت و پاشش عدد چهار است آنرا کعب بازی و سجول بازی گویند **شاه داعی شیرازی**
نظم نموده ع رضیت خوبی ایشان زترک امو لعب * رضیت زشتی اینها زنرد و اشتالنگ
اشترخار نام علفی از خار باشد که اشتر رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شترخار نیز گویند
اشترغار بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است **ظهیر فاریابی** گوید ع ز حاسدان
شتردل مدار هیچ تشویش * که نیشکر نبرد بیخ اشترغار * **اشترکاو** نام جانوریست که آنرا زرافه
گویند و شترگاو نیز نامند **اشترگیا** بمعنی اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
سپلیچ مرقوم است **اشتک** با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی جامهٔ کهنه را گویند که کودکان
نوزائیده را در میان آن پیچند **اشتلم** با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود **امیر خسرو** فرماید
ع از نیش اشتلم صبر کم کرده * غم بر دل و دیده اشتلم کرده * **خواجه حسین سنائی** راست ع
ز نیش هول شب اشتلم کرده بوده * ره دیده را خواب کم کرده بوده * و در بعضی جا بمعنی ستم هم مشهود *
اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد
شمس شیرازی فرماید ع اگر قلم لطف تو قطره بچکد * درون کوزهٔ دوزخ بهشت شود اشتوا
دوم انگشت را گویند و آنرا ازغال نیز گویند **اشتر** با اول مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد
اشتخند با اول مفتوح ثانی زده و خاء مفتوح نون زده نام ملکیست که از ملوکان نیشاپور
سرشناو سهر قریه و شبیر ملک لقب او که مرقوم است **اشک** قطره را گویند عموما **شیخ فرید الدین عطار**
فرماید ع چنان شد ظلم در ایام او گم * که اشکی در میان بحر قلزم * و قطرات چشم را خوانند خصوصا
اینمعنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادف است **اشکبوس** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و باء مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه سر لشکر خویش که با طوس بن نوذر سر لشکر ایرانیان بجنگ بود
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد
و از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان بزخم تیر اشکبوس را کشت

حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده ازانم فرستاد طوس ٭ که تا اسپ بستانم از اشکبوس ٭ اشکسر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح پهلوانی بوده **اشگفت** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح بفاء زده نغار باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند و با کاف مکسور بمعنی عجیب آمده **اشگنش** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوطه زده برآوردن دیوار و عمارت باشد **اشکنه** با اول مکسور سه معنی دارد اول چین و شکن بود امیر خسرو فرماید ؎ مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم ٭ گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه ٭ دوم نام نوائیست از نواهای موسیقی منوچهری فرماید ؎ فتنه خش نرگس بهاریم ٭ اشکنه زلف سحر واریم ٭ سوم نام نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند بسحاق اطعمه گوید ؎ نه همیست بود اشکنه و توازلی ٭ پریشانست چه بود نان و پنیر و انجا ٭ و بزبان مردم عام آن را بهیت گویند **اشکو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکبوست که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ ای قبلهٔ بیت الحرم عام تو شند ٭ وی شده خاک در ایوان نه اشکو ٭ **اشکوخیدن** با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خاء مکسور بمعنی لغزیدن و بسر آمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش بکلوخ یا بر سنگی میخورد و یا بسوراخی دررود و یا آب ریخته باشد و پایش بر رود و بیفتد گویند که اشکوخید و بحذف همزه خوانند آن نیز درست است **اشکوه** با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد و آنرا شکوه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ صدق موسی بر عصا و کوه زد ٭ بلک بر دریای اشکوهمند زد ٭ **اشن** با اول و ثانی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول خانهٔ باسکونه را گویند دوم خوشهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند **اشنا** با اول مفتوح ثانی زده گوهر گرانبها را گویند **اشناسپ** با اول مکسور شناور باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ دو اشناور سیاهانی باشتاب ٭ برون بردند جان از دست غرقاب ٭ **اشنان** با اول مضموم نام گیاهیست که بدان دست می شویند و آنرا بتازی غسول خوانند و چون آنرا بسوزانند شخار شود اثیر الدین اخسیکتی در صفت تابستان گوید ؎ اشنان که برنکرده سر از باد بان خاک ٭ کز تابش سموم شده در زمان شخار ٭ **اشنوز** با اول مفتوح ثانی زده

ونون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند و با اول مضموم
و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخرالدین عراقی فرماید ـ بپروانه چه ذوق سوختن یافت +
نشنو و بشعاع شمع خوش شود ٭ این حال اگر عجب نماند ٭ بشنو زمن ار توانی اشنود ٭ اشنه با اول
مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد
اشنو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته
ـ هزاران درود و هزاران دعای ٭ بران احمد اشنو پاک رای ٭ دوم او گوید ـ نظر چند کردم
در پیش پیچشم بود توران از اشنو بیش ٭ دوم پهلو بود اشنهیا با اول مفتوح و ثانی مکسور

فصل الباء ٭ لبش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مهر بند را گویند عموما و بند آهن مهر
و امثال آنرا که بر تختهای صندوق بر زنند خوانند خصوصا حکیم فردوسی گفته ـ هر انگشت بگر
نگسستش بهی برگر ساختم بنجه لبش ٭ شمس فخری راست ـ از غایت سخاوت هرگز خزاین تو ٭
نی منع دیده و نی روی قفل دیده و نی لبش ٭ دوم زراعتی را گویند که با آب باران حاصل دهد و آنرا
بخس نیز گویند و بالتشدید در عربی حرم و کشاده ابروی و شادکام بود ٭ لبشار با اول مکسور چهار معنی
دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ـ صاحبا هر نکته تو بنگنج سیم و زر و لعل و
مروارید با لعل گهر بارت لبشار ٭ دوم پابند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست ـ هر شفیقی
کی جدا ز پای بلبید آب گل ٭ بلبل بیچاره شود چون در وحل گردد لبشار ٭ سیم او گوید ـ لبشر مباد
که گردد بدست حرص اسیر ٭ بکس صیاد کرانه میان شهد لبشار ٭ سوم بمعنی لسر آمده یعنی
سودن چیزی اوستاد فرخی نظم نموده ـ هنوز بیشیر و سیان الطبع نکرد ٭ رکاب او را دائم به
خویش لبشار ٭ چهارم زر کوب و سیم کوب را گویند لبشاشب با اول مضموم خواب بود و آنرا
شاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ـ چو شد ار شب لبشا و لبشا
بکو شاشب آمدش دخت گشتاسپ ٭ لبشلیو و لبشیون با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح
و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فریب آمده لبشیول با اول مکسور و ثانی زده
و بای عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کن آمده شرف شفروه نظم نموده ـ آن گیسوی
مشکبار خویش لبشیول ٭ و آن چرخ گهر فشان چو دریا کن ٭ لبشتام و لبشتام با اول مکسور بمعنی

طفلی آمده بشتر با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام گویند که رسانیدن روزی خلق از جناب باری تعالی عز اسمه بدو کرده شمس فخری راست ؎ میرساند بخلق دست او رزق بی تقاضای منت بشتر ؛ دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدوست و با اول مضموم جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون اندام مردم آید استعمال کنند و آنرا اسفر نیز خوانند و بتازی بثرا خوانند بشترم با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و راء مفتوح جوششی باشد که بر اعضا پهن گردد و ابشره را سرخ سازد و با خارش و ناسور بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته و آنرا سرو دلم نیز خوانند و بتازی بثر گویند بشتک با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم بکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند بشخائیدن و بشخودن با اول مکسور بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا اشخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ستمگران خفته و دست بر ایشان همی تازد که نی کسرا بگوید سر نکس را همی بشخاید ؛ کمال اسمعیل گفته ؎ بشخوده اند چهره و ببریده طره ها ؛ زان جور ها که بر گل و شمشاد میکند حکیم خاقانی راست ؎ دیده ز اسیل چون افگندمی و زآخته ؛ پس چو ناخن رخ چو از پا همی بشخودمی ؛ بشخشه با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در زینت و ثنا گوید ؎ آن خوش از نفس شهوت و سر است ؛ ور نه این جای بشخشه است ؛ بشغره با اول مفتوح بثانی زده و غین و راء هر دو مفتوح ساخته شده بود بشک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه را حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ کرشمه کن بشک خرین چه باشد اگر ؛ بگوشه لب چون شکر فرخندی هم او گوید ؎ بارک با تکاب پر بسمک بی سر کباب ؛ شصت چو اوست تمکلم الک بشاک ز تلاک ؛ دوم شبنم را گویند و آنرا تم نیز گویند و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است اوستاد عنصری فرماید ؎ بشک معشوق چون سفید بود ؛ دل عاشق از و شود بشکوه ؛ بشکاری بمعنی کشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده ؎ چون شود وقت کشت بشکاری ؛ آب آن چشمه پیش شود جاری ؛ بشکل و بشکله و بشکنه با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کلیدان را گویند بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا سر کارد و رخنه شدن بسر نیزه و خار چنانچه اگر در خانه کسی خار در آویزد

گویند بشکلید ☸ شمس فخری راست ـــ خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ☸ آنکه به پیکان تیر زره
بشکلید ☸ اوستاد کسائی فرماید ـــ یاسمین گوشش گشت سوسن گوهر فروش ☸ بر زنخ نیلوفر نقطه
بشکلید ☸ و بمعنی چیزی پهن کرده نیز آمده بشکوفه با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ـــ بهنگام بشکوفهٔ گلستان
برون برد لشکر ز ابلستان ☸ دوم استفراغ نمودن یعنی قی کردن بود و آن را اشکوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور و ثانی زده جلد و باشتاب و چست و قوی و حریف در کارها را گویند
حکیم اسدی راست ـــ بهر کار دنیا بشکول باش ☸ بدل دشمن خواب مرغول باش ☸
بشکرد با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل بشکر بود که مشتق از شکار باشد و چون
این زاید است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم اسدی گفته
ـــ رمد شیر روبه کسی بگذرد ☸ به یک زخم پیل را بشکرد ☸ بشم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول ملول شده اندوهگین را گویند دوم بمعنی ناگوار آمده ☸ با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول بشم سبزه باشد
که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید قمر الادبی راست ـــ چون دید
سبز گشت موی من همه ☸ درد اکه برنشست بر این موی سبز بشم ☸ دوم ملحد و بی دین را گویند حکیم
سوزنی فرموده ـــ بشم که بر رسول خدا افترا کنند ☸ با آل او بدم سگ ساهری کنند ☸ سوم
نام موضعیست بغایت سرد و سبز که مابین طبرستان و ری واقع شده ☸ بشم با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود سیاه عدس مانند
رنگ و براق باشد در دوای چشم بکار برند و آن را چشمک و چاکسو نیز گویند بشن با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده حکیم آذری گفته ـــ بشن بالا چون صنوبر او ☸ ده که برجی
زیبا تا سر او ☸ بشیج با اول و ثانی مفتوح نون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند بشیج با اول
و ثانی مکسور دست افزاری باشد جولاهگان را که بدان امار بیان باشند بعضی گفته اند
کارهای باشد که بزبان نماید خواجه نظامی فرماید ـــ بشیجه روی ارزق چشم ابر
سبز او رخ گل بی خم زر ☸ قریع الدهر گفته ـــ تار در بود مرا دمن نشود ☸ یافته بی بشیجه
لطفت ☸ بشنز با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که از نان تنک و خرما و روغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند بسحاق اطعمه راست ع مرا بمالم بپای بشتره روی ؛ گویم از دست زخم بریان داد ؛ بشتر با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد که درد و آبله بکار برند و آن را بوی مادران و برنجاسف نیز گویند بشول با اول مکسور ثانی مضموم بمعنی بریدن آمده چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کریک گوید ع زر گشته از لقمه بشول

بکرد خاطرم بزم طرب ؛ ؛

فصل باء عجمی ؛ پشش با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند پور بهای جامی راست ع کفلهاش گرد و پشش دم دراز ؛ پر و بال فربه و لاغر میان اوستاد گفته ع ظفر چو تیغ بدست تو دید با خود گفت ؛ همه سعادت چون زلف چون نگار تو باد ؛ چو فتح دید پشش اسپ تو به اسپ بگفت ؛ همه سلامت ابروی چون نگار تو باد ؛ دوم طره را گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا افش نیز گویند سوم تافتن و فرومایه بود پشام با اول مفتوح تیره فام باشد پشتوار با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی فرماید ع نه بار آمد و پشتوار موی ساخت ؛ نه لخلخه ز عین جفا و فا ساخت ؛ پشتک با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر باشد بیشتر فرنیان در دار المرز آن را پوشند و در بعضی از جاها آنرا پشتی و عجابی نیز نامند اوستاد گفته ع اگر جبه چار استقم زر پوشم کنم پشتکی ز نبجو ؛ دوم مرضی باشد که عارض اسپ و اشتر شود و چنان باشد که دانهایی بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و نیجه سخت شود بسبب آنکه ایشان از رفتار باز مانند و آنرا اختسام نیز خوانند سوم نوعی از تاری باشد و آنچنان بود که سر دو دست را بر زمین زنند و پاهای سر را هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر و کردم نیز خوانند و بهندی کتاب را نامند پشتلنک با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی موقوف و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و سرزده بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست ع در ملک تو پسند نکردند بندگی ؛ نمرود لت خورده و فرعون پشتلنک ؛ پشت مازه و پشتمازه مهره استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته ع بدانگهی که زخم سنان و ضربت تیر ؛ ز پشت مازه گردان گذر چو بید ماه ؛ بهر آسمان زبیری کرد چون

ستاره حوت * ز بیم تیغ بدریا در اوفتد پشناه * حکیم سوزنی راست ٥ به پشت وازده گاو زمین رسد آسیب * چو دل پشیم خرم خمخانه زیر پای سپاه * پشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اول مضموم و واو معروف مرطبان سفالین را گویند و معرب آن پشتوقه باشد و آنرا بیای تازی و بسین غیر منقوطه نیز خوانند پشتواره بمقدار باری باشد که از هر چیز که زیست توان برداشت و انجای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی فرماید ٥ سر کازروی چون گلش خواهد * بدی خار پشتواره کند * پشتوان با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند چنانچه کمال اسمعیل فرماید ٥ چنین خلل که ببنیاد دین سر آمده بود * که اعتقاد برین پشتوان نبودی وای * مولانا مظهری کشمیری فرماید ٥ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه * یعنی حضرت سلطان ولی دولتشاه * پشنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا الپشنگ نیز خوانند و انشک نیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ٥ بخشایش افتاد تا خورشید در پشنگ * بقامت سرو را افگند در پشنگ * دوم عشق را گویند سوم آهنین بود چهارم جبل باشد پنجم علتیست که اسپان را شود ششم عید را نامند و با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف زده گربه را نامند و آنرا پوشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ٥ دل مجروح را شفا قرآن * مرد درد را دوا قرآن * تو کلام خدای را بی شک * کرده طوطی و حمار و پشک * اصل ایمان و رکن تقوی دان * کان یاقوت و گنج معنی دان * کمال غیاث راست ٥ از چرغ تا کبوتر و از مرغ تا شتر * از گرگ تا ببره و از موش تا پشک * روزی خوران خوان عطای نعمت تواند همه گو که می نگرم صد هزار لک * و با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسپند و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور خواندن آن نیز درست است و آنرا پشکره و پشکر و پشکل نیز نامند مولوی معنوی میفرماید ٥ گفت حالش را برو ای پشک پشک * ور بود بیرون ز پیشتر خاک خشک * دوم خیره بود سوم نام درختیست و با اول مکسور بثانی زده روده را گویند که شرکا در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند و بهندوی چتهی نامند پشکال در هندوستان فصل باران را گویند حکیم خاقانی راست ٥ هم خندد و هم سرشک بارد * گوئی پشکال هند دارد

پشکم با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا پشکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ این جنبش مقرر یک حال * افتاد بدین بلند پشکم * هم او گوید ؎ پدید آرد سخن در لفظ عالم هستی و کمی * چو فردا این سخن گویان برون آیند زین پشکم * پشل با اوّل مکسور دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند پشلنک با اوّل مضموم و ثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشلنگ است که مرقوم شد اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ بروز عذر پشلنگی در سرای تو من هر دم * گیاه نو برویانم برای عذر پشلنگی * دوم نام قلعه باشد که بر قله کوهی واقع شده باشد استاد فرخی فرماید ؎ آنکه زبیم اسپان سپه خرد و تموز * نردبان در دیوار حصار پشلنک * پشماکند با اوّل مفتوح و ثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ؎ کفش عیسی بدوز از اطلس * خر او را بساز پشماکند * پشن با اوّل مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام جاییست که در آنجا میان طوس سرلشکر کیخسرو و پیران ویسه سرلشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را فتح میسّر گشت و اکثر پسران نوازادگان گودرز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند استاد گفته ؎ چون عارض تو ماه نباشد در پشن * هم رنگ رخت گل نبود در گلشن * مژگانت همی کار کند در چپشن * مانند سنان گیو در جنگ پشن * پشنگ با اوّل و ثانی مفتوح و نون زده چهار معنی دارد اوّل دستافزاری باشد از آهن دراز و تیز که نقابان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت تیر خویش این سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ همچون پشنگ گیری اندر کنار شیخ * گوئی که گرز تو تی در قبضه پشنگ * آنرا که از تو خورد بیا جایگه فتاد * برداشت از زمین نتواندش پی پشنگ * چهارم حیز و حنا وسمه را خوانند درویش عبد العلی در منقبت گفته ؎ بی تیغ از آن اجل پسته سازد عدوت را * گر خون ناسدش سر و دست کسی پشنگ * پشولیده با اوّل مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده و پریشان و ژولیده باشد شرف شفروه راست ؎ دل درویش سراسیمه است * طرّه دوست پشولیده تر است * این چنین نظم نموده ؎ بسان طرّه تو کرده همی نهان دلم * ز پس پشول که دارد بکنه آن نرسد * پشته خانه و پشته وار و پشته غال بمعنی کم است که گذشت پشه خورده پشیست که بر تلخ بهم رسد و دیر پشود و گمان دوم آنکه ایست پشیز از کنند

وآنرا بتازی قرحهٔ ملجی خوانند واین لغت از مسالک ممالک منقول است که مرقوم شد **پشی** و**پشیز**
و**پشیزه** دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ کوچک **حکیم سوزنی** راست
نخ حجاج از پشیزی رسید به بازکار ٭ فروشنده را نیست وای بر خریدار ٭ **امیر خسرو** گفته
کانرا که یک پشیز نیست چیزی ٭ خواری نشد از پی پشیزی ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید
سخن تا نگوئی بدینار مانی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه ببینی ٭ **کمال اسمعیل** منظوم ساخته خیال
ز سر حرزان پشیزه نسیم ٭ حباب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند وآنرا پولک
نیز نامند **حکیم انوری** نظم نموده نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد
از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم ٭ **پشین**
با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را اکی پشین نیز گویند ٭ ٭
فصل تاء فوقانی ٭ **تش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند **مولوی معنوی**
فرماید موسی اندر درخت نیم تش دید ٭ سبز تر میشد از درخت آن ناز ٭ **حکیم فردوسی** را
از آن پس نبد زندگانی خوش ٭ به تیمار زد بر دل خویش تش ٭ دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی فرماید ای سوزنی بسوزن توحید جیب کن ٭ آن سوزنی که از تو ترا کند و تش
وبا اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید **پور بهای جامی**
راست سوز باشد که بنده می آید ٭ پر دروزه می دهد جاوش ٭ ایمن از عدل تو زمانه چنانک
که نتابد بسر ز آتش تش ٭ وبا اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
تشکخانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی وغیره وآنرا توشکخانه نیز
گویند و گاه این اسم را بر توشکخانه نیز اطلاق کنند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته آنجا که تشکخانه
قدرت بنا کنند ٭ تن در دهد طلاق ملایک بشش بست ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند **شرف
شفروه** نظم نموده شاید که تشت دار سر الیش بود خضر ٭ زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است
واز روی ادب آب خانه را گویند وآنرا مستگاه نیز نامند و بتازی میزر خوانند **امیر خسرو**
فرماید وز جمع هرزه گویان بدهان چه عیب دارد ٭ شترمندگی نیز زند در تشتخانه نیز هم گوید
دهانی بر همه چون چاه میرز ٭ زبانی چون سفال تشت خانه ٭ **تشلیخ** با اول مفتوح وثانی زده

ولام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود **نشست دار** آفتابچی باشد و آن را پستان دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتخانه مرقوم شد **شمس فخری** راست ع زبهر محتسب قهر تو نهد زهره ؛ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ؛ **تشک** با اول مفتوح بثانی زده ارس جایی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بجهد آن را جان و اند نیز گویند و بتازی یافوخ خوانند

فصل جیم ؛ **جشش** با اول مفتوح مهره باشد کبود که آن را از آبگینه بسازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم فقیر و کم بضاعت در بار کشند و نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت آسیب چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و باقی و کلاه شان بدوزند **حکیم سوزنی** راست ع جشش اگرچه برنگ فیروزه است ؛ فیروزه بود اندر جشش ؛ **هم او گوید** ع چشم بد نیابد تا که اثر کند ؛ گر بر جبین ملک به بیند در جشش ؛ **جمشش** با اول و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد **شاعر گفته** ع چو دیدند زد شهریار نقش ؛ در افتاد و بیم از وی جمشش ؛ و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد **حکیم انوری** فرماید ع در جشن آسمان وش تو ریخته نیاز ؛ ساقی ماهروی تو در ساغر آفتاب ؛ دوم عید را نامند **جشن بزرگ** ششم روز فروردین ماه باشد و آن را نوروز خاصه نیز گویند **جشن سار** نام روز اول باشد از سالهای ملکی **جشنه** با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانهٔ روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه و پیراهن باشد **جشیر و جشیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آن را جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چشام و چشخام و چشم** با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آن را بزند و بیخته صلایه کرده در چشمی که دردی کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت مادرزاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آن را چاکسو و چشمک نیز گویند **یوسفی طبیب** گفته ع چون اندر دی تو بگذرد روزی چند ؛ تا آهوی صحبت در آید بکمند ؛ چشخام و تباشیر مصری و مامیران ؛ باید که بسیار کرده در چشم افگنند ؛ **چشان** با اول مفتوح گریز را گویند و آن را الشان و فشان نیز گویند **چشیر و چشفیر** با اول مفتوح بثانی زده و بسر و لغت و در اول

با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فای مفتوح بیرای زده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای ستور را خوانند خصوصاً شاعر گفته ع تا قیامت ندید گل چپفیم ۞ سگت آنجا که چپفیر انداز ۞ چشم زخ و چشم زخ در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده مرهم چشم زخم است پور بهای جاجرمی فرماید ع بیدار شد سعید سعیدان که باقیست ۞ از چشم زخ حوادث قطب جهان بقا ۞ کمال اسمعیل راست ع گردون آن لگاد همچو اندو دل اعوذه ۞ از بهر چشم زخ که هستش نام و نشان ۞ خواجه عمید لویکی راست ع عطاردها به ورم دیده بد ۞ که خاد و خانه را چشم زخ کرد ۞ چیشک با اول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی فرماید ع خرد چون شود کمتر و کام چیشک ۞ چنان دان که دیوانه خواهد پزشک ۞ چشم آرو با الف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده ع ای سر تا پا نازکی سرو سهی ۞ از جمله نیکوان خوبی تو بهی ۞ بر حسن و جمال بیش همی افزاید چشم آرو را چه خال بر روی نهی ۞ حکیم آذری فرماید ع اولیا را که هست حسن نکو ۞ از ملامت کنند چشم آرو ۞ چشم اغل و چشم اغیل و چشما پوش بگوشه ۞ چشم نگرستن بود [illegible] فرماید ع گر کند شهر یار خصم شکار ۞ سوی گردون نظر بچشم اغیل ۞ اختران بر زمین ریزند هم از پی بندگی شما لوئیل ۞ چشم آویز چیزی باشد که از موی مشبک بیافند و زنان آنرا در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نبینند و آنرا ایاری ایاسی نیز نامند شیخ اوحدی راست ع سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ۞ هر چند بپوشند نباشد مستور ۞ چشم نام هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند ابوالحسن لالی گفته ع تا نگار از چشم بد بهر بلا چرا اندازی با خویشتن چشم نام ۞ چشم فشان کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیعی فرماید ع چشمش گوئی ز بهر چشم بد الفتون ۞ چشم فشان است دل پرند جان است ۞ چشمک سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشانم است که مرقوم شد سوم کشنیز را چشم گاو و چشم گاو نیلش نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ع تنجیه با چشم گاو نیلش بیار ۞ مرغ با گوش پیلگوش بیار ۞ چشمیه و چشپیه با اول مفتو

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا خنگ گویند ؛

فصل خاء منقوطه ؛ **خشش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد شمس فخری راست ؎ دست خوش زمانه برکنده و شخوده ؛ او از تپانچه زن ریش از خشش ؛ لیکن باواو نوشتن وافصح است دوم تیز دویدن بود شمس فخری راست ؎ در راه مدح ذاتت کلکم ببین که دائم ؛ از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش ؛ سوم انجل باشد و آنرا سعتر نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ دست شاعر خشش هر وصله را ؛ سوزن شاعر بیست دست بخشش ؛ **خشاده** با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خودرو و بریدن و شاخهای زیادتی از درخت شمس فخری راست ؎ بهر بوبی که خواهی اهتمامش ؛ نباشد صاحب زیع و خشاده ؛ **خشامی** با اول مضموم یعنی خوش کننده بود حکیم نزاری نظم نموده ؎ شهریار مشرق شمس الدین علی ؛ خسرو ظالم کشی عاجز خشامی ؛ **خشت** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پیشک دوازدهم از جمله بیست و یک پیشک نرد حکیم سوزنی گفته ؎ خشت را فرمان نبردی سدری خم زدی ؛ خم بکشادی بکمی بنی استوار ؛ سوم تیره باشد کوچک و بر میان آن حلقه از ابریشم تافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی فرماید ؎ ببالای سروی به نیروی پیل ؛ بانگشت خشت افگنند هر دو میل ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ چنان بود تیرش کز دبیگان ؛ شمردی هر خشت گران ؛ **خشتک** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح اول پارچه چهار گوشه را گویند و در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** لقبید نظم آورده ؎ قدرش چو کشد دامن رفعت بر قدر ؛ هیچ خشتک ز الوهی او پراگنده باد ؛ دوم اسپ زانو را گویند **خشته** با اول مفتوح مفلس باشد بی برگ **خشیجان** با اول مفتوح اخشیجان است که در فصل الف از باب الف مرقوم شده اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ چارانه ز اهم بسته بنای مهندس ازل ؛ کز و معمور میگردد در و دیوار اخشیجان ؛ **خشکاب** با اول مفتوح ثانی زده مانع را گویند **آذر هروی** راست ؎ آنکه در قبله عالمی نبود ؛ هیچگه مانعی و خشکابی ؛ **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند حکیم خاقانی گفته ؎ بدین نان ریزه با سنگه دارد

بدین سفره که اندر لوت عیسی است خشکاری در انبانش * خشک آماز نیست که هرچند
مریض آب خورد تشنگی برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند * خشک پشت لاک پشت را
گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست * خیک بار و خشک پشت آغاز
رسوم یک گروه * باز این را خشک پشت و آن همی خار پشت * خشکسار زمینی را گویند که دور
از آب بود و باران نیز در آن زمین نباریده باشد خواجه نظامی فرماید * بهر خشکساری که خسرو
رسید * ببارید باران گیا بر دمید * خشک نان نانی را گویند که بی نان خورش باشد مولوی
معنوی فرماید * چون رود گردد سیه و داید بهر کشت از بهر کد * تا خشک نان او شود از بهر
بریانیه تر * خشک ریش و خشک ریشه دو معنی دارد اول خشکی بود که پیدی جراحت
پیدا شود سیف اسفرنگی گفته * با خشک ریش بر فلک مهر نهاده * بر زخم گاه جاده مرهم
کشاده * ضیاء الدین نظم نموده * نه ز شمشیر تو در خوارزم گه بازرهد * ز خشک
ریش اجل به شود ز ابشما کند * خشتی با اول مضموم زن فاحشه را گویند سید ارزانی گفته
دشمن آل علی دانی که کیست * آن پدر کشتی ان مادر خشتیست * خشتو با اول مضموم و ثانی
زده مادر شوهر و مادر زن را گویند استاد فرخی گوید * بدسگال تو و مخالف تو * خشتو
جنگجوی باد اماد * مختاری در هجا گوید * بشر ایک که در هجا به یک * بوی خشونت کردم تحریر
فرستاده * و با اول مفتوح در عربی حربای زبون باشد * خشتودن با اول و ثانی مضموم و واو
معروف پیراستن درخت را گویند * خشتوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی
فرماید * بیشتر آمد وجود آدمی * بر عدد سوادان وجود آدمی * در وجود با هزاران گنا کو
صالح و با طالح و خوب و خشتوک * خشتی با اول مضموم و ثانی مکسور چیزی را گویند که سفیدی آن
با بعضی غایت پدید شده و در عربی خشک را گویند * خشیش با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای
معروف بمعنی غلبه آمده * خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه کسائی گفته
کوهسار خشینه زالبش آذین * که فرستد لباس حور العین * و دوم نادیه آورده که ابلق خشین
بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر بود و تیز مرغی چون از مرغ بچگی
بر آید گر خشین بود و خشینش سرخ بود حکیم سنائی فرماید * در بهار چین دو بالی در بهار بر خشینش

حمله بازی خشتین خنده کبک دری * سید ذو الفقار شروانی راست ع اندران موضع
که قربان ترا باشد نهیب * وندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب * کرگدن بی شاخ و بی چنگل
بود باز خشتین * باز بی دندان و بی چنگل بر آید شیر غاب * شمس فخری راست ع نیارد کرد
در ایام عدلت * جفا بر تیهوان باز خشینه * خشینسار با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور
و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان
سرش سفید بود حکیم فردوسی فرماید ع پیاده همی شد برای شکار * خشینسار دید اندران چشمه سار

فصل دال

دشش با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و پیراستن بود مولوی معنوی
فرماید ع از فش خود و ز دش خود باز ره * که سوی شه تافت آن شه باز ره * دشبیل
با اول مضموم و ثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل
بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله گره را نامند و بمرور ایام تاء مثناة فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خوانند دشت با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد
اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ع محنت زده که کلبه واحشت بدشت * با نعمت و
ناز دیده‌اش خوش نگشت * گفتمش که گنج یافتی گفتا نی * بوطالب بن نعمه برین دشت گذشت
دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ع ز بخارا
بنده صدر جهان * متهم شد گشت از صدرش نهان * مدت ده سال سرگردان بگشت
گه خراسان گه کهستان گاه دشت * سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت
قبچاق مشهور است و با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و دشنام بد و زشت کسی را خواندن
و دشنام گویند و بمرور ایام و تغییر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل
دشت من بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس
معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند و دشخوار
و دشخواره و دشبیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده
دشتی با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان
گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک و دیوچه نیز

گویند مولوی معنوی فرماید ع هر زمین خانهٔ مجنون که کردی چون زمین ٭ هجران چون ٭ چو دشتی را فرو بردی عجایب نیست خون رفتن ٭ **دشخوار** با اول مضموم دشواره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر آسانی همی باید بت فردا ٭ بگیر از مهی دنیا کار دشخوار ٭ مولوی معنوی نظم نموده ع جام جفا باشد و دشخوار خوار ٭ خون زکف دوست بود خوش لب ٭ **دشم** با اول مفتوح بثانی زده نام غله ایست شبیه بماش در حبشه و در رنگ که آنرا اشاخل نیز گویند و بتازی ورجج و بهندی ارهر و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه تصحیح نموده اند ٭ **دشمه** با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایران بود ٭ **دشتک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا حکیم فردوسی فرماید ع ختائی و چینی و دشتکی و هری ٭ ز خون سیاوش بد اردبیر ٭ دوم خوشهٔ خرما باشد و آنرا ذلیک و قیلاب نیز گویند ٭ **دشتکی** با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند آغاجی گفته ع دشتکی بشوخی و شنگی خویش ٭ ربودان بت سنگ را زبیم ٭ **دشته** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجره است که شبیه دم لا دارند خواجه نظامی فرماید ع من آن رومی سالار تاریخ شتم ٭ که چون دستهٔ صبح زنگی کشم ٭ **دشوارگر** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی کوهسار را گویند زراتشت بهرام گوید ع همه اردوان را بدشوارگیر ٭ برند اندران روزگار هیچ تیر ٭ هم او گوید ع بدشواری از جایگه برگزید ٭ هر آنت راه دشوار گذار فریدا

دشنک با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای مجهول رشته را گویند ٭

فصل الراء

رشن با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل بدست اوست دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی درین روز یاد رشتن بجهت داشتن بیو کردن ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده ع چو بر سپهر آمد و روز رشن ٭ ترا زندگی باد و بدرام خوش ٭ استاد عنصری فرماید ع در آمد دران خانه چون بهشت ٭ بسر و زیر رشن از باده ایزدی بهشت ٭ سوم قسمی از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند یعنی از سر انگشتان دست باشد تا آرنج آین دو معنی را کمال اسمعیل نظم آورده ع چو شاه خلق لطف تو عرض سپاه لطف دهد ٭ سپاه ارش سوسن گلش سپرش باد ٭ اگرچه دامن کوه است جای بساط کوه که خار است اطلس رشن باد ٭ بپای همت عالی اگرچه پیمائی ٭ چو بار طاق فلک جمله

که زنگ ریش باد ❊ پنجم زمین لشته لیته را خوانند ششم قسمی از خرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود
هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از زنجیر است و بتازی بالشید باران اندک و ریزه ریزه را گویند
وریشاش جمع آنست و با اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب حکیم سنائی فرماید
ـــه چلچلی او فتاد در مسجد ❊ هزل و هزل تلخکه از پی جد ❊ که فقیر از که رو ریش کرده ❊ بارگیر
چشم ریش کرده ❊ **رشت** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا همه تنبان خوب بافند شاعری گفته ـــه دختر انکه ساکنان
رشت اند ❊ همچو طاوس مست میگردند ❊ از پی مشتری بهر بازار ❊ همه تنبان بدست میگیرند
وآن داخل سرپیش است مانند فلک دو ریش است سه لیس در که پیش و آنچه سه لیس آیا بخت
و حاکم نشین آن رشت باشد و آنچه سه پیش است حاکم نشین آنست شهر لاهیجان است دوم خاک کرا
گویند فرالادی راست ـــه چون نباشد بنای خانه درست ❊ بی گمانم که زیر رشت الی
حکیم زجاجی فرماید ـــه کس از روی بدخون توانگر بخت ❊ خصوصا که بر سر فلک خاک رشت
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای
مردم بر آید بشکل تار ریسمان آنرا تار ذیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بتجنیس نظم آورده
ـــه پدر در رشته مکحوای او برنج ❊ بجز بنج دیده آرد رشته رشته ❊ دم عیسی کشادن رشته نیست
اگر آن رشته را هر دم برشته ❊ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام اسپی است **رشته تب** با اول مکسور ریسمان خاصی باشد
که بجهت رفع تپ افسون گری چند بران رشته زنند و بر گردن شخص تپ دار به بندند تا شفا
یابد امیر خسرو فرماید ـــه پیچیده بود سخن برنجی ❊ چون رشته تب بود گره گیر ❊ **رشتی** دو معنی دارد
اول بمعنی خاکساری باشد چنانچه حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ـــه رقص کردن بخواب درویشی
بیم غرق است و مایه رشتی ❊ دوم خاکروب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
رویش را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم سرشت باشد اوستاد فرموده ـــه طبع اقباشش به کار اندر رشتی
خانه مانی و آذر سوخته ❊ **رشک** با اول مفتوح معروفست مولوی معنوی فرماید

یک دهان خواهم به پهنای فلک ٭ تا بگویم وصف آن رشک ملک ٭٭ و با اول مکسور پنج معنی دارد اول تخم شپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ٭ سرش ز رشک چو پشم ریخته خشخاش نقل زکنده چو در گور سوخته مردار ٭ پور بهای جامی راست ٭ پوستین وی استان سپش ٭ خانهٔ رشک و خانمان سپش ٭ دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم راست ایستاده باشد چهارم شخص تنگ رشک را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند **رشکن** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی عبور آمده **رشن** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی دو معنی دارد اول ناخوانده رفتن بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن **رشتم** با اول مفتوح بثانی زده نجار را گویند **رشنواد** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای است مشهور بچهمن است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و هر بار با ایشان جنگ کرده کشته شدند همای رشنواد را که هم سپهبد و اسپهبدزاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و ایرا نوکرا وشد چون رشنواد لشکر خود را بنظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب افتاد شیر پستانش بجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ٭ یکی مرد بد نام او رشنواد ٭ سپهبدی بد هم سپهبدی نژاد ٭ بفرمود

تا بر کشد سوی روم ٭ بشمشیر ویران کند مرز و بوم ٭

فصل زاء منقوطه ٭ **رشت** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی دویدن آمده **رشتیا** د با اول مکسور غیبت را گویند ٭

فصل شین منقوطه ٭ **ششنداز** کسی را گویند که شش طول بازی میکرده باشد **ششتا** تنبوره ششتار را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ٭ می خورد ششش تا زند غیبت کند لوطی بود ٭ او مسلمان و من ملحد از بهر خدای ٭ **ششخان** و **ششخانه** با اول مفتوح بثانی زده خیمه را گویند و آنرا کلیدی نیز نامند و معرب آن ششخانج باشد سید سراج الدین سیگزی راست ٭ مشتری بر طالع ایام تو سو فرق نکرد ٭ سر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ٭ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است **شش سری** زر خالص را گویند حکیم خاقانی فرماید شعر شش سری

آنکه خلق خوانند خسته هفت سر اژدها بذارد دگر ❊ **شش سو** جهات سته را گویند **ششستان**

شش روز بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح

بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید اطبا و اطعمه نظم نموده ❊ از دهان تو همی اند عنبا که ششی

ریخت سوی بیت از نباک ❊

فصل غین منقوطه

❊ **غششته** با اول مفتوح و ثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته

بدر چاچی راست ❊ صرصر صور فلک را هفت دامن سپید ورده رشته را آغشته بند هر گوشه و ستار

فصل فا

❊ **فش و فشان** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسب را گویند

و آنرا یش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ❊ از خون مردان رزم روی بشوید چون بزد فش

اسپان ثبات جعد نهند بر عذار ❊ دوم شبیه و مانند بود حکیم فردوسی راست ❊ یکی بچه بد

چون گوی شیرفش ❊ ببالا بلند و بدیدار کش ❊ حکیم ازرقی در صفت قلم گوید ❊ آن سیرو

خالک جنبش مرغ نامی و تارفش ❊ زر بهای سیم شکل و زرفشان و مشکبار ❊ سوم سر دار بود

مقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی فرماید ❊ همی بود شش

هم بدینسان فش ❊ پر اندیشه دل دست کرده بکش ❊ شاه داعی شیرازی راست ❊

فراخ آستین کرده و فش فراز ❊ که من کار خود کرده‌ام خوش دراز ❊ چهارم آواز گشودن

ازار بند و امثال آن باشد شیخ سعدی بنظم آورده ❊ بپرسیدم از حکیمی هوشمند ❊ کاندرین عالم

بگو آواز چند ❊ گفت در عالم بسی آوازهاست ❊ زان چهار است ای برادر سودمند ❊

قلقل قرابه و چچاب نوش ❊ چچ پچ قلیه فش فش شلوار بند ❊ **فشار** با اول مفتوح و ثانی زده

دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلبایقانی راست ❊ بجای آب

که آب حیات نرود چکید ❊ اگر بسوده کنی شعر من بفشاری ❊ دوم بهبی پاشیدن و بچخیدن باشد

کمال اسمعیل در قصیده گوید ❊ بیچ بوالعجب آهن و کوه را شین ❊ ببرق آتش بارو

بهات باد فشار ❊ **فشافاش و فشافش** با اول مفتوح آواز تیر باشد که در کمان

اندازند مولانا عبدالله هاتفی راست ❊ بر آمد بناورد هر یاد هیر چکاچاک خنجر

فشافاش نیز ؛ فشان با اول مفتوح بمعنی چشاست که مرقوم شد

فصل کاف ؛ **کش** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب بسمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد در مدت دو ماه هر شب از چاهی نیز زیر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بر می آورد و پرتو آن ماه چهار فرسخ در چهار فرسخ افتاد سیف اسفرنگی فرموده ؎ عشق بتهمت نظر آفتاب را چو لعل ؛ مهر چاه کش کند لبت چاه عاشقان ؛ حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ خیره فتاد چیره سری را چو زخری ؛ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ؛ دعوی کند خدائی و هیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و ز عطش ؛ دوم هر گوشه و پیخوله را گویند عموماً و پیخوله ران و بغل را خوانند خصوصاً خواجه حافظ شیرازی راست ؎ می ریز و کش و سجاده زهد هم بدوش ؛ وای گر خلق شود واقف ازین تزویرم ؛ سوم سینه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ جوانی بگیرد ز ایرانیان ؛ کشیده کش و تنگ بسته میان ؛ شیخ سعدی فرماید ؎ بینداخت شمشیر و ترکش نهاد ؛ چو بیچارگان دست بر کش نهاد ؛ و با اوّل مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته کشند و آنرا کشته نیز گویند مولانا کاتبی نظم نموده ؎ ورق لوح و قلم را کاتبی ؛ بکش و مگوی کس بجز کاتبی ؛ **کشاخل** با اوّل مفتوح و خای معجمه مضموم جنسی باشد از غله و آنرا شاخل و شاخول نیز گویند و بهندی [illegible] **کشان** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا بتازی گنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتی است مشهور ؛ **کشاورز** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زارع را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ کشاورز با مرد دهقان نژاد ؛ یکی شد شبا هنگام داد ؛ کشاورز شغل سپه باز کرد ؛ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ؛ دوم زمین زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ور کشاورز بدید تخمش ؛ این فرومایگان خس و خار اند ؛ هم او گوید ؎ چون کشاورز خوک و خار گرفت ؛ تخم گر بلغمی بود تاوان ؛ **کشتار** با اوّل مضموم ثانی زده حیوان بسمل کرده را گویند و آنرا بتازی ذبح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر بن خویشتن اجل خود کرده ؛ بباید بخوردنت ز کشتار خویش ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ من آنم باکم و آن نظم بزه مردار است ؛ جدا بایست توان کرد مرده از کشتار

زمین مزروع را گویند حکیم اسدی راست ؎ ز منزل زمین تا سپهر سپند * بر آب خوش میوه کشتمند * اوستاد فرخی فرماید ؎ بدخل نیک و ترتیب خوش آب * تمام با کشتمند باغ و سرو سپرود * کشته با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا افستو نیز خوانند * کشتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف * لاک پشت را گویند * کشته با اول مکسور سه معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است اوستاد گفته ؎ ننائم بگلبن اندر گل غلالیق * کرد دل تخم مهر تو ناکشته * دوم شفتالو و آلو زده و آلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم برآورده خشک کرده باشند * حکیم سوزنی فرماید ؎ شاگولی تر اول بتوان خورد * بروز نیم است چون امرود گشته * هم او گوید ؎ قدم چو سرو پیاده مری چو کنده گور * لبی چو گشته آلوا خی چو پره ز تار سیوم نوعی از عطریات را گویند * کشتی بمعنی دوم کشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ از میان کشتی کشتی در سر افگندی کلاه * و ز پی کشتی بری اسلام کرده اختیار * کشنج با اول و ثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشهای انگور را بر آن بگذارند تا بو بخورند کشمش شود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگوره که خواهند نگاهدارند از ریسمان در زند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم است حکیم تراری قهستانی راست ؎ دختر رز بر سینه آونگان * مانده چون کشمش از فراز کشنج * کشتخان و کشتیخان با اول مفتوح بثانی زده دیوث را گویند کمال اسمعیل راست ؎ من اگرچه نیم سزای استغنا * وانم نه پسندیم بدربانی بی بی بخت اگر عمل چو بیم * انیمه ابلهی و کشتخانی * حکیم سوزنی فرماید ؎ به پیش گل بهین نرخ بهی بیان کرد * نلیر بیست گل که ویرا کشتخانی * حکیم خاقانی نظم نموده ؎ شاعر زرگر و لولی شاعر در گرسنم * کیست که باد بر ریش زنی و کشتیخانه بر دید * کشش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ناز و کرشمه را گویند دوم بمعنی میل و رغبت باشد اوستاد فرماید ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششی * کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد * کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم سیح سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ اوج نگاه * کشف دید طالع خداوند ماه * کشفته با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول کشوده و گشاده بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دل بر گرفته ام ز بد و نیک روزگار * تا سر دیدهای راز فلک بر کشفته ام *

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیرالدین اخسیکتی فرماید ؎ ملکت بر و قیصر و فغفور تماشاگه تست ٭ حل برانی که روزی بتماشا نشود ٭ دولت اینها فزون شد و کار کشفت ٭ هرکه فزون شود بتا هرگز نشود ٭ سوم پژمرده گشتن را گویند عبدالواسع جبلی راست ؎ شگفته بیا چون به تنها درخت ٭ کشفته شدم چون آبان گیاه ٭ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده ٭ حکیم سوزنی راست ؎ چو زر لیبابل بخشی بدست خویش ٭ کراو نصیب تو گردد بر کشفته بکار

کشکاب و **کشکاه** با اول مفتوح ثانی زده آش جو را گویند **کشکرک** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف وراء هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد و دم دراز دارد و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان فرزندی گفته ؎ وخنیز برای کوتر و قمری و کشکرک ٭ با تو دهم که سرخ کس او می بیاتی ٭ **کشکستان** بمعنی کتان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد ٭ بحیله برد مرا کشکستان بگذاری ٭ **کشکله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران پیادگان در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پای پاکیزه برهنه بر لب ٭ چون بیاندازد و فندل کشکله

کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آلتی باشد که چوب کنده باید ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شکافته غلتکی در آن تعبیه کنند و ریسمان را بر زبر آن انداخته از آن شکاف بگذرانند و از یک سر آن توبره بر بندند و سنگ بار پر کنند و بر میان آن ستون نصب نمایند تا کسی که بمشق کشیدن کمان کند بدست چپ آن قبضه بگیرد و بدست راست سر دیگر ریسمان را انگشت گشتی در آورد و بتازی آنرا منجنیق و بهندی ... خوانند منوچهری گفته ؎ داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد ٭ آن کجا تنها بکشکنجیر اندازد خدنگ ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گر کشد در روش شعر کمان جو منی ٭ سنگ یا قوت بهرام و یا خاطر تیز ٭ من کمان را و خداوند مرا نیز که خداوند کمانم او کمان کشکنجیر ٭ با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و منجنیق بمعنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری فرماید ؎ منجنیق بیستون پیش تو کشکنجیر ٭ نیز حصن سلطان سپید انگوش ٭ کمالی و بنائی راست ؎ چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ٭ که تیر ناوک گرفته ...

کشکنجه ∴ کشکینه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند ∴ کشکو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکینه است که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد و آنرا عکه نیز نامند ∴ کشکول بمعنی کچکول است یعنی کچکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد ∴ کشکین و کشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ∴ اگر نان میده ستم نداد ∴ بدنان کشکین کی جانم نداد ∴ کشمان با اول مکسور ثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشمه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی راست ∴ از حبوبات در همه کشمان نیست چندانکه در کشمند قمح ∴ هم او گوید ∴ کشمان نیز چند معین بهشت است ∴ گوئی فزای خاطر پاکیزه من است ∴ کشمیر با اول مکسور بمعنی کاشمر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ∴ یکی شاخ سرو آورد از بهشت ∴ به پیش در شهر کشمر بکشت ∴ نجیب الدین جربادقانی راست ∴ دماغ دیده من سالهای دراز شد که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر ∴ کشمو با اول مفتوح نام دشتی باشد ∴ کشمه با اول مفتوح نوعی از سماروغ باشد و معرب آن کشنج است که مرقوم گشت ∴ کشو کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند ∴ کشواد نام پهلوانی پای تخت کیکاوس بوده ∴ کشور با اول مکسور ثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید ∴ صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ∴ تو بدان منگر که عالم هفت تا شش کشور است ∴ حکیم خاقانی فرماید ∴ گوئی اندر کشوری با مهر بخیزد وفا ∴ با خود اندر هفت کشور هیچ جایی بر نخاست ∴ کشند با اول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند و آنرا کشن هم خوانند ∴ کشیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرب آن قسیس است خواجه نظامی گفته ∴ زنهار ابو دو بیری ساز کرده ∴ کشیشان اندرو بس سالخورده ∴ این هر دو معنی را حکیم خاقانی بقید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول و معنی عربی از مصراع ثانی بر می آید ∴

کشیشان را کشش بینی ولیکن ∴ بتعلیم چو من قسیس اما ∴ ∴

فصل کاف عجمی

∴ گش با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم سنائی بنظم آورده ∴ در شهر چه گش بتیست که در کام تو نیست ∴ یا لنگ چه کسیست که در دام تو نیست ∴ در شهر کدام دل که در دام تو نیست ∴ بی بال پر آن مرغ که در دام تو نیست ∴ حکیم فردوسی فرماید

ـه هم انگه برآید یکی باد خوش ؛ ببرد آبروی هوا گردکش ؛ و با اوّل مکسور دل را گویند
پور بهای جامی راست ـه از دلال وی و بلندی وی ؛ هر که بر پست پر بسوز دلش
کشاد با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم فتح را گویند قاسم انوار فرماید
نغمهٔ مطرب خوش گو همه پشت کلام ؛ ساغر ساقی مهرو همه فتح است و کشاد ؛ سوم بمعنی خوشی
و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید ـه چندین حلاوت و مزه و مستی و کشاد ؛ چشمهای
مست تو نقاش چون کشاد ؛ هم او فرماید ـه زین نسق میگفت با لطف و کشاده درمیان
گریه یار و اوفتاد ؛ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده ـه گر دولت
کشاد شست تو چون دهاشیند ؛ خواند عنون مرگ صریحانه را ؛ کشادنامه فرمان
پادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید ـه داری کشادنامهٔ جان
در ره فلک ؛ کوده گیا و نزل تو اینجا برافکند ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ـه کشادنامهٔ شرتار
بدید با زهرا ؛ نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان و فرمان نیز آمده
است حکیم خاقانی راست ـه خواهی که نزل جان دهد دهگیای دهر ؛ بستان کشادنامهٔ
عنوان صبحگاه ؛ گشتاسب و کشتاسب گشتاسپ را گویند حکیم اسدی راست ـه
چو یعنی شد از شب بشد در گشتاسپ ؛ بگوشاسپ آمد ش وخت گشتاسپ ؛ هم او گوید ـه
تو این تاج زر یافتی یادگار ؛ به از شاه گشتاسپ اسفندیار ؛ گشسپ با اوّل مضموم و ثانی
زده و بای عجمی خنده خنده کننده را گویند و آنرا اشت و شسپ نیز گویند گشت با اوّل مفتوح چهار معنی
دارد اوّل معروفست دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین این معنی را
بنظم آورده ـه گوهر که در جهان تماشا رونده گشت ؛ بار البلا بقدر سکه پادشت برگذشت ؛ تا ر
ز نقش چهرهٔ او پرده برگرفت ؛ با نقش دیگران ز ورق مسکنیم گشت ؛ حکیم سوزنی فرماید ـه
بسی گناه صغیره کبیره کردم گشت ؛ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ؛ سوم جزیره باشد ؛ ؛
گشت برگشت نام نباتیست که بر هم پیچیده باشد مانند ریسمان یافته و آنرا بیخ عدد بود
و آنرا پیچکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیرخواره
را بسیار گریه میکند اگر در زیر سر وی بگذارند از آن بخسپد آرام گیرد و گریه نکند گشتناک بضم اوّل با شین

و آنرا سرگین گردان نیز گویند **گشسپ** با اول مضموم و ثانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد
اول گشسپ باشد و آنرا از وراک گشپ و گشتسپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ع اگر
همی دادخواهی بکس ۞ همانم گشسپ سوار است بس ۞ دوم بمعنی جهنده و خیز کننده و گستاخ
نیز باشند **گشن** و **گشنن** نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد **گشنه** با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح
و های مختفی بمعنی کرشمه آمده و کسمه با سین غیر منقوط نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است ابو اسحاق اطعمه
گوید ع صبا بگلشن کیاگرت گذار افتد ۞ بحق ما که چه بوی بکشتگان آری ۞ ۞ ۞

فصل لام ۞ **لشش** با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سر آبها و حوضها بهم رسد
و آنرا لوش نیز خوانند **پور بهای جامی** است ع صاف باشد زلال دولت تو ۞ تیره شد از لشش
دشمنان لشش ریش ۞ **لشیدن** با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود **حکیم سوزنی** فرماید ع لشند استادان
بزرگان و مهتران ۞ چون لب کشته بلب کاسه نبید ۞ **لشک** و **لشکه** با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند لشک و لشکه و لشکم
بمعنی پاره پاره بود **حکیم اسدی** نظم نموده ع پر شد از بیری کنارم همیتا بارید اشک ۞ بر در دیبا
شبی با خود چو گیتی شد لشک لشک ۞ **لشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور چیز لغزنده ۞ و [illegible]

فصل میم ۞ **مشت** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه بود و گاه بمعنی
سبز و غلیظ نیز آمده **شیخ سودان** گفته ع ازرق دلو چهره شتر چهره رنگ ۞ از پی مشت و پر گیا
دنگ ۞ دوم بمعنی قریه است از مملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر ملکی
مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کاییل علیه السلام هل یقبل الله تعالی اشفاقها سی قال
نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم باین مشت ستمگار جز اینکه بیامرزم سوم بمعنی بالیده بود
مشتین بمعنی بالیدن است **ابو اسحاق اطعمه** راست ع افسوس ازان دنبه پر و از که بگداخت
در روغن آن یاد چنگال مشتم ۞ مشتم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا تازی سعد
و بهندی موتهه گویند و بعضی آنرا بسین تصحیح نموده اند با اول مکسور جوی آب را نامند منوچهری
نظم نموده ع باز جهان گشت چو خرم بهشت ۞ خود مگر از هر دو جهان گوشش مشت ۞ زیر آب ره و

رومی کشت ؛ گل بلبل اندر سرشت ؛ گرد گل گوهر برباشد ؛ باد سحرگاهی اردی بهشت ✦

مشناسنگ باوّل مضموم بثانی زده فلاخن گویند علی شطرنجی راست ؎ تیغ خونریز

ز طعنهٔ دشمن ؛ هست بهتر ز سنگ مشناسنگ ؛ **مشت افشار** یعنی زر مشت افشار را

و شرح آن در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد استاد فرخی نظم نموده ؎ بنام جوش

غواص اگر بحر شود ؛ نخست دست رساند بلولوی شهوار ؛ چو کودکان کمان شد بتام

دولت تو ؛ نخست مشتن دارد بزر مشت افشار ؛ **مشت رند** و مشت افزاری رنده

باشد مر درودگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎

بجز درودگران را مشت رندی ده جهان خوش ؛ تا که از قومی که هم ایشان هم بارند هم ✦

مشتک باوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد و راهزن را گویند **مشتو** باوّل

مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** باوّل

مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی مشت رنده است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیزی

مشته باوّل مضموم دستهٔ هر چیز را گویند مثلاً دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دستهٔ ندّاف را

خوانند خصوصاً اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ هر دم ز بهر پنبه زدن بر رواج چرخ ؛ صبح از عمود

مشته کند و تا فوق کمان ؛ **مشتی** باوّل مکسور بثانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا بغایت باریک

و لطیف بافند استاد دقیقی راست ؎ برافگندی صنم ابر بهشتی ؛ زمین خلعتی اردی بهشتی ✦

زمین برسان خون آلوده دیبا ؛ هوا سان پرنیل اندوده مشتی حکیم سعدی فرماید ؎ مشتی قصب

اندر سرای دوست ببینی بر ؛ یک بوسه بده ما را امروز بنیستان زان ؛ **مشجنه** باوّل مضموم

و ثانی مفتوح بجیم زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد **مشکدانه** باوّل مضموم دو معنی دارد

اوّل دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف

باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید مثال ؎ چو برگفتی نوائی مشکدانه ؛ ختن

گشتی ز بویش مشکخانه ؛ **مشکدم** نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آواز باشد

حکیم اسدی فرماید ؎ برآگنده با مشکدم سنگخواره ؛ خروسا لهم شارک و کبک ساره ✦

مشکک بیخ گیاهیست خوشبوی که در دوا بکار برند و بتازی آنرا اسعد و بهندی [illegible]

لادری قائله گوید ه گرچه مشک بود بسی خوشبوی ❊ فرق تا زو مشک بسیارست ❊
مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد مطرب بنظم آورده
چو از مشکو گفتی مشک مالی ❊ همه مشکو شدی پر مشک خالی ❊ **مشکنک** با اول مضموم نام
جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکبک بیشتر در کنارهای آب نشیند **مشکو** با اول مضموم ثانی
زده وکاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند بطریق استعاره و نیز حرمخانهٔ ملوک و سلاطین را نامند
منوچهری راست ه یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو ❊ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت المأوا
حکیم خاقانی فرماید ه رفت شیرین لب چون فنا ❊ نقش مشکو و شبستان چکنم ❊ **مشکوله**
با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی **مشکیتا** با اول مضموم قسمی از حلواست
مشنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غالیست که آنرا بهندوی کالاده گویند و با اول
مکسور ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند او را گنده کند و کرم در آن
افتد و آنرا خرخره نیز گویند **مشنک و مشنگ** بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ❊

فصل نون ❊ **نشاپور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور
در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم شهر را نا نامند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور
گفتند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ه شهر گرگان نماند بی گرگین ❊ نه نشاپور ماند بی شاپور ❊
دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشاپور نیز گویند **نشاختن و نشاستن** بمعنی نشاندن
بود **حکیم قطران** نظم نموده ه چنگ و بربط ساخته آورده و غم پرداخته ❊ اندر میان بنشاخته
یار لطیف و غمگسار ❊ **حکیم سوزنی** راست ه ز دوستی بدل و دیده زان نشاختمت ❊ بدانکه
زین دو پسندیده تر نبود وطن ❊ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ه گر نشایستی که دین را گستریدی بر
کردگار اندر جهان پیغمبری بنشاستی ❊ **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد
و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را اشرف شفروه بترتیب بنظم آورده
گر دیگی نشان این خوان ❊ یا خورد نشان دوستان کو ❊ سوم اقرار نشاندن بود و آن
بمعنی نشانیده شده آید و این معنی حرف ترکیب در آخر کلمات مستفاد میگردد مانند سکنجبین و انسان

و مثل آن چهارم بمعنی نشانه آمده نشپیل با اول مکسور و ثانی زده و یای فارسی و بای معروف
قلاب باشد عموماً و شست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ه کرده بهر
ستم و جور جنگ ٭ خنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب ٭ عبد الواسع جبلی راست ه زهر
نیزهٔ او دشمنان براسانند ٭ چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپیل ٭ نشفت با اول مفتوح
خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده نشفو نام مردی بوده
نشخار و نشخور با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن
چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک خاییده فرو برند مولوی معنوی فرماید
ه نشخوار غمست کنم چو اشتر ٭ چون اشتر مست کف برآرم ٭ امیر خسرو فرماید ه ز نشخ خون
بخالب بذکر حق جنبان ٭ بصدق دل نه بدانسان که نشخوار است ٭ کمال اسمعیل گفته
ه دو سال شد که بحرمان همی زند نشخور ٭ ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورد است ٭ دوم نفقهٔ کاهی
بود که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور بماند نشک با اول مفتوح ثانی زده درخت ناژ را
گویند حکیم سوزنی راست ه سر عادل زمین و دین ای آفتاب از تو سرشک ٭ ای مرا خاک
کف تو کل خاک تو از نهال نشک ٭ نشکرده با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور پوستی از آن که
باشد صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آن که بدان پوست پیرایند
و تراشند و تیز سازند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ه نشکرده برند و پیرا گلو ٭
تفو بر چنین ناشکیبا تفو ٭ نشکنج با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود بناخن یا بدو انگشت
بنوعی که درد کند و آنرا ابیلک با اول مکسور و کاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص هندی چنگی خوانند
استاد عنصری راست ه این صنم راست کار در نشکنج ٭ تن بنفشه شده و دو نارنج
نشل با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی فرشت گویند
استاد فرخی نظم نموده ه گر تو خواهش و گرنه بتواند نشل ٭ زن او چون بدید خانه او در
نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد نشم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
باشد حکیم فردوسی فرماید ه چنین گفت بهرام با یوزبان ٭ که ای پیش بینا نشم و کنام
هم او گوید ه بفرمود تا لیس هنگام خواب ٭ برفتند سوی نشم و عقاب ٭ نشم دوست کام

پیراسته را گویند و نشمین بکسر اول و سکون ثانی و کسر میم بمعنی خویش و تبار بود از کتاب زند و پازند ترقوم شد

فصل واو

وشن با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خواب خوش باشد حکیم سنائی فرماید
ع باد گرچه خوش آمد و دلکش * بجدت بگذرد نباشد وش * دوم بمعنی سر آمده شاه داعی
شیرازی راست ع عشق تو از گنج پنهان فی المثل * نقد خود درست کرده از ازل * سوم
شبیه و مانند را گویند چنانچه شاه وش و شیر وش چهارم شمله دستار را گویند و آنرا فش نیز خوانند
پنجم نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند نسیج ابریشمی در آنجا بغایت
زیبا و لطیف می شود منسوب بوش را وشی نیز نامند وشانی با اول مفتوح درم ده هفت را گویند
آنرا اشانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع هر کو بهنرش گشت چو من بنده از آن پس *
از علم و هنر باشد و نه از سیم وشانیس * وشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش
و خوب بود و آنرا دش نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع گفت پشتت شد سفید از حال گشته
خوی زشت تو نگردید است وشت * دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار
فرماید ع یار مهر در آمد وشتن کنند وشتن * این خانه را ز وشتن گلشن کنند گلشن * وشکله
با اول مفتوح دانه انگور است که تخم و شیره آن را غب سیر خوانند وشکنه با اول مفتوح
ثانی زده بکاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود وشکول با اول مکسور بمعنی شکول است
که مرقوم شد وشم با اول مفتوح ثانی زده بخار را گویند عموما حکیم فردوسی صفت آن نظم نموده
ع ز دود سم اسپ و جوشیدن خون * ز وشم دهانش جهان تیره گون * و بخار سرد را که در هنگام
زمستان در هوا پیدا آید خوانند خصوصا و آنرا نم نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ع
گشت پنهان نیز از وشم جهانی از آنکه * خرمن مهر است و ماه قند رشب پوش او * و با اول
مضموم ثانی زده نام جانوریست که شبیه بهو باشد و آنرا الوده نیز گویند بو سلیک راست
ع در حسب علو تست چرخ * مانند وشم بدین چرخ است * یکی از بادشاه دیالمه که قابوس
نام داشت پدر لشکار وشمیل نام داشت وشمگیر ملقب شد حکیم سنائی فرماید ع
نه چو قابوس در جهان چاه * همچو قابوس وشمگیر مباش * وشمک با اول مفتوح ثانی زده
میم مفتوح بکاف زده پا افزار چرمی باشد وشن با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

امامی هروی راست ؎ خضرتی کز قدر زیبد گرچه او ❊ دامن همت نگرداند وشن ❊ خازنش کیوان دبیر جیبش ندیم ❊ آفتابش شمع گردولش لگن ❊ **وشتاد** با اوّل مفتوح بسیاری هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ❊

وشنگ با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل مثل آلتی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه برآرند یکی از شعرا گفته ؎ گر بینی درست شوی ثانی است ❊ در فراخی دگاه نعمت نکنی هر دو چشم خود در بخل ❊ همچو حلاج دانه را بوشنگ ❊ دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد **وشنگه** با اوّل مفتوح بمعنی سکنه است که مرقوم شد **وشینه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند **وشتی** پارچه حریر اوستاد مرزبان راسپی فرماید ؎ تیر از وشینه بگذاری ❊ همچو خیاط سوزن وشتی ❊

فصل ها ❊ **هشتن** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید ؎ کمر بستن هشتی بمصاف ❊ از پی کردن کشتی بسلاح ❊ دوم گل لاله را گویند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل زیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ مرد بیدین اگر از هیبت تو هش نبود ❊ در میان تو او باد نه باشد هشناد ❊ ❊

هشپلک با اوّل مضموم بثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و به تندی تف زنند تا صدای بلند از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن کبوتران چنین کنند و بهندوی سیتی نامند **هشت دهان** گیاهی باشد در بعضی فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات بدیعی نوشته که عود هندیست والعلم عند الله **هشتن** با اوّل مکسور بمعنی رها کردن است و فروگذاشتن بود مولانا نظامی فرماید ؎ همه تیغ فرو هشتند بر راه ❊ روان گشتند سوی حضرت شاه ❊

هشتولیش با اوّل مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه نام روز پنجم است از پنجه روز دزدیده که آنرا ایام خمسه مسترقه خوانند **هشنگ** با اوّل مفتوح بنون زده و کاف عجمی بی سر و پا را گویند و آنرا النگ نیز نامند **هشوار** و **هشتوار** بمعنی هشیار است حکیم فردوسی فرماید ؎ خرد یافت لختی و سدکاران ❊ هشیوار با هنگ و بسیار دان ❊

فصل الیاء ٭ پشنگ دندان پیشین را گویند و آنرا ابتادی ناب خوانند یشم سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب خوانند و نگاه داشتن آن بجهت دفع آفت برق نافع باشد

باب الغین

فصل الف ٭ اغاز بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد اغالش با اول مفتوح بمعنی آغالش است که در فصل الف از باب الف نوشته شد آغل و اغول بمعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ٭ گر نخوردی پیر سترره نیز دو زین اغل ٭ زانکه پستی اند با پیر کده بیشترف ٭ اغلیسولن بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام دریاے معروف و ضم سین قوس قزح را گویند والله اعلم

فصل با ٭ غبا با اول مفتوح هیزم و خشت و لیشت پای بود و آنرا بتازی نخشت گویند کمال اسمعیل گوید ٭ هر که در ره دو کون بغبا باشد ٭ در مزکی بشهر باشد ٭ حکیم سوزنی راست ٭ زن گفت ای مسلمان در کون همی بود ٭ این کیر برده رنگ ندانم لغبا کند ٭ غباسه با اول مفتوح غول بیابانی را گویند غبرا با اول مفتوح و ثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز نامند و با اول مضموم بترکی نام اسپی است مشهور چون واضع آن غبرا خوانست که یکی از پادشاهان و آنرا بنام او موسوم ساخته و از جهت غبرا خانی گفتندی بجهت تخفیف خانی را انداخته غبرا خوانند غباک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور ریخته شود و چرک کند غبغب با اول مفتوح و ثانی الف و زیر لحیت را گویند و آنرا غرغخ و غرغص و غرضد و غرقند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ٭ در جاه زنگا و بشن جدا کند ٭ غبغب را بناخ سمش جهره از لیفیه ٭ هم او گوید ٭ گرد ریا از سر جاپ سواری بمروزی ٭ از خشم و ران اسپ چشم و غبغب افکند ٭ غبار با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی دارد اول زری باشد که استاد در عوض کار بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست ٭ طریق که خواهی همیشه مال ده ٭ بخشش و لغبله خیر و صدق لغبار ٭ دوم مزد را گویند و غبار ریگانی

فصل بای عجمی ٭ غپار با اول مکسور چیزی باشد که در دوکان درمیان تنگاف چوب که آنرا تنگافند بهمند تا زود شکافته شود و کفش دوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و آنرا ابهانه و پانه و فانه و فهانه نیز خوانند استاد گفته ٭ ز اتش سینه ام چنان انگیم

خشکست ؛ خارها داریم چون نوک تغار ؛ شمس فخری راست ــه عدو شکاری کرد دست عدل
خصمش ؛ کند سینه چو تغار و حادثات تغار ؛ و بعضی صاحب فرهنگان بیای تازی مفتوح و فا و
را و غیر منقوطه تصحیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده ؛ تغنه با اول مفتوح و ثانی زده پلهٔ ترازو را
گویند شهاب مهمیر راست ــه تغنهٔ بام دولت باشد ؛ این چهار اختر چو بام فلک ؛

فصل تاء فوقانی

تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید
ــه نا بسر کرد در کنارم ؛ نه دوغ در وی نه در تغارم ؛ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا سعید هروی
فرماید ــه ای دبیرای مطبخ الوان او کیوان چرخ ؛ ز ارتفاع سنبله هر سال بفرستد تغار ؛ تغتغ با هر دو
تاء فوقانی مضموم و غین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
ــه خاتم عهد شیخ بو اسحاق ؛ کرد هر زر بدامن تغتغ ؛

فصل جیم

چغ با اول مضموم چوبی بود که بر گرد آگرد گاو قلبه کش نهند چغاره با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول بیخ جنبش بود حکیم سوزنی فرماید ــه در چغ هیچ چیز نجکالت
ستیکا و دو چغاره هی باید ؛ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو و شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم شیر است از بلوکات
هری جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ــه در دو رشته از دو
لب جغرات ماست ؛ چربه شیر زبده مسکه و دوغ کردی تا جر جغتش و جغبست با اول و ثانی
مفتوح و شین معجمه بهم شین منقوط زده سبزی و تره را گویند که در ابتدای بهار پیش از جمیع سبزها بروید
و از آن نان خورش سازند و مثال مرقوم اینست که چنانکه جغبشت کشمیر ادا نیز مثل ا
که هم خود را از صحبت تنگی لغراخی و بهار سازند هم الله اعلم

فصل جیم عجمی

چغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند
تا کره از دوغ جدا شود دوم چیزی باشد که زنان بدان سر پوشند و با اول مضموم چوبی که تیر را
گویند حکیم اسدی فرماید ــه یکی تخت عاج و یکی تخت چغ ؛ یکی جای شاه و دگر جای فغ
چغار با اول مفتوح [illegible] پشه آنرا گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــه چون آن
سیاگوش خوش [illegible] تازی [illegible] باشد و [illegible]

چغان و چغانه سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشتهٔ حلاجان که آنرا شکافته حلاجی
چند در آن تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند **حمید قلندر** گفته ؎ ارشوا کنند اگر شعر
دلبران * هر تار آن تراند چنگ و چغان دهد * **مولوی معنوی** فرماید ؎ این خانه که پیوسته
در آن چنگ و چغانه است * از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است * دوم نام پرده ایست
از موسیقی **فخر الدین بیلقانی** گفته ؎ مطرب عشق میزند هر دم * چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل
سوم مرد کوشیده را گویند * **چغانیان** با اول مفتوح بثانی زده پنبه دانه امثال آنرا گویند و نام محله ایست
از شهر سمرقند **حکیم سوزنی** گفته ؎ شغل چغانیان ترا پی پاره * یک پاره دو پاره همی باید *
چغبت و چغبوت با اول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میان ابره و آستر جامه
و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند **طیان مرغزی** راست ؎ آن
ریش نیست چغبت دلال خانهاست * دقتی جماع زیر حریفان فگند نیست * **شمس فخری** راست
؎ در خرابات ریش حصیاتش * گشته در زیر قحبه کان چغبوت * **چغلیغ** با اول مفتوح ثانی
زده و تا و لام نعره و فریاد می باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند چنانچه شاعرے
از شعرای ایران نظم نموده ؎ آن شد که ز انعام تو وغما زدمی * بر سفرهٔ خوان تو نغما زدمی *
اتان بندی که من کرسرا یارب * از گرسنگی چه چغلیغها زدمی * **چغند** با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام پرنده که بمنحوست اشتهار دارد و آنرا کنگر نیز گویند و آنرا بوم خوانند **حکیم انوری** راست ؎ گر زمین را همه
در سایهٔ انصاف کشد * چغند جاوید بتر طمع از ویرانی * دوم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و هندوی چوٹی نامند و **ولی دشت بیاضی**
در شان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اول ؎ پائی عدل تو گر پوشاند * در جهان خلعت
آبادانی * بعد ازین انس آسایش خویش * چغند برد طمع از ویرانی * **چغرشته** با اول
مفتوح بثانی زده و رای مکسور بشین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود
و آن را عونه و کینه و تباغ و قرموک نیز گویند **چغز** با اول و ثانی مفتوح لوتهٔ گیاهی باشد
که بغایت سفید شود و مانند رشته بود و شباهت تمام بجاروب دسته باشد و آنرا چغند و زاند
نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغند مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول

جراحتی را گویند که بنیش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید
؎ کی بود بستان و برگ و کشت و بر ٭ تا نگردد نظم او زیر و زبر ٭ تا بشکافی به نشتر ریش چغز ٭
کی شود نیکو و کی گردید نغز ٭ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و سکل و وک نیز خوانند و بهندی
مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته ؎ همچو چغزان روز جلوه میکنند ٭ همچو چغزان شب
بتکرار آمده ٭ سوم بمعنی ناله آمده و چغیدن مصدر آنست نیز مولوی معنوی فرماید ؎
در فنا جلوه شود دیده استیهما ٭ لیس شاید زیلا گریه و چغیدن ٭ چهارم ترس باشد و چغنده بمعنی ترسنده
بود هم مولوی معنوی راست ؎ چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ٭ سر فرو برده و چغنده
چون بو تیمار ٭ چغرواره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند
ابشم و آنرا غیشه نیز گویند و در شیراز جل بکسر و در سهند سوار گویند چغاک با اول و ثانی مفتوح
کنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بران گوله هم نصب کرده
از ان آب بخورند اکثر اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید ؎ نه همچون دیگران را هم
چغل پوش و سلاح عظمت زیدالش سروش ٭ حکیم زاری قهستانی نظم نموده ؎ چغل پیش خدنگش چو
شهاب ٭ زره پیش سنانش چو سوزن است حریر ٭ و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی انگشتری
یا نعلی مشاهده نماید که از افشای آن یا و آزاری و آسیبی اظهار کنند و اهل چین چغر گویند و تبادر بنکام با تند و اول
و ثانی مکسور گل الای باشد و آنرا گل هم گویند چغمو بستن بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف و کسر سین و سکون تای
فوقانی بمعنی استادن است که از جهت زنا بسته شد چغند با اول مضموم و ثانی مفتوح موئی سر را گویند
که بر قفای گرد کرده باشند چغنه با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده ؎ بیا مطرب
از چغنه که باید فغان ٭ کشد زاهدان را بکوی مغان ٭ و با اول مضموم گنجشک باشد پور بهای جامی
نظم نموده ؎ شوم چون بوم گرسنه چون زاغ ٭ خیز چون چغنه نشست چون کبوتر ٭ چغوک
با اول و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغنه نیز خوانند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که بجهت قوت باه مناسب باشد گفته ؎ زعفران و شقاقل و مغز حلغوزه ٭

بمشک و عنبر و مغز خچوک آمیزد ؛

فصل دال ؛ **دغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه دوم سر بی موی را گویند و مخفف داغ باشد **دغد** با اول مضموم عروس را خوانند **دغدغه** با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهة خندانیدن و آنرا غلغلچ و غلغلیچ نیز گویند **دغدو** با اول مضموم ثانی زده نام ها ورزالست گویند که از نسل فریدون بود زرادشت بهرام گفته ؎ روایت کند موبد روزگار ؛ که بگرفت دغدو هزبر شست بار ؛ **دغل** با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید ؎ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ؛ روز درماندگی بسیم دغل ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده ؎ در جهان شاه هنرور چو علی ؛ گر کسی سرکشد نبی دغلی ؛ **دغوی** با اول و ثانی زده و واو مفتوح نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر و رستم و گیو در آن دشت بشکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس او را بخانه برد از وی سیاوش متولد شد و کستهم بن نوذر و فرشید ورد و لهاک برادران پیران در آن دشت کشته گردیده اند والله اعلم

فصل را ؛ **رغ** با اول مضموم آرغ باشد **رغزنت** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح آنرا گویند که از پشم گوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان از آن لباس سازند و آنرا کشیز نیز خوانند ؛

فصل زای منقوطه ؛ **زغار** و **زغر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سختی و سخت باشد دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک را گویند چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد **زغال** با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاو** با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسپی و رنجک و فحشی و ساده خوار نیز خوانند **زغلک** با اول و ثانی مفتوح جستن گله باشد و آنرا کلیچ و کلک نیز نامند و بتازی فواق و بهندوی هچکی گویند **زغم** با زای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود و استاد ابو شکور نظم نموده ؎ زغم بچال حریفان مستمند مکن ؛ چنانکه رنجوری غم زغم نباشد سود ؛ **زغن** علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد حکیم انوری فرماید ؎ عنقا که ز نانک منتی جای نگهداشت ؛ هرگز طرف دامنش از نعاتر آید ؛ در هر زده کردی سر چو بهر جای

فرو کرده یکسال زغن ماده یکسال نر آید زغند از جای جستن بود زغنگ بمعنی زگست
که بر قوم شد زغوشه گروهه ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا دیچهر سفت و کسیشه نیز خوانند
زغیده بمعنی افسرده بود زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل زای عجمی ۞ ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند ژغار و ژغاله
سه معنی دارد اول نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز خوانند
سوم ماده گاو و سائر حیوانات را گویند ژغاو قبر خانه باشد ژغژغ آوازی را گویند که در محل خوردن چیزی
برآید چون چاویدن و یا محل قهر و غضب یا کثرت سرما از دندانها برآید و تا از گردگان و امثال آن که پوشیده باشد
در جوال اندازند به سبب خورده صدا دهد ژغند آواز بلند و هیبت بود که دیو کند و آنرا هرا نیز گویند ۞

فصل سین ۞ سغ پوشش گنبد سغت را گویند سغاره سرواره بود سغد دو معنی دارد اول
زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست بسمرقند مشهور سغده بمعنی تموز
که بر قوم شد سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند سغرپاه پیمانه شراب را گویند سغر
و سغر نام جانوریست که تیغ های ابلق بر پشت های او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند
خود را چنان جنبشی دهد که از آن سیخها آنکس مجروح شود و آنرا اسکر و سکر نیز نامند سغری کفل
و دیگر حیوانات بود و آنرا ساغری نیز خوانند سغو آواز طاوس و امثال آن بود سغنک ارزن را گویند

فصل الشین ۞ شغ شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات بود شغا ترکش را گویند
شغالی نوعی از انگور است شغر توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا شغار نیز
گویند شغر دو معنی دارد اول خار خاییدن شتر بود از جرب دوم یکپا برداشتن سگ بود بوقت
شاشیدن شغر بغر کنایه است از تولی و معنی آن پراگنده و پریشان بود وقیقی راست ۞

هر کرا کار در جهان سفر است ۞ کار او از سفر شغر بغر است

شغنک نادان و ابله و احمق را گویند
و آنرا شنک نیز خوانند شغن دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که بر قوم شد دوم بمعنی شغر است که بر قوم شد

فصل فا ۞ فغ بت باشد و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره باین نام خوانند
و فغستان بتخانه بود و حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و کان را چون
خوبصورت را فغستان گویند از آن جهت که او مجمع خوبها است فغاک دو معنی دارد اول

ابله و نادان را گویند دوم حرامزاده را نامند فغند بمعنی رنجند است که مرقوم شد فغفور با واو مجهول نام
شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و پادشاه آنجا فرشتوه نام داشته فغیاز
در بهر دو معنی با لفغیاز که ساگردانه و مردگانی باشد مترادف است ؛

فصل میم ؛ **مغ** دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم مرد زنار دار را
نامند و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است **مغاک** گودال باشد
عنصری است ؎ ای دریغا کزین منور جای ؛ زیر تیره مغاک باید شد **مغلاج**
و مغلاع گوی را گویند که جوزبازان جوز در آن اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی
گو است و از لاخ که بمعنی جایست **مغنده** کرمے باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد
و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی دود خوانند

فصل نون ؛ **نغام** رستوا وحوس را گویند **نغرمج** با واو معروف چوبی را گویند
که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدملت و بهندی بیلن خوانند **نغزک** نام میوه باشد
در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا امبه نیز گویند و بهندی انب خوانند **نغل** بمعنی اغل است
که مرقوم شد و در عربی دو معنی دارد اول مدلیست را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن آمده و با اول و ثانی
مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغخواد و نغخوالان** تخمی باشد
که آنرا بر روی نان ریخته پزند در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و آنرا اخوانی و نانخواه
نیز خوانند و بهندی اجواین گویند **نغوسه و نغوشه** با واو مجهول این هر دو هم بمعنی
تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک و نغوساک**
و نغوک با واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند
و بعضی گفته اند دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک ترجمه صابی
نوشته و در تفسیر حسینی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل کرده باشند یعنی بر دینی چیزی اخذ کرده
بر ملایکه پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگزارند و گفته اند که صابیان از زنادقه اند با ستاره پرستان
نغوک جایی را گویند که در کوهها و صحراها جهت گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام
در آنجا بسر برند و آنرا اغال و اغل و فغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه مغ

بمعنی دور ودراز آمده نغول هم بمعنی دور ودراز آمده وگاه بمعنی تمام آمده چنانکه اکثر گویند
که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و در آن تمام است اگر گویند
فلان نغولی میکند مراد آن باشد که در کارها تعمق میکند واگر کسی گوید که سخن ابا تو از نغول میگوییم مراد آن باشد
که از روی قصد فهمیدگی ودانستگی وتعمق میگوییم دوم با اول مکسور پوشش نردبان را نامند وآن چنانست
که گاهی نردبان را سقف سازند وآن سقف را نغول نامند **نغوله** با واو مجهول زلف باشد

فصل واو ٭ **وغستن** بمعنی ظاهر وآشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول بسیار
انبوه را گویند مورتی راست شد بر خط دست عطابخش تو زیبائی ٭ کدام جعد مسلسل لغت زلف تو غیس

فصل یای تحتانی ٭ **یغنج** بفتح ونجیج ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها وسبزه زارها بسیار گردد
اما زهر ندارد **یغلا** و **یغلو** ظرفی بود که دنبه را در آن بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول تاراج گویند
دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشند والله اعلم

باب الفاء

فصل الف ٭ **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن پراگنده کردن افشاندن باشد
دوم شگافتن ودریدن بود وآنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتد** و **افد** بمعنی
شگفت است وآنرا بتازی عجب گویند **افدستا** و **افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افتد
وافد وستا که بمعنی ستایش است وافد با اول مفتوح وثانی مکسور در عربی شتابنده گویند **افدر**
برادر پدر را گویند واورا اودر نیز گویند و بتازی عم نامند **افرا** و **افری** آفرین باشد **افراختن**
و**افراشتن** بلند ساختن است **افراز** ده معنی دارد اول بمعنی بلند بود دوم جمع را گویند سوم
بمعنی بسته آمده چهارم قریب ونزدیک بود پنجم کشاده و پهن را خوانند ششم بمعنی پستی هفتم بمعنی از بر
باز آمده هشتم پشت نهم سرکش را گویند دهم حرزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده
نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند وآنرا بتازی افصلی خوانند دوم فروزیبائی باشد
سوم تخت پادشاهان را گویند وآنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افرنج** آتش
در روشنی بود وآنرا افروخ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد
وآنرا پافزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند **افژولیدن**

پریشان کردن بود افسما افسونگر را گویند افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان که مرقوم شد دوم
بمعنی افسانه آمده است افسانه دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده افسر
تاج پادشاهان را گویند افسرسکری دو معنی دارد اول نام سازیست مثال منوچهر راست بیت بگیر باده نو
نوش کن بصواب ببانگ شیشتم و بهابانگ افسرسکری دوم نام قولیست از مصنفات باربد
افسوس با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس
نیز گویند سوم ظلم و ستم و سرای باشد و با اول و او معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود افشار دو معنی
دارد اول بمعنی افشار است که مرقوم شد دوم مدد و معاون و رفیق و شریک را گویند و در غیر کلام بدر افشار
جای دیگر بنظر نرسیده افشر که عصاره باشد افشک و افشنگ شبنم باشد افشنه نام دیهی است
از دیههای بخاری گویند که ولادت شیخ ابوعلی سینا در آنجا بوده افشه غله را گویند که با آسیا
بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا بلغور نیز خوانند افکانه بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا
فکانه نیز گویند و آفکانه با الف ممدوده هم خوانند والله اعلم

فصل الباء

بفتری با اول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را بافند
و آنرا حرکت دهند تا پارچهٔ پهلوی واقع شوند و آنرا دفه و دفین نیز خوانند بفج آب دهن باشد
که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد بفخجه با خای مفتوح دو معنی دارد اول بسیار بود دوم پارچهٔ
جامه بود که بر سر چوب دراز بندند و هرگاه که باشد تا جنبان پنهان گشته آن بدان تار را از متواتر بابند
بفغش بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر بود و آنرا بوالهوس نیز خوانند بفج و لفنگ را گویند و آنرا قوم نیز خوانند

فصل تای فوقانی

تفت دو معنی دارد اول بخار و گرمی بود دوم تیز و درشتی را خوانند تفت بمعنی
رانده اول گرم رطلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را امثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده را بیت
دوم گیاهیست دوای که از خوردن بیخ او مانند تا تولد خون آورده و آنرا اسوکران نیز خوانند سوم نام
صنفیست از مصنفات باربد تفشیک با یای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز پیدا آید و از آن
شال و غیره بافند و آنرا تفشیک و کلغز و کرک و کلک نیز گویند تفته سیاهی بود که بسبب باد فی سودا
بر بشره پیدا آید و آنرا بابش گویند و بتازی کلف و بهندی جهایین خوانند تفیده گرم شده را
گویند مالک فخر راست بیت تفیده بود ریگ بیابان و ملم تسم قدیم ناله شو و آبله دار

تقفیله جیبی از پارچهٔ ابریشمی بود که از آن لباس سازند تقشله و تغشیله قلیه بود که از گوشت و تخم مرغ و انگبین پزند و در کتابی دیده ام که عدس سیر را گویند که پخته باشد تقفشه طعنه بود تفک چوبی بود میان تهی که به درازی نیزه گلوله از گل ساخته در آن نهند و تف کنند بزور نفس گلوله بر جانور کوچک آید خورد و اندازد و بندق را بمشابهت آن تفک خوانند تقفته پردهٔ عنکبوت باشد تفو آب دهن باشد تفور گل باشد و آنرا بتازی طین خوانند واللّه اعلم

فصل جیم ✻ جفت سیار بفتح اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی جفت ساز و دیگر را یک و سیم ساز و سیوم را ساز راست خوانند جفنک نام مرغیست که پر او یک بال دارد و جانب دیگر قلابی و مادهٔ آن نیز یکبال دارد و جانب دیگر حلقه هرگاه فرود آیند از یکدیگر جدا نشده بپرواز مشغول شوند و چون میل پرواز کنند نر آن قلاب در حلقهٔ آن ماده اندازد و باهم پرواز کنند و آنرا بتازی لاینفک خوانند جفت گاو گاوکش و برزگر را گویند و آنرا بتازی [illegible]

فصل جیم مع الجیم ✻ جفاله جوق و خیل مرغان را گویند چفت تالار باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامهٔ تنگ و چسپان را گویند و آنرا چسپت نیز خوانند دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند چفنک جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آنرا کاروانک نیز گویند چفته پنج معنی دارد اول سرگوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سیوم بمعنی سمت آمده چهارم بمعنی برابر و قریب آمده پنجم چفت انگور را نامند و آنرا بتازی تعریش گویند چفنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چفته است که مرقوم شد چفسته با اول مفتوح ثانی زده چسنده و نیز با اول مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چفسته است که در فصل جیم از باب غین مرقوم شد چفسیدن بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی فرماید ✻ تو زنانی وهم بر آب چفتش ✻ چونکه داری ز آب و آتش منقش ✻

ابن یمین راست ✻ سعی و تفتیش قدر خویش کرد ✻ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ✻
تا بیابی نفس نافرمان شوم ✻ گشت از حرص دنیا چفس ✻ ✻

فصل خا ✻ چخت با اول مفتوح گیاهی باشد بسیار نرم که زود آتش در گیرد و آنرا بزبان [illegible]

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا آبه نیز خوانند و بتازی قرح گویند **مختاری** فرماید ◌ نازک سپرند هم تو خفت است و دلم آتش ❊ دارند نگه ز آتش افروخته خفت را ❊ **منوچهری** راست ◌ لاله مسکین دل و عقیق خارف است ❊ چون آتش اندر او افتاد خفت است ❊ گل نار زار کرد نار خفت است ❊ از شیله چو معشوق خراجه خلعت است ❊ **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا ترکی قلماغی گویند **حکیم خاقانی** فرماید ◌ چو بیژن داری اندر چه مخسب از افراسیاب آسا ❊ که رستم در کمین هست و شنگی زیر خفتانش ❊ **خفج و خفجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خفچه** با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ناوچه آهن ریخته باشند و آنرا سبوچه و سبوشه و سفیه نیز خوانند **عنصری** فرماید ◌ خدایگانا امشب نشاط سازند آنکه ❊ پدرش ز آهن بود است و مادرش حجر است ❊ بصورت پدری زر خفچه او را ترک ❊ که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجر است ❊ **اوستاد فرخی** در صفت پدروی نظم نموده ◌ چو زر خفچه همه شب بسرش آتش رنگ ❊ چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال ❊ دوم چند موی از سر و کاکل باشد که یکجا شده بسر روی جوان افتد **اوستاد لبیبی** گفته ◌ آن خفچه مشکین زده بر لب ❊ گر دست مر الغم گرفتار سوم شاخ درخت بود که بس نازک و راست باشد و آنرا چیچه نیز گویند **خفسیدن** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم حیرات و ماست شدن شیر را گویند **خفرنج** با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند **حکیم سوزنی** در صفت ابر گوید ◌ بد کنی خفرنج کاری پای من زین سر زنی ❊ بلغم اندازی کلی سر کین گشتی ❊ خوار **خفنج** با اول و ثانی مفتوح ثانی زده ناز و طرب و نعم باشد والله اعلم

فصل دال

❊ **دفر** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دفک** با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ◌ هرگز ز روی دفر و دهمت در مصاف عشق ❊ تیر امید کی چو یقین بر دفک زنیم ❊ **دفنوک** با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش ❊

فصل راء

❊ **رفوش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد

دوم سنجر و لاغ سوم پرخیدن **رفیده** با اول مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گرد با گشته
به دوزند و نان را بر زیر آن گسترده در تنور بندند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ـ تنور هوس می کند جا بجا چار را ٭ سر و پای گم کرده همچون رفیده ٭

فصل زای منقوطه ٭ **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند
مولوی معنوی فرماید ـ چون لبشد دردو شدت آن حرص زفت ٭ همچو سنگ
سود ای خانه از تو رفت ٭ هم او گوید ـ ای جا من تا کی گله یکی فهم کو از گله ٭ در زفتی
فارس نگر بی یار کبیر لاغرم ٭ زفتیِ عاشق را بدان از زفتیِ معشوق او ٭ زیرا کبیرِ عاشقان خیر الله الکرم
دوم بمعنی بیدو مال امال بود **مولوی معنوی** نظم آورده ـ اول این سوختگان را بفتح باد سپند
آخر الامر بدان خواجهٔ هشیار دهند ٭ در کمینست خرد می نگرد از چپ و راست ٭ زفت بیدل
سبرک طرار دهند ٭ دوم با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود **اوستاد فرخی** فرموده
ـ کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست ٭ زدوده بخشش ستیش ز رفتی رادی زنگ ٭
نجیب الدین جرباذقانی گفته ـ نبرد طبع کریم تو سعی زائده رفست ٭ پیش لفظ فصیح تو
قیس ساعده لال ٭ دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ـ بگیتی همه تخم زفتی بکار ٭
بشیر ده نه خوب آمد از شهریار ٭ سوم طعم و لذتی است مانند بلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز
گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید ـ هلیله کو بهر قلبی چون دل زفت ٭ شود خرمای تر
با عسل هم جفت ٭ چهارم نارو ئی باشد چسبنده تر که از صنوبر حاصل شود و صنوبر تر آن است
که بار نیارد ٭ **زفان** با اول مضموم زبان را گویند منوچهر راست ـ مرغان زبان گرفته یکسر
بگشاده زفان رومی عیری ٭ **حکیم سوزنی** گفته ـ یادی نو ردیف رسیدم را ٭ کرد زفان
سر چون زبانهٔ آتش ٭ **جمال الدین شهیدی** فرماید ـ همچون زبانهٔ آتش خصم تو آتشیم ٭
کز پیش خصم تو نشود عفو تو سپر ٭ **زفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **اوستاد فرخی** راست
ـ خدای خواند آن سنگ را همی سنگان ٭ چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر ٭ حکیم
ازرقی فرماید ـ میلکی شاه بیرون کرد و بپوست بند ٭ در بن گوشش بجای بفگندیش
جانش از شخص شجاعش ز زفر بیرون شد ٭ چون در آمد زره گوش بمغزش پیکان ٭ دوم با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی تیز رگ مهتر را گویند و با اول مکسور و ثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد زفو با اول مضموم زبان را گویند حکیم فردوسی در روضه داشت نمودن سام منوچهر و خدمتهای خود را الیاس یک شمردن خصوصاً کشتن اژدها را بسم تیر گفته ـ چو شد دوخته یک گره اندهانش ۞ بماند از شگفتی بیرون زفانش ۞ هم اندر زبان دیگری ـ همچنان ۞ زدم بر دهان و بپیچید از آن ۞ برآید سبک جوشش خون از فوش ۞ بتیر دیگر زدم بر میان گلوش ۞

فصل زاء عجمی ۞ ژفاک با اول مضموم چرک چشمی باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص چرک تر و غمص چرک خشک را گویند ژفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تر شده و چسپیده بود رودکی شیارستانی بیت ـ از آن دم که دیده تر اندیشه شد ۞ جگر گیتی از شکم ژفیده

فصل سین ۞ سفال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پوست گردگان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا گویند حکیم انوری فرماید ـ عدو حرارت مهر تو دارد اندر دل ۞ زدست هر دو دیده زان زند قیفال ۞ شبان از آن نهاد ضمیر او که دلش ۞ ز نقش هیبت تو شیر کرد چو پسته سفال ۞ سفاله با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی نخست سفال بود و آن معروفست حکیم انوری فرماید ـ چو دری یا من لو ترجاوه ترش افتد بجای صیت بهره ز آتش همی سفاله کند ۞ دوم داس را گویند که بدان گیاه را ببرند سفاهن با اول مفتوح شانه را گویند چنانچه خواجه نظامی فرماید ـ سفاهن ادهن پر مشک از آن شد که فرانش بر هندوستان شد ۞ سفت با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ـ خلعت مدح تو گرچه دراز است و تمام ۞ لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود ۞ گرچه از کعب فلک یک دو وجب افزون است ۞ چون تو بر سفت کشی تا بکمرگاه بود ۞ کمال اسمعیل فرماید ـ گر آفتاب کلاه گوشهٔ تو بنماید ۞ سپهر برکشد از سفت او علاقهٔ نور ۞ دوم سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً و با اول مکسور بمعنی سطبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست ـ نگه کرد رستم بدان سرفراز ۞ بدان جنگ سفت و رکاب دراز سفته با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده شده باشد

بانثار مروارید سفته دلول سفته دوم چیزیرا گویند که دوستی بجهت دوست خود بشهر دیگر آید بفرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده ع هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز ✽ این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام ✽ هم او گوید ع خجلم از سر کاکش که در پای کرم ✽ در ما سفته بسی سفته فرستاد مرا ✽ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستانند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید ع تیر از جعبه پیکان جست ✽ درزه آورد و کشید درست ✽ و با اول مکسور هر چیز غلیظ سطبر محکم و مضبوط را خوانند عموما اوستاد گفته ع اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی ✽ ملک یکین چو در آید اجل بکوبد در و جامه سطبر را گویند خصوصا و آنرا آهنگفت نیز گویند سفج و سفجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی خربزه نارسیده را گویند شمس فخری گفته ع ستمگر از سر لشش میکند عدلش ✽ که خود صفا است از فلان فالیز یک سفج ✽ اوستاد گفته ع نقل با خوشه انگور بود ساغر سفج ✽ بلبل و صلصل را شکر بر دست جهیر ✽ خواجه عبد الله انصاری فرموده که هر دست که در سجود است سفجه ایست و هر سر که در سجود است سفجه ایست سفندار با اول و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است بر زمین و درختان و بیشها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندار و روز اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ع سفندارمذ پاسبان تو باد ✽ خرد و جان روشن روان تو باد سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست ع همیشه تا رود اندر سپهر آواره ✽ چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن رفیق و همسرائی تو گنبد اخضر ✽ معین و مرشد جان تو ایزد ذو المنن ✽ چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که سینها شکسته باشد و آنرا اسفر و سفنتر و سکر و سکره و شنجول نیز گویند سفرود با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم دو واو مجهول نام

که سنگ ریزه غذای اوش باشد و آنرا سنگواره و کنو نیز گویند سغار با اول مکسور ثانی زده آنرا اسبیار نیز گویند و بتازی سمسار نامند سفلی دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود سفیدی بری با اول مفتوح فصل خریف را گویند والله اعلم

فصل شین منقوطه

* شف با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول جامهٔ باریک و نازک و پردهٔ تنگ باریک را گویند که از پس آن چیزے توان دید دوم لاغر کردن بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن نقصان کشیدن بود و این از لغات اضداد است شفادار و پازهر باشد حکیم ترابی قهستانی نظم نموده سند دیج و زنانی تعابین * سیم در سر شفادار وی نوشین * شفانه با اول مفتوح نام مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم اسدی است لب چشمها خشنشان باغ * زده صف شفانه همه دشت و راغ * شفته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان دهقه و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و با اول مکسور ترا ویدن خون و ریم بود و زرد از جراحت شفترنگ با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا اشتبل و سبلیر نیز خوانند خواجه عمید لویکی در مناظرهٔ شراب و بنگ نظم نموده نقل تو خشک میوه نقل مست تر چون سیب و آبی و شکر امرود و شفترنگ * شغش با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نی باشد که ندافان بدان را گرد آورند و آنرا اشنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود شفشاهنج و شفشاهنگ تخته بود آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متفاوت کرده سیم کشان سیم را از آن کشیده تا رسانند حکیم خاقانی فرماید کوه محروق است چون زر شفشاهنج زده * دیوار زر در شکنجه حبس خذلان دیده اند * نجیب الدین جرباذقانی گفته زرخم ناوک سکان ام بود هر شب * بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ * شفشه با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه مفتوح در هر سه معنی با شفشاهنج مرادف است شفاک با اول و ثانی مفتوح نادان ابله باشد و آنرا سفاک نیز خوانند اوستاد رودکی راست * بیت * ایا همی حاسد کو باز نباید * باز آید با هر سکلی باز بیجاید

از انجا بیشتفل با اول مکسور ثانی مفتوح ناخن تیز باشد شغوره با اول و ثانی مضموم و واو معروف سفینه را گویند حکیم علی مرقدی بقید نظم نموده است بود در دجر ریح وصف خلقت ؛ بماه و بسال بر وز شغوره ؛

فصل الغین. غفج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید بهر تلی انگشته گردی غفج تر این خسته پنجاه ؛ دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری گوید ابو اسحاق بهرام و شمس دین زهی تاج کیتی ستم کشید غفج ؛ چنان در خواب شد ظالم از هیبت که بیداری نگرفت غفج ؛ غفه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و غفصه

فصل الفاء. فنو با ضم اول و سکون ثانی نجیبست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن نرگس میماند سیاه آن رنگیه بیشتر خورند و بعضی را اند فوزه بر وزن کوزه پیراهن دبان را خوانند از جانب بیرون فولاد پولاد است که کارد و شمشیر از آن سازند فوفل نشود به که ازان با پروت میسازند و آب اهل هند ازان بر سر کنند والله اعلم بالصواب ؛ ؛ ؛

فصل القاف. قاوراندار تیر انداز و کماندار را گویند که تیر او خطا نکند قاق قدید خشک باشد و در اداز نیز گویند قالوس نام نوائی و لحنی است از سی لحن قاور نام نوعی از حلوا است قدح لاجوردی آسمان قدر خان نام بادشاه چین بادشاه سمرقند بود قرابه زرین مراد از آفتاب است ؛

فصل الکاف. کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول سختی و رنج و تنگی را گویند شمس فخری راست جهان العدل گشت آنچنان که ممکن نیست ؛ که بر دلی رسد از جور روزگار کفا ؛ دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد اول بر روی در افکندن است دوم بازگردانیدن جامه باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول برابر بودن دوم بس باشد یکدیگر شدن با سوم معنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شکافته بود حکیم سنائی فرماید چو شیر آلوده از سفت ؛ که از دل نجست و زهره بکفت ؛ و کفته و کفیده بمعنی شکافته بود حکیم اسدی گفته زخم ها شکرف گون ؛ پر از زخم تیغ و بر رنگ خون ؛ بکی خون ز دل [illegible] و بست با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفت و شکفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد با اول مکسور کفت بانا است حکیم فردوسی نظم نموده است بیاورد گرز گران را بکفت ؛ سپه ماند از کار او در شگفت کفتر با اول مفتوح و ثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته است چو سرما رسد سخت لاغر شوند ؛ بآواز ایشان کفتر شوند کفج با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی گوید ای شده هیچ کهو حمله شاه کفچ ملک ؛ بهر نگر دان آن دست طمع سوی کسی هیچ ؛ هم او گوید تا شود چمچه گیر شاه سراپرده نوشه خانه چو کفچیر داراز کفچه کند ؛ دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آسب و امثال آن باشد و آنرا

[illegible]

کفاک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ ز رو شسته لفج و برآورده کفج ؞ همه لفج و کفج و همه کفج و لفج ؞ **کفچگ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده دامن زین را گویند میر سراج الدین سگزی بنظم آورده ؎ ازین کفچگ زرین فرشت صاحب خسله ؞ گر بخواهی دید از چادر چه اطلس ؞ **کفچلیز** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که در وی سوراخ بسیار باشند و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ برآرند و آنرا کفگیر و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلواهای بی آتش رسد از دیگ جوش ؞ بشاخ سیر از حلوا لبان کفچلیز اند ؞ فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد بود هر آینه از احمقی و شیدائی ؞ دوم جانوریست آبی که سر و تن او مدور بود و دستکی باریک دارد بیشتر در دریا باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور در قعر شود و آنرا بتازی غموض خوانند و غمامیص جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ؞ چو زین نهادی تو بر خودی محیط آسا ؞ **کفچه** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک ؞ که فلک کاسه لیس خاک آسیاست ؞ و آنرا کچه نیز گویند دوم پیچ و تاب موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند ؞ **کفشیر** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف داروئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان با هم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ لب اندک جدائی کان پر امید ؞ رساند مژده پیوند جاوید ؞ ازان زر میبرد استاد زرساز ؞ که با کفشیر پیوندد بهم باز ؞ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشهٔ نظمی و من چو شیر علم ؞ میان تهی و مزور و زراق و کفشیر ؞ **کفاک** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفج است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسپ گفته ؎ بدریا بره آب و باد و کفاک ؞ دگر دا گوئی یک اندر نهش حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لاله و چه جام شراب و لاله و ورد ؞ چو کفاک خستان اندر میان جام شراب ؞ **کفلیز و کفلیگیر** با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر خور شتر بن سوار شیر بود ؞ اندر خور دیگ کاسه کفلیز بود

آنجا که دلاله حفص سمر بود * آنجا چه جنیز چه شکر ریز بود * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ست ساقیا
کفگیر سازی زمره * از پی برچیدن خاشاک می * کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد
که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا ابتدای سمکه صدا گویند حکیم سوزنی راست ست تا شود معده
خمد آتش قوی * خور کلکرده سقنقور کفنج * کفه با اول و ثانی مفتوح دست و دائره بود عبد الواسع
جبلی فرماید ست از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا * در حوادث دشمنت هموار باشد در عذا
گه بگوید فرق این پای حوادث چون کفه * گه بنالد گوش آن دست نوایب چون رباب * و با ثانی
مشدد نام شهر بیست پور بهای جامی گفته ست اگر بصره کفه نبیند بخواب * شود منهدم موصل و شوشتر
و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ست شکل سرو نیست یا نار کفیده بر درخت * زنگ گرد نیست یا آب روان در جویبار *
جمال الدین عبد الرزاق گفته ست طالبی دارم اگر شنگیم لب بکفد * در سیمه غوطه دهد دجله بغداد را

فصل کاف عجمی * گلفت با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم
سطبر و گنده را گویند عموما و جامه سطبر سفته را نامند خصوصا و آنرا اسکفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست
ست باغ و راغ را سلب گلفت زرد + ابر بهار باد زباد خزان دهد * گل از صد هزار بهار و خزان بکام + تا هر چه کام تست ازان این دهد

فصل اللام + لغتره با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح و هاء مختفی بمعنی سغلو دون فرمایه بود و آنرا غره
نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ست جام زریر دست نرگس می نهی + لغتره را میر مجلس میکنی + لفچ و لفچن با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید ست خروشان زکابل همه زابلی
ز دشنه لفچ و برآورده یال * حکیم ناصر خسرو راست ست از اول من بهشتی وار بودم * رخ من بود چون بهار ایرج رخ نظاره
زنانی روی گردست * سیاه و لفچن چو تاریک و رنجور + امیر خسرو نظم نموده ست دهان لفچها از شاخ شاخی * بگو بر کسند
از فراخی + دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته ست سر زنگیان را چو آرد به بند * خورد همچو لفچ سر گوسفند
خواجه نظامی فرماید ست بیاورد خوان زیرک هوشمند * سر و لفچهای سر گوسفند * سوم زن فاحشه را نامند

فصل نون * لفانج با اول مکسور و فتح ثانی بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ست چو نرم چشم عنان
گرد دو زلیمی و رنگ باغ الگون + و در چشمه سیر ورزی کند نرم لفانج الگون + هم او گوید ست چو یار من شود خندان بخندد
بلبغ و راغ ازو دی + لفاج ازو لبش داری شود نرم لفاج ازوی + لفام و لفایه با اول مفتوح سیاه رنگ تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید * تا بود چون زنگی زشب
شب دژم گون و نغام * عمر را شادان گذار و نا طلب کرده بیاب * ز ایزدت یاد اش ده
باید ای بهی ماه صیام * منوچهری فرماید یا از شمنستان بیک آمد طلایه * تا حرب کند با سپه ابر نغامه +
و در بعضی از فرهنگها نغام بغین بجای نفام و نفایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده
چه نفام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و نغام در عربی تأثیر شعر
را گویند حکیم انوری نظم نموده اینکه زشب کم کنم زیجی زشوریست * ازانکه نقدهای بس نفایه
باقد لیس نفیر * حکیم سوزنی فرماید سیاه دین بدی را چو تو نفایه امام * نبیره حیدریان را چو تو بهره قدم
نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید
بهتر از سیاه بود و در دوا بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت از آنجا
بر آید مانند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید از بلیه قعر شد
اطلاق رفت * آب و آتش را بدو شد همچو نفت * نفج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته گر نیست کلک مصری و نفج هری لونا * خط بکوت بد چشم بعوارا کلک رود باری خط
مدتی نویس * و در جل رود باریه زرچون نا به * و در عربی بلند بر داشتن پستان زن بر سر اینها بود نفس با اول
و ثانی مفتوح اسبیع و شش را گویند نفیر نامه فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهة گرداندن سپاه و چریک بنویسند

فصل الهاء * هفت هفت با هر دو ها مفتوح و هر دو فا زده بانگ سگ را گویند هفت با اول مفتوح معروف
و با اول مضموم سرد هی را گویند که آب و شراب و شربت و آش و دوغ فروشند و آنرا ترکی قرت خوانند مولانا جامی فرماید
بادهای که بار برهم گل * در دکان فقاعی سرپل * برفت فقع ساز جیچو پر ایم + هر یکی هفت هفت میخوردیم + هفتا با اول
مکسور تنگ خشکی بود که بعد از تشنگی پدید آید هفتاد نام کسیست که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون بیرون آید و آنرا
بتازی نیز البدن خوانند هفت برادران هفت اورنگ و با اول مفتوح ثانی زده بنات النعش را گویند ملا
علی قدسی راست یگرد دگر د چرخ مدار هفت اقلیم * چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ + هفت سرک نام دارو
که آنرا مارزلون گویند هفت تیرده بهترین نرگسها است و آنرا صدبرگ نیز نامند و با اول مفتوح بتازی
بخور مضاعف خوانند هفت رنگ پارسی زبانان بگریع کلام الله را مانند فقط

فهرست کتاب فرهنگ جهانگیری جلد۱

نمبر صفحه	مطالب صفحه	نمبر صفحه	مطالب صفحه	نمبر صفحه	مطالب صفحه
۲	دیباچه	۱۴۲	فصل دال مع الالف	۲۳۷	فصل جیم مع الباء
۹	آئین اوّل	۱۵۰	فصل را مع الالف	۲۳۸	فصل خاء مع الباء
۱۴	آئین دوم	۱۵۶	فصل زا مع الالف	״	فصل دال مع الباء
۱۵	آئین سوم	۱۵۹	فصل زای عجمی مع الالف	۲۳۹	فصل را مع الباء
۱۶	آئین چهارم	۱۶۰	فصل سین مع الالف	״	فصل زا مع الباء
۱۸	آئین پنجم و ششم	۱۶۹	فصل شین مع الالف	۲۴۰	فصل سین مع الباء
۲۰	آئین هفتم	۱۸۱	فصل غین مع الالف	۲۴۲	فصل شین مع الباء
۲۲	آئین هشتم	۱۸۳	فصل فا مع الالف	۲۴۷	فصل غین مع الباء
۲۳	آئین نهم	۱۸۵	فصل کاف عربی و عجمی مع الالف	״	فصل کاف مع الباء
۲۵	آئین دهم	۱۹۹	فصل کاف عجمی مع الالف	۲۴۹	فصل لام مع الباء
۳۳	آئین یازدهم	۲۰۴	فصل لام مع الالف	۲۵۰	فصل میم مع الباء
۴۰	آئین دوازدهم	۲۱۰	فصل میم مع الالف	״	فصل نون مع الباء
باب الالف ۴۳ص		۲۱۷	فصل نون مع الالف	۲۵۱	فصل واو مع الباء
۴۳	فصل الف مع الباء	۲۲۲	فصل واو مع الالف	۲۵۲	فصل ها مع الباء
۱۰۴	فصل با مع الالف	۲۲۶	فصل ها مع الالف	״	فصل یا مع الباء
۱۰۹	فصل بای عجمی مع الالف	۲۲۸	فصل یا مع الالف	باب بای عجمی ۲۵۳ص	
۱۲۳	فصل تای قرشی مع الالف	باب الباء ۲۳۲ص		۲۵۳	فصل الف مع الباء
۱۲۹	فصل جیم مع الالف	۲۳۳	فصل الف مع الباء	״	فصل با مع الباء
۱۳۴	فصل جیم عجمی مع الالف	۲۳۴	فصل بای عجمی مع الباء	״	فصل بای عجمی مع الباء
۱۳۶	فصل خا مع الالف	۲۳۴	فصل تا مع الباء	״	فصل تا مع الباء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۵۳	فصل جیم فارسی مع الباء	۲۶۷	فصل فا مع التاء		**باب جیم عجمی ۲۷۲ص**
〃	فصل خا مع الباء	〃	فصل کاف مع التاء	۲۷۲	فصل با مع جیم عجمی
〃	فصل را مع الباء	۲۶۸	فصل لام مع التاء	〃	فصل جیم مع الجیم
〃	فصل زا مع الباء	〃	فصل میم مع التاء	〃	فصل خا مع الجیم
〃	فصل سین مع الباء	۲۶۹	فصل واو مع التاء	〃	فصل زا مع الجیم
۲۶۶	فصل شین مع الباء	〃	فصل ہا مع التاء	〃	فصل سین مع الجیم
۲۶۰	فصل غین مع الباء		**باب الجیم ۲۶۹ص**	〃	فصل غین مع الجیم
〃	فصل کاف عربی مع الباء	۲۶۹	فصل الف مع الجیم	〃	فصل فا مع الجیم
〃	فصل کاف عجمی مع الباء	〃	فصل با مع الجیم	〃	فصل کاف مع الجیم
〃	فصل نون مع الباء	〃	فصل بای عجمی مع الجیم	۲۷۳	فصل کاف عجمی مع الجیم
۲۶۱	فصل واو مع الباء	〃	فصل تا مع الجیم	〃	فصل لام مع الجیم
〃	فصل ہا مع الباء	〃	فصل جیم عجمی مع الجیم	〃	فصل میم مع الجیم
	باب تاء فوقانی ۲۶۱ص	〃	فصل خا مع الجیم	〃	فصل واو مع الجیم
۲۶۱	فصل با مع التاء	〃	فصل را مع الجیم		**باب الخاء ۲۷۳ص**
۲۶۲	فصل بای عجمی مع التاء	۲۷۰	فصل زا مع الجیم	۲۷۳	فصل الف مع الخاء
〃	فصل تاء فوقانی مع التاء	〃	فصل سین مع الجیم	۲۷۴	فصل با مع الخاء
〃	فصل جیم عجمی مع التاء	〃	فصل شین مع الجیم	۲۷۵	فصل بای عجمی مع الخاء
〃	فصل خا مع التاء	۲۷۱	فصل کاف مع الجیم	〃	فصل تا مع الخاء
۲۶۳	فصل را مع التاء	〃	فصل لام مع الجیم	۲۷۶	فصل جیم مع الخاء
〃	فصل سین مع التاء	〃	فصل میم مع الجیم	〃	فصل دال مع الخاء
۲۶۶	فصل شین مع التاء	〃	فصل نون مع الجیم	۲۷۷	فصل را مع الخاء
۲۶۷	فصل عین مع التاء	〃	فصل ہا مع الجیم	۲۷۸	فصل زا مع الخاء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۷۸	فصل زاء عجمی مع الخاء	۲۹۳	فصل غین مع الدال	۳۶۶	فصل شین مع الراء
"	فصل سین مع الخاء	"	فصل فاء مع الدال	۳۶۸	فصل عین مع الراء
۲۸۰	فصل شین مع الخاء	۲۹۴	فصل قاف مع الدال	۳۷۱	فصل فاء مع الراء
۲۸۱	فصل فاء مع الخاء	"	فصل کاف مع الدال	۳۸۴	فصل کاف مع الراء
"	فصل کاف مع الخاء	۲۹۶	فصل کاف عجمی مع الدال	۳۹۲	فصل کاف عجمی مع الراء
۲۸۲	فصل لام مع الخاء	۲۹۷	فصل میم مع الدال	۴۰۳	فصل لام مع الراء
۲۸۳	فصل میم مع الخاء	"	فصل نون مع الدال	۴۰۴	فصل میم مع الراء
"	فصل نون مع الخاء	۲۹۸	فصل ہاء مع الدال	۴۱۰	فصل نون مع الراء
۲۸۵	فصل واو مع الخاء	باب ذال منقوطہ ۲۹۸		۴۱۱	فصل واو مع الراء
۲۸۶	فصل یاء مع الخاء	۲۹۸	فصل یاء مع الذال	۴۱۵	فصل ہاء مع الراء
" باب الدال ۲۸۶		باب الراء مہملہ ۲۹۸		۴۱۹	فصل یاء مع الراء
۲۸۶	فصل الف مع الدال	۲۹۹	فصل الف مع الراء	باب زاء منقوطہ ۴۱۹	
۲۸۷	فصل باء مع الدال	۳۰۶	فصل باء مع الراء	۴۱۹	فصل الف مع الزاء
۲۸۸	فصل باء عجمی مع الدال	۳۱۱	فصل باء عجمی مع الراء	۴۲۰	فصل باء مع الزاء
۲۸۹	فصل تاء مع الدال	۳۱۸	فصل تاء مع الراء	۴۲۲	فصل باء عجمی مع الزاء
"	فصل جیم مع الدال	۳۲۵	فصل جیم مع الراء	"	فصل تاء فوقانی مع الزاء
"	فصل خاء مع الدال	۳۲۷	فصل جیم عجمی مع الراء	"	فصل جیم مع الزاء
۲۹۰	فصل دال مع الدال	۳۳۱	فصل الخاء مع الراء	۴۲۳	فصل جیم عجمی مع الزاء
"	فصل راء مع الدال	۳۳۲	فصل دال مع الراء	"	فصل خاء مع الزاء
۲۹۱	فصل زاء مع الدال	۳۵۱	فصل زاء مع الراء	"	فصل دال مع الزاء
۲۹۲	فصل سین مع الدال	۳۵۴	فصل زاء عجمی مع الراء	۴۲۴	فصل راء مع الزاء
۲۹۳	فصل شین مع الدال	۳۵۵	فصل سین مع الراء	۴۲۵	فصل سین مع الزاء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۴۲۵	فصل غین مع الزاء	۴۳۸	فصل نون مع الزاء	۴۶۷	فصل ہا مع السین
״	فصل فا مع الزاء	۴۳۹	فصل واو مع الزاء	باب الشین ۴۶۸	
״	فصل کاف مع الزاء	۴۴۰	فصل یا مع الزاء	۴۶۸	فصل الف مع الشین
۴۲۶	فصل کاف عجمی مع الزاء	باب السین ۴۴۰		۴۷۱	فصل با مع الشین
۴۲۸	فصل لام مع الزاء	۴۴۰	فصل الف مع السین	۴۷۴	فصل با عجمی مع الشین
״	فصل میم مع الزاء	۴۴۶	فصل با مع السین	۴۷۷	فصل تا مع الشین
۴۲۹	فصل نون مع الزاء	۴۴۸	فصل با عجمی مع السین	۴۷۸	فصل جیم مع الشین
״	فصل واو مع الزاء	۴۴۹	فصل تا مع السین	״	فصل جیم عجمی مع الشین
״	فصل ہا مع الزاء	״	فصل جیم مع السین	۴۸۰	فصل خا مع الشین
۴۳۰	فصل یا مع الزاء	״	فصل جیم عجمی مع السین	۴۸۲	فصل دال مع الشین
باب زاء عجمی ۴۳۱		۴۵۰	فصل خا مع السین	۴۸۳	فصل را مع الشین
۴۳۱	فصل الف مع الزاء عجمی	۴۵۳	فصل دال مع السین	۴۸۵	فصل زا مع الشین
״	فصل با مع الزاء	۴۵۸	فصل را مع السین	״	فصل سین مع الشین
۴۳۲	فصل تا مع الزاء	۴۵۹	فصل شین مع السین	۴۸۶	فصل شین مع الشین
״	فصل دال مع الزاء	۴۶۰	فصل غین مع السین	״	فصل فا مع الشین
۴۳۳	فصل را مع الزاء	۴۶۱	فصل فا مع السین	۴۸۷	فصل کاف مع الشین
״	فصل غین مع الزاء	״	فصل کاف مع السین	۴۹۰	فصل کاف عجمی مع الشین
۴۳۵	فصل فا مع الزاء	۴۶۳	فصل کاف عجمی مع السین	۴۹۲	فصل لام مع الشین
۴۳۶	فصل کاف مع الزاء	۴۶۴	فصل لام مع السین	״	فصل میم مع الشین
۴۳۷	فصل کاف عجمی مع الزاء	״	فصل میم مع السین	۴۹۴	فصل نون مع الشین
۴۳۸	فصل لام مع الزاء	״	فصل نون مع السین	۴۹۶	فصل واو مع الشین
״	فصل	۴۶۷	فصل واو مع السین	۴۹۷	فصل ہا مع الشین

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۴۴۸	فصل یا مع الشین	۵۰۳	فصل فا مع العین	۵۰۹	فصل زا مع الفاء
باب ۴۹۸ العین		۵۰۴	فصل میم مع العین	۵۱۰	فصل زای عجمی مع الفاء
۴۹۸	فصل الف مع العین	〃	فصل نون مع العین	〃	فصل سین مع الفاء
〃	فصل با مع العین	۵۰۵	فصل واو مع العین	۵۱۲	فصل شین مع الفاء
〃	فصل بای عجمی مع العین	〃	فصل یا مع العین	۵۱۳	فصل عین مع الفاء
۴۹۹	فصل تا مع العین	باب ۵۰۵ فاء		〃	فصل فاء
〃	فصل جیم مع العین	۵۰۵	فصل الف مع الفاء	〃	فصل قاف
〃	فصل جیم عجمی مع العین	۵۰۶	فصل با مع الفاء	〃	فصل کاف مع الفاء
۵۰۲	فصل دال مع العین	〃	فصل تا مع الفاء	۵۱۵	فصل کاف عجمی مع الفاء
〃	فصل را مع العین	۵۰۷	فصل جیم مع الفاء	〃	فصل لام مع الفاء
〃	فصل زا مع العین	〃	فصل جیم عجمی مع الفاء	〃	فصل نون مع الفاء
۵۰۳	فصل زای عجمی مع العین	〃	فصل خا مع الفاء	۵۱۶	فصل یا مع الفاء
〃	فصل سین مع العین	۵۰۸	فصل دال مع الفاء	تمام شد	
〃	فصل شین مع العین	〃	فصل را مع الفاء		

IN MEMORY OF
[illegible] MASUD ALI [illegible] B.A.
[illegible] Collections
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY
BY HIS SON
Rashid Ahmed, M.A. LL.B. (Ali
(Retd. Session

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

وصل الکاف مع الالف ٭ اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب بود و با الف باشد و آنرا آک
بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن فگندن بچاه بهر آک ام ٭ وان بها کرده شهره
درم ٭ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ٭ او ز شهره هزار عالم بیش ٭ اکارشش با اول مفتوح
و رای مکسور و شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغض روید مانند شبت سر گلش و زیر
تخم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند بمقدار نیم درم کسی بخورد بیهوش آورد و گویند
هر که بناتائی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ ازان پدید آید
و هر که ازان دو درم بخورد صدر و سکینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد بیضه و عسرالبول احداث کند
و آنرا اسحار و غ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قط خوانند ٭ اکدش با اول مفتوح ثانی زده و دال
مکسور و شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند بایکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید
؎ نظامی اکدش خلوت نشین است ٭ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ٭ هم او گوید ؎
دل که برو خطبهٔ سلطانی است ٭ اکدش روحانی و جسمانی است ٭ دوم اسپی را خوانند که پدر آن
از جنسی و مادر آن از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد بنظم آورده ؎ گشته گرد
اندر بر کسپوک تاخ و تروبین ٭ شکسته جوشن اندر تن بطلی اکدش و بکران ٭ ظهیر فاریابی راست
؎ بصل می ببستند روزی اکدش بست را بر دم ٭ حلقه گم شد ازان در گوش شهر یافتند ٭ سوم
محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت ٭
در یار هر دو عالم ترتیب اکدشی کن ٭ و آنرا ایکدش بیای تحتانی نیز گویند ٭ اکسون با اول مضموم

ثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ع
اطلس اکسون لیلی پوست است ٭ پوست تو شد بر که لیلی دوست است ٭ اکلکرا و اکلکرا
عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود الفرح و بیونانی لوزیون خوانند **اکمال** با اول مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا اشگوفه نیز گویند و بترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگها اکمال بلام
مرقوم است **آکوان** با اول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم
کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ع بپیچید بر رستم پهلوان ٭ که اکوان دیو اندر آمد زبان
زمین گرد ببرید و برداشتش ٭ ز بامون بگردون برافراشتش ٭

فصل الباء

٭ **باک** با اول مفتوح داغ باشد و آنرا خیز و جگل نامند کمال غیاث
نظم نموده ع از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ٭ از تازیانه عقرب از عکه تا به باک ٭ بسحاق اطعمه
در کاشتن شالی والیدن آن در میان آب و گل و صحبت با ورتج والاک پشت میگوید ع پسر با پسر
بلای دشت ٭ ندیمی یک صحبت لاک پشت ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه
پور بهای جامی راست ع تا لفت انیم برا از بادکن نخست ٭ کر سبا بخر بازخوری بود بابک ٭
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند **بکراهی و بکروهی**
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ع بخانه درون بود با بکروهی ٭ نهاده بسر بر چو نار و بهی ٭ **بکسمات**
با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده ببرند و در ریسمانها کشند و از آن مسافران
بر دو بجهت توشه دارند بسحاق اطعمه گفته ع تو نیز بکسمات و حلوه بجمازه نه بد محمل ٭ که بدین جمازه
نتوان سفر حجاز کردن ٭ **بکسه** با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند **بکهوجان** با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم سعر و مستعمل شیشه را
گویند **بکیا سنا** با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده لپشته کوچکی بود که بر بالای بار برسنگ
نهند و آنرا الک نیز گویند و سرازیر هم خوانند

فصل پای عجمی ۞ **پک** با اول مفتوح بیهوده و سخن خودآرائی و خودستائی باشد و آنرا لک نیز گویند چنانچه لک و پک مشهور است **شمس فخری** راست ـ جهان چو خاک در دست مملکت ۞ چرا نگو دانا بتهمت لک و پک ۞ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیزی گنده ناهموار و ناتراشیده را گویند و ترکی قرت خوانند دوم بی مغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم پتک آهنگران باشد و این معنی را پوربهای جامی بترتیب نظم نموده ـ ای شوربخت مدبر معلول شوم بی وفی ۞ ترش روی ناخوش مکه و لک پک ۞ تیره روی بی طعام لقمه چون پنیر و دوغ ۞ بی ذوق خشک مغز تهی همچو جوز پک ۞ با من مشو چو آهن پولاد سخت خشم ۞ تا بشکنم سرت چو سندان بزخم پک ۞ چهارم نام یک طرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته ـ با فرومایگان قمار مکن ۞ گیج شو در شهون مار مکن ۞ دست در شش بجل سکنت زنی ۞ بیجه ساند لو غار خود زنی ۞ پنجم سرجستن را خوانند **پکند** با اول مفتوح و ثانی بنون زده بزبان صوفی نان را گویند و سوسب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ـ محنت سوسب کند که دو پنجم پکند ۞ طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند ۞ **پکته** با اول مفتوح ثانی زده کتابه در را گویند **حکیم انوری** فرماید ـ دختر پکته عصمت الدین ۞ سرمایه زهد و ننگ و نامی است ۞ **پکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد دوم دریچه بالاخانه را گویند بعرو تجار عجه بالاخانه را نیز گویند و بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تای فوقانی ۞ **پتک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد **حکیم قطران قهستانی** گفته ـ سخت تر زاده سیماست چون ۞ نکته مشتبه بگوشه رنج ۞ همچو پشت کسی تبان تنار ۞ مانده بر جای یک پتک و پنج ۞ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ سازند و آنرا بتازی بردی گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ـ ز رستم بجز هر مانه طوس ۞ که چون یافت پیل از تپ کرزکوس ۞ و زدن دست و یا مهره باشد بر کنار طاس تا کعبتین نشینند **پتکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم حبه انگور را نامند [illegible] **پتکه** با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند

و تبازی لقمه خوانند دوم بمعنی تیش باشد ٭ تک بند با اوّل مفتوح و ثانی زده کمرے باشد که از پشم شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه نشانند و آن مهره را دران حلقه انداخته بر کمر بربندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سبک تک بند قلندر کشتی تجرید را ٭ از پی تسکین بسیج بینوائی لنگر است ٭ تکره و تکس و تکشک با اوّل و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که در میان عنب بود لبیبی گفته ؎ گر بیارند و بگویند و بهندت بر بادیه لنگ بکری نان ندهی تا ب تراه ٭ بهرامی راست ؎ آن خوشه بین چنانکه خنک بربندید ٭ سربسته برده بدو دست تیکس ٭ برگونه سیاهی چشم است سواد ٭ هم بر مثال مردمک چشم از و تکس ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ کله سر اندر او بس منکر تکست ٭ بسپرد یک مویزدانه خرما ٭ تکل با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نوخاسته بود که خطش تمام و سبیده نبود شمس فخری راست ؎ بدر والی چو اشب حسوف ٭ زانکه تمام بود و کور تکل ٭ تکله با اوّل مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اوّل یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفر الدین سلجوق شاه کز عدلش ٭ روان تکله و بونصر سعدی بازند ٭ دوم دیوانه را گویند ٭ تکت با اوّل و ثانی مفتوح سنون زده آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اوّل مکسور نیز مرقوم است ٭ تکوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانور استاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ٭ خور بشادی روزگار نوبهاره ٭ و در عربی احمق و نادان را گویند با اوّل و ثانی مکسور غرفه بزرگ بود ٭ تکو و تکوی با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل موی مجعد باشد خسروی گفته ؎ ای نگار حبشی تکوی ٭ سرو قد تکو ردی تکلوگوی ٭ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ در تکوی تست جان من اسیر ٭ چون غریبی کو بطلب گرفت دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند ٭ تکه با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل بز نر را گویند دوم پاسبان جلد و قفیر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل قوی از هر چیز باشد و آن معروف است دوم لشته بلندی را خوانند و با اوّل مکسور هم دو معنی دارد اوّل لقمه بود دوم پاره بود از هر چیز مثلاً اگر گویند فلان چیز را تکه تکه کرد مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

وفصل جیم عجمی ٭ چاک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قبا را باشد و معرب آن جاک
دوم سخن بد را گویند سوم چابک و چست حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده است و برا راست تا رایات
اصحاب راه حق ٭ اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چاک ٭ آید صواب هرچه تو گوئی و خصم را ٭ بارده
بی که کنند هیچگونه چاک ٭ تو در جهان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ٭ گو بر رخ اعادی تو خوات دیده
چاک ٭ چهارم رشتهٔ صلاحان را گویند **مولانا کاتبی** گفته است لب شاه خود تو خورشید را بجلاجه ٭
ز هیچ قوس و راعصان شده اش چاک ساخت ٭ پنجم فک اسفل و انجدان باشد ششم حولی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا باکو
زده و اندر از کاه پاک کرده و آن را اسکو نیز نامند این دو معنی را **آقر الاولی** نظم کرده است تا یکی بوسه
چاک جیبی ٭ بشمری هیچ تنگره صراف ٭ بر کشتی چون کمان ندانی ٭ بنی خوک که چنان افند ٭ با قفر
هیچو بر نگیر ٭ دانه از که بساز داز چاک صاف ٭ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده **اثیر الدین** اخسیکتی
منظوم ساخته است مبادین اوهام در عرض او کم ٭ بساتین فردوس بر سحر او چاک ٭ هشتم بریدن
شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و ترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم
آلت تناسل را گویند و آن را چوک و لند و تیمور نیز نامند پور بهای **جامی** راست ازغیب
... ان تو افسرده چون چپس ٭ وز غصه آب گشته زخشیت روان چو چاک ٭ چپ با اول مکسور سه معنی دارد
اول یکی جانب از جمله چهار جانب بود که آن را در تیز خوانند دوم سکه کالی باشد که مغز آن با سانی
بیرون نیاید سوم نیم رابع بود چکاچاک و چکیچاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم رسد
حکیم **اسدی** فرماید ... سل و تیر پیوسته چون تار و پود ٭ چکاچاک ابنست که گرز و شمشیر دوم آواز
بهم خوردن دندان باشد یا هر دو جیم عجمی عموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد حکیم **جامی**
فرماید چکاچاک شد این را اندر میان ٭ که گردید پیشاه یاروسیان ٭ چکاد و چکاده
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً **منوچهری** راست بیم تو زین من رسید
جامه بنا بیاره ٭ جام بباید کشید جامه نباید داد ٭ هست دران پس خوشی جامه ز سر کشی ٭
تیر فکن که بیسی بنده است از چکاد ٭ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید پیش سر سبزی خطت
چو قلم ٭ عقل کل بر چکاد می آید ٭ دوم گوید است نخستین جایش میدان شد پیاده ٭ قدم غرقه در آهن با چکاده ٭

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ؎ بیامد بریده دوان از چکاد ۞ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ۞ **چکاسه** با اول مفتوح خار پشت را گویند و آنرا زلکاسه و شیحول نیز نامند و بتازی نیشی و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از پشتش بر انگیخته گردد

چکاو و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا چل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابو الملیح خوانند و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدانسان که شاهین رباید چکاو ۞ ز نیروی آن گرانمایه تاج و نژاد ۞ مجد همگر گفته ؎ شاها ز فر سایهٔ معمار عدل تو ۞ همسایهٔ عقاب گرفت است آشیان چکاو ۞ امیر معزی نظم نموده ؎ تا چکاوک است موسیقار بمنقار خویش ۞ ارغنون گشت است بلبل بر درخت ارغوان ۞ منوچهری راست ؎ بر دل آرد لاله یک داغ سیاه ۞ دارد شمن اندر شست سیمین جاه ۞ بر فرق سر نرگس بربست کلاه ۞ بر فرق سر چکاو بنشست گیاه ۞ شمس فخری راست ؎ آنکه شهباز همتش گیرد صید ۞ کرکس چرخ لشکر و چو چکوک ۞ سوم نام نوایست از موسیقی و آنرا نوای چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نوا گر نوای چکاوک بود ۞ چو دشمن بود تیر ناوک بود ۞ سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ از نوای چکاوک اندر کوه ۞ کبک در رقص کردن آمد باز ۞ پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نیز آنرا چکوا و ماده آنرا چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک و چکوه است لفظاً اتفاقاً تصور نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎ جفت چکاوک ز قضای خدا ۞ روز بیکجا و شب از هم جدا ۞ هم او فرماید ؎ وران خون که آمد از پیکان ناوک ۞ تو اندر آشیان کردن چکاوک ۞

چکاچاک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر دگر و چوب و مشت مانند آن بود که در وقتی بهم زنند و آنرا چکاکاک و چکچاک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ آب در قلم ملیح و زان بکلک چکچاک ۞ چو کفک آبله حبر انجم از تقاضای ملیح ۞ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بهم زدن دندان باشد از سرما

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم همین معنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچکی او فتاده در مسجد ❊ نزل هزل ضحک از پی جد ❊ و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسب خبی ❊ چکچک اندر چراغ چیست تری ❊ چکره با اول مفتوح که ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند که ریختن آب بچکد و آنرا ابتابی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندرو یکقطره جمله هستی ز جوشش چکره ❊ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بچکد ❊ چکره خون دل بهر دیوار ❊❊ چکری با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری فرموده ؎ در گلستان بنام دولت تو ❊ سبز از شاخ زر شود چکری ❊ حکیم سنائی نظم نموده ؎ بهای یاسمن و چکریم دست امروز ❊ که دوش تیم دو تلخی شراب داد الیوار ❊ چکس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون بمانند سرکشان را در مصاف کینه صبر ❊ تیغ و برق و تیر از آن کوس رعد و گرد ابر ❊ بر هوا پرنده باز و بر زمین غرنده شیر ❊ بر چکسش باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر ❊ خواجه عمید لویکی راست ؎ فریاد تمری از قفس افغان بازان از چکس ❊ وز بانگ طاوس و کس آواز گریه است و طنین ❊ دوم بمعنی خجلت و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صورتا اول شده حادث بعینی صوت کاذب ❊ ز خوبان نیست عقیق را بجه چسپیدن و چکس ❊ چکسه با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر و زر و دارو سفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی بری خوانند حکیم انوری فرماید ؎ هست یکی کاغذکی چکسه بیرون کرد ❊ حاصل شده از که به بجوینه مثقال ❊ دوم نشیم باز را گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمرکب توسن ملک کجا بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ❊ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ❊ که تا زرا همه راز کرده چنان دان که از قوم نصرانیان ❊ چلیپا کسی چکسه باز کرد ❊ چکک با اول و ثانی مضموم بکاف دو معنی دارد اول الیشمی را گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا خجرک نیز گویند شمس فخری راست ؎ افگنند طیران در هوای دولت تو ❊ ز جنگ شاهین باز آورد بلکار چکک ❊ چکمک ماضی باشد

که دران بول قطره قطره چکید و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده دوزی
کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن ؛ بتاج لعل و قبای چکن بیارائی ؛
شمس طبسی نظم نموده ؎ دوش بگردون درکشیده کله گفت ؛ تا چه کنم سفت پیرزن چکین را ؛
خواجه عمید لوبکی راست ؎ چون حبشی و رومی پرده ز آستان تو ؛ روز قبای در چکین شب
سلب کلاک کلاک ؛ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزاری
بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکش باشد
و آنرا چکوچ با واو معدوله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چغوک و چکاک نیز خوانند چکیده
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم گرز را گویند و آنرا بتازی
عمود خوانند شمس سجاسی گفته ؎ چکیدهٔ تو ز مغز یلان کند اعلام ؛ حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیام ؛ و با اول مضموم بمعنی چکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ؎ پستان آب چکید او را که دایه اوست ؛ طفل
نبات را طلبد دایه جابجا ؛؛

فصل دال

دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آید حکیم انوری نظم نموده
؎ گر ترا ایزد آن بزرگی داد در اضحی است خصم ؛ خصم را گو فکر و تقدیر باید کرد دک ؛ عالم و آدم
نبود هستند کاندر بیهده کار ؛ زیبد از اهل فرح گفت و مجاز اهل دک ؛ کسری و ان ثقه اگر دست
سلطان را نصیب است ؛ شاه والا تر بهمه چون حق نکو کرد دست دک ؛ دوم گدا را گویند و دک زن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ؎ پیش خوان سخن الله ز شیخ او که نیست ؛
ابدا لبی حاجت هیچ سیه کاسه دک ؛ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ؎
جنبش طرازنده معارضه دوران ؛ اساس بناهای آن قصر را دک ؛ چهارم صدمه است و آنرا آسیب
و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ؎ زانرو زباد کین که کند همچو خاک پست ؛ کوه هشت پایه
آتش لهیب را ؛ دک پنجم جمع باشد سلطان محمد نجمی منظوم ساخته ؎ کسی که ناقش تماشا بود ؛ دک وی هم ادا
تماشا کند ؛ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و درختان و نوبها پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر او شیش

و بروت و ابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی ست و قاف در زبان پارسی نیامده **دکل** با اوّل و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لک فکنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دکلهٔ هر یک بر پشت دکل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ هم او گوید ؎ مشت دکلان دگله پوشان ٭ قرتور قرلو بیان جوشان ٭ **دکلان** با اوّل مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در آن بگذرانند و ابریشم و ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ؎ زلف کان از رعشه جنبید زبای تندل بگردد ٭ باد کرد دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید ٭ و با اوّل و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان رشته که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما بود **دکن** با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ؎ از بهشت تیرباران بهشت زمین ٭ زابر تیره بیش رعدی ار دکن ٭ لرزنده غضنفر در زمین ٭ ترسنده عقاب اندر دکن ٭ بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد اوّل جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بجنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ؎ گفت سوگند میم سنو که ز تاج بخت گیرد کن ٭

فصل را ٭ **رک** بفتح اوّل معنی نو باشد از کتاب تبه نوشته شد **رکاب** با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل معروف است دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ زهد کم کن رکاب باده بگیر ٭ که بگیرد صلاح جای صبوح ٭ هم او فرماید ؎ عنان گم شد از کف رکاب می بکف آر ٭ که دل نه جای شکیب است بهانه باز آورد ٭ سوم اسپ سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ شو دلو پیچ بکی گر گم شود مینی چو فرعونی ٭ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ٭ شاعر گفته ؎ بهر جا که روزی بتقدیر ٭ رکابت را بود دولت عنان گیر ٭ **رکابدار** دو معنی دارد اوّل پیاده را گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را مانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حیف کرم و نظام بخشش ٭ میل هر دو رکابدار خششش ٭ دوم شخصی را گویند که پیاله لعلبکی را نگاه دارد **رکابی** دو معنی دارد اوّل طبقچه باشد و آنرا لعلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را مانند خواجه انوری فرموده

سه بیسم رکابی روان کرد خش * هم اورنگ سپرای و هم تاج بخش * سوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ بر بندند و آنرا رکابی هم گویند کاسه و رکاشه خار پشت و آنرا شیجول نیز گویند رکو با لفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بمعنی تنها باشد از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم *

فصل زای منقوطه

* زک بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند دوم بمعنی آن باشد یعنی از کتاب زند مرقوم شد زکاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند و آنرا بتازی حبر و حبر خوانند بهرامی در خدمت راهی گفته * جز تلخ دیده آب ندیدم دراز بیش * حقا که هیچ بار نبستم از زکاب * شمس فخری فرماید * جهات زظلمات این زمان محقق شد * که نوک خامهٔ او جان همیده بهر زکاب * زکش با اول مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند پور بهای جامی فرماید * اوست بزغاله که چون سگ ده * کرم در من فتاده سر و زکش * زلیا بفتح اول و کسر ثانی جیک بود از کتاب زند مرقوم شد *

فصل رای عجمی

* ژک با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر آنست حکیم فردوسی فرماید * همی رفت رنجیده زو پهلوان * بره بر ژکان و خروشان تپان * بیامد ژکان از بر شاه او * همه تیره دید اختر گاه او * هم او گوید * کنون روز باد افره ایزدیست * مکافات بد را ز ایزد بدیست * نگفت این و تیغ از میان بر کشید * ز خون سیاوش فرامرز کینه * لب شمشیر شاهی بدو گردنش * ژکان اندر افگند نازک تنش * ژکاره با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را گویند از دلیلها این فخر گرگانی نظم نموده * اگر پیرت بدلم شد ژکاره * که گرد آید همی چندین ستاره * خسروی گفته * تا روز پدید آید آسایشش نباشد * ز بس علت نکرده ستمکاره ژکاره * ژکفر با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند ژکور با اول مکسور بمعنی بخیل و دیره و کر بنت و تجیده بود حکیم سوزنی فرماید * بر هیچ حکیمی نبود این حکمت * که سال سفله رفت و عیب سخت و کوته لامعی جرجانی گفته * نماند هیچ تراجا و دان همی داره * از آنکه سخت غریبا اوست سخت ژکور **

فصل السین ٭ سُک با اوّل مضموم نکهت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است و با اوّل مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز گویند اغر الدین اخستگی فرماید ع کند تا بر سک جام امل سک خوان ٭ بهر خوید اجل آراسته خوان ٭ فخر گرگانی راست ع چرا نگذاشتی جام می شهر نهادی پیش خود خوان سگ و شیر ٭ سکاچه با اوّل مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد سکاسه و سکاشه با اوّل مضموم بمعنی سکاشه است که مرقوم شد سکاهن با اوّل مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن لبنا زند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست ع این خم آهن گون است که ریم آهنم پالود سوخت ٭ شد سکاهن پوششش از دود دل در دامن ٭ خم را گویند در پرده خم آهنی از سکاهنی ٭ رنگ خضاب برد بیابر افکند ٭ سکتا با اوّل مکسور نام آشی است که از سرکه و هیچ سبز پزند و سک سرکه را گویند و تا آهن باشد مولوی معنوی فرماید ع زین دست هیچ آمد واردی جانی ٭ کو دست نگه داشت ز سر کاسه سکتا ٭ ابن یمین بقید نظم آورده ع شوربا ئی چشم خود خوردن بریت ٭ سرکه باید خورد سکتا ئی بخ هر کسی ٭ حکیم خاقانی فرماید ع گر برای شوربا می برد التفیشان شوی ٭ اولت سکتا دهند از چهره وانگه شوربا ٭ سکیچ با اوّل مفتوح و ثانی مکسور مویز را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی نظم نموده ع در جوانی سر کشیم از خطا ناکسان ٭ همچو انگور که اندر غوره گردد سکیچ ٭ سکره با اوّل مضموم کاسه گلی را گویند آنرا اسکوره نیز خوانند سیف اسفرنگی گفته ع آن دمی کو سخن از سکره مغول کند ٭ از خجالت زین سکره باشد اجوی ٭ سکر با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل مصطکی باشد دوم نام ولایتی است که قریب بقندهار و سیستان واقع است سکستن با اوّل مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن باشد مولوی معنوی فرماید ع گندم از بسکست و نیم از شکست ٭ سه دکان آمد که نان درست حکیم فردوسی گفته ع غل و بند سیم شکستم همه ٭ روان آهنم ز شادی رسته ٭ سکک با اوّل مضموم و سیم ر و کاف نقطه آشی را گویند که نداشته باشد قطره بندد حکیم فردوسی گفته ع ای چنانکه دانی زیر از میان در بیت و ز کاهلی کرد اشته و سک کسد نا سوار ٭ سیف اسفرنگی راست ع از خفت و خیر دولت تا بود سر عم ٭ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار چون اسپ اندیا

مثنوی منزل مراد ٭ در موکب قبول نه سکسار نه راهوار ٭ سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود و آنرا بتازی بخر گویند شیخ سعدی فرماید ٭ دست سلطان و گر کجا بیند ٭ چون لب گرگین اوفتاد ترنج ٭ تشنه را دل نخواهد آب زلال ٭ کوزه بشکست در دهان سکنج ٭ و با اول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم بمعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ٭ خر گیر اندر کس آن خر سکنگ سلف ٭ آورده بریده بیلی برهی کنم ٭ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهیست مشهور معروف و دوم سرنگون را گویند حکیم آذری فرماید ٭ از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ٭ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب ٭ و اسپی را که ابتر آمده باشد گویند که سکندر بخورد و آنرا البودی نیز گویند مولانا نورالدین محمد ظهوری ٭ سکندر خوران بادپای حیات ٭ بدست تزلزل عنان ثبات ٭ سکته با اول مکسور و ثانی مفتوح دستافزاری باشد درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا سکنه نیز گویند حکیم سنائی فرماید ٭ کشتی چه چیست را سکته ٭ سر و روی خر و فخر از سکنه ٭ سکنگبین با اول مکسور مرکبی است از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی بود که سه شاخ ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند و پاک سازند و آنرا آشوه و لواشه و چپک نیز گویند و بتازی مذری و بهندی روشانی نامند حکیم سوزنی را ست ٭ ترا بان کند همی بدهم انگه جو بپنجشی ٭ و اکنون که کند می همی نیست نان جو ٭ بر باد آنکه خرمن جو میدهم بباد ٭ ساعی زنجیر و ساعد کنم سکو ٭ سکویا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام بدرا و رفته بجانب آسمان صعود نموده حکیم خاقانی فرماید ٭ چه ترسایی من از جور یهود ٭ گریزم جانب دیر سکویا ٭ حکیم فردوسی فرماید ٭ و زایشان بسی نیز ترسا شدند ٭ بزنارش سکویا شدند ٭ سکوره با اول مکسور بمعنی ثالث کالیست که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ٭ ز کعبتین شب و روز در سکوره چرخ ٭ چو تاج نرگس نقش مقامت شش باد ٭ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ٭ سکوره دانیست [illegible] ره چون قیاس کنی ٭ بخوان همت او صحن گنبد خضرا ٭ سکونج با اول مضموم و واو مجهول و [illegible] نون [illegible] سکنگ را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی [illegible] دوم [illegible] آنرا گویند سوم طرز و روش باشد [illegible] بمعنی [illegible] خواجه نظامی نظم نموده که [illegible] سکه [illegible]

که هم سکه نام دارا بود ✻ چهارم اباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم آهنی منقّش است که بآن نقش بر زنند آنرا میخ دیناری هم گویند سوم آهنی را مانند که بدان زمین را شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل وثانی مکسور و یای معروف بر جستن و اندیشه کردن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده ✻ خواهی که بر کتف فگنی اطلس و قصب ✻ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و یوز ✻ چون سگ درنده باش چو کس حرام خوار ✻ بگذار همچو کره دم سکیز چون ستور ✻ سکبله با اوّل مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول نواق باشد و آنرا سکله و سکلیه نیز گویند و بهندی بهکلی خوانند

فصل شین منقوطه

✻ **شک** با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شک و سم الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ✻ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ✻ کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک ✻ گر بر سرنگ شک وزد باد لطف تو ✻ در حال شهد و شکر گردد سرنگ شک ✻ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شکاشک** با هر دو شین منقوطه مفتوح آواز پای باشد که هنگام رفتار برآید و آنرا شلیوی نیز گویند **شکاف** با اوّل مکسور ابریشم کلافه کرده باشد **شکافه** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ✻ در میان نیکوان زهره طبع و ماهروی ✻ چون شگوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ✻ حکیم فردوسی گفته ✻ بشادی همی در کف رود زن ✻ شکافه شکافیده شد از شکن ✻ و شکافه زن سازنده بود حکیم قطران در صفت جائی نظم آورده ✻ فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ✻ میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن ✻ دوم گهواره را گویند **شکال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای شتران و اسپان بد خصلت بهند و آنرا شکیل و هیدانه نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ✻ شکال پای ستوران شده سر زلفی ✻ گره گره بجز از دست شانه نگشوده ✻ ابوالفرج رونی در صفت اسپ گفته ✻ شکل او را شکال برخیزی ✻ لیک مشکل بود که مجبور است ✻ دوم مکر و حیله و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ✻ تا گره بندیم و بکشائیم ما

درشکال و درجوال آئین فزا ؛ شکانک با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند شکاوند
با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از شکاوند
کوهی ؛ همی داردار زنج گیتی ستوه ؛ شکاونه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را مانند که در زر
سوراخ کنند و آنرا آسون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد بود و آنرا بتازی نباش
گویند شکر بادام مغز را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شکر برگ خبیصی است از شکر با صافی که آنرا
بتازی عربره خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ نهال نهال من بنوارا ؛ شکر برگ لعاش
نوامینو ستد ؛ شکر لوره و شکر پوره و شکر بیزه و شکر پزه سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بریزند بسحاق اطعمه گوید ؎ چرا متعم کنی
صوفی ز محراب شکر پوره ؛ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده
؎ بیا که بوسه منه خوان خوردنی که بود ؛ لقاوی که شکر بیزه یا شکر بوسه ؛ حکیم سنائی فرماید ؎
همچو سگ در پدر پید لوزه ؛ خواندم زیرا شکر پوره ؛ شکرفیدن با اول مکسور بمعنی لغزیدن
و بسر در آمدن بود ؛ شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم اجزا از هم جدا کردن
و قهر شدن بود سوم خوردن و خاویدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ؎ شکر
اگر چنان کشتم پیش سگت خدمتی ؛ بسی شکاری کسی آهوی لاغر شکست ؛ شیخ فرید الدین عطار
بمعنی اعراض نوشته ؎ سر دیوانهٔ محمود بر بست ؛ نهاد از چشم پر نم شانه بشکست ؛ بدو گفت
این چرا کردی چنین گفت ؛ که با روت زلفش سر آشفت ؛ چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ چو جاسبی این سخن بشنید بشکست ؛ ولیکن ساخت خود را
زان میان مست ؛ پنجم شکست لشکر را گویند ؛ شکشک با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی شکاک سست
که مرقوم شد ؛ شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا اشکفت نیز
گویند دوم کمر کوه هموار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه
نظامی بنظم آورده ؎ چنان دید کز سر حد آمد شگفت ؛ که دل راه بازرشدن گرفت ؛
شکشک با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دور هم ز مصراع و قرنیه
با سماع ؛ تا ما مقدم هوای شکشک زنیم ؛ شکمن با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ه ز کون و مکان شکر تا بنی
که جمله توی آنچه فی الجمله آنی ٭ دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ه همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ٭ که بیارندش ازین برزن و از آن برزن ٭ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ٭ مکن اندیشه فردا بخور و لب شکن ٭ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ه بدان کامگاری که سهبان بود ٭ جهان زیر تیغ و کوپال بود ٭ شکفته
که آمد بر ایشان شکن ٭ سپهبد سپاه انجمن را بسی زن ٭ پور بهای جامی راست ه کلان مهر
آورد نگه به گلستان تاختن ٭ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ٭ و درین سه معنی با معنی دوم سوم
پنجم شکستن مترادف است چهارم چین و چین را گویند یا سند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ه در شکست هما نا شکستگی منش ٭ که نیک زان لب شکست است زلف بر
شکنش ٭ پنجم احول را نامند خواجه نظامی فرماید ه پای سیکوفت با هزار شکن ٭ پیچ بر پیچ بد
زتاب رسن ٭ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده ه بهم صد هزاران خروشان دهن ٭ همه بسته
هر یک بدیگر شکن ٭ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی نظم آورده ه چون ارقم از درون
سیم پر زهر از درون ٭ حرکتش رنگ رنگ اشکال شکن نهند ٭ شکنج با اوّل مکسور ثانی مفتوح
اوّل چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ه گیسو شکنج
عکس کرشمه باز باندش ٭ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ه تا بو جهانت پی فشردند ٭ آخر بهمان شکنج
مردند ٭ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ه نیست اندر مقام راحت و رنج ٭ بر سر
گنج زمار شکنج ٭ حکیم ازرقی فرماید ه هلاک دشمن او را رسند تا بلغار ٭ شکنج راقعی رود بجای
ریح و خدنگ ٭ چهارم اصوات باشد قوام الدین مطرزی گفته ه نعره دروی شکنج موسیقی ٭ ناله
دروی نوای موسیقات ٭ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ه
از مکر خداوندی پیچ شکنج نترسی ٭ زانست که پاینده سر از مکر و شکنج است ٭ شکنج با ثانی مضموم گرفتن عضوی با
سر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا اشکنج و لشکنج نیز گویند و در رشیدی از اینجا با اقل و دو تا نیز
شکنبه با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی حرباطین نامند خواجه عمید لویکی راست
ه در کوی امید ار باطل ز طبعی نشان بجوی ٭ هر گل بود مرا بهم شقیقه رو در شکنبه ٭ شکوب با اوّل

و ثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اول مضموم بمعنی لغزیدن و بسر آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز راهی رود و پایش بکلوخی یا سنگی بخورده یا بسوراخی در آید و بیفتد و چنین را شکوخ گویند چنانچه **شمس فخری** راست ظالم از نهیب شاه جهان تیز سگیخته ۞ یا در عدم فتاد شکوخید از کلوخ ۞ **شکوفه** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده به مستی که ازآن زمی عقل آید ۞ که مستی کند روح عقل را سپید ۞ ز هرچه دارد و غیر خدا شکوفه کند ۞ از آن که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ۞ **شکولیدن** با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن و سوزانیدن و پراگنده کردن بود **حکیم نزاری قهستانی** گوید دل بیحاصل خود را سر و کار همی بینم ۞ مگر خود رونقی گیرد که بارش برشکولیدن ۞ **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود آنرا کلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که دران شیر کنند **شکوهیج** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ها مختفی مفتوح خار خسک را گویند **شکوهیدن** با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید کو گهر تیز بار شد شکوه ۞ سنگ تیزبار کو بسیم در کوه ۞ **حکیم قطران** نظم آورده جهانداران ز خشم او شکوهند ۞ چو عماران شکوهند از عیاران ۞ **شکهیدن** با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و متغیر گشتن باشد **حکیم سنائی** نظم نموده حیات عاشق نترسد از شمشیر ۞ مرغ محبوس نشکهد ز اشجار ۞ **مولوی معنوی** فرموده وارثانم ز اسلام من بگو ۞ این صیت را بگویم مو بمو ۞ تا ز بسیاری آن زر نشکهید ۞ بیکرانی پیش آن جهان نهید ۞ **شکیبیدن** با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید آتش نیز گفت سهای بگویش ود ۞ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ۞ **امیر خسرو** گفته هنوز نازک ز چشم خواب آلود میگردد ۞ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ۞ **شکیبا** با اول و ثانی مکسور صابر و متحمل بود **شگیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب آید که آن را شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید تو با تاج بر تخت اشگیفتی ۞ ضرور آمد اینگونه بشگفتی ۞ دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده مرا چند روز این پسر بشگفت ۞ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ۞ **شگیل** با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب باشد که آن را شگفت گویند و آن هیچ شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ﮧ از فر عدل تو بر سرو کبک دری آشیان سازد شکال از بیم بیضه نشاید ؛ **شکینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها خم درازی باشد که غله در آن کنند والله اعلم

فصل النون ؛ **نُنگ** با اول مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پوربهای جامی راست ﮧ سبک حماق دولت و دین کوان فراخ ننگ ؛ منسوخ و شوخ و شوم و گران خانگی سنگ **نملک** با اول مفتوح دیگچه باشد و آن را غشک نیز گویند بتازی قواق و بهندی ڈیگچی خوانند ✦ ✦ ✦

فصل الفاء ؛ **فکز** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه دود و دیش را گویند استاد دقیقی فرماید ﮧ لب از آتش غم ربدا برافروزی ؛ سیاه روی غلیظی چو فکز آتشدان ؛

فصل الکاف ؛ **کک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آن را کاک نیز گویند دوم گیاهی را نامند ؛ با اول مضموم بالکیانی را خوانند که از تخم گردن باز مانده باشد و بهندی کگهر نامند ؛ **ککی** با اول مفتوح آکندگی آدمی را گویند بتازی آن را امراء وضایط خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ﮧ پاکی و پلید گردی آنک ؛ بر کون کسی که بد کک کاک ؛ **ککمک** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و آن را تاس نیز گویند ؛

فصل اللام ؛ **لک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند چنانچه امیر خسرو فرماید ﮧ چو لولی بود و یا بدو ... در حق خصم سیاه ... بدوست لک بود ؛ دوم ابله و نادان و احمق باشد پوربهای جامی بقیه نظم آورده ﮧ ای شوربخت بد مغلوک قلتبان ؛ وی ترش روی و ناخوش بکره کور و لک ؛ شمس فخری فرماید ﮧ کجا ز بندگی طلل حق شدی مالوس ؛ اگر نبودی آن کور بخت ابله و لک ؛ سوم هذیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ﮧ گفت امین مردمان لک ... ؛ بشنید ان لوطت پیری ترا شاخی ؛ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از عروسان روستا جنت پوشیدنی خوانند پنجم آنکه لوی باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان **لک** با اول مضموم دو معنی دارد اول چیزی گنده را گویند و آن معروف است دوم داروی باشد و آن شبنمی است که بسبب رطوبت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آن را کوفته بپزند رنگ سرخی حاصل شود که جامهای ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زائل نگردد ، مصوران و نقاشان بالضم

دلقاشتی لکار بربند و قبضهٔ شمشیر و خنجر و تیر را بدان محکم کنند و خز این نیز بسیار بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند عماجی منظوم نموده ؎ هیچ یارم شدن از خانه برون ٭ گویم در اشتیاق شده اند ملک ٭ شمس فخری گوید ؎ هزار سال بمانا و ظل تو که شود بجا و تو ممکن چو پای تیغ از لاک ٭ سوم شتالنگ باشد و آنرا کلنه نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم نزاری منظوم آورده ؎ محیط برلک یا تم نسیر سیر بر اسب ٭ بنه پر دشت با انگه من غریق غلاق ٭ و با اوّل مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک و لیلاک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل کفش بود و آنرا الکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ حب علی رضوان بر سر نهند تاج ٭ وز پایها بیرون کنند ماالک لکا ٭ دوم سختیان سرخ را گویند منوچهری گفته است ؎ لبست زیر کلو از غالیه بخته الحبکی ٭ ساخته چون لکا ز موزگی ٭ و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل معنی دوم لکاست بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ؎ تا چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق ٭ لبست چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ٭ هم او گوید ؎ آن دو رویه گل چو روی عاشقان لخون ال باچو زرین ورقهای ریخته آب لکا ٭ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا خوانند لکام با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل لگنگ دیچیار را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ هرچند که کیم و لکوکم لکام تن داده دل بسته آن دو ل غلامیم ٭ دوم نام کوهیست محاذی شهر حماه و شیراز او قامیه واقع است و شعال آن کشیده شده است با قصبه صهیون و شغر و کاهن منتهی میشود و نیز دریاب انطاکیه لکام ٭ لکانه با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند ناصر خسرو ؎ چو خربلی خر دلی الکنون که انگه ٭ بر دو به لبستان خریدی لکانه ٭ دوم آلت تناسل بود و آنرا لنده و کیر و غایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ بدنیا میل رای تو نباشد ٭ ملک را فرخ خواهنی لکانه ٭ **لکلاک** و **لکلکه** با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ بس کن ای لکلاک بیهوده و گفتار تهی ٭ تا سخنها همه از جان مطهر گوید و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا لعنوالی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن بلغند و بر دول خورده دانه از دول بتیزی بآسیا در رود مولوی معنوی نظم نموده ؎ چو لکلکست لکلکست بر آسیای معنی ٭ چون سنگ آسیا گرد و بر لکلک ستین ٭ زان لکلک ای برادر گندم ز دول بجهد

در آسیا ور افتد معنی رهی بیت ؛ **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ زبان بکلک گزیند او دار
کلام ؛ نشد محیط زبان تیز بر مکان سخن ؛ **لک و بک** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه پوشیدنی و رخت و فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد **امیر خسرو** بنظم آورده ؎ آورده لک و بک
زبرای من مسکین ؛ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ؛ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی الکالوی آماده
و با اول و سوم مضموم خر کنده و ناتراشیده را نامند **پور بهای جامی** راست ؎ ای شوربخت
بد نحلوم سوم بی ؛ دی ترش روئی ناخوش مکروه لک و بک ؛ **لگن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول طشت آفتابه باشد که دست در آن شویند **استاد مغزلی** راست ؎ گر آب چشم گهر چکد تا
نستان ؛ بلگاه شستن دست زکوثر است لگن ؛ **حکیم ازرقی** گفته ؎ شاخ سطولی را اگر دد
بفردوس اندرون ؛ چون برون ریزند آب دست شوید از لگن ؛ و اگر شمع را نیز در میان آن
نهند بواسطه محافظت فرش **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ؛
تا نسوزد و پر و بالش نعاشر نرود ؛ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند **خواجه سلمان ساوجی**
نظم نموده ؎ چهار پای نزنجیر حادثات کشان ؛ همیشه تشنه بر آتش لب دلبسان لگن ؛ سوم [illegible]
باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ؛ چون چراغ روشنی
کز روی تو بر گیری لگن ؛ هم او فرماید ؎ آورد مجمر برون از زیر لگن شمع ؛ که خجلت از آن بر چرخ ماند
اختر ؛ **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف مدبر را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ هی تا بود مدبر
اهل خرد ؛ سقراط افلاطون بهار از لگین ؛ بمان جاودان شاد بهان دوستکام ؛ خدا است حفیظ نصیر معین ؛
فصل میم ؛ **مک** با اول مفتوح مکیده و از مکیدن بود **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ گشته
زرنجوری تن از گیاه ؛ باریکتر از نخیر لب و شیر مک ؛ شیر مک و نیر حوان از نمش ؛ ناله بفلک افراشته انداز
و با اول مضموم ثروهین را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ با داخلیده دیده سوخت زخم خار ؛ و نگاه
سفته سینه نومست شوک مک ؛ **مکاس و مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یائی مجهول
در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن در کار باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ شراب لب تو ای مکاس نوشیدن ؛ نه عذر دفع قریب بهانه آوردن ؛

حکیم فردوسی فرموده خوش آید ترا از گدایان مکیس ؛ که در بیدل هستی نوشته ودیس ؛ حکیم
سنائی نظم نموده هست امشب شب عتاب ومکیس ؛ عوض ماست ماهتاب منیس ؛ دوم
زری را گویند که به سیم وستوری از مردم آیند و در وبند میگرفته باشند وآن زری بود از سوداگران
رومی که در میان آمد وشد میکرده باشند بگیرند وآنرا باز نیز خوانند ومکس باز را نامند از اسرار نامه
شیخ فریدالدین عطار رقم شده گفت محمود خدا بود کامگار ؛ شهر وا از شهر خود بنده هزار ؛
پس ابا نیزه پاک ل را از زبان ؛ در مکاس جمله بستد رایگان ؛ ودر بعضی از فرهنگها رقم هست که مکس را
نامند که بار و دستوری از مترددین میگرفته باشند ملکو وملکوک با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول
وسست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند میر الهی راست
عقده هست هستیش که نکو هست ؛ از پی کارگاه رشته نکو است ؛ مولوی معنوی فرماید مانند
ملکوک کژ اندر کف جولاهه ؛ صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی ؛ مکافت با اول وثانی مفتوح بمعنی
رنج وآفت بود والله اعلم بالصواب ؛

فصل نون ؛ **نکات** با اول مفتوح زاک باشد وآنرا زک وزبان نیز خوانند
نکاب ونکافت با اول مکسور مهمله بود ونکاف با اول مضموم بعربی اماس بناگوش شتر را
گویند **نکته** با اول مضموم وثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر دل سر انگشت
تا سر چوب بر زمین پدید آید ودر عربی بمعنی وجه ودلیل بود ونکات جمع آنست شاعر گفته نکته
پرکار عالم حید است ؛ نکته اظهار آدم حید است ؛ از نکته اول مراد معنی فارسی هست واز ثانی مراد عربی ؛
نکوهش ونکوهیدن با اول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول سرزنش کسی دادن ندامت نمودن باشد
حکیم فردوسی فرماید زنخچیر یکسر نکوهید شاه ؛ نکوهش بود نیز تاج وکلاه ؛ حکیم اسدی راست
مگر از خواسته تا بجویی ملاف ؛ بده بی نکوهش بخور بگذاف ؛

فصل واو ؛ **وک ووکوک** با هر دو واو بمعنی بک بود که مرقوم شد معرب آن قبت است
وبا اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود ووکد بفتح اول وکسر ثانی ران را گویند وکیاد نایب باشد
حکیم سنائی فرماید نیست بر الشیء بهیری ؛ کس نیقم ایوم وکیل فری ؛

فصل ها ؛ **هکچه وهکاک** با اول مضموم وثانی زده جیم عجمی مفتوح وراخفا ؛ باد ولغت اول با اول مضموم

و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ـه
از امتلای آنکه هچکه گرد دیارش ٭ باید که بنی معسی در کارش ٭ آنرا که بود هچکه استفراغی ٭ بگذر ز علاج او
آزارش ٭ امیر خسرو فرماید ـه ز آب سنان بلسه دشمن فرو نشان ٭ چون ز امتلای خون ال ورا هلاک
بود ٭ خواجه عمید لویکی راست ـه مرگ فراز چون رسد برین این شکسته دل ٭ پصل نمای آنزمان
چون بتبسم پلک دهد ٭ هکوی با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که با آب باران تر شود و آنرا جسن
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور سرگشته و پریشان را گویند هکهک با هر دو های
مضموم و هر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربی نیز گویند امیر خسرو فرماید ـه صوفی
تر ابر از می گریه هکهک کشاد ٭ گریه بخونین او در سجده جای امیدین ٭

فصل یاء ٭ **پیک انداز** دو معنی دارد اول تیر زبونی که بر هر چیز از جانور وغیره اندازند دال اول
سرپنند اثیر الدین آخستگی فرماید ـه ای همه رشته امید مراد ٭ ای دریغا کاشتی باز نماند ٭ تا زخم بر
سینه من بهیچ رای پیک انداز نماند ٭ دوم از کوه و ابکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پائین
سرازیر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر یک پاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر پاره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا بار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه
گوید ـه مهره ابدا رود و مهر جبین پار کشند ٭ پاره از ساعد و یکدانه ز مرثیه باید ٭ هم او گوید ـه بهر دری
دال از آن دو سلک یکدانه گردن دو سلک ٭ دوم گوهری را گویند که مثل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی ـه تا لعل زده نثار گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ٭ پکند با اول
مفتوح ثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده در سه معنی با کدبس که در فصل الف از بیان با مرقوم شد
مترادف است این کین نظم نموده ـه جدا فعلی که نگس لطی از تاثیرات ٭ پکند مستی
مخموری چشم پکدشان ٭ پکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کاف زده اسب نشیب گرم
پکیالی با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته ـه اگر از شکر نعمت نکرد
گرد و پچالکی ٭ از سهم پکرانت بقیه لعل در میدان ٭ کند در چشم چون سرها الف گردان اشکر ٭ کند زر گوش

چون حلقه سعادت شاغل آن یکران ÷ کمال اسمعیل گوید ع نشسته آب ز رشک لطافت در خاک ÷ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ÷ یکزخم لقب سام بن نریمان چون او اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ع بشد سام یکزخم و بنشست زال ÷ می و مجلس آراست و بنشست بال ÷ هم او فرماید ع من آن گرز یکزخم برداشتم ÷ سپه را همانجای بگذاشتم ÷ یکسان و یکسون ۲ دو معنی دارد اول همیشه و بردوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ع فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ÷ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ÷ دوم بمعنی برابر آمده شمس فخری گفته بلفظ یکسو پیوسته باد تا یکسان ÷ همیشه تا که نباید جهت لولو ÷ مخالف تو که کمتر ز خیره پالیست ÷ ز دست برد فنا باد با زمین یکسون ÷ ÷ ÷ ÷

باب الکاف عجمی

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اول مضموم و ثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد نیز پزند پوریهای جامی است ع تا چشیده بهم از بوی صالت اگرا ÷ اگریون با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که بسبب آن دو چیز بویکی اخلاط بود دیگر خلط که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بدیرا بهای شریعت با ... برد و لیکن نیز پوست دفع کند وآنرا در فرس برلون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اگشن با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور و شین منقوط یعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با ÷ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ پوشند بگماز با اول مکسور و ثانی زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته ع زد و انوشیروان ... مالوس لب تلخی بگماز باید ÷ امیر معزی گفته ع لبیک زنیم چو آواز دهی ÷ تکیه کنیم ... بر ساز دهی ÷ آنرا که بدست خویش بگماز دهی ÷ اقبال گذشته را دوباره دهی ÷ حکیم فردوسی بمعنی شراب و ... نظم نموده ع به بگماز بنشست یک روز شاه ÷ همه پهلوانان و گردان ایران سپاه ÷ هم او گوید ع ... بیاراست بگماز ... بیارای دل را به بگماز چند ÷ بگماز کردن کنایت از مجلس شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید ع یکی بزم شاهانه ساز کرد ÷ سر روزنامداران بزم بگماز کرد ÷ بکتاس با اول و ثالث مفتوح با سر دو کاف عجمی زده حیوان ... را گویند یکی ... باشد که از ... جو

و ازرن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ۵ بجو رب رطل کوزه می کو لشکند روزه
نه انگور است نه از شیره نه از کنی نه از تخم ؛

فصل پای عجمی ؛ **پکاپک** صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ۵ از چه رو سازی رسد خورشید را
پیرا خیزان ؛ گذرگاه از بلندی بنده وارش هر پگاه ؛ **پلکین** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و از زبان باشد

فصل تای فوقانی ؛ **تاک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی تیز بالای آید
چون تاک حوض تاک درخت امیر خسرو در صفت تالابی گفته ۵ در تاک الش نه صفا تاک خورد ؛ کور تواند
نقب شمرد ؛ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دویدن چنانچه گویند تک دو مولانا جامی راست
۵ پگاه جاه اگرچه تیز تک بود ؛ بوقت کامرانی سست رگ بود ؛ سوم بوم و زمین را گویند حاجی
۵ مه در نسخ یک شبه پر اسپاهی کله ؛ یک ترد فوطه به هنگام سودا ریخته ؛ چهارم فریاد بلند کردن
و دار زدن باشد پنجم جریان بود یعنی از کتاب ترند نوشته شد **تکاب** و **تکاو** با اول مفتوح بثانی زده
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بر آن بدود و جای بجا بماند و برعلف و سبزه باشد امیر خسرو
فرماید ۵ تکاب بدیر آب و سبزه در وی ؛ بلندی با لبش پایی در وی ؛ در روش چون فراوان آید که بود
متل را در میانش از دو کلو ؛ دوم جنگ و خصومت باشد **ابوالفرج** رونی راست ۵ مرا
با تکاب او با پاپ ؛ مرا با پکشا داو خورش ؛ سوم نام روستائیست از ولایت گنجه حکیم سنائی گفته
۵ داشت زالی روستائی تکاده هستی نام درختی سه کاو ؛ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را
پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته ۵ وقت سحرگه چکاو خوش زند در تکاو ؛ ساعتکی گنج گاو
ساعتکی گنج باده ؛ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آن را بر زمین نشسته نهاد
گلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید ۵ خیز سبوئی سر درده گوش خم بهلو ؛ تکا
پشت کده و کردن تکاو تکلو ؛ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول
و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ۵ با من پلنگ شا رکه روباه علیکسته
این خوک کرد یک تکل و دمنه گوهرک ؛ **تکه** با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آن را
پیه و نیز از برهم گویند مولوی معنوی فرماید ۵ چو پیمان شده ام زانکه سوزن بجسته تا هم نه
بقبای لحم هزار تکل ؛ **تگهر** با اول مضموم تیرے بود معروف که آن را عام مگه گویند ؛

فصل جیم ٭ چکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا خندکاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ خلقی ز فضای عصرت بر راه فتاده چو عصاره ٭ هر چند شد است چون چکرستان هستند بر راه چکاره ٭ چکر ٭ نوعی از کلنک باشد و از کلنکها دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش خطهای سیاه باشد و آنرا سپاهیان و جوانان خوب منظر گویند ٭ چکره ٭ چکرین ٭ بفتح اول و سکون ثانی و ضم راء و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد ٭ چکاشه بفتح اول جانوریست که پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بجنباند که آن خارها بر آن کس فرو برد و آنرا اشغول نیز گویند ٭ چکمر با اول مکسور و ثانی مفتوح ٭ معنی دارد اول سحر و فسون دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ٭ گر بیابی ذره شادی بجانم بی جگر ٭ هم روا باشد که بر دل بیش چندین غم زد است ٭ خواجه نظامی فرماید ٭ بود از زراه عشق این رسم جگر دادن ٭ ورنه همه راست را در خون جگر گیرم ٭ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی گفته ٭ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ٭ که کار عزیزان جگر بر نتابد ٭ رضی الدین نیشاپوری گفته ٭ جگر چه سیهی آنرا که بر لوان چنین ٭ زخاک بگذرد پارهٔ پاره جگرش ٭

فصل جیم عجمی ٭ چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ٭ پیش طبعش گران هوای سبک ٭ پیش حلمش سبک زمین چکال ٭ چکاد با اول مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ٭ همه پوچ و همه خام و همه سست ٭ و معنی چکادها تا بساوند ٭ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از خربزه باشد ٭ چگل با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر اندازی بی مثل و بی بدل اند ٭ چکلک ٭ چکاوک با اول و ثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند و آنرا چکاک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ٭ اگر کند طیران در هوای دولت او ٭ ز چنگ شاهین باز آورد بکام چکاک ٭ چکند با اول و ثانی مضموم چغندر باشد حکیم سوزنی در صفت اشخر گوید ٭ اگر نه بی چکند نمای شدن او ٭ زلون گنده بود گنده چکندر او

فصل دال ٭ دگرگون سرنگون و سر بازپس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ٭ کافر نماز بیرون انداز ٭ کرده دیگر گون سر اشتر سوار ٭ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مردی را گویند که دست و پای او کلان و گنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دگله سر برشنگ بر پشت دگل ؞ گندگی را جای کرده در بغل ؞ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ؎ مشت و کلان دگله پوشان ؞ قرتو قرتو زنان جوشان ؞

فصل رای ؞ رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم ترابی قهستانی نظم نموده ؎ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ؞ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ؞ میر مغیث محوی گفته ؎ از جامهٔ اطلست رکو مانده و لیس ؞ و ز بادهٔ صاف هست سبو مانده و لیس ؞ صابر

تا چند چند شوی چه شود ؞ این کهنه رکو کرد رفو مانده و لیس ؞

فصل زای منقوطه ؞ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند و بهندی کویله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ صقالت وی بود از پشت چرخ ؞ گشته روی پر صقالت چون زکال ؞ حکیم ازرقی گفته ؎ همیشه تا نشود لعل عود و مرجان سنگ ؞ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ؞ زکالاب و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ؎ آن زکالاب و سفیدی که غرض رفع نکرد ؞ هم بدان بیرزن

متحرفه خبر باز دهند ؞

فصل زای عجمی ؞ ژنگه با اول مفتوح و ثانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند

و زرد سازد ؞ ژلکال با اول مفتوح نیش جانوران گزنده باشد ؞

فصل سین ؞ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ؎ یا سنائی همه عتاب مساز ؞ با خرابا تیان سکال مکن ؞ مولوی معنوی نظم نموده ؎ خفاش گر سگالد خورشید غم ندارد ؞ خورشید را چه نقصان گر ساده شد نکیس ؞ دوم معنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ؎ در عشق ما کسی نرسید آنکه می رسید ؞ از کاهلی نخره رافت سکال ماست ؞ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ؞ عمر لیست کاین سکال همی دارد هم عذاب ؞ سوم سخن گوینده را گویند و بدسگال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را نیز بدسگال نیز گفته اند شیخ سعدی علیه الرحمه نظم آورده ؎ تو نیکو روش باش تا بدسگال ؞ بنقص تو گفتن نیابد مجال ؞ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی زشتی گوید ؎ برداشتم نقاب و نگه کردم اندر وی ؞ مانند بود راست به بد بو سکاله ؞

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال وند نیز خوانند و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه ÷ همی بود از رنج گیتی ستوه ÷ مسعود سعد سلمان راست ؎ در توان قدرت است گر خواهی ÷ بنگاری گنج سکاوندی ÷ سک دندان پیش باشد و آنرا البسک نیز خوانند و بتازی ناب گویند سکر و سکرته با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که قوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ زنخ چو پست سفرته نغوله چون دم سگ ÷ چو شیر گنده دهان همناک چون کفتار ÷ سکز با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که مابین گنج دیگران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ فروشد روز لیس تا بازگشتی ÷ ز جنگ سکزیان دیو منظر ÷ توان بردن ستودن از جانی هست ÷ دریده زهره سکزی بر او ÷ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت کاهی شترزه شیر زیان ÷ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ÷ سکزن با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بس دوخته سکزنیست چو سوزن ÷ در زهره جگر متیر آنرا ÷ شرف شفروه گفته ؎ ناوک اندازم بسکزن لیک خصمش چون سکست ÷ هر چه من بر وی زنم در حال سکزن میشود ÷ سکهستان نام میوه ایست که بر ولش الو شود و درونش سبز بی مزه باشد و آنرا در دواها بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی لسوڑه نامند سکک با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزد و آن را بهندی چحره نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان دریا بهم رسد و آنرا بیدستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بران موی تخسپید یعنی بگل و خشت برآرند به بکند پور بهای جامی گفته ؎ گر چو سکالی بدریا در شود ÷ پوستینش کند خواهم چون فنک ÷ سکنکور میوگکی باشد بمقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی خوانند والله اعلم بالصواب ÷

فصل شین منقوطه ÷ شکا و شکاه با اوّل مفتوح بیرون باشد آنرا کش و کیش و شفا

وشفاه نیز گویند و بتازی جبهه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ~ همچو کمان کند ز سر کلک وی آزمود
سر عدوی مملکت شاه در شگاه ❁ شگا و با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا شغاد نیز گویند
شگال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا نغال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ~ بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم ❁ شگال او بجهت
همی خورد چون ظلم ❁ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ~
هست انجیر کانامرست گو لعبه گاه ❁ از زنجیر شیر ره دهد طعمه شگال ❁ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا انگشتار و نغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ~ گردد از فرشهادانه الماس بحال
گردد از سهم شمادانه یاقوت شگال ❁ دوم بمعنی آلتنجار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ~ چگونه باز دید خواه با تو دست جدال
چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ❁ که شهر زیست تهرت چو چشم بگشاید ❁ فرو شوند ز ایران بگوشهای
شگال ❁ شگاله با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ~
اگر بوی خوش نسیم شد خاک با دوام ❁ نسیم بشارت کند در شب شگاله ❁ شگالیو با اول مضموم نان
و کوفته و گوشت و چیز ارا گویند که بر روی آتش انداخته بریزند ❁ شگرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ~ چنان دانم که بدگوهری ❁
که بپرورد خویشتن بی لشکری ❁ دوم بیکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم گفته ~ اندران
مرغ خانگی نپرد ❁ زانکه باز هوا همی شگرد ❁ حکیم انوری بنظم آورده ~ چو باز او شکر و صید آن چه
کبک و چه کرگ ❁ چو اسب او گذر راه آن چه سیم و چه سنگ ❁ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ~ در بند شکسته بند قضا ❁ سر کراد دست کین تو شگرد ❁ حکیم اسدی فرماید ~ ز شیران
سر کجا بگذرد ❁ به یک زخم پیل ار بشگرد ❁ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر او زده بمعنی نیکو
و محتشم و قوی و سطبر و زیبا باشکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ~ وز نکوئی مکن ای نیکو
در هر جای من تو بدنکرده چه لبیی کرده شگرفی لبی ❁ تا کنند از ما تکلف کسی ❁ چون من و تو هیچکس نا
و هیم ❁ بیهوده دهر چه همت نهیم ❁ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ~ در میان جان فروا پیدا شود ❁ صورت او نو از آن جرم

ماه زهره چهره بین از حسن شان * مشتری از روی شان گیرد شکن * اوستاد فرخی گفته ☙
اگر جام لاله گون باشد * تمام هفته بعیش و طرب سیگون باشد *

فصل الفاء * فگار و فگال با اوّل مکسور عضوی را زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا
افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ☙ از تبسّم لب شیرینش همی شد خسته * و ز اشارت رخ نیکو
همی گشت فگار * فگانه با اوّل مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم بیفتد و آنرا افگانه
نیز گویند اوستاد عنصری نظم نموده ☙ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد * عدوی را [illegible] فگانه
کرد جنین * شمس فخری راست ☙ عجب که دشمن بلکت در ایام * نگردد هست مانند فگانه

فصل المیم * مگس گیر عنکبوت را گویند *

فصل نون * نگار با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل بت را گویند و این لغت با این معنی [illegible]
و همچنان چه بت دفع بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می باید چنانکه بتخانه را
بتستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ☙ کجاست [illegible]
تا عرض داده در باید * نگارخانه حسن جمال لیلی را * حکیم سوزنی فرماید ☙ دل من نگاریست که گرفت بر
رخ دو دست * بود سزای پرستنده نگارستان * دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در قطعات فرموده
☙ برازد بود سنگ در روح بیری که هر کلک * معنی اندر ورق روح همی کرد نگار * حکیم خاقانی فرماید
☙ صد نگار چنیم ولی هر آن صورت * که جان درو نتوانم نهاد ننگارم * سوم رنگی باشد که از گل و حنا
سازند و زنان بدان ابیات و لقمها بر دست خود نقش کنند و نزد بعضی نزدیک با معنی اوّلست چنانچه خواجه
نظامی فرماید ☙ ز هر سو عروسان نادیده شوی * نخانه برون تاختندی بکوی * رخ آراسته
دستها در نگار * بشادی دویدند از هر کنار * کمال اسمعیل گوید ☙ بر کف بود نگار و بنای [illegible]
بس خیره بود تا نتوان نگار کرده * و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگلستن و نگستن
با اوّل مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید ☙ منگر در بتان که آخر کار * نگرستن
نگرستن آرد * نگرده با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شتر بود و در بعضی از فرهنگها
بکاف تازی مرقوم گشته نکنده با اوّل مکسور و ثانی مفتوح [illegible] دو معنی دارد اوّل آنچه
که جولاهه سوزنی را کنند دوم [illegible] گویند و نکندن مصدر آنست نگیسا با اوّل و ثانی مکسور [illegible]

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده خواجه نظامی فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ٭ ندیم خاص مردی سخت سنگی ٭ کز و خوشتر کسی در لحن و آواز ٭ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ٭ + سلمان ساوجی گفته ؎ ازین خسرو گل بلبل شیرین گفتار ٭ نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آرزد ٭

فصل الواو ٭ وگال با اول مکسور زغال بود ٭

فصل الهاء + هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مردمی زر و هگز از آزاده مجوی ٭ مردم آزادان کز آزاده در آزار نیست ٭ هم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرده بماندی ٭ خلق نمردی هگز بر لب جیحون ٭ ٭

فصل الیاء ٭ یگانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ؎ یگانه گو کسی باشد که او ترک کسی گیرد ٭ نه آن بیچاره تا کس را کیش گردد

باب اللام ٭

فصل الالف ٭ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر را گویند و الاو با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الپ با اول مضموم ثانی زده قلیه پلی را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ روبیت چو یکی کاسه گرانیده زاریک + وز کلخ قفا گشته برنگ شبش الپ ٭ الپاد با اول مکسور ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ بر وی سفته الپادی در کون کنمت ٭ بیجا گفتن ازین مجلس بیرون کنمت ٭ البرز با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی ؎ چنین گفت رستم فرامرز را ٭ که مشکن دل و لشکر البرز را ٭ الج با اول مفتوح ثانی زده خداوند عز و دیگر بود الجخت با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ؎ یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی ٭ که انس و جان ببرد دارند الجخت ٭ الجیک نام پادشاهی بود الزرد با اول مفتوح و ثانی مضموم ابو زده جوانی را گویند سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفناخ و دیگر بارانده بهات ترکاری و سبزی بر گاو و خر بار کرده بشهر میبرند همام تبریزی راست ؎ لیسانیز شلغم از زردک و چغندر نام ٭ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ٭ اللغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده الغنجار با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و نون زده و جیم بالف کشیده دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز

چنانچه مختاری نظم آورده ؎ چو بر کشتی بید اگر کشتی ای نادان ❊ ترش بود لیس مفتاح دلا سک الغجاز ❊ دوم نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا گرد آلو و آلو نام کرده بخوانند **الفاخنج** و **الفخنج** و **الفخذن** و **الفخیذن** و **الفیدن** با اول مفتوح ثانی زده بر پنج لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد از خیر و شر و راست ؎ آنکه مراد خوش درم الفخنج است ❊ بیشتر و سنو سخن مختاری گفته ؎ با آسایش خلق بخشنده خودی ❊ ور الفخذن نام خواهنده آزی ❊ حکیم سنائی فرموده ؎ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ❊ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفخ ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ صورت علم را خود باید الفیدن بجهد ❊ در تو ایزد آفریدست آنچه در کس نا فرید ❊ **الفیه** و **الغیه** با اول مفتوح ثانی زده و فا مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چلم نوردم را علتی بدید ❊ که راحت از نیمر الفیه کلان بشنید ❊ هم او گوید ؎ چون از در گذری نوبت بهزاد آید ❊ آنکه با سیر او الفیه تا کا آید ❊ **الهم** با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده لرزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد **الکوس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپرسید الکوس جنگی کجاست ❊ که چندین همی جنگ شیران بجوست ❊ **الموت** با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جاهای بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شده در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است عبد القادر نامی راست ؎ کراست قدرت این کاین حصار کرد آنرا ❊ بجای خویش بدارد چو قلعه الموت ❊ **النی** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یا معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کابلی بود الوا بنام ❊ سنان تیغ گیر برکشید از نیام ❊ کجا نیزه رستم او داشتی ❊ پس پشت او هیچ نگذاشتی ❊ و با اول مضموم ستاره باشد و آنرا بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عماری گوید ؎ ز بس الوا چون بوستان پر از انوار ❊ ز بس جواهر چون آسمان پر از انوار ❊ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود و بهتر باشد و بتازی صبر و بهندی ایلوا خوانند چنانچه حکیم سنائی فرما

ـه چون ز دست دید ست خوردی بایدت در خوان جان ❊ طعمهٔ الواد حلوا هر دو یکسان داشتن ❊ شمس الدین شرف ساه فرماید ـه زکین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را ❊ ز قهر و لطف او گردد لون ویدالواد حلوا را ❊ الـه با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها مثل ایشان باشد استاد فلکی شروانی گفته ـه هست طراز یاسمین لاله لولو قرین ❊ کرد لبش چو انگبین لعبه در شکر آله ❊ و با اوّل مفتوح و ثانی مضموم مشدد دو اطهار با عقاب اگویند ❊ البر با اوّل مضموم و ثانی زده و یا معروف بمعنی انبرست که در فصل الف با باء القیم مرقوم گشته

فصل الباء

❊ یابل با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اوّل احمق و معقل و دوم آنرا بنزیها زبی خوانند مولوی معنوی فرماید ـه من بلم خود را اگر زخمی دهم بر خود زدم ❊ در نظر آیی ربودم حیرت طراری چه شد ❊ دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار و آن مخفف بهل است شمس الدین فخری گفته ـه خورسند ار کسی بغرض تعلیم کند ❊ بل تا کند ترحم زبان جامه شوی من ❊ هم او گوید ـه مرا گوئی بگو حال دل خویش ❊ دولت خوبی شود بل تا بگویم ❊ بلادر و بلادور با اوّل مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اوّل نام درختی است که صمغ او را بکار برند و آنرا بیونانی انقرد و بهندی بهلاوه و بهیله خوانند و این دارو با در بلاد هند شود دوم زرینه و پیرایه باشد که زنان بپوشند و در فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند ❊ بلاده با اوّل و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ـه جهان شد ایمن از عدلش که برخاست ز گیتی فتنه و عدو و بلاده ❊ بلار و بلال با اوّل مفتوح از ادویه و آن بیخ گیاهیست که آنرا اشنان خوانند ❊ بلارژ و بلاش با اوّل مکسور و سیم در دو لغت و رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب و بی جهة و بی موجب بود لیو رپها بی جامی نظم نموده ـه بود زاهد بلارژ فاسق ❊ امردی دید شد بر او عاشق ❊ بلابه با اوّل مفتوح بد و تباه را گویند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ـه کارهای جهان بلابه بکن تا که بایست چیست و هست کتاب ❊ حمید لویکی فرماید ـه دامن پاک از زبیت فرق بلابه بر فگن همچنین کاین نثار رسید در سفرت که با سلک ❊ و زن فاحشه را گویند خصوصا شمس فخری گفته ـه بیا ربید این پلید بد کیش ساد ❊ بلابه کند و بیرید بهش را ❊ هم او فرماید ـه هزاران حیف او را بیش با بلی حیا او را ز ان تلابه بی حیائی ❊ بلبک با اوّل مفتوح و ثانی زده سگ را گویند ❊ بلبلی با اوّل مضموم سیم و معنی دارد اوّل بلاسه کیاسه بمعنی پیاله دوم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در بیت نظم نموده

؎ نوای میگسار از می زابلی ٭ بپیمای تا سر یکی بلبلی ٭ هم او گوید ؎ یکی بلبلی سرخ در جام زرد ٭
تهمتن بیدی زواره بخورد ٭ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا بسیار نازک و لطیف سازند و با ایوان
و غیره بکدر رنگ کنند سوم جنسی از زرد آلو بود ٭ بلتیس با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف نام دارویست ٭ بلخ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
و لقب آن بامی است حکیم سوزنی راست ؎ شود عالم چنان معمور ز انصاف تو که از آسان ٭ [illegible]
ز بلخ بامی بیام مسجد اقصی ٭ دوم کدوی تنگ باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ؎ بهای سیم و
جلد یم فرست امروز که دوستیم و بلخ شراب و داد الوار ٭ بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
نسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند ٭ بلسک با اول و ثانی مکسور و سین زده سیخی باشد آهنی
که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد در تنور چسپیده باشد
بدان تراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از آن بیاویزند استاد فتوحی گفته ؎ در تنور دل
باد از دمت ٭ از بلسک خنیور آویخته ٭ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
و ناک غوغا میل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ؎ بگیتی گشت بلغاکی پدیدار
که خشمت در جهان افگند بلغاک ٭ ابن یمین راست ؎ مرا چون زلف تو تشویش از آنست
که مردم دشمنین در رفت چون بار ٭ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در بین بند و زندان بکار بیوانش
که بلغد یا بمعنی باد اری ٭ بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگرچه از بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی ست و در کلام پارسی قاف نیامده
بلحاظ قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ؎ سر و بال مردمان
اندر ٭ هست بر اعتقاد بلغندر ٭ بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته یا نیم شکسته و آنچه
گویند که آن را از قسم غله پزند ٭ بلغوته با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ صبا سپیده بلغوته
کرده بر گل سیب ٭ بنفشه بر زده سر چو سبزه از لب الغوش ٭ بلاسب با اول مضموم و ثانی مفتوح سبز رنگ
بر آمده بود بدر حاجی راست ؎ بی نظاره نیست که باغ فردوس راست ٭ بلک شده پیدا دیده

چون سر انگور و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارمغانی و تحفه را گویند که از دوستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ﴿ خاک بی خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح ؛ گلشن فردوس را فراش بر رسم بلک ؛ دوم نوباوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اوّل و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بلکبی و آنرا الشل نیز گویند و بتازی لسبا
خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامه با اوّل مضموم و ثانی زده بسیار کلام را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند استاد رودکی فرماید ﴿ در پیش خود این بنجه چو بلکامه
نهم ؛ بیرون ز سرشک دیده بر جامه نهم ؛ بلکفده و بلکفد با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح آب
پنیر گرم را گویند بلکن با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل سر دیوار را گویند چنانچه
زین الدّین سنجری گفته ﴿ ای عهد تو بی مدار و جانت سست ؛ چون برف تموز و آفتاب
بلکن ؛ بلکنجک با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف مضموم و نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلماچ با اوّل مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و برات و دبی گوشت پزند
حریره لسحاق اطعمه گوید ﴿ عاقل نگردد مائل هم بلماج ؛ تا قلیه بیند بر روی تتماج ؛ بلمه با اوّل
مفتوح و ثانی زده ریش انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ﴿ کوسه را اگر بگیرد ریش بلمه زبر دست ؛
هندوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را هم او گوید ﴿ آنچه کوسه داند از جان کسان ؛ بلمه از جان
خویشش کی داند آن ؛ بلنجاسب با اوّل و ثانی مکسور و نون زده نام سبزه ایست در غایت
تلخی باشد و آنرا بنجاسب و لوبی مادران هم گویند بلنج با اوّل و ثانی مکسور و نون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اوّل و ثانی مفتوح و نون زده چوب بالای چهارچوب در را
و آنرا بتازی اشکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند ستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ﴿ از هیبت ار کند بدر خارجی نظر ؛ افتد بر آستان در خارجی بلند ؛
در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چارچوب در را گویند و آنرا بهندی کهت خوانند این بیت از
استاد در صفت عمارت اقلید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساختم ﴿ در و افراشته در بابهای سیمین
جواهر نشانده بر بلندین ؛ بلوتک و بلوک با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ـ میگسار اندر تکوک شاهوار + خوش لبشاد چشمی از لوبهار + و تکوک نیز کی جماعت را گویند **بلوایه** با اول مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند **بلوت** با اول و ثانی مضموم شده را خوانند اوستاد فرماید ـ بر و فراخش تا زمی + و بکو فر دایم چو بلوت بود +

فصل بای عجمی + **پل** با اول مکسور پاشنه پا باشد حکیم فردوسی فرماید ـ دریغ آن بر و برز و بالای تو + رکاب دراز و پل پای تو + شمس فخری گفته ـ دشمن شهریار عادل را + باد دایم ز تیغ غم بسمل + مانده در سنگلاخ محنت و غم + آبله کرده پاشنه گاه پل + و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست و آنرا تازی قنطره خوانند دوم پول را گویند حکیم نزاری قهستانی راست ـ با حسرت میکشم ازین تهی + خاک بر سر میکنم ازین پلی + **پلارک و پلالک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر باشد چنانچه حکیم خاقانی فرماید ـ حصر دیدی که دو حلقه‌ی + در صدرگه این پلارک دی + خواجه نظامی گفته ـ چو سر در ریا زند برق پلالک + بماهی گاو گوید حالک + دوم جوهر تیغ را گویند با تقدیم خواجه نظامی فرماید ـ پلارک چنان تافت از روی تیغ + که در شب ستاره بتاریک میغ + هم او گوید ـ درخشان یکی تیغ چون چشم کور + پلالک در و رفت چون پای مور + **پلاسک** نکبت و قلاک و شکنجه باشد شرف شفروه راست ـ در گه شان اجل بستم یا ز در اندازد + پل کان ستم کلیم سرایخی بلا شکست + **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور و هر دو لام زده فلفل باشد منوچهری نظم نموده ـ نگارین چو حال من چنین دید + ببارید از مژه باران وابل + تو گفتی پلپل سوده بکف داشت + پراگنده شد اندر دیده پلپل + **پلیچی** با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف خرمهره بود و پلیچی فروش خرمهره فروش را گویند ابن یمین گفته ـ من که نهی عطاردی بهتر + که بهتر از شعری کمتر است + چون نیز دیک اهل عقل کنون + مرد پلیچی فروش چه بهتر است + **پلیچ** با اول و ثانی مفتوح گلو جلو را گویند حکیم نزاری قهستانی فرماید ـ از بس افغان و ناله و فریاد + مرد را نرا فرو گرفته پلیچ + **پلیچم و پلیچمان** با اول مفتوح فلاخن را گویند **پلسنگ** با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای مثناه فوقانی مضموم و کاف زده بمعنی پرسنگ است و آنرا پرسوک نیز خوانند **پلغند و پلغنده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن لباست پوسیده باشد و بیم زده بود حکیم سوزنی گفته ـ دو خانه کنده و پلغند لیشه هم اندر وقت + شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده + پلغنده با اول

وثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه گاه پوشش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در هوا رود
پلک با اول وثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول
پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ع تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ؛ نی آگهی پدید و نی در پلک نیامد
هم او گوید ع پلک بهم نزد و دل بهم جست ؛ چه جادوئی که لبش ز افسون بجنباند ؛ دوم بمعنی
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ع کجا تور و کجا ایرج کجا سلم
کجا جل بریخته بر خسارشان پلم ؛ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن
دوم دست بالا کردن را خوانند سیوم دروغ گفتن باشد ؛ **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده و سیم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه حکیم لبیبی فرماید ع نخست چون
پدرم پلمه در کنار نهاد ؛ چه علمها که نخواندم ازان تغیر زبان ؛ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح
وثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که از نوار بافند و بر زبر آن خواب
کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد ؛ ثانی مکسور پیش ایوان باشد تا نهایت
دیوار برابر واقع است **پلنگمشک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارویست و معرب آن فرنجمشک است
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان** و **پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمین را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زبر آن تردد آمد و شد نمایند تا زراعت
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان و ولن بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید
ع عجب نبود گر انبار از فرو لغزد بآب و گل ؛ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ هم او گوید ع
سبکباری گزین تا سهل رانی کشتی پیری ؛ که گر به از شتر بهتر توان رفت بر پلوان ؛ **پلوک** با اول
مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول محجر یعنی دریچه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی شرفه
خوانند دوم پتک آهنگران باشد و آنرا پلوک نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون
زده جامه قماش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست ع راه باید برید در پی آن
کیسه باید کیسه و پلونده ؛ **پله** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد و گل نارنجی دارد و بیخ آن گل سیاه است و غلطش آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی
ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید ع پنجه کشاده گل لعل از پله ؛ غرق بخون ناخن شیر پله ؛ ثانی غلط نامه

نی نیم جام ٭ جیری ارد مشک دگر خون تمام ٭ دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آتشش نهند مانند
پنیر که آنرا ویله نامند بسته شود و لذیذ باشد و آنرا فله و زبک نیز گویند و ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه فلکی شروانی نظم نموده ـ خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان ٭ بام دراز نردبان
چرخ فروترین پله ٭ دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ـ همه پله سبکی من از سپیدان کم ٭ به پله بدی
اندر هزار سیاه هم ٭ پلپیته با اول و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامه نیم تاب داده
بود آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ٭ علم و تحمل
بایدت فتیله و روغن ٭ پلیند با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح و نون زده و دال مکسور بیای سوده تخم از خربزه

فصل تای فوقانی ٭ **تلاتوف** با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ـ ز چرخ اختر از بیم دیوانه دیو ٭ زمین تا تلاتوف و گه بانگ و غریو
دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکینها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ـ نباشد خلیفه تو
آن کس که باشد ٭ بهر رشته و ناپاکی تلاتوف ٭ تالاج با اول مفتوح بانگ و مشغله بود منصور شیرازی
نظم نموده ـ ز آه زخمی و ادای کوس و ناله تو بلی ٭ بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تلاج ٭ شمس فخری گفته
ـ نیست ممکن در زمان عدل تو ٭ گر کسی در ملک برخیزد تلاج ٭ تلج چوک و تلجه چوک نام
تره ایست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند تلجات قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی خربزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند هم قوم است تلک با اول مفتوح شخصی را گویند که سلطنتش
برکنده باشد و با اول مفتوح و ثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول جامه پشمین و ازار باشد و آنرا شیرداغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ـ قبا بسته
سروار عطای خبر ریلت ٭ تلک دوخته سید زالعام عامت ٭ دوم درخت لفاح برسیب و آنرا گنجی نیز خوانند
و بتازی مدیلات حیات و سیوبانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده تحلیل تن
بود که آنرا بهندی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و منگ نیز گویند بهندی کلنا باشد تلنتاک با اول و ثانی مضموم و نون زده
و کاف عجمی ٭ تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و یای مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بخواهش و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ـ بگدائی گفتم ای نادان ٭ بدین بیا تلنه مهر و [illegible]

ابلهانه جواب داد از صفت ❊ گر پی حرص و جماع و علف ❊ راست خواهی بدین تلنگ خوشم ❊ این کنم به که بار خلق کشم ❊ حکیم سوزنی راست ے جز گدائیست گدیه جو کرده ❊ از تلنگ تلوک تا سحراب ❊ کمال اسمعیل فرماید ے پایش خام طمع خوانده دیگی بنفس ❊ یکی تلنگی کابل بکشیش خر اری خواره ❊ تلنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا ولنکانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا تلملکنده نام نهاده ❊ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ علی نقی فرماید ے آنجای که چرخ است مرا زحسرت تلنگ ❊ آتش نماز شوق در انداز شلنگ ❊ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تلنگ آنحلقه که صور زده ست یک صورت چلنگ ❊ دوم خوشهٔ کوچک انگور بود که بر خوشهٔ کلان چسبیده باشد آنرا تلسک نیز گویند ❊ تلنگبین با اول و ثالث مفتوح ترنگبین است که مرقوم شد ❊ تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر اگویند ابو رافع راست ے تیر اندر تلت و پیچن با تلو ❊ پنجله چو با کو پیش تلو ❊ از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است ❊ تلواسه و تلوسه با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود ❊ جمال الدین استهری گفته ے زلبت تلواسه کاندر جان من بود ❊ تو گفتی مرد نم درمان من بود ❊ امیر خسرو فرموده ے در تلوسه چنین جگر سوز ❊ بسی دیده عقوبتی دوستدار روزی ❊ هم او گوید در مرثیه ے کام از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ❊ شربت آب ز بر دیده بیار ❊ تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند ❊ تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یای مجهول جایی باشد که در آنجا کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل کنند جمال الدین گیلانی فرماید ے بهر دو جامه خانه نگنجد شتمند ❊ تلیبار آشنا گشتند ❊ تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شیخ نظامی نظم نموده ے خیال غمزه‌ات از لشکر درد لم کجا بینه ❊ دلم تلوسه شمشیر آبدار گوشت ❊ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا نمونک نیز خوانند تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتهار دارد و آنرا تازی ذهب خوانند ❊ تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست ❊ ❊

فصل الجیم

❊ چل با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر جنیدی راست ے خوش بود آنکه دامن صحرا که درد ❊ بر زبان هیچ چلا چل فغان آمده چل ❊ چلیو با اول مفتوح و ثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه به نعناع بود ❊

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق خشخاش بر قرص آمده * نعنع جلبو بلب جویباره * **جلبیز** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا جلوبز نیز خوانند و بتازی مقود لت نامند دوم مفسد و غماز باشد **جلنک** با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار زر و با زرتار نیز بافند و از آن قبا و جامه و شلوار سازند **شیخ اوحدی** فرماید ؎ از رخ آن بتان شنگولی * نتوان بست چشم بر لولی * دیر آن جلنک زر گفته * ای لبا دل که شد بهم رفته * دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثالهم باشد **شیخ فخر الدین عراقی** نظم فرموده ؎ آنجا که بسی جست مها از ضرب پلنگ * آتش نزد از شوق دران راه شلنگ * رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ * آن حلقه که صور از دست بکشوت جلنک * سوم پیاله خربزه و هندوانه و کدو و عشقیه و مانند آنرا نامند چهارم ملخ آبی را خوانند و آنرا تیک هیک نیز گویند و بهندوی جهنگه نامند **جلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بازن نیز گویند آنکه از چوب سازند جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود **جلجلال** با اول مضموم ثانی زده گشنیز را خوانند **جلد** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حلق باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ امروز منم که جلد و کرده بکف بره خوبان زده ام جلد چو چقماق بخت بر * **جلوزک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بازه خوچیزه و خیار باشد **جلوته** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلوز** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا جلیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند **طاهر فصول** گفته ؎ روا نبود نبندان و نیالیسته تنم * اگر نه زلف مشکین تو بدی جلوز * دوم مفسد و غماز را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ بعهد او نبود کام ظالم و جابر * بدور او نبود قدر مفسد و جلوز * **جله** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح گروهه ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی یرمی به و اصله بالفارسیة جله و هی کتبه غزل و الکثر جلها و هما سمی الحایک **جلیل** با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ بیاراست کاوس خورشید فر * بدیبای رومی یکی مهد زر * ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه * گهر بافته بر جلیل سیاه * هم او فرماید ؎ زبر چو فرشته دیبا جلیل * غلام ایستاده بپیش خیل خیل

فصل جیم عجمی * **چل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول مار زرد بود و بزبان هندی نیز چیل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ع از چلچل تو پای من زار شد کچل ✤ من خود نه چلیم تو اگر میچلی بچل ✤ دوم هندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رودخانه و جوی آب بربندند و آنرا ایغ و دریغ نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و در اصل معیوب است چنانچه یکی از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ع در آب جهیدن و خزیدن تنگ ران و تالیغ زن ✤ سکندری و حرون شب کور و کاهل و گمراه ✤ گلوش کردم و چپ شور لشت و آدم گیر ✤ لبساز و عقرب و چل سم سفید و کام سیاه ✤ دوم احمق و بی‌عقل و گول بود سوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز گویند ✤ دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند ✤ **چلان کوه** با اول مفتوح نام کوهیست از ملک زمین حکیم نزاری قهستانی گفته ع بکوهی بر شد از تشویش ایلد ✤ که خوانندش در آن کشور چلان کوه ✤ **چلب** با اول و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اول دو پاره پهن بود که از برنج سازند و در نقاره‌خانه نهاده هنگام نواختن نقاره برهم زده بنوازش در آورند و آنرا سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید ع چو یکپاس بگذشت از تیره شب ✤ ز پیش اندر آمد خروش جلب ✤ استاد فرخی فرماید ع اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ✤ آسمان از بیم خواند ایشان آقرب ✤ چشم روشن نه بیند دیده از گرد سپاه ✤ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و جلب ✤ هم او گوید ع مرا از عاشقی کز عاشقی خیزد بلا بس ✤ مرا از نیکوان کز نیکوان خیزد جلب ✤ دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ع عامه بتهمت دینی بفضل من بکچل ✤ بر سر من فضل من آورد این همه شور و جلب ✤ حکیم قطران راست ع ز مهر کینش همگین عدو و شاد دلی ✤ ز دست و تیغش بیدار از خفته جلب ✤ **چلیله** با اول مضموم بثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتابنده مضطرب را گویند ظهیر فاریابی فرماید ع ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ✤ وی ز دست جود تو ابر بهاری چلیله ✤ **چلپک** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا چلوا نیز خوانند میرزا علی مسیبی در قصیده میراث آورده ع انبار خانه جود از رزن از آن من ✤ و ستارخوان چلپک و چلوا از آن تو ✤ **چلچله** با اول مکسور بثانی زده لاک پشت باشد استاد گفته ع چلچله بنگذ صوفی ره بنافت ✤ چلچله بهتر بود ز آن چلچله ✤ و در بعضی از نسخ بمعنی غلیواج مرقوم است ✤ **چلغوزه** با اول

مفتوح یا درخت صنوبر باشد چون نخوزه ان لبسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است
امیر خسرو فرماید ــه بود گندم کزی بالا سرافراز ؛ سر چلغوزه گوید با نخلک راز ؛ شیخ آذری راست ــه
مرا گر نیست ذوق چلغوزه ؛ هست در خورد ریش تنبوره ؛ چیلک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و کاف زده
بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد یا اوّل مکسور و ثانی زده کفچهٔ دیگ باشد
چلمله با اوّل مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ــه علم
حق آنست ز السکوش عنان ؛ عام را در چلمله عالم حلیله ؛ چلوک با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده ریشی باشد
که در گردن اسپان بر بندند چلوناک با اوّل و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آور بوده
چلیپا با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیدهٔ
نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ــه حلقهٔ آن جعد او
سلسلهٔ جان کیست ؛ زلف چلیپا وش است آفت ایمان کیست ؛ شیخ سعدی شیرازی راست

ــه گر بمسجد روم ابروی تو محراب منست ؛ ور در آتشکده زلف چلیپا دارم ؛

فصل خا ؛ خل[له] با اوّل مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد حجت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید
ــه اگر چه بفرقد از جهل خویش بند مباش ؛ بعلم کوش و زین بفرقه جهل بیرون خل ؛ و قدر عربی مشدد سرکه را
گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده
ــه بیل مست اربیه در کاخش کند روزی گذار ؛ شیر نر گر بیم گوشش کند روزی گذر ؛ ز آتش خشمش
دو دندان خل کند بیل مست ؛ آفت بیمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ؛ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند
مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ــه شنیدن از تو خوش است این عتاب با خود را
که تازیانه و زن بیله خل بلا تره را ؛ سیوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خل و خله نیز گویند چهارم دیوانه را
خوانند و با اوّل مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن بر آید آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اوّل مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ــه حرص کاه و جو ندارد
خر چران در آب و گل ؛ تا تماشای آب و گل مانند خر اندر خلاب ؛ مختاری راست ــه زشتی چنانکه
باد شد خجل ؛ راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب ؛ خلاش با اوّل مکسور گل و لای باشد
خلالوش با اوّل مفتوح بانگ و غلغله و شغف باشد استاد رودکی فرماید ــه بر گیرد گل سرخ کشیده

[له] خل در زبان اهل گیلان بمعنی سوراخ است و بیله بمعنی بزرگ استعاره کرده است شاعر و سوراخ فرج چنانکه در متعارف گویند کس فراخ یا کون فراخ [illegible]

خط سبزی ∴ تا خلق جهان افگنده بخلالوش ∴ خلاوه با اول مفتوح سر کشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بود
و آنرا کلاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ حریف جنگ گزینید توهم درآور جنگ ∴ چو پیک
صد لیع و هم تن حزن بر آور سنگ ∴ بخوابش آی و چنین خویش را خلاوه مکن ∴ که آمت گوید گول است و
اینت گوید دنگ ∴ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پا برنجن باشد مولوی معنوی فرماید
چو تو پای لنگ داری گو سر از خلخال باش ∴ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار ∴ دوم نام شهریست
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اول مفتوح نام شهریست که ما بین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو گل میخ یکروزه ماه نو ∴ بخلخال یکهفته در شد گرو ∴ زنگار
آن حلقه بر گردن سرو که خواندش امروز خلخال زر ∴ بگیلان در آمد بکردار ابر ∴ بد الیسان که در بیشه آید هژبر
خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزه گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن زنگها
پر کرده برسر یکدیگر بپاشند ابو الخیر منجم گرگانی فرماید ؎ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
دیدن میانش باده رنگین بوی مشک دلکش ∴ و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سر حد بدخشان واقع است آن بیدو فرعون شهار دارد
حکیم آذری فرماید ؎ بلخ را قریه ایست نام خلم ∴ ده فرعون خواندش مردم ∴ و با اول مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی برآید شمس فخری فرماید ؎ عدو را خیال سر تیغ او ∴ ز بینی
سفر برون چون خلم ∴ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ؎ خلم خود
از چنین خلم ای خدای ∴ کم کند از تو امان آنرا جدای ∴ سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن بند شود
و بآسانی بر نیاید استاد گفته ؎ مرو بی دانشی در راه گمراه ∴ که راه دور باریکست و پرچاه ∴ چراغ علم
دانش پیش خود دار ∴ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ∴ فغان زین صوفی در خلم مانده ∴ ولی در خلم خود
بی خلم مانده ∴ خلمه با اول مضموم بثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ؎ هیچ گل بود
که در آخر دست آب لشتر ∴ بود بیبی که نه در خلمه چوگان آمد ∴ خلمده با اول و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ کشیده قامت و گلروی و مشکبوی و نیست
خلمده بینی و چهار کنده نوسیم ∴ خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ؎ ز دو عدو زره گوهر آگنده گنج ∴ نه آگنده در خشم

جال و خلنج ۰ منوچهر است ۔ تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ۰ آسمان آسن رنگ از رنگ او
گرد خلنگ ۰ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ۰ باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی سرنگ ۰
خلم با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخنان خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اوّل آلو باشد اسحاق اطعمه گفته ۔ ماس خلو کوفته دیدیم که با نخودی با مرو آن گرد
از میوه که با هیبت به بیست ۰ دوم آلوی از آلوی بزرگ است که آنرا خانگی گویند سوم آلوبیست ایمن نرگسه
و بلند و شاخ خلولیا با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل بشیرم و بیباک و بیابان مالیخولیا را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا استفراغ شود و مانعی بدر شده باشد خِلال با اوّل و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اوّل چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند حکیم ناصر خسرو راست ۔ آب تیز است این جهان
کشتیت را ۰ بادبان کن در آتش طاعت خله ۰ حکیم فردوسی فرماید ۔ سر بادبان تیز بر کاشتی ۰ خله
پیش ملاح بگذاشتی ۰ دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی نظم نموده ۔ مر دو بین باش و مال را پر کن ۰
خیر دنیا بجملگی خله کن ۰ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی پیدا
شود امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده ۔ هر خله خار که خوردم بگشت ۰ صد خله خار بجانم شکست
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ۔ روی ما تابان ز خشم اندر هما پیچان ز بغض ۰ گوی آکنده بد
باد القوه و درد خله ۰ و در عربی با اوّل مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اوّل حاجت شر را گویند دوم درویشی را
سوم شتر باشد و با اوّل مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی نظم است که گذشت بالا ترجمه شد و استاد عسجدی راست
۔ چو آمد ز بیر و خمدان تا مد سر خرش ۰ که از بینی سقلابی بیرون آید یعنی خله ۰ و در عربی دو معنی دارد اوّل
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اوّل مکسور و ثانی مشدد و مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اوّل چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوشه کمان پیچیده باشند خلیس با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین بی نقطه
گویند عموماً مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و دوم بمعنی غذا

خصوصاً خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال ۰ دل با اوّل مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد و آن را شوبند با اوّل مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ و هشت باشد از این جهت گشنیز خوانند و آنرا بهشت

دارد و اغلب در کنارهای جویبار روید و تخم آن مر استسقا را بغایت سودمند بود و لام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بنیدازند و بزبان هندی وانهی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است
حکیم ناصر خسرو فرماید ع بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل * بتخت راجو حسام برنده باید کرد * کمانت
خاطر و حجت سپرت باید ساخت * ترا سنان دلائلش لام باید کرد * دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ع در باغ بنوروز درم ریزانست * بر باز و نالحن دل انگیزانست *
بادسحری سپیده دم خیزانست * با میغ سیه بکشتی آویزانست * وان میغ سیه چشم خون ریزانست *
با باغ مگر ز میغ بردارد جنگ * دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوشش بهن با خاریدن و تلوسه بود و آنرا
سر بز نیز گویند و تازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ع ای کشته دل تو ز دلم آزرده * آزردگیت
از دم طغیان کرده * تا هم نصیحت چو بهر بینم ترا * بکشاده رگ خود و دکه خود دلم خورده * دلماک و دلمه
با اول و ثانی مفتوح شیری بود که بنیر مایه بر آن بزنند تا بسته شود و آنرا شیر بنیر نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده بهم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا غنده نیز گویند و تازیش
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا * حکیم انوری فرماید ع دلمکی میکند هزار ریحه * مرد را هست
بی شمار بچه * یوسفی طبیب گفته ع آنرا که گزد دلمه از روی بهی * باید که صفوف کرده شونیز دهی * الکا
یا سبکر هم اشخار و نمک * معجون کنی و موضع نیش نهی * دلناک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا بیخ و بیخ نیز گویند استاد
دقیقی گفته ع ثمر را چو از آب نیز نگ غی * بتخت استوارش کن از گل دلناک * دوم بمعنی آویخته باشد و آنرا
آونک و اندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ع زلفش را صد دل و جان دلناک * زیرکی هر تیرگی
تازی * و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا کدو اسمی بزبان روستائی خراسان
نظم نموده ع بنور و بال خود فرستادم * که دلنگان کنی و آونگان * سیوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه
کوچکتر و آنرا اسل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم علاقه خوشه و خرما باشد و آنرا
دستک نیز گویند دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد معرب آن دلق بود *
خواجه نظامی فرماید ع روز و شب از فتنه و قاقم چراست * این دله بنشسته پلنگ اژدهاست *
و حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ع گربه نه دست درازی مکن * با دله ده دله بازی مکن *

دوم وَلّاله را نامند که بهندی کُتنی گویند سوم جامهٔ پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و بالام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده اوستاد فرخی نظم نموده ☙ زبهر آنکه از چنگ تو فژولکی رها گردد کنون دائم همی خواند کتاب حیله و فلّه ٭ و با اول مکسور دل را گویند منوچهری در مدح وزیر گفته ☙ خسرو تشه ملک او چون دله ملک ٭ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ٭

فصل زای منقوطه ٭ **زلفه** با اول مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچه تنگ و باریک را گویند **زلو و زلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و چو نیز نامند بهندی گیری گویند **یوسفی طبیب** گفته ☙ ای خون گلوت از زلو داده خبر ٭ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ٭ گر غرغره سازی آب خردل نیک ☙ چیزی شود ترا ازان نافع تر ٭ **زلّه** با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند ملخ که بجانب صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا خیر و نیز گویند و بهندوی جهینگر نامند اوستاد رودکی فرماید ☙ بانگ زلّه گر نخواهد کرد گوش ٭ زانکه باشد یکبار از خروش ٭ دوم چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه وغیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاه دارند **زلیفن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست ☙ سیاست کردنش هر سیاست ٭ زلیفن بستنش بهتر زلیفن ٭ **اوستاد فرخی** گفته ☙ از لبت

مرا هزار امید است ٭ وز سر زلفت مرا هزار زلیفن ٭ ٭ ٭

فصل السین ٭ **سل** با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر بندند بجهت گذشتن از رود **سلاسب** با اول مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در بخرلی کاسه نفس را گویند **سلاحت** با اول مفتوح و جیم مکسور نام اروی است **سلفت** با اول مفتوح و ثانی زده سرفه باشد **مولوی معنوی** فرماید ☙ هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ٭ بی ریج چه می سلفی داد از چه دلالی ٭ **سلف** با اول مکسور آنست که چون دو خواهر را بشوهر دهند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و اینها را سلفت نیز گویند **سلاک** با اول مکسور و ثانی زده ناودان باشد و سکاک مصغر آنست و در عربی رشته را خوانند عموماً و رشته سوزن را نامند خصوصاً و با اول مفتوح در کشیدن و بریدن بود چیزی بچیزی و ملازم شدن چیزی بر دو با اول مضموم و ثانی مفتوح لیکا فنده هم و عربی کباب بچه تر باشد ☙

سلم با اوّل مفتوح و ثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اوّل وادادن پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز نتمام باشد و آنرا زر اثر بها کنند و زر پیش بصاحب غله دهند و هرگاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیر آن نیز گویند آنرا بیع و سلم خوانند دوّم گردن نهادن بود و با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم بولی نردبان را گویند و با اوّل مکسور و ثانی زده هم بعربی آشتی نامند سلمک با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی و الله اعلم

فصل شین منقوطه

شل با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل پوست رنگین باشد که گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسب و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی دوّم ران آدمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات را گویند عموما و بتازی دست و پای را نامند که از کار او فتاده باشد و با اوّل مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون بدید آن روی همچون برگ گل ٭ مضطرب گردید شد پاهاش شل ٭ و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو سره و گاهی سه سره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند و آنرا درلیک نیز گویند و بهندی وانهی نامند اوستاد فرخی گوید ؎ بگوشه شل نیال انجا دو سره و تیر چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ٭ حکیم سنائی نظم نموده ؎ پیش گیر اندر طلب راه دراز آهنگ را ٭ کو شل اندر دل شکن چیزیان کوتاه را ٭ دوّم سبوه باشد مانند سبوی گرد و دهن آن فی الجمله بجا سر و تنگی داشته باشد و آن را اپل نیز خوانند و بزبان هندی پیسل نامند شلائین میم مفتوح را گویند مسعود سعد سلمان راست ؎ نه شلائین بود نه خاره بود ٭ نه زبان زو نشاط تازه بود ٭ شلپی با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پائی باشد که هنگام رفتن برآید و آنرا چپچپ نیز گویند ابو شکور گفته ؎ تو نگه نیز و یک آن خفته بود ٭ که ناگاه شلپوی مردم شنود ٭ شلتوک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند که از پوست پر باروده باشند و آنرا بهندی ستالی گویند بسحاق اطعمه در آغاز داستان مزعفر و بغرا گوید ؎ شلتوک اید هد بهای کردن ٭ بچاپی زکنال شد سرنگون ٭ شلف با اول مفتوح و ثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا لخشی و بهندی [illegible] نامند حکیم سوزنی راست ؎ ریش تو در کشاکش آن کنیره بر شلف ٭ سبلت بست آن جلب کس فروش سنگ ٭ هم او گوید ؎ بلچک سریل بر گناه شلف ٭

شرمیست که باید گناهگار را ❊ شلغینه و شلغیمه با اول مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شلغه و چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی کیرنگ گفته ❊ شد بجان الفته غلام اورا ❊ بچوز و شلغیه
تمام اورا ❊ شلاک و شلکا با اول مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلهای
تیره بهم رسد و چون بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا اسلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید
دراز پای چو لکلک سیاه چهره چو شلاک ❊ ورا شال و نه املاک و ورا نه خویش و تبار ❊ و با اول مکسور
گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده ❊ از معدلتش ظالم بکاید نماند ❊ همچون خر لنگی که بود
در ره در شلک ❊ و استاد رودکی فرماید ❊ چو پیش آرند که وارت بچنبر ❊ فرو مانی چو خر در بین شلکان
شلملک با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در زیر دیوار یا کنند تا آبهای
چرکین کثیف و آب باران از آن مجرا بیرون رود و آنرا اسوری نیز خوانند ❊ شلل گوش با اول و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود سید ارزاری گفته
سه چیز شعی بر در سهل دل ریشیش ❊ اگر اهل دلی دست آر مندیشیش ❊ سمند رکو نیارد یار و همدم ❊ شلل گوش
کو ذم شکال زند نیش ❊ شلوت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در بعضی جاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را اسم نامند و بعضی جاروائی سیاه را که لاغر و گرسنه
باشد گویند ❊ شلم با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد ❊ و با اول مفتوح بثانی زده پای افزار مسافران را
گویند و با اول مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اول مکسور و ثانی زده سرده
صحیح است و آن جمع باشد ❊ شلمانه با اول مفتوح بثانی زده شلغم را گویند که در آب جوشانیده باشند
شاعر گفته ❊ ماهی و خیار و خانه و شلمانه ❊ لیس کاغذ برگ نیز در کرمانه ❊ کالیست که برگ رخ زرد بیا
کند ❊ بان ای عزب لقا بچه یا بانه ❊ شلم با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
و آنرا اباتری قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المومنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ❊ جان بدرد آن زمان علی در حال ❊ خاندان را سبیل
گرفته زوال ❊ شلم گرد بعد ملجم از آن ❊ رفت سوی جهنم آن نادان ❊ و با ثانی مشدد بمعنی واشد
اول ست را نامند و دوم سپیدچه ... گویند با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام
معروفست و آنرا شلمه و پابند نیز خوانند و ثانی مشدد بمعنی دارد اول فحج زنان باشد سلوی معنوی

ع جاهل از آواز نماید بیهده می ❊ عاقبت زحمت نماند جاهلی ❊ او دو آلت دارد دو خنثی بود ❊ فعل مردان
پیدا شود ❊ او ذکر را از زنان پنهان کند ❊ تا که خود را عیش آن مردان کند ❊ گفت یزدان زان کسی
ملتوم او ❊ شلپیا نیم سر خرطوم او ❊ تا که بنایان ما زان هر دو دال ❊ در بیایند از فن او در جوال ❊ دوم
سرگین دان و جای خاشاک و مانند آن بود که در کوچها باشد خفاف نظم آورده ع چون خر دراز دست
با نکهت آخر ❊ چون سگ سلاست پا نکهت شلمه ❊ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند
و در عربی دو معنی دارد اول مبتت باشد دوم کار دو زرا خوانند ❊ شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
آواز صدا باشد رشید وطواط گفته ع نعره دریدی شلنج موسیقی ❊ ناله دریدی نوای موسیقار ❊
شلیل شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در شهر دولت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لوبکی فرماید ع زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ❊ گهی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ❊ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره پوشند

فصل الغین ❊ **غلاله** با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ع جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ❊ چنانکه از دم مجمر
غلالهٔ جانان ❊ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد
کمال اسمعیل گفته ع تن اندام و یا سمین و سمن ❊ لبس لطیف است در غلالهٔ لا و ❊ دوم ردفی را خوانند
که تن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنایی که از صواب
منحرف است **غلبکن و غلبکین** با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پیش پا نصب کنند
شمس فخری فرماید ع گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ❊ در منظر جلالت تو پیچ غلبکن ❊
ابوشکور گفته ع اگر از من تو بد نداری باز ❊ مکنی بی نیاز روز نیاز ❊ رستم عرب یلیست هرات ❊
غلبکین در چه با بتا چه فراز ❊ **غلبیر** با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد شیخ فریدالدین عطار
فرماید ع گر خاک زمین جمله بغلبیر بغربند ❊ چه سود که یک ذره بیاید اثر از من ❊ **غلیه** با اول مضموم ثانی زده
و یای مجهول مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته ع
جا کشد اینجا چون غلیه بچه ونده ❊ میخواره زنان پاره طمع خشت آمده ❊ شمس فخری راست ع
گر آید ❊ اقبال دولت او ❊ هما اسا بود مسعود غلیه ❊ **غلتبان** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز بر پشتهای بام بغلطانند تا نم برف و باران فرود نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گردانیده است و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را بقاف بدل کرده قلتبان گفتند غلیچ با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گربه را گویند که آنرا هیچ چیز نتوان کشود شمس فخری فرماید ؎ شاه تنگی که دامن عمر ترا بخوید ٭ با دامنی آید بقا غلیچ کرده است غلیچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ؎ چو غلیچگان رباط چهارسو سوگند ٭ همیخورند که حقیت بلیخ غز نبود ٭ زن را بباد داده و غر گشته و شده ٭ جویای غلیچه و غوب و گنگ بی نماز ٭ غلنج و غلغلیچ و غلیچ و غلیمیچ با اول مکسور و ثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته ؎ دیدهٔ بدخواه ملک دایما در گریه باد ٭ تا که بیشتیک طفلگان را بخنده آرد غلغلیچ ٭ فریع الدهر فرماید ؎ مکن غلیچ مرا ازبهر خدا که چشم از مهر تو در گریه دارم ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎ زیاد او کهی غلیلیچ میکند ٭ خلاف نیست که من باشتاب خندانم ٭ غلفچ با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول ریزه و سرخ را گویند شمس فخری فرماید ؎ زبیم بشنبار وزرد غلفچی ٭ بسا لیز زبان بنج سلفچی ٭ دوم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی ریوی سرخ مرقوم است غلسله با اول و ثانی مفتوح مخفف اغنولسه باشد ظهیر فاریابی فرماید ؎ روی دین حق ظل آل سلجوق آنکه شد ٭ تیغ تیز در بیشه از شیر و حسام [illegible] غلسله و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود قاضی حمیدی نظم نموده ؎ گیتی غبرا شراب مر اشراب ٭ گردون دهد بسفره سمنت مر اطعام ٭ و غله دان کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن [illegible] آن را سوراخی کنند و آنچه از بازار و راهداری و غیره بوجه حاصل شود در میان آن کوزه میندازند و آن را غلک نیز خوانند خواجه نظامی گفته ؎ خانهٔ غولند سپردار شان ٭ در غله دان عدم انداز شان + و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند غلیشن و غلیون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزاء عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول با یاء مفتوح و در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن لژن و خز نیز گویند حکیم فرسوده ؎ مقالی بزیر پشش غلیشن بدی ٭ ز زیر پوشش آداب روشن بدی ٭ و در عربی غلیون با یاء معروف

نام کوشکی بوده در مین غلیفه و غلیفک با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول در سه لغت و در لغت ثانی با کاف عجمی مفتوح برازنده گل کار را گویند غلیواژ با اوّل و ثانی مکسور غلیواج باشد ** **

فصل الفاء

فلات با اوّل مفتوح تارهایی را گویند که جولاهگان جهت بافتن ترتیب و مهیّا ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ** تا لباس عمر اعدا این گردد بافته ** تار تار پود و پود بوده سیر فلات آن فوات ** **فلاخان** و **فلاسنگ** با اوّل و ثانی مفتوح فلاخن باشد **اثیرالدین اخسیکتی** فرماید ** همی تا قطب با طوسیت زیر گنبد اخضر ** سکر با تیشش یکی پله است و دیگر فلاسنگش ** **فلاده** با اوّل مکسور و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند **کمال اسمعیل** گوید ** اینهمه ریح یا سبب حیا است ** ای خوش نفس حلال زاده ** گر نوحه گری کنی کنون و آن ** به از شطر حنین فلاده ** **فلاوه** با اوّل و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته و حیران باشد و آنرا کالیوه و قلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ** بخویش آی و چنین خیره خویش را فلاوه مکن ** که اینت گویا که بیست اینت گویم و ننگ ** **فلج** با اوّل مفتوح و ثانی زده زنجیر در باشد و آنرا جفت نیز گویند و بتازی سلسله خوانند **شمس فخری** راست ** ای پادشاهی که گر حکمت بخواهد ز نقل را و بهر خاصیت بلج ** چنان امین شد از عدل تو آفاق ** که بر کنند از در سرا همه فلج ** و در عربی علتی را گویند که اکثر اعضا از و سست شده از کار رود و آنرا فالج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده ** چون علتش فلج بر کسی گردد مسلط ** بنصف پیکرش از حرکت گردد فرو ** اندر نخست تا بروز چارم خوراو عسل هیچ نه یا بخورد ** **فلاتج** با اوّل مفتوح و ثانی زده ای کار را گویند **شمس فخری** گفته ** ز ضبط ملک دگر است با شعف مکن ** که کارهای تو السبیل کیاست فلنج ** و با اوّل مفتوح و ثانی زده پنبه بود که از پنبه جدا کرده باشند **حکیم اوحد** فرماید ** قضا در پنبه زار خصمش ** نیارد کرد کاری هیچ فلخیدن ** **فلنج** و **فلنجه** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی فلاخن است که مرقوم شد و با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل قفلی باشد **ابوالفرج رونی** فرماید ** در تفلنج کرده بودی استوار ** وز کلیدانه فرو هشته بد نکسه ** دوم مشتهٔ حلاجان بود سوم دخمهٔ کبرا را خوانند **فلخمان** با اوّل و ثانی زده فلاخن است که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ** معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ** چون فلخمان نیست که اندر ضبط نیست ** **فلخیدن** با اوّل مفتوح و خا زده بمعنی پنبه برزدن باشد فلخ و فلخیده

با اوّل مفتوح وثانی زده وخاء مضموم وواو معروف در لغت اوّل وخاء مکسور ویای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش افخود است بدین زحرف دنیا ❊ خویشتن شود گاه یکجا به فلخود ❊ فلرز وفلرزنک با اوّل وثانی مفتوح ورای زده وزای منقوطه موقوف در لغت اوّل وزای منقوطه بنون زده وکاف عجمی بنون زده وکاف عجمی در لغت ثانی خرجینی را گویند که در کرباس پاره بربندند استاد رودکی گفته ؎ آن کرنج وشکرش برداشت پاک ❊ وندر آن دستار آن زن ببست خاک ❊ پس زن از دوکان فرود آمد چو باد ❊ آن فلرزنکش بدست اندر نهاد ❊ سوی بگشاد آن فلرزنکش خاک دید ❊ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ❊ فلغند با اوّل مفتوح وثانی زده وغین مضموم بزچین وخار بست را گویند که گرد باغ وزراعت کنند وبهندی باره خوانند شمس فخری در صفت اسب گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ❊ بجهد از سر دو صد فلغند ❊ فلنجیدن با اوّل وثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن وجمع آوردن باشد وآنرا الفاختن والفنجیدن والفغدن والفنجیدن والفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ؎ این تر اندوهانچه بر سنجید ❊ خرمهرهٔ سود خویش بفلنجید ❊ فله با اوّل مفتوح وثانی مخفف ومشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود وآنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم ولطیف باکرم چون فله پنیر تر ❊ در همه عضو آدمی من بشرف بسم رو ❊ منوچهر راست ؎ نوای مطربان ابریشم بر لبهای گوینده ❊ مساعد ساقیان چو ابریشم ساعد بائی چون فله ❊ فلید با اوّل مفتوح وثانی مکسور ویای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور وبعنف ❊ فلیو وفلیوه با اوّل مفتوح وثانی مکسور بمعنی فلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپای خویش با شه آمده ❊ آن فلیوه جانب اشکره

هم او فرماید ؎ جام مستی خویش است ای فلیوه ❊ کاندرو می ریخت اوّل دیو ❊

فصل کاف

❊ کل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم تیغ بهائم را گویند چون پا وبز وگاو میش را خوانند ❊ [illegible] با اوّل مضموم شش معنی دارد اوّل بمعنی کوته آمده ابو شکور گفته ؎ بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ❊ کل است چو کافتن گرد تیغ ❊ دوم ده را گویند وکلی دهی باشد چنانکه شمیرانا من پهلو یعنی شهری بود سوم کوتاه دنب را گویند کلا با اوّل مفتوح داغ باشد وآنرا کلاو وکلاوه وکل وکلک نیز گویند کلا لیشت وکلا لیشه با اوّل مضموم ویای تحتانی مضموم وشین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند
و آن را لشتک نیز گویند شاعر گفته ـــه هر آنکس که مازندران داشتی ٭ کلاپیشت و پشمین کسان داشتی ٭
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض
مولوی معنوی فرماید ـــه گفت چشمش چون کلاپیشه بود ٭ فهم کن کان وقت آن ز ابلیس بود ٭ گفت
با چشمش کلاپیشه شدن ٭ کور گردد این دو روشن چشم من ٭ **کلات** با اول مفتوح ۲ دو معنی دارد
اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهری راست ـــه زر او خانهٔ تو بود شهر قصد کلات ٭
آرام خانه بود و شهر حصار ٭ **حکیم اسدی** گفته ـــه جزیری که مرزش بند چشم است ٭ جز از خاور و از
نیستان منی ٭ ز یک پهلوش بیشه و آب و کند ٭ کلالی دو ویران و کوه بلند ٭ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ـــه ز بیم سپه هرچه بودش بلیه ٭ بنوان
و نر گوسپندان گله ٭ ز خیل چشم آنچه زان دشت پاک ٭ بحصن کلات اندر آورده پاک ٭ **کلاته** ده و قلعهٔ
کوچک را گویند **حکیم فردوسی** فرموده ـــه چو دیوار شهر اندر آمد ز پای ٭ کلاته نماید که ماند بجای ٭ **کلاجو**
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد **خواجه عمید لویکی** راست ـــه هان تا ننهی
گوش بآواز دف و چنگ ٭ هان تا نکنی رای صراحی و کلاچو ٭ **کلازه** با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی ۲ دو معنی دارد اول کلاج را گویند
بتازی ابلق خوانند و بهندی بهنگا گویند **بهت اعج** نظم نموده ـــه حسودت دیده مانند برآری ٭ بلی جسم
کلازه بکند و بهتید ٭ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آن را عکه نیز گویند و در شیراز کلانچه نامند
و بتازی عقعق خوانند **کلاسنگ** با اول مفتوح بمعنی فلاسنگ است که مرقوم شد **کلاسه** با اول و چهارم
مفتوح نام جای و مقامی است **کلاس** با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری کا جالا اند **کلاشکن** با اول مفتوح نام حلوایست بسحاق اطعمه
نظم نموده ـــه طفل برنج بین که حیبان برکنار خوان ٭ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند ٭ **کلا**
با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقاً نموده باشد و با اول مضموم ۲ دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند **حکیم انوری** فرماید ـــه ز بیم شب را چو دزدی کاهل ٭ از گریبان بسوی خاک شدم

حاصل آن شب چنان بیا بودم ٭ که همه شب نخر با کلاک شدم ٭ دوم مرغ بزرگ را نامند ٭ سوم
چوب و ساز سر کجی باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند ٭ کلاه کموش با اوّل
مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند ٭ کلال با اوّل مفتوح
تاریک سر باشد و آنرا چکاو نیز خوانند شمس فخری فرماید ٭ شهریار شرف خاکپای او را
چرخ ٭ بجای اکلیل کرده زیب فراز کلال ٭ دوم بمعنی ماندگی و خیره شدن چشم باشد کمال اسمعیل در
خطاب بانا گوید ٭ مرغکی چون تو سبکپای ندیدم هرگز ٭ که به آسایش من آئی و نی رنج کلال ٭
و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اوّل مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بپارسی فخار نامند مولانا مظهر
هروی فرماید ٭ جان داد خفاش ندیم کار مسیح است ٭ ورنه نکند از گل ما مرغ کلالی ٭ امیر خسرو دهلوی فرماید
٭ کم کاستگی چرخ گرازو می لعبت خاک ٭ رنگونه کاسه سر شیران تعال گشت ٭ هر کاسه که ساخت اگر
چرا شکست ٭ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ٭ بوعلی قلندر گفته ٭ شرط است که
حاکم خدا دهم نزنی ٭ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ٭ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ٭
کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ٭ کلاهو نوعی از آهوی شاخ است حکیم فردوسی راست ٭
زبیشش سگ [illegible] کاید پدید ٭ ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر ٭ و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را همین
نام خوانند ٭ کلاوو کلاور با اوّل مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد ٭ کلاوه با اوّل مفتوح بمعنی
کلافه ریسمانست کمال اسمعیل فرماید ٭ برای ساعد دست مبارکش گردون ٭ ز خط ابر
اسود کلاوه همی بافد ٭ کلاهور با اوّل مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی ٭ کلاهون
نام پهلوانی بود ٭ کلباد با اوّل مفتوح و ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد رسید حکیم فردوسی فرماید
برآشفت پیران بکلباد گفت ٭ که چیزی که گفتی نباید نهفت ٭ کلپاسو و کلپیسو با اوّل مفتوح
ثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا اوزغ و کلپسو و کرپاسو نیز
خوانند مثال از غرایب الدنیا شیخ آذری نوشته شد ٭ همچو عقرب عدوی کلپاسو ٭
دشمن باد مال بود راسو ٭ همچو عقرب که کلپسو بیند ٭ قبل از آنکه بمیرد از خود ٭ کلپتان با اوّل مفتوح
ثانی زده کلبتین را گویند ٭ کلپه با اوّل مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه محقر تنگ تاریک

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زدهٔ که کلیهٔ داشت بدشت ❊ با نعمت و ناز دید بیشی ری
سیگلت ❊ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ❊ بوطالب لقمه‌دی بدین گنج گذشت ❊ **کلپه** با اول
و ثانی مفتوح بیای عجمی زده مشعار مرغابان را گویند و آنرا کالفت و کلپه نیز خوانند **کلپتره** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی
مفتوح و بتای فوقانی زده سخنان بیهوده و بیمعنی را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ اوستا گفت کای
کلپتره یار اجمع کن ❊ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ❊ **پور بهای جامی** نظم نموده ؎ تا من بسر
هم رسیده مشتی زارد و کلپتره ❊ که این مذهب فلان را بود و این تو است بهمان را ❊ **کلتان** با اول
مفتوح ثانی زده از جمله چهار چوب در آن دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد **کلته** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفائی ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بریده بود استاد
فرخی فرماید ؎ ای روبهان کلته تحسین رخنه بین ❊ کاندر مرغزار ولایت هژبر نی ❊ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بغنج ادا تواند نمود **امیر خسرو** نظم نموده ؎
دولت دنیا بپیرامون ما کی گردد ❊ با چنین فضل و معانی در روایت که راست ❊ روز و شب هست اطراف
جهان سرگردان ❊ تا یکی کلته زبان جاهل احمق یکجا است ❊ فصل را چون بدل رزق نهادند از
خسرو را هر دو برابر طلبی باید داشت ❊ سوم چوب دستی را نامند که کنده و سطبر کوتاه بود و مردم عالم آنرا
کلنگ چوب خوانند **کلیچان** با اول مفتوح ثانی مزیله را گویند **کلیچ** با اول مفتوح ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خود ستایی بود و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند **مختاری** راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیچ از تبت و لباچه از دانه ❊ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود **ابوشکور** گفته ؎ بموی کلی
آن زلف مشکین ❊ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ❊ سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور ثانی زده
سپید گناسی و گرایه باشد که پلید بیمار ابدان باشند **شمس فخری** نظم نموده ؎ حامیان شهر بلند گر
حادثات از بهر رنجش خصم تو در کلیچ کرده اند ❊ **کلنج** با اول مضموم ثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم عجمی چرک باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ فرنج کوری و
بد طلعتی چنانکه بهشت ❊ کلنجه گیر پیش او بر اسے ❊ **پور بهای جامی** است ؎ بس
کلنجه و بس فرنج و لیس سفینه و لیس کرنج ❊ بیر فسون و بیر فسوق و بیر فضول و بیر فنت ❊ **کلنده** با اول

مفتوح وثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت دوم نام مردی بود

کلفت با اول وثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ و کلپه نیز خوانند **کلک**

با اول وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست

نیز گویند و بتازی مبضع خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تا کی زراه رشک تخیلی چنین و آن مهر

گل و کلاله خوبان کلک نیم ؎ **ضیای نخشبی** گفته ؎ در دل خیال غمزه تیزت چو بگذرد گوئی

زدند بر دل پر خون من کلک ؎ دوم چوبی بود که بجهت گذشتن از انهار زرشته هم

بربندند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بر آن نصب کنند و بهندی تیره و گهر پایی نامند

ابو العلاء گنجه گفته ؎ گر زعجله چوب و [illegible] اندر جهانست ؎ دست تقدیر قضا بندد کلک ؎

زاب چشم کنده بر غنیه ؎ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ؎ **حکیم زجاجی** نظم نموده ؎ نه در کشتی

آمدند اندر کلک ؎ در آبی که باشد چو هم فلک ؎ سوم نام موضعی است از مضافات و امثال که در انجا گندم

خوب شود **منجیک** فرموده ؎ گندم بیار از کلک از واسفان بیار ز انواع میوه ها و اقسام غله ها

درد سر را گویند **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط شهریان ؎ گر زدست

عالم رزق بر سر بی کلک ؎ پنجم شوم و نامبارک را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین منحوس گری و

ملک زال منحوس دلوی کلک ؎ زین همی او بکری شوی گردی از آن بو الحکیم ؎ و بسبب نحوست

و شامت کسوف و لرم را نیز همین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح

وثانی مکسور نام بوم بود ششم شیره نارسیده را گویند و آن را کالک نیز نامند هفتم غنچه نشگفته بود

که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح وثانی زده لعل ابو بکر اولبا

نظم نموده ؎ کسی را که در داد دست کلک ؎ علاجش کنند تیز بینی و لک ؎ و با اول مضموم

وثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا شانه بر آورده بر ریسند و شال و شالباف

و نمد و امثال آن بافند و بمالند و آنرا کرک و کلکه نیز نامند و با اول وثانی مکسور بکاف فارسی زده

دارد اول لوچ و کاج را گویند و بتازی احول نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاه بد آمد کلک

از گور بر آمده ز نیرنگ سیه چو دو سنقر سیاه آمده ؎ **شمس فخری** راست ؎ [illegible]

تواند بود ؎ که چشم بخشش بی نور باشد و نه کلک ؎ دوم شکم باشد **ضیای نخشبی** نظم نموده ؎ باد ان

حقد و باد حسد ؛ شمس شاه تبلا ؛ کلک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب
فرهنگ منظومه نظم آورده ؛ کلیک و کلیچک و کلک را تمام ؛ که خنصر بخواند بتازیش نام ؛ و با اول مکسور
ثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؛ نه هر کلکی شکر دارد
نه هر زیری زبر دارد ؛ نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ؛ از شعاعت
وز فصاحت خلق را حامی شود ؛ نوک کلک تو همی چون نوک کلک دو تیرن ؛ دوم قلم را گویند چنانچه
حکیم انوری فرماید ؛ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در جنبش
الکن است ؛ سوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؛ آن گیرایی کهنهٔ او
باد و سرد است ؛ حقا که اگر گرم کند کلک اسپش ؛ [illegible] فرماید ؛ چون نموده کلک اسپری انجم
بلوه ؛ کا خزانی او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل
شود و آنرا ماهودانه گویند شاعری گفته ؛ حاسدان کلک و نوبت طبی ؛ از قیاس رطب نباشد
کلک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو
نمودن و پیچیدن برامر ناممکن و در عربی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکلینه با اول
مضموم ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور
از قماش است کلکل با اول و ثانی مفتوح ترسی را گویند که بادشاهان و جوانان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود نهند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا
جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؛ سلطان شرق و غرب زخورشید پیشتر ؛ گاه از کله
حجاب کند گاه از کلل ؛ کلنک با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ
با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ؛ بچه کلمرغ ز بر
همای ؛ از نسب خویش بود بچه زاغ ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو
و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غرو و غره و باکره نیز خوانند مولوی جامی نیز گفته
؛ سخن نفخهٔ روح است اگر سخن نبود ؛ بجز نفس حرام نغمهٔ کلن نیز رسید و در عربی غده بر زبان
باشد برای سخن که آنرا گره ساخته باشند کلیچه با اول ثانی مضموم کلچه و سنبوسه باشد که اندرون
آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده و جیم مفتوح

عنبراسی یکسو نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد و بنهایت شیرینی و کو
و بغایت تنگی و نزاکت بود و گویند که خوشهٔ از آن پنج من در من سنگی بچه است **کلند** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا
کلنگ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ اگر بیند بمن غیر آن خیال آید ❊ بکنده باد سراسر بود دیدگان
بکلند ❊ هم او فرماید ؎ ذوق شیر مست را هرگز نداند عاقلی ❊ حال ال بهیش را هرگز نداند شیرمند ❊
خسرو و داغ مالک خود از بهر شیرین بکند ❊ فرهاد هم از بهر او سر کوه می کند بکلند ❊ دوم قفل چوبین بود
که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید ❊ کان یار کلید است
همان هیچ کلند ❊ سوم چیزی کنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ؎
پلیدان را بیاورند آب پاک افزودن ❊ کلندی را بیاموزد کلندی را فرامیدن ❊ و چیلی باشد
که در قلادهٔ سگ بندند خصوصاً و آنرا بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته ؎
از بر چه بگفته ام بندی دارم ❊ و ز بر چه شنیده ام گزندی دارم ❊ بر گردن سگ کهی کلندی دارم ❊
بر پای کهی چو شل بندی دارم ❊ **کلندره** **کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و تراشیده
و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانیده
و محکم سازند جمال الدین جامی گفته ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ❊ نکبت کلندر شاخی و
محنت کلندری ❊ و مردم ناهموار ناتراشیده را بسبب مشابهت آن چوب کنده کلندر
و کلندره خوانند چنانچه شیخ [illegible] گفته ؎ باشد کبک کلندره که شب و روز ❊ خواجه بار از کبر دار
و خوش شود ❊ و بمرور ایام و تغیر السنه باطراف تعریب آنرا قلندر نامیدند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح
چوبکی باشد که بر دلو آسیا بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه دانه از سبدی در آسیا ریزد و آنرا لکلک و لکلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎
گر هیچ نگویم و دلق و رنگویم کول ❊ چون کلنده بر لب دو لیم لکلک مینریم ❊ **کلندی** با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده
کلنک با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد
کلنه با اول مضموم و ثانی زده منقار مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلاغ

و رئیس ده و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کاندرو خلق همه پیش رخت سجده برند * چو بزرگان که باشند کلوی کو بود * مولوی معنوی نظم نموده ؎ ابر و کلو بر و کلو کرد مرا رنگ و بو * هر که ازین دو است او ست رخ او ست او * کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را بطین نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر سر کنند و آنرا در عوام کلپته خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو * چون صوفیان کلوته ببر تحقیق رنگ * شیخ اوحدی فرماید ؎ بی نهی پیر او کلوته ببر * دل بی بیم و چشم در پی زر * کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز باشد و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خاییدن چیزی باشد که در هنگام خاییدنش صدایی بر آید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها باشد که در کنگره قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ؎ آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک * با کلوخ انداز جودش مهره از گل بود * و نیز فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند و بشکنند سید اثیر رازی گفته ؎ ساقیا مرغ طرب در پرواز است * زانکه شعبان همه دانند که سنگ انداز است کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوزه و کلونزه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزه پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسبی را گویند که چشم و روی و ابروی آن سفید باشد و آنرا شوم و بد یمن دانند شاعر گفته ؎ فتاب چیست خوردن تنگ ران و بالغ زنان * سکندری خورد شبگیر و کاهل و گران * کلوکلوس کمیج و حیب سه نیست آدم گیر * لیسا ز عقرب و از جل سفید کلام و سیاه * کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شتالح و بجیا را گویند و آنرا کلیک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته است منم کلوخ خرافشار کبک و خشک و سبو ربا حرامزاده و قلاش و
رند عالم سوز ۞ هم او گوید است با نفع و با ضرر دو کلوکیم خرفشاره رو کرده نفع نافع و برده ضرار خره ۞
کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آن را چنبر
نیز خوانند لیسحاق اطعمه راست بیت میل کلوند که دارد که مبارکباد اش ۞ سخت فیروزه کند قبا
زغیبش بکنار ۞ کله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول رخساره را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید است خنده کبریم در نظر سنده نموده ۞ صد دل بدو چاه کلا فگنده نموده ۞ موقع زنکی چه
یکماه ۞ دو چه زنگی سه او که خنده نموده ۞ هم او فرماید است چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد ۞
چه در کلا فتد و فرار راه افتد ۞ یک عکس مع از بچه فتد طرفه فتنه ۞ طرفه است دو چه که در یک کلاه افتد ۞
دوم نام شهر یست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده است چنین شهر یکی بهر
شیریله ۞ کز این گرد وشد تا لبش هر کله ۞ سوم هر شبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند کله گویند
چهارم دیگدان بود پنجم گز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهر یست
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و کمن منبر باید
گاه زبان گله شناسه سراید گاه بلغت اهل کله نوا آمیزد ۞ کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو
معنی دارد اول روستائی و دهقان گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید است چو تو منم و چو من هیمن نیست ۞
شهری و کلی تو ئی و ما ئیم ۞ حکیم سوزنی فرماید است تیر در ریشش سلیته آن گل ۞ خوکلی باشد
خوا بیابانی ۞ دوم دمن باشد و آن را بعربی زبانه نیز نامند او ستاد فرخی بنظم آورده است من این
ساده دلی بیهوده گوئی ۞ بائی سکوفت چو بیاپای و کلی ۞ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد و آن را بتازی سمک صراص خوانند کلیا با اول مکسور ثانی بخار را گویند کلناس
با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول دهقان باشد دوم طهارت خانه را گویند که به پاس برا ساخت
کنند و آن را بتازی کریاس خوانند کلیاوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید است ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ۞ هین زهر را کلیاوه
کن زین نعمهای جانفزا ۞ کلیچ با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
متحیب و خود ستائی را خوانند دوم چرک و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است [illegible]

ابو العلای گنجه گفته ــ کریمی که بی نفره عام دارد + کلیچ از مه و از کواکب کلیچه + و با اوّل و ثانی
مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که در هر دو پای او کجی باشد استاد عسجدی فرماید ــ پیش
رخش تو سرخنگ فلک + کبک سا سک بود پیسان کلیچ + کلیچه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کاید چولی را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مکسور ۲ معنی دارد اول معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید ــ شیر حق زینجهان بدر پرزید + سگ بود کز کلیچه گیرد یاد + دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده ــ شب است و همراه تاریک و چاه + کلیچه بیفکن که نبود مجاه + سوم
خانه سوزنی باشد و آنرا چیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ــ من ترا همسرندم و زسیاست +
کهن من کلیچه باید و سن + کلیز با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف زنبور خانه چنانچه آورده اند اگر
کلیز بر نوش مردی نشسته باشد چون کسی آنرا بگردد و اندرون پاک کند یوسف طبیب گفته
ــ آنرا که کرد کلیز گر سر بهی + باید که زردی دولت از بهی + سه بوس بجهبین رهی و پیاز آن +
بر موضع زخم زردی سر بهی + کلیزدان خانه زنبور را گویند شاه در صفت خربزه گفته ــ
آن میوه که در حلاوتش نیست بدل + پر از سیب پیچ تو بیش خلل + پروانه از آن تخم کلیز عسل است
یک انداز آن شود کدوهای عسل + کلیزه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
ناصر الاسلام علی اشتر المنه فرماید ــ چه کرد آن کلیزه چه از آب جوی + با آب کلیزه فرو شست روی +
کلیک با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اوّل مکسور و یای معروف ۲ معنی دارد
اول انگشت کهین را گویند مثال آن در ذیل لغت کالک مرقوم شد دوم کاشا باشد و آنرا تاپی المچی مهنگا
خوانند اثیر الدین آخستگی گفته ــ کی فتد بر قدر دیدار با چشم کالیک + کی رسد در مدح تو رفتار
با پای قصیر کلیکان با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گل کلیک را گویند گیاهیست در غایت
بدبوئی و آنرا کما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج با اوّل
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی + گلاج با اوّل مضموم ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر شکسته
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با کلیچه بخورند بس بغایت لذیذ باشد بسحاق اطعمه راست
ــ خوش نویسان مطالعت با قلمهای شکر + چه بجا خبر گشته انداز خط التعلیق گلاج + گلاکو با هر دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الگونه و لغوه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ه هر سال زنگ عارض
می بینی کلاله ایست ه بیچاره لاله را دل و بازار بشکند ه رفیع الدین لنبانی گفته ه گر از کلاله
مشکین چین بیفشانی ه هزار جان و دل بخیر فروریزد ه دوم پیراهن بود حکیم اوحدی گوید ه اگر کلاله
از حریر و گل دوزند ه شود زنان کی آزرده تو ده سمنش ه کلان با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل
قسمی از نان سمیده بود که بمقدار برگی لیزا سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
در آن افتد و دو لیسته شود بعد از آن آنرا در میان شیره اندازند شیره را بخود در کشد و بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ه بخ احباب تو طریست چو گل ه خوش و شیرین تر از کلان
کلانج ه دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاندن بمعنی افشاندن بود زراتشت بهرام گفته
ه سحرگه باد برگ گل کلانست ه ز در در آن فغان بلبلانست ه کلاه با اوّل مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سوداهی بآن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و هدایت پناه
شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اوّل آنکه در کتب معتبره مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ موصی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والسلام و چون خبر شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود بعد از و فرزندان او بهمین لباس ملبس می شوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاهی پوشیده اند ثانیاً آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از غایت افلاس بینوا بوده اند
شخصی که در آن عصر از کمال اولیا بوده جهت ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته بخدمت فرستند
شیخ آنرا مبارک و میمون گیرند تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها میگفته که تا من صحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض سنّی نشدم و تا صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم
خدا را نشناختم ه کلباهم و کلبانگ با اوّل مضموم آواز بلند باشد که نقاره چیان و قلندران
و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شاطرانه زدن دیگر آن بلند حکیم خاقانی
فرماید ه صبا خبر کلفام خواهد کز دمن کوس ه شنیده کلبانگ ارغنت با هم برآمد ه هم او فرماید

؎ کلبام زند کوس سنزگاست ؛ کالشش بکلام آرد جماز بصبح اندر ؛ **امیر خسرو** نظم نموده ؎
بلبلِ سرمست در گلبانگ خوش میکوفت پای ؛ ناگهانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شد ؛
خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشش باد ؛ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ؛ **گلبیت** با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن جلبت است **گلپایگان** با اوّل مضموم و ثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جربادقان است **امیر معزی** فرماید
با بخت جاودان که سپهواست فر و جاه ؛ گل پایگان بهشت کند فر و جاه تو ؛ **گل پارسی**
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ زنِ پارسا چون گل پارسی ؛ برون ننهاده ز پرده سرا ؛ **گل پیاده** گلهای را
گویند که بوته داشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه **امیر خسرو** فرماید ؎
تو گوئی ز ان بتان در دشت ساده ؛ دمید از خاک گلهائی پیاده ؛ **گلزار** دو معنی دارد اول
معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی **زرتشت بهرام** پژدو معنی اخیر نظم آورده ؎
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ؛ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ؛ **گل زریون** با اوّل مضموم و ثانی
و زای منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بر آن طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهدار با لشکر و گنج و تاج ؛ گل زریون ز انسوی شهر چاچ ؛ هم او راست
؎ از آن پس که هیتال ترک ختن ؛ بگل زریون بر شدند انجمن ؛ دوم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ؎ بدین نام آن رود گل زریون ؛ که بُد
در بهاران چو دریای خون ؛ **گلست** با اوّل و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرمست و کرمست نیز خوانند و بتازی طافح گویند **گلستو** با اوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اوّل مضموم نام معشوقهٔ ورمه است **مولوی معنوی** فرماید ؎ عقل همه
عاقلان خیره شود چون رسد ؛ ورمه بگلشاه من و لیسه برآئین من ؛ **حکیم سوزنی** راست
؎ مونس مجلس میمون تو هر کس که شود ؛ بود دل شاد شود همچو بگلشه ورمه ؛ و با اوّل مکسور
نام گیومرث است که در تسمیه‌اش بدین اسم وجوه گفته اند اوّل آنکه چون در زبان او غیر از آب و خا

دیگر چیزی نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیه خوانند و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله **گلشهر** نام دختر تیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم بثانی زده پشم نرم باشد که از موی تر نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده است نه از شال بافان این روزگارم * که کالفر نداشند مارا ابریشم * و با اول مکسور گلکار را گویند **کلغنده و کلغونده** با اول مضموم بثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح و در لغت اول بغین مضموم در لغت ثانی پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغنده نیز گویند حکیم **سوزنی** در هجو نجیب بنده گوید است درمیان شان نجیب بنده من * همچو در بند خامه کلغنده * **گلغونه و گلگونه** با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند حکیم **خاقانی** نظم نموده است همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات * همچو گلغونه بقای هم ندارد گوهرم * هم او فرماید است مغربیل برنگ جهان کان نه بارکیست * گلگونه چگونه کند زال نوجوان * **گلغیچه** با اول مضموم و ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و غین مکسور و جیم عجمی و هاء مختفی بمعنی غلغیچ است که مرقوم شد **گلفشنگ** با اول مضموم بثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در قهر زمستان از لبینی یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فخر الاولی** گفته است آب کلفشنگ گشته از فسردن می شگفت * همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته * **کلاک** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه حکیم **سوزنی** فرماید است گر پیش گل کشتم گلهٔ مشکوی تو بدین کلاک مزن که نبیند بشم از کلاک * دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاری که آنرا جهوداته گویند حاصل شود و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گلگونی** با اول مضموم سنبری را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که سقدم بر جمیع گلها گل از روی بشگفتند و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد لب بیار بخنیده و در حوض خانها و حمامها و چهای آب بیندازند و لوحی مصوری را است خدایگان جمال و خداوند خوبی *

بباغ عقل در آمد نسیم گلگونی ❁ گلگونه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید کند آن غالی نماید
گونه از می چون گل گونه ❁ پر از شبنم شد ار چه پر نگردد گونه از شبنم ❁ هم او گوید در گل گونه
نگر گویا در او در گونه کرد ❁ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ❁ گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که بمقدار نارنجی شود و بسیار ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دارو ئیست که آنرا اسبارزی منقل گویند
و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند ❁ گل گندم با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش از گندم بهم چسپیده و آنرا گوزه گندم نیز گویند
گل گنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی
و آنرا کلنگان و کماهی نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کماه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ❁ گلکچه با اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اکثر اهالی آداب و رسوم را گویند که در وجود
اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره بدان لیک سبب عرف آرند چنانچه خواجه حمید لوبکی در
تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته ❁ با چنبر کمان عقیقش بسیم گلکچه ❁ از عکس سه قبضه سیم نموده اند ❁
گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ❁ از آن گلم که دل بر دروان هم ❁ زرین لاله است و ارغوان هم ❁ هم او گوید
شکسته شد آن غنچه زرین ❁ هر یکی گوئی سبو لیست مگر تا گلم ❁ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ❁ کشت رعنا بان پیکان در سینه و روی گل ❁ بوستان سبز مردان که سپید گلم
و برگ بید نوعی از پیکان باشد ❁ گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بد فعل بدکردار
گویند مسعود سعد سلمان راست ❁ تا مخسپ بکنج اندر مست ❁ با یکی فحبه گلنده نشست ❁
گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده معروف باشد مانند گلقند الا تفاوت است که گلقند
را با شکر سرخ ساخته ترتیب نمایند و در گلنگبین که گل را با انگبین عسل باشد پیچیده منصور عابد ابن محمد الطوری
گفته ❁ گر بکنار دجله کسی نام او برد ❁ آب انگبین بآب شود گلنگبین ❁ گلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها [illegible] مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا بخیرکسانه نامند و آن را

ازین دو قول اخیر صحیح است والعلم عند الله تعالی **کلّه** با اوّل مفتوح و ثانی مشدّد و مخفّف معروفست و با اوّل مضموم و ثانی مخفّف دو معنی دارد اوّل زلف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید **بیت** برشمایش و شکلین کاچون آفتاب و سنبله ❊ این مرغ بهانها انکه وان در دلها را دواه برکن صابین راست **بیت** سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا ❊ آشفته بر عذار تو چون عاشقان کله ❊ دوم غوزه پنبه بود و آنرا کوز نیز نامند و بثانی مشدّد آسمان گیر را خوانند **حکیم خاقانی** فرماید **بیت** سحرم چون کله بندد آه دود آسای من ❊ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ❊ و با اوّل مکسور و ثانی مخفّف سه معنی دارد اوّل معروفست دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا شده باشد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا درغاله نیز خوانند **کلّه دوست** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد **میر فوقی** گفته **بیت** سرفه گر باشدت وگر کلّه دوست ❊ حق شفا میدهد مکن گله دوست ❊ **کلموشه** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های بید مشک را گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف حبستن گلو باشد و آنرا علکاک و بکاک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست **بیت** زمانه هست بدولت سرائی تو معمار ❊ چو آفتاب بهشتش صد کلیگر و مزدور ❊ **کلیون** با اوّل مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانچه هفت رنگ در آن توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم ❊ **مُل** با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا خمل نیز خوانند و در عربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید **بیت** پیش درگاه وی ز اهل هوس ❊ مل سوارست گل پیاده و بس ❊ و با اوّل مکسور موی را گویند **خواجه شجاع بهرامی** راست **بیت** لیش بخشش چنان درازاست ❊ گوئی که مل دم گرازاست ❊ و با اوّل مفتوح در عربی پژمرده و اندوه یافته را گویند **ملاخ** با اوّل مفتوح نام خرپشته ایست از جبال ذی بود که بلاخه اشتهار دارد **شیخ سعدی** فرماید **بیت** نه تاج ملک زاده در ملاخ ❊ بشتی لعل و فتاد در سنگ لاخ ❊ **ملازه** با اوّل مضموم و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد **ملچ** با اوّل مکسور و ثانی زده جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملچ** با اوّل و ثانی مفتوح بجا زده جیم عجمی گیاهی باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند ملکان ملکوت بفتح اول و سکون ثانی در بعضی لغت ثانی بضم کاف و واو معروف پادشاه را گویند از کتاب ژند مرقوم شده ملک بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد حکیم سنائی نظم نموده ـ وقفها جمله عزیزان برده‌اند * هرچه باقی آن خران برده‌اند * گر بدانستی این نظام الملک * هم ندادی بوقت مکن ملک * شیخ فرید الدین عطار فرماید ـ بستی ملک پر کردن شکم را * چو بی انگاشتن ملک و چشم را * و بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد ملنجیدن با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی کشیدن بود ملناک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ـ صفات نور تو رومی زجان بسته نقاب * صفات ظلمت تو زنگیان عور ملناک * مولانا کاتبی نظم آورده ـ مثال کاتبی از ننگ لاف و دعوی فقر ملنگ وار بیا بترین طریق و ملناک * میار عذر که ره دور و هم لنگ است * که عذر لنگ نیاید ز رهروان ملناک * ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده‌های شهر دکن است گویند مردم ملیبار درشت طبیعت‌اند چنانچه یکزن ده شوهر و بسبب شوهر بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید ـ

به بی نیازی او کعبه چون خرابات است * در آفرینش او بتکده چون ملیبار است *

فصل النون * نلک با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول دانه شفتالیت بود دوم ادراک و فهم باشد نلشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرصدار باشد و آنرا نشاک نیز خوانند نلم با اول مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را گویند حکیم سوزنی فرماید ـ مجلس از تو خوشتر و بهتر که در روی بتوی * مجلس نلم و خوش آنست که از روی

فصل الواو * ولل با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند عموماً و شکوفه انگور را خوانند خصوصاً و بتازی فقاع الکرم خوانند ولایه با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده‌اند وللج با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور بثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و وشم و لیچه و تیه نیز گویند و بتازی سمانی نامند امیر خسرو فرماید ـ پخته بس مرغ بهر گونه طرفه * از وللج و تیهو و دراج و چوز * مولانا مطهری

در صفت هجو اسپ خود گفته ــ چو زه را ماند گر چو زه بود در بهتر زین ٭ و بیج را ماند گر و بیج آخر زاده ٭
ولغوشه با اول مضموم بمعنی گلگونه اسپ که مرقوم شد **ولوله** با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عربی واویلا گفتن **وله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و وله خشمگین را گویند و در
بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولیبن با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام جوششی است و آنرا او دوبریون نیز نامند ٭

فصل الهاء

٭ **هل** با اول مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ــ
ای عشق خنده از همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ٭ خورشید را در کش بهل ای شهسوار هل اتی ٭
هل با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده مولوی معنوی فرماید ــ در کش قدح مطبوخ را
هل تا نشوی رسوا ٭ بربند و چشم سر تا راز نهان بینی ٭ دوم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلاشم با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا هلاشم با اول
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ــ من هر چه گونه باشم بیکار کی نشینم
تا خیرگی نسیم با شیرگی تراشم ٭ خطی نه سخت نیکو خطی از این میانه ٭ شعری نه نیک عالی شعری نه هم
هلاشم ٭ **هلا انوشش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلا انوشش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
ــ هلا انوشش خوبان دین بی هشتند ٭ تو بیهوشش را در هلا انوشش کن ٭ **هلاهل و هلهل** با اول
مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند پور بهای جامی راست
ــ حنظل شود بتلخی و هلاهل شود بطبع ٭ وندان چو بر طبرزد و شکر نهاده ٭ **هلا هلا** با هر دو ها مفتوح بمعنی
سهل و آسان آمده ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ــ زنان جانی و مانی توان تحمل کرده ٭ ولی شماتت
اعدا هلا هلا نبود ٭ هلا هلا سخن عامه است معذورم ٭ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ٭ **هیاک**
با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی فوقانی حرف را گویند ٭ **هلاک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا بسنگ آکنده بجانب
قلعه خصم بیندازند حکیم لوکری راست ــ چون ملکی شدم نفس بسته منجنیق تن ٭ بسکه عراده
اجل بشکند از بن هلاک ٭ **هلندور** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و دال مضموم و واو معروف
و رای منقوطه نام گیاهی است که خر و دواب بکار برند ٭ **هلنبه** با اول و ثانی و لولت مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو او ماه شکافد شما ابر چرایید ٭ چو او جست
شما بلنگید ٭ **هلو** با اول مفتوح شفتالو و آلوئی را گویند **هلوزن** با اول و ثانی مفتوح بواو زده
و زای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشیها باشد که بر اطراف کتابها نقش کنند **هلهال** با اول مفتوح
و ثانی زده غربال را گویند **هلیپاسپ** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول زردآلو بود از کتابی مرقوم شد
هلهو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود **هلیوی** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور

گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هلاک نیز نامند ٭

فصل الیاء

٭ **یل** چهار معنی دارد اول پهلوان و دلاور را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎
بدو نیز برد آن یل هوشمند ٭ به تیغ و به خنجر بگرز و کمند ٭ بسی دید و در دید و بشکست و بست ٭ یلان را سر و سینه
پا و دست ٭ دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی
آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود **یلایلا** با هر دو یا مفتوح بمعنی بیابان بود **یلدا** با اول
مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج
جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در روز روشن صبح و شفق بوده ام
کنون چو تن را لبود ئی شب یلدا برآورم ٭ **یلمه** با اول مفتوح و ثانی زده و میم و های مخفی قبا باشد
و معرب آن یلمق است **یله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله
کردن بمعنی رها کردن باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ گله از خود کنم که تا چو منی ٭ خدمتی چون تو ئی
چرا یله کرد ٭ **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که ما را گله ٭ ز بخت است کردم ز یزدان
یله ٭ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد **خسروانی** گفته
؎ به سر یله نهاده کلاه و نشسته شاد ٭ این خو منکر است که افسونگر کند ٭ **اوستاد شروانی**
گفته ؎ دوش چو کرد آسمان افسر زر به سر یله ٭ ساخت شاه اختران پاره و عقد بر سله ٭ سوم زن
ناخشته را گویند و آنرا شادخوار و جشنی و روسپی نیز خوانند **امیر خسرو** گفته ؎ گشته یلی زن همه
بر بانگ نی ٭ همچو زنان یله از هر پی ٭ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎
دست بدان کمان بری از کمر گ جان بری ٭ باز چو بد گمان بری آن نبود یله ٭ در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف زدلها یله ٭ تو گفتی که خورشید در مرغ و در یله ٭ پنجم

و تازان و تازه را گویند مولانای غزالی مشهدی فرماید ـ دلیران و شیران این سلسله ÷ شدند از پی صید دولت یله ÷ ششم تنها را گویند ÷

باب المیم

فصل الالف ÷ آمد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ـ این دستگاه علم تو دیر پنداشت ÷ آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ ÷ امروت امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا امر و شن نیز نامند زرتشت بهرام گفته ـ ز امشاسپندان گزیده تن ÷ نیز و یکی ز یزدان پسندیده تر ÷ هم او گوید ـ همه قد و بالا امهوسپند ÷ بیاراسته همچو سرو بلند ÷ امسیا و امسیان با اول مفتوح بمیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ÷

فصل الباء ÷ بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سرود ستار کسی مولانا حمید ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ـ آموخته تا دست حرم سیر قاضی ÷ عامد زخم کرده و رهم سر قاضی ÷ شاعر گفته ـ دستار که بر سر رقیب است ÷ صد بم زده رنگ مینماید ÷ دوم تار گنده را گویند ضد زیر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ـ بم بهند گوناگون فراهم ÷ بجا بها البته اشکال از بم و زیر ÷ حکیم اسدی نظم آورده ـ ز بس بلبله گوی گل گرفت ÷ بم و زیر آوای بلبل گرفت ÷ سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ـ عدو را بدل از وی بار غم باد ÷ ستان از کلید فتح بم باد ÷

فصل التاء فوقانی ÷ تماخره با اول و ثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و سخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ÷ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ÷ پور بهای جامی راست ـ ای احمقی که هر که ترا دید از خریست ÷ حال مرا گرفته ز لنج تماخره ÷ تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غژغاو را گویند و بترکی قطاس خوانند و آن دم گاو کوهی است تمر با اول مکسور نام علتی است که هرگاه مردم بحد سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید است ÷ تمخو با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اول مفتوح و ثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور براء زده بزبان اهل هند تاریکی را گویند تمامست با اول

مفتوح و ثانی زده بار اندک را گویند که بر بار بزرگ ببندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ لنگا بار نوشته اند و آنرا شلیت نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد **شمس فخری** نظم نموده ؎ سپهر بیع شاه بسکه مراد نکند * پیش یافته تموک * و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود بآسانی بر نیاید بهندوی کاند نامند **تمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر آمل که در میان املیان به بسیاری بیشه اشتهار دارد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز آمل گذر سوی تمیشه کرد * نشست اندر آن نامور بیشه کرد *

فصل جیم **جم** و **جمشاسپ** و **جمشیدون** نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام

و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد ارادهٔ حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبید الواسع جبلی** نظم نموده ؎ خشمت مدد ما قهرمان مهرت متاع انس و جان * گوئی که این و آن بود چوب کلیم و مهر جم * **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند * داؤد را بشارتی از جم نموده اند * **حکیم اسدی** فرموده ؎ بدانش هر آنکس که گرشاسپ هست * فروزنده بخت جمشاسپ هست * **حکیم خاقانی** گفته ؎ جان از درون بفاقه و طبع از برون ببرگ * دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا + **مجید بیکانی** نظم نموده ؎ کی انگشتی دیو از آن چون نگین بر تخت جم * گر نوشتی نام تو جمشید انگشتری + **حکیم قطران** نظم آورده ؎ خداش زان و سعود کرد گر خواهد * هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون + **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب مدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست هر چند که شراب خورند مستی نکند اگر پارهٔ جمست در قدح بنهند از همین خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین خود نهد خواب نیکو بیند **حکیم اسدی** راست ؎ بگفت این و زیر در و بادام مشت * به پیکان نمی سفت لعل و جمست * **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بگوهر از همه آزادگان شریفتر است * بدان قیاس که یاقوت از روان جمست * **جماشش** با اول مفتوح و شین منقوطه شوخ و مست و دلبر

باشد خواجه نظامی فرماید ؎ ز شیرین کاری آن نقش چماشش ٭ فرو بسته زبان و دست نقاشش ٭ کمال اسمعیل فرماید ؎ بیشت باد صبا خواب نرگس چماشش ٭ چنین ز رنج سهر گشت ناتوان نرگس ٭ و در غزلی نوعی از باد باشد چمری با اول مضموم زده بازاری بیقید و بی اصل را گویند چمند با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسب گفته میشود و قبیح ناهموار است و آنرا ازکان و ازکمان و ازکهن و ازهیان و ازهین نیز گویند چمهلو با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام حبشی از غله بود و آنرا اشنگ نیز خوانند

فصل جیم عجمی با جیم عجمی ٭ چم با اول مفتوح ۹ معنی دارد اول خرام و اعراض خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ نهاده خدا ایست در تو خرد ٭ چو در ماه نور و چو در مشک شم ٭ گر از دین و دانش خرد بایدت ٭ سوی معدن دین و دانش بچم ٭ چمان یعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ فم سخت گرم دارد که بجادوی و افسون ٭ بر تذکره بر آتش بچماند او سوار را ٭ دوم ساخته و آراسته را خوانند اوستاد عنصری بنظم آورده ؎ ز ترک اگر تو به تیر و کرک ٭ سباتش اگر تو منی کار دین تو بچمشت ٭ سوم یعنی اندوخته و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ؎ جهان و مال جهان سر بسر چمیده تست ٭ بشهریاری همسروری چمیده سزد ٭ چهارم معنی را گویند ابو الحسن شهید فرماید ؎ دعوی کنی که شاعر و دبیرم ولیک نیست ٭ در شعر تو حکمت و نی لذت و نه چم ٭ پنجم جرم و گناه باشد حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ چم گفتمش که چم چیم بر بین سهو ست چم پشلکر نباشد در چم شاهی ز نسل بو البشر ٭ ششم یعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته ؎ نشاد ست شادی بخوردن برند ٭ بیاشفتد اندر چمید و خوشند ٭ هفتم بزبان هرویان دار المرزبان چشم را نامند حکیم سنائی فرماید ؎ عالم دیگر است عالم شان ٭ نیست فرقی ز نور تا چم شان ٭ هشتم سپید را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سپهداران توران را شهی شایسته بهمت ٭ که پیش او بشایستی بنیا الو و سپهتابر چم ٭ نهم یعنی خم آمده دهم چیزی باشد که از نی و بوریا بافند و غله را در میان آن و انداخته افشانند تا پاک شود و آنرا چم و غله افشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند و با اول مضموم پنج معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن شاه داعی شیرازی راست ؎ در همه جا چو خلیفه منتخب سید شد نامه داعی همه داعی کشید ٭ زانکه فنا نام مرا کرد گم ٭ گفت نه نام و لقب خود بچم ٭ دوم حیوانی را نامند

عمر خیام منظوم ساخته ای رفته و باز آمده و چم گشته * نامت ز میان مردمان گم شده *
ناخن همه جمع آمده و سم گشته * ریش از پس کون بر آمده دم گشته * سیوم تلی انگور بود که شیره از آن
بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم سرما را گویند پنجم دانه سیاهی باشد براق که در دواهای چشم
بکار برند لیکن سفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور بمعنی سبزی باشد
شبیه بابریشم که درمیان آب بهم رسد و آنرا چمر نیز خوانند و در تازیش جل بک گویند چاچم با اول مضموم
مثالی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید * بدرگاه قدر رفیعت نهاده * ملوک جهان از انامل
چاچم * چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد
دوم پیاله شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید * همچو بلبل لحن دستانساز
چون لبالب شد چمان از بلبله * چمچنی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش
تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیاله شراب باشد حکیم
خاقانی فرماید * تا بگل چو توئی ساقی گل هم تو باش * جان چمانه بده و چمن جان بچم *
هم او فرماید * داد عمر از زبانه بستانیم * جان بوام از چمانه بستانیم * و با اول مضموم حیوان را مانند
این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید * چو لالی که من یک چمانه بخوردم * چه فصل است
بس مر ترا این چمانه * چمانی ساقی باشد چمتاک و چمپتاک با اول مفتوح کفش را گویند
و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمتک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور و ثانی زده خمیده منحنی را گویند
اوستاد فرخی نظم نموده * زرد و چمچاخ کردم از غم عشق * دو رخ لعل فام و قامت راست *
منوچهری نیز گفته * انگورها بر شاخها مانند چمچاخها * انجشان چون کاخها بستان نشان چون را دیه *
چم چم با هر دو جیم بیجی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید *
سر بزن از مستی تا راه نگردد گم * در بادیه مردان میخواست ترا چمچم * پور بهای جامی منظوم
ساخته * زمستان منهزم شد تا در آید * سپاه باد فروردین بچمچم * دوم سم اسپ و شتر و اشتر
و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده * تا تو چمچم کنی گشته
بدم * بس سنگ همچو چمچم خر * از مصرعه اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی
از پای افزار که از جامه کهنه بسازند و آنرا گیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید * خوش بود در بستگی

با دلبری ٭ ماه روئی مهربانی سروری ٭ چمچی زرپای مرداد لطیف ٭ بر سرش خرمنه گانه میریزی ٭ حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ـ اگر بخت بلغاری نباشد ٭ که دستاو چمچه من و کرکا و خم خیم ٭
چمچه با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن بر آید و آنرا شلپوی و شکاشک و شلنگ نیز
گویند امام فخر رازی راست ـ کردن آل چمچه پا دولکانش ٭ خویش چون سامع و بینی
بسمع و بصر رسید ٭ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده ـ بکبر د اچمش کو زبان دو چمش ٭ همه سحر و شوخی همه رنگ غمش ٭
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ـ سر خوش و چمان
چو کبک مست رفت ٭ عاشقان را دل ز هجرانش نکفت ٭ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند
چمشاک و چمشپاک ـ و چمپاک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمپاک و چمنک نیز
خوانند چمچشمه چشمه بود استاد فرخی نظم نموده ـ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان برآید ٭
اگر چه چمچشمه حیوان سد و را در دهان باشد ٭ چمک با اول مفتوح قوت و قدرت بود شمس فخری
در سطری بود خواجه حمید لوبکی منظوم ساخته ـ آنکه سخنوری با فهم از قبول تو خود را بدل
لیون تو دست مراست این چمک ٭ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ـ
ز اصل و رگ ندرد شاخ و سایه دار شود ٭ نه گر چه چند آگردان چمن پیرا ٭ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ استر و خر بد لعل لگدزن را گویند
و معرب آن شموس باشد مرزاقلی میلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ـ
آن استر شموس لگدزن از آن ٭ و آن گربه مصاحب بابا از آن تو ٭ دوم نوعی از پای افزار باشد
چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ـ چاره نبود جهان را از چمین ٭ لیک
نبود این چمین با رمعین ٭ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط بسته ـ بلبلان را
جای می زیبد چمن ٭ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ٭ گر چه طوطی خواه از شکر بسته ٭ زانکه در خور چمین باشد ٭
فصل الخاء ٭ چخم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم ابریشم باشد و آنرا کخم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ؎ چون عشق بدست آمدت گورکن و خوش زی ٭ چون عقل بپا آمد بی گورکن خم زن ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ آن دادگستری که ز تأثیر عدل او ٭ باز و عقاب خم زنند از کبک و زدراج ٭ گو با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که دران آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ؎ جز فلاطون خم نشین شراب ٭ سر حکمت بما که گوید باز ٭ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارتی فرموده ؎ داعی نا ایران پرورت هم ٭ رنگ خطوط و هم رنگ و سنگ ٭ حاکی مطربان صحنش همدران پرده همدران آهنگ ٭ مجد همگر نظم نموده ؎ مخالف تو بهر کار کاو بدرخ و رای ٭ بدانک اندیشد بجز ناتوانی باد ٭ وگر شود زپی کوی رؤیت مقصود ٭ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ٭ خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی همام تبریزی گفته ؎ برد هوش و جان ز من خنیاگرش ٭ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ٭ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک ختا و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عربی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود حکیم فرخی فرماید ؎ تو یار خدای همه خوبان خماری ٭ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ٭٭ خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از ان خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خماشیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تسخیر آن سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دانوجان گویند خمایان و خماهن با اول مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت تیره رنگ بود و چون با آب بسایند زرد شود مانند زریخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود سرور جهار و موئی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در وی تدبیر بیشتر است گویند که در فطرت خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید ؎ خدایگانا مهمان بنده بود شنید ٭ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ فیروزه چرخ را ز آهن ٭ جز رنگ خم آهنی نیابی ٭ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر گفته ؎ مردان ره میل باشتی نکنند ٭ خودبینی و کبر و خودپرستی نکنند ٭ اینجا که مجردان حق نوشند

خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ٭ **خم خمه** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل منکرانه سخن گفتن است دوّم از بینی سخن کردن بود سوّم خوردنی بد خوردن را گویند **خمره** با اوّل مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند **خماک** با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بنوعیکه صدا بر آید و آنرا ضنبک زدن نیز گویند **خواجه نظامی** نظم در آورده ٭ در آمد بشورش دم گاو دم ٭ بچنگک زدن جام روئینه خم ٭ **خمینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند بود

فصل الدال

٭ **دم** با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروف است دوّم فریب بود **حکیم خاقانی** منظوم ساخته ٭ حوری از کوفه بکوری زنجم ٭ دم همی دادی حدیثی می حسبت ٭ گفتم ای کوزدم او بخوری ٭ که حدیثی تو بوی زر نشنفت ٭ **حکیم سنائی** نظم نموده ٭ زاهدان را از برای زه وزه ٭ قل هو الله احد دام و دم است ٭ **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ٭ دم بدادند مرا دام طرازان خویش ٭ زانکه بپرواز بند در اوج مکان میکردم ٭ سوّم نخوت و تکبر را گویند **حکیم اسدی** گفته ٭ بکردی و گنج و سپاه از تو کم ٭ هم چیست دیت طمع و این باد و دم ٭ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ٭ پیاز و سیر نه بینی بری ز دم بوئی ٭ از آن پیاز دمی ابولت چین برسد ٭ **ابن یمین** گفته ٭ چون تاب گرفته زلف سنبل ٭ آورد صبا دم قرنفل ٭ پنجم وزن شعر را گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ٭ بس کن هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ٭ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ٭ ششم آب تابی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند **حکیم خاقانی** نظم آورده ٭ کاوه که دانه زدن بر سر حماک تیک ٭ کی شودش پای بند کوزه و سندان دو دم ٭ هفتم بمعنی آه آمده **کمال اسمعیل** گفته ٭ روز آمدم و بر دو چشم از دم لب پرداخته از روان و جان قالب را ٭ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ٭ شاید که چو روز زنده دارم شب را ٭ هشتم افسون بود **میر معزی** منظوم ساخته ٭ گاهی ز بیم رابع خواندم افسون دم ٭ گاهی ز ترس سعد کردم همی دعا ٭ **سیف اسفرنگی** فرماید ٭ آنکه مر خواب فتنه را هر شب ٭ بخت بیدار او دهد دم نبدو ٭ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را **نجیب الدین جربادقانی** نظم آورده ٭ هر که چون گل گشاید دم بمدح او ٭ روزگار او در آن دم و امن ز رسید بد ٭ و با کسر اوّل ره و دخانه باشد از کتاب زند مرقوم شد **دمار** بکسر اول بمعنی هلاک بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ٭

فرزند دلبر ار بطبع زهر مار گشت ٭ ما زهر مار او شدیم او زهر مار من ٭ وین طرفه تر که روز و شبان می طلب کنم ٭ من زندگی ایشان دمار من ٭ **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ٭ دشمن آینه ام اگرچه بود راست ٭ گو بدر و بخی ترا نظیر برآورده ٭ تا که سر از جمال بکشادی ٭ رشک دمار از مه منیر برآورده ٭ **دمامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح شهنشاه حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ٭ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ٭ فیلت نقاره خانه گاو زد و گیر ٭ آورد ز سر دمامه و دندان فیل ٭ گوششش بشنید خطوم نفیر ٭ دوم ابر را گویند **حکیم تراری قهستانی** فرماید ٭ بکین برخاسته چون دیو غران ٭ برفتن تیز چون شمشیر ران ٭ دمامه در دمیدند از لگاهی ٭ روان گشتند چون دریا سپاهی ٭ **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آنکه فریاد کنان ملک کند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ٭ بزی همچنین سالهای دراز ٭ دمان و دمان و چمان و چران ٭ و دمنده فریاد کننده را گویند **بیهقی علوی** گفته ٭ دمنده آشنائی پیشم آمد ٭ خروشان و بی آرام و دردر ٭ دوم تیز رفتن باشد صاحب **فرهنگ منظومه** بنظم آورده ٭ بهشت در سوخت کنگ نام مکان ٭ تیز رفتن بود دمان دلان ٭ سوم بمعنی زمان آمده اینمعنی از کتاب زند مرقوم شد **دمدار** با اول مضموم لشکری را گویند که در عقب اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن دمدار خبردار باشد و آنرا ابتر کی چند اول خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ٭ چو دیدار بگذاشتی تیغ او ٭ بمنزل رسیدی بمه تو ٭ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و هاء مختفی چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ٭ زین دمدمها زنان نترسند ٭ برپا تو مخوان که مرد دمیم ٭ **حکیم تراری قهستانی** گفته ٭ ما آستان قناعت ده پست طمع بازه ٭ سوی لقا بید زبون دمدمه زن ٭ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ٭ دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ٭ بر سر جان میدهند کیست خریدار عشق ٭ سوم بمعنی آواز آمده **سیف اسفرنگی** راست ٭ اگرچه دمدمهای سیر میاید ٭ بشعر نیک بود زنده نام مردم و زاد ٭ چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند و بر بالای آن توپ و تفنگ آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند ٭ **دمه** با اول مکسور بثانی زده و [illegible]

و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است • دمیجه با اوّل مضموم و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه که رنگ آن خاکستری و سفید درهم باشد باندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کاذرک گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی ممولا خوانند همیشه بر کنار آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ~~ چو دمیجه همه سر بر هوا کش • چو دمیجه همه دم بر زمین زن • دمغازه و دمغزه با اوّل مضموم و ثانی زده و غین مفتوح هیچ و دم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ~~ جمع گردید و آن مجلس به • گوی سر بود است و ایشان دمغزه • دمگاو با اوّل مضموم و ثانی مکسور یعنی دو معنی دارد اوّل تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر ابدان برانند مولوی معنوی فرماید ~~ گر خری دیوانه شد یک دم گاو • بر سرش چندان بزن کاید بخود • دوم نفیر بود که در وقت جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند • دمگاه و دمگه با اوّل مفتوح و ثانی زده کوره آهنگران و مسگران و زرگران و لوزن تمام و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ~~ که در طواف آتشم که در شکاف آتشم • با دامن دل سر خرد از دمگه آهنگرم • حکیم سوزنی فرموده ~~ بصره خاطر بد گوهر از دیفشان • گنبد گرمابه و مطبخ سویدا • دمندان با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل دمنخ را نامند زرتشت بهرام گفته ~~ درختست بارور کشت مندان • هیچ پشانند ستند از دمندان • دوم آتش را خوانند شهاب الدین عمید نظم نموده ~~ گر دود از چشم تو چون شرزده • گر دود از لطف تو چو آب دمندان • سوم نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن سرب و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن بر آید و بر حوالی آن نشسته گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا نوشادر خالص است کافی ظفر گفته ~~ از کرمان سوی دمندان شد • تا نشادر بدید پیدا شد • دمنه با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ~~ دمنه از پی تنگی عافیت شیر بجست • لاجرم شیر به پیچید سر کلیله به پند • حکیم خاقانی بنظم آورده ~~ دمنه از بس کجا شود و شاخ بر سنبله • توسن سوم خاکستی افلاک قوم کوبکی • هم او فرماید ~~ گاهی فریب

دمنه افسونگر بدلیک ٭ زور بر عنصر لشکر شکن نبیند ٭ دوم سوراخی بود که برای دکشی تنور بگذارند
و دمنه دانی لته گفته و بیشتی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ آن ریش چنانچه نمی پسندید ٭ صاحب لغیان این زبانی ٭ زیرا که هیچ کار ناید ٭ الا
زیرای دمنه دانی ٭ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ؎ دمن زنگان نیست این خاک ٭ سبزه دمنه را
چه داری باک ٭ **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا بتازی دم خوانند
از کتاب زند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین بوم بود و با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون
سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از مدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در تاریخ آن نظم نموده ؎ شهادت ملک بحر و بر معز الدین ٭ کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ٭ سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ٭ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ٭

فصل را ٭ **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ چوپان شهر و رم سه فحل رمه است اقبال شه ٭ کز مهر رم دارد نگه فحلی که چوپان پرورد ٭
هم او فرماید ؎ مهتران به که در غضب است نه نرم ٭ که در شبی صفت فحل با لگد و رم بهست ٭ و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی
گرائیده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **منجیک** راست ؎ روش
بزیر ریش چنان گشته ناپدید ٭ چون کیر مرد غرجه بر مکان نهان شده ٭ و در عربی با تشدید مرمت کردن
خانه و صفحه باشد و با اول مکسور و مخفف رمیم است کثیر الحرکت نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مغز باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ؎ بسیار گوهر آنچه یابی ٭ ناچار بدار کل رمارم ٭ دوم بمعنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ؎ تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی ٭ ز آن فتنه و بادم زان آفت رمارم ٭

رماس با اول مفتوح مصطکی باشد **رموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرین نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند و در عربی ثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و با اول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و بوسیده بود دوم بمعنی همه آمده **رمکا** بفتح اول و ثانی
بادبان باشد از کتاب ژند رقم شد **رمن** بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب ژند رقم شد
رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم **قطران قهستانی** فرماید نظم میان
بابیست ای رمیده ✤ که سازم خاکپایت کحل دیده ✤ **رمژک** با اول مفتوح و ثانی زده و زای پارسی
مفتوح و کاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** با اول
مفتوح و ثانی زده خاک گور و قبر را گویند ✤

فصل زا ✤ **زم** با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند
که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم
ناصر خسرو نظم آورده ✤ نه افزاید انبار سود آب رود دنیاوی ✤ اگر بر رویت ای نادان ابر
آب رود زم ✤ حکیم **اسدی** در صفت اسپ گفته ✤ بجستی بیک جستن از رود زم ✤ بگشتی
بیاورد بر یکدیم ✤ دوم سرما را گویند لهذا سرما را زمستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید ✤
یکدمی همچو گلستان کندم ✤ دم دیگر چو زمستان کندم ✤ **ببت العجب** نظم نموده ✤
عاشق و رنجور بود بید زم ✤ آن سنجود و رخ سجاده زم ✤ سوم باد سخت را گویند حکیم **فردوسی** فرماید
✤ همه سوی پیلان شتران بر زم ✤ گذرهای جیحون پر از باد زم ✤ چهارم نام چشمه ایست و بعضی زم
بمعنی نغز هم آورده اند حکیم **قطران** گوید ✤ بطبع و رای قلزم بدست چشمه زم ✤ بکفت چو رود
فرات و بکیفت چو رود قرب ✤ پنجم طفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش پیدا افتد و یتیم را
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده **زماروغ**
با اول مفتوح و زای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از رستنیهای یمن و شهر جهرم روید آنرا
سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود **زمان** بمعنی مرگ باشد حکیم **فردوسی** فرماید ✤

چو بشنید رستم که آن سرفراز ٭ بدانست کامد زمانش فراز ٭ **زمیچ** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمیچاب** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام پرده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروف است دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی و گرفتگی دست ٭ **پور بهای جامی** راست ٭ سری و کرم و گنده و بد بو بشکل سیر ٭ خشک و زمخت و سرد و شوری چون سماق ٭ **زمزم** و **زمزمه** با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که باهستگی کنند امیر خسرو فرماید ٭ قصه خسرو از درون گر بغزل بیرون فتد ٭ دست بسینه ها کنند زمزمه ندیم را ٭ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی و بدن شستن و زبان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در لغات الف با از باب راء رقم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند **زمچک** با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیج** با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نشاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند چون بر دست بازدار کرنج خورده از نفع آن یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید و آنرا بتازی زمج خوانند **زمو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی امتحان کردن باشد **زمیاد** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق است دوم اسم روزیست و بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و بنا نهادن و آنرا زامیاد نیز خوانند حکیم **فردوسی** منظوم ساخته ٭ بروز زمیاد مهر سفند ٭

به بند ستم حلق دشمن به بند ٭ ٭

فصل السین

سُم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ٭ قول خویش آرایش بالعمه را شو کش ٭ سم الف و

زنخ لالی هم ساق وسمی و رخند ٭ سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در هوای آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان برای گوسپندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ٭ همه دشت و کوه و بیابان کنام ٭ کسی را بگیتی نبد راستکام ٭ بیابان سراسر همه کنده سمچ ٭ همه روغن گاو سر کرده خم ٭ سماخچه با اول مفتوح سینه‌بندان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند سماروغ و سماروغ با اول مفتوح بمعنی زاغ است که در فصل زاء منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ٭ میان قلب بر بندیر سپر ٭ زنخ چو سماروغ لب خورده تر ٭ شمس فخری راست ٭ طعام و قوت او نان و مرغ حلوا ٭ غذای نقل اهالی از سماروغ ٭ سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سپید و نیز نامند سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ٭ ز خون خصم بدستی کجا ببرد کسی ٭ در آب لجه بشماری رود بقضا بشناه ٭ ابوالفرج رونی راست ٭ گوید بیش لوه صحرا اشماری ٭ خسانش بین و مپا احصار است ٭ سماکار و سماکاره با اول مفتوح سبکسر و خماران باشد خواجه عمید لویکی راست ٭ ای از کار و یا سماکاری تو بره ٭ بیکار هم مکن و بیکار تر مکن ٭ حکیم سنائی فرماید ٭ از پی کسب نفت پیش بنا گوش لیش ٭ ماه دیلم رهی و نسیره سماکار و وست ٭ هم او منظوم ساخته ٭ زانکه او شاه نخردان باشد ٭ کی سماکاره دوان باشد ٭ سمان با اول مفتوح رودیست و بضم اول ماه نهم از سال شمسی و آنرا آسمان نیز گویند و با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا سمانه نیز خوانند و در عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی فرماید ٭ چون مست شوند بادهٔ حق ٭ شهباز شوند لیکن سمانه ٭ بهندی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است سمج و سمچ با اول مضموم بمعنی سوم سمج است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ٭ هیچ پنهان خانه آن زن را نبود ٭ سمچ و دهلیز و ره بالا نبود ٭ مسعود سعد سلمان منظوم ساخته ٭ در این سمچ هرگز نگنجد همی ٭ بعد چاره و چند سرنگ و رنگ ٭ هم او فرماید ٭ که نزاری نشسته ام گریان ٭ جای ماهی ز سمچ مظلم تنگ ٭ سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد چوبی مر جولاهگان را که بدان انبار تارها بکشند و آنرا ماله و شوداس نیز خوانند و در عربی بمعنی افسانه باشد

داغ انگیختن باشد با اول مفتوح و ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول عشق دوم میخ آهنی چوبی زدن باشد **سمکار** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان **امیرخسرو** فرماید **بیت** ای که چون پسته که عرش آفریده هر چه در دست؛ بنوشت نقش ملک در سر سمکار است؛ **سمن** با اول و ثانی مفتوح دو معنا است اول با ماوراءالنهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد **مولانا جامی** فرماید **بیت** بیا ای سروی چمن سرو سمن گذار مکن؛ بسی بیا و سمن آن پای را نگار مکن؛ **سمنار** با اول مکسور و ثانی زده رومی که بانی آن خورنق است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا به تازی سنمار خوانند تفصیل احوال او در فصل قاف از باب را در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید **بیت** هست نام آوری ز کشور روم؛ چابکی چون کوه سنگ سازد موم؛ سام لیلی و نام او سنمار؛ چابکی چربدست شیرین کار؛ **سمند** با اول مفتوح رنگیست مر اسپ و اشتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی زرد تیره آمده **سمندر و سمندور و سمندل و سمندول** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش اندازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی نیز برآنند که بصورت مرغی شود **امیرخسرو** فرماید **بیت** سمندر که ز آتش بود بچه زای؛ زوال یافت در آتشش زیر پای؛ **کمال اسمعیل** منظوم ساخته **بیت** فیض طبع تو اگر یاد دهد زیر آتش؛ با سمندر یکی خانه شود نیلوفر؛ دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود نیکو پیدا شود **فخر گرگانی** گفته **بیت** خوشا بادی که از مشرق برآمد؛ تو گویی از گلستانهای درآمد؛ ز خرخیز و سمندور و نه کافور؛ بیاورد بوی مشک و عود و کافور؛ **سمنگان** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش داشت و سهراب از و متولد شد؛ **سمنوان** با اول و ثانی مفتوح و ضم نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم سبز کنند و کم دگان درست در میان آن بنیارند و از آن جشن نیکو کنند دوم نام مردی بوده بس درویش و مرتاض **سموت** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف مترادف باشد **سمه** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سحر است که مرقوم شد و آنرا ماله بعربی نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده باشد بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است

فصل شین منقوطه ◆ **شم** با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و **شمان** بمعنی شبان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته ◆ **شمیدن** بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ◆ ز غمزهٔ تو صبا وصل مال چو جان اسیر ◆ اگر چه چشم تو بی چشم تو شمیده شیم ◆ **ابوالفرج رونی** بنظم آورده ◆ اگر شمیده بود عقل خصم او بشگفت ◆ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ◆ دوم ناخن را گویند اوستاد **عسجدی** گوید ◆ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ◆ از بیم بیفگند ز کف شم شیر ◆ باشد که بگردی و بهور شناش ◆ در معرکه با تیغ گذارد کم شیر ◆ از این رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد ◆ سیوم مخفف شبنم بود و بعربی الهوی **حکیم سنائی** فرماید ◆ از خویشتن آزادزی از هر بلائی شادزی ◆ هر جا که باشی رادزی چون یافتی از عشق شم ◆ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است ◆ و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا ترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ◆ گرانسید ◆ چون با چرم کشد ◆ گهی شم کشد گه بریشم کشد ◆ **منجیک** راست ◆ همی بست صلح نعم چندین عذاب دید ◆ گر شم نیست پای جفت شم فرست ◆ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده **شمس فخری** بنظم آورده ◆ با سفیهان جمله الفت و فراغ ◆ وز غبیان جمله دوری و شم ◆ **شماخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاباخ است که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و بعربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده ◆ **شمار** با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ◆ عدل تو سایه ایست که خورشید را از عجز ◆ امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ◆ دوم دوستی و صحبت باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ◆ بیدی ز هر آشنائی شمار ◆ بس است آشنائی من آموزگار ◆ سیوم پیشه و اندیشه و شغل باشد **مولوی معنوی** فرماید ◆ جان ما شمار و راه عشق همی پیشه ◆ هر یکی پیشه و افسانه و افتاد کبر یا چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و هندی لیبه ◆ **ظهیر** ستوده نام یکی از مبارزان توران است بیت ◆ فاران چون کاو کشته شد ◆ **شماخنه** با اول مفتوح بنون زده چیزی بدبوئی را گویند و آنرا شخنه نیز گویند **پور بهای جامی** راست ◆ هاش چو چشم گریش شماخنه و سیاه ◆ گاه بنیاد و کشته چو کون در پیرگان ◆ **شمر** با اول و ثانی مفتوح آبگیر را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ــ ای خواجه‌ای که پیش
دست و دولتت به ابر چون دود بحر چون شمر است ٭ حکیم خاقانی گفته ــ چو دل او گفته باشم
سخن از جهان نگویم ٭ که چو بحر بر شماری سخن از شمر نباید ٭ ملهم آو فرماید ــ چه عجب نه آنکه گوزبان
ز لعالی برسید ٭ که همه آتش و آب شمر آمیخته اند ٭ شمشدر بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه مضموم
و فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب زند مرقوم گشت ٭ شمهک بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
زند نوشته شد ٭ شمیا بالفتح اول و سکون ثانی و کسر ثانی لوز را گویند از کتاب زند مرقوم شده
٭ شمشاد با اول مفتوح درختیست که شعرا نهال آنرا بقد جوانان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت استحکام بود
و آن معروف است ٭ استاد فرخی بنظم آورده ــ دست و پایش ببوس و مسکن کن ٭ زیر آن
زلفکان چو شمشاد ٭ شمشار با اول مکسور بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند
لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ــ ز گل کنده شمشار تاب را بدر
درخت خوشاب را ٭ لبیبی گفته ــ نگر آن قد و زلفینش که گوئی ٭ فرو هشتست از شمشاد شمشار
٭ شمغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که ذکر شد
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم بیهوش شده باشد و آنرا استرپل نیز گویند ٭ شمله با اول
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آنرا شم نیز گویند و بعربی نعل گفتن ٭ شمندک والبته شمند ناقه باشد
د با اول مفتوح و سکون ثانی هم و بعربی کار بار پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود
و این لغت از لغات هند است ٭ شملیه با اول مفتوح بثانی زده شملیز باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند
٭ شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ــ از دو خوردن و گران
از راه خوردن ٭ دگر سیر نتوان کرد یاد بس شنو یا شمن ٭ شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد ٭ شمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کشش بود که بسبب شدت یا تشنگی یا بر خواندن
نفس نفس بینی بر پی شمرده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند ٭ شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ــ ندیمان لشکر شاد گفتا بمول ٭ همه کارهای
جهان شد شمول ٭ نجم الدین سنائی گفته ــ شمول خوش بود انصاف بشائل گل گشته بچو

شمائل گلزار با هیبت شمال ٭ شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی شیر باشد که آنرا ملالی گویند و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی گفته ٭ چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ٭ شمیم با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا اشموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ٭ کرم عشقم بحیا بلیزه فتاده ٭ زلم ساخته سراپه شمامه کرم ٭

فصل الغین ٭ شمخورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد ٭ شمغوامی نام روز ششم است از ماه های ملکی

شمنده با اول مفتوح غمگین باشد ٭

فصل الفاء ٭ شمف با اول مفتوح چادری باشد که تار حیبیان بر سر چوب دراز بسته و بدان تهار را از هوا بگیرند و آنرا شمخ نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف ٭ شمک با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و هم آن شمک است و الکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده ٭ چار شهر است عراق از ره تمکین گوینده ٭ طول و عرضش صد در صد بود و کم شنوده ٭ اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان ٭ که مانند آفاق جهان شهر معظم نشود ٭ همه انجای سپاهان از فضل آب و هوا ٭ در جهان نیز چنین بقعه خرم نشود ٭ شمک نسبت کم از اینهاست ولیکن آن نیز ٭ نیک نیک ار چه بنا شد بهم شمک نبود ٭ معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ٭ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ٭ شمکا با اول مفتوح آستین سفید بود و در لغتی چنین است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بهم بندند و دست در میانش کرده نان خمیر آن بگسترانند و به تنور بچسبانند تا دست از تفت آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نسبت کنند تا ساعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد ٭ شمکت با اول مضموم پستی بود در غایت لطف و پیوند آنرا گل کنند و نیز خوانند و بتازی کماة گویند پوریهای جامی راست ٭ چون کمان کند است شکلی کت که شمک بر کنی از بیخ ٭ همچون کنگشتش ٭ هم او گوید ٭ گنداست چون پیاز نعلهای او چنانکه گوئی بگنبد کرد کمان را معادره ٭ و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا شمت هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانند والعلم عند الله تعالی ٭ شماچ با اول مضموم ثانی باشد معروف و کلیچه خمیر را

بمشام همت آن کمانچ گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ؎ بنان خشک کآورده به بیم ٭ چرا باشی که زخولش غره ٭ کلاچ خیمه را ماند که بخوان ٭ روی کنده بدندان نیم ذره ٭ چنان تو زچوب آمده به بودی ٭ که بودی زآهنم دندان چو اره ٭ ابن یمین گفته ؎ بجلکی که درین خیمه نیست فلک ٭ قرص خورشید کماچش چه بود صبح عمود ٭ گرتو چنان باز بندارم ز مروت لیکن ٭ حکم نیست مرا ورست سی در خور جود ٭ **کماس** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه مهین بود و بر کوتاه کردن لوله آنرا آفتاب نیز گویند ابو العباس گفته ؎ گیرم که ترا اکنون همه خانه کماس است ٭ بنویس یکی نامه که چندیت همه کار است ٭ شمس فخری راست ؎ رود بسوی عدم برکف نهاده جواب ٭ برو بیاه دگر و بقبل گرفته کماس ٭ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ؎ از درد کم مباش که آنهم شنیده ام ٭ در بهر چه بود پیش از فغان کشند ٭ و کماسی بمعنی کمی باشد **کماسه** با اول مفتوح بمعنی کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ ایام تلخ کماسه خری نکو داند ٭ که از کماسه مواید نواله گرداند ٭ هم او گوید ؎ کماسه خر بنمانا کراسه خر باشد ٭ که با کماسه کراسه بسود نتواند ٭ **کبر** با اول مضموم سه معنی دارد اول کبست باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خسی را نامند سوم نام کوه است از ولایت خراسان **کماله** کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ باز قوی شد باغ دختر نرگس ٭ شد دست پای همچو کماله ٭ **کمان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم برج قوس را است حکیم فردوسی فرماید ؎ بسلم اندرون جست ناخترشناس ٭ ستاره اجل بود طالع کمان **کمان چوله** با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و ها خفای باتیربان باشد که کمانرا در میان آن نهند و آنرا هم لنگانه نیز خوانند اوستاد فرخی نظم آورده ؎ زبهر جنگ دشمن دست باید ٭ که تیره گردد غلامان هراسان کمان اندر کمان چوله ٭ **کمان رستم** و **کمان سام** قوس قزح را گویند خواجه سلمان ساوجی راست ؎ بهر کمان رستم گیرد بهار دار ٭ از سهم وی که گر هم ترا تیری رود ٭ حکیم سنائی فرماید ؎ ای فضلش بدست تیر چرخ را ٭ رایت رایش بشت از کمان سام را ٭ **کمان زنبوری** تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و بترکی تفنگ خوانند حکیم اسدی راست ؎ گرفتند گردان ایران زمین ٭ کمانهای زنبوری چرخ کین ٭٭ **کمان گروهه** کمان کرهه و کمان مهره مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کمان گروهه کیوان ندارد آنکه به پیر و گروهه

خلیل اندر آورده چو ماه هم او فرماید ؎ از پرده لعب اگر بناگاه ✤ بر ماه فلک نظر گمارد ✤ مهره

یک کمان گروهه و دامن آسمان شمارد ✤ اوستاد نظم نموده ؎ پیش کمان گروهه

بازوی قدرتش ✤ گوی بسیط آمد یک مهرهٔ فلک ✤ کمان گیر کماندار را گویند چون آرش در صفت

تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ؎ ازان گه که آرش

کمان گیر ✤ که از آمل بمرو انداختی تیر ✤ کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کما[illegible] گویند اوستاد

در طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ؎ سه خم گر کشیدی برین ساز باد و دست ✤ دو راست کن چو

تیر بده خم را ✤ دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و مهران منقب بگردانند حکیم سنائی نظم نموده

؎ منقب نطق در فسانه ✤ از قوس قزح کنم کمانه ✤ سوم کارکن را گویند اوستاد فرخی

نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ✤ دل تو از کف تو کان زر پدید آمد ✤ چهارم [illegible]

بود مختاری راست ؎ کمان من بسنجای لب اسب تو ایست ✤ که تیغ پیش [illegible] کمانه من ✤

حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ منجنیق رزم بر فلک کمان نکشم ✤ که سرنگون چو کمانه کند [illegible]

پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هشیاری من زمین فسانه ✤ مانند رباب بی کمانه

کماسی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کماه که

در قوم شد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ هست با علفش نشست چنانکه ✤ فی المثل

در جنب بوی گل کماسی ✤ هم او فرماید ؎ عالم فانی و باقی را بنظم بهشت مکن ✤ بوی کردار [illegible]

باشد از گل تا کماسی ✤ کمالوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم بواو معروف چیزی باشد

که از پارچهٔ کهنه مانند گردی باشد سازند و نان را بر ساخته و تنوره بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند

کمر با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین میرزا

حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ؎ گهی از گردش کیوان بدریا بر زند کله ✤ گهی از گوشه گردون [illegible]

به پیش کمر ✤ حکیم انوری راست ؎ از لحد گور تا بدرون نقصان ✤ راه شد طاق و طاق کمر [illegible]

دوم حویلی و مکه چهار پایان و ستوران را هنگام در آنجا نگاه دارند و آنجا ایمن باشند [illegible]

گفته ؎ چو کنگ ظلم [illegible] آشتی بازوی عدلت ✤ زانو چه شد صحرای درگاه تو چون کمر [illegible]

زنار باشد که از رشته زر دوخته در میان بندند حکیم قطران نظم نموده چو تو کمر جنگ به بندی ملک گردد

کمرای مدروبه پرسید کمر تو * خسروانی گفته به طرف گر ز عشق روی آن بت * ببندم بر میان

کمرای کفار * کمنکام با اول مفتوح دارویست که آنرا صبغ داود و لوله الطیب خوانند کمه با هر دو کاف

مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن لقب و صدای بود حکیم خاقانی در قصیده فرماید بیچاره باره

رنگی بیاد شر به درد * یا بانگ زنگله بنالش کمه کمه نقاب * هم او در حقیقت ارباب حال گوید کنج پرورده

فقر شد و کمه کمه شد لبیک * کمه کمه کنج سراپرده بالا شوند * دوم زعفران را خوانند سوم ریگ آن را

باشند کماکان با اول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جو خرد و در بعضی قطره آب

مرقوم است مولوی معنوی فرماید بیت میگریزی از لیثه و زکژدمی * میگریزد کماکان از نمی

کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و بیای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی

راست بیت یکی کریاس حیزی داد کانرا * بوسید هیچ چنگی و کمیچه * دوم نام جانوریست ریزه که در شب

در هوا آتش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی سراج خوانند کملی با اول مفتوح

و ثانی زده یا فته باشد نسیجی که از پشم درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گدایان

و فرومایه پوشند و آنرا بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید در ارکان

گر کسوت کملی * نه تاج و تخت کند میل رای سر گدای * کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن *

یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قموص خوانند حکیم انوری فرماید

بی مدد تابش هیچ نگشادست * کوکبه روزگار هیچ کمین را *

فصل کاف عجمی

* گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم

بیمار را خوانند گمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول گمان باشد حکیم فردوسی فرماید نه از بهر

شادی زمانه مدار * روان را بفرسا گمانه مدار * دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب

چه مقدار در دست بکند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ای آنکه دلم در طلب چشمه نوست *

در بادیه فکر فرو برد گمانه * بیت اسفرنگی راست فلک گر عطای حساب تو کرده *

سنجیدن زر با گمانه * گمست با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرماید

کشتی یکی و لیبرتی مالک و معدن قریب مدینه مکرمه است گویند گمست گویند که چند شرابخوار ۹۱

سستی بیارد و اگر پاره نمکست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بینید و آنرا چست نیز خوانند ❊ لمیز با اول مکسور ثانی فوقانی باشد که بتازی نول خوانند مولوی معنوی فرماید ❊ بیا ای پاک نغز من چو گلزار نغز من ❊ بر تخم سرخ کاهل که مشک او لمیزن ❊ امیر خسرو فرماید ❊ گر از برهمن و جوگی کرامتی دیدی ❊ مشو بدل که چو دین نیست اینهمه لمکت ❊ لمیز بصفوت چو ابدی نماست ❊ ولیکه فرق همین کان پلید و آن پاک است ❊ ❊

فصل اللام ❊ **لمتر** با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی گنده آمده حکیم سوزنی گفته ❊ عشق جز استکار آخر نیست ❊ حیله ساز زنده گلو نیست ❊ مولوی معنوی فرماید ❊ فربه شده عشق در رفت لمتر ❊ بنهاد خر و بلاغری روی ❊ **لمس** با اول مفتوح ثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن ❊ **لمک** بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام ❊ **لمعان** با اول مفتوح ثانی زده نام ناحیتیست از نواحی غزنین مولانا شهابی نظم نموده ❊ پس از چندی روز گرد ره او راند ❊ جنیبت با قطاع لمعان رساند ❊

فصل المیم ❊ **ممامش** با اول مضموم پستی و گو و مغاک را گویند ❊ **مملان** با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش وهسودان بوده حکیم قطران فرموده ❊ بروی نوجهان شادی چو درویشی که بنوازند ❊ سر شاهان ابوالمنصور وهسودان مملان کش ❊

فصل النون ❊ **نماز** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی نظم آورده ❊ پیاده شد از اسپ بردش نماز ❊ گرفتش سر شاه گردن فراز ❊ حکیم سوزنی نظم نموده ❊ شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ❊ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ❊ **نماک** با اول مفتوح رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید ❊ چو سالت شد ای خواجه بر شصت ❊ می و جام و آرام شد بی نماک ❊ **نمالیش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که آبست ❊ **نمتک** با اول مفتوح ثانی مضموم تای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک آنرا کیل سرخ نیز گویند و زعرور و مثلث الفم نیز خوانند قریع الدهر گفته ❊ جاهی که بنا نهند با تو سیم از سرب ❊ همه دروغ زنان خربطه اند و خیره اند ❊ لیک با تو بلسان نیکان بکی سر دیگر تو شبیه بکه گرانند

نمچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی نم را گویند **شمس فخری** فرماید بدان رسید ابا و شیخ ابو اسحاق
که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ * **نمد زین** نمدی باشد که بر پشت اسب نهاده زین بر سر آن بگذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی کلنو خوانند **خواجه نظامی** فرماید سم بادپایان ز خون عقیق *
شده با نمد زین چو خون در یلق * **حکیم نزاری قهستانی** گفته سم با چشمه ساری بود خالی *
فگنده از نمد زینش نهالی * بران روی نمد زینش نشانند * گلاب از دیده بر فرقش فشانند *
نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نموک** بفتح اول
و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمش** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو از باب الف مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح بثانی زده مکر و غداری
بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته یکی داهش کو زبان دو نمش * همه سحر و شوخی
همه رنگ و نمش * و با اول و ثانی مفتوح در بخلی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل با دوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و لیسه و امثال آن
دران پیدا زند **نمودار** سه معنی دارد اول بمعنی عرضی آمده **ملا نور گیلان** نظم نموده در هر جا بکوی تو
نمودار بوده * ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده * دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند **نموساک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است **نمیدن**
با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی**
فرماید وقت مرگ و درد آن سو می نمی * چونکه دولت رفت خوانی اخی * دوم چیزی که رمیده را گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بی رم سر گرفت آن رمیده * نسیمی برده از جهانک نمیده *
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود **حکیم سنائی** راست ای جوانمرد نکته بشنو از عطای
خدا نمید مشو * مهرش ابلیس را نداده نوید * لطفش امید را نکرد نمید * **حکیم ناصر خسرو** فرماید
روی امیدت هرگز نمید داشت گرت * کمال است کابین ای فراز است *

فصل الهاء * **همار و هماره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا اماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود **مولوی معنوی** نظم نموده خیر کن با خلق

بهر ایزدت ❁ یا برای راحت جان خودت ❁ تا بهاره دوست بینی در نظر ❁ دولت پاینده گیر با خوش
صفور ❁ **کمال اسمعیل** گفته ❁ مرکب اقبال تو همواره برین باد ❁ پایه قدرت زبر چرخ برین باد ❁
همال با اوّل مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود **عصا برزی** راست ❁ صواب کرد که پیدا
نکرد بهر دو جهان ❁ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ❁ و گرنه بهر دو بخشیدی او بیگانه عطا ❁ امید بنده
نماندی با یزد متعال ❁ **حکیم خاقانی** فرماید ❁ نشان خلق عام خاقان آمد ❁ کاخام از خشکسال
زادن همال ❁ **همانند** با اوّل مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمده **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❁ ای
چوب نهال و رز خزر یا زنگی ❁ مانند سپیدار و همانند و همای ❁ **نجیب الدین جرباذقانی** گفته
❁ سنگ تو بدین آب روان و لب کشت ❁ با سبزی و خرمی همانند بهشت ❁ با ساقی خوبرو شراب
چو گلاب ❁ لیکن چنین جای فرو باید نشست ❁ **هماور و هماوران** با اوّل مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا ماوراء و ماوران نیز گویند **هماورد** با اوّل مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند
هر کدام مر دیگری را هماورد باشد **حکیم اسدی** فرماید ❁ کس این پهلوان را هماورد نیست ❁ بگیتی همانند
او مرد نیست ❁ **هماون** با اوّل مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید ❁
وز این یکی تاریخ ترین منم ❁ که دیده بکوه هماون منم ❁ **حکیم قطران** منظوم ساخته ❁ بیچاره عدو
پیر تو کند سود بچاره ❁ گر کوه هماون توان سود نهادن ❁ **هماویز** چون دو کس با هم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند انان هر یک دیگر را هماویز باشد **حکیم نزاری قهستانی** فرموده ❁
بهم برشمرده بیند که نیز ❁ بیا که مدت بیداست هم آویز ❁ هم او گوید ❁ زبانی تنگ هم آویز بوده ❁
ز بهر یکدیگر بکین خونریز بودند ❁ **همباز** با شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد همدست شریک
و متفق باشد **همیار** با اوّل مفتوح بثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده ❁
تو کی که همت تو سرپران فرو ناند ❁ که در امور جهان با فلک بود همیار ❁ **همای** آزاد نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود و نیز لقب او دوشتراست و او را همای نیز میگفتند و داراب از او متولد شده **همیر**
با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **استاد فرخی** فرماید ❁ خدای حکم جنابت
کرده بود کان بیت را ❁ نجای بر کند آن شهر یار دین پرور ❁ بران نیست که هر آنرا ایمکه باز برد ❁ بکند
اینکه یا یا همی برد همیر ❁ **همتک** رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن **ابن یمین** راست

ـــه هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع * در بحر موتی ید بیضا نموده اند * مولانا شریف منظوم ساخته ـــه ما و مجنون به ره بادیه همتک بودیم * قدمی چند و همراهی ما دور افتاده * همداستان بمعنی موافق و راضی و همراز باشد * منوچهر فرماید ـــه جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی * چو آشفته کوئی و بازارگانی * نداری کسان صابری اندرون تو * به بدنامی خویش همداستانی * حکیم نزاری قهستانی فرماید ـــه روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو * دست باید شست اگر همداستانی روزگار * همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انسان متولد شود و هر که در دنیا داخل وجود شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد او گویند جمال الدین راست ـــه ای تو مسعود فلک همزاد انگشتی اسیر * ای تو مسعود ملک مردلیو انگشتی شکار * دوم بمعنی هم سن و هم سال بود سوم همسفر و رفیق را گویند که در مأکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند * همشکم با اول مفتوح و ثانی زده توامان باشد * همگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پوربهای جامی گفته ـــه و را عالی برین صنعت تمام است * قضای همگر و جولاهه دادن * همگنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمع حاضران را گویند * همنلخت با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بخا زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش از اقسام پای افزار باشد چنانکه کسائی فرماید ـــه بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال * که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت * اگر خلاف کنی طبع را و هم ندهی * بدید او پتل آهنین بود همنلخت * همواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آن را هموار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آن را همواره هم گویند * همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست و آن را امیان نیز نامند و بنافه هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید ـــه تو باش تارک دست عشق چند دهی * که بازگشت همیان و مستی اندر جام * همیشک جوان بوته ایست که برگ آن همیشه سبز باشد و آن را بتازی حی العالم خوانند و در دوا بکار برند که جزوی از اکسیر باشد * همیدون با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد والله اعلم عند الله *

فصل یاء تحتانی

* پیکره با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آن را بتازی یبروح الصنم خوانند * پیکال با اول مفتوح و مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشار الیه در حسب حال فرماید

بنه مهار خدایم من به یمگان ❊ نکو بنگر گرفتارم چنداره ❊ هم او گوید مرا گوئی اگر دانا و خبرے ❊
به یمگان چون نشینی خوار و بے یار ❊ والله اعلم ❊

باب النون ❊ ❊

فصل الالف ❊ **انار کبیر** بکاف عجمی مکسور و یای معروف غوزه خشخاش گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند ❊ **انار مشک** نام داروئیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگیسر خوانند ❊ **اناهیده** با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و زاوه و بیدخت نیز خوانند ❊ **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی انبوه و مملو آمده **ظهیر فاریابی** نظم ساخته ❊ بیک سخن دهن آرزو فروبندی ❊ بیک سنان شکم آز را انباری ❊ **حکیم خاقانی** فرماید ❊ کفچه بکن پیش فلک ❊ که فلک کاسه لیست خاک انباز ❊ دوم فروریختن و درافتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته ❊ نه فلک را الکاهم بگذارم ❊ پنج و چهار و سه را انبارم ❊ **شمس طبسی** راست ❊ زمین کردار با من گر نباشد آسمان خاکی ❊ درانبارم بسیل اشک ازین هفت بنا بنیانش ❊ سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در مزبلها توده سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حمید کلوخ گوید ❊ همچنین سر مزبله ئی توده انبار گل ❊ چهارم سرگین را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم آورده ❊ سست کندم که اندرین دام است ❊ همه آنرا دریا انباری ❊ باغ دنیا که تازه میگردد ❊ آخر آنش بود تا انباری ❊ و با اول مکسور مخفف این بار و معین این یار است **ملک طغور** منظوم ساخته ❊ انبار دلم بخویش ار میماند ❊ این کارش غم همه در جگر میماند ❊ این درد نه همچو دردهای دگر است ❊ این غم نه بغمهای دگر میماند ❊ **انباز** با اول مفتوح شریک باشد چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ❊ همه توئی و ورای همه دگر چه بود ❊ که در خیال درآید کسی ترا انباز ❊ **کمال اسمعیل** فرماید ❊ خورشید نشد یار بسر بازی من ❊ سیماست [illegible] پردازی من ❊ از من بیهای عشق جان میخواهد ❊ دل میگوید بجز انبازی من ❊ **انبیا** بالفتح اول کسر ثانی و یای معروف موبد بود از کتاب زند مرقوم شد ❊ **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن است که مرقوم شد

انباع با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یک مرد باشند و آنزمان هر یکی یکدیگر انباع شوند و آنرا انباغ نیز گویند و بعربی ضره و بهندی سوت خوانند چنانچه **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا گوید ~ این قحبه که تو برای انباغی هستند در و چهار هم پهلو * **انبرود** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند چنانچه **صاحب کامل الفقر** گفته ~ انبرود است مایهٔ شادی * مال در قید محنت آزادی * **انبره** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و ہای مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه **غواصی** در صفت خزان گفته ~ بر کنار جوی بلبل رشته بادام و سیب * راست پنداری قطار اشتران انبره * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آرایش هم هست و در عربی شکنبه و روده را گویند * **انبسته** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای مفتوح و ہای مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ~ چون ز خوناب جگر بند است اشک در جگرم * چون انبسته همی بزدا ز چشم ترم * **انبله** با اوّل مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح ثمر هندی باشد و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ~ گر عدو لافی زند تا با تو همچشمی کند * عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله * **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ~ هیچ یار ز درختان نفیع و سپید چون بره * چون باهیله زرد شان روی ترش چون انبله * **انبوت** فرش و بساط را گویند و آنرا انبوت نیز نامند * **انبودن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و نون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ~ باغبانی بنفشه را انبوده * گفتم ای چنگ پشت انبوده * چه رسید است از زمانه ترا * پیر ناگشته پشت بشکستی زود * گفت پیران شکسته دهر اند * در جوانی شکسته باید بود * **انبوذن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال مفتوح و نون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه **شاعری** گفته ~ انبوذنت در خاک باشد یافت چه * پنهان در خاک بود انبوذنت * **انبوسه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف انبوشه باشد * **انبوسیدن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف بمعنی بوسیدن باشد * **انبوه** با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروف است دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر رود که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته ~ گر ننگ خوری بنگ تو اوّل کوه بخور * ور باده خوری باده انبوه بخور * سوم فرود نشستن چیزی بود بر دیوار

و آنرا انبار نیز گویند و انبه مخفف آنبست **انبوییدن** با اول مفتوح بمعنی بوییدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بمشام آنکه گل بانبوید ٭ از میانش نشاط دل روید ٭ هم او گوید ؎ هر که عقل ترا بانبوید ٭ از حدیثش همه نکهت روید ٭ **انبیر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیره** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای های کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار خشت نیز نهند تا محکم شود **انبیسن** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا جاج و جاس نیز گویند **انج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده است **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ و انجغ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم چین و شکن **انجچین** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بنجا زده بمعنی چیدن باشد **انجرک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام وشتی باشد چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ بدشت انجرک آرام کردند ٭ بنوشانوش می و جام کردند ٭ دوم وزن کوشش را گویند و آن نوعی از ماچیرا است که در دواها بکار برند **انجمن** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم مجلس و جمع باشد چنانچه **بابا فغانی** راست ؎ یک چراغست درین خانه که از پرتو آن ٭ هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند ٭ **انجوخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه **شمس فخری** راست ؎ سپهر گفت که تخت شهنشهی پیروزه ٭ شنید عقل و بدو گفت هان نگو ای شوخ ٭ که تخت شاه جهانست و چهره اش شادان ٭ گرفته ز دی تو از شایبت کرا انجوخ ٭ دوم آسیب دهن باشد و آنرا الف و قفو هم گویند سوم غوره خوانند **انجیدن** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آن را تازی حجامت خوانند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ دوای درد او انجیدن گوش ٭ دوم دم الاخوین خون سیاوشان ٭ سوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ زمین خسته از خون انجیدگان ٭ هوا بسته از راه رنجیدگان ٭ چهارم بمعنی کشیدن آمده **انجیر و انجیره** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه **شرف شفروه** فرموده ؎

چو نیست صد هزارم دل کم شد ❊ همچو کارش ها در انجیره ❊ دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابو العلای شوشتری
گفته ❊ ای کیر من ای کیر تو انجیر که داری ❊ سرگین خوری و بی کُنی و باک نداری ❊ حکیم سنائی
راست ❊ هر که شد کون پرست از خیره ❊ گو نیاید همیدا از انجیره ❊ **انجیرون** سوراخ کردن
و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
تصحیف است که مولانای سنائی گفته مصرع تو لی انجیر در میانه روان ❊ و بزبان یونانی انجیر
حسبدرا گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسخی شهر بر سر راه خراسان واقع است **اند** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نُه و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیّف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید ❊ بیت ❊ کس نبیند تو با حصول ظفر لوده ❊ گردون که قصد نکهت من اند بار کرد ❊
گوید لگام ملکت پیموده ام جناب ترا ❊ با اند گام زنهای آسمان شتاب است ❊ دوم نام درختی است
که آنرا مهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و بهندی ملهتی گویند و دوا ... آنرا ... از
بدیهی نقل نموده شد سوم سخن گستر بود و بهنگ چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **اندا**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار و غیره **کمال اسمعیل** فرماید ❊
بخون دیده همی سرسند حسود تو در عاف ❊ بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا ❊ و اندا الشکری کشتی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی گفته ❊ ای تهمتی زده ❊ لبسم رضا شنو اندای کس
هیچ گفتند باری بغیر شنس بس ❊ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند بعربی رؤیای صالحه
چنانچه **اوستاد رودکی** راست ❊ باید انمود نه خشتور را ❊ بدید آن سراپا همه نور را ❊ و بتازی
شبنم را خوانند **اندر چه** اندیشه را گویند **اندانه** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید ❊ بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ❊ خواب میگیرد ترا اندانه من ❊ و با اول
مکسور و بعربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید ❊ تا بدوان شاد زیادان فلک کام روان ❊ لشکرش بی عدد و مملکتش
بی انداز ❊ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
❊ بدو شاه را باده شد کلید ❊ که اندازه خواستن در تو دید ❊ هم او فرماید ❊ چو اندازه خشم

خویش کرده بر آهوی صید آهوی پیش کرده * دوم بمعنی هر چیزی را نامند **اندام** با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سخن بی نظر از لطف تو اندام
گرفت * بعدم باز رود خصم تو اندام اندام * از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سوم ادب و روش بود **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ مرکب تا بداندام کند [illegible]
تو * آرند بدان سر سلطانی بخشش اندام * چهارم فضای خانه را گویند **اندا و هو اندای** دو معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بیندایند و آنرا ماله نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎
نامچه اند مقصر کسی را بدروغ * خواست زمین عاریه اندا که پد * دوم بمعنی شکایت و تظلم آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بها زده و سین موقوف پشت پناه باشد و اندخسیدن
مصدر آنست **اندخواه** شخصی یا جایی را گویند که بدان التجا گیرند و تکیه بر آن کنند پناه و پشتیوان و جای
استوار و حصار نیز گویند **انداب** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
پایین کوتل هندوکش واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز طالقین سوی انداب آمدم * ز [illegible]
اندر شتاب آمدم * **اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخوراند** با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه **حکیم قطران** نظم نموده ؎ اگر بیستش اندرخور نبودی بجای * چنانش
مجلس بودی بشهر شادروان * **اندرز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت
آمده چنانچه **حکیم سنائی** فرماید ؎ همه اندرز من بتو اینست * که تو طفلی و خانه رنگین است * **حکیم**
خاقانی گفته ؎ مرا طبیب دل اندرز گو بسی کردست * که زین سواد بهش [illegible] سوداء * دوم
بمعنی کاوره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو دشتگون گردد و بعضی گفته اند که در میان [illegible]
پیدا شود و بیشتر انگاوان هندوستان بهم رسد ناشد پا زهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندروا و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ ای ولا از مهر تو [illegible] اندرواست * پیکر [illegible] تا ز دو جهان
نیم بهاست * **حکیم قطران** فرموده ؎ گر نه بنگرد اندر زمانی رای را * گوید از غم رفته شب [illegible]
اندروای او * دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه **حکیم سوزنی** نظم ساخته ؎ تا زمین را
سکون نخواهد بود * چرخ بیند و سپهر اندروای * سوم [illegible] بود و آنرا اندروا و اندرواز [illegible] نیز گویند

اندروب با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و **اندوب** با اوّل مضموم و **اندوج** هم با اوّل مفتوح نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و پر خارش بود و آنرا ایرلون اندوب نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ترا که بود در پیش محبوب * که داری در همه اندام اندوب * **اندریمان** با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان تورانست که در جنگ دوازده رخ از دست سرگین کشته شد **اندهه** با اول مفتوح بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده بهترین یاران نزدیکان همه * نزد او دارند دانم اندهه * **اندو** با اوّل مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید از آن جایگه شد باندوی شهر * که مرداد از روی شادلش بهر * **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفخدن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** با اول مفتوح بثانی زده سخنی باشد که از روی رشک گویند **انکوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد **اندیک** با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی بود که باشد که آید **رشید الدین وطواط** فرماید هر چند که بودیم ز هجران تو غمگین * اندیک ز هجران تو شادیم دگر بار * **حکیم قطران** فرماید گر بار نداند قدر خطر تو شاید * اندیک فلک داد قدر و خطر تو * دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین آخسیکتی** نظم نموده با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم * هم راضیم اندیک تو رسوای جهانی * **انز** با اول و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته تو در گشت با چهر گل آرای نهی عاشقان انز کلمه * **انزوب** با ندروب و اندوج و ایرلون مترادفست **انزره** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم پازهر را گویند **انژه** با اوّل مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام غله ایست که آنرا الشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **انفست** بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید هر آینه انفست کرده باشد از دلش * کسی که خر بیازی تو باشدش مفخر * و در معنی ننگ و عار بود **انفست** با اول مفتوح بثانی زده و فاء مفتوح تنیده عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته شهنشاهی که خط شمس گردون * بود بر طاق ایوان وی انفست * **انگاک** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اوّل محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر بام نصب کنند تا آب از میان بگذرد و آنرا کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ممالک هندوستان **انتونتن** بفتح اوّل وسکون ثانی وضم تاء فوقانی و واو معروف وکسر نون وفتح تاء فوقانی بمعنی دانستن باشد از کتاب زند مرقوم شد **انگاردن** و **انگاریدن** و **انگاشتن** تصور نمودن و گمان بردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انگارید خوب ٭ زهر باید خورد و انگارید قند ٭

انگارده با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زاء موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ بانگ بر داشتم از غایت دلتنگی عشق ٭ گفتم ای عشوه فروشندهٔ انگارهٔ خر ٭

انگاره با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دفتر حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول ٭ بنشین و تو اندر ده و انگارهٔ پیش ٭ سوم گذشته و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگاره میکند مراد آن باشد که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیرده** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و رای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و رای عجمی آهنی باشد سرکج که بدان بیل را برانند و نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آنرا کهک نیز گویند و بهندوی کهناک خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ پیل مستم منم انگژ بپا بشکنند ازانکه ٭ گر بیاسایم همی هندوستان یاد آرم ٭ **ابوالفرج رونی** فرموده ؎ چو طور است پیل و موتهی عادت ٭ بدستش عصا انگژ آن بیگه ٭

انگاز با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزار پیشه وران را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ او کمند انداخت مارا او کشید ٭ ما ببست صانع انگاز آمدیم ٭ هم او گوید ؎ کرم و را کرم گر کرم کار ٭ صنعت نو دارد انگاز تو ٭ **انگامه** با اوّل مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ انگامه لعبت کرم زشکر عواطفت ٭ در کوی و برزنی که من آنجا فرا رسم ٭ **انگدان** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اوّل نام درخت حلتیت است **اوستاد فلکی شروانی** گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ندهد نا ورد ٭ جان نکهت گل ز انگدان لذت امله ٭ دوم نسناس را گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا دلو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگژ** و **انگشه** با اوّل مفتوح بثانی زده و بکاف عجمی مضموم لغت

اوّل و بزای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندوی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده ع خواجه چین چو مشک بار کند * مشک را زانگژه حصار کند *
حکیم انوری فرماید ع بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی * کاینچنان هیکل نه در کوه و
نه در هامون کنند * یکدم ار خالی بود حلقش که زهرش باد و مار * راست چون لعبی بود کش انگژه در کون
کنند * انگره با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اوّل جائی را گویند
که شب هنگام گوسپندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را نامند انگشت با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست آنرا انگال نیز نامند و بهندوی کوئله گویند دوم خسته میوه را باشد
انگشتال با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تاء فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو العباس
گفته ع زغال و مال مرا نیست افتادم * بماندم اینجا بیحال تر ز انگشتال * انگشتو با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که زیره کرده
با روغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند انگشتوا با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که به اخگر پزند انگشته با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح و شین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور و شین منقوطه
زده و تاء فوقانی مفتوح بزرگی را گویند که پایه و ثروت و خدام و توابع بسیار داشته باشند انگل
و انگلا و انگول و انگیل و انگیله با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذرانند تا بند شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع آخر از
دامن قولنج دست برزده * گوئی که حقهای قبا گوی انگل است * مسعود سعد سلمان
نظم ساخته ع من رسیده جیب و بر کردن آن تنین * دستها افگنده در هم چو گوی و انگله *
ظهیر فاریابی گفته ع چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا * مشتری بر بسته زلف برگشاده
انگله * دوم بمعنی خلل از شعرا بعضی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع آن
انگله زرین که چرخ از اختران سازد * لباس عمر او را بر گریبان زشان زیبد * دوم کسی را گویند که سست و
طبیعت باشد و او در اخلاق سناست [illegible] نماید شمسی فخری نظم نموده ع دل انجمن که بکلمه [illegible]

غم دلم را دوستداری میکند ٭ شرف شفروه فرماید ؎ ای که گران الکلا وقت سفر نیست ٭
وی صبر هزیمت شده وقت ظفر نیست ٭ **الکلیون** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید
؎ با دم عیسی چلیپا گشته اکنون بلبلان ٭ سهر الکلیون سرائیدن بسریانی شدند ٭ **مولوی
معنوی** فرماید ؎ او بیان میکرد با ایشان براز ٭ سر الکلیون و زنار و نماز ٭ دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینیان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده بود در ان ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ؎ لطف ار کشد
صورت بسان نقش چینستان ٭ بقهر بر کشد بدل بسان صحف الکلیون ٭ **رشید وطواط**
گفته ؎ ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب ٭ صحیفه های چمن شد چو صحف الکلیون ٭ در جائیکه نام
حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد اراده او از ان انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از ان کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارتنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد **سید ذو الفقار شروانی**
منظوم ساخته ؎ خسروا منکه مدیح تو نگار سخنم ٭ رشک ارتنگ شده و کارگه الکلیون ٭ کسی با تو
بر سمت مستقیم بود ٭ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ٭ **انگیختن** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول معنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و کشیدن باشد
شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ تولای مردان آن پاک بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاوزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول بمعنی خوش و شادمانه چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت پیرانکه ای شهریار ٭ انوشه بزی
تا بود روزگار ٭ **حکیم اسدی** گفته ؎ انوشه کسی کو نکو نام مرد ٭ چو زینجا بشد نام نیکو ببرد ٭
دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ؎ انوشه خور لیکن جاودان نزی ٭ و دهم ده
دوست چون دشمن برافکن ٭ سوم نام نوشاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند **خواجه
نظامی** راست ؎ انوشه نشین باد دارای دهر ٭ ز نوش جهان باد بسیار بهر ٭ **انوشیدن** با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود **انیران** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلم بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ساختن جهیدن و وام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ع خجسته همیشه انیران تو * بشادی جوانان پیران تو * **زرتشت بهرام** گفته ع سفندارمذ ماه رفته تمام * بهر روزی که خوانی انیرانش نام * درین روز زرتشت پاکیزه دین * در آمد سوی حد ایران زمین * **انیژان** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام داروئیست که آنرا الیوی مادران نیز خوانند **انیسان** و **انیسون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری** راست ع نه در چیزیش بود در سخن یکی * نه در قولش بود هرگز انیسان * **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید ع درشد که پیوسته انیس ول است * ای یار انیس انیسون نبود * و بزبان یونانی انیسون زبانهٔ رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل باء و بین با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی بمعنی باغبان نیز نامند و بیشوان باغبان و نگاهبانان زراعت و محافظت خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در دوائی مویز کابلی و مریم نخود بیند آنرا اعلان نیز نامند با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم ستون خیمه باشد و آنرا ابتانی است و فتح خوانند و جمع آن قفام است **نباغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تابستان خانه چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ع حله بافان باغ می بافند حله با و پدید نیست باغ * **حکیم سوزنی** گفته ع از کلاغ خوردن آن سگ بیحمیت جهود * بی دوک پنبه کرد اگر خواهرا نباغ کرده * دوم نوعی از بستنی را گویند **منصور شیرازی** گوید ع خمیرت بود آن بلبل که گلها بانه ز پیش او بود آنکه زبان پیر نباغ * سوم چوب عود و عصاره پهرو باشند آنرا بکدیگر انبلغ شوند و آنرا انباغ و نباغ نیز گویند **نباخ** با اول مفتوح و نون معروف بمعنی آخر نباغ است که مذکور شد آنرا انباغ نیز گویند بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته ع رفیق پیش سه سال نباخ شان من * که خدای جلیلست الدیار نبا با اول مفتوح و ثانی را گویند با اول مفتوح و ثانی زرده است معنی دارد اول فرو دوم آنرا ابتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند **بابا فغانی** گفته ~ ما نخل خرد را ز تن پیوند شکستیم * آشوب جنون بند شد و بند شکستیم * چهارم بکر آهن ابد که بجهت استحکام بر صندوق و تخته و در کشتی و امثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید ~ طمع را تا کند از طبع کین * قفل بر نقش است بند آهنین * پنجم قفل را نامند استاد فرموده ~ اما ورنه آلتش بجائی رسید که منسوخ شد ششم بند کلید **حکیم اسدی** راست ~ یکی بند بر عالم آمد پدید * که داری بدریای بی بن کلید * هفتم مکر و حیله باشد **استاد رودکی** گفته ~ همی بپیچد بند باز گشتن او * شیر بیشه روش امیغ است و روی زر اندود * **حکیم فردوسی** فرماید ~ زمین بوسه سوگند ایمان تو * همی بگذرم من ز پیمان تو * هشتم مکر و فریب باشد هم او فرماید ~ بیامد چنین تا لب جوی خیره شد * همه لب پر از باد و دل پر ز بند * نهم گره و عقده را گویند **سیف اسفرنگی** نظم نموده ~ ای قلت بند در کار گشاده * رای تو از دست قضا بند گشاده * دهم سدی باشد که در پیش آب ببندند **مولوی معنوی** فرماید ~ گر دلیست گشت بند از تو بلا * چونکه این سیل بلا آمد ز سر گذشت * یازدهم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند که در بند فلانم یا فلانی در بند آزار است مثال آن ~ ما فقط وظیفه تو دشنام است و بس * در بند آن مباش که نشنید باشید * **خواجه آصفی** راست ~ عبادت تو و خواهم آصفی نامرادی خواهد * اسیر چو من باشد در بند تماشایم * یازدهم کمر بند باشد میان بند **ابو ضیاء الدین فارسی** نظم نموده ~ ز کلک در دست تو در بست ملک دین ز نهیب * حکیمان چو تیغ دگر نگار چو بند * دوازدهم بند باشد کشتی و بند دار بود **امیر خسرو** نظم آورده ~ زنهار که آن بند قبا چیست نبندی * گر تا کمرش تخته بر اندام برآید * سیزدهم ابیات و قطعات را گویند **مولوی معنوی** نظم آورده ~ باز در تخت عشق اندر دیوان * باز بند بند است کهن و این * چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند * پانزدهم گره در میان خوانند * شانزدهم حیله و فن کشتی گیری باشد * هفدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت وا را با هم بدارند * هیجدهم طومار کاغذ است * نوزدهم گرفتن پرده باشد از خنجر دار الجسد و اسم آن سیدی نیز گویند * بیستم جمیع بند بار را خوانند مانند شمشیر و بند کارد و نشان و امثال آن * **بنت** بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای فوقانی دختر را گویند از کتاب نهم نیز رقم شد * **بندار** با اول مضموم ثانی زده کشیده اصطلاحات

تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٥ بر سر گنجی که یزدان بر عمل احمد نهاد ٭ جز علی گنجور نبود که بجز
بند انیست ٭ بند خشت با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد ٭ بندرز با اول مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح برا زده و زای منقوطه جوال درز را گویند ٭ بندروغ با اول مضموم و ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم هندی باشد در شیب آب چوب و کاه بر بندند تا آب بند راعت روان شود
اوستاد رودکی منظوم ساخته ٥ آب اگر چه کثیرک برو کند ٭ بندروغ ار سست باشد بفگند ٭
بند شهریار با اول مفتوح و ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید ٥ بر بند عندلیب زند
بند شهریار ٭ بر سرو بند فاخته زند تخت اردشیر ٭ بندمه و بندیمه با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بنشاسب با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
سوسماریست جنگلی بیشتر در کوهها شود و آنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین آن اطلس باشد
و میان گلهای زربفت بود مولانای ظهوری فرماید ٥ ز خامه جامه عشق تو اطلسی گردد ٭ من ز بنشاسب
داغ ناسور پوشش که بود ما را ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول صنوبر باشد یعنی درخت گوز
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنگ نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده ٭ بنگو و بنگا با اول مضموم جایی را گویند که زر و رخت آنجا بنهند ٭ بنگران با اول مضموم و ثانی زده
و کاف مفتوح سرنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا بنگرانی نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ٥ وارثانم را سلام من بگو ٭ این وصیت را بگویم مو بمو ٭ تا ز بسیاری آنرا بشکنند ٭ بنگرانی
پیش آن مهمان نهند ٭ بنگره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات جهت محل خفتن
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ٥ تو خفته
خوش ای پسر و چرخ در روز و شب ٭ هموار میکند نهالیست بنگره ٭ و با اول مکسور ریسمانی را گویند
که چون ریستن بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اول مضموم و ثانی زده
و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنلاد
دیوار عمارت آمده کلامی اصفهانی گفته ٥ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود ٭ بنای عمر عدو را
چو بید بود و بنلاد ٭ بنه ٭ سیفی گوید ٥ تو صد بار آن سرا بینی که باشد ٭ زمینش سقفش از داش
بنوره ٭ بنگشتن با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناچاویده فرو بردن باشد و آنرا

او بار بینه نیز گویند و بتازی بلع خوانند * **بنبلاک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ریزتر که مغزی داشته باشد و آنرا انجوربد و لوکاک نیز گویند * **بنوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش و مونگ باشد * **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و رخت و اسباب خانه آمده **ظهیر فاریابی** گفته ـ خضر غیبی که بتوفیق محمد بستی * بنه بر تارک گنبد خضرا دارد * **مولوی معنوی** فرماید ـ یک جماعه دیگر بنه خواب بسوزیم * زیرا که چنین دولت بیدار در آمد * **خواجه حسین ثنائی** گفته ـ ای خضر زاد پی تا بخراسان بروم * بنه آتش بنهم هیچ خراسان بروم * دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ـ از نام بدار هیچ تیر سپی * با یار بدار بنه مپیوند * **بنیچه** با اول مضموم هیچی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ـ نخلم آخر بنیچه خواهد بست * زخم بر دل دریچه خواهد بست * داغ تو که خنده بر سر هم دفتر * سر سینه من بنیچه خواهد بست * **بنیزه** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ـ در مدح پاک آن نکنم کهنه تن بنیزه * زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن * دوم بمعنی تیز آمده **حکیم قطران** نظم نموده ـ اگر باز آییم دلبر ببیند نشینم بنیزه از دل * دگر باز آییم جانان ببیند نشینم بنیزه از جان * سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ـ اسیران از خواسته چند چیز * فرستاد نزدیک خسرو بنیزه * **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کنزرا گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه ایست

فصل بای عجمی

* **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد * **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ با اکابر بمجلس جلوت * گفتگوی پنام میخواهم * دوم تعویذ بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه آن دو بند ببندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ آنرا بر روی خود ببندند **زردشت بهرام** گفته ـ نشسته بر تخت زر اردهی و نداف به پنام و برزخ گشته ش پیش ناف * **پنبانک** با اول و چهارم حیح باشد پنبه زن و پنبه دوز و پنبه زن حلاج و نداف را گویند **حکیم نزاری قهستانی** بنظم آورده ـ پنبه زنی فاش کردیک نکته از سر عشق * در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله * هم او گوید ـ سر انا الحق در سر پنبه زنیه * لایق حلاج بود مرتبه دار عشق * **پنجنگشت** دو معنی دارد اول نباتیست که درخت آن در کنار رودخانها روید و برگش شبیه به بید و آنرا بتازی ذو خمسة اوراق و ذو اصابع گویند و صفت آن

صاحب اختیارات بدیعی نوشته یوسفی طبیب نظم نموده که چون دو پنجکشت را زنان بر خورد
کند کم شهوتش را * دگر ورزش کند در زیر [illegible] * با انگبین و زیره تو نوشش را * دوم نام صفتیست
[illegible] پنجه و پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی
نظم نموده که [illegible] اولت سه پاره و چهار پاره و در هم زنجیر پنجاره * پنجه [illegible] خمسه [illegible] گویند
پنجه [illegible] سپید [illegible] را گویند پنجوده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] باشد در
سرویست دوم علیواج را گویند و آنرا [illegible] علیواج و غاو نیز خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده که [illegible] از رای او دست ستم بند کرده * زانکه همه رای او حکمت [illegible] گر ز [illegible] او
دارو [illegible] پنجوده زبیت [illegible] و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که جهت
رشتن و جز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پنجیک و پیچک و پندک و غنده و پاغنده و گاله نیز خوانند
و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته بند و بیجادی
آن کشته [illegible] هر که [illegible] آن [illegible] طلب فتح * پنجاهه مدت اعتکاف نصاری باشد چنانچه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده پس از چندین چله در عهد سی سال *
روم پنجاهه گیرم آشکارا * پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید هر که زندگی کند از بن
گفتار * پنج پایه است و دست کج رفتار * دوم نام برج چهارم است از بروج دوازده گانه از [illegible]
فیروزشاهی که کتابیست منظوم در نجوم مرقوم شده دلی باشد مختل بکفایت [illegible]
از پنج پایست * پنجک و پندک با اول مضموم و ثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پنده و پیده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید یکی از ایشان پنجکستان و پنبه فروش * که ریش گاو [illegible]
پنج نوش نام [illegible] که آن مرکب از پنج چیز است جهت تقویت دل بغایت مفید است و تجربه آن
پنج نوش است و اکنون بمعجون پنج نوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید در جان [illegible]
راه ذوق * و دل را پنج نوش ملامت کنی دوا * پنجه با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] باشد
که [illegible] را گرفته [illegible] آنرا پنجره نیز خوانند و منسوب آن فرج است [illegible] با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل خوشه خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت باهم آنرا بتازی صنج خوانند یعنی ازکتاب شرفنامه مرقوم شد و با اوّل مکسور پوشیده نماند که شبانروزی را بهزار قسمت منقسم ساخته اند هر قسمی را یک پنگ گویند و کاسه را شبیه باریه که در ته آن سوراخی تنگ کنند چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در تقسیم آب نهند و آنرا پنگان گویند و طشت نیز خوانند و معرب آن فنجانست **حکیم سنائی** گفته ؎ از جبانی چه باید بودن ۞ که پنگان تو از شش ...

و بطریق مجاز هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ توسنم کز اسب سلطان ... سر گرفت و خلق پنگان میزنند ۞ **رضی الدین نیشاپوری** فرماید ؎ حاصل از چشم عدو ... من است ۞ جبال آرائی که درین شب پنگان دیدم ۞ **پندار** با اوّل مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر فرموده ؎ جلنا بسی کار است با هر کس ترا ۞ هر کسی هست پندار دگر ۞ **پندش** بمعنی پنجک و پیداست

پنجره با اوّل مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح و اخفای ها نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند و معرب آن فنرج است **پند شد** با اوّل مفتوح و سکون ثانی فرزند بود ازکتاب شرفنامه مرقوم شد **پینه** بفتح اوّل و ثانی مختصر پناه باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ ازپی سوختنم گرم مشو ای خورشید ۞ که مرا پینه از سایه پیدا دارد ۞ **پنیرک** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است صحرائی که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا لوله زنان کلاغ نیز گویند **اثیر الدین اخسیکتی** را ؎ ذیل غبره ابر البالی ۞ ... شکل بود از پنیرک ۞ و بتازی خبازی میخوانند

فصل تاء فوقانی **تن آسان** آسوده را گویند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ ازکف جیان ... که تن آسان ... ازتب ۞ **تنادر** با اوّل مفتوح خداوند تن بود و فربه را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ چو ... کتنادر شود ... ۞ ... ۞

تنباک با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخره‌ها با خود داشته باشند و هنگام بازی و رقاصی بنوازند **ملا مقصود خرده** در هجا گفته ؎ می نشاید تنکی و بلبانی هر شب ۞ آنکه هرگز نشنیدی زسر کوی تنباک ۞ دوم جناح زین باشد **تنبل** با اوّل و ثانی مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا تنبل نیز گویند با اوّل مضموم ... چادری باشد **کمال اسمعیل** فرماید

ـه در کنج خانه پشت بدیوار داشتن * بر خشک زاهدیست که ازرق تنبل است * منوچهری گفته ـه
بخت بی تقصیر و محنت روز بی کرده غم * دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ * **تنبلیت** با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بارانک بود که بر زیر بار بر برگ به بندند
و آنرا تلبیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است * **تنبوک** با اول مفتوح و ثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند **ابوالفرج رونی** راست ـه کمان
رستم و ستان بسنجی * کم از تنبوک نرم شهریار است * **خواجه حمید لویکی** گفته ـه در کمان چرخ پیش تلکبت
مریخ را * هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده * اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم نظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند * **تنبول** با اول مفتوح و ثانی مخفی
دارد اول برگ سبز باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان که با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ـه برگ تنبول
خاص هندوستان * چو بود آن نصیب ترکستان * **امیر خسرو** فرماید ـه کسی گر تو خورد تنبول امید
که بخشش ذخیره برگ جاوید * دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ـه زهی کیلی ملک فرمان ده گول
که بر جنقار ندیکان تنبول * **ابوالفرج رونی** راست ـه کمان رستم و ستان بسنجی * کم از تنبول
نرم شهریار است * سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبول اشتهار دارد * **تنبه** با اول مفتوح و بای
گنده شیر برگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ـه
ز کفش شوم آن رهای منک * سفته گشته هر یک تنبه در * **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بود
و نیز نام مردی * **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند * **تند** با اول مضموم سه معنی دارد
اول تیز رفتار و تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **استاد** گفته ـه
روانه شده لشکر بیشمار * همه صفدر و تند لشکر گذار * **ضمیری** راست ـه دست بردشت ضمیری بدعا
تند شدی * این گره در دل آن تیز گرفتار بماند * سوم دیوار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه یک حکایت
گوش کن ای نیک پی * مسجدی بد بر کنار شهر ری * هیچکس در وی نخفتی شب نه بیم * که نه فرزندش شدی
آنجا شب یتیم * بس که اندر وی غریب و عور رفت * صبحدم چون اختران در گور رفت * بر کسی گفتی که سحر است و
طلسم * کاندرو مهمان رسد باشد عدوی جان و جسم * وآن دگر گفتی که بر باشند تند * اندران مهمان کشان با تیغ کند * هم در اندر

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و احضار نمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را طلبید ست بانگ زد آن تند کای باد صبا ۞ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ۞ چهارم سر کوه بود آنرا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ست تو بادشاه بر شو بالای تند ۞ ز میران لشکر مشو پیچ کند ۞
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده ست که شکار فرود آورد در بریدن او را از کوه تند
پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ۞ شاعر منظوم ساخته ست یکی حلقه تند بر تیغ کوه ۞ که آرند لیس به کشتی
ستوه ۞ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ست جسم او سخت تنگ خویش سر ۞ تند پیشانی
چو خانه خر ۞ **تندور** با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با راء مضموم و واو مجهول [illegible]
تندر و تندور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته ست برفتن چو تیری چو فرمان سلطان ۞ بجوردن ز خوشی
چو علیش تو نگر ۞ نه حیح است اجرامی او چون ستاره ۞ نه ابر است دادای او چو تندر ۞ **شرف شفروه**
در صفت اسپ نظم نموده ست اسپ است زود خیز سبک پوی تیز تاز ۞ کز تو بدر شتاب بگرد باد صرصرا
از بانگ او چو بازان زهره همی چکد ۞ زیرا که تو چو برق سبیلش چو تندر است ۞ **حکیم قطران** گفته ست
بر روز کوشش با نکش بکوبش گردان در ۞ بود رهول چو تندر بتقل چون سیماب ۞ **منوچهری** منظوم ساخته
ست خروشی بر کشیدی تند و تندور ۞ که موی مردی کردی چو سوزن ۞ فرو بارید بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ۞ **تندس و تندسه و تندلیس و تندیسه** با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه دس بمعنی مانند آمده **اوستاد**
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ست فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ۞ هزار گونه در و شکل تندس
دلبر ۞ **معروفی** راست ست بیار است آنرا بنه بکران ۞ باشکال تندیسه سکیران ۞ **تننده** با اول
مفتوح ثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جولاهه و کرونیه و کرتنه و دوپا نیز خوانند
شمس فخری راست ست شها عنقای قاف فتح نصرت ۞ بود بر طاق ایوان تو تننده ۞
تند خوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی تار و بار آمده **شمس فخری** راست ست از صرصر فنا
همه گسسته تار و بار ۞ در تند باد قهر اجل حمله تند خوند ۞ **تنده** با اول مضموم غنچه مانندی بود که
از درخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر سبزان تنده را تنه بیدن گویند ۞ **تننسته** با اول و ثانی مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ع همه سراچه دختر کلاوج میدید * کنون ضعیف تنیده شد
چو سایه در بن چاه * فراش بوقلمون شد یکی پلاس درست * تنق تنیده آن عنکبوت تنک جولاه *
تنسخ با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم بخا زده چیزی را گویند که لبن بادره و شبل مانند بود و در کنایت الفاظ
اینچنین نظم نموده ع دل سوال یک نظر میکرد ازان فرخ رخش * از لب شیرین نیابد جز
تلخ پاسخش * گاه قهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ * دو سه بادا چشم بد زان شیوهای تنسخش *
و مرپا آن منسوق بود * تنکاب با اول مکسور و ثانی زده نام پایان باشند از کتاب تنزه تو شد * تنکار با اول مفتوح ثانی زده
دارویی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا اکفال نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند
تنگ با اول مفتوح نه معنی دارد اول معروف است دوم بیکبار باشد **حکیم انوری** فرماید ع
منصب مطلب که سر کجا است * هر چه ز حق بی تو نگست * سوم صفحه پا تخته را گویند که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت بران کنند گویا و نگارنامه مانی را خوانند چه آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند **مولوی**
معنوی فرماید ع در آن نقش که در تنگ است صورت نیست * بگو فلان چه کس است و لا بد دانسته
شده است **مختاری** راست ع گرفت آن ارغ آن قیمت ز مدح تو * که هیچ ارتنگ
مانی و چیپ ازو شده آذر * چهارم نواری یا دوالی بود که زین به پشت اسپان و پالان بر پشت بارکشان
محکم و مضبوط سازند **حکیم سوزنی** راست ع زیب و زبر شود خصم تو در نبرد * زین چو است
تنگ و زیر تنگ * پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ع عقاب تیر را چون گشاده گردد
پر * سر سنان و سینه مرد و تخته آهو تنگی * **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ع زنم سکزن چیل
در جهان خراب * بگو بسیار در آهو گیر بند گوشه تنگ * ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید ع در آورد لشکر بیکبار تنگ * برافراشته یک بیک ساز جنگ * **حکیم فردوسی** نیز نظم نموده
ع چو دستان بسار اندر آمد بتنگ * پیاده شدندی همه بی درنگ * هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق نظم آورده ع مهر نام دل گرچه ارتنگ نیست * که این جنس در ملک ما
تنگ نیست * هشتم بمعنی ستوه بود **قراری گیلانی** گفته ع تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش * من بیچاره ام دست شد هم دشمن خویش * گشتم خود و ادیون خود افگنده هم * از غایت ستوه
در گریبان خویش * نهم نام ولایتی است از ... [illegible] ... است آنرا

که در وی تنگ در ده بتصور نی اشتهار تمام دارد خواجه سلمان ساوجی نظم نموده گل قرار
ندید بی تو چون حسن جمال * تنگ شکر شیرین شیوه تنگ * چشم سعاری باده آن
گویند کمیوه کنند عادی که چوب تنگ گل است سعاری * و با اول مضموم کوزه باشد تنگ و تنبیده
کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید * آن حاکم تا پیاده و فرزین ماند * گرد سر داد سفید کوزی تا
تنگ نشستن بود بدوش می ماند * چون سر کشد ز اسپ بیوزی انده * و با اول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی ست از نامهای باری تعالی شیخ خواجه نظامی فرماید
رهبر تو از حضرت تنگبار * کند یک ادراک را تنگسار * دوم کسی گویند که در هم پشواری نزد
با ربابیت اسفرنگی گفته * دیده وصل عاشقان را * درگاه خیال تنگبار است
تنگیز با اول مفتوح بکاف زده و یای موحده مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نیز از اطلال باشد
بسوی یا ماند که مردم عام سینه نیز خوانند تنگز و تنگس با اول مفتوح بکاف زده در لغت اول
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خار بالهتیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است
تند و تیز بود اثیرالدین اخسیکتی منظوم ساخته
چنگال همه ناخن و نه دیده چو تنگش * تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای اقلیمی خطای که فرو
و نقاشی که خود اختراع دران ثبت نموده بود و این کتاب در
دوم چنانکه مانی در ملک چین سر آمد نقاشان و مصوران بوده
بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین ارتنگ نامند کارنامه نقاشان تنگلوشا
منظوم آورده نام قیصران سازم تصانیف * به ارژنگ چین تنگلوشا * خواجه نظامی
خورنق فرماید * قطب آن پیکر جنوب و شمال * تنگلوشای صد هزار خیال
تنگست با اول مکسور ثانی زده نام قصبه ایست ما بین کوه حصار واقع است تنگنای
جای مجمل تنگ بود تنگو با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم نام پادشاه
و چین باشد خواجه حمید لوبکی راست * ما حکم قدیم تو کسری و چه قیصر
چه کسری و چه تنگو [illegible]

آغاجی گفته ؛ ز تاریکی و سستی هر دو پایم ؛ تو گوئی تنبکی پای تنیده است ؛ دوم کابل و شل را گویند **تندو** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندر است که مرقوم شد **امیر معزی** فرماید ؛ شود در بیابانت چو سد سکندر ؛ اگر سازم از تار و تند خاو ؛ **تنودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؛ ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ؛ همه گرسته فسود گشت تارش و پود ؛ ترا چگونه ببافد گر بپای علم ؛ که جان دولت جز از فعل جهل بتنود ؛ **تنور خانه** مطبخ را گویند **تنوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند چنانچه **حکیم سنائی** فرماید ؛ چون تنوره بزیر این طارم ؛ همه آهن بیان نفس دم ؛ دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما جیبهای تنوره دراز تر از جیبه جوشن باشد **خواجه نظامی** فرموده ؛ تنوره ز تفسیدن آفتاب ؛ بسوزندگی چون تنوری بتاب ؛ سیوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره سریک نیز خوانند **حکیم اسدی** گفته ؛ تنوره همه گردش اندر سیاه ؛ ز هر سو بر خمش گرفتند راه ؛ هم او گوید ؛ هزاران دلیران جوینده کین ؛ بگردش تنوره زدند از کمین ؛ چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود به بندند و آنرا برگی نیز خوانند **استاد ذوقی** گوید ؛ تنوره بمیان بپر تنوره صدا ؛ سفیده مهره گرفت و ره قلندر زد ؛ پنجم گویند که در جنب آسیا بسازند چون آن آب به تندی در آن گو بریزد بر پرهای آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گرد گشتن و چرخ زدن بود **تنوزه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح شگافته و چاک شده را گویند و تنوزه بمعنی چاک و شگاف آمده **حکیم خاقانی** فرماید ؛ بر تن ز رشک جامه عیدی ؛ در ماتم دوستان تنوزه ؛ خاقانی صبح خیز هر شام ؛ نگشاید نیز جز دل روزه ؛ **تنومند** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرموده ؛ تنومند را قدر چندان بود ؛ که در خانه کالبد جان بود ؛ **تننده** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد **خواجه سلمان** نظم نموده ؛ چند بر تنی چون مگس بهر قوت ؛ بود در دهر این تننده عنکبوت ؛ **سیف اسفرنگی** گوید ؛ بر گذر تحقیق مورچه با خرم او ؛ در تننده عنکبوت حصن بر آرد حصین ؛ **تنیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم

چن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد **حکیم فردوسی** فرماید

چون سواری گذشت * که لرزند زو سربسر بوم و دشت * و با اول مضموم در عربی دفن کردن آید
و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول پری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده
چهارم پری بود **جناب** با اول مفتوح گروی باشد که دو کس دامن باهم ببندند و آنرا جناغ نیز گویند
و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ـــ خاطر تو مرغ وار هست
به پرواز عقل * با دو سر بجد هم دانهٔ اهل صواب * و بدیر است صبح یاد لم از هر دو کون * عشق تنها
کرد و نقش کشیده جناب * **خواجه عمید لویکی** راست ـــ روزیکه سیل گاه شود بر ز سیل خون *
بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ * خر با خر یک گز نگوید اجل سخن * حیز با قضا بمرگ نه بندد جناب
تیغ * **مسعود سعد سلمان** راست ـــ زیرا جناب بسته با سمان دهر * زینگونه باشد از کمر
اجتناب تو * اکنون نمی ستاند چیزی ز دست تو * دست تو تا نگردد بر جناب تو * و در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چارپا
کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
نباشند و شمشیر ایران شهر خوب بسازند **جنبدر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یکی جامه
بپیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توام خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ـــ دولت و ملت جناب
زاده چو جوزا * باد بخت یگانه زادهٔ صفاهان * **جناغ** با اول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد
با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ـــ موی
بر وی نماند جز که نمد * پوست بر وی نماند جز که جناغ * **ابن یمین** نظم نموده ـــ سایهٔ حق آنکه اسپ او را
چو جناغ آسمان * از مهر نور زین و از خورشید می بند جناغ * **جنج** با اول مفتوح ثانی زده آواز و فریاد
گاو را گویند **جند** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید
ـــ آنچه رویست که ترکان همه تند و یی اند * بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت * **حکیم**
انوری گفته ـــ تو که در حفظ ایزدی چه کنی * حرز و تعویذ اهل جند و خجند * **جندرخانه** با اول مفتوح
و ثانی زده و دال مفتوح را زده خانه را گویند که در آن رخوت را بگذارند و آنرا توشکخانه و تشکخانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ـــ بر آمد عالم از صیقل چو جندرخانهٔ گیتی * که نشنیدند کو خواهد لیحاز افریدن ها

جندل با اول مفتوح وثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود **حکیم فردوسی** فرماید بیت یکی نامور

جندل راه بر * بمهر کار دلسوز بر شاه بر * و در عربی سنگ را گویند *

فصل جیم عجمی * **چپاب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه خمیره باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** گفته بیت جز در چپاب تو نرم خمیره شنا * گر چرخ در دهان کنم چونم چپاب چون چپاب * دوم نام رودیست نیز بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده باشد **چپاچپ** با ها و جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم پیاپی زنند و آنرا اسپاسپ نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید بیت ز بیم چپاچپ که آمد بتیر * کفن گشت در زیر جوشن حریر * **چپامن** با جیم عجمی و هاء مفتوح چپامن در مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره مذکور است که این کلمه آفرین است که به نیکو یاد کرده شود بر آنست یعنی صفت نتوان کرد **چپاک** با اول مضموم وثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول خم کردن و جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید بیت سستی در وصل خود در اصل اصل خود * چپاک تا زن دوم معنی چپاک سنگان اندر نماید * دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی سنگ مقناطیس خوانند **چپل** با اول مضموم گدائی باشد و چپلی گدا را گویند **حکیم سنائی** فرماید بیت از نیا و جد او چپلیان * هست همچون سبیل چپلیان * هم او فرماید گفته حکیم بیا گر آئی * سوی ما که تواضع بنوائی * نه بی نیز اندر سنت * چپلی وار اندر پیم بنوائی * **چپو** با اول مضموم وثانی زده و بای مضموم و واو معروف الغ که بر سر یکدیگر بشه لجام اسپ و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ دور گویند **چپندن و چپندل** با اول مفتوح صندل باشد **حکیم سوزنی** گفته بیت بر تکاک ز چپیدن الغم شمار کشتی چون باشد * آبنوسی بر و بشر بکلک * **حکیم** باغ خمیده خرد ... گشته سر کنار کر آرا * گر اسپ سازی که خورساند و چپندل * **حکیم خاقانی** فرماید بیت و رنگ سوی دهر چپیدن کرده ام * ارقم کدبانی چپیدن از آورم * **چپیدن** با اول مضموم دو معنی دارد اول جستن بتاراوحشت است چنانکه جستن بمعنی خم کردن و گریختن هر دو آمده و چپیدن نیز بمعنی خم کردن و گریختن آمده **مولوی معنوی** بمعنی خم کردن نظم آورده بیت حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان * سوی او چند چپیدیم که سر بنهاده * و حکیم **ازرقی** بمعنی گریختن منظوم ساخته بیت چنان گریزد ز دشمن بند است او * ز بیم او چپید ز کلک اشکال * **چپند** بمعنی چپنا آمده **شرف شفروه** نظم نموده بیت که کمال چپنای او * چنید

هیچ ندیده گران را نه چندر * چندر با اول مضموم و ثانی زده چغندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند بسحاق اطعمه فرماید بیت هرگز نشنیده ام که آشی * پخته بود چو چندر آید * چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا انجیاغ نیز نامند دوم قلاب را گویند عموماً و قلابی که قفل را بدان بگشایند خوانند خصوصاً و آنرا چنگاک نیز نامند مولانا نظامی امیر خسرو منظوم ساخته بیت قوتی هیبت نوازی کز نهیبش زاهد بیباک چنگ * چو گوش فیل بیوراست * سیوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این سر چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف * در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ * پنجم آنکه قلاب چنگال باشد و شیر ابوطاهر خسروی گفته مجمل آن ششم نام نگارنامه مانی و آن کتابی بود مشتمل صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی آنرا چنگ و ارژنگ و انگلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ * تا نخمد دست تبری و نکنی پشت چو چنگ * ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از کار شده و از کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست بیت خمش بودن نکو فضلیست لیکن * نه چندانی که گویندت که گنگی * بهان بهتر که در بزم افاضل * ز دانشهای خود چیزی بچنگی * که تا معلوم گردد عاقلان را * که تو شاخ گلی یا چوب سنگی * دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند * چنگار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند * چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مرغ و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی بیک جا بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند * چنگال خوست یعنی آخر چنگال است * چنگس با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد * چنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است * چنگلوک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کار رفته باشد مولوی معنوی فرماید بیت چنگلوک و خفته شکل و بی ادب * سوی او میغیژ و او را می طلب * چنگله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت ز دل پرست اخیانی خم گرفته لحن نائی * باوار دیر کاسی تا چنگله

دوم بچهٔ مردم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بحری باشد سوم قلاب را نامند ❊ چنو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی همچو باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ تا مادر جان ستم گشاد است ❊ هرگز خلقی چنو نزاد است هم او گوید ؎ غلامش خواستم بودن دلم گفت ❊ که این را با چنو کی در نگیرد ❊ چنه با اول مفتوح فلک اسفل را گویند و آنرا حادثه و رفرفه نیز خوانند ❊ چنیه با اول مکسور دو معنی دارد اول انداختن دانه ریزه بود که جلو مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افکند ❊ بخت بد انگه بجهد رشته رگ بسمل ❊ چنیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خا

❊ خن با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و ازینست که خانه که باد دارد بادخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ؎ چون تف آتش فتاد از خن مشرق در آب ❊ زلف بنفشه بشست از گل یاسمن ❊ خناک با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد که اسب و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و بهندی ببل خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ هزاران چشم از غم گرید ❊ ز کونسابک و زخم ستان است ❊ خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید ؎ بدکان میفروشان گرو است هرچه دارم ❊ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ❊ خنابیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید دیگری از روی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خنابیدن نیز گویند و در شیراز و الو خنابیدن خوانند ❊ خنبره با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سرتنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ❊ بگذار کوزه و دست بر آور ز خنبره ❊ خواجه نظامی راست ؎ خاک درین خنبره غم چراست ❊ رنگ سار خمش ازرق ماتم چراست ❊ خنباک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بهم زدن دست باشد با اصول بنوعیکه از آن صدا برآید و آنرا خنبک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای خواجه سر شنگ شدی ای عاشقان خنبک زدی ❊ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ❊ اثیر الدین اخسیکتی گوید ؎ من از خویشتن خم کنم کاسه انسان ❊ زنندم برین آلت و برگ خنباک ❊ دوم جامه باشد درشت که مردم درویش و فقرا پوشند ❊ خنبه با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان رشته تاک زمین را حفر کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا پستی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد حکیم سوزنی
در تشبیه گفته بیت بلی چو خنبه گشته هم بر جست گندم ٭ بر شقهای تراز و گوشهای کمان ٭ دوم گنبد عمارت
بود ٭ **خنبیدن** با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد بمعنی جستن نیز آمده ٭ **خنج** با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید بیت مهر پایش است ماری بر سر گنج بمعنی
آنکه گیرد از وی خنج ٭ **حکیم اسدی** راست بیت زبان یافت گوینده اندر سخن ٭ بدو گفت ای شاه
تندی مکن ٭ بسی راندی از گفت بی سود خنج ٭ کنون پاسخ از سخت یابی مرنج ٭ دوم باز بود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده ٭ **خنجک** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح درختی را
گویند **بهند وشاه** نظم نموده بیت بستان ابد آئین بر عکس بهمن ٭ گل شوری بیرون آید زخنجک
ابو المؤید گفته بیت نباشد بس عجب از تخم ارعوده ٭ شود در دست من تا سنه خنجک ٭ و با اول مضموم در
باشد و با اول مکسور نام گیاهیست که آن را بتازی حبة الخضرا خوانند ٭ **خنجه** با اول مفتوح ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید ٭ **خنجر** با اول
مکسور ثانی زده جیم مکسور و رای معروف سه معنی دارد اول حربه باشد **حکیم اسدی** فرماید بیت
همه آسمان گرد لشکر گرفت ٭ همه دست خنجر بخنجر گرفت ٭ دوم بوی تیزی که از سینه و استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده بمشام رسد و آن را بتازی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله ٭ **خندان** دو معنی دارد اول معروفست
دوم نام شهریست از نواحی چین **حکیم اسدی** راست بیت نشسته بر چین بخندان بودی ٭
که شهری نبودی که خندان بودی ٭ **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند ٭ **خنده خوش**
خنده را گویند که کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کند **شمس فخری** گفته بیت شهنشهی که زنند
پاسبان درگه او ٭ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ٭ **خنشا و خنشان** با اول مضموم بمعنی
مبارک باشد **استاد رودکی** راست بیت بادیت تو مبارک و خنشان ٭ جشن نوروز و
گوسپند کشان ٭ **خنک** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **مولوی معنوی** فرماید بیت خنک آن قماربازی که بباخت
هر چه بودش ٭ بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر ٭ **خنگ** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول گوشه و بیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه استاد گفته بیت

در ازل نزال نمود ❊ زبیم تیغ بارادهٔ خنک شد بازال ❊ و اسب سفید موی را خوانند خصوصًا **خنک بت** نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم ست حکیم **خاقانی** راست ـه بر کف از جام خنک بت بنگر ❊ سرخ از بادهٔ سرخ بت نگار ❊❊ **سیف اسفرنگی** گفته ـه مردم نادان اگر حاکم دانا سبی ❊ شحنهٔ لوبان شدی خنگ بتا نامیان ❊ **خنگسار** با اول مکسور و معنی وارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را مانند **حکیم قطران** فرماید ـه زال زر اندر ازل زده ال شمشیر تو اند ❊ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ❊ **امیر خسرو** گفته ـه صفوت دانش مجوز بت حالکی نوشان رسم ❊ زانکه طاوسی نیاید از بطال جنگ آزه ❊ دوم مشهور را گویند که غبرو بارت سازند **حکیم سوزنی** راست ـه چون سیرت چرخ را ندیدم ❊ کو کرد نبار خنگسارم ❊

خنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز گویند **خنوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند **حکیم سنائی** فرماید ـه ازان دشمن دوست دارم بجانه ❊ که خالیست از خشکسار و خنوز ❊ **حکیم خاقانی** نظم نموده ـه بیابی نان خنوزی را که دوران سوخت هنگامش ❊ ببینی نان تنوری را که طوفان کرد برآتش ❊

خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **حکیم ازرقی** راست ـه در قوم تو که جمع شاهان عالم است ❊ ناهید دستیاری خنیاگران کند ❊ **خنیده** و **خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ـه ز اول که بیک گره گشادند ❊ در صحبت گنگ گشادند ❊ این پرده دریده شد بهر سوی ❊ وین راز خنیده شد بهر کوی ❊ و با اول مضموم [illegible] و شنیده بود **خواجه نظامی** گفته ـه بگذر از آن خسرو دستان ❊ خنیده بپایه پرستان ❊ **حکیم اسدی** راست ـه خنیده بهاک و ستوده بمهر ❊ بدان گنج بخشی بدان شیرگیر ❊ و با اول مکسور هم مکسور آمده **شرف شفروه** نظم نموده ـه که از باغ تو لاله خنیده ام ❊ که از لعل شکر می چشیده ام ❊

خنیک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان بپوشند **خنیور** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و را زده مرادف باشد و آنرا خنیور نیز گویند با نون نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ـه بیابانی که انگیزش است و شمار ❊ نه بروی بنوان خنیور گذار ❊ در لغات [illegible]

باجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح بدل هجای خلیق آورده ❊

فصل دال ❊ دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست ـ همه سال بلبل بری بر ❊ همه روزه بگریدون همه دن ❊ و در عربی خم را گویند شاعر گفته ـ مردی دین چو خراسست ار شوی مکی هم ❊ چو خراسان بیدین برو شبان بیدن ❊ دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروف ❊ دنباوند با اول مفتوح بثانی زده کوهیست در مازندران که بدنه اشتهار دارد ❊ دنپ با اول مفتوح بثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کرلود بوده که در راه کشمیر واقع است و بنبر اشتهار دارد شاعر گفته ـ شوری سور هندوان کرده راه ❊ در کابل و بیز و مرغ و ماهی ❊ دنبه گداز دو معنی دارد اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا الغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کنند بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد ❊ دند با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول سیاه و گر استخوان را گویند شتاری راست ـ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ❊ بجای دندش یاری بجای کتف عذار ❊ دوم درویش و فقیر و بیچیز را گویند حکیم سوزنی گفته ـ دند و مالک یکی شمر و مپرچو گران باشش ❊ انبیره مالک و ار سر دند کردند ❊ سیم اوگوید ـ لعون التبتی معروف و مشهور ❊ چو بخوانا اقبال شتی فرو دند ❊ سوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ـ بشکل پیل بدیدش نگون پنجم چون پیل بدیدش هزار است ❊ چهارم ابله و نادان و بیباک و خودکام را خوانند شمس فخری گفته ـ در اصابت نیز و فکر تخود بعقل تهی شناس عاقل دند ❊ پنجم دندی نادیبست اثیر الشکوه فرموده ـ بخواند انگهی زرگر دند را ❊ ز همسایگان هم تنی چند را ❊ ششم افزاری را نامند که شعربافان و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بر سرش پارچه کرباس باشد و دندانه در زیر و بالا نشکه بگذارند مولانا محتشم نظم نموده ـ ندار در فلک کار پیوند من ❊ شکست است دندانهٔ دند من ❊ هفتم نام قسمی باشد از گدایان که شاخ گوسفند بر دستی و شانهٔ گوسفند بر دست دیگر گیرند و بر در خانه بنشینند و کمان با زنند بالبستند و شاخ را بر آن شانه بعنوانیکه بکشند که از ان آواز غریبی ظاهر گردد تا هر که آن صدا را شنیده باچیزی بایشان بدهد اگر ندهد از آن اهمال بی رحمانه شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه

و خداوند دکان از آن عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و آن قسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند **شیخ فرید الدین عطار** در الهی نامه بنظم آورده ؎ یکی دندی میان را تیغ دندی ٭ ایستاده بود بر دکان مردی ٭ ازو میخواست چیزی حق ندادش ٭ بسی بر پیش دوکان ایستادش ٭ زبان بگشاد دکان دار هیچ ٭ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ٭ چو کردی زخم از من نقد میجوی ٭ و گر نه همچنان می باش و میگوی ٭ خدایا من چو آن دندان گدایم ٭ که بر من نیست بی صد زخم جایم ٭ هشتم تاتو باشد و آنرا تازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است **دندان ابرز** و **دندان ارش** و **دندان افرز** و **دندان افریش** و **دندان پرفیز** و **دندان پیش** و **دندان فرود** و **دندان فریش** و **دندان گاو** اینهمه نامهای خلال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ؎ چو آید عزم نخچیرش بیکبار ٭ بدندان گوساله سگالد ز پهلوهای شیران نیمان دارد ٭ هم او گوید ؎ سوارانش گر کمین شیر افگنند ٭ بدندان گوساله شیر افگنند ٭ **دندان خرسیده** و شرهی را گویند که لب از طعام نخورند **دندان مزد** آنست که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که آنچه خرج طعام ایشان شده باشد بمقدار همان خرج بایشان بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباش ٭ مرد دندان مزد جوئی مرد دندان زن مباش ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎ بدندان مزد خواهم قمیصی ٭ اگر اطلس نه یا نخاره یا خز ٭ **حکیم انوری** بنظم آورده ؎ زانکه هرگز هیچ دندان مزد تو ٭ بر خوان آسمان ننشسته ٭ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ قصری که بام او طراز زند ٭ دندانه‌اش آفتاب سازند ٭ **دندنه** با اول مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندیدن مصدر آنست **دنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است استاد نظم نموده ؎ تا پری روی تو در دائرهٔ خط دیده ٭ چون من از دائره بیرون شده دیوانه و دنگ ٭ دوم صدای را گویند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید **زلالی خوانساری** راست ؎ در جنون دیوانه را دنگی بس است ٭ خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است سوم نشان و نقطهٔ پرکار را گویند **ملا قاسمی** گفته ؎ تو همی مانند دنگ و من چو پرکار ٭ بگرد

بی سر و پا بگردم ٭ دینگ با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست بدر آید و آن چوبی باشد کنده و آنرا چنان سازند که چون پای بر سر آن نهاده زور کنند سر دیگر آن که در پیش شلتوک رسیده باشد بلند شود و همینکه پا را بردارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا پادناک نیز گویند و بعضی شالتوک را پادناک سازند و دنگی نامند مولانا نامی ظهوری در مذمت اسپ فرموده ٭ اسپ تقریبی که کمرش کهنه باد و پره گر شد صاحبا نحیف الشد ٭ دانه و هضم کرده بر دم پیش او ٭ از خم دندان و پالش الشد ٭ شعر را غربال کردم در طلب ٭ دنگی نابوده را پیدا الشد ٭ دکدانه با اول مفتوح زنی را گویند که در حین [illegible] از بلندی برنج بند و بپایست ٭ سکال گفته ٭ حلم از دماغ و بینی [illegible] مالی ٭ گشته [illegible] در حماسه ٭ دلکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دلپوش بی اندام باشد شمس فخری راست ٭ خار کس نیست در ممالک شاه ٭ ظالم و خیره مفسد و دلکل ٭ [illegible] عجمی مفتوح بزبان ترکی روبرو نشستن را گویند ٭ دشه با اول و ثانی مفتوح [illegible] گویند خوشی و نشاط و ذوق [illegible] از آدمی سر زند منوچهری نظم نموده ٭ تا توانی شهریارا [illegible] کن ٭ [illegible] دشمنت [illegible] روشن ٭ کمال اسمعیل راست ٭ [illegible] کند [illegible]

طبع بخیل را ز نشاط او پدید آید دشه ٭

فصل را ٭ رشه با اول مضموم بثانی زده و یای مفتوح موی سیاه باشد و آنرا [illegible] گویند بهشتی گوید ٭ دانم که تو نی حجاب بخانه ٭ پس پشت کجی چو رشه زن ٭ شمس فخری راست ٭ زلفش زن در آنچنان باد ٭ که از عمامه بخم تیغ رشه ٭ رنگیتا با فتح اول و ثانی زده و کاف عجمی مکسور و [illegible] رنگ را گویند ٭ ریج با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن [illegible] دوم معنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند شاه داعی شیرازی راست ٭ [illegible] از عشق است ٭ [illegible] سوم بیماری باشد مولوی معنوی فرماید ٭ گفت من [illegible] که چیست ٭ چون سبب [illegible] دوا کردن نیست ٭ رسخه با اول مفتوح بثانی زده [illegible] از روی [illegible] باشد منوچهری گفته ٭ چشم قدح ببیدار [illegible] بهنگام صبح ساقی خوش رسخه ٭ رسنه با اول مفتوح بثانی زده [illegible] معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی فرماید [illegible]

[illegible] دوم معنی تراش آمده [illegible]

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ع رند مرگ زند
گر سودش کنند سر چو چرخ کند ساعتی از جل افشان ٭ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ع
گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال ٭ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخند ٭ تند باد اجل جان سپار
جان عدوست ٭ تو جان فزای سودی لکار بادهٔ رند ٭ چهارم گرد را نامند و خاک رند یعنی گردیکه از خاک
بر آید اوستاد رودکی نظم آورده ع چو نور قبلهٔ زردشت نور دو رخ تو ٭ نشست گردی اندر
مشک غالیه رند ٭ سیف اسفرنگی راست ع سمند تا باد در نوبهار ٭ ز کافور چون دانه
خاک رند ٭ پنجم بمعنی ربودن دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ع نقش موش الا لقمه رند ٭
قدر حاجت موش را عقلی دهد ٭ ششم چیزی بود زحمت مانند هلیله و مازو و پوست انار و با اول
مکسور زیر نخیل یا بی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ع ترسم که روز حشر عیان
بر عیان بود ٭ تسبیح ما و خرقهٔ رند شراب خوار ٭ رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
دست افزاری بود مر درودگران را ٭ دوم برگ عظیم را گویند محقق بخاری نظم نموده ع همیشه بود
نعمت را خریدنده ٭ چه آزاد بنده چه خورد و چه رنده ٭ سوم نام گیاهیست بهاری که اکثر حیوانات
خصوصاً گوسپند بچرا بدان او فربه شوند ابو العباس گفته ع رفتم بتاه روزه بازار سمنده ٭ با گو
ارم فربه بنده ٭ چهارم چیزی باشد سیاه رنگ رنجاب با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول مرود
کردن باشد ٭ دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ع آمده خال تخم غم بگذار تا شوی
شاد خوار و بیخود دار ٭ چون زرت باشد از تو چه پیدا رنگ ٭ چون بود مفلس از تو دارد ننگ ٭ سوم بمعنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ع نقش بست آنکه کفر و دین دارد ٭ لاجرم چشم رنگ بین دارد ٭
چهارم مکر و حیلت بود هم او گوید ع آنکه بیرنگ زد تراشیر رنگ ٭ هم تواند که دارد ست بیرنگ ٭ پنجم قوت را
نامند اوستاد عنصری گفته ع بقهرمان جامهٔ جنگ داده ٭ پلنگ را آگاه را رنگ داده ٭ و
اوستاد فرخی نظم نموده ع مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ ٭ چو او یکی نبود در میان بیست
هزار ٭ ششم جان باشد اوستاد عسجدی راست ع چو آمد گه زادن زن فراز ٭ بشکست
کشش آمد بنازه ٭ منم و زن و مرد انجا تنها و بس ٭ مرا گفت کای شوی فریادرس ٭ اگر شوی یابی
آوری ٭ من مرده را باز رنگ آوری ٭ هفتم شتری باشد قوی که از بهر نتاج نگاه دارند اوستاد فرخی

گفته کاروان بسی کم دارد حمله بارکش ٭ کاروان دیگرم بخشید بخشی حمله رنگ ٭ هشتم زر را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید یکی آنکه شیران نگوشت سخت ٭ بگیرند
ز ایشان ستانند رخت ٭ دگر آنکه تا شیری آید بچنگ ٭ و دوستی زنند تیغ بر بوی رنگ ٭ نهم بمعنی
فتح است حکیم خاقانی راست بوی از تو شدم قانع و همسایه هم ٭ که هیچ رنگ سرا از تو جز که
بوی تو نه ٭ دهم زنده را گویند که درویشان پوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته ازان
پوشی تو رنگ ای از خدا دور ٭ که تا گویندت این مرد خدا نیست ٭ امیر خسرو لطیفه نظم نموده
اگر یار رنگ پوشان صفا گیر رنگ شد مردی ٭ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آری ٭ یازدهم
طرز و روش مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته بر تخت سبز گل مشکبوی پروین
رنگ ٭ چو شکل پروین بر آسمان کشیده شکال ٭ دوازدهم نیرنگی را است حکیم ازرقی فرموده
تا شاخهای خود بکیانت کنند وصل ٭ تیر ترا بدیده پذیرد بسحر هم و رنگ ٭ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید برنگ عارض دوستان زلف ببردی دل ٭ که نیست با [illegible]
و چنین حیلت و رنگ ٭ چهاردهم رستن بود یعنی روییدن چنانچه هم کنند [illegible]
خورد و باشد عثمان مختاری نظم نموده رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ ٭ پشت [illegible]
تنبول خورده دارد دندان ٭ پانزدهم بمعنی خیل آمده مولوی معنوی راست چون که [illegible]
رنگ چون بند شود رنگ ٭ بازار دیده بازار گرفتی ٭ شانزدهم خوشی بود استاد فرخی راست
هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ٭ همه را تشنه از خون خداوندان تنگ ٭ رنگ
آن روز شکر گرد دو سیر رنگ شود ٭ چو سوار امکه شیر بگیرد رنگ ٭ هفدهم بمعنی حیلت آمده کمال
نظم نموده ز نازکی رخ معنی او چنان روشن ٭ که رشک آرد از و لالهای نعمانی ٭ هجدهم خون را
گویند امیر خسرو فرماید شاهان که کینه بر ستیزند ٭ شمشیر کشند و رنگ ریزند ٭ نوزدهم رونق
بیستم مایه اندک باشد لیست ٭ بیست و یکم زر و سیم در روی بود لیست ٭ بیست و دوم قمار را گویند لیست ٭ بیست و سوم [illegible]
باشد لیست ٭ بیست و چهارم پدر را گویند لیست ٭ بیست و پنجم حال را مانند لیست ٭ بیست و ششم نقد را باشد لیست ٭ بیست و هفتم [illegible]
گویند لیست ٭ بیست و هشتم جلاجل است لیست ٭ و بیست و نهم خشم و خجالت باشد ٭ سی ام [illegible]

رنگ فروش

[illegible]

فصل زا ◊ **زناج** با اول مضموم ضرب روده گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند و در روغن بریان سازند **بسحاق اطعمه** راست چون قلیه برنج هست زناج بهل ◊ در عیش خویش او بزند دم عمر درات ◊ هم او گوید کافر است بپیش زناج به بندد در رنگ ◊ جامی نشست کردم بگشاید زناره **زنار** رسن رشته را گویند عموماً و رشته‌ای را که ترسایان و یهود دارند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو** فرماید هر سو که گرد نام او زینت بار کلیسائیان ◊ دور فلک حبل متین بر جای زنار آورد ◊

زنبل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم ببافند و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشه آنرا بگیرند و از جائی بجائی برند **حکیم ازرقی** فرماید توان برون شد از جای جنگش ◊ در بیضه زهره سکری بزنبر ◊ **اوستاد عنصری** نظم نموده ز کشتمندان زان روستای بلخ هنوز ◊ همی کشند و سر و پای کشته بر زنبر ◊ دوم زرنگ باشد و آنرا ازرنگ و ازرنج نیز گویند و بتازی [illegible] خوانند **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند **زنبیل** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح بتحتانی مجهول آن باشد که شخصی نان خود را با او سازد و دیگری دست او را برزند که صدا از [illegible] بسپهر آنرا انبور و انگور نیز گویند **مولانا محتشم** نظم نموده [illegible] را [illegible] زنبیلی بخورد ◊ کار نیکو کردن از پر کردن است ◊ **زنبوره** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و رای مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ز زنبوره تیر زنبور نیش ◊ شده آهن و سنگ را روی ریش ◊ سوم نام سازیست مخصوص باشد با اهل هند و آنرا انگلی نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته بس کشته زهره سازها بر کناره ◊ از پی جشن این مبارک سور ◊ دف و چنگ و رباب و زنبوره ◊ نای و بربط و تنبور ◊ چهارم [illegible] از اسلحه بود **امیر خسرو** راست [illegible] شور ◊ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گروه و انبوه را خوانند **زنبق** با اول مفتوح گلی باشد دراز و بغایت خوشبو و معرب زنق است و آنگل بزنبق اشتهار دارد **زنج** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول [illegible] باشد **حکیم سوزنی** راست [illegible] ◊ [illegible] کرده ◊ و دیگر [illegible] دوم [illegible] از [illegible] ◊ [illegible] **حکیم قطران** گفته [illegible]

دیدم زنج گنجم نشد و بماند در دستم رنج ۞ سوم گروهی بود که از درخت بر آید و با اول مضموم هم دو معنی دارد اول زنج را گویند **شیخ اوحدی** در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم آورده ـــ دست بر زنج روی بر زانو ۞ آنچه از خفت و خیز کید بانو ۞ زنجبره با اول مفتوح ثانی زده و رای هر دو مضموم نام قیمتی است که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست ۞ زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بند و زنجیر باشد **ابن یمین** گفته ـــ آنکه بچه باز طفل کار نیست ۞ پس که کشند زنجیر و زنجه ۞ دوم زنجه [illegible] بوده و آنرا زنج نیز خوانند و او را خشتی و دهشتی و غوغ نیز گویند ۞ **زنجیر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم آهنی باشد که بر قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدائی را گویند که از زدن انگشت سبابه بر انگشت ابهام بر آید ۞ **زنخ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را نامند چنانکه **کمال اسمعیل** فرماید ـــ ملک با بی همتی تو اندیشید ۞ سر و خود زنخ لقره لبتان آمد ۞ **کمال خجندی** راست ـــ گوئی چه ماند بز زنخدان یار ۞ این زنخ مردم بیهوده گو شنت ۞ و دهقان خالی از معنی را گویند خصوصاً **امیر خسرو** در نکوهش مغلان گفته ـــ از زنخشان گرد محاسن کناره ۞ اهل زنخ را محاسن بیچاره ۞ زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بیمعنی باشد چنانچه **حکیم سنائی** نظم نموده ـــ ابناء الزمان که بی معنی دشمنی کنند ۞ لبس الفضول باو هوای زنخ زنند ۞ **زند** با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول نام کتابی است که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شد **حکیم خاقانی** فرماید ـــ آتش زمن نیفت که زند خوانم دیده ام ۞ مصحف زمن بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم ۞ دوم اسم پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و رستمش بمشت کشت و او را زنده و زنده رزم نیز گویند **حکیم فردوسی** راست ـــ خروشان پر از درد باز آمدند ۞ شگفتی فرو ماند از کار زند ۞ ازین بیت حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است با اول مفتوح باشد چه با مند قافیه کرده و پهلوان را زنده رزم گفته اند و چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد والعلم عند الله ۞ سوم آهن چخماق را خوانند **حکیم سوزنی** راست ـــ ای [illegible] من بهست تو زایید فرزند ۞ موئی بر تن فرزند شکسته ۞ چون آتش از پی دیگران باید افروخت ۞ با سوخته تر باشد باز زند شکسته ۞ چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوبی دیگر نهاده باشند سیاه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند و چوب زیرین را پازند گویند ۞ پنجم درخت بید دار را نامند و آنرا بتازی اشق و بیونانی [illegible] اشق عجمی [illegible]

و در عربی استخوان مهره دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب کف دست است رسغ نامند و با اول
مکسور هم بمعنی قدیم چنان باشد و از جهت ذبیحات زنده خوانند **زند و استا و زندا وستا**
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ز راست چو خورشید ماست
شاهنشاه زند و استا که چرخش زیر رانست و شعبیت بر رانش ؞ **حکیم فردوسی** راست ؎
بزند اوستا اندرون زردهشت ؞ که بنشست و بنمود بزم زردشت ؞ که فرمان یزدان و پند پدر ؞
نشاید که پیچی ازین هر دو سر ؞ **زنده آنرا** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابعان زردشت را گویند و آنجماعه را که بیش خوانند زردشتیه و طواط فرماید ؎ در تو شاها محراب
مدح خوان برگشت ؞ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ؞ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ؎ مسلسل
شکن زبان بچو رین راوی شود ؞ زندباف و زندخوان بر حدیدین ساغر شود ؞ **کمال اسمعیل** گفته
؎ در آشیان که وداع گل بنفشه گهی ؞ خبر بناله زارم بزندخوان برسان ؞ **حکیم ازرقی** در صفت
بهار نظم نموده ؎ بهر یکی ز لاله زاری روی نماید فرخ ؞ هر گلی را زندلاف نمایند دگر ؞ **حکیم**
سوزنی گفته ؎ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف ؞ زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند ؞
زندرون نام موضعی است در کنار نیشابور ؞ **زندیجی** با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول و جیم عجمی مکسور
جامه باشد ریسمانی که آنرا لبس سفته یافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ثنای منتخب گفتن همی پیراز
خلعت گرفتن زندیجی ؞ **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ؎ چون باد زندیجی کهسار کشید ؞
بر خاک خاره ستبرق سبز اخضر افکند ؞ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد
و با اول مکسور هم پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویشان فقرا را نامند
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؎ دید ناگهی پراگنده ؞ زنده زنجیرها زنده ؞ گفت کین
جا بنجت خلقانست ؞ گفت هست آن من چنین ان است ؞ چون بگویم حرام ندیم و من جا
زا بد با شغم برانین ؞ سیوم نام رود خانه ایست در اصفهان و آنرا زنده رود و بهار دارد فخر گرگانی
نظم نموده ؎ بمعنی بهار باران سر ده ؞ که ندیم زیر دید صد زنده رود ؞ اوستا گفته ؎ لب
زنده رودی نسیم بهار ؞ بیخ دلستان من خوشگوار ؞ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ؎

بگرزنده پیل است بر کوه گنگ ◦ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ◦ امیر خسرو فرماید ؎ سر افلاک برده پیش زنده پیل کوه گردان را لقبست و پیل پنجم نام یکی از پهلوانان تورانیست که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت و او را زنده رزم نیز خوانند ◦ زنده و زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ؎ چو سهراب دید او بتخت نیم نشست ◦ به پیکید سست او زنده رزم ◦ زندیک با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که بر احکام کتابش عمل ننماید و معرب آن زندیق باشد

زنگبازی صمغ صنوبر باشد و آنرا اخشه و شیشه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندوی رال نامند ◦ **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم جرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن باشد بنشیند و این معروف است سوم پرتو مهر را گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ نظم نموده ای کلک مشکبار تو از سر بر حریر ◦ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ◦ آیین کلک ستدن از زنگ سوی مصر ◦ تا بسترد ز آینه علم و عقل زنگ ◦ بی باده چو رنگ بدی ملی دیده ◦ آید بنا بر قدح باده چو زنگ ◦ چهارم زنگار رنگ باشد **شاعری** راست ؎ سر گلگشت بر دار خون دل دشمن به ◦ پای بارت کند از دیده اعدا لعل تو زنگ ◦ پنجم جرسی را گویند که در گوشهای چشم بهم بسته و آنرا بیچ نیز گویند و بتازی آن جرس خوانند ◦ **زنگان** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست ◦ **زنگانه رود** با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ چو زنگی درآمد بزنگانه رود ◦ ز شهر دو رومی برآمد سرود ◦ دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان سکنند ◦ **زنگدان و زنگل** با اول مفتوح زنگله باشد ◦ **زنگه شاوران** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست **حکیم فردوسی** فرماید بیت ؎ دگر زنگه شاوران ◦ سر انجمن گشته کنداوران ◦ **زنمغان** با اول و ثانی مفتوح دو پوستک دراز بود مانند لیچان که اندر زیر گلو آویخته باشد ◦ **زنند** با اول و ثانی مفتوح آراسته بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ زانکه او زنند ستمبهاره ◦ میکند و کار باش همو ◦ **زنبور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول مگس خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زرد و زنبور نیز گویند ◦ **زنوه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و ناله سگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا ویه نیز نامند و بتازی حنین خوانند ◦ **زنهار و زینهار** با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد **مختاری** راست ؎ نهان کنند بزرگان تحقیقش اندر زیر ◦ و شنیده ملکان زینهار خورده بانهاد ◦ **حکیم سوزنی** گفته

؎ کرد تیغ بر آتش علم ارش آب ✤ که دید آتش کاید بزنهار پیش آب ✤ دوم عهد و پیمان بود چنانچه
سلمان ساوجی گوید ؎ عهد و زنهار لبی بود میان من و تو ✤ عهد من بشکن و زنهار فرامش
مکن ✤ سوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده ؎ زنهار که آن بند قبا چیست مبندید ✤ گر باز
پخته براندلم برآید ✤ چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید ؎ زمین ایچ بخشیدگی نیست باز ✤
چو او هست بار بند زنهار نیست ✤ گیاه از تخم هر کس همی زنهار ✤ یکی را بدل یا زیانی هزار ✤ پنجم ترس و بیم
خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی را شیخ سعدی بترتیب نظم نموده ؎ زنهار از کسی که از
دوست ✤ پیش بیگانه زنهار کند ✤ هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ؎ زنهار از قرین بد زنهار ✤
وقنا ربنا عذاب النار ✤ هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید ؎ خورده زنهار اموال
خویش و برده اموال خویش را ✤ تو بر آن زنهار خوار ✤ نهم بمعنی شتاب هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را حکیم سوزنی نظم فرموده ؎
کس بزنهاری خویش اندر زنهار خورد ✤ زنهار نیست و لم نزد تو ای بیت زنهار ✤ قوام الدین مطرزی
گفته ؎ هر که زنهار خوار عهد تو گشت ✤ لب پاش تیغ الم خونخواره ✤ زنهار از زنهار در آن دهند
شمشاری راست ؎ آنکه بود از وفق تو زنهار دار ماری شهد ✤ چون خلاف آورده شد به جان خو
زنهار خوار ✤ زنبان با اول مضموم نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی او چاپین نامند
شهاب الدین مهمره راست ؎ آب از سبب بدی خوبانست ✤ لذت نان کز زنبان آید

فصل زای عجمی

✤ ژند و ژنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژند و ژنده پاره پاره را
گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ؎ از هجر تو ام همی سوخت روزگاره ✤ اکنون
تر از آتش غم سوخته بود ✤ هم جامه ما شد پاره از گرد دریده ✤ هم جامه شما خرابکرد ژند ژنده ✤ حکیم سوزنی
راست ؎ بر ژنده سیم دست از بهای عرض ✤ بل تا کنند عرض در شب طور ژند ژنده ✤ هم او گوید
زود لیم چون مرقع صوفیست ✤ پاره پاره چو ژند یا ژنده ✤ حکیم سوزنی راست ؎ جز بنظم بیجای
یابی ✤ آگهی اندرست ژنده من ✤ دوم با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل مولوی
معنوی فرماید ؎ هم سوی بانشت هم پنهان خلق ✤ کر بگفت این گدای ژنده دلق ✤ و دو ژنده پیل
بند و شاه ژند بمعنی لغیر مرقوم است ژنگ با اول مفتوح بثانی زده [illegible] با اول [illegible] آنگ آشنا

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده ما و استاد رودکی فرماید ـــ آن صحن چمن که از دم دی * گفتی دم گرگ یا پلنگ است * اکنون ز بهار مانوی طبع * پر نقش و نگار همچو ارتنگ است * دوم چین شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا آژنگ نیز خوانند سوم قطرهٔ باران بود و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز بنظر رسیده است

فصل سین * **سن** با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ـــ ز نظم این قصیده جگر درج کرده ام * یعنی حدیث خویش کن انبسان و آن سنم * **سنار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قزوینی** راست ـــ سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت * محیط با دل و دستش نموده همچو سنار * **استاد فرخی** نظم نموده ـــ چو جیحون بریگ و بشست تو انباشته * مگر سنگ بیست * شد چون بهشت دگر گشته سنار است دوم عاشق را گویند **استاد سعیدی** فرماید ـــ دینار کیسه ها به اهل فضل زاده چونکه سنده سنده در طاقت سنار بود * با اول مضموم زن پیر را گویند و آنرا بترکی کیکن گویند و بهندی سنار زرگر را گویند **سنا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روشنی برق دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا سنیاد نیز گویند * **سنب** با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پایی را خوانند و آنرا سم نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـــ تا ببیند عارضش طاق طرب * هر کجا خود بینیم هم سنب * سوم سوراخ کرده و امر از سوراخ کرده است **استاد فرخی** فرماید ـــ عزم تو کشور گشای خشم تو بدخواه شکن * رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار * و با اول مفتوح نام شخصی بوده نیشاپوری الاصل با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت می ورزید ابو مسلم نیز ملقب بجابی بیگرد * **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دواها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی** راست ـــ از آن تیر سنباده و زر برند * هم از تیر فولاد و گوهر برند * **سنبالو** با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول لوز را گویند آن نوعی از هیون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن در خستها در دواها بکار برند * **سنبل** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست خوشبو باشد تلخ بود و خوشبوی و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ـــ ناف آهو چو خورد سنبل و شت * بوی نسرین کوه قاف بر گذشت * **سنبوسه** با اول مفتوح و ثانی زده

~ که گر دلتیه بر آتش عنان ارش آب * که دید آتش کاید زینهارش آب * دوم عهد و پیمان بود چنانچه **سلمان ساوجی** گوید ~ عهد و زنهار ببین بود میان من و تو * عهد مشکن و زنهار فراموش مکن * سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده ~ زنهار که آن بند قبا چیست مبندید * گر بار ... پخته برانداز برآید * چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید ~ زنین ابخشیدگی بارست * چو او خیبه بار شد زنهار نیست * گه از تخم هر کس بهی زنهار * یکی را بدل یار زیبائی هزار * پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از **شیخ سعدی** تبرتیب نظم نموده ~ زنهار از کسی که از غم دوست * پیش بیگانه زنهار کند * هفتم پرهیز باشد هم از منظوم ساخته ~ زنهار از قرین بد زنهار * وقنا ربنا عذاب النار * هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید ~ خورد زنهار اموال خویش و بیوه * اموال خویش را تو بران زنهار خوار * نهم بمعنی مشتاب هم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** منظوم ساخته ~ کس به زنهاری خویش اندر زنهار خورد * زنهار لیست و ظلم نزد تو ای بت زنهار * **قوام الدین مطرزی** گفته ~ هر که زنهار خوار عهد تو گشت * بسپارش بالجم خونخواره * زنهار از زنهار در امان و پناه باشد **مجتبائی** راست ~ آنکه بود اندر حق تو زنهار دار ای شهید * چون خلاعت آورده شد بجان خود زنهار خوار * **زشبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اچهاری نامند **شهاب الدین عمر** راست ~ آنکه زیب روی خوبانست * لذت نان گرسنگان است *

فصل زای عجمی * **ژند و ژنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره باشد و ژند و ژنده پاره پاره را گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده ~ از مهر تو ژندهی سوخت روزگاره * اکنون خرابر آتش غم سوخته بوند * هم خانه باشی با هم گر ژنده زنید * هم جامه مفاخر را گر ژند ژند * **حکیم سوزنی** راست ~ بر ژنده بنده سیم دوست انبهای عرض * بل تا کنند عرض در شب طور ژنده ژند * هم او گوید ~ ز دو ظلم چون مرقع صوفیست * پاره پاره چو ژند یا ژنده * **حکیم سوزنی** راست ~ جز بنظم سخن کجا یابی * آگهی اندرست ژنده من * و بالاول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی معنوی** فرماید ~ هم ببیا تشنیق هم پنهان خلق * که میگفت این گدای ژنده دلق * و در فرهنگ هندوشاه ژند بمعنی تغیر مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح بثانی زده [illegible] با اول [illegible]

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید
؎ آن صحن چمن که از دم دی ✤ گفتی دم گرگ یا پلنگ است ✤ اکنون ز بهار مانوی طبع ✤ پر نقش و نگار
همچو ارژنگ است ✤ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا آژنگ نیز خوانند سوم قطره باران [illegible]
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز مرقوم است ✤

فصل سین ✤ **سن** با اول مفتوح یعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ؎ در نظم این
قصیده جگر ریج کرده ام ✤ یعنی حدیث خویش کن امیسان وآن سنم ✤ **سنار** با اول مفتوح و ضم دوم
اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قزوینی** راست
؎ سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت ✤ محیط با دل و دستش نموده همچو سنار ✤ **استاد فرخی**
نظم نموده ؎ جیحون بر یک دست تو اینا شمه گنجیست ✤ جیحون به دست دگرت خشک سنار است ✤
دوم عاشق را گویند **استاد سعیدی** فرماید ؎ دینار کیسه کیسه بده اهل فضل را ✤ چونکه سده سده
دهد طاقت سنار ✤ **سنبو** با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا تنگی کیکن ✤ و بهندی سنار زرگر را گویند ✤
سنا و با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوفش ✤ دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا سنا نیز گویند ✤ **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پاپی را خوانند و آنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ تا ببوسم عارض طاق طرب ✤ هر کجا خود بینیم سم سنب ✤ سوم سوراخ کرده
و امر از سوراخ کردن است **استاد فرخی** فرماید ؎ عزم تو کشور کشا خشم تو بدخواه شکن ✤ رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار ✤ و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشاپوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابو مسلم محبتی ورزیدی ابو مسلم نیز ملقب بجاپی بگرد ✤ **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دوا بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ؎ از ان تیر سنباده و زر برند ✤ هم از زیر فولاد گوهر برند ✤ **سنبالو** با اول مفتوح لام
مضموم و واو مجهول لوز را گویند و آن نوعی از میوه است و بزبان هندی نام درختیست که گل آن خشک کرده
در دوا بکار برند ✤ **سنبل** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و آن شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و آنرا تازی سنبل الطیب خوانند و هندوی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ؎
ناف آهو چو خورد سنبل و دشت ✤ پر شد از کوه قاف [illegible] گذشت ✤ **سنپوست** با اول مفتوح و ثانی زده

و با هاء مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ، تا تو از خوان شرع بی قوتی ، قوت سالوس گیر و سنبوتی ، و بزبان یونانی زایج را گویند سنبه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ، برون کن نفس خواب و خیال ، مشو سنبه ملک و مال بمنال ، دوم دست افزاری باشد که بدان چیزها سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ، گر تو خواهی بزخم سر سنبد ، چون قلم آهنی عمود و سطون ، حکیم ازرقی راست ، فرو شین دل دشمن بدان کلک شهاب آیین ، بدر آئی هر لشکر بدان تیغ فلک ماه ، دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی راست ، تا چو مردان قوت و قوتی ، باز سنبیدنی و سنبوتی ، سنج با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و وزن کردن بود حکیم سنائی فرماید ، لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ، غم زداینده گشت و شادی سنج ، و با اول مکسور جلاجل است و معروف و صنج را گویند که در فصل صین از باب را مرقوم است سیف اسفرنگی راست ، سنج ورث میراث پدر باز یاد کرده ، با گه خط و خامه دفتر هوس افتاده ، سیف الملوک گفته ، ای شاه فلک کلاه و خورشید سریر ، خیلت به نقار خانه گاهی زده گیر ، آورده ز مستی دبلمه و ز دندان چوب ، سنجش شده ، سنجا و خطرم نفیر ، سنجاب با اول مکسور جانوریست که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ، تخم اگر چه بد بود چو آرد بار ، بچه سنجاب زاید از سنجاب ، سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ، سنجر دو یک سنجار ماند آنکه ، چون پکری لعبت سنجار بیه کسنجر ، سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ، ز ارژنگ مانند دیو سپید ، ز سنجه ز پولاد غندی و بید ، دوم سنگی را گویند که بدان چیزها وزن کنند سنجد بویی نام گلیست سنج با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسخ خوانند سنچه با اول مفتوح بنون زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ، از غم و غصه دل دشمنت ، گاه در تاب باشد و گاهی در شنج ، سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ممالک هندوستان که مشهور و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب تمام نظم کرده ، شنیدند

بگیر هند و سند ۞ که هستی تو دیگر خویش سند ۞ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند واقع است **سیف اسفرنگی** است ۞ شه سخن را بهوای مدحت تو ۞ سند خیزد ز در اتوی بست تو دوام ۞ **سنداس** بفتح اول طهارتخانه باشد ۞ **سندان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سکهٔ آهنی باشد که با تخته در بندند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سکه آهنی که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقهٔ سندان در دوم که مشتمل است از لغات مرکبهٔ پارسی عربی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ۞ در ایوان شاهی در دولتش را فلک حلقه و ماه سندان نماید ۞ **سندباد** با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکایتی **حکیم ازرقی** فرماید ۞ از کیسهٔ ابرنج نهم پیش روی او ۞ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ۞ هم او گوید ۞ هر که بیند شهریار اندبهای سندباد ۞ نیک داند کاندرو دشوار باشد شاوری ۞ **سندروس** با اول مفتوح سندروس که بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ۞ شتر اهرمن اندر سرای ۞ سندروس است و گر آبنوس ۞ دوم با اول مضموم بصورت و صاحب حسن را گویند و با این معنی خواجه **سندروس** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن کمان بر زندان شبیه بکاه ربا باشد **خواجه نظامی** فرماید ۞ ز بس تخته نرد آبنوسی ۞ نهاده کعبتین سندروسی ۞ **سندل** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۞ ترا جوانی و جلدی کلیم و سندل بود ۞ کنون چه سوخت کلیم دریده شد سندل ۞ **اوستاد عنصری** فرماید ۞ گرفتم بپای رسیدن بمال ۞ که زرین کنی سندل و چاچله ۞ و سندلی کرسی را گویند که سندل امانت نهند **پور بهای جامی** راست ۞ ایلچی قدر ترا پایهٔ سپهر سندلی خرگهی پروین نکرده ۞ دوم ثقیل بود **رفیع الدین لنبانی** راست ۞ خال شیراز دو لب او ۞ از بس بحیرجی پی ۞ چو لولیشان رسیده است لعبتی ۞ سندلی شان گذشته از کرسی ۞ سوم کشتی کوچک را گویند که آنرا پر بار ساخته بار بکشتی کلان برند ۞ **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد **مولوی معنوی** فرماید ۞ تیر پر افگنده ام پیکسر تراشیده ام ۞ بتو اگر زنده ام چو لیک کوبم سنده ۞ **سنغره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و زای منقوط زده سیاه دانه را گویند و آنرا شونیز خوانند [illegible] راست ۞ خیر بادت تن که سنغر چیست دگر ۞ آنکه بر لب شیرین انگمالیه خالی دارد ۞ هم او گوید ۞ گر تو خواهی

که بچشم همه شیرین باشی ؛ همه حلوای سنبه و تخم محبت کاری ؛ **سنان و سنن** با هر دو سین مفتوح بهر دو
نون زده سخن غیر فصیح باشد **مولانا مظهر الدین** گفته گر افشای من سنبه مدح ترا ز سنان
نظم است و به سرسری ؛ **سنه** با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد **سیف**
اسفرنگی راست بزم شوخ کن ای ترک تنگ چشم ؛ در بیدلان مدار درین وقت سنگ چشم ؛
بهاء الدین زنجانی گفته آنکه از حلم گران سنگ تو گردد سماک ؛ همچو زر گردد ز جود تو سحاب
فرسنگ ؛ سوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده بسی ز مغانی تاراج رنگ ؛ بهر مو فرد
بی وزن و سنگ ؛ **سنگار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس چون با هم براهی
بروند سنگار یکدیگر باشند یا گر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتیها با هم سنگار باشند **سنگ شکن**
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام بلا ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ شکاف نیز گویند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بعد از آنکه روزی بود در میان **مختاری** نظم
نموده سنگ انداز خسرو دادپناه ؛ خورشید صراحی زید و ساغر ماه ؛ تا از پی عز شاه و ذل بدخواه
سنگ انداز و زبانه بر دشمن شاه ؛ **سیفی نیشاپوری** راست تا سنگ اندر یاسمین سازند بخشش ؛
رطل سنگین خواه می با لعبتان سیمین گسار ؛ دوم عیش و عشرت و سرخوشی را گویند که در آخرهای شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غنداز نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در سه چهار روز
بنا بر آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند پس بنا بر این مسئله این عیش و سرگشت را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید از بس که سنگ انداز در جام بلور ؛ و بوده واران زران را حجلها
بستند **حکیم انوری** فرماید ای زحمت شب شبنم و سنگ حمیت باد در سنگ انداز
سوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و امثال آن بر سرش ریزند **مولانا محمد عصاری** گفته ز سنگ انداز او سنگی که جستی ؛
بسی از قبرطی سر کیوان شکستی ؛ **سنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگچه** تگرگ باشد
و آنرا ژاله نیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید شاه جهان نظم داند تا سخن من ؛ اهل مصر گوشت کاو دانند
بار زعفران ؛ گرچه بچشم عوام نعت با آفتاب فرق کنند این و آن ؛ **سنگخو و سنگخوک** نام مرغیست

که سنگریزه غذای آن باشد و صید آن سنگچه است حکیم سنائی راست ۵ هر که در صدر دنیا برآرد مسجدی
از سر حق * باشد آن مسجد بسان سنگ ایشان سنگخوره * حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت *
سست بر گفتار ناطق باشد و هر روش طیر * **سندول** با اول مضموم و واو مجهول کردیانه گویند
که آنرا بتازی اعصابه نامند * **سنگک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ۵ ز فیض دست تو گر ابر شعر یابد * همه لآلی بارد ز ابر
بی سنگک * دوم غله ایست که آنرا مشنگ نیز گویند * **سنگم و سنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح و میم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود با هم آنرا الکس
و سنکا نیز خوانند **خواجه عمید لومکی** راست ۵ جسم با روح این نفس را ماند که یکدم سنگل * نقط
جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود * و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده * **سنگور** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سبد را
گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن نهند **حکیم سنائی** فرماید ۵ اگر چون زر
بخواهی روی عاشق * منه بر گردن چون سیم سنگور * جهان از دست خواران تهی شد
که چون ارزیز کرده هیچ سنگور * دوم پالیده دوک باشد سوم نام مرغیست * **سنگوک** با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنگور است که مرقوم شد * **سنگین خوار**
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ازرقی** راست ۵ چون پشت سنگین خوار بسته
شکل * ژاله در چوگان بسان پشت سنگین خوار * **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند **اوستاد عنصری** در صفت جوی
آب نظم نموده ۵ گهی بینی چون پشت مار گشته چین * گهی منقطین چو پشت سنگین سار * **سنلخ**
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بجا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا کلک
و تلک و تنخم نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ۵ سلب ساخته یکسر از پرنیان * ز دیبا یکی سنلخی تا میان
سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد **شمس فخری** راست ۵ شهر را سبوغ سنه
مانند من * میکند بر دشمن جانت سنه * و با خفای ها در غزلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن
پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی کیلین نامند * **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه ❊ **شَن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ناز کرشمه باشد **شیخ فرید الدین**
عطار فرماید ع چون کنیستی و چشم پر شن ❊ جهان بر من نبودی چشم سوزن ❊ دوم گیاهیست
که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست
سیوم خنک کشن را گویند ❊ **شنار** بالفتح اول و سکون ثانی گناهگار بود از کتاب زند مرقوم شد **شنار**
با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ع مخالفان تو دائم ز قول بد بختی
کنند یکره در لجه شنار شنا ❊ دوم بمعنی شوم و نحس نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ع
زانکه ناشکری بود شوم شنار ❊ می برد ناشکر را در قعر نار ❊ سیوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی
دشمن و دشمن داشتن بود ❊ **شنب** با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از آنست گنبد
که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار با اول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد **روحانی**
در هجا گوید ع شلم مطرب و کند ناو کدره ❊ سنگبار و نزد خیار و کبر ❊ **شنید** با اول مفتوح ثانی
زده و یای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ع خیال خوش هزاران دل نهاده جمال
زشت از دل در ببندد ❊ بوی آدینه چون وقت خطبه ❊ ز آدینه صلا چون وز شنید ❊
منوچهری راست ع بفال نیک بروز مبارک شنبه نبید ❊ گر دیده بد و روزگار نیک زبید ❊
شنت بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب زند مرقوم شد ❊
شنبلیت و شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و بای موحده مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بعضی گویند
نرم در وسط گوید آنرا گل بهی نیز خوانند از بهر آنکه پیشتر سر از بهار روید **حکیم اسدی** فرماید ع
کلاهش لبیز زرد خفتانش زرد ❊ جهان اسپ و برگستوان نیز زرد ❊ تو گفتی که کوه است از شنبلید
که با او دبان از برش بر دمید ❊ **شنبلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شملیز را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی غرلقیه و بهندوی میتی خوانند ❊ **شنبه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
سینه اسپ و آنرا اشته نیز نامند و بتازی صهیل نامند و یا بار و اظهار ها معروف است ❊ **شنج**
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستگی بسیار داشته باشد ❊ با اول مکسور برق

وآنرا غنج نیز خوانند شمس فخری راست ٭ بفر دانش عدل ای زدانش تری ٭ بهیمه داغ خوارند بر شنج و غنج ٭ و با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از صدف باشد دوم رنجیدگی و درهم کشیدگی را گویند **شند** با اوّل مفتوح و ثانی زده مقامرخان را گویند شمس فخری راست ٭ کلک هی زندخوان باغ ثناست ٭ که در مدح شاه یابد رنگ ٭ نکته های سپید زاید ازو ٭ گرچه دانم سیاه دارد شند ٭ **شندف** با اوّل مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی راست ٭ تا ببند خانه تو که سر تو بیت ٭ بپیچتن شندفت زند فزار ٭ **شنش** با اوّل مفتوح و ثانی زده نی را گویند که بچه را نزنان بدان گرد آورند و آنرا شفش خوانند با اوّل مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرمای بود که دانه آن سخت نشده باشد **شنغ** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا اشغ نیز گویند **شنغفتن** با اوّل مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ٭ همچنین آن صورت زیبا که گفت ٭ کز منم مقصود دارد که شنفت ٭ **شناک** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرماید ٭ گردون بجو بجست که شوخ است ٭ گیتی بجد نجست که شنگست ٭ حکیم نزاری گفته ٭ خود نگفتم که از خواست کنند ٭ تو بهر گز کنند شوخی و شنگ ٭ دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ٭ ای خسرو سیادت و مملکت شرف ٭ ملک تو بی محافظت تاراج دزد و شنگ ٭ سوم خرطوم فیل را گویند و با اوّل مضموم نام درختیست خوش شخ که قبه اش سفید راست و امین باشد سر آن چتر زند خوشه اش را در کمال بکار برند و آنرا بنفش خوانند و تمثیل این بذیل لغت چنگ مرقوم شد و با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل نوعی از نخاله است که از باقلی کوچکتر است و از ماشنگ بزرگتر و دانهای آن گلگون گرد و آن غلا شد ابا دانه مشنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاشنگ گویند **شنکار** با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است **شنگلیز** و **شنگلو** با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اوّل و یای مکسور و در لغت ثانی و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اوّل شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا سنیدی سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اوّل مفتوح و ثانی زده

و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجبیت است شاعر در صفت شجر گوید
ه آن می که اگر رود به بیند عکس آن ❊ شنگبیت سوده گردد مغز اندر استخوان ❊ دوم گرمی باشد
که در کشت زارها شود و آنرا خراب سازد **شنگرف** ز اولی چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا اسرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندوی
سیندور خوانند **شنگزک** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زای مفتوح بادریسه دوک را گویند
شنگل با اول مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا اشناک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاد
و در ثانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ❊ ز گفتار
او ماند شنگل شگفت ❊ ز بر شاره هندوی برگرفت ❊ دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید
ه درخت خرماست خشک خار و ابد و زشت ❊ اگر دو شنگله خرما و خوشتر دارد ❊ دوم ریشه ریز بود
که بر پستانه هر دو سر معجر و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول مولوی معنوی
فرماید ❊ ناگهان بست دلم دلداری ❊ شوخکی شنگوله عیاری ❊ **حکیم نزاری قهستانی** نظم
نموده ❊ در شهر شنگولان دلم هر دم لبارت می برند ❊ از دست این یا در عوان چون حبش
صحرائی شدم ❊ مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ❊ با بچی شنگولی بی کسیت و شنگولی شو
خربالی مسلمانان مالی که بریم آخر ❊ **شنگه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفاء ها
سه معنی دارد اول ابر باریدن باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **شنلک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف بادریسه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفاء ها عطسه بود **منوچهری** نظم نموده ❊ چون شنبلید
از می نغز خوشه ❊ گوید کاکنون نماند جای شنوسه ❊ **شنه** با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی صهیل خوانند **حکیم سنائی** در صفت اسپ فرموده ؎ فلکی هیئت فلک وارد ۞ که برا عداش خاک ببارد ۞ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ۞ شنه و شنا اشتر چو گرد و چو رسد ۞ **شمس فخری** راست ؎ سر چون مریخ خالی خون شود ۞ چون زند در رزم تیر آتش شنه ۞ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سرنای و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن **مختاری** راست ؎ ز گریه و شنه کلک اخشیقل رخنده مه منجوق او بگرید جان ۞ **شنیدن** احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن **قنعانی** گوید ؎ قدرت بکند یاد که هر گل جنس لبست ۞ از گل کرد شمیم وفای تو ان شنید

فصل غین ۞ **غنج** بفتح اوّل و سکون ثانی دو معنی دارد اوّل سرین دوم سیاه [illegible] را گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل ناز و کرشمه بود **حکیم سوزنی** فرموده ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ۞ صد بار در خانهٔ خمار شکسته ۞ دوم بمعنی خرام آمده و بضم اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و خرامان ۞ **غنچه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی گل ناشکفته گویند یکی از استادان نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چو بگلزار در شود ۞ گل باز غنچه گردد و در خار در شود ۞ **غنجال** میوهٔ ترش باشد مانند انگور شاعر گفته ؎ اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ ۞ نبات مصر شود در مذاق غنجال ۞ **غندی** بضم اول و سکون ثانی نام دیو سپیدست از دیوان مازندران **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ نمائی مرا جای دیو سپید ۞ همان خانهٔ بولاد غندی و بید ۞ **غنجفت** بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند ۞ **غنجاره و غنجار و غنجه و غنجره** با اوّل مفتوح و ثانی زده سرخی باشد که زنان جهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند **استاد فرخی** فرماید ؎ دو رخ خسرو و ریش را فرکشند از نیل ۞ بچون لشکر او کرد خاک را غنجار ۞ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روزی باشد مثال پیرزنی ۞ زنگی آرد پیش چهره گلگونه روزی چو تازه دخترکی باشد ۞ رخساره گونه داده بغنجاره ۞ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ پیش تو افتاده ماه پرده سودای عشق ۞ پخته گلگونه اش باده شده غنجره ۞ **غنجزش** و غمرش با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت اوّل و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی خوک باشد و آنرا ظم و مکل نیز گویند

غُنْد با اول مضموم ثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ع تیغ وفا رنگ جفا سخت کند پشت ؛ نرم ملای بحر و غم بار غند گشت ؛ غُنْدزُود و غُنْدزُوده با اول مضموم ثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غنده و غنده فراهم آمدن است و رود ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غُنْدُش با اول مضموم ثانی زده بهیا باشد غَنْدَه با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول معنی گرد شده فراهم آمده باشد دوم گلوله ریزه بود قریع الدهر گفته ع ابروش کمان سان شده بینش چو پشته ؛ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ؛ سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ع حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ؛ که از می لب مطرب شکر رسید بکام ؛ هزار کژدم غم را بدین کنون کشته ؛ هزار غنده محنت به بین شده بر بام ؛ حکیم سوزنی راست ع کژدم زده قاضی سراج ؛ وان قوامی سیاه چون غنده ؛ غَنْشَک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را گویند مولانا محمد مولوی تخلص نظم نموده ع غنگ شنگی میزنم با یک نزول ؛ آدم بیرون ز الواح ازل ؛ دوم خربزه را نامند مولوی معنوی فرماید ع خاموش همچون برگی تا دم زند عیسی دمی ؛ کت گفت کاندر مشعله با دختران غنشک شو ؛ حکیم سوزنی راست ع سوم گویند شعر خانه خاندیلی چنانکه ؛ خانه غنشک با دختران ؛ دختران غنشک ؛ که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار باشد و غن ... اگر دو ... گفته ع چند بوی چند نیم ؛ گوش برون از دل غم ؛ غُنُودَن با اول و ثانی مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانای غزالی راست ع شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم ؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ع تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ؛ ز کار آخرتت کی خبر توانی بود ؛

فصل فا

غَنْج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دیه جایه را گویند و آنرا غنزه خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ع ببند و غمزه جادوی آن کشته ما جای ؛ بکبر بکنم آن غنج و غنج جایه طلب غنج بکنج ؛ گفته ع شب آمد و از لب کیما

آنکه ابلهی چون دو خایهٔ فنج ❊ دوم فتح و زشت را خوانند و با اوّل مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار ❊ **فند** با اوّل مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده ❊ **فندرسک** با اوّل مکسور و رای با سین زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم **فندرسکی** گفته ❊ جبر کرد دشمنان ایلغونی کشد امروز ❊ که پیش مقدم محمد الیکان صندور ❊ زفندرسک چه جیرم آمد و چیزها نیاست ❊ که کردانید چون از آن خیالش دور ❊ **فندیره** با اوّل مکسور و ثانی زده و دال مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بغلطانند ❊ **فنوز** با اوّل مضموم جدائی باشد ❊ **فنجره** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بدکالت ❊ **فناک** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل فلاکت و پریشانی و بی سروپائی لعب حکیم ولولی نظم نموده ❊ بیخ کوی تو ام و اسب سنگست مرا ❊ نه نکو باشد لاج ترا اسب لنگ ❊ چون فریبان مرا اسپ دگر باشد و ساز ❊ من پیاده نروم بر ره و ابا د فنگ ❊ دوم حنظل را نامند و آنرا کبست و کوست نیز خوانند و استاد **فرخی** راست ❊ تلخی حنظل اربشهد رسد ❊ بازنتوان شناخت شهد از فنک ❊ و نیز نام جانوری است که از پوستش پوستین سازند حکیم **خاقانی** فرماید ❊ چو درویشی بهر ولیشان نظاره کن که خرم خوره بپوست کرد عوران را فنک پوش زمستانی ❊ **فنو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف تمام نماید

فصل کاف ❊ **کلن** با اوّل مفتوح جز باشد یعنی زمین **کنار** با اوّل مضموم میوه ایست شبیه بکنار که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک و شیرین شود و آنرا تازی سدر و هندی بیر گویند امیر **خسرو** فرماید ❊ مفلسان را باده گردد پیرزان شد عنب ❊ مفلسانرا طعمه گردد سر خروزان شد کنار ❊ **کنارنگ** با اوّل مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم **فردوسی** فرماید ❊ کنارنگ با پهلوانان بر کیست ❊ چه مرد و چه تنده با زیدست ❊ بکنیه خوانند آفرین مهان کنارنگ بید اول خروان ❊ حکیم **اسدی** راست ❊ شکستم بد و سر چه بد خواه بود

بجنگ کبار رنگ اگر شاه بود ❊ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است یعنی کناره هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کناز با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی
کرم پیله است دوم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ❊ کناغ
چند ضعیفی ز خون دل ببنید ❊ تو جمع آری کین اطلس است و این سیفور ❊ مجد همگر بمعنی کرم پیله
گفته ❊ گر نه بهر خزانه تو بوده ❊ تند رشته لعاب کناغ ❊ چون بقیتیه فسا داندیم ❊ لیس حنک اجل نهاد چنان تو داغ
خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ❊ نه منم پیش تو چو خورشید و چراغ ❊ حکیم قطران
بمعنی تار ابریشم گفته ❊ از سهر او کناغ فروزید چون چراغ ❊ وز کین او کنار گدازند چون
کناغ ❊ کناک با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند یوسفی طبیب ن
است ❊ عارض چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نیز یک طبیب حاذق ❊ از خوف
سهجون شفنج گردد ❊ بر باد مرض طبیعت فائق ❊ کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ❊ سوم روز در آب کردند نام ❊ که زآبستن آن فتنه بیش کنام ❊ هم او گوید ❊ برشد بید از کنام پلنگ ❊
شتابنده شیر عرین سترگ ❊ حکیم اسدی راست ❊ در بیشه زین پیشتر گذار گام ❊ که بر بیشان را آمد کنام
دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ❊ مرغ در سایه اش تو برد کرد هوا ❊ وحش از
نعمت فضل تو چرد کرد کنام ❊ سوم چراگاه دواب بود کنب با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنف نیز گویند حکیم سنائی گفته ❊ پای
احباب تو بگشاد ز بند ابتری ❊ دست اعدای تو بسته بد ارکنبی ❊ حکیم انوری نظم نموده
❊ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ❊ حق شد که برو رنگ کنب نیست ❊ د با اول مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد و مولوی
معنوی فرماید ❊ تو بدان خدای نگر که صد اعتقاد بخشند ❊ ز رحیه سی است مردی را
بتخته معنی کنبی ❊ لیک نیست سوی بخشش همه نطق راد حق را ❊ که چرا ایگی نظر مه که همیشه می نبی
دوم بمعنی اختیار باشد کنبو با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف بکرد و فرنبه باشد

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست کنبیزه با اول مضموم و ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و بامزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند کنج با اول مفتوح و ثانی
زده سه معنی دارد اول لها و لهازه یعنی گوشت پاره باشد بر زبان کوچک که از منتهای کام
حکیم ازرقی نظم نموده ـ همی تا دایه کنج و کام کردش * پدر فرزانه بر نام کردش * دوم
احمق و متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته ـ همه با هنزان هنز و همه با کنجان کنج *
همه با رندان رند و همه با شنگان شنگ * سوم کشکینه و آنرا بترکی قروت خوانند با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنجی را نامند که در بدن و جامه و گلیم
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و دلاور
و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ سپاهی که از کوه تا کوه برد * سپر
بافته سرخ و زرد * ابا کوس با نای و رویینه سنج * ابا تازی اسپان و پیلان کنج * ز
گونه لشکر خیره شدند * همه با درفش و تبیره شدند * کنجد و کنجاره و کنجان و کنجال
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید
ـ طفل دو روزه ز تو چون برلبوه * بنشسد آنسوی تو گهواره * ترک کند دایه صد شیر
از بهر روغن کنجاره * حکیم سوزنی راست ـ سعد دین بزیر کاو اخرنا * ای حیا کاه
و سمه کنجاره * کنجدک و کنجده با اول مضموم و ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها
دوم کلفه بود که بر روی مردم افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرا افراش نوشته
که پازهر باشد چهارم خال را گویند کنجه با اول مکسور و ثانی زده و جیم مفتوح را و بعضی فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح و ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارساز زارو درخت پیشه گویند دوم رسیه نیز خوانند کنجلک با اول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در مذمت مغلان گفته ـ ز چین چهره شان دیده هم بافته
کنجلک و خم بافته * کنجده با اول مضموم و ثانی زده کنجاره که تحریر یافته کنجشت با اول و ثانی

مفتوح بثانی زده چنبر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست بر چهرهٔ عدوی تو
شمشیر بی کنخت ٭ با کهربا مرصع و با کارزار لعل ٭ کنند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست لی چو دو لعل
توانست کز اقلیم برکشی ٭ زیر و مشکین بکان نقش و بادام کنند ٭ دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده نکند رحمت مطلق هلا جان تو ویران ٭ نکند واله مار از
کند جراحت ٭ سوم بمعنی کر نیز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان دلیر و مردانه
و نر اکند و کند اکند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست بسکه در میدان کندیهای او
بر خصم افکنی ٭ خصم بار ادبر کاب تو ز اسب اندفکند ٭ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید پای در کنده دست در زنجیر ٭ آنچنین کس وزیر بود و وزیر
دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور بزرگ شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلیده نامند کند او کند اکرو کند آور با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته آفرین باد بران
مرکب خوش رفتارت ٭ که دل زیرک و اندیشه کند آوار نه ٭ اوستاد فرخی فرموده
بصورتگری دست برده زمانی ٭ بکند رگری دست برده ز آذر ٭ حکیم فردوسی
براهی دشت بر کند آوری ٭ حلومه ستاده بهبند آوری ٭ دوم شجاع و دلیر و پهلوان
فرید الدین احول قسری نظم نموده حصاری حیز خورسندی ندیدم لیشن
حصاری چنین نگرفت پیش اسکندری ٭ حکیم سنائی فرماید ای ترک دین بگفته
از سترگی و خشم ٭ دل لبان چشم ترکان کرد از کند آوری ٭ حکیم فردوسی فرماید
عجب نیست از رستم نامور ٭ که دارد دلیری چو دستان پدر ٭ که هنگام کردی و کند آوری
زدی شهر خواهی با وندی ٭ کند اله و کند واله با اول مضموم مرد بلند بالا قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست چاکرانت بگه رزم گه
بدند ٭ کند واله چو تهمتن چو فلاطون کنداه ٭ کند له با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصر خسرو فرماید بابا خواهم کند له جهان ٭

چرا پشتر زو چرا گشت بی پر ٭ بیابان بی آب و کوه شکسته ٭ دوم عده ره فروبست وز کوه
کندله ٭ و شهرهای خراسان را خوانند خصوصا وزیر البونصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی
مصطکی را گویند کندرو با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل هیزم ضحاک بود
حکیم فردوسی گفته ٭ بکاخ اندر آمد روان کندرو ٭ بایوان یکی باخور و بیدبو ٭ دوم مصطکی باشد
باشد و آنرا کندشیر نیز گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته ٭ بعلم و طبقات طبق زنان سر را
با نگینه و بار عود و کندرو گلاب ٭ کندز با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم برای زده
و دال با نقطه نام شهریست که آنرا ابکیت نیز گویند و معرب آن قندز است کندک با اوّل
مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان ثریه را گویند کندمند با اوّل و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد عصاری رازی گفته ٭ بسا که چرخ آورد
کاخها دشمن ٭ بیار سنده بیم زوال و یافته حال ٭ کنون باخور دنبانت نفیل تو شاه ٭ کنون
رسوم و پارست و کندمند اطلال ٭ حکیم ناصر خسرو گفته ٭ مادر بسیار فرزند ولی ٭
خوار وار شان پیشه کندمند ٭ کندو و کندوج و کندوک و کندوله با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوتهی خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ فریاد به لا اله الا هو ٭ زین بیخبر زنان
بدخو ٭ زین فاحشه کندوی زائیده ٭ بنشسته مثال نیلگون کندو ٭ اوستاد فرخی راست
گفته ٭ ای زایران زبر تو آگنده ٭ همه کیسهای آغشته هم کندو ٭ حکیم تراری گفته
به بندی سال قحط سخت درویش تو نگر را ٭ هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان کیسه را ٭
ابن یمین نظم نموده ٭ آنکس که بود بدبس حکمت خالی ٭ بگفته او لغوه در هم خالی ٭
گویند که خدا کرد خرد پست محال ٭ کندوله من جهت ز گندم خالی ٭ کندوری با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید
٭ بیا که هر سحری شکر سلاطین ٭ که کلیم الله آمد مخالب طوری ٭ که هم اعظم بلطف نیست تا باشد
عشقی ٭ چنانکه سنگ گیرد کنار کندوری ٭ بپا رچا چی راست ٭ اسکندر را نوشته

سنجات ٭ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر ٭ **کنده** با اول مفتوح وثانی زده و دال مفتوح گودی باشد که بر گرد قلعه و حصار و لشکرگاه کنند تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است اوستاد فرخی فرماید ٭ بگذرد از دوده های خندق چون موسی ز نیل ٭ بر شوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار ٭ حکیم اسدی راست ٭ به پیرامن در یکی کنده ساخت ٭ ز هر سوی آبی بد انجای باخت ٭ و با اول مضموم هر چوب کنده بزرگ را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ٭ چو عود بطلبی بسوخته چو تمیش باشد ٭ که هیچ فرق نباشد ز عود و کنده خار ٭ و چوبی را خوانند که سوراخ کرده در پای گناهکاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهری راست ٭ ببرند بزندان بت سیمین تن را ٭ زین واقعه ماتم است هر دو وزن را ٭ افسوس که در کنده بخواهد سودن ٭ پایی که دو شاهد بود صد گردن را ٭ **کندی** با اول مفتوح نام گلی است سفید مایل بانک زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت و طلع آن بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هندوستان بسیار باشد و بتازیش کادی و بهندی کیوره خوانند ٭ **کنسر** با اول و ثانی مفتوح بسین زده آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند ٭ با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ تویی معبود در کعبه و کنشتم ٭ تویی معبود در بالا و پستم ٭ **کنشتو** با اول و ثانی مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند شهیدی گوید ٭ ایمن بری اکنون که بشستیم ٭ دست از تو بصابون و کنشتو ٭ **کنشت و کنشتن** با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد ٭ **کنشت** با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند ٭ **کنشک** با اول مکسور بشین منقوطه زده تیر کردن اعضا را گویند بسبب و مندی واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند ٭ **کنشو و کنشتو** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند ٭ **کنکله و کنغاله** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری از زن است خصوصاً فخر گرگانی راست ٭ که گفتون که ما را ماه را ایزد بمن داد ٭ بخواهم کو بود در ماه آباد ٭ که آنجا پیر و برنا شاد خوارند ٭ همی کنغالگی را جان سپارند ٭ دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری

کنده [illegible] مولوی معنوی [illegible] ۱۲ منه

شمس فخری راست ؎ احتساب بقاء تو برداشت ＊ از جهان نام کنگ و کنغاله ＊
سیوم نام کوهیست از ملک خراسان ＊ کنفشت با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آن را کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعده‌ها می نهم و سن من و تو تال کنفشت ＊ مهلتی می دهم بتن من و حبال دوال ＊ کنفلیل
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش برگ را گویند ＊ کنک با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ یار موبد
مرادان کنفلیل مخور ＊ آن نان از سر گردون کنک مغز برآر ＊ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی وان از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ＊ کنک کنجکی بکس ندهد ＊ اسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کرد بست ＊ در قفس همه
صورت فرخنک که و مه نیست ＊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ＊ ابا طوق زرین و مشکین کله ＊
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سخنگو و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنک شیر از تک ＊ بشد از آن کورجاز چون خرچنگ ＊ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بند پذیرد ور نه پذیری ＊ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ＊ کنکاج
و کنکاش با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مشورت باشد و در صراح ترجمه تشاور کرده
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ＊ بجمع گفتند
القصه کسوی خانه کرام ＊ هم او گوید ؎ خسروا طرفه قصه دارم ＊ که بسمع رضا کنی اصغاش
گر چه رخصت نمیدهد عقلش ＊ هر چه با او بود کنی کنکاش ＊ لیک چون فکر میکنم در هم ＊
بشوم هیچ طره پیداش ＊ کنگر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
درشت که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آن را پخته با ماست بخورند
اسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ＊ خرما بنوا آن خورد
از زمین خار که کشتیم ＊ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول خشمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و دکانهای مردم
ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی بمالند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد تا مردمان
آن صدا شنیده بایشان چیزی بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای
خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود دهند این کار ایشان
تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بایشان چیزی بدهند و این
قوم گدایان را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بجای نیاری
خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید
؎ کاش حافظ لب امرد کنکر بودی ＊ تا ز دینار و درم کیسه پر از زر بودی ＊ دوم نام جانوری
که بنحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوخت و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎
وسط کار بانگه میدار ＊ نی ضعیفی و نی تهور کن ＊ چو طاوس مجلس آرا مشو ＊ تو بویران وطن
چو کنکر کن ＊ سیوم کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی گفته ؎ ز کنکره کاخ شهریاری
چو حارس دید شکل کوکناری ＊ چهارم بمعنی بیجا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود
و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام ساز است اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنکری نوازد ＊
نه ظاهر بلکه در سری نوازد ＊ کنغو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا بنگ نیز گویند
و تخم آنرا کنوذان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کنو است که مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت استاد
رودکی فرماید ؎ از تو دارم هر چه در خانه خنور ＊ وز تو دارم نیز گندم در کنور ＊ سیوم رعد
باشد آنرا تندر و تندور و تنجوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید صعوه از کوه
از کنور ＊ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ＊ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است
که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست ما را مشت گندم در کنون ＊ باز دینار
بکیسه اندرون ＊ کنا با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنیز با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیم با اول و ثانی مکسور با معروف

دو معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ کشاورز را
دختری ماه روی ٭ نباشد بدین رنگ و این روی و بوی ٭ کنیزک بدو گفت کز راه داد ٭ نهم
دختر مهرک نوش زاد ٭ ٭

فصل کاف عجمی ٭ گنبد و گنبده با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروفست دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را جمع نموده ؎ قبه گنبد نیلوفری مخور که کنون ٭ اجل چو گنبد گل تنگ کرد
جای او ٭ هم او گوید ؎ گنبد نیلوفری گنبده گل شود ٭ پیش شباهت کز دست قصر جلال
سوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا گوتله نیز خوانند و بتازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه راه بی راه گنبد زده ٭ جهان شد چو دیبا ز آئین زده
حکیم اسدی راست ؎ منزل نذیره شده با سپاه ٭ زده آئین ز دیبا و گنبد براه ٭
همه راه آئین و گنبد بهم ٭ ز سر گنبده در نشان و درم ٭ چهارم بمعنی گردون آمد امیر خسرو
گفته ؎ ز علمش ساختم رخش فلک گام ٭ بیک گنبد رسیدم بر بنهم بام ٭ امیر معزی
در صفت اسب منظوم ساخته ؎ چو سیلاب کند بست کوه روان ٭ چو گنبد زند گنبد
اخضر است ٭ پنجم پیاله را نیز گویند گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ؎ زان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ٭ که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ هشیار مباش زانکه هشیار ٭ در
مجلس عشق سخت رسواست ٭ دلتنگ خوشم که در فراخی ٭ هر سخره را هست گنجا
و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ؎ ز مشتاقان خود
گر روزی یاد فرماید ٭ چه باشد نام در دستی اگر در نامه گنجاید ٭ پنجم پیاله را نیز خوانند
گنتوره ٭ ششم پیاله را نیز گویند گنجاره و گنجار و گنجه و گنجه با اول مفتوح و ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و گنجاره و گلغونه
و گلگونه نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

ے دگر نامور گنج افراسیاب ٭ که کس را نبود آن بخشکی و آب ٭ **گنج باد و گنج باد آور و گنج باد آورد** دو معنی دارد اوّل نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیهٔ این آنست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی بادرآورده بجانب دریا گذرانید اتفاقاً باد طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد و پس آنرا گنج باد آورد نام نهاد حکیم فردوسی فرماید ے دگر گنج باد آورش خوانده اند ٭ شمارش کرد بند و درمانده اند ٭ منوچهر گفته ے نعمت فردوس یک لفظ ببیتش اشعر ٭ گنج باد آورد یک بیت بخشش را بمین ٭ دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب منوچهری است ے وقت سحرگه چکاو خوش بزند در تگاه ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد ٭ امیر خسرو در صفت باربد گفته ے نوا ساز گنج پرویز باربد نام ٭ نوائی ساخت آنرا انگبین وام ٭ نهاد از خم خوبیرو نامش ٭ نوائی گنج بادآورد نامش ٭ **گنج واژ** نام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید ے دو گوشت همیشه سوی گنج دار ٭ دو چشمت همیشه سوی اهروان ٭ **گنج ولیسه** نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید ے دگر آنکه نامش همی بشنوی ٭ تو گوئی نهان ولیسه خسروی ٭ **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است چنانچه سیفا اسفرنگی است ے گسیاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ٭ دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها ٭ **گنج سوخته** دو معنی دارد اوّل نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید ے دگر گنج کش خوانده اند سوخته ٭ ازان گنج شد کشور افروخته ٭ دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گفته ے ز گنج سوخته چون ساختی راه ٭ ز گرمی سوخته صد گنج را شاه ٭ **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد **گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاوش** دو معنی دارد اوّل نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسد
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام موبد میگوید و بدان خانه درامی چون درمی آید
مشاهده مینماید که گاومیش زرین هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و نزد آنها سیب و انار و به
و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از در خوشاب ساخته اند و پیش گاومیشها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند و همه آن را
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ راحت
دعوت عیسی است عیدی هر زبان در دل ٭ دلم قربان عید بقر و گنج گاو قربانش
حکیم فردوسی راست ؎ بدوران جم چون سخن رانده اند ٭ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ٭ دوم نام لحن بیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ٭ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ٭ گنجور و گنجوره خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ساکن و صلیب این باش تا در ره دین ٭ زیرکان
با تو بیارند زد از علم النفس ٭ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ٭ وز سبکساری باز بچه باد آمد
خس ٭ اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ٭ خنک
شهی که بدین گنج یافت گنجوری ٭ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خرد مهره را گویند و آنرا بتازی خرز خوانند شمس فخری راست ؎ هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را ٭ نسبت کند بعیسی کش هیچ گنجه را ٭ گنبا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زند مرقوم شد کند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم حقه را
گویند کندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ؎ کند او تیز چو پیاز و ترش چو دوغ ٭ چون شیر گرم و خشک و بخیز است سرد و تر
کندر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کندک است و کتاب فرهنگ است که [illegible]

انشاء الله تعالی **کندش** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را گندهک نیز گویند **کندکیا** با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان ربسها بپزند از بسحاق اطعمه راست ؎ من نگویم صفت کنده پرواز و کرم ؛ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار ؛ سیم کنده پیر زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم **انوری** راست ؎ کنده پیر جهان حسب نکو زد ؛ همتی را که در جهان من است ؛ **کنک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام بتکده از بتکده های چین است حکیم **ازرقی** راست ؎ زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین ؛ چمن ز صحن چمن شد بهار خانهٔ کنک ؛ **نجیب الدین جرباذقانی** راست ؎ ز بسکه باد بگلزار میزند نیرنگ ؛ نگارخانهٔ چین است و نقش خانهٔ کنک ؛ دوم رودخانه بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواکک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردهای خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را دران رود ریختن سبب نجات و مزیل گناه شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ آن پهلوی که زیر طناب سر اوفتد ؛ گردون همی خمیده رود بر مثال کنگ ؛ از او شد راهی گران بود چون کوه ؛ ور چه رفتی روان بود چون کنگ ؛ بار منت لبیبی است بسیم خورد ز ان سبب گشت سر سه حرفش کنگ ؛ چهارم نام کوهی باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ یکی زنده پیل است بر کوه کنگ ؛ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ؛ پنجم نام سازیست که بسبب سودا در تن مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنند قرار و آرام نباشد حکیم **سوزنی** منظوم ساخته ؎ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت حسود تو افتاد باد کنگ ؛ ششم نام شهریست که در شرقی خطا واقع است گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند مختاری گوید ؎ تا بشهری است

زمین را به بهار اندر باغ * تا بهار است سمن را بچمن گرد چو کنگ * جان بشمشیر تو بدگوی ترا باد قطع
سر زفتراک تو بدخواه ترا باد آونگ * ششم نام شهر کنگست است و آنرا احاج نیز گویند از تاریخ
ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم لوله باشد که بجهت
ریختن آب از سفال سازند کنگار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی ماری را گویند که پیست
افکنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته * از گفتن نیک در نکوئی *
کنگست بر سینه همچو کنگام * کنگ بهشت و کنگ دز نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار
فرات بر جانب شرقی واقع است قینان ابن انوس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود
و طهمورس دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت کنگ و کنگ دز نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه حویلی نمانده
از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت
و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه
یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران در سکندر نامه
بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
بقندهار چنانچه همین از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان
نظم نموده مستفاد میگردد * دگر باره بر مرز هندوستان * گذر کرد چون باد بر بوستان *
از آنجا بمشرق علم بر فراخت * یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت * از آن راه چون روز رخ یافته
کزو پشت ماهی نفس یافته * در آمد بآن شهر مینو سرشت * که ترکانش خوانند گنگ بهشت *
هوائی درو دید چون نوبهار * پرستش گهی نام او قندهار * کنگ درخت و کنگ رخت
و گنگ دژ هر سه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخشکی رسیده سر خنگجوی ۞ به بیت المقدس نهادند روی ۞ بتازی زبان خانهٔ پاک را ۞ برآورد ایوان ضحاک را ۞ چو بر پهلوانی زبان رانده اند ۞ همی گنگ درهوختش خوانده اند ۞ **کنگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخن و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید نظم ؎ لبس باش و خوبه پور گیر ۞ ترک کن این کنگل و نظاره را ۞ حکیم نزاری قهستانی راست ؎ باد تا وان شب که در بیت الحرام ۞ خلوتی کردیم تا باران نهم ۞ باده میخوردیم و کنگل میزدیم ۞ ز اول شب تا بوقت صبحدم ۞ **کنگلاج** با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام

لنبانی با اول مفتوح بثانی زده زنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ملامتشان مرا سید است گفتی ۞ چو مهمانی زنبگا و غریبان ۞ نخود گفتم عجیب نبود که لذت ۞ کنند از صحبت لبنان و لنبان ۞ و با اول مضموم نام دهی است از دهات سپاهان کمال اسمعیل در هجو رئیس لنبان گفته ؎ تا زبانم لگام جنبانست ۞ در ثنای رئیس لنبان است ۞ **لنبر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور بثانی زده و بای مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصهٔ بهرام و او را در شاهنامه مشروحاً بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ؎ بهرام سکیبرا بام خوان نظر ۞ بر خوان و خوان لنبک سقا بر افگند ۞ **لنبه** با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که مرقوم شد **لنبه** با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک بگرد کوه واقع است بو صباحی جامی فرماید ؎ آن ملحدی که بر سر خون گرد کوه تو ۞ شد خلیفه تو ۞ شد شکل لنبه سر ۞ **لنج و لنجه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چه سان آسان شوی زین بیت سیم تا ۞ که چون کبک دری می لنجی از ناز ۞ حکیم خاقانی راست ؎ سیمرغ بیضه بیضه نکند ریخته ۞ او کبک کی که لنجه کند من نازکی جولان ۞ حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده ؎ بخنده گفتن شیرینش دیدند ٭ بلنجه رفتن خوشش بدیدند ٭ و لنجیدن مصدر آنست
چنانکه **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ؎ بصد لنجیدن آن کوه کردار ٭ روان گشته
سوی دشت سمر دار ٭ بیان همچو سرو جویباری ٭ بلنجیدن چو کبک کوهساری ٭ دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجایی و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه **مولوی معنوی** نظم آورده ؎ چشم بر دوخته او بلنج ٭ زرش
کرد فرو افگند چو لنج ٭ هم او گوید ؎ آن لب که بود لنج کری بوسه جوی او ٭ کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا ٭ دوم اندرون رخساره بود آنرا کفت و کب و لپج و لوچ نیز خوانند
و مردمان خراسان لپوس در بند کاله گویند اوستاد راست ؎ نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست ٭ لنج بر باد مکن پیش کفت بر مفراز ٭ سوم کسی را خوانند که شل باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده **طیان مرغزی** گفته ؎ کسی کورا بگیرد درد
قولنج ٭ تو بشگافی شکمش سرگین برون لنج ٭ **شمس فخری** راست ؎ چو از زمین نبود
بعد از زمین بود کرد ٭ فلک مهر و سر از گردان بلنج ٭ **لند** با اول مفتوح بر باشد و بزبان هندی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم سوزنی** مستفاد میگردد ؎ لوی که لندی بسکی بهندی
ترکی ٭ توی که کیری و ایری بتازی و سندی ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف
و گزاف باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه صرصر بس درختان میکند ٭ بر گیاه هم
احسان میکند ٭ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ٭ رحم کرد ای دل تو از قوت ملند ٭ دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا دندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ؎ رفت خضر
ای موسی بیار ٭ آب و خاک و آلت بی انتظار ٭ تا من دیوار گچ سار آورم ٭ باصلاح او پسر
آورم ٭ پیر و فرمانش پی لندش فزود ٭ کین که تا کردیم کار هرزه بود ٭ **لنده سور** نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتندی
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا اجمالاً آنرا لنده سور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است یعنی چه لند
پسر را گویند و سور نیر اعظم است العلم عند الله تعالی ٭ **لنک** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته سه زبانش در برش چون
کشتی نوح ؛ بروتش در کشیده جام جنگی ؛ بر لیشها بر و همچون که رگها ؛ به پیشش خمره مانند
لنگی ؛ هم او گوید سه لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ؛ تا مویها رکون بکند از نهیب لنگ
و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید سه
یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ؛ برش چون بری سیر کوتاه لنگ ؛ لنکاک با اول مفتوح
سخن درشت و ناخوش بوطیان مرغزی گفته سه من با تو سخن هلا نگویم ؛ ار چه دهم
جواب لنکاک ؛ لنگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده چهار معنی دارد اول
آهنی باشد بس در زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید سه آسمان
در کشتی عمر کند دائم دو کار ؛ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ؛ دوم جایی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست سه کار بیداران نباشد خوابگاه
آراستن ؛ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ؛ سوم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبه اعلی باشد و آنرا اکثر نیز نامند لنگوته با اول
مضموم و دال مجهول و تاء فوقانی مفتوح و ہای مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بمردم بر پا
ببندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده سه دل بفراغت ده و لنگوته بند ؛ از جهت زر نه بجان توبه بند ؛ والله اعلم

فصل میم ؛ من با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند چنانچه
بدیع الدهر فرماید سه باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ؛ گه میان من درآید گه
میان چشم من ؛ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی
بنظم در آورده سه جز این بابت هیچ درخواست نیست ؛ که در یک ترازو دو من راست نیست ؛
منا بالفتح اول بمعنی فراخ و گشاده آمده از کتاب زند مرقوم شد مناذر با اول مفتوح نام
شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده سه تو آن نامداری که بگرفت
دستت ؛ همه روم و هند و خطا و مناذر ؛ منبل با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اول کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست سه خدایا دست مست خود بگیر از

درین مقصد ٭ ز سستی آن کند با خود که در سستی کند منبل ٭ دوم منکر از راه درویش و درّا گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ شرع قدری نماید از منبل ٭ حق گذاری نیاید از کاهل ٭٭ ساختی خود را جنید و بایزید ٭ رو که نشناسم ترا از کلید ٭ بیدفنی و منبلی و حرص و آز ٭ چون کنی پنهان بشید ای مکر تازه ٭ **منبل دارو** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام نباتیست که بجهت نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و آنرا تازی هتمه خوانند **منتو** با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوهیک است **لیسحاق اطعمه** راست ؎ تیمه از بوی بخور شیشه شرخ بیار ٭ عود سوز مجمر منتو منور میکند ٭ **منج** با اوّل مفتوح ثانی زده نام داروئیست که آنرا لوند نامند و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل زنبور را گویند عموماً **شرف شفروه** نظم نموده ؎ تهمت اندر روده غوغائیان همچنان رود لیست در منج آستان ٭ و زنبور عسل را خوانند خصوصاً **ابن یمین** گفته ؎ شاها کمینه بنده همیون جناب تو ٭ کز کاینات حضرت عالیت را گزیند ٭ شیرین نکرد از عسل روزگار کام ٭ تا کی زمانه منج صفت خواهش گزند ٭ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ بیان بسته کلک تو بر روی کاغذ ٭ شود همچو منج عسل بر شکوفه ٭ دوم لانه زنبور را نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ ای بوی مشک حسودت زرمنج ٭ با نور خشش نور ستا خرمنج ٭ باد ارخ حاسدت ترنجیده چو زرده ٭ سر طبیعت نهاده پیشت چو ترنج ٭ سوم نام درختیست از لوآتات **منجک** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند **منجلاب** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارگی نیز نامند **شیخ سعدی** فرماید ؎ اگر برکه پر کنند از گلاب ٭ سگی در وی افتد کند منجلاب ٭ **منجنیک** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش قلعه منع کنند و معرّبش منجنیق است **مند** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی خداوندست و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی محصول آید چون دولتمند و ارجمند **حکیم خاقانی** راست

ع اگرچه هنر آموزند اهل هنر از سندان ٭ سندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ٭ **استاد رودکی**
گفته ع ترا بداد خدا اینجهان نکو دارد ٭ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ٭ **مند** ا
بفتح اول، و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب زند مرقوم شد ٭ **مندپور** با اول مفتوح و ثانی زده
منفلوک و سیاه بخت بود ٭ **مندک** با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد
مولوی معنوی فرماید ع رستم و حمزه مخنث یک بدی ٭ علم حکمت باطل و مندک بدی ٭
٭ **مندل** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوان
بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند **شاه طاهر خجندی**
فرموده ع بلبل نغمه سرا بر عزائم خوان شد ٭ گل پری دائرهٔ صحن گلستان مندل ٭
شیخ اوحدی گفته ع سر پریشان بینی دیوان قوی دل را ٭ گرد خمهٔ این افسون
بر مندل اندازم ٭ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت ثبت
که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور هند است
ابن یمین نظم نموده ع از برای قوت دل گر بخوری بایدم ٭ صندل و مندل بیاکم عنبر خوب
از سمن تا نخ ٭ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منابت آن در جزیره ایست و در آنجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آورند و اگر قلع کرده باشند
آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد
که آنرا الکاوچ نیز گویند ٭ **مندله** با اول مکسور نوعی از قماش بود ٭ **مندور** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندپور است که مرقوم شد **منوچهر** راست ع خداوندم
بکام عالمین کرده ٭ سیاه و سرنگون کرد مندوره ٭ **منده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
مندپور که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد **قمر الاوی**
گفته ع روا نبود که با آن فضل و دانش ٭ بود سر همچو دائم منده ٭ **مندش** بفتح اول
و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود **استاد فرخی** فرماید ع نیلگون پرده کشند
سوی باغ و بهشت مندش دیبا ٭ **منشیق** نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاه فرود

بیت ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی ز بهر بهی خویش آمد ٭ از جنبهای محنت تو پیش آمد ٭ از بهر بدی بهر تو مندیش آمد ٭ منش منش با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت تا تو منش مرا نخوانی ٭ مندیش کز نیست خواستگارم ٭ خواجه نظامی نظم نموده بیت منش چون بهم گشت آمیخته ٭ از آنجا شد این صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست بیت منش با بدانرا هرچون سر بود راست ٭ اگر سر بیالاید اندر رواست ٭ شاعر گفته بیت سرت سبز باد و تنت ارجمند ٭ منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ حکیم فردوسی راست بیت تبر سند پیاده و سرنگش ٭ کزاو بیش آمد ز گردون منش ٭ منغر و منغرک با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتکین نیز گویند امامی هروی راست بیت ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭ منغر که بد مستت شد بندی هر کس ٭ وی ساغر مستی تو شیخ لوچانه خراب ٭ خواجه عمید لومکی نظم نموده بیت ای خداوندی که از لطف عمیم ٭ در صدف هر قطره آبی ز نیسان گوهر شود ٭ بزم شوق توحید در دل گسترد فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ٭ منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود ٭ ازرقی راست بیت چین بلنک و منک آسا ٭ کله کیلی و گردن یلم آسا ٭ دوم قمار باشد منکیا قمارباز را خوانند حکیم سوزنی فرماید بیت دنیا قمارخانه دیو است اندرو ٭ با منکیاگران اجل نقش برد هم او گوید بیت آن حریفا که از سره منکیاگری ٭ یکبار ایده مجایزه کردی کرد به منک ٭ سوم درخت بذر البنج را منگ گویند عصاری رازی راست بیت خرخر کند چو چرد همه روز تا بشب ٭ مانند تخم منگ بود مایه صداع ٭ حکیم سوزنی گفته بیت خر منگ خورد گوئی دیوانه شد بشعر ٭ خر زهره خورده بودی اری بجای منگ ٭ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان نعمت کوهسار نظم نموده بیت منگش بکلیم کیمیا بخش ٭ خاکش بمسیح توتیا بخش ٭ پنجم دهان دره باشد که هر او کشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند ٭ ششم دزد و راهزن بود ٭ هفتم السکیل و عوغار را نامند با اول مفتوح

وثانی زده وقسمی از گیاهی است که از ان جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل نام نمله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ بجوشد در از بهر بیرون شدن ٭ جهان جمله شد ماش و منک و نخود ٭ دوّم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده ـــ زاده از من فضیلت و دانش ٭ چون شکر از نی و عسل از منک ٭ و با اوّل مکسور محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر با آهک نصب کنند تا آب از میانش بگذرد و آنرا آکنک نیز گویند منکل با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن باشد و آنرا اشنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلوس و منکلا با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ـــ محمود که او ره هندوستان گرفت ٭ دریای حمایل گرفت همه منکلوس را ٭ مولانائی هاتفی راست ـــ فیلان سفید منکلوسی ٭ خم گشته زبار آن عروسی ٭ مسعود سعد سلمان نظم آورده ـــ سینها شان بر دریده مغزهاشان کوفته ٭ چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منکله ٭ و منکلا با کاف عجمی مضموم تره باشد صحرائی منکیدن با اوّل مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر زبان و لب مولوی معنوی فرماید ـــ این منکیدند در زیر زبان ٭ آن اسیران با هم اندر بحث آن ٭ تا موکل نشنود بر پا جهد ٭ خود سخن در گوش آن سلطان برد ٭ هم او گوید ـــ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود بر مضمون دلها او امیر ٭ پس همی منکید با خود زیر لب ٭ در جواب فکرتم آن بو العجب ٭ منوچهر با اوّل مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رومات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از بیم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا انوش و انوشان گفتندی چون خلف صدق ایرج در ان کوه متولد شد او را منوچهر موسوم گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهره بر دم نمود او را مانوسان چهر خوانند و بعضی مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسین بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند منوشان نام حاکم پارس است که سپهسالار لشکر کیخسرو بوده منه با اوّل و ثانی فلک را گویند

وآنرا چانه نیز گویند منیژه با اول مفتوح وثانی مکسور وبیای مجهول وزای عجمی مفتوح وبهای مختفی
نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو برو عاشق بوده لامعی جرجانی گفته
خروس عدلش از نور عدل بیداری ❊ همی زعشق منیژه فغان کند بیژن ❊ ودر اکثر فرهنگها
که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند وحال آنکه این غلط است

فصل نون ❊ ننگین با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور بمعنی معیوب وزشت
آمده حکیم سنائی فرماید ❊ هست پاک وحلال ننگین رگی ❊ نه حرام پلید ننگین رگی ❊
مولوی معنوی نظم نموده ❊ هیچ مرده نیست پر حسرت زمرگ ❊ حسرتش زان است
کش کم بود برگ ❊ ورنه از چاهی بصحرا او فتاد ❊ در میان دولت وعیش وگشاد ❊
زین مقام ماتم ننگین مناخ ❊ نقل او فتاده بصحرای فراخ ❊ ننک بفتح اول
وسکون ثانی ماکیان باشد از کتاب [illegible] مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ❊ ونک با اول مفتوح وثانی ساکن دو معنی دارد اول شخص نظیر وباشد را خوانند منوچهری
در صفت اسب گفته ❊ نوجست ورنگ سنگ وبوی کرک وعزم ملک ❊ هر چه پا بسو
دور وباه حیله کورون ❊ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ❊ بر بدستی جای بر چیوه لان
کند چون باب زن ❊ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد وبا ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد
اول ضعف وناتوانی در امور باشد دوم سخنی را گویند که با انگشتان بنوازند سوم نام شهر
که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است ونی با ثانی مخفف حکمای ختا ده هزار سال را گویند
وبر زبان هندوی جنگل پیر درختان باشد ونه بالفتح اول بمعنی خواهش باشد از کتاب [illegible] مرقوم
ونج با اول وثانی مفتوح زشت ومردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده ❊ سوی
خانه دوست ماند چون توئی باشد عجب ❊ در سیانه ورنخبنه ونج باشد چو ابرکدانی ❊ ونجنک
با اول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح ریحان باشد وآنرا شاه سپرغم نیز خوانند وبتازی ضیمران
نامند ونده با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد وآنرا بتازی جرجیر خوانند ونک
بفتح اول وثانی برفر انجکشت واز گربه کبود باشد که دم ندارد وآنرا بتازی وبر نامند وبا اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم سوزنی نظم آورده

ونجی صاف سست وبمعنی هم آمده ونجوه سست مغز دار که برنجی جدا کنند ولغزی حبة الخضر که گویندش وبمعنی بیل وبالم هم مست کم گلوله شبه ولغت ختائی ده هزار سال را ون میگویند وبهندی بیشه وجنگل پیر درخت را گویند ۱۲ کذا فی البرهان مولانا محمد عزیز [illegible] سلمه الله الواهب

ــ این شاعر شاعران را گرد یقین که من ٭ از هزل و جد لو یکی هم آزر و سیم ونکسا ٭
هم او گوید ــ منت پذیر باشی منت نهند لی ٭ گز تو غنی شوند بروزی هزار ونکسا ٭ دوم
ریسمانکی که گره گویند یکسر او را در اندام آن نهند در بیشت **ونک** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که سر او را
بر دو جانب بر بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اوناک نیز خوانند حکیم سوزنی
فرماید ــ احسان تو لبان ونگی سبیلی است ٭ در خوشاب خوشه انگور بر ونک ٭
هم او گوید ــ نبود عجب ز دولت شاه از بنام او ٭ گردد رحیق مختوم انگور بر ونک ٭

فصل ها با نون ٭ **هبن** با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید ــ گر بمه نعمت
یکره ببخشند و نهبن ٭ منت نباشد هیچ با هبن پذیر ٭ و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گرستن آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید
ــ نشنیده کس بآدمی که هنبازش نشد نصرت ٭ کس اندر وی نشد حاجی که نا بدکنش
خذلانش ٭ این بیت نظم نموده ــ هر چه را یتو روی آورد رضا ٭ نه بدین قدر که
قضا باشدش هنباز ٭ **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم قدر
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر
خسرو راست ــ بدین راست چنگال بنیا ٭ تقدیر خدای قهر و قهار ٭ گر از دنیا بهنج
راه یا گیر ٭ گزین بهتر هنجار است و نه هنجار ٭ **هنجام** کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ــ در دنیا سخت سختی ورد دین ٭ پس سست سایه کار ناهنجامی ٭
هنبد با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هشتد باشد حکیم ناصر خسرو راست ــ درکار
چو گشت با تو مشکل ٭ تا خوش شود بباشش خورسند ٭ از مرد خرد بپرس زیرا جز تو بجهان
فرزند ندارد آن هنبد ٭ منوچهری گفته ــ هر چند این ملکان هنبد هنبد ٭ هیچ مولا بنحج و سوی
مولا نشود ٭ دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید ــ گشاده پریشان و
دیر کار بن ٭ بهر یک هنبد و هنجار من ٭ **هندستان** مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید ــ گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جو بیار ٭ ور ز خشم تو سمومی بر هند بر هندستان

صح
وجه ها خوشه انگور را نیز گفته اند که آویخته باشند و تاکی انگور را نیز گویند و سر تاک بیرون را هم میگویند که از اطراف شاخسار رسته باشند کذا فی البرهان
ق فهم مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله الواهب

سند و انرا آتش سوزنده از بن شاخ رسح * زنگیان را شوشهٔ زرین بر آید خیزران * هندوان
نام قلعهٔ بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ؎ هند اگر گشته اسلام را
یافته از شاه جهان دست راست * سراج الدین قمری راست ؎ چون تقدیر
بدانی پیشت چو بین چه کفر اند * اندر کفت خطیبت چه هندی چه کنند تا هنگست * هنگ با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎
هیچ از انجم از عزم جهان سیرش * گرانبار بند گاو ماهی از حلم زمین هنگش * دوم
و قصد آمده مختاری گفته ؎ دلستانی را همی لفظ تو شیار و ستان جان * زبانی را همی
همی دار هنگ * سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی بود چندین بهنگ اندرون
زکرده پشیمان دل پر ز خون * بهنگ اندرون خفته آن شوربخت * همی زار بگریست بر تاج
تخت * چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم
و صد سر را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پنجم شکم باشد و آنرا ابانی
و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنکار با اول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی تندی بود هنام بضم اول ندام را گویند لذ کتاب ژند نوشته
هنگامه با اول مفتوح ثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ؎ اگر
ز شهرهای جهان * آنچه شهرت ندیده باشد آن * خلق آنجا شوند هنگامه * باز گویند زان
بشنه نامه * هنگفت با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و کلفت بود
حکیم سنائی فرماید ؎ بهترت جامهٔ هنگفت است * مر مرا اوستاد چنین گفت * ابن یمین
؎ کریم الدین تو آن پهلو نژادی * که گر دار از تو باشد لقا خر * فرستادم بخدمت تحفه
بدستم پهلو هنگفت گشته * *

فصل یای تحتانی * ینک با اول مفتوح ثانی زده رسم و آیین و روش بود
ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ؎ حق علیم است که در طرز و طراز معنی شاه طرز بدیر
کسب درین ینک * حکیم سوزنی گفته ؎ آیین تست احسان نیایش تو شکر ستة *
نبود زوال میزان آیین و ینک *

باب الواو

فصل الالف ❀ **او** با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ع
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❀ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این او ❀
اواره و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
ع دو صد درج پر طوق پاره همه ❀ که بد نام شان در اواره همه ❀ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگ ها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد **اورین** با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برای این خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ع
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ❀ زانکه در شرط کرم این هیچ نپذرفته ام ❀ بسم او گوید ع
تا درین شهر آمدم از پس اوام ❀ من رهی بفقر و ختم کاشانه ❀ دوم بمعنی رنگست که آنرا فام
و وام نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح ثانی زده نا جاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ع نیست اندر نگارخانهٔ کن ❀ صورت و نقش
مومن و کفار ❀ زانکه در شط نگفته جز لا الله ❀ لا نهنگست و کفر و دین اوبار ❀ خواجه کرمانی نظم نموده
ع غوطه خور در محیط استغنا ❀ خیمه زن در جهان استغفار ❀ تا نهنگی شوی محیط آشام ❀
تا پلنگی شوی جهان اوبار ❀ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ع
هست اوباشتن چه افگندن ❀ معنی دیگرش چه آگندن ❀ **اودر** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست**
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموما دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند خصوصا سوم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن صالح و تره نشده باشد و آنرا پوز نیز خوانند **اورا** با اول مفتوح

و ثانی زده حصار را گویند استاد همایون نظم نموده ؏ ز رعد و درخود بود در حصن هفت اوری چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دهی است
از مضافات کریان کوسکان که اورامن نام دارد یا اورامه مشهور است چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی است
؏ لحن اورامن و بیت پهلوی ❊ زخمهٔ رود و سماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برا زده و دال مکسور بپریدن بزکوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بر آن نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازپیچ و کازه و کاز و هلو و هلوچین نیز خوانند شمالی هستانی
گفته ؏ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ❊ مرد را او کسسته زادرنگ ❊ اورمزد و اورمز با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؏
شب اورمزد آمد و ماه روی ❊ ز گفتن برآسان و بیدار می ❊ مختاری گفته ؏ دو جا بیند
جهان ز ابسوی صدر جهان ❊ ز اورمزد دهم غرهٔ مه رمضان ❊ سوم ستارهٔ برجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم بیشهٔ اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؏ سرنگاه و دیهیم شاه اورمزد ❊ که رخشان بدی چون بماه اورمزد ❊ اورنج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند و [illegible]

و آنرا آوند با الف ممدوده نیز خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ع جهان خرم از فر اورند او
هم از نام محمود فرزند او ٭ دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشنگ خطیب گفته
ع شاه پسند فرزند تو سپهر تو بلند اورند ٭ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ٭ سوم نام
پسر کی پشین است که پدر لهراسپ بوده حکیم فردوسی فرماید ع که لهراسپ بد پور اورند شاه
کزو را بدی آنزمان تاج گاه ٭ هم اورند هم گو کی پشین ٭ که کردی پدر بر پشین آفرین
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز
نامند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جربادقانی گفته ع زهی بمهر تو سر گشته در جهان امن ٭ خهی ز سپهر تو پایسته در زمین اورنگ
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ع ای گرفته دو عالم اندر عدل ٭ بکمال
صیانت اورنگ ٭ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ع ز اورنگ جمشید
آن فر و مهر ٭ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ٭ کمال اسمعیل فرماید ع زهی ز فر تو سر سبز
چرخ مینا رنگ ٭ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ ٭ خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ٭ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ع
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ٭ بفال همایون بر آمد ز راه ٭ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحال و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ع جهان آباد گشت و شاد اورنگ ز داد
دین و رخلی پشنگ ٭ ششم نام عاشق گلچهره بود ٭ هفتم زندگانی را خوانند و آنرا اورنگ
و اورنگ نیز خوانند اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ٭ شدی اورنگ
چون ناقوس ز آواز ٭ اوره با اول مفتوح و اظهار ها رنگدان آسیا باشد و آنرا اوره نیز
خوانند و با خفای ها دو می جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ع حال
سقلاطون شد که پیرتن در بر ٭ اوره گر بایش و شد استره است ٭ هم او گوید ع اوره از جامه
نادبان راجز ٭ چو تسبیح استر بند و ختد اند ٭ اوریب با اول بمعنی اریب آمده و آنرا اریب نیز گویند

و بتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ـ بریدن میانت نه اره نکوست * بدزدی
گردان تویه آوریوه * اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران را گویند چهارم ادویهٔ حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ اندازند
اوزالیش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزن دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ـ رسیدم من بدرگاهی که دولت * از او
خیزد چو برمانی ز معدن * بدرگاه سپهسالار مشرق * سواری نیزه بازی خنجر اوزن +
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ـ روی صحرا هست هموار و فراخ * هر قدم دامیست کم ران اوستاخ +
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا اوستا گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ چون برآهیختی زین شرم ای لیسر * یافتی دنیا و دین اوستام +
دوم استانه در بیوهم او گوید ـ اندر جهان تهی تر از آن نیست جا که * گر دام
کرد مرد فرس اوستام * سوم بمعنی معتمد آمد شمس فخری راست ـ هر کجا بود زد
را نهلے * از نهیب وی آستام شده * آونیرش مقداری از گناهان باشد بروشن
زردشت اوسو و اوسه با اول مفتوح و سین مضموم بسو ملن در بالش بود اوسون
با اول مفتوح افسون باشد اوسه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ـ جهد بیش گفت من ندارم * به اوفسانه مخوان
سخن نهر * اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ظرف بالا بلندی بود ارا
گویند معرب آن ابریق باشد اوکنج با اول مفتوح و کاف مضموم نشان باشد اوکندن
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دلیران مازندران است حکیم فردوسی فرماید

ے گرفت او کمربند دلیو سپید * چو از زنگ خندی وا ولاد و سپید * اولنج با اول مفتوح
شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است در یک معنی با اورنج مترادف است
و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عمشوش خوانند
اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد اویژ با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا اویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد *
فصل با * **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بود باشد
آمده **حکیم خاقانی** راست ے پای نهم در عدم بو که بدست آورم * همنفسی تا کند درد دلم را
دوا * و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابوالخیر** فرموده ے گر مرده بوم ز عشق تو شایستی
تا ظن نبری که خاکم از تو تهیست * چون دست بخاک من نهی کوی کیست * آواز دهم که
بنده ام فرمان چیست * **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند استاد
رودکی فرماید ے شاه دیگر روز بزم آراست خوب * تختها بنهاد بر گستر دبوب * بوبرو
و بوبروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته ے نمیدانم که سیمرغم که گرد
قاف میگردم * نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم * **بوپک** با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد شاعر گفته ے نه در غنچه گل شود بوپک گل * نه در بوته ظاهر شود صفرلیست زر ناخالص
چرخ است تهذیب هردم * چو از خم خالیسک تیزی خنجر * **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند و بچهٔ سایر
حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانهٔ تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گدازند و معرب آن بوقه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی بام
و بیونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه
و ذهن را سپید ساز **حکیم سنائی** فرماید ے در بها اصفا چه بوتیمار * در وفا راست کو صفر باش *

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر بود و بمعنی خود نمائی نیز آمده و آنرا بوش نیز خوانند خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید تمکین بود کار او را لوچ و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه وقت وی پذیرفته اند **بوخست** با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند **بوچیا** بضم اول و واو معروف و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد **بور** بضم اول اسپ خرنگ را گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد از زری که بقمار برده باشند یا حاضران و هند و آن را شیل نیز خوانند اثیر الدین آخسیکتی گفته

هر اکرو ابر سخا پیشه با او * بکف دست برزد که بسم الله انیک * ندانم تو از وی چه بردی ولیکن * کنار جهان برگذشته ز بورک *

دوم نوعی از طعام باشد **بور** بفتح اول و واو معروف شیر بود که بواسطه رطوبت نان بروی نان و جز آن ببندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندوی بهنوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید

شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم * تا زان لب خندان تو یکچند بیاموزم *

بوزاد بضم اول و واو مجهول ادویه را گویند که در طعامها ریزند مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال آن **بوزنه** و **بوزینه** و **بوزنیه** بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید

بر نقش شیر بینی شبل عنکبوت کار * بر چرخ رقص کن دبوزینه لعاب *

مولوی معنوی فرماید

بر خوان شیران یکی بوزینه همراه شده * استره گر نیستی او از کجا شیر از کجا *

بوزه بضم اول دو معنی دارد اول معروف است ابن یمین نظم نموده

انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است * چون خورم می که مرا وجه من و بوزه نماند *

دوم تنه درخت باشد و آنرا وتر نیز گویند **بوش** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول و تقدیر باشد حکیم فردوسی فرماید

سراپنجه گو ساخت اندر بوش * برالست پیچ روان را دوش *

هم او گوید

نوشته چنین بود بان بوش بر +

ببر سیم بوشش اندر آمد بوش ؛ و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید
چه جای مان چه نام نیکو چه حرمت بوش ؛ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ؛ هم او
گوید خطبه شاهان بگردد و آن کیا ؛ جز کیا و خطبهای انبیا ؛ زانکه بوش پادشاهان
از هوا است ؛ بانگ نامه انبیا از کبریا است ؛ بوشاسپ و بوشاسب بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند زرتشت بهرام یزدوی گفته
نه در بیداری گفتم نه بوشاسپ ؛ نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ؛ هم او گوید شدم در زمان
تا بر خوابگوی ؛ خردمند همسایه نیکخوی ؛ جهاندیده بیدار اختر شناس ؛ بدو باز گفتم من
این بوشاباس ؛ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری با
که بنحوست اشتهار دارد و آنرا الوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن تست ؛ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ؛ بوکلک بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان چتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ؛
بسحاق اطعمه راست نخوردی بوکلک و خنجک بحاصل ؛ تا بر نشد خود و یاران نگهی
تف لب نیابد ؛ بوک و بکسر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید ؛ خود محنت با جمله ز بوک و مگر آمد ؛ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شآمت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید بوم شد آباد عرب تا عجم ؛ خاصیت بوم بدل گشت هم ؛
هم او گوید زان شب فرخنده که میمون شده ؛ بوم چو طاوس همایون شده ؛ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ؛
شناسا و رهرو در اقصای روم ؛ بومادران و بوماران نام گیاهی است که گلی کبود
مائل بکبودت و تیز بو بود ؛ بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده ؛ بومهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته
سپه آمد یکی بومهن نیم شب ؛ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ؛ بون بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ــه چه خواهی ذوق این آب سیه را ٭ چه خواهی سبزه این بادام گون را ٭ دوم بمعنی بن
درپا پالنست دقیقی گفته ــه موج گرانی بیاید از لب دریا ٭ رنگ هیملا گشته از شرپالون
سوم رمه گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند پوپه بضم اول
آهستگی باشد و پونده مرد آهسته رو گویند پو بالضم اوّل و او مجهول خیز گویند که بیجش کند پوز فراز بضم اول
که تو قیمه و پو پیت بضم اوّل سگ را گویند که کوری کرده جانور را بیابد و آنرا الوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی

٭ پو رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده
شیر تشنگی داشت که جوان پو گرفت ٭ سایه خورشید به آهو گرفت ٭ پوشیمن بضم اول
و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در جنگ بر سر نهند
از کتاب ژند ترقیم گشت پوپ با اوّل مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند
و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای دیگر بلند تر شده باشد خواجه عمید
لویکی راست ــه از ماده راغب بجان در سوک پوپ از سر کهان ٭ طاق فلک نیز
نشان جفتی موافق مثل این ٭ پوپیس پوپک و پوپو و پوپه بضم اول و واو معروف
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اوّل و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی
و بای عجمی مفتوح و هاى مختفی در لغت ثالث هدهد باشد شمس فخری راست ــه نهاد
تخت شهی تاج فخر بر تارک ٭ ز فرق مقدم این زنده نجوم فلک ٭ پناه ملک سلیمان که چون
سلیمانش ٭ پوپه ملک سبا دمبدم دهد پوپک ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ــه
تویی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ٭ اگرچه دست دگر کس محل به نیرو کرد ٭ خلافت نسبت
کرشان پرندگان باز است ٭ اگرچه تاج و لحن با چکاوک پوپو کرد ٭ هم شمس فخری گفته
ــه بدارائی که از انعام عامش ٭ بود طوق حمام تاج پوپه ٭ و پوپو آواز هدهد را نیز گویند
چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم نزاری قهستانی فرماید ــه وصال بلبل با گل میسر
نابوده ٭ بحجر شور برآورده نشانه بر پوپو ٭ پوپل بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح نام
درختی است که مقدار جوز بویه باشد و از آن تیز گر شود و آنرا در هندوستان با تانبول
بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در سنها آنرا سپاری گویند

و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید ؎ درو درختان چون کودکی هندی پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ❊ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلیه که از
جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را بترادف لوت ساخته بمعنی لوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش شیر او
گوساله بریان آوری ❊ گستاخی او را لقمه آن آوری ❊ گر تخور آن نیست ما را لوت پوت ❊
نیست او را جز لقاء الله قوت ❊ هم او گوید ؎ شیر خواره کی شناسد ذوق لوت ❊ مر پری را بوی باشد
لوت پوت ❊ عشق باشد لوت و پوت جانها ❊ نیست شان اندرون لا اله ❊ پوپ با اول مضموم مجهول [illegible] گویند
شیرازی است [illegible] دل الفراغت ه بگوید شد ز رحمت در صحبان پوپه ❊ پوپین بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم و هان باشد از کتاب زند مرقوم شد ❊ پوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ هر کس بهر عمارت حمامی پوخت ❊ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ❊ پوده و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز یزدان و از نامداران کسی ❊ که تارش
خرد باشد و داد پود ❊ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو نترسد ز درویش پود
ببیند نامه او را نباید ستود ❊ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهر بار جان افزای عقل افزای تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر تباه ❊ سوم ریزه سوخته و چوب پوسیده باشد که بیخ چخماخ
ز آهن بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و نیز گویند ❊ پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ❊ ای پور علی ز بوعلی چند
هم او گوید ؎ عدل پیمبر [illegible] پور قباد گفتا ❊ گر تیغ فتح را تو به یاد بدرم ❊ دوم نام یک
شهر قنوج است او را لوهور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پورک
بفتح رای و دختر رای قنوج است که در حباله بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند پورنا
متوطنان شهر قنوج است ❊ پوزه بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی لوشا
که [illegible] مولوی معنوی فرماید ؎ خند پوزه آدم چه خبر دارد زین هم ❊ کو از
جمله عالم [illegible] ❊ دوم [illegible] را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام اند

که [illegible] پور دولت بضم اول [illegible] که [illegible] شیخ عطار [illegible]
در [illegible] پور [illegible] پیکار [illegible] شادی کند [illegible] پوردگان خواند
پوردگان [illegible] پدر [illegible]
[illegible] گفتن هم [illegible]
[illegible] پوست بضم اول و واو مجهول [illegible] باشد شیخ
سعدی فرماید [illegible]
عارفش [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] پوش بضم اول و واو مجهول
[illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible]
پاپیش خجلت ز نادانی بخواه حکیم اسدی فرموده [illegible] خشم او بالش پای
چشم [illegible] آرند [illegible] پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین مهمله پاک و پاکیزه آمده از کتاب [illegible] پوست دادن کنایه از اظهار
ما فی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید [illegible] پوست پوست
کالکنند پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که [illegible] گفتم
تا این گروه [illegible] دلالت [illegible] که [illegible] گفت [illegible]
به که در پوستین خلق افتی در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید [illegible] التفات [illegible] منقطع شود [illegible] زان التفاتها که [illegible] کنند [illegible]
[illegible] پوستین [illegible] کنند [illegible] گوید [illegible]
[illegible] پوستین [illegible] میکنند [illegible] پوستکال [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید
از [illegible] عیال آمد [illegible] پوستکال آمد [illegible] فرماید [illegible]
کنند [illegible] پوست پوستکاله کنند پوشش بضم اول و واو مجهول [illegible]

رد چیزی را گویند **مولانا شهابی** راست ؎ چو ماهی چشم آنکه بود پوشداره ⁂ چو غوک اندران آب شد غوطه داره ⁂ دوم بمعنی انساه دور شود و آنرا جدو بروا برد نیز گویند **پوشک** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی هر خوانند **ابوالحسن شهید** گفته ؎ چنبر دارد آن بوده خر دیش ⁂ پشمش و ماده بسیر و دیش نوش ⁂ راست گوئی که در گلو سر کسی ⁂ پوشکی راهی بیالد گوش ⁂ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نواحی است از نیشابور **پوشنه** بمعنی پوشش باشد با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست که آنرا پوشند و در بر کنند دوم پل را گویند مطلقا باشد که در عرض رودخانه بندند تا مردم و حیوانات بر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که کشتی ها را بهم پیوسته پل کنند دوم پهلوی هم بر جسر با قلابها بهم بندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند **حکیم فردوسی** نظم فرموده ؎ یکی پول دیگر بباید زدن ⁂ شدن را یکی راه باز آمدن ⁂ **پولاد** سه معنی دارد اول معروفست که ازان کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان توران است سوم نام دیویست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند که بر وی آتش دران درگیرد و آنرا به ده و پدیده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در پناه کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است و بتقریب اشتهار روا بود **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربزه و هندوانه و بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضایع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول نام نوعی از آتش آرد شست **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهت پویان ⁂ وحده لا شریک له گویان ⁂ دوم نام مردی بود از دیلمان که فرزندانش گروهیست پادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران خاندانها بود و بآل بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است

که نسبت فقیر حقیر از جانب والده باوی میرسد ⁂

فصل التاء الفوقانی

تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است **حکیم سوزنی** گفته

له و صاحب برهان می نویسد که بمعنی غیبات هم هست یعنی چیزها که در عالم غیب است و پسکوت ثالث بر وزن دستان نام جائی و مقامی است نزدیک نیشاپور و مقامیست از مقامات ابدالک که آنرا بعربی غیب الغیب گویند و آن برنگ سبز است که بعربی اخضر خوانند ۱۲

مولانا محمد عزیز حسن عفی عنه

ع منکر مشو توانی تا شعیر را ● تا اندرو بجنبش سوزی ● توشوی بضم اول و واو معروف و دال
که بدان طبل را نوازند و آنرا تاه داوده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع رحمت صد تو بر آن بلقیس باد
که خدا ایش عقل صد مرده بداد ● تواه بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید
ع زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ● اسباب و ملک جمله تلف کرده و تواه ● تواسی با اول
مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته مصرع نگنداست فرش گلیم تواسی
توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در انسان بکنج چشم
و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی
گذاردن و ادا کردن چنانچه بیت مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ع بتیغ و سنان هر کجا
توز توختن ● گهی دل درید و گهی سینه سوخت ● شیخ فخر الدین عراقی گفته ع زنهار از آن
دو چشم مست ● فریاد از آن دو چشم کین توز ● مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشابوری
نظم نموده ع ای ستوده بزرگی که وام شکر تو ● زبان بنده توختن نمیداند ● حکیم سنائی
فرماید ع یک نان از گنج دانش وام نادانی هنوز ● باخرد یکدم ترا با مرکب همت بتاز ● سوم بمعنی
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته
خلق اگر در تو توخت تا گه خار ● تو کل خویش از دریغ بدار ● تواره بفتح اول خانه و دالانی
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ع بباید رفت آخر چند باشی
ستواری در پنجاه تواره ● توان بضم اول دو معنی دارد اول قوت و قدرت باشد دوم ابریشم
بغلی [illegible] گویند امیر خسرو فرماید ع بسیلی که بر کوه ریزد توان ● شود [illegible] ● توا
باشد [illegible] طپانچه است که بعربی لطمه گویند [illegible] بضم اول [illegible] گویند توکاب بضم اول و فتح ثالث
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تاء فوقانی ثاء مثلثه آورده ● توپال
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند و از کتاب

نقیب قشون تواچی قوپال لغت اول با جیم دیگر با جیم نیز سوم و آنرا گویند و آنرا ایلاود نیز خوانند توانی با اول
مضموم و واو مفتوح پیچ ساق خرپوزه را گویند با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطی و ببغا نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند و بپزند
چهارم نام محله ایست از محلات سبز توتک بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی
نخست که مذکور شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند تود با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش
بدل خلاف زنان چون بشیر زنانه دو مباش با دو خویش نگوی خیره مرا که مرا برنج
لطیف خشم ولی مزه توت خواجه نظامی است ز تو باده گرمی که از برگ تود ز حلوا
ابریشم آورد سود و با واو مجهول نیز توده بالای پیچیده آمده مولوی معنوی نظم نموده آسمان نسبت
پیش آمد فرود ور زمین ها الیست پیش خاک تود تودره بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و را و اختفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا حبالی نیز خوانند
حکیم اسدی راست دمان یوز بازان بر آهو بره کمین ساخته چرغ بر تودره تور با
بضم اول و واو مجهول و راء قرشت سه معنی دارد اول معروف جفت باشد که در برابر طاق است تور بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده همین مرحله است این بیابان دور که گم شد درو لشکر
سلم و تور دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید تو گاهی نگشتی کاه تو
پیوسته بهانه ترا جنگ ایران و تور هم او گوید سوی شهری به ایران آمد ستم زد درو ز ایران زمین
ز افسوسی تور سوم گرد پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته هم
توری بالفر مایند بیکار تور در لفظ باید چون اندر شود دستور تور چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید من پیاده هم نگار
تار غنه از اقبال شاه با نه زیر قدم هرگز ز تور و شکر پنجم جستن و تفحص نمودن

منوچهری نظم آورده ☙ مرغ شبدیز اردو از چوبی ☙ مهر شمسی است جهت منوچهری ☙
ششم بمعنی رسم باشد ☙ توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و تالیدن نیز گویند ☙ **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که [illegible]
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود ☙ **تورا** بضم اول واو مجهول گاو
باشد و آنرا توا نیز گویند از کتاب زند ☙ **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و **توری** منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم **فردوسی** فرماید ☙ بگیتی ندارد کسی همنشین ☙ نژاد توری تو
آزاد مرد ☙ **توسج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد ☙ **تورک** بضم اول و رای
و کاف عجمی دو معنی دارد اول خردمند باشد استاد **عسجدی** فرماید ☙ چنان اهل را
قدر گردد بلند ☙ باشد چو آزاده هوشمند ☙ اگر چه جوان است تن کس بزرگ ☙ نباشد درو طبع
تورک ☙ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم **فردوسی** نظم نموده ☙ یکی پهلوان
نامش تورک ☙ دلیر و سرافراز و گرد سترگ ☙ **تورنک** بضم اول و واو معروف و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند که [illegible] شیرازی است و نیز
بدو تشبیه باشد شاهین ☙ نگه دار پاس تو ظلم بر تورنک ☙ **توره** شغال باشد و در ترکی
بروش گویند **توریدن** بضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
توز بضم اول و واو معروف بمعنی تاختن و تاز آمده حکیم **سوزنی** گفته ☙ بر دو جهان
تو باشی آنگاه ☙ که آنجا لشکر سرافکند توز ☙ دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب کازرون
و معرب آن توج است حکیم **انوری** فرماید ☙ فرزین بنهی دو صد رستم با
آنجا که ملعب است کین توزی ☙ **توزی** بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول
جامه کتان باشد حکیم **سنائی** فرماید ☙ [illegible] چو توزی از ماه ☙ تا توی
بارک خورشید بستی قصبی ☙ **مختاری** فرماید ☙ در آفتاب امن کنون [illegible] ☙ توزی همی کنند [illegible]
دوم بمعنی کشتی و غراب هم آمده سوم بمعنی جمال کشتی [illegible] ☙ **تورسه** بضم اول و واو مجهول [illegible]

فرغنج باشد که بر تیر و بند کمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ دیده بر لبان
پاره نوید ÷ کرد خود را ز مژگان مستور ÷ تیر با ابروش چون کمان شده توز ÷ بر کمان کهن آمد
توز ÷ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست ؎ تا ابد ناهید بر رود ساز امن چند
بیت ÷ ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست ÷ **توسن** بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را
گویند **توش** بضم و واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎
بپشت گرمی ضمیر تو آفتاب جاه تست ÷ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و طاب ÷
حکیم فردوسی گفته ؎ بیارند بانشی بپیچید دست ÷ همه بند زنجیر درهم گسست ÷ چو بگسست
ز نیروی بی توش گشت ÷ بیفتاد زان دور بیهوش گشت ÷ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی
نظم نموده ؎ بد و گفت مداح مقراضی کار ÷ که اینجا بود گردن بی شمار ÷ ببالای کاوه
پیاده بچشم و گوش ÷ یکی جانور مر زبیلان بتوش ÷ سوم زور و قوت بود **حکیم انوری** گفته ؎
خطی کشیدم از خط بی بین ورق تنگ شد ÷ بدان نگه نکند من که بی من توشم ÷ چهارم قوت را
خواهند که خوراک بقدر حاجت باشد **حکیم فردوسی** فرموده ؎ هر آن می که خوردم بتو نوش
گشت ÷ روان خردمند را توش گشت ÷ و ازین است که طعامی مسافران بردارند
توش نامند **مختاری** راست ؎ ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ÷ ز ناتوانی
بیست و پای مانده چو مار ÷ **توشاک** بضم اول و واو مجهول برخوابه بود و بستر که نهالی را
گویند **توشکان** بر وزن بستان آتشدان گرمابه و گلخن حمام باشد و آنرا تون نیز گویند **توک** بضم اول چشم را
گویند **قمر الاوی** گفته ؎ ز توک مست تو عالم خراب است ÷ ابستید زلف تو خلقی گرفتار ÷
خسروانی گفته ؎ بران در که از توک ما میچکید ÷ بسد گر بگوش دل آرام من ÷ **توغ** بضم
اول و واو معروف شجریست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد
حکیم فردوسی است ؎ بتوفید کوه و بلرزید دشت ÷ خروس سیاه از هوا برگذشت ÷
هم او گوید ؎ خروشی بر آمد ز اسفندیار ÷ بتوفید از آوا او دشت و غار ÷ دوم بمعنی غریدن و بلند
و عربده کردن بود سوم جنبش و پیچ خوردگی و دوم [illegible] آنرا [illegible] خواهند از [illegible] حکیم فردوسی نظم نموده ؎

بتوفید شهر و برآمد خروش ∴ توگفتی همی کر کند نعره گوش ∴ حکیم اسدی گوید ــــ فلا دید در
شکار افتاد توف ∴ ز گرد یلان رفته خور در کسوف ∴ و در بعضی در فرهنگها نون بجای تاء
فوقانی مرقوم است توقول بروزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید
ــــ سنان صاعقه بیز دمر اندریچه شب ∴ چو از درون شدن و بیکپیو رفتن آمده ∴ و آنرا
توبدن تجلیدن نیز گویند آن هم در حقیقت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست مولوی معنوی گفته ــــ سخت بی توقول بیاید او را
وز دلال و کینه و اوقات او ∴ توما بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند
از کتاب ژند مرقوم شد توت بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد تون
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم
حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند مولوی معنوی فرماید ــــ شهوت دنیا مثال گلخن است
که ازان حمام تقوی روشن است ∴ لیک قسم متقی زین تون صفاست ∴ زانکه در گرمابه است
در نقاست ∴ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده
گوسپند بود توتا بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد تونک بضم اول
و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند تونکه بمعنی تونک است که مرقوم شد تونی
بضم اول و واو معروف زر و عیار را گویند مولوی معنوی گفته ــــ در خیال افتاد مرد
از جدا ∴ خشمگین شد او بگردانید رو ∴ کین مگر قصد من آمد خونیست ∴ با طمع دارد که زر
تونی است ∴ توبیج بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم سپاره بود که بر درخت
پیچد و آنرا خشک کند و بتازی عشق خوانند

فصل جیم ∴ جوال بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است
مولوی معنوی فرماید ــــ ما گره بندیم بگشاییم پا ∴ در جوال در شکال آیین فزا ∴
سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست ــــ هم عدو احتیاط را در جوال ∴
هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار ∴ جوام بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته
جوبال بضم اول و واو معروف جوال را گویند جوجن بضم اول و واو معروف کفچیم
دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

سلع و صاحب برهان میگوید که کشتی مرقوم گویند که دبان و کمخواب باشد و اوراق و پیراهون تان را نیز گفته اند ۱۲ فافهم مولوی محمد عزیز حسن صاحب مدظله العالی

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول هاون چوب باشد بشیرازی چوغن و بترکی دیک و بهندوی اوکهلی نامند استاد فرخی گفته * ای بگو پال گران کوفته پیلان * همان هست چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز * دوم ظرفی بود که دران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیره نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این دوم قسم را از چوب و احیاناً از سنگ نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده * پیش پیل و گوش گوش بجواز * نام ملک کرده هست کاودیانی ترا * و در عربی با اول مفتوح بمعنی روان سردائی روانی شدن و آب دادن ستور و کشت زار و اجازه و خطر را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که در آنجا جامه‌های ابریشمی و مشک بسیار خوب باشد ابن یمین فرماید * خرگاه او ز جوشن الماس بگذرد * چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی * حکیم خاقانی راست * جو بجو را جهان پیمود صبح * مشک جوجو در نهان پیمود صبح * دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود **جوجم** بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد ابوالفرج رونی راست * رسته هست بهار از بهار عدلت * چون شاخ فرعی ز شاخ جوجم * **جوخ** بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بخلاف کافور باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جوانه نیز خوانند کافور چینی نیز گویند سیف اسفرنگی راست * سزد ترا باد در نوبهار * ز کافور جودان و بهد خاک رند * دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود و جنبنده باشد و آنرا جانداته نیز گویند امیر خسرو فرماید * بسا پوینده را کاندر دو اره * نرم تیر جودان گشته جوجو * بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود و این معنی از کتاب زند مفهوم شد سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان بود علامت جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بیان اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود که دانه آن خشک و بی آب باشد **جوربا** با اول مضموم و ثانی مفتوح بر وزن بالا را گویند و آن آشیست **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن بود حکیم عنصری نظم نموده * جوانمردی از کارها بهتر است * جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بر جوانمرد راست ٭ جوانمرد باشی و گیتی تراست ٭ جوشش با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است که از جوشیدن از سوزش و غم بهم آید دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن
حکیم سنائی فرماید ۔ آیه کفر است فهرست خرناک دارد زراده ٭ تا نه کفر است زرهٔ بیش تر
بر جوشن او ٭ جوشیر و جوشیره با اول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را
جانک خوانند جودانه بفتح اول بمعنی نخست جو است که مرقوم شد رضی الدین نیشاپوری
راست ۔ یقین بدان که زعشق تو غم مرکب است ٭ که در جبال جودانه می شود کافور ٭
جودری بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون را دو معنی دارد اول گاودر را گویند منوچهری راست
۔ نه نافه فشاند همه آهوی ٭ نه عنبر فشاند همه جودری ٭ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد جودره بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت
بدبوی بود و آن را گوده نیز خوانند حکیم سوزنی نظم آورده ۔ تا باز برد جود تو پر واز بر گرفت ٭
رفتی بغوطه زفت بکردار جودره ٭ جوزن نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم و جوار را زعفران
یا زرد چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند سحر
سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد
خواجه نظامی فرماید ۔ زهندوستان آمده جوزنی ٭ بهر جو که زد سوخته خرمنی ٭ هم او گوید
گر سپیدی از هندی جوزنان ٭ که دانند دو دو هر کس راه و زن ٭ جوستین بضم اول
و واو معروف و ضم با و واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند
مرقوم شد جوسک بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند جوخ و جوک
بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را
نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله
اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند جول بضم اول و واو معروف غلیواج باشد شاعر گفته
۔ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ٭ یا جول دیده ما که بکنجی نهان شدی ٭
جولاه و جولاهک و جولاهه و جولهه عنکبوت را و بافنده را گویند و اطلاقشان
بر عنکبوت بسبب کشیدن تارها در یکدیگر بافتن نام خوانند مولوی معنوی فرماید

؎ چو گنج جان بکنج خانه آمد ٭ بگردش می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید ؎ چون جولهٔ جز درین خانهٔ ویران ٭ از آب دهان دام مگس گستردیم ٭ **جوله** بضم اول و واو مجهول و لها بمعنی جولاهه است و با خفای ها کمان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت **حکیم سنائی** فرماید ؎ هم با کسان اند گرچه همی با کسان روند ٭ هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند **جون** بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از آن بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است **امیر خسرو** فرماید ؎ از آنجا سوی آب جون راه جست ٭ ز تیغ الالبس یک زره زان نجست ٭ **جوهر** آن باشد که هر گاه غنیم بر قولی پهر هندوان آیند و پدا شد که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند اینطور کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جهر را گویند **ابو الفرج رونی** فرماید ؎ آتشی گر بهست جوهر اوست ٭ جوهر دیوال بود او زن ٭ **جوبیار** جای را گویند که جوی آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ٭ **چوالک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که از آرد عدس و جو ترتیب کنند آنرا چوالک [illegible] خوانند اسحاق اطعمه گفته ؎ عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون ٭ نان چوالک است مقبل بلبار ٭ **چوبه** سنجد را گویند و بتازی غبیرا خوانند ٭ **چوبخوار** نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد آنرا بخورد خصوصاً چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **چوبک** بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن چوبک بران تخته زند که ازو صدا ای بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بوند از صدای آن چوب بیدار و هشیار شوند **شاه طاهر خجندی** نظم نموده ؎ وقت آنست که چوبک زن ایام خزان ٭ بزند بر در دروازهٔ گلشن چوبک ٭ **چوبک زن** بفتح زا مهتر پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را چوبک زن نام او را برده دعا کنند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بر در خانهٔ مردم میگردند و چوبک

تا هر دم بجنبد آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان
که مستی ماهیان را پاسبان است ＊ و استاد فرخی نظم نموده ؎ باغبانی نباید آن بستان را
پاسبانی چه بد ار چوبک زن ＊ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ＊ چوبه
روبالی باشد سر خدنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ؎ آن شاه در و عین تیر
با سبک و باز تنگ ＊ سنگانک سنگ بیک سر بسته بچوبیک ＊ چوجم و چوجیم چوبی باشد
که بدان ثان را تنگ سازند و بهندی بیلن خوانند ＊ چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و با
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبینه باشد
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند ＊ چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ اینست صفت چوتره
کو جبال را ＊ ابد و ترا کردند الارض شد جبال ＊ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان بدیدن
خم ＊ چنان ندید کی او چو دید حیران شد ＊ چوخیدن بضم اول و ضم با هر دو واو اول
دو معنی دارد اول بمعنی خمیدن نیست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند ＊ چور و چوکور بضم اول و ضم با هر دو واو مجهول کبک را
گویند ＊ چوز بضم اول و زای معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال تمام
بر وی گذشته باشد و گرنه نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ؎
عضو دو است چوز و دو کون ＊ نیست درین چرا و چون ＊ کون زنی خواهی دان ＊ چوز
برای جمهره ＊ طرفه که در وقت سفر کردن ＊ مهر زدی بر در چوز زنت ＊ کید کی خر جهره
ما بر یا گذرد ＊ تا گره اندر دل صحرا گذرد ＊ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند دریشته و آنرا نیز گو
که خمره صحیح اینست ＊ چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوی از فولاد از آن بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز ناچیز از لوازم پادشاهی
سراج الدین سگزی گفته ؎ ز عنبر بر گلش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان ＊ زلفش
چون قبه تازی رخش چون قبله دهقان ＊ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خوانند خصوصاً مثال ؎ خردمندان نصیحت نیاید

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش * ولیکن تا بچوگان میزنندش * دهل هرگز نخواهد کرد خاموش * **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلیه نیز خوانند و بهندی سیتی نامند * **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** راست * خلق عدوست هر کی که جگرا بچوشدی * آب روانش از لب چشمهٔ خنجر آمدی * **چوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند و **الادی** گفته است * برکش چون کمان ندانی بزنی * چوک آنچی شنیدستی استکه ندافت * دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از حلق او بچکد منوچهر راست * چوک زشاخ درخت خویشتن آویخته * زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته * و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده است * برانم از عقب کوچ کرده خود لوک * زنده جمازه سیم بجنبه کاهش چوک * پور بهامی جامی گفته است * پیش باز آمدند و چوک زدند * چون اشتران لوک زدند * **چوکان** دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید است * کله در چون دغا اندر چال * نتوان دست جله از سر سال * دوم بمعنی خمیده آمده و بیت شاعری گفته است * بارغم بسکه بر سر افگندی * پشت من چون بگشت چون چوکان * **چوکک** بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب *

فصل خا

* **خو** بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته یا ستاده بکار کنند **شیخ آذری** فرماید * بنای روزگار چو بنیاد می نهاد * طاق و رواق بود که گرد آسمان خوی * دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم ناصرخسرو** نظم نموده است * چون بخار و خوی من بر تخم رحمت بچکد * تا برون شد زتخم رحمت او خار خوی * سیوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست * شده اعضای ایشان از ایشان بپیوستن گسسته خانه خو * چهارم کند ست را گویند **فلکی شروانی** گفته است * مار است جهات ستة یک گام * مار است سپار سبعه یکسخو * پنجم بیدن و دور گردن باشد **حکیم سنائی** گفته

ع خوشه ملک تخته بشو چو کن ٭ جامهٔ ملک کهنه شد نو کن ٭ ششم کفل و سرین ستوران را گویند
و آنرا وخش نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرموده ع یکی اسپ آسوده و تیزرو ٭ خمیده دگر بود
آگنده خو ٭ هفتم عشقه پیچان را خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درختی که به پیچد آنرا خشک سازد
خو بالضم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی خره که آنرا بتازی لثه
گویند و بفتح اول و الف ممدوده در عربی دو معنی دارد اول جایی خالی را گویند دوم میان
هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد استاد **فرخی**
نظم نموده ع دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار
اندر قطار ٭ **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس فرح و لطیف در دامن کوه چشمه
آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار
دران کوه و دیه باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه جهان سعید خلیفه خواجه
مودود و خواجه محمد یکی از خلفای خواجه جهان سعید این سه یاران درانموضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته ع
بکابل آمدم و دیدم آب باران را ٭ ولیک معتقدم خواجهٔ سه یاران را ٭ **خوار** بالفتح اول
و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
گفته نشود چون شرابخوار و کبابخوار و امثال آن خواجه **حافظ شیرازی** راست ع تسبیح و خرقه
رند شرابخوار ٭ ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ٭ دوم بمعنی زار است که ضد عزیز است
آمده حکیم **ازرقی** در صفت اسپ گوید ع آنکه وش بر کسی گر چابکی هنگام تک ٭ کندرو
شد تیز و رام و نرم ٭ چهارم سهل و آسان بود حکیم **فردوسی** فرماید ع اگر چه آرد
پل اسفندیار ٭ نشاید گذشتن بدان راه خوار ٭ **کمال اسمعیل** راست ع زشوق آنکه
بوسه بر بستانه تو ٭ بر آسمان شد کم تنگ و خوار می آید ٭ پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم **فردوسی** گفته
ع بس پشت او خوار باید سوار ٭ تن آسان گذشت از لب جویبار ٭ **خواربار** طعامی که
حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت لا یموت گویند و در صراح آورده که قوت یا
خواربار بمعنی ما ستیار خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم **سنائی** فرماید ع بد بکسست کنده
نیک کهن ٭ خوار بار شر سپاهی خرابات ٭ **خوارکان** با واو معدوله دشنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ توخوارکاره ترکی من نرد باز عاشق
زشت خوارکاری چو بست بر د باری ❊ خوار بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو وخر
وسائر ستوران را میرانند وآنرا گواز نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ❊ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ❊ خوانه بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه بازار
سازند و بر زبر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ بپیش باد نه آن نامنا
بمن برسید که هیچ بنیک بنا بی حیلی و بانگ بوسے ❊ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عنوان ❊ بپیش نامه تو خوار بندم کوهی ❊ و چوب بندی را که جهت تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند بنایان و نقاشان بر زبر آن استاده
کار کنند نیز خوار گویند و آنرا خرهم خوانند ❊ با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ بر سرش از سوی هر جهتے ❊ بهر خرد میدهم چو خواره گری ❊ خواست صنوبر را
گویند که از نگاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی
بکشت زار نرسانند خوا و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر حدی لیانه شد
یکدم کاو ❊ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ❊ خواستار با واو معدوله خواستگار و طلبکار بود
خواسته و خواهش با واو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ یا به بند و یا کشاید
یا ستاند یا دهد ❊ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ❊ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد
خواسته ❊ آنچه بند دپای دشمن آنچه بگشاید حصار ❊ خوال با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح و واو معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ابا خواست
نبود الشان خانه نبود ❊ ابا کوششش روزی خواره نبود ❊ خوالستان و خوالسته دوات باشد
خوالگر و خوانگر و خوالیگر مطبخی طباخ و طباخ باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگران را که خوان
بیارند و بنهند پیشش کواژ ❊ و بمعنی مغرو چم بنظر رسیده خوالی بضم اول و واو معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم نواله را گویند سوم ریزه نانها باشد خوان و خوانسار و خوانسالار چاشنی گیر باشد
و آنرا بترکی بکاول گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ خوانسالار اجل همی کند

راست ٭ مرا خواجه تیغ کاسه سر ٭ **خوب کلاه** و **خوب کلان** نام شخصی است دزد ا
که آنرا بارشنگ نیز گویند **خوج** و **خوچ** با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پارهٔ سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس فخری** راست
ست بر خسروی که خوج شهنشه گوید ٭ بامدادان ز شرف فلکش سایهٔ چرخ ٭ دوم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند **مختاری** نظم نموده ست چون خوج دو خونبار بودم بیخ دو دست ٭ اکنون بیخ دو
چو نیلوفر خوی جیم ٭ **خودلیسوز** نام آتشکدهٔ آذربایجان است **خود** **خروج** تاج خروس را
و آنرا خج نیز خوانند **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اول روشنی مفرط را مانند **اسیر الدین اومانی** گفته ست گر آفتاب عجب از رای منیر دارد
بتدور روشن اونادره بیانگ خروس ٭ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم آفتابست از اسامی نیر
این دو معنی را **خسروانی** نظم نموده ست تو پاسبان سبیل بری وشت مباش ٭ بسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت
هفتم نام کوشکی باشد که نخجیرگاه بهرام است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خورا** **خوراگی** با اول مضموم و واو
معدوله خوراک دو شرح آن بذیل لغت خورگاه نوشته خواهد شد **خورابه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده
ست ز جوی خرابه چه کمتر بگو ٭ که یکباره گردد تهی یار او ٭ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد **خوران** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو است
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی** نیز با اول مفتوح و واو معدوله
حکیم سنائی نظم نموده ست ز بیچاره سنایی که نگوید بیچ مدح ٭ زانکه ممدوح جهان خوردی و یقال
شد حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا علیه السلام **مسعود سعد سلمان** گوید ست گر نگین سلیمان
که چون سلیمان گرا پادشاه گردد ٭ چرا سلیمان خوردهم نام سیفی دو شت ٭ که با دیو پالیت بستی سلیمان کرد ٭

خورنگاه و **خورنگه** و **خورنه** با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح نون زده و کاف
عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جملهٔ قصر سمار بنا کرده و این نام مشتق از عربیست و آنرا خورنق نیز گویند که
نعمان بن امراء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک تیمچه را خورنگه
نام نهاده‌اند یعنی خان نشستن طعام خوردن و دوم را که سه گنبد مشتمل نموده بجهت بهرام گور
تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده‌ام که مردی از اصفهان بصورت دهی بود
که آنرا دیر کچین گفتندی و آن کلبهٔ مخصوص بوده است بیان او بیان خورنگه معرب ساخته
خورنق گفتند و سه دیر را التقریب نموده شد و با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف
بنظر آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد شود چنانچه تمام شد نعمان ورا
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بشائبه که سمار را متوقع نبوده آن ساده دل ازین
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
بهتر ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدان جانب میل کند نعمان تصور
آنکه شاید بنا برای دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر
بزیر انداختند **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ زن و مرد پیش نشسته در خورنگاه ✽ خورنگاه از
تابان بر اختر و ماه ✽ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ✽ بگزین
ازین خرابهٔ تاریک شی خاک ✽ **خوره** با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد
اوّل آنکه نامست الهی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایض شود
بر خلق و خلایق بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها
و حرفتها و آنرا خوره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم
عادل عالم گردد و آنرا کیان خوره نیز گویند دوّم یک حصه از پنج حصهٔ ملک فارس چنانچه مملکت فارس را
پنج حصه منقسم نموده‌اند و هر حصه را خوره نام نهاده سیوم قریه با اوّل خوره اردشیر

دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند و خره
بی واو نیز مرقوم سازند سوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام نامند خوزدوک با اول
و ثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک و خزدوک نیز خوانند خوزستان نام ولایتی
از فارس که شکر آنجا بشهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید ⸫ بیازی قلیه گیتان ز شکر
بیوسی ول ز خوزستان خریده ⸫ منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ⸫ قد رعنای تو و قامت سرو کشمیر ⸫ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ⸫ خوزم با اول
مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بجار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پوشانیدن
بود خوسته با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کنجیده و کوبیده است کم قوت شده خوش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست ⸫
دو چشم من از عشق او چون تر است ⸫ لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش ⸫ شیخ فرید الدین عطار
فرماید ⸫ کز من گیاه خشکم و تو ابر نوبهار ⸫ بل تا گیا بخوشد بر من ببار دارد ⸫ و خوشیده خشک شده بود
شیخ سعدی نظم نموده ⸫ بخوشید کز چشمهای قدیم ⸫ نماند آب جز آب چشم یتیم ⸫ دوم بیهوش و از
خویش و خود مولوی معنوی گفته ⸫ خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ⸫
از حال خود بیهوش شو باز آ ز فکر ما حصی ⸫ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ⸫ ای خرد شور و شغب
ناله چرا خاموشید ⸫ خواجه را حال پریشان و شما هوش آمد ⸫ عصمت آواره شد و امن پراگنده رخت
بگریخت ⸫ عاقبت رخت برون برد شما با خوشید ⸫ گر بدانند حقیقت که چه کار او فتادست ⸫
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ⸫ دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ⸫ تو چون
بکوزیکی یا چوب تیره ⸫ دختران تو همه خوش و خشاب ⸫ سوم نغز را گویند با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشدامن نیز گویند
نور بهای جامی بقید نظم آورده ⸫ هر که شد داماد او دیوث بیند او خسر ⸫ زانکه او را
خوش بود او غلتبان بند سخن ⸫ حکیم نزاری قهستانی گوید ⸫ زردی دلنوازی گفت
خوش را ⸫ که خوشدامن ست خورشید فش را ⸫ سوم [illegible] باشد و آنرا خوشیوری نیز گویند
و با اول مضموم و واو معروف در عربی [illegible] زدم و غیره را گویند خوش آب سه معنی دارد

اوّل هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانای شهابی راست ـــه تو دانی که از پرتو آفتاب ؛ شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ و جواهر و مروارید را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ـــه ز گل کرد شمشاد پرتاب را ؛ بید و دسته درخسته خوشاب را ؛ دوم نام قصبه باشد از مضافات لاهور ؛ مولانای شهابی راست ـــه روان باد پالیش چو آبش بتاب ؛ از آن خاک آید بسوی خوش آب ؛ **خوشدامن** با اوّل مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ـــه مرا منغ خورد او خوشدامنم ؛ که تا هیچ گرد آریم بزنید ؛ **خوشگوار** با واو معدوله والی سیال بوده **خوشه** و **خوشی** با اوّل مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ـــه هست مرغیکه خوشه نام ورا ؛ لیک دریای چین مقام وی است ؛ خوشه گویند هم خوشی گویند ؛ آن کسان کاختلاف همی جویند ؛ **خوک** دو معنی دارد اوّل معروف است دوم گرهای باشد که از بدن مردم بر آید و آنرا بتازی خنزیر گویند جمع آن خنازیر است **خول** با اوّل مضموم و واو مجهول جانوری باشد شبیه گنجشک فاما حقیرتر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا ابکری خوانند منوچهری نظم نموده ـــه چون تبوزه تو گوئی ربند را سکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند هم خولی گفتم که گنجشکی مواد ؛ و با اوّل مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اوّل مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اوّل نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت بود **خوللو** با لام اوّل مفتوح و ثانی مضموم رابانه پری را گویند **خوله** با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه باله بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ـــه سکی ده دام سند است ؛ پنج زان خوله پنج زان باله ؛ **خوند** با اوّل مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اوّل خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ؛

خون سیاوش و **خون سیاوشان** نام دارویست خواجه عمید لویکی فرماید ـــه ز جام خسروانی لی فضائی ؛ یکی خون سیاوشان فرو ریز ؛ دیگر این در کتاب قضائی نوشته **خوهل** و **خوهله** با اوّل مضموم و هاء معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـــه آن بنده بالکه پست فلاطون برپیش من ؛ خوهلست و شست پیش ولکن پیکار تو ؛ **خوی** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول

کلاه خود نیز بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد استاد رودکی فرماید ۵
با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ؛ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ؛ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ۵ بد خوی تری مگر خبر داری ؛ کافر و نظر او
دگر داری ؛ مانند زنی که با دل چشم ؛ پیوند جمال تیر داری ؛ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدده
درعربی زمین درشت و ناهموار و زمین نرم را مانند خوی ورد با اول و ثانی مکسور نام مرضیست
و آن چنان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندوی انگلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات شیخ خواجه عبد الله انصاری آورده که ابو عبید الله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز هم هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب در یکی بند بود
در زیمی سگذارم صوفی توئی باشد خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ۵
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ؛ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ؛ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ؛ ای من من و دست من و دامن خویش ؛
سوم قلبه باشد و آنرا کاو آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
۵ ببخشا نگنج و درم صد هزار ؛ بپوشش بهر کشتش بود خویشکار ؛ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ۵ خویش من و اله که بهر خویش تو ؛ هر نفس خواهد که میرد پیش
عشق تو ؛ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ۵ دید چو این شوخی خویش را
تیر قلم کرد سر خویش را ؛ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ۵ خانهٔ خویش ز خشکی و تری ؛ بافته از چه که همه برتری ؛ خوبه
با اول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید ۵ من خویله در سبلت
افگنده بادی ؛ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ؛ استاد فرخی نظم نموده ۵

بازخواهم بسی بکلیا بهر زدوست ٭ بوسهٔ وان چه بدان ماند معیش نگر ٭ حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان شکوه چغری چون من خرلیه دلوی هرخره ٭ خوی ماه با اوّل مضموم نام کرمیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند ابوالفرج سنجری گفته ٭ روز حرب از
پیش او خرچنگ وار ٭ پس خریدن عادت بدخواه باد ٭ دم زده کردم ندیدم زیر گل
از دهاد رحیرت او خوی باد ٭ خویه با اوّل مضموم و واو معروف بلیوبلی باشد که فضلات
از بام بریزند و خاکستر را از تون حمام و درمیان دیگدان بیرون کشند و سرگین و امثال آن
آن در آن وزند و در دیگر جای آنها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال ٭ دواد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بیم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی بار رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دوال
با اوّل مفتوح درشتی باشد از الا مشکوک که بعددی پنج سیائی صرف شود منوچهری نظم نموده
سه چو تو گر خدمت مهتری کنی بهتر ٭ از بهر ده سیائی و زبهر یک دوازی ٭ دوال ٭ با
با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل تاسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ٭ هم او بریخت دوال
طاعت زلال ٭ هم او کوفت برکوس دولت دوال ٭ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته ٭ کسی را او جهان دامن نگیرد ٭ بشخصی فربه و بالای لاغر ٭ ولیکن گاه گوشتش
بر دوال آید ٭ دوال نیل فربه شیر لاغر ٭ سوم زهر را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده
زبهر ساعد شاخ ابر ساخت کوبش ٭ که قطرهٔ در خوش لیست و شیر شیر دوال ٭ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راسته ٭ ننگم من سوی دوال شما ٭ نستوم نیز در جوال شما
پنجم شمشیر را باشد خواجه نظامی منظوم ساخته ٭ چو زخم دوال دوالی کشید ٭ بنه سوی
رخت برادر کشید ٭ دوالک بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بزل ٭ چند تو باید با خداوندان دوالک ساختن ٭
امیر خسرو نظم نموده ٭ ره بهر و چون شد بهر دو نماند ٭ هر دو جدا افگنان و دوالک باز
دوالک ٭ دو دوال با اوّل مضموم نام داروئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبوها کنند
خصوصًا ابیه اغهر در دوا نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبة العجوز و دهمتی جهر مله خوانند

و نام بازی هم هست ❊ دوالی با اول مفتوح نام مرضیست که دوالی بجالا بود و بهکند و نشاید حالک عرب
بجالا او درا آورند و ملک سیهدع را باد و باد و در عربی نام علت بود ❊ دویل با اول مضموم و واو مجهول
و یای مفتوح بحقیقت بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊ تن دویل بیوفاست ای خواجه
حبیب مطلب مرادایش دویل ❊ دوپالم چیزیست که در درخت بلوط بهم رسد و بآن ابریشم
و امثال آنرا رنگ کنند و در هند نیز بکار برند ❊ دوپیکریج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
❊ خورشید فضل درج اوج ارتفاع ❊ در بیج برد فایق شود دو پیکرم ❊ هم او گوید ❊
زشاخ درخت آنچنان میدرخشد ❊ چو پروین زبیج دو پیکر شگوفه ❊ دوچار دوچار یعنی
دو کس بود بهمدیگر بناگاه مولوی معنوی نظم نموده ❊ بر دیا من نیان آن اندکی ❊
چونکه دوچار بود و هم دوچاری ❊ شیخ فرید الدین عطار فرماید ❊ کدام صد اجل بیچاره آرد
اجل نخود دوچاری درین پنج سرای ❊ استاد فرخی راست ❊ هر که با تو بجنگ باشد
دوچار شد با ظفر نشد او یکیست حرب ❊ دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
گیاهی باشد بی شاخ و بی برگ باریک که هیچ نداشته باشد و ساده بی گره انگیز گویند چنانچه بازی است
دوخ چکاو نامند چه چکاو باریک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آنرا دخ
و لخ نیز گویند و همانا که چون آن بی برگ است و ساده بدین نام موسوم شده زراتشت
بهرام گفته ❊ رخ تو زرد و پشت لوخ گردد ❊ تنت باریک همچون دوخ گردد ❊ دوختن
سه معنی دارد اول معروفست دوم جستن آمده مولوی معنوی راست ❊ بادرش
بودی غریب آموخته ❊ دام بهر از عطایش دوخته ❊ سوم دوشیدن را گویند ❊ دوخ چکاو
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ❊ همیشه تا که چرخ
سپهر همچون است ❊ کشد ز سیلی ما و اب شاه دوخ چکاو ❊ دود دو معنی دارد اول معروف
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ❊ میان خصمانت زبان و زخم بلیغ ❊ چو دود و سوز
و زدل خویشانت سوز و خرمی بر دود و دود ❊ دودافگن قسمی از ساحران باشند که لبان
دعودوانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شود
و سحری که آرزو می کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ❊ دودافگن با کو که کسی تا طلسم

در دست کین که سر دوده کهن شد جانم ÷ هم او گوید ه از غمزهٔ دودافگن آتش فگنی در من ÷
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ÷ **دودآهنج** و **دودآهنگ** با اول مضموم و دوم معروف
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **مختاری** راست
ه آفاق بپای آه ما فرسنگیست ÷ بر آتش ما سپهر دودآهنگیست ÷ در پای امید ما ست
هر جا خاریست ÷ بر شیشهٔ صبر ما ست هر جا سنگیست ÷ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ه
آتشی چون سیاه دود برنگ ÷ کاورد سر برون ز دودآهنگ ÷ **دودخانه** خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ه ایا ستوده بود دودخانهٔ نبوی ÷ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ÷ **دودله** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوده است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ه شعاع خرشید تو بر هر که تابد ÷ نیاید ز اولاد آن دوده دختر ÷ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند **حکیم ازرقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ه هم سنگ
دوده کش هم سنگ سر دو بازو ÷ هم سنگ سه صمغ است انگاه زور بازو ÷ **مجمر گرگانی** راست
ه ز راه اندر پدید آید سواری ÷ چو کوه دوده زیرش اسواری ÷ **دوله** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خوانیدن درسهای گذشته را گویند **عبید الرافع** گفته ه میکنم درس عشق
روز بیست ÷ همه شب تا بصبح دوله میخوانم ÷ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ه ساقیا دوله
کدام و زمزم سر دیوانگی است ÷ دوله گردان که مرگم از تهی پیمانگی است ÷ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوره نامند و جاسوسی که اخبار را می نویسند آنها را نیز دوره میگویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف سازی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای بزای منقوطه نیز مرقوم است **دورباش** با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه می ساختند چنانچه درین وقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
کمندی بجانب پادشاه اندازد بآن قطع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بود چنانچه امیر خسرو فرماید

ـــــ چه خوش باشد در آغاز جوانی ❊ دوسیدن بهم پیوند جانی ❊ گه از ابرو بیان راز کردن ❊ گهی با دیده چشمش باز کردن ❊ گهی از گوشهای چشم خواندن ❊ گه از دورباش غمزه راندن ❊ **مولانا وحشی هروی** گفته ـــــ بتنهایی او از دلپذیری ❊ اگر دادی بنظاره دلیری ❊ نداری دورباش غمزه دستوری ❊ بنظر ایاز گردانید از دوری ❊ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل برآید **خواجه نظامی** نظم نموده ـــــ چو دارا جواب سکندر شنید ❊ یکی دورباش از جگر برکشید ❊ **دوروزی** صحت و تندرستی را گویند **مخترع گرگانی** راست ـــــ دوروزی درستی مرترا باد ❊ مباد از بخت بر جان تو بیداد ❊ **دورو** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را گویند **حکیم سوزنی** گفته ـــــ ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس رو ❊ از ره چشم عنصری دوره نوش کرد ❊ **دوزنه و دوزینه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش پشه و کنه زنبور و امثال آن را گویند **دوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهی است که خار دارد و بران مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجا رسد بچسپد ❊ حکیم **خفاف** گفته ـــــ بدلها اندر آویزد دو زلفش ❊ چو دوزه اندر آویزد بدامن ❊❊

دوست بین نام روزیست و دوم است از ماه های ملکی **دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند **مولوی معنوی** راست ـــــ تمام او است که فانی شد است آثارش ❊ بدوستکامی اول تمام شد کارش ❊ **خواجه نظامی** نظم نموده ـــــ منم و من و یکی دل نه بی نمی چون دیده ❊ دو دیده بهم نشسته همه شب بدوستکانی ❊❊ **عبدالواسع جبلی** راست ـــــ همچو است سلطان عالم که نوشد ❊ به بیدار تو باده ارغوانی ❊ چو در مجلس او تو حاضر نبودی ❊ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ❊ چو آن دوستکامی بیاد تو نوشد ❊ حیات تو زان تازه شد جاودانی ❊ **دوسرای و دوسری** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و سطبر باشد ❊ **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی **شیخ اوحدی** فرماید ـــــ آب کند خاک [illegible] ❊ در تو چون نقش روح دوسیدن ❊ **خواجه نظامی** نظم نموده ـــــ خجسته کاغذی بگرفت در دست ❊ بعینه صورت چینی در و بست ❊ بدان صورت چو صورت کرد ملحق ❊ بدو سازند

[illegible]

بر شاخ درختی * دوم لغزیدن باشد دوش سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی فرماید ه بهر آسودن غم در دل است چونکه مرا * ازین حریف قبایان که دوش بر دوش اند * دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست ه ز ذوق باده دوشین چنان کیفیتی دارم * که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است * خواجه سلمان ساوجی در معنی راست نظم آورده ه دوش بر دوش فلک بینم امروز که دوش * مستم از کوی خرابات بدوش آوردند * سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان گذارند لی لهری راست ه بر بند بندان بت سیمین تن را * زین واقعه ماتم است مرد و زن را * افسوس که دزدیده بخواهد سودن * پائی که دوشاخه بود صد گردن را * دوم جنسی است از پیکان که آنرا دوشاخه سازند شاعر گفته ه پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را * سر چون شاخ گوزان پشت را کرده دوتا * دوشه با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و آنرا گاودوشه نیز خوانند دوشیزه با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی فرماید ه آمد سماع زهره دوشیزگان عشب * بی رقص و حال کرد چو بزغی چه مانده * دوکدان صندوقچه باشد که میان آن گره های ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند * کمال اسمعیل راست ه یا رب چه فتنه بود که از سهم خنجرش * مریخ نیز خود به در دوکدان نهاد * اثیر الدین آخسیکتی راست ه زال و صفت الیست کمربسته چرخ * با پنبه و دوک اشتی بدوکدان * دوگانه دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ه هیچ ای زاهد دوگانه گذار * که دوگان سجده بیگاه یکبار * دول با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را گویند دوم چرخ دلو بود حکیم سنائی راست ه در ثقلیات باز دو پیکر و ترازو و دول * با فتنه و پیچ و بهر مشغول * سوم پیکار و جدل و شغب و مجادله باشد مسعود سعد سلمان در وصف ... گوید ه دل آشفته را برون آرند * پیکر با گرفته خون آرند * حکیم سنائی راست ه کرد ... زلف ... غولان * بهر دول ... دولان * حکیم انوری فرماید ه

از بهر خدای را صبوحی ❊ بفرست بهست این فرستاده ❊ ور نه بفرستم با نظم ثریا شوند دول علام حسبت ناکاده ❊ چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی بود که از چوب سازند و در ته آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید آن چوبک که بکلکشت موسوم است بحرکت درآید و غله در آسیا افتد و از این شعر مولوی معنوی فرماید ❊ چون کلکشت بر آسیای معنی ما ❊ چون ز آب گرد تر لکلکات ای برادر گندم ز دول بجهد در آسیا ❊ درافتد معنی بهمین مبین ❊ پنجم تیرکشی کیسه و خریطه را باشد و از این است که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند ❊ دولانه با اوّل مضموم و واو مجهول نام میوه‌ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد امّا باغی بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیاه ملیح‌تر باشد و یک هسته دانه دارد یوسفی طبیب گفته ❊ دولانه سرخ بوستانی ❊ نیک است بمعده و جگر هم ❊ دوره با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل گرد باد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سیوم دایره را بود چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اوّل نحوست طالع آمد دوم غالب شدن است و با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل پشتهٔ بلند باشد مولوی معنوی فرماید ❊ هر که برین ره نرود دوره و دوله است ورش ❊ منکه برین شیر همی بر ره هموارم اندر ❊ من جام جم شب تاریک دوله شعله ❊ راه باریک دوله دوله ❊ دوم مکر و حیله بود استاد فرخی فرماید ❊ زبهر آنکه ز جنگ تو فردا چون رها گردد ❊ کنون دانم همی کیباب حیله و دوله ❊ سیوم فریاد و ناله را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ❊ اگرچه دارد اعتراض جهول ❊ سینه پر تیر طعنه چون دوله ❊ لیک نزدیک و پنهان باشد که از دور بیند دوله ❊ چهارم شکر را گویند اسحاق اطعمه راست ❊ شهد جوش ز کیپا با چه دسته و کاسه ❊ ز دور بیک سنش چسبناک ❊ گه خون جگر ❊ پنجم کسی بود که خود را چیز داند و ننماید و در عربی سه معنی دارد اوّل فیروزی گرفتن گرد خاک بود دوم مالی باشد که دست بدست از هم بگیرند سیوم معنی الدولة حتی الدولة آمده ❊ دول با اوّل مضموم و واو ملفوظ و یای مجهول دو معنی دارد اوّل مکر و حیله بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله ابریشم

که دو کرم در میان آن باشد واللّٰه اعلم بالصواب

فصل راء ✤ **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ موی سفید را نه از آن روسیه کنم ✤ تا باز نوجوان نشوم صد گنه کنم ✤ و دو سه معنی دیگر نیز یاوری که بعد از این مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ محو کیم نور شمس تبریز ✤ هر وجه کنی زایم روانیم ✤ **مجد همگر** نظم نموده ؎ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ✤ تولی که حکم تو بر آسمان روا باشد ✤ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در غزلی دیدار خوبی منظر بود و با اول مکسور در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم لبیانی باشد که بدان بار شتر ببندند **رواد** بمعنی روادت که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و روح حکیم **شیخ ابوعلی سینا** در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش سپرده اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه برآورنده که صدا و ندا بود پس معنی هر کس آن آواز حزین برآورنده باشد **روباه ترک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه تریز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد و روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش و روی پوش** برقع و پرده و طمع و امثال آنرا خوانند **شیخ مغربی** نظم نموده ؎ شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ✤ مختفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست ✤ **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو یعنی گاو کوهی ✤ **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموماً و رودخانه امو را خوانند خصوصاً **و شاذ فرخی** فرماید ؎ یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ✤ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رانی ✤ دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم نموده ؎ آسمان در صفت تربیت دولت تو ✤ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ✤ سالها شد.

۱؎ صاحب برهان گوید که رو بفتح اول برجستن سواد زمین پست و بلند و پشته و پشته پر آب و علف باشد و کنارهای رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است ۱۲ منه

که بعهد تو نه پیداست کسی ٭ تا که دست کسی برد ز ستم رود ٭ چهارم روده گوسپند وغیره را گویند جمع

روده‌کان و روده کانی بود **کمال اسمعیل** راست ـــ بسکه میگردد از فراق ٭ همچو روده‌گانی

خاطرم افگار ٭ ترسم از من رها شود حاشا ٭ در پیچاپیچ تو پیچکی روده چهار ٭ **حکیم روحانی**

در قسمیه گفته ـــ بپیش عقرب با بر کین بود و بشکل حمل ٭ بروده‌کانی جدی فتح تقارب میزان +

رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال را بحبالهٔ خویش آورده

رستم از و متولد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ـــ چنان دان که رودابهٔ پور سام ٭ نهالی

نموده است هر گونه دام ٭ دوم قلعه ایست که رودابه مادر رستم در آنجا وطن داشته بود **ابوالفرج**

رونی راست ـــ لشکریست که از موج شش گرد بر انگیخت ٭ از قلعهٔ رودابه از لشکر

جیپال ٭ **رود آور** نام رودخانه ایست **رودبار** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است **مولانا عبدالرحمن جامی**

فرماید ـــ بو علی رودباری آنکه ٭ دین خبر بارگاه صدق و یقین ٭ دوم جایی را گویند که در آنجا

رودخانه جاری باشد **رودساز** مطرب سازنده را گویند **حکیم قطران** نظم نموده ـــ تا زنایک

ز دگر باشد روان دائم بغور ٭ تا همیشه دل بیانگ رودساز آید فراز ٭ خانهٔ خصمان تو خالی

مباد از نوحه ٭ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ٭ **رودک** با اول مضموم و واو مجهول نام

جانوریست که هر چند ش بزنند فربه تر شود و آنرا بترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین سازند

رودکان جمع رودک باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثله مرقوم گشت **روز** دو معنی دارد

اول معروف است دوم آفتاب را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـــ مر دگر بخشی گناه مرا +

درخشان کنی روز و ماه مرا ٭ **روزافگن** تب یکروز میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید یکروز نیاید و آن تب را بتازی غب

خوانند **روزبان** حاجب و دربان و نگاهبان باشد و او را درین زمان نگاهبان و زبان خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ـــ بخندید و در وی

ز سپهدی بتافت ٭ سوی روزبانان لشکر شتافت ٭ سیم او گوید ـــ از آن روزبانان

لشکرکشان ٭ گرفته دو مرد جوان را کشان ٭ **روز حساب** روز پانزدهم ماه شعبان را

گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حساب نامند ٭

روز خون با زای منقوطه موقوف تاختن بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

[illegible]

واگر انطور تاخت بهنگام شب برند شبخون خوانند مصلحت یار و زخون است **روزگار** دو معنی دارد
اول زمانهٔ ناپایدار را گویند و آن معروف است دوم بمعنی بخت و دست آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده
عنی لغان تو موران ببند و مار شدند ٭ برآر از سر موران مار گشته دمار ٭ مده امان شان زین بیش
روزگار ٭ که اژدها شود از روزگار یابد ٭ **روزگردنا** میست از نامهای نیر اعظم **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ٭ بروز بختم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی ٭ **روزمه**
تاریخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ٭ شدست فراموش
آن روزمه که در غزنین ٭ زچوب کرد رکاب و زکیمت کرد عنان ٭ **روزی افزای** نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد فرس ٭ **روسپی** زن فاحشهٔ بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید
٭ عالم دون روسپیست چیست نشانی آن ٭ آنکه حریفش بسیست پیش ان و گرش در قفاست ٭
طغانشاه خاسی راست ٭ آدمی پیر دل را دربند ٭ می تواند نگاه آسان داشت ٭ **روستا**
بااول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی**
گفته ٭ چو از شهر کشمیر بپرداختند ٭ بگرد اندر شهر روستا ساختند ٭ **روسی** چهار معنی دارد
اول منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سیوم نوعی از پارچه ابریشم هست چهارم پیاله شراب را گویند
روش بااول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند
که در میان باغ بسازند **حکیم ارزقی** فرماید ٭ چمنها و را ز نزهت ریاحین ٭ روشهای آنرا
زخوبی صنوبر ٭ سیوم بمعنی طرز آمده و بااول مفتوح و واو مجهول روش را گویند **روشان**
روشن را گویند **روشن** بااول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوط زده و نون طرز باشد
اثیر الدین آخسیکتی در صفت گوید ٭ تو کنی روشن راستان بشکوه الاسم باستان ٭
هم روزنامه این جهان هم کارنامه این بدره ٭ **روشن چراغ** نام نوایست از موسیقی ٭ **روزن**
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارت گفته ٭
طالع از در تمام روشندان ٭ ماه و مریخ و زهره و کیوان ٭ و تابدان نیز گویند و نیز روشندان هم هست که چراغدان باشد ٭ **روشنک**
دو معنی دارد اول نام دختر داراست که اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ٭ کجا مادرش روشنک نام کرد ٭ جهان را بدو شاد و پدرام کرد ٭

[illegible]

خواجه نظامی نظم نموده ـ دل روشن از روشنک برمتاب ؛ که با روشنی به بود آفتاب ؛ روهم نام داروئیست مانند گیاهی خشک و آنرا اساتل خوانند و معرب آن شاطل باشد و ترجمه در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است ـ روغ با اول مضموم خفیف آروغ باشد حکیم انوری گفته ـ چون ز خوان مایهٔ خود لاف زند خواجه ؛ بگو مایهٔ خوان کسیل زبسکه بدو روغ زند ؛ و با اول مفتوح در عربی حیلهٔ روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن را گویند یعنی از [illegible] ؛ روهم و روهمه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ـ شد جای جای ریخته از پیسه روی او ریشی که یک دو دانه موی زهار او ؛ هم او گوید ـ سر او چون ماه است لغزان ؛ بیتن و روهمه غول چون شست ؛ رون با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد ابوالفرج رونی بود ؛ روناس و روس و روینا س با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامهٔ ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوه و عروق الصبغ خوانند حکیم انوری فرماید ـ با جاه من اگر سوای ترا کیست ؛ چون نقش باد در رگ جان همچو رنگ روینیم ؛ حکیم ازرقی راست ـ زبسکه خون بدوانم بناخن از مژگان ؛ ز زردی ناخن من همچو بروید روین ؛ حکیم نزاری قهستانی گفته ـ بی می هزار بزم که زهره خنیده ؛ چون در عرق بفشردم همچو روناس ؛ روپجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین برآید و هرچه پیدا [illegible] ساود و در ایام برشکال اکثر پیدا شود و آنرا ادلیه و دلوک و [illegible] نیز گویند و بتازی ارضه خوانند ؛ روهینا با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ـ نیز [illegible] چه دانائی چه نادانی ؛ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ؛ سیف اسفرنگی راست ـ آب گردد ز خجلت لعلش ؛ گوهر اندر مسام روهینا ؛ و چیزی را که از روهینا ساخته باشند روهینی گویند حکیم اسدی گفته ـ سه مغفر زر چون مه از روشنی ؛ [illegible] روهنی ؛ روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست [illegible]

[illegible]

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بیروی ؛ که دل از پشت چشم بند دروی ؛ سیوم بمعنی امید آمده شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی نیست ؛ روی در دیوار هجران خوشتر است ؛ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنست از سپهر خداوند نکو ؛ کین مدیحان زکجا کردی روی ؛ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با اول مجهول یکی از فلزات است آنرا بتازی قلعی گویند ؛ روئین با اول مضموم و واو مجهول نام پهلوی از مبارزان ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود ؛ روئین خم کوس باشد شاعر گفته ؎ شغب کوس و بانگ روئین خم ؛ لرزه انداخته در تن انجم ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ برآمد خروشیدن گاودم ؛ دم نای روئین و روئینه خم ؛ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسپ والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته دران قلعه محبوس ساخته و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران او را خلاص کرده آمد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین دژ آز را کشادم ؛ دروازه هفتخوان شکستم ؛

فصل زای منقوطه ؛ زو با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ است که در ایران پادشاهی کرد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان روز طهماسپ کاوس کی ؛ منوچهر هم بود در پیش پی ؛ دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او گیر زوتر بی گمان ؛ تا رهی در دامن آخر زمان ؛ حکیم جوهری گفته ؎ بر مسکنش لحظه بنالم زو رود جان و تن ؛ یارب ز لطف خویشتن بازآرش دارشان ؛ زوار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیابد یکی تاختن ساختن ؛ زوار و فرستاده پرداختن ؛ و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بزندان سلیمانم ز دیوان ؛ نه هیچ بینم نه زواری نه یاری ؛ هم او گوید ؎ اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار ؛ ورنه که جویم جز تو از فضلت رهائی راسپه ؛ دوم نام برادر رستم زال بوده و آنرا زوار و زواره نیز گفته حکیم فردوسی راست ؎

له و در صاحب برهان نوشته که نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن و برزن و سوزن گویند ۱۲ محمد عزیز حسن صاحب سلمه ربه

سوی خانه رفتند از آن جایگاه ❊ بیکدست برزین بدیگر زواره ❊ سوم تنده و تندی چیزه را
گویند چهارم آن زن عقیم بود پنجم زن [illegible] را گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زوآغار با اول مفتوح نام درختیست
زواله با اول مفتوح گلوله از خمیر گیرد را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پیڑه خوانند لیسحاق اطعمه گفته ع باد آن آفتاب ضمیرت زوال دور ❊ تا سالها کمی
زمهرون زواله ❊ زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
ع بکوی دهر کجا خون خورد که بیست ❊ ز بالش بر زبین بر پشته کرد و چون بیست نیست گیا
دوم نام پیکار دس است حکیم فردوسی گفته ع بسا بند زوبین برابر پیام ❊ یکا یک همه
هر چه بدی تو نام ❊ زور دوم با اول مضموم و واو معروف زور اول مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زورفین ع زوفری با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چهار چوب
و صندوق دوزند و زنجیر بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن ❊ در قناعت بر درش زن زرفین ❊ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع اندر آن خانه اگر کی شوی ❊ تا برون باشی زدر چون زرفین ❊ زوفرین با اول
و ثانی مفتوح سه او نده پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آیندگی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور و هم را گویند و آنرا جوجر نیز خوانند یعنی از کتاب بر زند مرقوم شد زوسه با زای منقوطه
با اول مضموم و سین ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورا اورمزد نیز گویند
بیت حسود انت را داده بهرام بخشش ❊ ترا بهره کرده سعادت زوش ❊ و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ع چنین گفت دانا که خشم و خروش
ز نابم یکی آتشت سرشت روش ❊ به بند خرد دیو هم پا مکش ❊ که بکشم بستم چو گشتاسپ کش ❊

سید الواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ؛ بود همواره از تیر خدنگت در صف عسکر ؛ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ؛ پلنگ زرد شو چون سیمرغ پنهان در گه بر تیر ؛ زوفلیچه و زولفین بمعنی زرفین است که بر سر یعنی در خانه و صندوق منوچهری راست ؎ مردم نادان نباشد دوستش یکروزه بیش ؛ هر که انگشت خود بگیرد زوفلیچ ؛ زوفیچ با اوّل و ثانی مضموم روده های گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند طیان ترازخیالی گفته ؎ ترنجید رویش بسان ترنج ؛ دراز است و باریک قد چون زونج ؛ زونک و زونیک با اول و ثانی مفتوح مرد کوژ پشت و زبون و حقیر بود ؛ زونی با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند ؛ زوفه با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درختست در کشت بعربی زوفای یابس گویند

فصل زای عجمی ؛ ژواغار نام شهریست شمس فخری نظم نموده ؎ زمین اهتمام او در اسلام عجب نبود ز رایات ژواغار ؛ ژورک با اوّل مفتوح بثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار گنجشک باشد ؛ ژول با اول مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و ناهموار باشد ؛ ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ؛

فصل سین ؛ سو با اول مفتوح بثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و آن چشمه نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم برکنار آن چشمه اسپی بر زین کوفت یا لگدی بروزد و بکشتش ؛ سو با اول مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی سبو باشد و شاهد آن مولوی معنوی فرماید ؎ سبو بدست و دویدم بجوی یار معانی ؛ که آب گشت سبو چون بجای آب سبو شد ؛ بماند حسرت معلق بدستم از سر حیرت ؛ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ؛ سوم مخفف سود باشد خواجه نظامی نظم نموده ؎ کشاورز و گاو و آهن گاو و کوه ؛ کجا در چنین رنج کند کار سود ؛ چهارم بمعنی روشنائی بود حکیم اسدی راست ؎ بنزدیک یاقوت زرین نگر ؛ که دیدی درین خانهٔ لاجورد ؛ که هست اندرو حلقه پاره چند ؛ که باشد سزد بزرگان پسند ؛ دگر گوهری کو دهد سو و آب ؛ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ؛ و تری آب را گویند ؛ سواک با اول مضموم زردی کشت باشد بکسر اول بعربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند ؛ سوبدی با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صغرجق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو مجهول
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی ختن بوده و در بعضی از کتابها با شین منقوطه
نیز رسیده و آنرا شابهار نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ع بیامد به بتخانهٔ سوبهار ٭ یکی خانه
دید از چو بستی بهار ٭ **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چج نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فرخی فرماید ع انچه کردست و آنچه خواهد کرد ٭ سختم اندک نماند و سوتام ٭ دوم [illegible]
ع توان مهی که ترا هرچه گویم اندر فضل ٭ تمامتر سخنی شسته و سوتام ٭ **سوخ** با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش نه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ع در سوخته نتوان پنهان داشتن
آتش ٭ با هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ع فتاد آتش صبح در
سوخته ٭ بیکدم جهانی شد افروخته ٭ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین**
نظم نموده ع شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ٭ شنید یکسر و نیکو نعیمتم فرمود [illegible] چه گفت گفت
ز سوز سینه دل بردار ٭ که هیچ اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود ٭ **سودابه** و **سوداوه** با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود میان
سیاهی مایل و اسپ و شتر و خر لاغی را نیز گویند که خط سیاهی باشد از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دور
حکیم سوزنی راست ع کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ٭ وگرنه رفتم نتوان بدان
کران مزدور ٭ بقای عمر تو جاوید باد و دام ترا ٭ مطیع رای شه و خسروان و توسن سور ٭ دوم
طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده
ع سال و مه و روز و شبت سور باد ٭ سخت خوشی چشم بدت دور باد ٭ و در عربی دیوار را

گویند یعنی فارسی و عربی را اختیاری نظم آورده است ٭ ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ٭ عبیر بیز و بزم و گلاب ریز و سور ٭ گدا کند لب لعل غم او چو باد بر آب ٭ بروی قلعهٔ الماس برج آهن سور ٭ سیوم رنگ سرخ را گویند و از این است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور منسوب ساخته‌اند طایفه از افغانان نیز سوریانند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده است ٭ بادهٔ سوری بکف آری گل سوری بری ٭ آن گل سوری که بهر دوران آمد بیار ٭ در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ٭ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ٭ امیر خسرو فرماید است گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ٭ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ٭ و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهوراند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سورا با اول مفتوح نام شهریست سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود و آنرا سار و سارو و شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و آنرا مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضیست مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول هم رسد و انجار الشر کند و چرک روان شود یوسفی طبیب راست است آنرا که رسد رنج سوزاک الم ٭ بیند المی از این سبب این سه درم ٭ باید که خورد لیشیره و خرفه رفته ٭ هر یک ز قرص گاو گشنیز یکدو درم ٭ سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تریزی جامه را گویند شمس طبسی گفته است گر به همت سپهر دواجی ٭ آنچه سوزه قبای تواند ٭ خواجه عمید لویکی راست است دواج آسمان در پیش قدرت ٭ کمینه سوزهٔ از پیرهن گیر ٭ سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید است خاقانی از زبان ز سخن نیست حق اوست ٭ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ٭ هر چند سوزیان زبانست گرم و خشک ٭ خط بر خط فرو در این سوزیان کشد ٭ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده است در آرزوی سی و دو لولوش هر شبی ٭ دریا کنم دو دیدهٔ لولوفشان خویش ٭ لولو کس دریغ ندارد دو چشم من ٭ چون

دو بیت صد ره اجل شد زبان خویش ＊ مختاری راست ؎ تیغش دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ＊ بروز رزم تو بر جان سوزیان آمد ＊ سوم سخن پنهان و چیزی پنهان در
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ؎ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ＊ نباشد
محرم درین سوزیان ＊ هم آه در خطاب باد گوید ؎ ترا حجاب ز دربان و پرده داران نیست
بر و حکایت عالم بسوزیان پرسان ＊ شرف شفروه گفته ؎ اگر سوزیان نیست
با تو ما راهست ＊ پاسخ بده راست عمار نگویم ＊ چهارم سرگوشی ＊ پنجم غماز باشد ＊ ششم بمعنی ارمغانی
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که شمشیر و جامها
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ سوس با پلاس گیتی نیست
کین او باشید سوستر است ＊ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ؎ سوس پیه ده همی بگداخته ＊ تا بیک
دربان زنان را ساخته ＊ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن مر گندم
و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند ＊ بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی ＊ سیم نام جو
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشکیزه پر باد که خرطوم دراز داشته باشد ＊
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند ازان شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند ＊ سوسو با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا سیهو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا سبزک و شب پر نیز گویند و بشیرازی [illegible] خوانند ＊ سوغا با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را انعاما و علوفه شود و نویسندگان را بدهند ＊ سوفال
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشد
و آنرا سفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ؎ نیافت پایهٔ قدرت
عدو و نیست عجب ＊ محل آبحیات از شکسته سوفال ＊ دوم سوراخ تنگ [illegible]

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته است نامد برون ز خانهٔ اخوان حسود
تیر تا او نشد بسوزان سوفار در جل ٭ سیم آنرا گویند غبار نیست جوانی رجا که گرد دری ٭
همی کشیدش هر روز رشته در سوفار ٭ سیوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ پیکان
سخن بر پیش ما نا ٭ زبانت تیر و پس لبات سوفار ٭ حکیم فردوسی نظم نموده است ٭ چو سوفار شد
آمد به پهلوی گوش ٭ ز چرم گوزنان بر آمد خروش ٭ سوفته با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ٭ بگو ز انجام را خلقی عوض ده ٭
از ایشان سوفته اکس سیع یا سوزه ٭ دویم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول نیزه سرخیز را گویند مختاری فرماید ٭ ز آن یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین ٭ تیغی سوفچه زد سیفوش گنون ٭ دوم معنی شوشه زر و سیم آمده است سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته است ٭ نشستند گریان به اهل رحیل ٭ زدند اندر آن سوگ جامه به نیل ٭ دویم
و با کاف تازی گوشه را گویند و معنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خوشها سر تیز بود که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار
افتد و آنرا سیکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گو
سوراخ قفل یا دوشینه را خوانند سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت
کم و تو هم شد حکیم سنائی فرماید ٭ آن یکی عیسی دان دگر خر سول ٭ این سوم خضر دان
چهارم غول ٭ دوم نردوان باشد و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسنگی شهر اردبیل واقع
است و پیوسته جمعی خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و مغان
آنرا از کعبه بهتر دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش خداپرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭
ای برادر شناس محسوسات ٭ نه در آنست اندرین زندان ٭ تو بیابیش پیکان پیوند
بیش پیدا سازی بر سر شولان ٭ دوم نوعی از ادویه باشد که از فلاسفه دویم آرند و سولانی نام کهی

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است که بالا تحریر شد **سوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه‌زاد را گویند که پدر و مادر او هم غلام و کنیز بندی باشد حکیم خاقانی نظم نموده ⁂ ازین فروماند غافل چند آدمی ⁂ وزین نطق ابله سنگ چند الکن ⁂ همه قلب وجود و سوله عصر ⁂ به اقلیم دار آتشخوار و امین ⁂ دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ⁂ سوله برداشته روان چون سگ ⁂ از پی او سپاهیان در تگ ⁂ **سومند** سمند باشد و آنرا آسامند نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ⁂ عشق آتش جهان نیست سومند ⁂ عشق کوزه و لفظ نیست ابهام ⁂ **سون** با اول مفتوح سمت و سو را گویند ابن یمین نظم نموده ⁂ گر نشنید سخن ابن یمین مرد خلق ⁂ چه عجب السون است که از جهان برخاست ⁂ **سوی** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه مانند بود و آنرا اسان نیز گویند حکیم سنائی فرماید ⁂ تنفکنی کی در خلعت شاهی مرغانی ⁂ نکوئی گرچه معنی راست آن زیبنده و زین زین سو ⁂ نکوئی تا چه اگر بند قول و جنگ آن ناهمن ⁂ نکوئی تا چه داد ندا که وی از الست ⁂ دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنائی نظم نموده ⁂ رفت سوزی آسیمه گرمابه ⁂ مانده شبها درون گرمابه ⁂ مولوی معنوی راست ⁂ چو پیش ستاره او بهیچ دید آنها ⁂ که همهای عالی بجلد و نیست ⁂ کدامی سون چو هم حضر نفس را ⁂ که منزلگاه از بالا نشسته سو ⁂ **سوناک** با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف شخصی بود که در هنگام بیداری یا در خواب بیننده با صدا از بینی بر آید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزه‌ای را گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد شیخ اسفرنگی گفته ⁂ نقش لعل نوید از بهای درجهای ⁂ گر نخور و کشته لعل لب او استخوان ⁂ **سوی زن** سوزن را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂ ای بخرد ای جهان مکن سست و داد ⁂ گویند تو گلند لبیبی سوی زن ⁂ **سویش** **سویست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی باشد و آنرا بتازی غفلت خوانند **سولیسه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح باشد و آنرا اسرلیسه نیز گویند **سویج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

و یک و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن را گویند و آن را آوند نیز خوانند و بتازی ظرف نامند

فصل شین منقوطه ٭ **شوا** با اول مفتوح کر را گویند و آن را بتازی اصم خوانند و شوی
کری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت
کار و آبله دست و پا را نیز گویند دوم سست باشد و آن را شوی نیز خوانند و در عربی بریان را گویند
و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود **شوات و شواد** با اول مفتوح و در بعضی از
فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی
زندگانی کند و آن را شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند
که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و سبز زبان بهر رنگی و لونی بر آید و آن را بتازی قلمون
خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر ٭ سخن رنگ دادم چو شوا ٭
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار و تنبان دوم کار و عمل و حرفه باشد این دو معنی را
حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ از هم مرا پدری بشوال اندر آئی ٭ خواهر حالت عراق چو شوا
این ٭ سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد و شوال بکسر اول مصدر آن است و در عربی بالتشدید
نام ماهی است معروف **حکیم سوزنی** فرماید ؎ در شب شوال گرد کان را نا روز ٭ اگر
بینی شیر بیگاه کشایم ٭ و دیگر بمعنی شوا است نیز آمده **شوب** با اول مضموم و واو مجهول و تشدید
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم غسل باشد **شوبست** با اول
مضموم و واو مجهول و تای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بیابی پارسی نیز درست است و در بعضی
فرهنگها بیابی تازی تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آن را بتازی وسخ
خوانند **استاد عسجدی** فرماید ؎ خواجه برگشت مالدار و نعمت ٭ نعمت و مال
کس نیابد از آن کام ٭ بخلش بجایی رسید که نگذارد ٭ شوخ بگرمابه بان و موی بحجام ٭
شرف شفروه نظم نموده ؎ چنان بستی از اندام شوخ حرص و طمع ٭ که نیست بر کسی او
خارش تمنائی ٭ و شوخگن بمعنی چرکین باشد **حکیم سنائی** گفته ؎ رسیدند جای
چراگاه گور ٭ در و شوخگن چشمه است آب شور ٭ و با واو مجهول دلیر و بیباک بود **شوز** با اول
مضموم و واو مجهول شوشت بمعنی دارد اول طمع و لذتی بود معروف و غوغا باشد مولانا عالی

م

ه شوری شد و از خواب عدم دیده گشادیم * دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم + سوم شوم و نحس را گویند حکیم فردوسی فرماید ه نگون کرد دانا ز پیشین چنین گفت + که هرگز مبادا اختر شوربخت * مختاری گفته ای ملک نهاده پیش اقبال تو رخت * از بخت تو بخت شور آمد سخت * با تو چه در آویز کند آن بدبخت + کو از پی بخت تو از پی سخت * چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ه بکار اندر روز کردند شور * که جای بسی بود بهتر زر و زور * پنجم نفیر را گویند و آن را شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید ه نیاسود کس تا نزد طلب * ز بس شور و جلب * ششم وزیدن باد مانند مولوی معنوی فرماید ه دست زن را دهنا او به سلح شوری کند + تا زنهار با خدا سودن بکار * خواجه شیرازی نظم آورده ه بیا و رمی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن + که زهره جنگی و مریخ سلحشورش * حکیم اسدی گفته ه بر روز فرمان شاهان دار و برده * سوار و اسپ و شور سلخ نبرد * هفتم بر هم زدن و بهم آمیخته را گویند و بتازی با هم خوانند امیر خسرو نظم نموده ه از دست دل برآیم گریبان و دل بسوزم + بیرون چه کار باشد چون باز کور و کورم * هشتم بحجر شستن و ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر است امیر خسرو فرماید ه کی با هم از کنشا باغ کوی ز شور خاکیان در خاک شوری * و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد

شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیز ضعیف و خس را گویند چه شور بمعنی خس آمده و مور مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید ه شور و مور اند حسودانت لیکن که لاف * سار و مار اند فر با لفر آمیخته ای * دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی نظم نموده ه ز نهر دو ظلمات در افتد خرف * همه سالها خلق شور و مور + شورم کوه با فتح کاف نیست چو بر داری میان شورم آواز * مرا و الیتا یا سنج و هباز * شوره گز نام نوعی از درخت گز است از ابنا سنی بل خواند اشمر با اول مفتوح و زاء را گویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چارتاره باشد استاد فرخی گفته گهی چاچ نی گاه بربط و گه چنگ * گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا * دوم نام جانوریست شبیه بکبک از کبک کوچکتر باشد و آن را تیهو نیز خوانند شوشیمر با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف و سیل با دال آن را تیهی و خمیر لوا نیز گویند و بتازی عاقرقرحا خوانند شوشو با هر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو زبان را گویند شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شمشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند و آن را شمس سبیک نیز گویند خواجه نظامی گفته ه چو آتش از آن شمشه مشک سنج * چهار سیه سر چاه گنج + و

از جنس طولانی باشد مثل لوح جزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و سوزن قران را هم شوشه خوانند خواجه نظامی
نظم نموده ــه تهی دست بر شوشه خاک من ۞ بیاد آری از گوهر پاک من ۞ دوم ریزه هر چیز بود سوم لشنیده آگویند و نیز
ولشیده ریگ و خاشاک را خوانند چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان بر پا کنند شوغ با اول مضموم و واو
پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شواشیر گویند شوغا با اول مفتوح و ثانی زده و
مجهول باشد که شب گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند و اصل شب الگاه بود چون کلام فارسی با واو
و عین و کاف عجمی بحرف اعتبار کنند چنانچه انیمی شوغا و در آیین ششم از مقدمه کتاب مرقوم است یا دست با و باشد بدل گر
و کاف عجمی گاه بعین بدل ساخته شوغا خوانند و آنرا ذال با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو
مجهول با در لیته دوک بود شوکه با اول مضموم و واو معروف تاوچه زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا
شود استاد عسجدی در هجا گوید ــه بجنبانم علم چندان در آن گنبد سیمین ۞ که سیماب از سر جانان فرو ریزد در آن شوکه
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیده و د را نیست بود دوم شول یعنی همین بید آن حکیم انوری فرماید
گر بنگ گفته ــه زرد گشت از فراق لقمه شول ۞ روی سرخ من ای سیاه دل ۞ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز شولان با اول مفتوح و ثانی زده کمند باشد
و آن ریسمانی است حکیم ناصر خسرو فرماید ــه از چه چنبر شود بشولان اندر ۞ بیکی شوا جوی از جو عصیان + شولک
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ جلد و تند و تیز رفتار را گویند شیخ حسن نوعی فرماید ــه گر از روان چنین پای تو در رکاب
تو بیچی پیش شولک ارزوان بی نان ۞ استاد فرخی راست ــه بسا اسپا که تو سپت کردی بشغل ۞ بنیم شولک
که جنگ و اسفر ۞ شولیدن بمعنی پریشان شدن بود شولیده فعل ماضی است حکیم انوری راست ــه رسید اختیار زمانه سست
طبیع ۞ در این فن جهد و زلف شولیده شانه ۞ شومر و شومیر با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که جهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیر با اول مضموم نیز خوانند و شومیریدن بمعنی زراعت کردن است شونده با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته ــه این سماع خوش و آن ناله زیر و بم را ۞ نغمه از گوش دل گوش شنونده شنوند ۞ شوی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر یا داماد را گویند و کسی را که امکان بود
جامه شوی باشند که آلد شوی مال خوانند مولوی معنوی فرماید ــه مهمان بگرانده و گر کف بکن ۞ کین بیک لنسق نباید
پاک شستن و را ۞ دوم شوی را است حکیم عسجدی فرماید ــه من و آن نیم آنجا نشستیم ولیس گر الفت کار شوی
فرا دیدن ۞ سوم بمعنی شستن امر شستن باشد و با اول و ثانی مکسور شبت را گویند و آن دانه ای باشد که

دنبج چشم زخم بر آتش بیفزید شولیست با اول مفتوح و ثانی بسو رسیده گیاهی و بشانی کر گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو ❁ صور آه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان و آواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوبطلمه بضم اول نوعی از صلق باشد صومعه داران افلاک کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو ❁ ضغبوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است ضوهر بفتح اول گل ستاره که آذرگون و آنرا تاج خروس نیز گویند

فصل الطا مع الواو ❁ طواره با اول مفتوح بمعنی بیش است آنچه باشد مثل بار و بیخ طواره کش شخصی باشد که میوه و امثال آنرا بسر گرفته گرد کوچه و بازارها گرداند و بفروشد طوس شهریست مشهور از آن نیز گویند بمعنی درفه و زاهدان هم آمده است طوک با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک است و طور با اول کوه است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری بمعنی سیدگی و وحشت باشد که تغیر اطمینان و انس است طوطا با اول مضموم بمعنی شبه باشد و بتازی هر دو از قیراط گفته اند طوق بهار قوس قزح را گویند طوق کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد طوطی صحرا مراد از سبزه صحرا است طوطی تام مزیست مشهور طوطی

فصل الظا مع الواو ❁ ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و پیدایش حق نمایان استعمال الاشخ ظهور حق با اول مضموم و سکون ثانی کنایه از تجلی حق سبحانه تعالی است که بر سیدگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو ❁ عو با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت عقرب باشد از جمله چهل و هشت صورت فلکیه گویا آواز بلند بمعنی مطلبه و عوی آدمی نیز گویند که مقصود باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد عود جبلی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور بسوزانند عود الصلیب دوائیست که آنرا فاوانیا گویند باهر یا باشد از جهت صرع امین باشد عود سیمین کنایه از صبح باشد عود کلالی کنایه از سیاهی سفیدی صبح و کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختیست که برگ آنرا بشیرازی خضالک گویند

فصل الغین ❁ غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت باشد و فریاد دلیران در روز جنگ کنند صدای آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آنرا نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت [illegible]
غلغل چرخ کبود ❁ استاد فرخی است بیت چنین یافت فرهنگ نویسان غو کوس ❁ [illegible]

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از ابریشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته‌اند که سر باب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد * غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور گودال را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند * غوزه و غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته باشد که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده * بیت * صبر آید و ماه روزه * روزی دی و کوزکان * وز کوزه چو بر آن فلک کردی در وزیره * با پنبه جهان باشد بهار از غوزه + استاد گفته * باد اچو غوزه دیده خصمت سپید دل * وز باد غم شکسته دل نیست پرورش * غوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید * تاک از غوژه میدهد مل * شاخ از بین غوژه میدهد گل * حکیم ازرقی راست * غلام باد شمالم که میوه زد غوژش * کسی که غالیه غوژه با نگاه * غوش با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت را گویند که کوتل مانند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده * آسمانرا حلقه فرمانبری در گوش کن * عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن * با خرد گو طیلسان بر سر نگیر خرقه بر پشت می سر پوش کن * بر کمیت می نشین چنگ طرب را غوش کن * حکیم سوزنی راست * بر کبیر پای را سپ نغز روشیده سوار یک کبر زیر ران دگر کبر غوشک * دوم سرگین پای حیوانات را گویند آنرا بافغانی زبان غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته * آزردی او بیامیچ یک آغوش خشک * آموی او مگو یک آغوش غوشته * سوم چوبی باشد تخت که از آن پیزره و جز آن شمس فخری فرماید * تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا * برده بهم تر از غم بود چو ناوک غوش * چهارم گوش را خوانند نیم نگاه را گویند * آغوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین پای حیوانات را گویند و آنرا آغوش نیز خوانند بدر الدین اسرائلی فرماید * به پیش ناکسی ننهم بخواری تن چو نادانان * ننهد کس ما به پیش مشکین پیش کند غوشاوی * دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را نامند * غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چار دیواری را گویند که هنگام شب گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته * زیاس نایب تو آمد کنام شیر و پلنگ * که شبان چو شبان ازلی گاه غوشاد * غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشا است که مرقوم شد * غوشت با اول مضموم و واو مجهول برنهاد ورزا را گویند استاد رودکی نظم نموده * شد بکیاب در وان استاد غوشت * بود فربه و کالان بسیار گوشت * غوشنه و غوشنه با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را ناخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن بعضی از کلمه باشد و زنان آنرا در حلوا کنند

و بچزند و بجهت فربهی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول سر و صدا است دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپهر غوغای غوغا شکن که سر دهم او ٭ بنات النعش گردون زبیم دین بشکند غوغا ٭ **غوک** با اول مضموم و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قرباغه خوانند امیر خسرو راست ؎ بگو بسوختگان ماجرای عشق مپرس ٭ حدیث بحر ز غوکی و زهره باشد ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ انگشت ساقی از عنب غوک سرم تر ٭ زلف چو مار در می عیب شناورش ٭ **غوک چوب** دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک گز و آنرا در بعضی از ولایت دشته چیلک چالیک نیز گویند و بهندی گلیڈنڈه نامند **غول** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند در بلند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوههای و جاهای غیر معمول و دور از آبادانی ها باشند و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند اینمعنی را بتشبیه که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جای من ٭ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ٭ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند که از مادر توامان آمده باشند اینمعنی را بتشبیه اوستاد رودکی بقید نظم آورده ؎ ایستاده دیدم آنجا دو غول ٭ روی زشت و چشمهاشان همچو غول ٭ پنجم گوش اید و تخمیست که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است **غولتاش** با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که گدایان و مردم راهداران نیز بکیسه خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم طریق نذر دهند در آنمیان اندازند **غوله** با اول مفتوح ثانی زده مزحام و ثقیل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ خشک زال کشت زار بود ٭ هر کجا غوله غوله زار بود ٭ **غولین** با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرکشاده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ✿ چون حجرگاه
ز صحرا برداشت ✿ باقی از خامه کرد کان بسته ✿ پیل در پوزش غولیز را + با چوال خل بالا بسته

فصل الفا ✿ **فوب** با اول مضموم لیف کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بدمند **فوده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از آن الکانه بسازند و نخودی نیز گفته اند ✿ **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
نور نیز گویند **فوران** نام شهر کنوج است و آنرا نوران نیز نامند و نورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حباله بهرام گور بود و او را نورک هم میگفتند **فوریان** متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را نوریان خوانند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی فوردگان است که بر قوم گذشت
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که گذشته شد منوچهری فرماید ✿ حاسدم بمن همی بلبلی کند ابر زرد حلالیت +
بفشرد چون بشگفد گل بشب ماه فوردین + حکیم ابوالاشنج جیلی راست ✿ خورشید آده بهر رنگ لبی گل گون ✿
همچون حجر جیلی شد از گلها ✿ و خوردین ✿ **فوز** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد آول برامون بر باشد و آنرا
بوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ✿ دنی از دین بغیه ارزو هست + کانبی جمال بر تو + دو بر دار دست چه ازو شد
گنه بسکه بشگفد فورش ✿ دوم ملیح حسم بود حکیم سوزنی راست ✿ بمیر همچنان یا بنی تو انکه + که اینجا الشکر
بیاکند فوزشه سوی مصلا نکو شد که در هنگام جماع کردن از کسی آید حکیم سوزنی گفته ✿ من و یار ک ملازی انجیر بریم
همی ببستم تسوز و همی گشتم تسوزه ✿ چنان رنج ما همه شب را + که خواب نیابد همسایه راز فوز افوزه ✿ و با اول مفتوح در عربی
بمعنی رستن **فوزی** با ترش شدن شیر و ملاعق از هلاک شده آمده **فوزه** بمعنی نخست است که بر قوم گذشت
حکیم سوزنی گفته ✿ بیتر عرب اول فروزمن بگرد سبلت و سیفو یک فوزه من ✿

فصل الواف ✿ **فوت سیج** کنایه از شتر یکشنبه باشد **فوت سیج یکشنبه** کنایه از خنیا است **فوج** گوسفند
شتاخ از انبکی گویند **فوس** بمعنی قوس قزح است **فوقم** بمعنی قوقو است که کلاه و پیراهن بخیره باشد
فولنج درد شکم و درد پهلو باشد **فوم فیل** اشاره با صحاب الفیل است **فوقنا** خاکستر را گویند

فصل الکاف ✿ **فوکو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید ✿ کو فوکو
آنکه مال پسند بر گزدن + گه پسند بگرد که جاهل و کودن + ابن یمین نظم نموده ✿
ول منه به سرای غرور دل که یاران گذشت از سر و کوی ✿ **فوکوا** با اول مفتوح و واو

اول بمعنی نخست گوارست که درین مرقوم خواهد شد **شمس فخری** نظم نموده ؎ آنچنان با دهی که کمتر بنده است * دریدل بسی بخشد لعل از گوار * دوم گند ابا شد و باول مضموم نام قصبه ایست از مضافات شیراز **گواز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی دراز باشد که بر پشت گیرند و اسپ و شتر و غیر آن را بکشند و بشیرازنی آلوده گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ چون برنده مرا کار گردون است * بیراه بر گوازهٔ بازارگان کشد * **سید احمد مشهدی** گفته ؎ ای پیرهست گوازه ره گل * روی تو سر گل گوازه * دوم خانهٔ زنبور بود **حکیم سنائی** گوید ؎ آن رخ پرنشان آلبین * گر ندیدی گوازهٔ زنبور * سوم ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و باول مضموم ظرفت سفالین را گویند **فرید خراسانی** راست ؎ پیش مستان نرم وحدت او * چه گوازه چه کاسهٔ زرین **گوازه** با اول مفتوح کوزهٔ سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند **فاخری** نظم نموده ؎ بالغست تمام پدر گاه من آمده * امروز با گوازهٔ چوبی همی روم * **گواژ و گواژه** با اول مفتوح و زای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن بود **حکیم اسدی** راست ؎ گوازه همی زد چنین پر فسوس * همیخواست مهر ایشان را نوعروس * **حکیم ازرقی** گفته ؎ ابوالمظفر میران شهی که همت او * همی گوازه زند بلند بهی محور * **گواس و گوس** با اول مضموم یعنی صفت گویند طرز و روش و قاعده و قانون بود و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **گواشتم** با اول مضموم و شین منقوطه بکسر و آسانی باشد **گوام** با اول مضموم نام گیاهیست خوشبوی **گوب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر ترا کوبی رسد از فتنه مال * مرحبا با چنان ساقی و ملک کی بود در هوا است * دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن انباشته کنند و در نهایت نرمی باشد **گوپن** با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و سنگتراشان را که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آن را پتک گویند و دیگری دراز و آن را گرزینه نامند **گوبه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آن را بتازی [illegible] **کمال اسمعیل** راست ؎ سیم زمیان فرشته زالیست * گر بهای گر دست خویش

زخم خورند چو با و نم ❊ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند **کوپین** با اول مضموم و واو معروف
و دست افزاری باشد مر رویگران را که مانند تراز و بود آنرا ازهرگ خوانند **کوپال** با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ همانا که کوپال سیصد هزار ❊ زدم بر سر ترک آن نامدار ❊ **حکیم اسدی** راست ؎
ز گردان ها و بسورای تیغ جواب ❊ برون تاخت با تیغ کوپال کبر ❊ دوم نام گردن سطبر و گنده را
گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ کنون هیچ پیشم فرو بخت یال ❊ فتاد اختر بخت من در وبال ❊
حوالی و کوپال دلیر و نماند ❊ زمین هیچ جز نام نیکو نماند ❊ سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
و شادی بر رسم آئین در شهرها ببندند **ظهیر الدین فاریابی** راست ؎ نیست آئین و
تماشا هیچ محکم آنچنانکه ❊ روز باران شهرها در قبه و در کوپله ❊ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبود
باشد و عربان آنرا اهتسام گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو چشم تذروان یکی چشمه دید ❊ یکی
جامی چون چشم کوتر کشید ❊ **کوته پال** بمعنی کوتاه قد باشد چه پال بمعنی قد و قامت آمده ❊ در عجایب المخلوقات آورده
که بجز ایشان گروهی سرخ چهره اند قد شان با چهار وجب نیست و سخن ایشان از هندی گفتار
فهم نتوان کرد که چه میگویند و گوئیا آنها عظیم بدیهی گرفته باورند تجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در
جزایر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قدشان بقدر زراعی و عربان باشند و ایشان هر سال با قرا
محاربه میباشد و قرانیق بسیار از ایشان میکشند و میخورند **کوته پای** و **کوتاه پای** و **کوته**
پا و **کوتاه پاچه** و **کوته پاچه** نام جانوریست مانند گوزن که با نطور خال پیشتش باشد
و در سر دن گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ؎ لیو زردان گشت بهر سو صفت ❊
نو بهم بجال شده روی صفت ❊ تند چو شیری که بجا یک روی ❊ سیر همی گشت زبی آهوی
بچه و بیشه آهو پای ❊ دست دراز نیش یکوتاه پای ❊ **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرا نشینان و آن را الغر اکوج و بلوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ
مرقوم خواهد شد سوم از منزلی و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن
این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ؎ جانا بانتظار زمانیکه داده ایم چشمها
راست بین و دعاگوی گشت کوچ ٭ هستند اهل پارس هراسان کارست ٭ زانسان که اهل
حربان زبسان ز درد کوچ ٭ کوچ بت مبارکست ندارم بدست هیچ ٭ جز خیمه گشته و در ترکی
برای کوچ ٭ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا
بوف و بوم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ؎ گر هما از نظر همت او افتد دور ٭ شوم
ویرانه نشین گردد مانند کوچ ٭ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در دیه ویران بنود عشر نیز
کوچ و فلان مست و خرابیم بنود از تخم نقد و خطا ٭ و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا
واقع است کوچ بلوچ این لغت از توابع است و نام طایفه ایست از صحرا نشینان که در کوهها که در اطراف نواحی کرمان
واقع است متوطن اند و کار و حرفت ایشان همه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران
و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه از جمله سیئات
اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ٭ سگالنده جنگ مانند غوچ ٭ کلوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ دنیا که دور روته کاخ
کلوخ است ٭ در راه محمدی کلوخ است ٭ استاد فرخی نظم نموده ؎ بدگوی او شرند
دل افگار و مستمند ٭ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ٭ هر بند شادی تو بهشتی و شد
زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ دار ٭ کود با اول مفتوح و ثانی مضموم کبود را خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ راز پانچ
بادیان سنگ بوی خوش از خرفه تر ٭ نشر و سینی را پراگنده شمر مجموع کود ٭ دوم توده خرمن را
گویند سوم بازی را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

بالانی اسب گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید
اسب کودن بود بلفرق وبان * ورنه چون خر بداردی پالان * حکیم خاقانی فرماید
حبشی نامد بس مخ زندان کبیره راه * چون خشش نیست پای کودن در او رم * *
کور با اول وثانی مفتوح کبیر را گویند و آن رستنی باشد که در دواها بکار برند و از ان
آچار سازند و با اول مفتوح وثانی زده جای را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد
و هیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید
شنیدم کز نقره و گیلدان * زر ساخت آلات خوان عنصری * اگر زنده ماندی درین
کورنحل * خسک ساختی دیگدان عنصری * و با اول مضموم وثانی مفتوح در عربی جمع
کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده اسلام بلاد
کورنی بهانیست * بهار را اثنا بلاد و کور توئی * عبدالواسع جبلی در صفت عمارت گفته
از خوشی چو شد سر خود تنگ نیست * مشهور در بلاد و معروف اند در کور * کوراب
با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست * بهر آب رزدی
سوی کوراب * که کنی جان درو بنالی آب * کوربا و کوروا با اول وثانی مفتوح نام شخص است
که بالکیچ بند و آشنا پیازی کبیره گویند کوردی و کوردین با اول مضموم جامه پشمین بود
حکیم سوزنی گفته * گر جنس با کمال الیسر برکند فشار * ور کوردی کند جل ذکون ببر
هفت رنگ * حکیم خاقانی فرماید * حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد * ننگ
خز ز پلاس عنصری از کوردین * کمال اسمعیل راست * زیر نیست زمین را
چو اصل است لباس * ز آیت هوا جامه کوردین دارد * کورنده و کورزه با اول
وثانی مفتوح میوه ایست پیکلیپشه و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
در سرکه نهاده آچار سازند و در دواها بکار برند کورس با اول مضموم و واو مجهول و رای
مفتوح دو معنی دارد اول سوی حیدر را گویند دوم چرک باشد و انرا الرس کرسنی گویند
کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوطه زده دو چوب باشد
یکی دراز بمقدار بالشت گرو دیگری کوتاه مقابل باشد و چوب که بدان کودکان بازی کنند

بیت ۱۲ [illegible] احسن سلک المدیا

و آنرا چالیک و دسته چالک و غوک چوب و دلین چوب و الاده و پل و خفته نیز گویند کورک با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کورزا است که مرقوم شد دوم نام شهری است سیوم نام قومی از کفار باشد کورکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول بمعنی کمال اسمعیل راست ع تیری که بیکجا بلی پشم تو دیده ٭ خالی چو کورکور درو تیشان کند کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی فرماید ع بکر کوره عشقش نه در سیکر زنی ٭ اگر تو نقره صافی سیاه را چه شناست ٭ حکیم سلمانی نظم ع اکنون روا مدار تو نوبیده سهم کند ٭ عرق گل گرفته چون کوره تافته ٭ دوم حصه از پنج حصه فارس چه حکما پارسی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمتی را کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره شاپور سیوم کوره دارابجرد چهارم کوره شاه پنجم قباد و آنرا خوره نیز گویند و در عربی شهرستان را گویند کور جمع است با واو مجهول آن شهری جایی که پاره باشد و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام علف است مانند چینک خودرو باشد امیر خسرو فرماید ع که تا نیم انبوه شاخ کوری ٭ ز شور خاکیان در خاک شوری ٭ خواهم کنم از سلطان صالح ٭ بکوری گردم اندر دیده قالح ٭ کورلیشت با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود کوژ با اول مضموم ثانی زده و زای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره روید و آنرا ازدهش نیز گویند کوژدوه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و یای تحتانی بمعنی درخت پنبه است که آنرا جوانه گویند و بتازی آن درخت را اشاک خوانند و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزروه خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره روید و آنرا انزروت نیز گویند هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن کار کند سرخ شود و سرخ گردد و بشیر در کوهساری شبانکاره بسیار بود و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل بزردی است و دردها را بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است کوژک با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی بمعنی کلید [illegible] کوس با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اوّل فروکوفتن بود آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکا خوانند حکیم فردوسی فرماید ــه زنالۀ رومی اندر افتاد طوس ؛ تو گفتی زمین و زمان یافت کوس ؛ هم او گوید ــه گیا هم که گویم تو با شیر و مشناک ؛ بکوبش بکن بر سپهر و سمایه چشناک ؛ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبارا نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ــه کوس شه خالی و بانگ غلغلش در سر است ؛ هرکه قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ؛ سوم بمعنی قفا آمده خواجه نظامی نظم نموده ــه دو لشکر بهم برکشیدند کوس ؛ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ؛ چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درینوقت بپاسبان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست ــه کجا نام او کوس خالی دیهم ؛ چه این نام نیزش بدانی بهم ؛ پنجم نام نوعی از بالیست که فی الجمله مدور و شباهتی بمعنی اوّل داشته باشد چه پهلوی آنرا در دو جانب وصف فرود چینند و بعضی کوس خانچه مذکور شد بمعنی صفت است آن پارسی را باین اعتبار کوش خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که اگر شهابی دیگر زیاده شده باشد در زبان هندی کروه خوانند و آن ثلث فرسخ است

کوسان با اوّل مضموم و واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اوّل نام نوائیست که در زبان یکی از پادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب **فخر گرگانی** نظم نموده ــه شهنشه گشت با کوسان بلالی ؛ ای شالیشه کوشان سرایی ؛ سوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست** با اوّل مفتوح و ثانی ساکن بمعنی باشد که آنرا بتازی حنظل خوانند و با اوّل مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس که اوّل صدمه فروکوفتن نقاره بزرگ باشد مشدد آمده است بمثل فروکوفتن **حکیم انوری** فرماید ــه مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت ؛ دارم طمع که علت باتن زدست کوست ؛ تصحیف قافیه که بمصراع آخر است ؛ گر ضم کنی بدانچه جماست هم نکوست ؛ و ان دو لطیفه اسمی هست هم لطیف ؛ در تخت کس لوقلی مقلوب او هم اوست ؛ **مولوی معنوی** فرماید ــه گر کسی را درمی چند ببخشد ز چند ؛ چند آن کز جان بترسند کوس ترا ؛ دکوستن مصدر آن است مثل نقاره حکیم **فردوسی** گفته ــه دلیران بترسند ز آواز کوست ؛ که دو پاره چوب است یکپاره پوست ؛ **کوسه** دو معنی دارد اوّل معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرج خوانند و معرب آن کوسج است **کوسه برنشین** با اول مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و های مختفی نام جشنی است که پارسیان در غرهٔ آذرماه کنند و وجه تسمیه‌اش آنست که مجوس درین روز مردم مضحکی را که کوسه بود بر اسپی سوار کردندی و خوردنی و طعامهای گرم میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست داشتی و پیش خود باد میکردی و از گرما شکایت نمودی و مردمان برف و یخ بروی میزدندی و او بزبان گیلکان شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل تیره با خود داشتی که بر جامهٔ او پاشیدی و از صباح تا نماز پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر بعد از نماز دیگر نظر بازاریان بروی افتادی او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند و چنین گویند که درین روز جمشید مروارید از دریا آورده و درین روز خدای عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید بهی بخورد و ترنج بوید او را تمام سال مسعود باشد **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول کوشش و از کوشیدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ تا کند دست نظر صالح اوست * سعی و جهد و کوشش **کوشا** کوشنده باشد حکیم خاقانی راست ؎ کوشای تیغ و جوشای جنبه تو * از پیچکس نکو و عاشق شنیده حکیم ازرقی گفته ؎ چو در کوشش بیامیزند گردان کینه در کوشش * بهم آورد او در کوشش یار و آسمان کوشا * **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدال باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ گه کشتار فرو آرد مه از آسمان آرد * ز کوه سر پلنگ و ز آب ژرف نهنگ * بگاه کوشش بستاند و فرو ستد * ز دست شیران زور و ز شیردان رنگ * **کوششمند** کوشنده آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم و کوشید و بجوست نام اشتهار دارد اوستاد معزی راست ؎ آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان * شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن * ابن یمین نظم نموده ؎ نشانده‌اند بی‌هنر آنجا بجای اهل هنر * ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای * **کوفج** با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و شغل ایشان دزدی بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف قفص مار باشد سنجیک راست ؎ کر بجز هیچ جان از کوفجان تن مرا * همچنان اندر قفاست تا قیامت پر زنند الهام نکوی

چو باد **قاآنی** نظم نموده ؎ خوشا خسار زلف تواش آشیان مباد که مرغ روح ما پرواز کوهنجان تن ❊ **کوفشانه** با اول مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد

کوک با اول مضموم و واو معروف کمال باشد و آواز بلند را نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم **انوری** فرماید ؎ جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن ❊ بگریخته فتنه را هوس کوک کوکنار ❊ **سید ذوالفقار شروانی** نظم نموده ؎ بهم خاصیت هموار جسد طبع پیوسته ❊ در اقلیم که چون مساس شد زمین ❊ شقاقل بشکند باده نماید کوک بیداری ❊ کند چون طره عناب فزاید در سر حیوان ❊ دوم دو پارچه جامه را که بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد نشود حکیم **سوزنی** راست ؎ چین بود در زلف یاری کوک وار مانند ساغری ❊ کوک زن بر سوزنی گر خوش براند لفظ خس ❊ سوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آواز با بود باهم چهارم سبزه باشد و آنرا کمر نیز گویند پنجم گنبد را نامند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری **قهستانی** نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحه کوک افق نشان ❊ نیرنگ زر رواق معلق نگارها

کوکبا بالفتح اول ستاره باشد **کوکاره** و **کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد

کوه پشت کوه پشت را گویند و بتازی هضبه خوانند **کومتر** بالضم اول و واو معروف و فتح میم امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب زند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب زند مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر گازران را **کوکلک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزه پنبه بود که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جبه باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست تاجدار که آنرا شانه سر نیز گویند و مرغ سلیمان همانست و بتازی هدهد خوانند و بوزن صحیح صالیم گفته اند **کوکنار** غوزه خشخاش بود آنرا بتازی بان السعال گویند کوک سعال دار بمعنی بان بود مولوی **عبدالرحمن جامی** فرماید ؎ ز کنگ داری کاخ شهریاری ❊ چو جام دیده کمکل کوکناری ❊ بیداری تخم نثر و گرگ تاب ❊ خواص کوکنارش کرد در خواب ❊ و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی سر خشخاش و غنچه گلنار آورده اند چنانچه حکیم **اسدی** بنظم آورده ؎ یکی را چنان کوفت آن نامدار ❊ که گشت

استخوان‌کش بهمه کو کنار ٭ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز
فاخته باشد مولانا عرفی راست ؎ کوزن و فاخته سرو در آغوش ٭ در جلابه معشوق
هر اگرم طلب کرده ٭ دوم خاگینه را گویند ٭ کوکوز با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قمشه
لطیف و نفیس بود حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ تشریفهای فاخره کرده روان ز هر سو ٭
سنج و لسیج کوکوز و اسامی ساده ٭ کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوهه بهمت که چفته باشد بترکی ردقلیق
خوانند ٭ کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند
کلان سازند خواجه نظامی فرماید ؎ میفگن کول گرچه خوار آیدت ٭ که هنگام سرما بکار آیدت ٭
دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس ٭ کول با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی
راست ؎ مرد کان هرزه گوی و بیباک است ٭ راز با وی چو کول ناپاک است ٭ مولوی معنوی را
است ؎ شه حوضی دران چشمه چون کولها ٭ آبرو از کولها و از کولها ٭ دوم کتف را گویند سیوم نام
جانوریست که آنرا اوف و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد چهارم خرم گیلانی که بشیر و کول را
بقلوشه را خوانند ٭ کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاکه نیز گویند
وحشی راست ؎ شود ز چشمم پر آب هزار کشتی غرق ٭ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک ٭
کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است ٭ کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد
معروف و آن قولنج است ٭ کولنگ با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ؎ آنکه ز مردکان که کولنگ ننگ را ٭ در حضیض
فرو برد بکلیدان کون بدنانگ ٭ کولنگ پیش او چو نهد سینه بر زمین ٭ فریاد نعره دارد
چون در هوا کلنگ ٭ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول کومه را
گویند که صیادان دران بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم نزاری قهستانی
نظم آورده ؎ بنده در انتظار موکب عید ٭ گشته ساکن بکنج بیغوله ٭ تا کی آید بدام مرغ مراد ٭
همچو صیاد مانده در کوله ٭ دوم آبله آمو صیقل را خوانند ٭ کولیدن با اول مضموم و واو مجهول
کندن و کاویدن زمین باشد و بیشه کندن آنچه از زمین باشد نیز گویند ٭ کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی است خوشبو حکیم سوزنی فرماید ؎
من از خط تو بیچاره هم بهار رسد مثل ٭ برآید از بر گلبرگ کامکار تو کوم ٭ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان و برزگران
دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین نگاه میکنند و آنرا کاره نیز گویند کون
با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره بسیار مردم آنجا
جمع شوند دوم سبز و مخنث باشد و آنرا کدن نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح
غوزهٔ گلا پنبه و گولنار و پیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید گر درین حقه
تراچمن بر آمد تا چه شد * جنت اندر کوده با یک دانهای کوکنار * هم او گوید مستغرق
درین کودهٔ خشخاش * بشام اجل صبح حیران اشناسم * کوهپاهوی با اول مضموم
و واو مجهول نام بازیست کوهستان نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن
قهستان است کوهگین با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور چیزی [illegible]
و صابر رنگ آمده کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در [illegible]
شهریار سعید بیخ و ریشهٔ آن شبیه نی باشد کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین اسب
عموماً حکیم فردوسی فرماید ز کوهه بآغوش برگیرمش * بشاهی زگشتاسپ
بیند برش * هم او گوید من امروز با کوهه بردارمش * بنزدیکی زال سام آرمش *
و بلندی پیش و پس زین اسب بود خصوصاً پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری گوید
نصرت از کوهه زینت نه فرود است بتیر * دولت از گوشهٔ تاجت نه فراز است و [illegible]
دوم موج آب را نامند و آنرا شبرک و شبروک نیز گویند شرف شفروه راست چنانچه
کوهه زند بحر انعام ماست * کرا امید رافت آشنا نیست * شاعر گفته سست پیلان بدوام
بر کوه و دریا کوهه لن * ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار * سوم سر چیزی بلندی بود امیر خسرو
فرماید و هم در آمد علت اینکه با کوس * حیرت صدای کوه پدر کوههٔ خیال *
چهارم خشم و جنگ و فتنه را کوهه گویند مراد از آنکه گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را نظم آورده
از کوه غم شگوفه بگرفت * چون کوه گرفته کوهه بگرفت * کوهین بمعنی کوهم است که مذکور شد
کوهیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد حکیم فردوسی راست

؎ تا بیابان از وی زبان لوبیزد* همه خاک و شیخ و مرده گوبیزد* **فخر گرگانی** گفته ؎ گو بر سوره و دریک رونده* سموم جان بر و شیر دمنده* **گوشون** بضم اول و واو معروف و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد* **گومن** بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت* **گوینه** گوشه خانه را گویند* **گولیستن** و **گولیتیدن** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول غلطیدن باشد* **گولیسته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند* **گویله** با اول مفتوح ثانی مکسور کاکل باشد* **گوبین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی دست افزاریست رنگرزانرا باشد که تراز و کرانه‌ها بافند

فصل کاف عجمی* **گو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو عرصه پهن و زر ستخیز* بی گو و بی پستی فراز گریز **سیف اسفرنگی** گفته ؎ ای ز مهر تو بحر و کان در جوش* وی ز قهر تو آسمان در گو* دوم شجاع و پهلوان را گویند **حکیم فردوسی** راست ؎ گر اندر گو اسفندیار آمدی* سپه را بدین دست کار آمدی* و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم کله جامه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ بهر سوئی که مردی یاد راینده* شکستی گو گریبان گوی خوشیده* **گوا** بمعنی گواه باشد* **گوار** و **گواران** با اول مضموم چیزی را گویند که در ذایقه خوش مزه باشد و زود هضم شود **امیر خسرو** فرماید ؎ می تلخ است چو بر گلعذار ار که هر چندش خوری باشد گواران* **گوارشت** با اول مضموم و بشین منقوطه زده ترکیبی باشد که جهت گواریدن طعام سازند و خورند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است **لیسماق اطعمه** راست ؎ ترش لیمو و گوارشت لطیف و عنبر* گلشکر باشد و گلقند و تمر بیارید* **گوارون** با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطه سودا و بلغم آدمی پیدا شود و در وی زرد و ریم جمع شود و آنرا ابریون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند **گواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند **مولوی معنوی** راست ؎ ای گواره خانه را ضیق مدار* تا نگردد [illegible]

دوم گله گاو و گاومیش امثال آنرا گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان خر گاو و سایر ستوران را برانند و آنرا خرگواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ~ بشوی روی عروس ظفر ز گرد قتال ؛ بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ؛ دوم دلجویی باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اول مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند ؛ **گواشیر** با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سبزفام و کم بها بود **گوال** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند **سیف اسفرنگی** راست ~ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ؛ وی ز هوای درت گلشن جان خوشنما ؛ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان مرغزی** نظم نموده ~ بزرگان گنج و سیم و زر گوالند ؛ تو از آزادگی مردم گوالی ؛ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاوبان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال و دوم آنست که آنرا شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ~ بدرگاه شاه است میانجی منم ؛ که در شهر ایران گوانجی منم ؛ **گوانگله و گوی انگله** با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن بند کنند چه گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ~ در آن گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ؛ لباس عمر او را چون طراز جاودان بیند ~ از قرصهٔ نور ساخت و هیئت ؛ گوانگله قبای دانش ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ~ هر گهی که کند چرخ ز خورشید هلال ؛ خانهٔ قدر ترا بر سر گوی انگل ؛ **گوی باره** با اول مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ~ زرین گوباره چون کردی ترا خشم چون خر عیسی ؛ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ؛ **حکیم ناصر خسرو** گفته ~ تا بکی زار این پله گوباره ؛ چند نخ دور و دو غافل بیچاره ؛ هرگز کسی آن ندیدیم که مرغ دیدیم ؛ زرین پلی ستان زمان و پله گوباره ؛ **گوپان** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی مفتوح مخفف گو باشد که جای عمیق و نشیبناک است **مولوی معنوی** فرماید ~ ایمان گو و دشت پیش ره الف کود و پهن ؛

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ❊ گوا با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند و آنرا گو نیز گویند ❊ گودا با اول مفتوح بثانی زده و دال فقیران و بینوایان و بیکاران کم خدمت را گویند که در کار آهستگی و کاهلی نمایند آنرا گودهی و کاودی نیز گویند ❊ گواس با اول مضموم دو معنی دارد اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید ـه چه طمع داری از جهان آلی ❊ چه نهی پیش شیر گوالی ❊ حکیم سوزنی فرماید ـه کندم آیند کردی دگر تخم عدد ❊ داد گر بود رنجیلی می بزم گواس کباب ❊ دوم دوشاب را گویند شمس فخری راست ـه نگر که چون بود احوال پیش نابدبخت ❊ بکه شهد قاتق باشد زراوق گواس ❊ گودر و گودره با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بدبو باشد استاد فرخی فرماید ـه میل از تو چنان ترسد چون گودره از مار ❊ شیر از تو چنان ترسد چون کبک از شاهین ❊ دوم پوست گوساله بود و نام پیشوا بهم است چه زرتشت بهرام کیفی از پهلوان بود و معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران در ملت زرتشت ممنوع است که در گشتن را چون گفته بیهم آنرا چو در چود نیز گویند سوم نام پهلوی درسیو چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم بچه گوزن باشد ❊ گودرز با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر بلاش بود که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شده ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشت دوم نام ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوان دیگر بود از ایرانیان یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر شیواد که پدر گیو است و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند ❊ گور با اول مفتوح سه معنی دارد اول آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار هندوستان است و آنها را گوبه نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بود در وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است دوم دشت و صحرا و هموار بود و از این جهت خر دشتی را گور خر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو فرماید ؎ مردم دانا نهد سر بدین چو گور ٭ بالای گورست و فرو چاه گور ٭ هم او گوید ؎ جهان غرق باد ابر پای شوره که بالاست گوراب و نه چاه گور ٭ دوم نام شهریست کازرون تا آنجا چهارده روز راه است فخر گرگانی گفته ؎ براه اندر نخفتش او دیر خواب ٭ بده و هفت آمد ز مرد ابله بگوراب ٭ سیوم سیدانی را گویند که جبه دانی از چوب ساخته باشند گورابه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؎ فریبست نگار از خور نشستنت که چاه گوار گورابه نیست ٭ دوم نام موضعیست که دخمهٔ پدر آن رستم در آنجا بود حکیم فردوسی گفته ؎ زبهر پدر زال با سوگ و درد ٭ بگورابه اندر همی دخمه کرد ٭ گور گور و گورا گور با اول مضموم بمعنی زود زود و تیزا تیز باشد امیر خسرو فرماید ؎ شبان در چشمها در روز میشد ٭ درون دیده گورا گور میشد ٭ گور چشم با جیم پارسی باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گور خر بران نقش کرده باشند مثل آن پارچه است که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ؎ کز آگند از گور چشم حریر ٭ بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ٭ هم او گوید ؎ بخشیدم آنچه مفلسیان زین کمال لوث ٭ در دیده کور گور گریزند چون هلال ٭ گورب با اول مفتوح و ثانی زده بستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است حکیم سوزنی فرماید ؎ بهاری کورب فیروزست و کوکب لعل سماست ٭ نزد تو اینها که بها کردم ٭ گور چشم و گورشکاونه با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها گور را بشکافد و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش و جمهور خوانند گور گیاه گیاهی باشد که گورخر را بخوردن آن رغبت تمام بود گوز با اول و ثانی مفتوح پرخم و کوز پشت است مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ؎ گر آید خبر تعقیب میر کبیر آنکه در جنگی بجنگش چو گور بود پلنگ ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آنرا چار مغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ؎ کرمش گفته را بشناس ٭ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ٭ بیدل حواس کی شاید ٭ گوز بر پشت قبه

که یابد ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن سپه پیش رانده ❊ همی گوز بر گنبد افشانده ❊ گوزار با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف پاردم باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چو خر بدادم خر بنده نیستم ایجان ❊ من از کجا غم پالان گوزبان ز کجا ❊ گوزده با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خاری حاصل شود و آنرا جودانه میگویند و آن سر صمغ را کاک نیز گویند ❊ گوزغه با اول مفتوح بثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ❊ گوزگانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختیان را گویند ❊ گوزگک با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سفالین کوزه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر وز زیر سرست او بجنر ❊ همیانی پر سیم فنا ❊ گوشش پیالهٔ قال بقا ❊ از پوست پای دست او وز سجده بپای او ❊ وز گوز گنده شاعران در دمدمه سر ژاژخا ❊ حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بیند این سخن همچو شیر وسکه ❊ سرکه نماید آن سخن گوز کند را ❊ گوزگندم با اول مفتوح بثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا اکل گندم نیز گویند ❊ گوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولشار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا غوزه و گوزه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و ز چشم حاسد او بیرون کشیده از سر حسد پنبه از گوزه ❊ گوزهر با اول مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است ❊ گوزینه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند ❊ گوسپند کشان عید قربان را گویند استاد رودکی فرماید ؎ خجسته باد ترا عید گوسپند کشان ❊ که تو همیشه ز بخت خجستگی کاری ❊ مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوی تو تا خورده کند ❊ سر زبان حسود تو آب داده سنان ❊ گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوش مرا در مستمندی ❊ نترسیدی که در وی اوفگندی ❊ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر جهات خلق ❊ حکیم فردوسی راست ؎ خدنگ زبان آور و جوش گوش ❊ فزاینده بادت جوانی و هوش ❊

چهارم نام روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند بدین روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پزندی و چنین گویند که آن باعث امان بود از مس جن و دیوان دوا ساختندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودکان را به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته ؎ بروز گوش از اسفندارمذ ماه ۞ نگاه برد خرد آخر شهنشاه ۞ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست ؎ پاس میداشتم سرای و بهوش ۞ در عطای کسم نماند گوش ۞ مولوی معنوی بقید نظم آورده ؎ این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ۞ در گوش یکی یاران خوش بوقوف یک با صبا ۞ هم او گوید ؎ خلق نشسته گوش با بیست خوش ملهوش ۞ نعره زنان در گوش که سوی مادر آی ۞ گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خوابیدن را گویند و آنرا بتازی رؤیا خوانند حکیم فردوسی راست ؎ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ۞ چنان کاتشی نزد دورش بدید ۞ گوشان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوشه انگور باشد ۞ گوشانه گوشه کمینگاه گویند حکیم نزاری قهستانی نظم فرماید ؎ هنوزم عشق میدارد نگهبان در پناه او ۞ چه خیزد در من برون آرد ز هر گوشانه غوغائی ۞ هم او گوید ؎ وقت وقتی همچا اگر در آتش می رویم ۞ تا گلستان خلیل الله نیک گوشانه ایم ۞ وانه الارض از جهان بر هم زند که ساده ما ۞ چون نزاری حالیا ساکن درین گوشانه ایم ۞ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته ؎ دلا در چار صد مرد گزین داشت ۞ بجل گوشانه ده ده در کمین داشت ۞ گوش لبستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذو القرنین چون متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم که در دامنش دریایی بود لشکریانش بشکار مشغول بودند مردی را یافتند بزرگ جثه و هیئتش شبیه بآدمی و هر دو گوشش بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را بر خویش ساختی نزد اسکندر آوردند چون تفحص احوال او کرد جواب نمیداد و گفت اینها بدین نام ۞ هر آن گوش لبستر نهادند نام ۞ گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال مثل استاد گفته ؎ اگر بگیاه است هم گوش پیچ ۞ که داند که هیچی دگر نیست هیچ ۞ دوم پارچه چهار گزی را گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش به پیچند ۞ گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول

موقوف دو معنی دارد اوّل احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد ‖ **گوشت آکنج و گوشت آکناک** با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف کلابی باشد که بدان گوشت از درون بیرون آورند ‖ **گوش خر** دو معنی دارد اوّل سیلکی باشد که بدان گوش را پاک سازند دوم نام جانوریست که در گوش درآید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خزک هزارپا نیز گویند ‖ **گوش خز و گوش خزک** هزارپا را گویند **نخشبی** راست ــه گر چه صد پا بیش دارد گوش خز لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ‖ هم او گوید ــه گر بگویم عیب تو با گوش خر ‖ گوش خر انگشت در گوش افگند ‖ **گوشک** با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در دهن بسر حلقوم باشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند ‖ **گوشیار** نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ بوعلی سینا شاگرد او بود **امیر خسرو** فرماید ــه قول شیخ آموز باقی آنچه دان قول حکیم ‖ کان نخواند او تعبیر دان کتاب گوشیار ‖ **گوک و گوکه** با اوّل مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل کله را گویند که آن غوزه است دوم وانها باشد که بر اعضای آدمی برآیند ریشه نشود و آنرا آژخ نیز گویند ‖ **گوگال و گوگردانک** با اوّل مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی بغفور خوانند ‖ **گولاد** نام یکی از پهلوانان ایرانیست ‖ **گولانج** با اوّل مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از سفیدهٔ تخم مرغ دلت ساخته برند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند ‖ **گولخ و گولخن** با اوّل مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ــه چو گولخنست قوالی قصیده چون گلشن ‖ هر است و دست که گلشن سرآرم از گولخ ‖ **مولوی معنوی** فرماید ــه چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را می دانکه ده و گولخن گرمابه نبیند بنما ‖ هم او گوید ــه تو زشادی چون گرفتی طبل زن ‖ که شاه درش گولخن ‖ **گوله** با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل گلوله باشد **حکیم شهاب الدین شیرازی** راست ــه ز شاک منجنیق و گولهٔ عده قصدا سه بنیاد از کان ‖ دوم گوزه انجیر را گویند ‖ **گومه** با اوّل مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم **قطران** فرماید ؎ ببستند از یاقوت و ببستند لاله و گلنار گون ٭ یاقوت
از کافور و عنبر جزی خوشبوی بوی ٭ **گوناب** با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند **گولسته** با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف زیر کفل را گویند **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
اوستاد رودکی در صفت قلم گفته ؎ لنگ دونده است و گوش بی و سخن یاب ٭
گنگ فصیح است و چشم بی و جهان بین ٭ تیزی شمشیر دارد و روش مار ٭ کالبد عاشقان و گونه
غمگین ٭ دوم هر دو طرف زیر کفل باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ از اینگونه گفتار بسیار گفت ٭
دل مردم خفته بیدار گشت ٭ **امیر معزی** در صفت شراب گفته ؎ نهاده بر کف آن
گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و هم چون گلشن ٭ سوم گلگونه و غازه را گویند چهارم
بمعنی گولسته آمده و چهارم **پور بهای جامی** است ؎ سر حوران خویش را بر کرد ٭ تکیه گاه از دو گونه
خر کرد ٭ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
و آنرا بکشند و رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ گو بوح که سازنش
بچشم ٭ تا منظر گونیاش بچشم ٭ و بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ ای بگوهر تا بادم بادشاه ٭ در نهاد اعتقادت
ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هند و شاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهران**
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ طاهر پاک گوهران کز نظر آن
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ **گوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که مکلل
بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ ز بهر بند شاخ ابر سیاه گوهرکش ٭ که قطره در
خوش آب است و سبز شد و تاک ٭ **گوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم **خاقانی** فرماید ؎ چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهرفروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی باز** روز نوزدهم
از ماه ملکی **گولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتگی باشد **گولیسته** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گولیش** و **گولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

معروف [illegible] ۱۲

سکوفنگی باشد و بیای و شین منقوطه سیز و وغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین هم قوم است
کویاک تکمه را گویند کوی گردان و کلوی گردانک بمعنی کوبکار است که مرقوم شد

فصل لام ❊ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد **مجیر بیلقانی** راست بیت
لولو سینه اش در کار کردند ❊ ز جام عشق لبش سیدار کردند ❊ دوم پشته بلندی را گویند **حکیم فردوسی**
فرماید بیت بدو هشیاران گفت آذر بروه ❊ ره تازیش اندر ایدت لو ❊ سوم زر و آب را نامند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند **مولوی معنوی** گفته بیت غلط مکن ترش برای
دفع لو انست ❊ زرشک چو بتو گفت ایست رنگ و لوی ترش ❊ چهارم لب بود **فریدون**
بیت مختلف سال و ار مولو حاجت ❊ وصف بنده بی هر کس مخاطش ❊ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده بیت
لو خود را الوشه کردیم ❊ تا طمع بگسلد ز قرض لواش ❊ هم او گوید بیت غذای من غم عشق است
از جهان ❊ منی از ره عالم بیک لواشم ❊ **لالو** و **لولو** با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و مهیب را گویند
کمال اسمعیل فرماید بیت سر پیش ان اندکی کوه ❊ کارسازش لالوا باشد ❊ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح پشه ستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف برهنه را
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **حکیم خاقانی** فرماید
بیت اینها همه مردلات و لوت اند ❊ با وجه بوت سر بروتند ❊ **احمد اطعمه** راست بیت احمد نه یافت
نشد کشف نزن لوت ❊ چون نیستی از اهل دل اهل شکم باش ❊ **لوتر** و **لوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد مجهول که دو کس هم قرار داده باشند تا حریفان بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید بیت تیر و پیر علیسی کند همه از دو حرف
برکلک لوتره ❊ هم او گوید بیت دانی چه نام دارد کلک بلوتره ❊ اندر زبان اهل سخن
لوت و **لوت** این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شیرینیها
و ماکولات بود **مولوی معنوی** فرماید بیت پیش او کوساله بریان آوری ❊ که گشتی او در ایجاد آن آوری ❊ گه
بخوار انیست ما را لوت و پوت ❊ نیست اندر جهان الله قوت ❊ **ابن یمین** نظم نموده بیت
زهر سو بیست آورد لوت پوت ❊ بشادی برآورد ز اندازه مارش ❊ **لوخ** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد که آنرا بیده ازان بوریا و حصیر بافند وآنرا لخ و دوخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ـ شود رخ زرد و سست لوخ گردد ـ پشت باریک همچون دوخ گردد ـ **لوخشن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید ـ چند انکه خواهی جنگ کن یا کرام کن تهدید را ـ میدان یکو دور لوخش است بهر چه آیا ـ **لوده** با اول مفتوح سبدی باشد دراز که بشوشت سازند بپشت گیرند و بر اسب و استر و خر بار کنند وآنرا کوره خوانند **لور** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد وآنرا الور کند نیز گویند امیر خسرو فرماید ـ صفی کز اژدهای بدگزنده ـ بلور پا پیچید شد خزنده ـ یکی از عجز تن افتاده تسلیم ـ یکی در پوزه گردید از بیم ـ هم او گوید ـ گر سنگساری ترس از راه ناهموار را ـ بهتر بن میدان تنگ خر گوش را لور است ـ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ـ چرب و شیرین تری ز شکر و شیر ـ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ـ همچو سیماب کاو درین رشت ـ از لطافت برون رود ز انگشت ـ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند وآنرا الور نیز گویند چهارم کمان نداف باشد وآنرا لورک نیز نامند **لوراتک و لوراور** با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد وآنرا لور هم خوانند **لور کند و لوره** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ـ زمی تا دهستان خوارزم و چند ـ نویدی نه بینی بجز لور کند ـ استاد فرخی نظم نموده ـ ترا بزرگ سپاهست و تن پیادهست ـ همه سراسر پشته و غار و لور چیا ـ امیر خسرو نظم نموده ـ شد از آب کنوران سود و فرسنگ ـ دران دشت فراخ و لوره تنگ ـ **لوری** با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد وآنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ـ رومی روز آب کارت ببرد و تو در کار آب ـ لوری شب رخت عمرت ببرد و تو در بنج و چار ـ کمال اسمعیل گفته است ـ یا ترکمان طره هندوی تو مرا ـ همواره همچو سکه لوریست خان و مان ـ **لوزمان** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در زیر حلقوم آدمی آویخته باشد وآن را ملازه نیز گویند **لوس** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرفیتن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ــ چو دستی نیابی گزیدن ببوس ❊ که با غالبان چاره زرق است و لوس ❊ حکیم سوزنی نظم نموده ــ گر بود هم سیکار گرد دو چون زر ❊ ورنه بود سیم و زر لوس لاسیم ❊ دوم [illegible] گویند که کافور مخلوط سازند چنانچه عشق کو در شناسی کنند پاک بی نامند استاد کسائی فرموده ــ کافور تو با لوس بود مشک تو نا پاک ❊ با لوس تو کافور کسی دانم معشوق ❊ و با لوس [illegible] بمعنی چشیدن است لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد شیخ فرید الدین عطار فرماید ــ چون همی غرقه فرعون آن زمان ❊ کرد پر از لوش صبر و لوش سازان ❊ دوم کنج دهن سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو مجهول نام حکیمی است از حکماء روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکماء روم است که در صنعت تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود او نیز در نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را ارژنگ نام است کتاب لوشا را انکلوشا گویند و انگلوشا هم گفته اند مثال این در ذیل انگلوشا مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چیزی شیرین را گویند اعم از آنکه طعام خوش و شیرین باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لو است که مرقوم شد و آنرا لور کنند و لوبه نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی نخست لوش است و آنرا لجن و لتران نیز گویند حکیم اسدی فرماید ــ نهالی ز پرشش و لوشن یکی ❊ زبر چادرش آسمان روشن یکی ❊ لوشیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر کم مو را و آن معروف است کمال اسمعیل راست ــ ز دمی همچو لوکان سر اندر هوا ❊ گفت از شتابان بگو تا کجا ❊ دوم چیزی حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ــ لنگ و لوک خفته شکل بی ادب ❊ سوی او میغیژ و او را می طلب ❊ و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل لوک شکن را با داغ نه که در گنده گاه مور لوک بی عنائی تواند چرانید سبزی دهن بسته را فزه آن که در قفس آهو لنگ خسته تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفا و ها سه معنی دارد اول آرد بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ــ بسنگ بهر تو از خدا خواهم ❊ کاروان کر ز لوکه [illegible] عشوه با خواهی ❊ داد چند انتظار آخر چند ❊ دوم [illegible] از فرهنگ الو [illegible]

که بنبه دانه ازو صید اکرده باشند سیوم آواز گریه و ناله سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول در نشست و ناهموار رفتن اطفال باشد **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند **لولی** و لوری که قحبه باشد منسوب بدان است مولوی معنوی نظم نموده ع گر همی گوییم لول ورنه میگوییم لول * چون کلنده بر لبی ولیم یکیک میکنم * **لولانچ** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولاو** بمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه بتیهو **لوهین** با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لویه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ گشاده را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بیاورد از زیر رویین لویه * برافروخت آتش سر و ریسپیه * خواجه نظامی در صفت زنگی نظم نموده ع دهان فراخ و سیه چون لویه * کز و چشم بیننده گشتی سفیه * **لویش** و **لویشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور لیمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسپان بد نعل را دران نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکنند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع لور خود را لویشه کردستم * تا طمع بگسلد ز قرص و لویش * *

فصل میم * **مو** با اول مفتوح آواز گربه باشد شاعر گفته ع گربه جان عطسه شیر است * شیر بلرزد چو کند گربه مو * **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان را گویند امیر خسرو فرماید ع سپرده عنان موبد جنید را * گرفته بکف زند و پازند را * دوم نام یکی از پادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده و رامین برادر موبد است فخر گرگانی راست ع ازین دو بیخ تر موبد نبودی * مرا درا هیچگونه بد نبودی * **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن بر طرف شود سیف اسفرنگی راست ع بجای که جود تو شد دام دلها * کند مور شمشیر از حربا دانه امیر خسرو راست ع آنجا نگیرد که شیر پیچ جان بدخواه * گاه هیجا خورش موریچه خنجر کرد * حکیم خاقانی نظم نموده ع مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت * ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

لهو هرابان گربه را سنور خوانند بلقب لوبلی نام بیخ دوائیست که بیونانی میون خوانند و آن برنگ موزن عاریقون باشد لیکن از شکی نزندی دارد است ۱۲ مولوی عزیز حسن صاحب سلمه ربه

ماهیچهٔ خسرو و قلعهٔ گردون کشاد ÷ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ÷ **مورد** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و شعرا بالکنایه خط و بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ؎ سرو بالا دارد و پهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی ÷ **مختاری** راست ؎ لاله را با می عوض کن شست را با لبن
سرو را با گل بدل کن مورد را با ضمیران ÷ دوم مهر و نگین را گویند موری هندی آسیا گوید سلیمان الله
آورده ؎ زنگی روی چون دود دوزخ ÷ نبینی هیچ مور مطبخی ÷ **موژ و موژه** با اول مضموم و واو
مجهول و زای عجمی انگبین باشد و آنرا ژ نیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عماری فرماید ؎
چو زلف خوبان درج سیاش عنبر نکوش ÷ چو خط خوبان بر مهر باش نبیر ÷ **موژان** با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا کرشمه را نامند **شمس فخری** نظم نموده ؎
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ÷ حرامزاده بود هر که خواندش سحر جان ÷ گرش بلولو و مرجان
کسی کند نسبت ÷ چنان بود که بهر کس سه موژان ÷ **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بنجاه زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ برون اندران خانه ملبخ نماند ÷
صلیبی مسیح و موسنج نماند ÷ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ؎ اگر موسیچه ام موسیچه
هستم ÷ درون سینه موسیقار دارم ÷ **امامی هروی** راست ؎ سرود در حالت است آنکه
نواخت ÷ صوت موسیچه ساز موسیقار ÷ **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند **حکیم ناصر خسرو**
فرماید ؎ نه هر چه باپر باشد زمرغ باز بود ÷ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد ÷ **موشکر** با اول مضموم
و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکیک صفات المرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ آن زنک میخواست
با مول خویش ÷ تا زند در پیش شوی گول خویش ÷ دوم بودن و دراز بودن بود و مول
مول بمعنی باش باشد است هم **مولوی معنوی** گوید ؎ پای تو چنان در انتظار اند ÷ سبکتر رو چه در مول آمدی ÷

حکیم اسدی راست ﮦ نریمان بشد شاد و گفتا بول ؛ همه کارهای جهان شد شمول ؛ سوم
بازگشت که باشد چهارم نا راست پنجم حرامزاده را گویند و بزبان هندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند مولا با اول مفتوح هم در عربی یار و آزادان باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و واو معروف
شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان و جوگیان بر لب نهاده نوازند حکیم خاقانی
فرماید ﮦ مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح ؛ من نیز بر ز خواجه خاور برآورم ؛ هم او در قصیده گوید ﮦ
ببانگ مرزی مولو زن اندر ؛ بهم بند این سقف پر اعضا ؛ موم آیین نام مومیائی است گویند
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام دهی است و آنرا بدین سبب موم آیین نامیدند
و بامتداد ازمنه و تغییرات مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موسنبدی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده یعنی هنرمندی و صنعتگری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ﮦ برخیز مویه گر که ندارم سر سخن ؛ این هم بس است حالکه از شنیدن
چه فایده ؛ نجیب الدین جرباذقانی گفته ﮦ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ؛ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ؛ موینه پوستین را گویند سوری هروی راست ﮦ گرچه پیکرم
ز موینه ندار و نیم ؛ ور چه آسیب حوادث اثری در سر ماست ؛ در پناه تو بهر موینه بدوی طلبم
زانکه چون مار لکیسه سر مار از قفاست ؛ و موینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
ﮦ دم موینه فروز برو چون چشم گرگ ؛ شده کارگر کینه دوزان بزرگ ؛ —— ؛ ؛ ؛

فصل نون ؛ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان ایران بود
و آنرا نوذر نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ﮦ اگرچه بسن جوانست نو ؛ بهر کار دارد خرد
پیش رو ؛ هم او گوید ﮦ جهانجوی کاوس سالار پیش رو ؛ ز لشکر کسی رزم سازان نو ؛
سوم ناله بود و نوه بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ﮦ ابر گر نوحه گو
بود با او بسست آبرخ و لیوا باشد مجلی گرچه بود هر دو چابکش ؛ ... ؛ و با اول مضموم نوه

مولانا عبد الرحمن جامی راست ۔ آسمان و زمین هر چه درو + باشد از حسنت چو جان گرسنه بی نوا ؛ نواذه معنی دارد اول بمعنی آواز مرغ را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ۔ نوا زدن بلبل آوازی چو دراج ؛ شکیب عاشقان را داد تاراج ؛ نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست بیت ۔ درخشیدن تیغهای سران ؛ نوائیدن گرزهای گران ؛ و نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبهای نظم آورده ۔ نوا آمد بنغمه گشت مشهور + ز روی فوز و رخسار است ماهور ؛ دوم جمعیت و سامان سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی راست بیت ۔ لاغر ان بهار جهان در سموم او ؛ لاشی شناس برگ سپهر و نوای خاک ؛ سوم خوراک و روزی بود و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ۔ جان بعلم بینوا باشد چو مرغ بی دانه تن بینوا باشد ؛ چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ۔ چنان چون تا به بسیاری نوا ؛ لشکر نیست از شبه گرد دریا ؛ پنجم گرو را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند خفاف گفته بیت ۔ بینوا نیست هیچ کاری ؛ تا دلم نزد زلفت بود نواست ؛ ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند هفتم پیشکشی که به سلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی راست ۔ تا شکر غمت نکند با دل خراب ؛ جان عزیز خود بنوا می فرستمت ؛ هشتم اسمی است از اسما و در بعضی از فرهنگها اسم معنی هر قوم است ؛ نهم بزرگ و مهتری نیز بود و در بعضی نسخه خار را گویند نواجسته با اول مضموم بر وزن شکسته یعنی باغ نو نشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای جیم حای حطی مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت ۔ بوی گر عقل و تدبیر ما که سر زاده را در نواخانه دست ؛ نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم نامند نواریان چیزی را گویند که بشعر اوایل نغمه کسی که خبر خوشی آورده باشد دهند نواریدن با یای حطی فرو نشستن باشد و آنرا و تاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ۔ گر نه چنگال اژدر یزدان تا یکبار نوازدش ؛ نوازاده پسر زاده و دختر زاده را نامند و آن نبیره و نواسه نیز خوانند خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ۔ نو آئین ترین شاه آفاق بود + نوازاده عیص اسحاق بود ؛ نواشته با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت باشد نواگر با اول

مفتوح سازنده را گویند **نواله** سرکار را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و نوانیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ـــ سرفرازانه نوانید بمیدان وصال * همه شاهید چه بگزینید آن ولدارید * دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ـــ بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم * زان حال همی کم نشود سر و نوان را * سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ـــ آن کوس عید بین نوان بر درگه شاه اخستان * مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده * هم او گوید ـــ ای دل بنوای جان چه باشی * بی برگ و نوا نوان چه باشی * چهارم بمعنی خمیده و چمان باشد اوستاد رودکی گفته ـــ منم غلام خداوند زلف غالیه گون * منم شده چو سر زلف او نوان نگون * پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی **امیر خسرو** فرماید ـــ نوای چکاوک ز رود رباب * همی کرد خون در رگ زهره آب * **محمد همگر** گفته ـــ بسوی مجلس نوخان که باربد مرغیست * که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق * **نوای خارکن** نام نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ـــ چو خار گلبن دانش نهادمی بر کف * صریر کلک تو گردد نوای خارکنش * **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که باربد جهرمی که در فن بربط نوازی بی نظیر بود بنام لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر شمرده نهاده و آن مسجع بود و سراسر مدح خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست ـــ مطربان تا خوانند لحنهای دلنواز * خسروانی گوی زاهنگ نوای خسروان * **امیر خسرو** فرماید ـــ بگوش خسرو استاد معانی * چنین گوید نوائی خسروانی * **امیر خسرو** فرماید ـــ **نوائین** با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ـــ نه گلزار و بدان بی برگ و نوائی * نه بلبل زان نوائین تر نوائی * **حکیم قطران** نظم نموده ـــ ای گزیده تر ز دانش وی نوائین تر ز دین * ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب * **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو رسیده را خوانند خصوصاً **حکیم نزاری قهستانی** گفته ـــ ز ناری شنیدم که مغزی لنگ * بنوباوه کی توان کرد است باده * و میوه نو رسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ـــ ای مخنج ستیزه بلائی * نوباوه باغ بیوفائی * **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته ـــ نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت * کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست * [illegible]

ـه چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ❊ سه آوازی بد و پنج سنجر نهاد ❊ **خواجه نظامی**
بپنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ـه چار بالش ز او چون خورشید ❊
پنج نوبت نواخته چون جمشید ❊ دوم خیمهٔ بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند **حکیم ازرقی** فرماید
ـه تا در بماند پادشاه سازد ازلی ❊ نوبت سرای پرده خورشید و نوبت از کیوان ❊ سوم با میم و فطنت جهان بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود **نوبتی** چهار معنی دارد اول نوبت
باشد **حکیم خاقانی** فرماید ـه نوبتی بد اعمرا قهر تو برد طناب ❊ خیمهٔ شرع را قدر تو رسد ستین ❊
حکیم انوری راست ـه ای شاه تو چون سماک و عالم چو سماک ❊ یک رشته ز نوبتی جاه تو
افلاک ❊ یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک ❊ یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک ❊ دوم نقاره‌چی بود
شمس فخری گفته ـه نوبتی دولت یعنی هلال صبح خیز ❊ پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده ❊ **امیر خسرو** نظم نموده ـه تشویش دهد رنجه مشو ای نوبتی امشب ❊ که خفتن
در بر یار است بیداران شبهارا ❊ سوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است **نوبهار**
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ـه چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ❊ فرود آمد از تخت و بربست رخت ❊ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ❊ که یزدان پرستان بدان روزگار ❊ مر آن خانه را داشتندی چنان ❊ که مر مکه را
تازیان این زمان ❊ **امیر معزی** نظم نموده ـه بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش ❊
اگرچه خانهٔ تو نوبهار نیست ❊ **مسعود سعد سلیمان** گفته ـه آورد نوبهار بهاری ز بلخ و بت ❊
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست ❊ از این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی **نوبهاری** با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد و **استاد** نظم نموده ـه
چو بربستی سرود نوبهاری ❊ عرق گشتی گل از بس شرمساری ❊ **نوج** با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند عمید لومکی نظم نموده ـه زیب زیبا نهاد از باغ
سر بر تو ❊ تا هست زیب بستان از سرو بید نوج ❊ **نوجبه** با اول مفتوح بواو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ـه مرترا جو بید همه خوبی و زیب ❊ آنچنان چون نوجبه جوید نشیب ❊
نوادرانی و نوادرانی با اول مفتوح زری باشد که لشکریان را بیمکی شمرده و خبر خوش آرند دیده شود

نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست شعر ای شهنشاه فریدون فر و دارا دار و گیر ٭ جم تمکن بستان تارون نیر بهرام سیر ٭ نودره با اول مفتوح فرزند فرزند باشد شمس فخری گفته شعر تو در منش سکندر ثانی که در جهان ٭ چون او نزاد مادر ایام نودره ٭ نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و آنرا نواده و نوده و نوه نیز گویند دوم فرزند خربزه را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند سبد که آنرا از برنج سازند نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوراهان و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جایی بیاید تحفه بیارد حکیم خاقانی فرماید شعر صبح آید ز رخ زرین سلب نوروز نوراهان طلب ٭ زره شکاف افتاده شب در زیر صفر ارنخته ٭ نورد با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید شعر سر نوردی که ز طومار عجم باز کنی ٭ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ٭ دوم برابر و شبیه و مانند باشد خواجه نظامی گفته شعر بسا رعنا زنی کو شیرمرد است ٭ بسا مردی که با زن در نورد است ٭ سوم چوبی باشد مدور طولانی یعنی استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب بپیچند حکیم خاقانی راست شعر آفاق آگهند که باشد کار خاقانی را نورد گذشته ٭ چهارم اندوخته و جمع آمده خواجه نظامی راست شعر در انبار آگنده خوردی نماند ٭ همان در خزینه نوردی نماند ٭ پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نبرد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو مجهول و دال موقوف نام شهر گازرون گفته است نورده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود نورسجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده شعر چند خوری آب ز نورسجه چند ٭ دست نورد سرو ز نورسجه چند ٭ هم او گوید شعر روز خزان کرده نورسجه آب ٭ آب سیه گشت ز نورسجه آب نوروز معروف است و آن دو نوبت باشد یکی نوروز عامه و دیگر نوروز خاصه نوروز عامه اول غره ماه فروردین که آفتاب بحمل [illegible] تیره و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز باشد و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش روز نوروز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید پس بنا برین این روز را نوروز گویند و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود او را

منوشلخ گفتندی میگویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم
بر دریچه مشرق طلوع نمود بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی شعاع را
شید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و آن روز را
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را
باستاد و اسمای نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شما را بیافرید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و بشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمائید گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و جرمها را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی نوروز بزرگ [illegible] اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیر فاریابی راست ؎ همایون و
خجسته باد بر تو * نوروز بزرگ و روز تحویل * دوم نام لحنی از لحون است منوچهری در بیت که اسامی
بعض از لحون نظم نموده ؎ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم * گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه * گاه نوبهار قیصران و گاه تخت اردشیر * گاه نوروز بزرگ و گه بهار ابسکنه *
هم او گوید ؎ نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز * زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز * نوروز بجا
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی * نوره با اول مفتوح چوبی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند * نوربان با اول مفتوح بمعنی نوروز است
که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ لعلی ز حقه دل و جان وقت بازگشت * پیشش
کشیدم بنوربان * کمال اسمعیل نظم نموده ؎ نسیم باد صبا بوی بوستان آید
بگوش من سخن یار مهربان برسان * بلب رسید مرا جان بده و هم زین پیش * بنام یار چه داری
بنوربان برسان * نور با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا
[illegible] عجمی هم خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ جامه با نام سوخته بر آتش * جامه کرم خواه از آتش سوزد

زال شد باغ تا نه در از برف * چو سر زال در شود به نور * دوم مخفف نوز است حکیم سنائی فرماید
مطلع بر ضمائر و اسرار * نوز را کرد بر دل تو گذار * حکیم سوزنی راست گفتم که ایا با تو چو
قد تو ام * از عشق من از ناز خود آگاه نه نوز * **نوزه** با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند **نوژ و نوژن** با زاء عجمی درختی کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو بنازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته نال او ست اعتدال چو لهست * فایح البال بر میان زنار * لاله
سوسن اندرین سخن رند * ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار * منوچهر نظم نموده چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل * نشسته ارغوان سازان بزیر سایه طوطی * شمس طبسی راست
آن بت که ز سینه سوز می انگیزد * وز شاخ شکر میوه جان می ریزد * نوژ اقست سر دم
از قامت او * فریاد ز سرو بوستان می خیزد * **نوس و نوسه** با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید از بازگشت بینی چون آب موج موج * وز نوش بر ببینی چون باغ رنگ رنگ بار
شمس فخری گفته بدرگاهی که کیوان با همه قدر * نهاد بر سر شرف امکان نوسه * کرا یارا که
آن باشد که روزی * کند تقبیل درگاهش به بوسه * **نوسته** با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو پیچد * **نوش** با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پا زهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست * سوم بمعنی نوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ای چشم همی بینی این لشکر سلطان را * وی گوش همی نوشی این نوبت سلطانی * **نوشابه**
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید مباد این فرح دولت
نوردی * مبیناد اندرین نوشابه گردی * دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع از دا
رباجرای او در سکندر نامه سکندر ذو القرنین مشروحاً مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید زاهد بنشد دل من بیچاره
مست را * خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد * کلامی اصفهانی گفته بیچاره
جهان چیست بکرمات تو رفت * زشام تا در چین وز مصر تا نوشاد * **نوشادر** با اول مضموم
دارو باشد کانی که بسفیدی گراید و مانند نمک [illegible] و آنرا چینی قند و نیز کوهی هست [illegible]

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آنجا کوهی است
و از آن بخاری بیخیزد و منجمد میشود انفس نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش خشت پزی
و گلخن حمام حاصل میشود بیت **اسفرنگی** راست ؎ گه سر کشد روزی در دیده
حسود او ؛ سر فرو برده او گرد چو نوشادر کانی ؛ **نوش آذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند **مختاری**
فرموده ؎ کنون از سردی و بهوی هوا درجان نوش آذر ؛ سمندر بخلاف طبع ماهی آید
از باده ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از انجا بنوش آذر اندر شدند ؛ رد و هیربد را همه سر زدند ؛
ز خویشان بنوش آذر آذر بمرد ؛ چنین بدکیش خوار نتوان شمرد ؛ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ؛ برآمد بران باره زردوان ؛
نوش باد و نوش باده نام پرده ایست از نواهای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده در نوردیده بود **شیخ سعدی** فرماید ؎ وگر خشم گیرد ز کردار زشت ؛ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ؛ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه **خواجه نظامی** بنظم آورده
؎ دیهیم با بی لبسی نوشت ؛ هم آورش دست تهی بازگشت ؛ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه و نوشت بمعنی نوش آمده ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تکیه ؛ گه بنده دردی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ؛ **نوش**
نام روز پنجم است از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است **امیر خسرو** فرماید ؎ بیا ای نوشداروی دل من ؛ ز تو شد
تلخی غم حاصل من ؛ **حمید قلندر** گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ؛ برای تربیت
روح نوشدارو بود ؛ **نوش گیا** مخفف انگوید **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ نوش گیا
جست و در و پشت است ؛ ز نگه تر شتی پیراست ؛ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهری گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان
نوشنجه بمعنی گوارا و گوارنده آمده **منوچهری** نظم نموده ؎ جو شم قدح بلبید نوشنجه بنام

صبوح بساقیان لنجه ❊ **نوشه** با اول مفتوح ثبانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول پادشاه نوجوان را خوانند **حکیم فردوسی** راست ❊ بدو گفت شاپور نوشه بدی ❊ جهان را بدیدار نوشه بدی ❊ دوم داماد را گویند **مولانا مظهری** گفته ❊ نوسال نو هم آمد و نوروز و نوبهار ❊ نوشه گرفت ملک جهان نو عروس وار ❊ و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و ها خفا بیا دو معنی دارد اول بمعنی خوش خرم شادخوشی و خوشحال و خرم باشد **حکیم فردوسی** فرماید ❊ نماند برین خاک خونخوار کس ❊ ترا نوشه از راستی باد و بس ❊ دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده **حکیم اسدی** راست ❊ گرامیش ار بد نوشه خورید ❊ چو پرورده شد بوز آن پرورید ❊ **نوشین** با اول نام نوائیست از مخترعات باربد **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ❊ چو نوشین باده را پرده بستی ❊ خمار باده دوشین شکستی ❊ **نوفت**[له] چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است او را معنی و امثال آن در ذیل لغت نوفت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته و نوخاسته بود **استاد فرخی** فرماید ❊ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو نوخاسته دیداست همانا که هش که بردر اوست ❊ **حکیم سوزنی** گفته ❊ همه با یکدگر همی بازند ❊ بازی کودکان نوکنده ❊ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند **نول** با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ حرص بط آمد که نولش در زمین ❊ در تر و در خشک میجوید دفین ❊ هم او گوید ❊ هر چه جز عشقست شده ماکول عشق ❊ هر دو عالم دانه در نول عشق ❊ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد و آنرا نیز خوانند دوم مخفف اکنون است **عمادی رازی** راست ❊ بعالم اندرون مالک الملک توئی ❊ جمال شان همه از نسبت گاه جود جلال ❊ **استاد فرخی** فرماید ❊ مردمان را راه دشوار است و نون ❊ اندر آن دشت از فراوان استخوان ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی پیاله زنخدان مرقوم شده همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

[له] صاحب بهار نوشته که نوف بروزن صوف صدائی باشد که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه وغیره بازگردد و شور و غوغا را نیز گویند ۱۲ محمد عزیز حسن

و سیاهی بود که در دوات کنند یعنی مداد بود **لونده و نونده** با اول مفتوح سه معنی دارد اول تیزرو را گویند عموماً و اسپ را خوانند خصوصاً حکیم **سنائی** فرماید ــ چه کنی تو ز آب و آتش و باد چه کنی تو ز خاک و باد نونده ؛ حکیم **فردوسی** نظم نموده ــ نوندی در آمد ز سر رود وان ؛ با گاه کردن سپهپهلوان ؛ **سمنانی** راست ــ لعل شبرنگ خطت رخسار گلگون ترا + چون نونده از در سر کنند ؛ **اثیر الدین آخسیکتی** راست ــ بنام ایزد عجب باد نونده باد رفتارش که ثانی انبساط کون تا ید فهم فرسنگش ؛ دوم سپند را گویند حکیم **سنائی** فرموده ــ از پی چشم زخم خوش همی ؛ خویشتن را بسوز همچو نونده ؛ سوم آواز بلند را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ــ نوندی بیفگند لیش دیدبان ؛ ازان دیدگه تا در پهلوان ؛ **نوندول** با اول مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری در آمده باشد و آنرا بتازی مبتدی خوانند **نوهار** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره را و بهندی نواسه **نوی** با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند و **صابر** ترشیمه گفته ــ سور سور صورت تورات و سطر سطر زبور ؛ باب باب آیت انجیل و حرف حرف نوی ؛ **نویچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و به هر درخت که پیچید آنرا خشک سازد و آنرا ارنج و اشه و سر نیز گویند و بتازی عشقه خوانند **نوبه** با اول مضموم و واو مجهول آنکه بلرزد و کند بنالد **مولوی معنوی** فرماید ــ کسی که کان عسل شد چرا ترش باشد ؛ کسی که شکرده ندارد بگو چرا نوبه ؛ و با اول مضموم و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند حکیم **اسدی** نظم نموده ــ باد و باشد ایرانیان را امید ؛ از پهلوان با خرام و نوید ؛ دوم خبر خوش باشد استاد گفته ــ در موسم نوروز زبان شد همه بید ؛ در آمدنت بگلستان داد نوید ؛ گشتند درختان شگوفه

بشگوفه همچشم ؛ وندرسه انتظار کردند سفید ؛

فصل ها ؛ **هو** با اول مفتوح ریم و زرداب را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم **فردوسی** نظم نموده ــ همه چشم پر آب و دل پر ز هوی ز طوس سپهبد نهادند روی ؛ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است حکیم **نظامی** فرماید

ــه در انساعت که ما مانیم و هوئی * تا آمرزش فرو مگذار موئی * سیوم کلمه باشد که برای آگاهانیدن بگویند **شیخ ابو سعید ابو الخیر** راست ــه مردان هوئی جوانمردان هوئی * مردی کنی و نگاه داری سر بوی * گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی * زنهار که از دست نگردان روی * **هواخواه** دوست و محب را گویند استاد گفته ــه جاوش ناله دهد آفاق بانگ زد * بوی آنکه که هست هواخواه خوشدلی * **هواری** با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمهٔ بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود **هوازی** با اول مفتوح و زای منقوطه مکسوره و یای معروف بمعنی یکبار و یکباره ناگاه آمده اوستاد **فرخی** نظم نموده ــه هوازی مرا گرمیه آن شیرین لب که ای شاعر اندر سخن ترّ و عذب سخنگو * مرا با صنوبر بمانند کردی * بقد و بهیچ باستاده برابر * **حکیم قطران** نظم نموده ــه او مرا شهریست چو جانست و گرامی چون جهان * از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز * **هوائی** دو معنی دارد اول بخان لغو را مانند دوم تیری باشد که از ماه وقت بسازند چون آتش به ورزند بر هوا رود * **هوبر** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح و رای زده دو معنی دارد اول دوش کنار بغل بود دوم بمعنی پشتی و حمایت آمده **هوبره** با اول مفتوح و ثانی زده و بای و رای هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه پیر هروی **عبد الله انصاری** در طبقات خویش آورده که چون **شبلی** بمصر رسید گذر وی بر شیخ یعقوب سیدانی بود بر شبلی آمد وی آنوقت هوبره بود فرازین کار می‌نگریست * اول از او وی بود مرد و فقر بود شبلی دست بر وی فرود آورد و گفت خیرک الله خدای ترا هیچ کنا دهاد یعقوب گفت آمین و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حزن خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری گویند **هوخ** و **هوخت** با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و کنک دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند **هوخیدن** و هوخیدن بمعنی برکشیدن آمده **هود** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند چخماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا خفت نیز گویند دوم جامه بود که بر تن بندند یک لیفه دوخته بهم دوخته و گشته باشد و آنرا هو نیز نامند و با اول مفتوح در پهلوی دو معنی دارد اول توبه کردن و حق باز گشتن بود دوم نابود شدن است

و با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبریست هوره با اول و ثانی مفتوح کوی با نهایت شیراز گوی
و آن جمع هوده است هودر با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زشت
گویند مردم بد را و بد قیافه را نیز گفته اند هور با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نامی است از نامهای آفتاب حکیم فردوسی
فرماید ــــ ز عکس می زرد و جام بلور ؛ سر شد ایوان پر از ماه و هور ؛ اثیر الدین اومانی نظم نموده
ــــ اهل نبرد شجعه بود چنان همی بالد ؛ که طفلکان شبانی ز دار نزاری ؛ ز بیم تیغ جهانگیر هور طلعت
تست ؛ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ؛ دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست ــــ
ــــ ز بیژن فزون بود هامان بروز ؛ هنر عیب گردد چو برگشت هور ؛ هم او گوید ــــ بیکبار
تیره شد هور تو ؛ کجا شد چنان هوش بی مغز تو ؛ سوم نام ستاره ایست که هر ایسال یکبار طلوع میکند هورش با اول مضموم و
واو مجهول را مفتوح بخار زده اسمی از اسمای نیر اعظم است هورمزد هورمزد در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
که نام فرشته ایست هوزی با اول مضموم و واو مجهول معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد تند و تیز مانند صدا
که از طاس برنجی و امثال آن برآید خواجه نظامی فرماید ــــ بازبانگ اندر او فتاد هوزی ؛ آه
آزاد شد بهیچ پوزی ؛ هوس با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده ابن یمین راست ــــ
در قدح کن خلق طلاخونی ؛ همچو رومی تدرو چشم خروس ؛ رزم بر بزم اختیار مکن ؛ هست یارا
بخود مهر اران هوس ؛ هوش بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم جان و دل را نیز گویند سوم بمعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده ــــ مکش
اندر گلیم و در و هوش ؛ کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش ؛ خواجه نظامی نیز
بمعنی جان آورده ــــ بفرمود تا طوطیان نوش را ؛ کشند و برند آتش هوش را ؛ حکیم فردوسی
بمعنی مرگ و هلاک گفته ــــ ورا هوش در زابلستان بود ؛ بدست تهم پور دستان بود ؛ چهارم زهر
قاتل را نامند فخر گرگانی راست ــــ چرا با من تلخی همچو هوشی ؛ که با هر کس لب شیرینی چو نوشی
هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پسر سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش پیدا آمده و شرح آن در ذیل الف نوشته شد در کتاب گنجنامه نوشته

[illegible]

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان انخشد بن سام اوست و بر وفق مدعای جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جاودان خرد
که بجای وصیت‌نامه ازو یادگار مانده است مولانای فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنگ پیشداد ازان شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و از ابتیاع خواهش و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویشتن بر رعیت
پروری و سخاگستری کردی ازین نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشداد غیری از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مختاری راست ع چاکر
صافی رای تو روان صاحب ۞ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ۞ هولک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک و سفج و سفچه
نیز گویند هول با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول راست و درست را گویند مولوی معنوی در
ابیات ع گفت تو زیرکی مست خیالی و شکی ۞ گول هول شدم و ز همه برکنده شدم ۞ حکیم فردوسی
بمعنی راست بنظم آورده ع فرستاد آن هول و گفتار دید ۞ نشسته منوچهر سالار دید ۞ دوم
بلند و رفیع را خوانند استاد فرخی در صفت گردن گوید ع چگونه هول حیوانی چو بالا
در زبان فیلی ۞ کجا فیلی زبان زرد تا جهان باشد جهان باشد ۞ هولک با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند هولی با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کسی را
گویند که سوزن [illegible] نهاده باشد و [illegible] بمعنی آسیمه هم باشد با اول مضموم هم [illegible] نام عید [illegible] هوم
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه البرز میبود حکیم
اسدی فرماید ع کجا نام آن نامور هوم بود ۞ بسی سال زنار زیر و هوم بود ۞ دوم نام درختیست
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب دست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها خوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

ویسه

[illegible]

محمد محسن

بن و بسیار است **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کلوخ بسیار بود و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند مولوی معنوی فرماید ۵ پیش آمد در پرستش دودادی ، یک آتش بدکش گلگون ؛ آواز آمد که زود رانش ، تا یافت بسوی گلستان **هون** و بزبان هندی نام زریست که در بلاد دکن رائج باشد و آن سکه بیجانگر بود و با اول مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و انباز و سنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ۵ نشانه کردن افتادی بدل هوی ؛ بکن مرا نباشد یکسله هوی ؛ **هویه** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سنائی** در قصیده غزل گوید ۵ بحکم و نیکی و حکمت شتربانان ؛ ببستان تنگ پلاس هویه و گتر و نواش ؛ **الوجم** ابد لقب گفته ۵ بر آورده زامش تا بناگوش ؛ ترو هستم هویدش تا بکاکل ؛ **هویدیک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ۵ اوکیست که یاران تا رایت ؛ باشد بمثابت هویدیک ؛

فصل یای تحتانی

یو با اول مضموم و واو مجهول یکه دراگویند **یوبه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ۵ یوبه سفر گیر با پای لنگ ؛ صبر فرو داشتند در چاه تنگ ؛ **حکیم انوری** فرماید ۵ ای در حرم جاه تو امنی که بیابد ؛ از یوبه احوال خوش آهوی حرم را ؛ **مولوی معنوی** فرماید ۵ گفتار رها کردم بازار حد اکردم ؛ در یوبه اینحالت سیدان که جانم ؛ **یوج** با اول مضموم سکون ثانی جیم نام جانوریست از چرندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفا بهار سیدنی یوخه نهایت لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ۵ گرچه یوم مرد زبر مهره در انحلال ؛ همچون نت غیر شدم ز یوخه رعنا ؛ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد و از رم یوز اراده رزم خصمی بود **شمس فخری** راست ۵ زهیبت حصن ملک تسخیر شود در انحال ؛ چو شه بمیدان رزم آورد مبارز یوز ؛ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور سیوم پلنگ سگ تولهٔ شکاری که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته و خار بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ تولهٔ را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را بر آرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ لعن باد آن نصیحت بادزنانست * که بر زنان یوزن غیر زید *
هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز است * دریوزه نشان برد ز یوزه * دوم غلطیدن و مراغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو و گروی باشد حکیم
اسدی راست ؎ بیوسه برید نه چوب سکند * که تا پای خوبی در آید به بند * **یوش**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آن را یوز نیز گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاوان و گاو گردن نهند و آن را جغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق دروغ * پیش دنیا تو کردن
اندر یوغ * **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ * بر گردن جان بنده اند
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر تیر نهند و بهایم را از آن آویزند
و آن را پلیساک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یون ارزد * این مذهب یونان بخراسان تا کی
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن * یونی ارزد حدیث یونان * دوم نمد زین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح و ظفر بسته تیر تو عقده * وارد مهر بهم بهره شیر بر یون *
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت سر رایتت بود پرچم * ز جاه و دولت سر مرکبت یون
باشد یون * در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف * **آه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه است حکیم سنائی
فرماید ؎ گر چو جمشید جمع خاصان را * اره بر سر نهی آه نکند * چون نصیحت قبول نشود در تو
شمار * ور یابی برگی باریک آهی کوه * دوم کلمه باشد که در مقام حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه عظیمی داشته باشد شاعر گفته نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان ۞ محمد آن که نبی نیست در یگانهٔ دهر ۞ بسال سیصد و هفتاد و نه ز شعبان چار ۞ بوقت عصر دوشنبه بر رودخانهٔ اهر ۞ ز دست ظلم ارغونی اختیار بکرد ۞ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر ۞ دوم نام درختیست که ثمر آن را انجم اهر و بزبان گنجشک را خوانند و بلسان العصافیر نامند **اهرامن** و **اهرمن** و **اهریمن** با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح این در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید راه شان بگرفت آهرمن ازیرا خیره زان چو اهرمیه دریوبه یک و با نظر اند ۞ **اهران** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی اهرمن گفته حکیم نزاری قهستانی گفته بگاه ارکوه کندن دست دادی ۞ نه اهرن با بدی فی اوستادی ۞

اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ ریسه را بدان گویند از شهر آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشته ای با اهرمیه پنداری نجم خود ۞ اندیشه نیکی ز بیش و کم خود ۞ خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز ۞ نزدیک سر لیشه آب زنم اهرم خود ۞

اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم سوزنی راست زیبا ترا نیست هیزم اندرون ولیک ۞ در بزمگاه بار ندانی ز اهرنش ۞ دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلت گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده با اهرن سپهر دندیش دخترش ۞ بدستوری مهربان مادرش ۞ و بزبان هندی سنداس آهنگری را نامند

اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم الطب مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید از ره دانش بکوش اهرون شو ۞ زیرا که اهرون بدانش اهرون باشد ۞ هم او گوید اهرون با علم شد سمر بجهان ور نه گر ۞ تو بیابی ای پسر تو ای اهرون ۞ **اهزون** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی افزون و بسیار آینده با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا ستروان نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند **اهاک** با اول و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده لوح پاک او بخواه عمر خویش ۞ چون نه کنی طاعت بر لوح از آهک ۞ کمن چو زر و نام ایزد زر و سیم ۞ لیس جز زر و سیم و جز سنگ آهک ۞

اهمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح براء زده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده ع زخم آهنامه ستوران چه دانند* روح دیدار او دونان چه دانند* هم او گوید ع شاخ آهنامه بی مادر کرده* زبهر ایشان صد گونه کرده* دوم بمعنی خود آرائی و خودنمائی و عشق آمده و چیز را نیز گویند که زود از دست برود و از نفاق باز ماند

اهنوخشی با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از اقسام چهارگانه که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کالوری مرقوم گشته

اهنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز اول است از پنج دزدیده که آنرا اباذی خمسه مسترقه گویند* اهواز با اول مفتوح بثانی زده حیران و آشفته بود مولانای سبحانی راست ع در راه صدا یکه اهواز نماند* بگذشت از و پس در شوار نماند* حق حق دید خلق حیران ماند* سطار رفت و بحر خویش هوار نماند* اهواز با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آنجا بسیار بد است و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا اگر گزد جان بسلامت نبرد سیف اسفرنگی راست ع زهر کیفیت حیات دهد* در سرشت کژدم اهواز* اهور با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح براء زده معشوق و مطلوب را گویند منوچهر فرماید ع برین بهجیان سالهای دراز* دمان و دمان و چمان و چران* دو گوشت همیشه سوی گنج گاو* دو چشمت همه بردم اهوران* و حکیم خاقانی راست ع در جنب مجلس سر اگاه* آه و حرکات اهوان را پا* اهیانه با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه

سر دماغ و در بعضی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم*

فصل باء* بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه چین و آن شکوفه که نقلها را مانند سوم هر گل را نامند عموماً گل نارنج را گویند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این سه معنی را بترتیب مرقوم ساخته ع تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر* تا عالم از بهار بود چون بت بهار از بود گوهر انصاف از فروغ* رائی تو باد عالم اسلام را بهار* هم او گوید ع ز خطهٔ تو چنان کز ولا دو تکین* بت بهار بروی اندر آمد اندر چین* خواجه نظامی بنظم آورده ع چشم

بر نخیلست که در روزگار ۞ بهشتی بهر میوه نیوان دید ۞ چهارم ابر یکبارنده را و استاد فرخی
فرماید ؎ بهر ماه وحی مال بخشد جهان ۞ بهر زاسی زر بخشد بهار ۞ پنجم نام گلیست که آنرا
گاو چشم نیز گویند باین معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت ۞ ششم با اول مکسور نام ولایتیست
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک پتنه گویند و چون از ولایت
بهار بگذرند بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد ۞ فرو
نشست بهار و بلند شد غزنین ۞ بهار لشکنه نام نواییست از موسیقی منوچهری فرماید ؎
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ۞ گاه سروستان زنند امروز گاهی لشکنه ۞
بهار خوش گوشتی را گویند که آنرا نمکسود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود
اعتبار نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد
دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه
عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازدهم بهمن شروع یافت شهریاری را
؎ ز دور چرخ ترا عمر القدر باد ۞ که بهترک سروش نحو لوح صبح چنان ۞ بهر با اول
مفتوح ثانی زده بمعنی نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ از من نصیبت این بهر بود
که این بود است بهار ز بهر تو ۞ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از زره باج بود
کزان هیچ یک بهر مواج بود ۞ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب شد دوم هلاک از هلاکت گویند ۞ بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته‌ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق
دوم نام ستاره مریخ که مکان آن آسمان پنجم است و اقلیم سوم نسبت باو است حکیم سنائی فرماید ؎ فلک پنجمش
آنکه بهرام است ۞ آنکه از فعل و رای خود کام است ۞ سوم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی
بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ۞ شده مرزبان ساز و عید و نوروز ۞ چهارم
نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر شب را

که زیر گردون است ❊ مادرِ خاک مادر خونست ❊ مادر خون سر دردش شناز ❊ مادر خاک
وا وستاند باز ❊ گرچه بهرام را دو مادر بود ❊ مادر خاک مهربان تر بود ❊ **بهرمن و بهرامان**
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند به چهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت یوز همه از خاک کند سرخ گل ❊ قرص خور از سنگ کند بهرمان ❊ حکیم قطران
نظم نموده بیت از رضای او شود چون بهرمان سرخ رنگ ❊ وز خلاف او شود چون کاه سکو خورد
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و نقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته بیت آن آب نیلگون نگر تا گمان بری ❊ مالیده
کو بهشت زبرزد و بهرمان ❊ مختاری راست بیت حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه ❊
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ❊ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریه نیز خوانند
امامی هروی گفته بیت آن نگه کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ❊ آب گردون آتش
نیلوفری و بهرمان ❊ چهارم غازه را گویند که زنان بر رو نهند و رو را سرخ کنند امیر خسرو فرماید بیت چنانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول ❊ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ❊ **بهرامه** با اول مفتوح ثانی زده
معنی اول بید مشک باشد و آنرا گل موش و گربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است از اختیارات
بدیعی نقل نموده دوم قسمی از حلوا سبز باشد سوم بمعنی ابریشم ❊ **بهرک** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کبیدیم را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند ❊ **بهرمن**
دو معنی دارد اول شقایق را گویند دوم یاقوت باشد بیت پیشک ناخن زن بر بهرام شب ❊ از افق بهرمان در شفق بهرمن
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و لغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید بیت شلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ❊ عشقیم نه دستی
مستیم نه از سنگی ❊ دوم کنجدی را گویند ❊ **بهرول** با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد ❊ **بهره** با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طایفه ایست که نشانه و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است ❊ **بهشت گنگ** بمعنی گنگ است و گنگ نهر است که مرقوم شد

سراج الدین سگزی گفته گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ٭ دل بر نگار خانهٔ چین و بهشت کنگ ٭ **بهک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی استکه پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **کمال غیاث** نظم نموده صد لعنت خدای بر دان و بر پدر کو داشت علت برص نحست بهک ٭ و آنی کجاست مسکن با وای سگان ٭ آنرا امتحان [illegible] ٭ **بهگزین** انتخاب یا انتخاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای شریف و نیکو باشد که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند **استاد فرخی** فرماید بر طالع بدبخت در آمد که آسمان ٭ از سیدگاه باز چنین کرد بهگزین ٭ **ابن یمین** نظم نموده سپهر اگر چه که فرقی نمی‌نهد اندر ٭ میان اهل هنر کار بهگزین ٭ لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ٭ جولیست شیر مرده چون ضیغم عرین ٭ نبود دگر اختیار بود این و ملک را ٭ در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین ٭

بهل با اول مکسور و ثانی زده بمعنی بگذار آمده **بهمان** شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید تو برآورده دست بر بهمان ٭ که چرا دست می برآرد آن ٭

بهمن با اول مفتوح و ثانی زده ۱۳ سیزده معنی دارد ۱ اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ بامعنی مترادف حکیم است ۲ دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود ۳ سوم دراز دست را گویند ۴ چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرو نشاند و موکل باشد بر گاوان و گوسفند و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود با او متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید که از مرد یاوت بدین راستگاه ٭ چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ٭ ۵ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیرالمومنین علیه التحیة والثنا قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که حکماء فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ۶ ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیهٔ او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که او در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دال لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقهٔ آورده اند که در سنت [illegible]

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که
با ایستاده ٭ رسیده تا بزانو دست بهمن ٭ و نیز گفته اند که چون برا کثر بلاد عالم دست یافت
او را باین نام خوانند یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دستار [illegible]
بسبب بهمن هم نام فرشته او را باین نام نامیدند ٭ ششم نام ماه یازدهم باشد از ماه شمسی آن ماه
دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن شده بود
و شرح آن بالا [illegible] مرقوم گشت ٭ هشتم رستنی بود که در ماه بهمن ببستان گل کند و بیخ آنرا در دواها بکار
برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را ترتیب نظم نموده ؎ چون
زال بسته بقسم لوحه زان کنم ٭ تا زحمتی بخاطر بهمن فرا آورم ٭ نی نی که با غم است مرا انس لاجرم
مرهم صفت بهار بهمن فرا آورم ٭ بشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ٭ چون سرخ و زرد بهمن
و سنبل برآورم ٭ امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؎ بدانسان که شد روی صحرا سپهر
پر از بهمن لعل چون نوبهار ٭ نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر در
تازه کن بهمنجنه فرخ بود ٭ فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه ٭ بنابر قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آنروز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غلها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و بهمن سرخ را سفید کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را ساییده
با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاهها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن روغنها کردن بخورها و گویند نیکست
و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن ناخن چیدن موی ستردن و عمارت کردن این روز را
بهمنجنه خوانند ٭ دهم نام نوایست از موسیقی این معنی را منوچهر نظم نموده ؎ همه روز در چشمت سوی
معشوق ٭ همه وقت در گوشت سوی بهمن ٭ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ٭
بگوش اندرون بهمن و نیمران ٭ یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل در قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ؎ بگردی که آن در بهمن است ٭ همه سال پرخاش آهرمنست ٭ دوازدهم
[illegible] ابو الفرج رونی [illegible] نظم آورده ؎ در ترازوی [illegible]

اعلاتش ؛ و آنکه سنگ آمده سر بهمن ؛ سیم توده‌ای برف را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شود و بیفتد ؛ **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ؎ عید با گره سر عشرت بهر روز افگندی ؛ سخن رفتن و نارفتن با درافتاده که اندر آمد بهمنجنه من صبحدم ؛ روز بهمنجنه یعنی روز دوم از بهمن ماه ؛ **بهمنیار** نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سیناست ؛ **بهو و بهم** با اول مفتوح و ثانی زده کوشک بالاخانه بود ؛ و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او را حکیم اسدی در گرشاسپ نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ؎ بیکبار بر قلب لشکر زدند ؛ بهو را شان تر بهو بر زدند ؛ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چو بهر را که اندر دیار هند بهم ؛ به مهر و الم بهمکر بر شهان مفخر ؛ همیشه ای بهیم اندر و مقیم نعیم ؛ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بطرب ؛ **بهین و بهینه** با اول مکسور و ثانی ساکن بمعنی اعلی و اول بمعنی بهتر است چنانچه آید **حکیم انوری** فرماید ؎ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ؛ کلکی که فلک قدرت و سیارهٔ تیر است ؛ دوم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ؎ صاحبا صد بهینه و مه و سال ؛ بگذرد دیگری نیاری یاد ؛ سیوم سلاح شکافند را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر هروی خواجه عبدالله **انصاری** در طبقات خویش آورده ؎ که بر انداز لباس وحشی شد بهینه ؛ بار بخواند توانگر پیراهنی کهنه پوشیده درویش نشود درویش ؛ گر چه صد جامه نفیس بیش شد توانگر نشود ؛

فصل بای عجمی ؛ **پهانه** با اول مفتوح چوب سکی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه‌دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستونی بگذارند تا راست بایستد و آنرا بانه و فانه و پهانه نیز گویند ؛ **پهپه** با هر دو بای عجمی مفتوح و هر دو های زده کلمه‌ای از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ روحانیان چو بینند ابکار فکر من ؛ پهپه زنند در وی نام خدا برند ؛ **پهر** با اول مفتوح و ثانی زده کلمه السبت ربع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ؎ چو پهری ز تیره شب اندر گذشت ؛ که آن نامور پیش یزدان گذشت ؛ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ؛ شبا هنگ بر چرخ گردان گذشت

پهره با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ببلبل از نسیم آن زنهار ٭ مرتب داشت جمعی پهره داران ٭ پهلو با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان آمده عبد الواسع جبلی راست ؎ شه ایران و توران را مسلم شد چه گفته ٭ بلاد خسرو توران بسعی پهلوان ٭ ابن یمین گفته ؎ ستیهنده گاه بخشش و کوشش غلام او ٭ حاتم بزر فشانی و رستم بپهلوی ٭ شهر را گویند مطلقا چه پهلوی یعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همی تا بود دیگران شهریار ٭ ز پهلو برون شد ز بهر شکار ٭ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ٭ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ٭ هم او گوید ؎ بفرمود تا قارن جنگجوی ٭ ز پهلو بدست اندر آورد روی ٭ پهلوانی و پهلوی سه معنی دارد اول شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر پهلوانی ندارد زبان ٭ بتازی تو اروند را دجله خوان ٭ هم او گوید ؎ زمین گشت دست فصاحت قوی ٭ بپرداختم دفتر پهلوی ٭ پهمک با اول مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو بمعنی مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست که خارهای ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن با اول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستانها در طغیان کند مولانا کاشفی گفته ؎ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ٭ از مهر طفل سبزه برون آیدش چو پهن ٭ پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی در هجا گفته ؎ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ٭ آن بوزینه التشک پهنانه منظر است دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهنا کم قدم نشد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان بازی یعنی گوی بازی باشد که سر آنرا کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز سر پهنه را بر وی زنند و همچنین بکنند و نگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی ٭ تو پیچان

کوی سر گردان و ره چون پشه بی پهنه ؛ استاد فرخی نظم نموده ست ناوک اندازی روئین فکن و سخت کمان ؛ پهنه بازوی کند انگشتی چوگان باز ؛ دوم میدانرا گویند کمال اسمعیل آ ست جرم هلال از برای سر پهنه چیست ؛ با باز همه است تو بپردی نشان پهنه ؛ سیوم سپر را بود از جانب اندرون و آنرا بتازی قطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی ؛ تهجا با اول مفتوح ثانی زده شیره گرفتن انگور بود ؛ تهک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم پهنه را گویند ؛ تهم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ست ؛ بزد شیر گل فرستاده بود ؛ جهان را که شاه تهم زاده بود ؛ تهم او گوید ست تهم است در پهلوانی زبان ؛ بمردی فزون زانده یلی دمان ؛ تهمتن یکی از القاب رستم زال و بهمن است چون در بزرگی و دلاوری بی مثل و بی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ست یکی تن که در پیش صد تن بود ؛ اگر خود تهمتن بود زن بود ؛ شرف شفروه نظم نموده ست هم وصف تو اندر لب ناپدید معنی ؛ هم نام تو به بازوی مریخ تهمتن ؛ تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد و آنرا الف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد و آنرا تیهو نیز گویند ؛ تهی با اول مکسور بمعنی خالی آمده یکی از استادان نظم نموده ای ز تو مرا گوش پر و دیده تهی ؛ خوش آنکه ز گوش یابی بدیده تهی ؛ تو مردم دیده نه آویزه گوش ؛ از گوش بیا که در دیده بهی ؛ تهنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ؛ **جهان آرای** با یای ممدوده نام یاشتم است از یاهای ملکی ؛ **جهان بین** چشم را گویند عماد گفته ست بچشم عقل در کار جهان بین ؛ که بادت تا ابد چشم جهان بین ؛ مجد گرگانی گفته ست ز مهر دوست خواهم جان شیرین ؛ چنان کز مهر دیدارش جهان بین نیز نام یاهای پنجم است از یاهای ملکی ؛ **جهان بین** اشتا نام صحفی علیه السلام است و نیز عالم را گویند و آنرا بتازی عالم صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ست جهان بین را نجان زیب و فری ؛ اگر چه بدین تن جهان کهن ؛ **جهان مهین** عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند ؛ **جهن** با اول مکسور و ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید چو از جهن

بشنید پیام شاه ٭ همی کرد چنین یاد وز لگاه ٭ چهوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جنبیست که آنرا بعربی شاکه خوانند و بعضی آنرا کلاک کویند و غنزیت نیز خوانند دوم جریب رد ده باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ٭ **چهار بابک** نام مرضی است که آنرا بتازی تمام خوانند **چهار کایه** اسب راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند **چهرآزاد** و **چهرزاد** با اول مکسور نام همای بنت بهمن باشد که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد دارا ب از و متولد شد حکیم **فردوسی** راست ٭ اگر دختری بود با شرم و رای ٭ هنرمند با دانش و هوش رای ٭ همی خواندندی ورا چهرزاد ٭ ز گیتی بدیدار او بود شاد ٭ **چهره پیمای** معشوق و مصور نگار را گویند **چهیده** بر وزن شهیده بمعنی چکیده باشد یعنی چکیده **چهیدن** بر وزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا ٭ **خمره** با اول مفتوح بمعنی خوشه و خرخه بمعنی خوشنا آمده و این کلمه نیز ... است که عربان گویند حکیم **انوری** فرماید ٭ بخ بخ ای یار و خمره ای دلدار ٭ هر دو فادار و هم جفا بردار ٭ **خمره** با اول مضموم و ثانی زده وطن جای و منزل بود **استاد فرخی** نظم نموده ٭ چون بره باشم بخیم خانه و خمره ٭ چون بشهر ایم باشیم بر سبیل راه ٭

فصل دال ٭ **دره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود **دهاره** با اول مفتوح غار باشد حکیم **سنائی** فرماید ٭ شست سیمین بسی تیر آید ٭ اژدها از دهاره زیر آید ٭ حکیم **اسدی** راست ٭ که بر دهای ره روز شکسته ره ٭ دهارشس از کان ... و بزبان هندی از روی خانه جای را گویند که آب انجا از جای دیگر عمیق تر باشد **دهشه** بفتح اول کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حق تعالی راست باشد از کتاب زند نوشته شد **دهاره** با اول مفتوح و زای منقوطه بانگ و فریاد باشد مثال حکیم **خاقانی** فرماید ٭ فرخی ... تو بر در تو ٭ از انبساط تو کشیده دهاره ٭ **دهاک** نام ... است چون در وی ده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بددلی و بیخردی گفته اند حکیم **قطران** نظم نموده ٭ ... نوده آک است و دهاک ٭ تو ولی خسروی بکردی فریدون ٭ زرتشت بهرام گفته ... باشد آن فریدون خردمند ٭ که او دهاش بست اندر رهانید ٭ **دهان** ره و دهن دره کشوده ...

بسبب کثرت خواص بسیار نخجیر تا کابلی و آنرا فاز و فازنه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح
سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود آنرا
در دواها بکار برند خصوصا بجهت دفع سموم و در دواهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ❊
شود زبانهٔ آتش دهانهٔ زنگ ـ حکیم قهستانی نظم نموده ـ صیقل کن این رواق ازرق ❊
ایدر ز رشاد بیکرانه ❊ وین صحن زمردین منور است ❊ از زرینه و ساله چون دهانه ❊ دوم لجام
اسب باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب
خواجه نظامی فرماید ـ شد زمین کنده با دهانهٔ آب ❊ که کس آن گنج را ندید بخواب ❊
ده پنجی زر ناسره را گویند حکیم سعدی فرماید ـ مرد آن باشد که در محن سنجی ❊ ده دهی زر زنم نه ده پنجی ❊ هم او گوید
ـ همره او خود سپر از گنج بود ❊ زر ده دهی سیم ده پنج بود ❊ دهچه با اول مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس و بزرگ دیه را گویند خواجه سعدی فرماید
ـ نکوئی کن امروز چون ده تراست ❊ که سال دگر دیگری ده خداست ❊ عمادی راست
ـ بازم ز بار عشوه بسیار چون مرا ❊ با ده خدا حدیث تو بسیار میرود ❊ ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ـ گفته عرضش خاک زر ده دهست ❊ زر بهدیه بردن آنجا
ابلهیست ❊ دهره حربه باشد که سرش مانند داسی و در غایت تیزی بود و دستهٔ آن آهنین سرش مانند داس باشد
و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ـ گل چاک بزد جامه قد
بنفشه شد نگون ❊ آلوده لاله رخ بخون چون دهرهٔ نخجیر ❊ استاد نظم نموده ـ گفتم که نهان کن
ملکا ز من این چهرهٔ خویش ❊ تا بر دارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ❊ گفتا که سرش ببر دل ز تیغ خویش
کین فتنه ز عشق میکشد دهرهٔ خویش ❊ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهریست
حکیم فردوسی فرماید ـ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ❊ برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را
گویند دوم مورخ را خوانند منسوب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی است از
ده نه زیور و آرایش باشد و آنرا هفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ـ سوی کعبه شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ✱ ششش مهره داده ده پیش فصل دوازده سری ✱ دهون
با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو معروف حنظل باشد وآنرا از سرو زبر نیز خوانند عبد القادر نامی
گفته ❧ آنکه مدح شاه خواند از دهون ✱ از دهانش بوی مشک آید برون ✱ ودر بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد وعوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اوّل مفتوح وثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم وواو مجهول ودال مفتوح بها زده عشر را گویند و بخود نصف عشر باشد

فصل را با ره ره با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل معروف است ثانی مخفف راند دوم بمعنی بار و مرتبه باشد چنانچه
گویند یکره یعنی یکبار و دو ره بمعنی دو بار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
❧ قواعد زخانه نشینی ملول ✱ زبرق طبع تو الماس میشود ره ره ✱ چهارم نغمه را گویند پنجم
هوش و شعور آمده رهام با اوّل مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
ره با اوّل مکسور در عربی باران خورد قطره را گویند ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته ❧ از نشست ره انجام ببینند که شه را ✱ پیروزی و تایید و ظفر بر سر راه استاده ره آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جایی بیاید از برای کسی بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ❧ کار روزی خور دزدان اندر است ✱ که ره آورد روز والی ازل است ✱ شرف
شفروه راست ❧ یکسفر کرت ای سحر از بهر مشتاقان یار ✱ پس ره آوردی دیدیم زخاک کوی او
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ❧ در آمد از در من نیم خواب
دلبر من ✱ باتفاق رهی کرده در رهاوی ساز ✱ ره جامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسا و
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا ره جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته ❧ مطرب بنوائی ره جامه دران
زن ✱ ما جامه دریدیم سه جامه دران زن ✱ ره کشا نام روز سیم باشد از ماههای ملکی ره جوی
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ❧ حدیث زهد ملو مطرب کوی ✱ بلبل ره
دوان سیام ✱ یعنی بهم باشد رهگذر را نیز میگویند عمر تا که تنبیهی جلدی ایستم را مدد خواه الیسیان ✱ شد خود چون نگر رهو
با اوّل وثانی مضموم وواو معروف دو معنی دارد اوّل نام کوهی است از کوه های سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده ؎ بکوه رهون بر گرفتند راه * چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه * دگر گوید که آدم ز باغ بهشت * بران کوه او فتاد از بهشت * دوم مطلق زر روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست ؎ همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف * همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار * غلام و چاکر و فرمان بر و رهی بادت * بملکت اندر فغفور و رای و قیصر و شار * رهیدن با اول مفتوح بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد *

فصل زای منقوطه * زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی که شعر تو باشد ز خاص و عام * آوازه زه از تو بر افلاک میرود * دوم خوب و خوش باشد و این بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست ؎ چون جوان بودی و سخت و زفت زه * تو نمیرفتی سوی صف بی زره * چون شدی پیر ضعیف و منحنی * پرده های لاابالی میزنی * سوم زهیدن را گویند امام فخر الدین رازی نظم نموده ؎ جان چیست جنین ز نطفه صلب قضا * و تیار حم است و تن مشیمه است و را * تلخی اجل و روزه مادر طبع * این مردن زادن است در ملک بقا * و زهیدن مصدر آن است مولوی معنوی نظم نموده ؎ قوتت از قوت حق میزهد * نه ز عروقی کز حرارت میجهد * هم او گوید ؎ زه قمار از قمار او میزهد * زانکه گندم بی غذا کی میرسد * چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زه زاد گویند و این معنی نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند حکیم ازرقی فرموده ؎ پیکان قبضه گر شد از جنگ تو * از سوی زه خدنگ برون بردن از کمان * ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه صفه و زه حوض و این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ غم زه تکمه او هر زبانی * مرا او زه کشد همچون کمانی *

زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و مثال آن جمال الدین عبد الرزاق راست ؎ حلق تو نهال شاخ ما و لی * دست تو زهاب آب کوثر امامی هروی نظم نموده ؎ تیغ خونابگر زه در بدخشان کان لعل * بمعدن [illegible]

در چشمهٔ حیوان زهاب ❊ زهر با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل معروف است و آنرا تریاک
سم خوانند دوم بمعنی غصّه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید رشکم از پیرهن آید که در
اندام تو چسپید ❊ زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید گر من از بیم
شوم همچو این آن ❊ اندر جگر چه باید زهر جگرم را ❊ زهرخند خنده را گویند که از روی زهر و غضب و خجالت کنند
زهروار و زهر معلوم را گویند شیخ فریدالدین عطار گوید شکر از لعل او طعم دگر داشت ❊ که لعلش
زهروار و در شکر داشت ❊ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در دم
و زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید جان فنی زده را نسخهٔ تریاک دهد ❊ نطق جان پرور تو
بر ورق زهرگیا ❊ زهشت با اوّل و ثانی مکسور دم و نفس باشد زهک با اوّل مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته کشک در دو زهک از زرد
آب و لبن جغرات ماست ❊ حربه شیر زید بسکه دروغ کردی با زخ ❊ و در غزلی سیخ جستن باد بخت باشد
زهمن با اوّل مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود در شهر ری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که
زهمن مرد درویشی بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان برگرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی با وی دو چار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن
گنجی است و من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید بازگردید و بخانه خود آمد
و زمین را بکند تا او لی زرین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد استاد عسجدی نظم کرده
است زری بهر گنج سوی دمشق ❊ میروم همچو صاحب زهمن ❊ زه و زاد این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید تو بیش رو این همه زیرکی ❊ چه باید و
اهل و زه و زمان است ❊ خاصه بخراسان کز بها ❊ آنجا زه و زاد است خانمان را ❊ ❊

فصل سین ❊ سه تا طنبوری باشد که از سه تار بسته باشند مولوی معنوی فرماید این دل
همچو چنگ راست خراب دیگر را از خمر بکف گرفته ایم همچو سه تارش میزنیم ❊ سه جاده العباد بلفظه
گویند و آن طول و عرض و عمق است سه خوان جماعتی اند حق تعالی را سه اسفهسالاران

سه ستاره ایست از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و اکبر نیز گویند چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند ٭ سه هفت عبارت از عالی آن گویند خواجه نظامی فرماید ~ سه هفت کشور یافتم سال خورده ٭ درد باغش انده ازدوده کرده ٭ سهکل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد و بغایت فایز شود ٭ سه در و سه گنبد عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار بنا نموده نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی در گنبد را نامند از آن جهت آنرا سه در میگفتند بالتحریک ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در فصل نون خورنگه مرقوم گشت ٭ سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ~ چو بر شاه بازی بگسترد مهر ٭ بیاورد قربانی ماده سهر ٭ سهر با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی راست ~ بزرگی بایدت شب زنده بیدار ٭ طلب العلا سهر اللیالی ٭ سهراب نام پسر رستم زال که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را بدست رستم کشته شد شرح آن در شاهنامه مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ~ همی تاخت سهراب چون پیل مست ٭ به کمندی ببازو کمانی بدست ٭ سهرود طنبورهٔ سه تاره را گویند ٭ سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد ٭ سه کوهک خانه ساخته باشند آنرا سهندی گوکرنا ٭ سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چیز راست قامت را خوانند خصوصاً خواجه اثیرالدین اخسیکتی راست ~ چنان صدائی که پیش آستانش ٭ فلک خم داد بالای سهی را ٭ هم او گوید ~ از و سهی شده اسلام قامت و قیمت ٭ بدو قوی کند ایام بازوی دعوی ٭

فصل شین منقوطه ٭ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی شاه مترادف است ... چهارم بمعنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ~ از برای آنکه شاهین سوی شه گیرد ٭ صعوهٔ بیچاره را بر بیان مکن ٭ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ~ گر گزند کس نکرد شه ٭ ور گریزی او بگیرد پیش ره ٭ ششم شکست کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ~ گفت آه ما ز پیران آگه است ٭ شه تنی را کو چو او بی رگه است ٭ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول گل کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند و در اصل شاه آب بود و بکثرت استعمال شهاب شده و در عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است ٭ **شهباز** نام جانوریست شکاری که بهتر از باز کلان‌تر باشد ولیکن آن کراستی که باز دارد و در نیست ٭ **شهجان** لقب شهر مرو باشد و آنرا شاه جهان نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ مخالف ار چه بمرو است جاه بشاه دهد ٭ که شاه مرد ازین روی شد شهجان ٭ **شهر آزاد** به نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا از نو آباد گردید و آن شهر استعرف گشت ٭ **شهر روا** زر و سیم سره رایج را گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** در لغت گفته ؎ شد نبهره روا نقد بانت ٭ این فلس نبهره مطلس شرف ٭ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ نقره ما اگرچه شهر رواست ٭ بیش نقاد را نادرست ٭ **شهر سبز** نام شهریست در حوالی سمرقند که باکش نیز اشتهار دارد **دلاوری قائل** گفته ؎ معمار چمن فکنده بنیاد حصار ٭ پیرامن شهر سبز گلزار چار ٭ و آنگاه در آن مملکت خلد آثار ٭ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ٭ **شهرستان** جاها را گویند که بگرد شهر بکشند **شهرناز** نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حباله ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز یک دست سرو سهی ارنواز ٭ بدست دگر ماه رو شهرناز ٭ **شهرو** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر پاره را سکه زد و آنرا شهرو نام نهاد و بنا بر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا رواج نبود و هیچ چیز او را نمیگرفتند **شیخ سعدی** فرماید ؎ وجود مردم دانا مثال زر طلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ٭ بزرگ زادهٔ نادان بشهرو ماند ٭ که در دیار غریبش بهیچ نستانند ٭ **شهرود** پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند ٭ دوم نام رودخانه‌ایست خصوصاً در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب و رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رود موسوم گردانیده شهرود خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ همان شهرود و آب خوشگوارش ٭ بنائی خیره جای شکارش ٭ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار که رومیان را که در رزم و بزم نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ حلاوتهای شیرین شکر خنده ٭ نی شهرود را گردن فکنده ٭ چهارم نام صوتیست از موسیقی **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع ٭ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ٭ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود زه

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مهمله مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و ها هیا گدایی را گویند که هر روز بر در یکی از محلات شهر کوچه با بازار گردد گدائی کند مولوی معنوی فرماید ع شاهیم نه شهروزه * لعلیم نه سهروزه * عشقیم نه سی روزه * مستیم نه از بنگی * **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان بزرگتر باشد **شهریده** و **شهلیده** با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و گسسته باشد **خواجه نظامی** فرماید ع چو افتاد دشمن در آن پای لغز * ز سم سمندش بشهلید مغز * **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسوره و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ع ز شهریور بت باد فتح و ظفر * بزرگی و تخت و کلاه و کمر * **زرتشت بهرام** گفته ع نگه کرد شهریور امن سفید * بپیش آمده با دل پر زبید * دوم نام ماه ششم ابتدا از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سیوم نام روز چهارم بود از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد دهقان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ع بشهریور بهمن از بامداد * جهاندار داراب یا زاد داد * **شهزور** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل **شهلان** با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ع ز اختران یدی او چو آفتاب آمده زر اشهان علوم او چو کوه شهلان بوده * **شهلنگ** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی لوی گویند **شهنشاهی** شاه شاهان باشد و آنرا امیر امرا و سر ناهی نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شاه را گویند و آنرا شنگ نیز خوانند **شهواله** چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ع در انجا نهاده بسیار * جهان بر جائز خوب شهوار * **فخر گرگانی** راست ع هماوش گرچه شهوار است نیکو * اما این سخن گوی حسد گونه آهو * **شهی** چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است **مولوی معنوی** فرماید ع بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند * زان باده که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ✽ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه و داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ؎ بنیاد نشاط عالم افگند ✽ بهر شهی خجسته فرزند ✽ سیم او گوید ؎ که مارا عیش آباد و لیت
امروز ✽ شهی این دو شهزاده است امروز ✽ سیوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی
؎ نیک و بد را مهربان و مستقر ✽ بهتر از مادر شهی تر از پدر ✽ اوستاد فرخی نظم نموده ؎
تا بتلخی نبود شهد شهی هیچ نرنگ ✽ تا بجوشی نبود صبر سقوطری چو شکر ✽ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری ✽ شادمان باش ز جان و ز جوانی برخور ✽ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند
خصوصاً حکیم ازرقی فرموده ؎ اگر طبیعتش گذر سیاید بسوی بصره و طایف ✽ دگر چو پیش گذر گیرد
بسوی مکه و بطحا ✽ شهی و شهد گرداند کشته چون تخم در حنظل ✽ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خرما ✽ شهمین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازالجان نیز گویند و معرب آن زنجان است

فصل فا ✽ **فه** چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد ✽ **فهانه** چوب تنکی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه و بهانه نیز گویند

فصل کاف ✽ **کها** با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ بدست خود که کند با خود اینکه من کردم ✽ کهای
کوته‌ام آخر ز احمقی تا کی ✽ سیم او گوید ؎ چه نسبت است که من سیکنم بروی لبت ✽ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ✽ **کهاب و کهتاب** با اول و ثانی زده گیاها و دواها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که دردمندی و یا ورم داشته باشد یا از جای بر آمده باشد بندند
تا درد و ورم تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ؎ بنام و جوان باشند مهتران نه بعقل ✽ بود
برنگ گل و وداع و درد و کهاب ✽ حکیم انوری فرماید ؎ گفته بودی که کاه و جو بدهم ✽ چون ادهم
انزال ستم درتاب ✽ برستوران و اقربانت مدام ✽ هیچ کردند بر نکاه کهاب ✽ **کهان** با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کهان نیز خوانند ✽ **کهب** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

و مرتاض و گوشه‌نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده است ؎ یکی بتکده در میان ساخته ۞ سر گنبدش مه افراخته ۞ پری
کرد او کهبد آن بتستان وی ۞ که وی مسخ کرده و ساده سوی ۞ دوم خزینه‌دار را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی احمق توهم رفته که آنرا بتازی ناقد گویند **کهبل و کهبله** با اول مضموم و ثانی زده و دال
و لام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند **شمس فخری** راست ؎ اعظم جمال دین و شهنشاه
ملک بخش ۞ این عقل با کفایت فضل تو کهبله ۞ **کهر** با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد هر اسب و استر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ؎ آن یکی اسب کهر را که تو دادی مرا
خرلشتش هیچ ور النعل نشد نعال ۞ **کهزل** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
چرخ چنبر باشد و آن رشتنی است که در دوالها بکار برند و آنرا دراز آورد و منقش و پیچ پیچ باد بود ۞
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهری است از ولایت خراسان و مشهور آنکه
قهستان است و الحال بقهستان اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آنجا زاهدی بود از
جهان ۞ متهم گشت از حسد آتش نهان ۞ مدت ده سال سرگردان بگشت ۞ گه خراسان گه
کهستان گاه دشت ۞ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ز بس شد آمد اختر بدرگهت آهنگ
فتاده جاده بسان کهکشان روشن ۞ **کهنار** با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود و **کهندز**
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است و امروز بقندز اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا کهن دز موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکیچ معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمائیم کارام گیرند کیچ ۞ سواران بما بس نیایند هیچ ۞ **کهیر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا اقل خواجه میوه خرس و کیل
و کیلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گیاهی است
ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک ترین دوم [illegible]

اوراق و بیونانی زهو ر نامند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ❊ گهبار و گهبار با و گهنبار با یعنی گاهبار و گاهنبار با است که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گفته ع بدل گفت آن بزرگ نام پروانه ❊ ندانند کردن ایشان کس گهنبار ❊ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ❊ سزاوار تر بزرگان اسوب بود ❊ گهر با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست ع ز هر سو سپه شد بدو انجمن ❊ که هم با گهر بود و شمشیرزن ❊ حکیم سوزنی فرماید ع نقد هنر چنان شه گهری ❊ نه چنین کم عیار بایستی ❊ گهن با اوّل مضموم و ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن خورده کرم را که با قند و پیده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام ❊ له با اوّل مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اوّل شراب انگوری باشد حکیم سنائی فرماید ع هر چه بستاند از حرام و حرج ❊ از بهار نماز و روزه و حج ❊ یا به له یا بمشک صرف کند ❊ برفت ایار دوغ شرف کند ❊ هم او گوید ع دولت آنراست در چنین وقت ❊ که آتش از له ❊ صاحب آتش است درین شهر که نافش از مشک ❊ دوم بمعنی نیک آمده مولوی معنوی نظم نموده ع من چه گفتم کجا بماند ولی ❊ گرد لم له نبرده رفت از کار ❊ سوم نام شهریست از ترکستان ❊ با اوّل مفتوح و خفای ها نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اوّل مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها بلند آشیانه کند و بنهایت قوی و دلیر بود و آنرا آله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم فرخی ع مثل دشمنان تو با لو ❊ چیا بکلیک و حملهای له است ❊ و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل منفصل شدن از هم پاشیده و متفرق گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم واقع است لهاشم با اوّل مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم خاقانی فرماید ع الحق نه ناتوان کرم کمن بر قیصر انجوان ❊ هر چند خط بمرو زد کاغذ لهاشم است ❊ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع جبانی ز جو تو بسته دهن ❊ قرین تکلف غزلی ترنم ❊ گر از خورد نان تهی در نباشم ❊ نباشم هم از ابلهان لهاشم ❊ لهاک با اوّل مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده کشت لهر با اوّل و ثانی مفتوح

بیخانه و شرابخانه باشد و لهنا نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه خانه مرقوم است و در زبان هندی
لهر موج آب را نامند لهراسپ با اول مضموم بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران بوده که کیخسرو
بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب
سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد لعبت بوزن و معنی لعبت صورتیست که در خرگاه
از پارچه و جز آن بسازند و در هندوستان گدی خوانند لغنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول سنگی باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه جهانگا با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده
کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور ضعیف و ناتوان بود حکیم سوزنی نظم نموده ـه گوزنش را
بلفظ بخارای عادتی ٭ گوییم لهی لهی که لکا نم کهی کند ٭

فصل میم ٭ مه با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که قمر باشد
دوم با اخفای ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ـه بهر چه تو شد این بعد ودیعتی
که مه راست لیکن فنا باد زین فرش ٭ هم او در نکوهش دنیا گوید ـه چکنی خاکدان پر از شر
که مه او مسکنش مهر دارش ٭ مهانل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور
و در لغت ثانی با ضم النون افیون پاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ـه خود حال دگر
خلق چه گویم که ز سودا ٭ بود هم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ٭ مهتک با اول مفتوح ثانی زده
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ـه بنگر ورق قطعه چه مهری را اید ٭ مهتک مسیحی دل دیوانهٔ غافل
جان ٭ و در غزلی پیرهن دریده باشد مهچه کلوچهٔ خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده ـه
مهچهٔ خیمهٔ تو جرم قمر ٭ نوبتی تو چرخ اعلی باد ٭ مهدهم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق
باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ـه گه کنی تیغ چرخ را غرش ٭ گه کنی زاغ شام را
مهدهم ٭ مهر با اول مکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه
بدست اوست دوم نامی است از نامهای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب در برج ترازوست که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

؎ ساقی که بدانه بودی مهر منوشش ؛ بی مهر در کرد و تهی چون مهر الاپوش ؛ استاد فرخی گفته ؎ تا بر آیین بندگان نجم ؛ بزم سازی بمهرگان و بیالیم ؛ همچنین مهر بشادی و طرب ؛ بگذراند صد و یک بشمار ؛ سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آنروز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این روز را بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ؎ از انروز کش مهر خوانی بنام ؛ مبادا نصیب تو جز مهر و کام ؛ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ؎ ای باد سلام بر بمهر اعمق واز بدر بیار چه ان ذره بمهر ؛ پنجم مهر دل را گویند که در مقابل ابستین است ششم نام گیاهیست که آنرا اشترنگ و شترنگ نیز گویند و تازی یبروح الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ گشت انگشت افزاینده دوزخ ؛ همه تن از کباب همه مهرا ؛ مهراب با اول مکسور نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو بر گشت گرشسپ از آوردگاه ؛ پذیره شدش نزد مهراج شاه ؛ مهرس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را نامند که میانهٔ آن کافته باشد و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام الیاس پیغمبر باشد مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی روز مهراسفند بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با شاهان نشستن و آنرا ماه اسفند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بروز ارسپاد مهر اسفند ؛ ستم حلق دشمن ببند ؛ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام رودخانه ایست دوم نام مرد صاحب حسب فضائل بود مهربان سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است سوم نوعی از جامه است که بغایت تنک و لطیف باشد مهرگان با اول مکسور و ثانی مفتوح روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی ازین بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و پنجم این جشن تا بشش روز کنند

ابتدایش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را
مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری گاوهٔ آهنگر کردند بقتال ضحاک
و نیز برآنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوهٔ آهنگر دفع ضحاک
نماید و نیز چنین آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
خلایق از او در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وا رستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی ایزد را
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمره یکیک معنی مهرکان مهر پیوستن است و این روز را بآن نام
موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عزشانه در امیخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیانرا پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدندی
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند بدین تقدیر معنی مهرکان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن پادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان بر تن
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و تحفه انرا
که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی عقیده
پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد و گلاب
بپاشد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد دران سال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی
زماهیدے بکرد اندران کشور آتشکده ÷ تر و تازه شد مهرگان و سده ÷ مهرگان بزرگ
و مهرکان خردک نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ـه چو نو کردی توانی مهرگانی ❊ بجز دی بیش خلق از مهربانی ❊ **مهرگیا و مهرگیاه** نام گیاهیست که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت **مهر ماه** با اول مضموم و ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهورست به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیست **عبد الواسع جبلی** گفته ـه بساید زخم گرز او چو مهر سپید خارا ❊ نشنید کس صریح او چو مهرهٔ تارک سندان ❊ **مهرهٔ جاندار** مهره را گویند و آن تریاق باشد **حکیم خاقانی** فرماید ـه مهری یکی نزار و بیا آورده از خون بسته اندر بر عذار جان ریخته ❊ و بزبان هندی زنرا گویند **مهاسند** با اول مفتوح بثانی زده تیغ هندی را گویند **نجم الدین سمنانی** راست ـه ترا که صورت فضلم جگر پر از خون کرد ❊ دگر که هیکل مهلند او ز آب زلال ❊ **مهواره** با اول مفتوح مقرری بود که در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند **مهیاوه و مهیوه** با اول مفتوح و ثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی و غیره ترتیب دهند **بسحاق اطعمه** راست ـه اگر از جانب لارم امرا بنوازند ❊ مدحت مهیوه گویم باد ای کجائی ❊ **مهیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه **حضرت فرید الدین عطار** فرماید ـه چو پیش آینه است اجسام اینجا ❊ شود چون کاهی آئینه مصفا ❊ نه شمسی باشد

نی مهیری ❊ نه ظل بینی اینجا نه سیرے ❊

فصل نون

❊ **نه** با اول مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد خوانند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آن شهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند **نهاد** سرشت و خلقت باشد **حکیم سنائی** فرماید ـه ابل شده در نهاد عاجز ❊ کی شناسی خدا را هرگز ❊ **نهار** با اول مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد **استاد فرخی** نظم نموده ـه من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ❊ وز دو لب کرده ام امروز نهاری ❊ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور تیغ تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه خرچال را نامند و بچه سنگخوار نیز گویند با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گداختن ❊ **استاد فرخی** نظم نموده ـه بخست مغز شاهر دو نزدن ❊ و ان مخالفان و بداندیش و بد نهاز ❊ دوم ترس و بیم بود هم او گوید

۴

؎ نهنگ رنجه روشن ست و لؤلؤ پنهان ❊ پلنگ با او بهیبت ستیزه و پیکار ❊ حکیم قطران گفته ؎ دل موافق با مهر او جدا از بهشت ❊ تن موالی با قهر او بری ز نهار ❊ و نهاز نیک مقصد آنست نهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف بزی باشد که پیش گله ایشان برود گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا اخرا نیز گویند و تبارتی کراز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ راستی کن تا شود جان تو دایم شاد زانکه ❊ جفت غم گردد شبان کج رو راه بگذارد نهاز ❊ نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند و آن معروفست دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تن مرده را خاک باشد نهال ❊ بتو باز گشتن من بپیمان منال ❊ نهالگاه و نهالگه و نهالگر شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ؎ بکوه بر شده و اندر نهالگه بنشست ❊ به پیش خیلک زه کرده نیم چرخ کمان ❊ هم او گوید ؎ از که ری در نهالگاه توانند ❊ روزی شکار تو صد نهال شکاری ❊ نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ بر نوشته هیچ ننویسد کسی ❊ یا نهاله کار اندر مغرسی ❊ استاد فرخی نظم ؎ خواهی از دم صوفی چین روی بر گزد ❊ از چمن باغ چین نهاله بر چیدن ❊ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بربندند و بر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ؎ غزال آسمان آمد بدامش ❊ اگر پرونیش باشد نهاله ❊ نهایین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند و آنرا نهلده نیز نامند پور بهای جامی راست ؎ یکی و نعیا ربا بیحد شمرد از کانا ❊ روز دگر از روش تماشر از نهاندره ❊ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری با شعد از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ چنان کز سینه غم را بیخ بر کند ❊ فرو گفت این غزل را در نهاوند ❊ هم او گوید ؎ که غلط انداز سپهر ندرا ❊ تنگ شده عرصهٔ نهاوندرا ❊ نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ نماز شام رسید او ستمرقندی ❊ بساز چنگ و بزن

پیوده نهاوندی ❊ **نه‌خوش** با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند
و تازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نه‌خوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی شود
و بار اش بر درختان پیچد و خوشه آن یازده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود **نهرواله** بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بهمین اشتهار
اشتها دارد امیر خسرو فرماید ـــه شکسته باز شد از نهرواله ❊ ز بخت بر شکسته خود بناله ❊
مختاری گفته ـــه کنون برند ز شاخ گوزن شست بجوت ❊ از آن نهال چو از نهرواله بار نعیم ❊
نهروان با اول مفتوح نام شهری بود حکیم **خاقانی** راست ـــه گر دست به نهرواله
سیم تو نهروان ببینم ❊ **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نهان پنهان
کردن بود **عین القضات همدانی** فرماید ـــه خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ❊ غم
از دل خود نگفت نتواند رفت ❊ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ❊ بی رنگ توان نمود بی بوی
نهفت ❊ دوم نام شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست ❊
نهار با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم بسیار باشد **کمال اسمعیل** راست
ـــه هر بگاه دل دوستان کن تکلیف ❊ که از تحمل آن بار عاجز هم نهار ❊ دوم بمعنی یکبارگی
به آمده **مختاری** گوید ـــه نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ❊ باز بود انعام تو نیز
بنا بین ❊ سوم شکل عجیب را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ـــه شاد باد تو همیشه گر
خصم امروز ❊ شد چنان زار که نهار نفر دار به سه ❊ **نهنبان و نهنبن** با اول مکسور و ثانی مضموم
نون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **امیر خسرو** راست ـــه لطیف
از شکر بسوی قطره آب سنگ گل ❊ کی نیار تو کثیف از بی طینت نهنبانش ❊ **حکیم ناصر خسرو** راست
ـــه دوستی ایچون نهنبین دلها ست ❊ از دل خود نفگن این سیاه نهنبن ❊ **خواجه نظامی**
نظم نموده ـــه بهر ارباب زمین پایه پیر ودن نهم ❊ نهنبن بر بن دیگ پرخون نهم ❊ **نهشتن** بکسر
اول بمعنی نهادن باشد **نهشیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن کردن بود
نهمبیده با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده و دال را مهمله مفتوح و اخفای ها بمعنی نهار ندا
که مرقوم شد **نهوده** زلو را گویند و آنرا نهفت نیز گویند **نهور** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا * سران محتشمان تو بنامی نور و نهوره * و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سایبان شه نیمروز سر بر زد * به تختگاه افق خورد شاه نهو * نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب *

فصل واو * وه کلمه ایست که در محل تعاشق طیبت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من وهی سخن به میگفت * هر که دیدش ز دور وه میگفت * و هرو و هره با اول مفتوح و ثانی زده نام درختی است وهل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و نوز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یاء * یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامهٔ خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا اغیار خوانند یهان بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الباء

فصل الالف * ایارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح زند بود حکیم خسروانی فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی * که ژنده خوان شده در عشق آن ایارده گوی * ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند معرب آن ایارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زینت خود در شماره * هلالش زیبد از بهر ایاره * دوم دفتر حسابی بود و آنرا اداره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه که اطبا جهت مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد ایازی و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند شرف شفروه گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت * ز لبت عاشق نوازی از که آموخت * ندیدم آنکه برقع داشت خورشید * چو زهره بست ایاسی غیر چشمت * ایاس ایاز بود مولوی معنوی فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس * تا رشد بینی تو لطف مقبلانه * حضرت فرید الدین عطار فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس * بندگی کردن بیاموز

ازالیاس ✤ ایاسه آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند **ایلیک** با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند
مولوی معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی ✤ مه طوف
همی کردت ایلیک خرگاهی ✤ **اپتوک** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف ترده نویسند حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ✤ ای تو
منشا اکابر بنیام تست ✤ **ایچ** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ؎ خلق خیره هر نیچ بیند ✤ همه را آن موهوم ایچ بیند ✤ حکیم اسدی راست ؎
گفت آنچه کس با دران بوم رود ✤ بهندوستان رفت یکچند بود ✤ **انجشت** با اول مفتوح
و ثانی مضموم بجا ازده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جسید از زیر
و امثال آنرا گویند و بتازی افلاذ خوانند **ایدر** با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
؎ عقل و جان آنجهانی را رعیت شو چو شرع ✤ زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان اندر
سپید ✤ حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگری در هزار سال ✤ اینک نواده و
ملکا من اندرهم ✤ **ایدند** با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن
عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی
فرماید ؎ هر کجا مردم رسید هر کجا مردم رسد ✤ نور بیلاسی و لشکر ریزه ایدند بار ✤ **ایدون**
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ✤
گرفتار گردد همیدون بمن ✤ استاد فرخی نظم آورده ؎ مردی آموخت مرد و فلک ایدن
باز نیاید بعالم از ایدون ✤ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی راست
؎ بر روی نکو اینه آشفته نکردند ✤ سرپشت زاوصاف تو ایدون زنکولی ✤ دوم بمعنی بجا
آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان نخواهی که باشی مجوری
تا چون زنان ✤ شهر رعنائی کسی ایدون دگاه آندون کنی ✤ **ایر** بوزن تیر جوششی بود که
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و با خوانده تا سر شود و آنرا اسرود لی
نیز گویند و بتازی شرا خوانند **ایدی** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول نیز
تیز باشد و آنرا بتازی الیضا خوانند **ایرا** بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی ز چه

سر خود بیم ایراه ٭ بسیار و میدهم آتش غم ٭ هم او گوید ــه خاقانی را ز افشای ایراه خود و نیز
خویشتن پرستی ٭ ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست ــه ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی ٭ پس از چندان بلا کامد با ایران شهر بر توران ٭ ایرسون مطلق باشد
و آن را در شیراز برتنگ گویند و بهندی ابرک نامند ایوسن بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب زند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانه عاریتی را گویند و بطریق استعاره انبار ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ــه ای شرع پیروری که گذشت از جناب تو ٭ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود ٭ رفیع الدین لنبانی راست ــه بدخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت ٭ بجای فتنه زی
تو خانه خدا کا ایرمان رفت ٭ ایزد نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه خواجه نظامی
فرماید ــه ز خود برگشتن است ایزد پرستی ٭ بدار در روز و شب با آشتی ٭ ایزد گشسپ
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته ــه یکی بست بر بود
ایزد گشسپ ٭ که بگذاشتی آب دریا بسپ ٭ ایزغنج با اول مکسور و یای مجهول و زای
تازی و عین مضموم و نون زده جوال بود ایزخش با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند ایلیا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده ایلشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
ــه در کوی تو چو ایلشه همی کردمی نگاه ٭ در دیده تا بکرت نه بینم سیا میر ٭ دوم جنگل و بیشه را
گویند ای شهریار نام روز سی ام است از نامهای ملکی ایلشی با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی ستی و ترکی
بیگم و بیگه نیز خوانند حکیم انوری در مثنوی هجو قاضی کرنک نظم نموده ــه بنده ایلشی دعا
همی گوید ٭ بنماز شیت همی جهد ٭ حکیم سوزنی گفته ــه تا ایلشم و دردهای شه شادی فزای

برخوان بربط کن آلیغی فزای ٭ رخت علی نامی آنکه هست عطا داد خدایی ٭ آنکه بروی چو هست
چو خورشید و ماه ٭ **ایغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد **شمس فخری** راست ٭ تا نباشد ایغده مانند جاموش و صور ٭ با هره نبود بر دیگلیس چون
بیهده ٭ **ایکساوت** نام کتابیست در دین مذهب مغان ٭ **ایلاول** با اوّل مفتوح نام کوهیست
ایمد با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قالیه نصب کنند چون در
زمین راسته یا رکنند ٭ و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است ٭ **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ٭
سیف اسفرنگی راست ٭ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ٭ ایمه بصد پاره شد که ام شکسته
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی همچنین است **حکیم خاقانی** راست
٭ ایمه بگو که آسمان دهل نمود مهره ٭ دهل که نامد ایدم چیست خطای آسمان ٭ **اینند** با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اند و ایند نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ ز خورد و بید و رفتن بیهوده هر سوی ٭ اینند سال بود چون ستور بیره ٭
ایوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **بندار رازی** راست ٭
تو گر شبگیر بیوران نهی زین ٭ بدانانکسی کایوار رانند ٭ **ایواز و ایوازه و ایوز و ایوزه**
با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ٭ بهای یاسمن چکیم فرست

امروز ٭ که بد سیم و دو لجی شراب داد ایوازه ٭

فصل با ٭ **بیداد** دو معنی دارد اوّل نام شهریست از ترکستان دوم معروفست ٭ **بید** بکسر
اوّل و یای معروف سیاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند ٭ **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و تای
فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان سگ گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی بجر خوانند **شمس فخری** راست
٭ نسبت ترا بوشش و بخشش چو ابر و شیر ٭ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ٭ زیرا که آن چو دودی
باشد سیاه رخ ٭ وی بیرگ بیست پیشت بیاستو ٭ **بیانماریدن** دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیانالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود **منوچهری** گفته ٭ با چنین کم دشمنی خواجه بیانالد بجنگ ٭ اژدها را جنگ سنگ آید که با چه باکند

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه ای سرخ رنگ است که از لعل
فروپایه باشد حکیم خاقانی فرماید بیت درین فیروزه با طشت از چشم ‡ همه آفاق شد بیجاده رنگ
و گروهی بر آن اند که کاه ربا است چنانکه حکیم انوری نظم نموده بیت در روزگار عدل تو با جذبه
خاصیت ‡ بیجاده از تعرض کاه است بر حذر ‡ هم او گوید بیت عقل پیش لب چون شکرشان ‡
راست چون کاه پیش بیجاده ‡ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه ربا جذب کاه کند و بعضی گویند
که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده بیت میکشد
موی نیلک ساده ‡ همچو پرهای مرغ بیجاده ‡ بیرنوشا با کسر اول یای معروف و رای موقوف
و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب زند مرقوم شد بیچولیشن و بیچولیشتن
بیچو در امیگویند مولوی معنوی راست بیت آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده ‡ تا روز
سر دیوار با بیچولیشتن سر میزند ‡ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیویست
از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید بیت نمائی مرا جان دیو سپید ‡ جگرگاه پولاد غندی و بید
سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید بیت همه دین پناه جهاندار بید ‡
خردمند بیدول از آز بید ‡ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و بیاد نیز
و نام کتابیست مشتمل احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده
امیر خسرو راست بیت نبی هندی و بانت ماند در بید ‡ که در محراب دادی روی نامید ‡
که آن شد که از نسبت بر آرم ‡ درایت سرخ بید و الا زارم ‡ بیدبرگ نوعی از پیکان تیر
که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید بیت به تیری که پیکانش از بیدبرگ ‡
فرو دوخت بر تارک پیل ترگ ‡ بیدخت با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی
تواند بسر برد و آنرا اسکالی نیز گویند و بترکی قندز نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه کند بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا جندبیدستر گفته اند و دوا یا بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی و لقوه
مفید است حکیم خاقانی در اینجا گفته بیت نیام هم کفو گشت چون بیدستر ‡ خنثی ‡ آن بدگهر سفاک

اک استنک ۞ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور بمعنی سخنان بی ربط را گوید حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع سخن جائی دگر بردم ازان سر بی بیفتادم ۞ نشاید بیدلا گفتن بیا تا یکدرم زینها ۞ بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر آن از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ع هین عمل عاملی که بعهدش زامنی ۞ ارزد نبود تیغ چو سوسن زبیدمال ۞ بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب بپزند و بیاشامند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ع همچون کلاه گوشه نوشتن ازان میغ ۞ بر بند هلال و بیدواز شکوه ۞ بیدوازه ۞ بیدوشند نام داروئیست که آنرا سادج نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامهٔ خواب را نامند مانند نهالی و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ع گر بشی در زیر زلفین تو ببیند بخواب ۞ بر عبیر و عنبرش باشد نخواب تعبیر بیر ۞ و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ع تو آن ابری که تا ساید شب و روز ۞ نبارید چنان چون از کمان تیر ۞ نباری برکف دلوان حرازه ۞ چنان چون خیمه بر دوال تا از بیر ۞ و بیر نیز گویند و تازی صاعقه خوانند و بزبان اهل جاوه را خوانند ۞ بیندی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید ع و بعهد او نجوئی دلهای خسته از غم ۞ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ۞ بیرزد بیرزی نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است و علاج عرق النساء و نقرس و در آمدن حیض انداختن بچهٔ مرده از شکم مفید باشد و در مرهم ها داخل کنند معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست ع همچو مادرفشان تیغ و سپه چون بیرزه ۞ چون هلیله زرد شان روی ترش چون آمله ۞ سیف اسفرنگی ع شکر اندر آب بمعنی اینکه باری زنهله می شناسی بیروی انگبین و سوسن جورند ۞ بیرکند با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول علم را گویند و بمعنی شقهٔ حریر رنگی نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه بود بتقالی عراق لیکن از تقالی باریک و لطیف تر بود **استاد فرخی** فرماید ؎ بتیر با سپر کرگ و مغفر فولاد ؛ همان کند که بسوزن کند با بیرم ؛ **شاعر** نظم نموده ؎ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ؛ میخ آن خیمه ستاک و سمن و سنبل ما ؛ **بیرنگ** با اول مکسور و یای زای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند **شمس فخری** راست ؎ تا وجود تو شود موجد نقاش ازل ؛ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ؛ **شرف شفروه** گفته ؎ در رخ غیب نقشها مانده است ؛ تو مانش که این نو بیرنگ است ؛ **حکیم انوری** در صفت عمارت گفته ؎ صحن از صحن خلد دارد عار ؛ سقف از سقف چرخ دارد ننگ ؛ داد رنگ ترا قضا ترتیب ؛ زده نقش ترا قدر بیرنگ ؛ **بیروزه** سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است ؛ **مولوی معنوی** راست ؎ چنان مستم چنان مستم من امروز ؛ که بیروزه ندانم تا به پیروزه ؛ **بیرون سرا** زری را گویند که در غیر دار الضرب مسکوک کرده باشند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ نه پرسیدی به پیغامی فرستادی درین مدت ؛ نکو بگذشت ایامی که زر کردم روا دادی ؛ باول سفید با همت همچو سیم پاک نمودی ؛ با آخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی ؛ **بیره زن** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اختفا بهاء و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر آن نان پزند و آنرا بیرزن نیز گویند **خواجه نظامی** فرموده ؎ نشسته جوانمرد اطلس فروش ؛ زخاکستر بیره زن ربع پوش ؛ **بیز** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی زده هست **حکیم سوزنی** فرماید ؎ پاره بود چوب دستی مرا به آهن بیازده ؛ همچو دسته بسر تیر ؛ و تیرکش درکش را نامند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ تیر درکش بسیار در عبارت ترکی ؛ سوزن هجوم تراخلیده از سر ؛ **بیژن** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند که شبی به تنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بر آن حال اطلاع یافته او را گرفته در چاهی محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبخون برده او را خلاص ساخت و او را بیزن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بسیار شد از
سخن فراخی ٭ زاندازه گذشت بیستاخی ٭ **بیستار** با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلانرا و بهمانرا گاهی بهم نویسند و گاهی فرد افرد ا بیستار
و بیتار را بهم نویسند و گاهی فرد افرد ا بیکار باهیانه را گویند که به نوکران دهند **بیستون**
نام کوهیست مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند **خواجه نظامی** در خسرو شیرین آنرا
بتفصیل تمام نظم نموده است **بیسراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان چربوت گویند
کمال اسمعیل در ضمیمه گفته ؎ بیسراک سیاهی و بوک ترکی روز ٭ کز زهر گردون سبزه همی کند
اسفار ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک ٭ بجنس و تماشان همه بیپاک
بیسره و **بیسره** با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به یغو و شکره اما
تیزتر بسیار از یغو و شکره بود **خواجه حمید لویکی** راست ؎ بلبلی تخت شه چون پر هد از عقبه
تیزتری بیک او دو صد چون ششبانه بیسره ٭ **بیسو** بخیله خرقه باشد و آنرا انجیله و سرند نیز گویند **بیسوله**
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست **حکیم زجاجی** راست ؎ بجائیکه بیسور بد نام آن ٭
زد و آمد سر و خیل گران ٭ **بیشه** با اول مکسور نیستان باشد و آنرا بتازی اجم گویند **بیغار**
و **بیغاره** با اول مفتوح سرزنش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ ز فرمان شه شاه بیغاره نیست
همه چیز کیرا زمه چاره نیست ٭ **بیکم** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان گویند
و آنرا السکم نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بکنش هنوز ترشیشی یک بیت ٭ پنجاه سال
که درین سر بکمی ٭ **بیکند** با اول مفتوح نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیکار با اول مکسور و یای مجهول کار بیمزد فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند **شرف شفروه**
نظم نموده ؎ سلطنت که چون نگین سلیمان نهاده است ٭ جمشید را چو دیو به بیکار میبرد ٭
رشید وطواط راست ؎ تا ترا مجتهد شود شمرد ٭ آسمان را سخره و بیکاره **بیل** با اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب
کنند و کشتی را در آب و امثال آن از آبدان برانند و آنرا اسپله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ موج
سوی جاری همی برد دست ٭ بیل سلیمش همیگیر دست ٭ سوم هندی باشد و آنرا بیل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ بی بسته سنبل همی بسته کرد ٭ بدرزن بیلسته راخته کرد ٭ **بیلک**
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و چهاپ نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند ما
بیل **امیر خسرو** فرماید ؎ جو توبی لکی بود در لودگی ٭ در حق خصم و بیلک بر دوخت لاک بود
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که درمیان دو خانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند **عمعق بخاری** گفته ؎ بتمان قدرت فلک چه حباب ٭
زدریای جاهت جهان بیله ایست ٭ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد و **استاد فرخی**
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن اندستی و آب روشن از نوری ٭ ز طوسی بیله بگذارد
با تاج اندرون بیله ٭ سوم خساره بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بیله تو کرد رهی مه و شهرها
حمل ٭ زان میکشد بمهری روی در نقاب ٭ چهارم بمعنی پهلو آمده **حکیم سوزنی** فرماید ؎
آن دل که درمیان دو بیله گهی نشست ٭ دوری رسد ز گوشه لبت تیر بیلکی ٭ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند در سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نمود
کشتی برانند و آنرا جیبه نیز گویند **بیمارسان** بیمارستان بود و آنرا بیمارسان مارستان
نیز گویند و بتازی دارالشفا خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت گودرز بیمارسان
ترا ای رهاییست آسایشان ٭ **بیمارغنج** با عین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد **بینا** دیده وری بینائی بیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آلت چشم
نمایند چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بمعصیت گماشته همچو روز و شب ٭ جان ترا
دو گوش و دو بینائی آمده ٭ و در کتاب زند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی قمر خوانند **بیناس**
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود **بیو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف عروس باشد و آنرا بیو و بیوک نیز خوانند و عروس بیوانکی گویند **حکیم سنائی** فرماید
؎ بهر بی برگنی لقمی چو ٭ از مستور مستور و سالک بیوی ٭ **استاد عنصری** فرماید
؎ ساخت انگه یکی بیوکانی ٭ هم بر آئین و رسم نو آئین ٭ و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین و کاغذ را بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ؎ چو عنکبوت نسبت
فلک رشتهای آتش رنگ * نیافت واقف آن بر گلیم تست ابیو * پور بهای جامی را
؎ شهاب نلاز در تو در دلو به * به پشم نخدانت در بیوه * **بیوار** با اول مکسور و یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا ابیوار بتخفیف الف نیز خوانند **بیتانه** بکسر اول و یای مجهول
بیگانه را گویند از کتاب پتند مرقوم شد **بیاره** با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن **بیواره** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ طالبی سرگشته آواره * بینوائی بیدلی
بیواره * حکیم اسدی فرماید ؎ بدو گفت کز خانه آواره ام * ز ایران یکی مرد بیواره ام
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ در جهان روح کی گنجد بدن * کی شود هم بیوهم فرهمای * دوم بمعنی اجابت و قبول
آمده بهرامی راست ؎ با امید رفتم بدرگاه تو * امید مرا جمله بیواز کرده * و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است **بیوپاریدن** با اول مکسور و ثانی مضموم واو
مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوپاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری راست
؎ خشم او چون با بنی فرزند و او زنی * گر بیوبارد جهان گوید که هستم گرسنه * **بیور** با اول مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا ابیوار نیز خوانند و این لغت را بمعنی
محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بود جز بیوراسپی کارزار *
که بیور بود در عدد ده هزار * هم او گوید ؎ کجا بیور از پهلوانی شمار * بود بر زبان دری ده هزار *
دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسپ نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
؎ نه من پیش ایرج جمشید فر * که بر بیور اسپش نیاید * سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا ادر نیز خوانند **بیور** با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول نام مبارزیست که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهریست
که با بیورد شهرت دارد و آنرا باورد نیز خوانند **بیوراسپ** نام ضحاک است و وجه تسمیه اش
بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گو

واو ابدین نام میخوانند **پیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **پیوگند** با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم رح برد او نپذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بپوگنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهده و بهوده بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و **بیهود** با اول مفتوح و ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف چیزی را گویند که در دیگ بسوختنی رسیده حرارت آتش آنرا در ساخته باشد و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی ❁ پلی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال پس و عقب قفا و نصف ده باشد پنجم بمعنی برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان میل بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گز باشد که سر آنرا با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و بترکی کسکن و چگرچه **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اول مفتوح و یای مجهول پیراینده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سر لشکر افراسیاب بود **پیراهان** پیراهن باشد و آنرا کرته نیز خوانند **پیرسته** کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقاً موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اول مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا انبانک خوانند والله اعلم بالصواب ❁

فصل تای فوقانی ❁ پتی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ❁ آن یکی مردیست قوتش جمله درد ❁ این دگر مردی میان تی جمله گرد ❁ **پتیخ** با اول مکسور و یای معروف سر چیزی را گویند تیز **پسته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته است

که بر ستوران سوگل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضیق خوانند نهم تیره بود دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را نامند آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم چوبه راست اگو
سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را نامند
بیست و یکم کرباس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع جواهر
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ امثال آن بود **تیراست** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ۵ نهم باشد بزرگی نوت صد را
تیراست اسم سیصد را ٭ **تیر بند** چیزیست که شاطران و پیکان پهلوان خود بر بالای قبه
بنهند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و یکبار ابند بر آن بیاویزند مولانا کاتبی راست ۵ بهر بند نیای تو
خورشید فی المثل ٭ تنگیست صد هزار زبانه در چو زنگ ٭ **تیر چرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن تیر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن رسند
و بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ۵ منجنیق رسد اندر و بکنجشک نه تیر چرخ
بساماان پر شدن بوتی ٭ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف و جیم را گویند یوسفی طبیب
گفته ۵ چون سنگ درون سینه گردد مدرک ٭ نافع باشد کماداسپیس و نمک ٭
تیرگان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
۵ اندرین عهد بزرگ و کشور خوارزم را ٭ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان توی ٭ **تیرنه**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بنون زده و مفتوح بها دو معنی دارد اول شاخ

بید

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ هر روز بنو جامهٔ شادی مطرب پوش * تا جامهٔ عمر بد اندیش بدرد دامن
تیز * دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ؎ تگرگ پیکان اندر هوا فشانده تیز
بریده اندر سر زاغ بر سر کهسار * کمر گشاده همی بر ستیغ بر تیر تیز * که کرده اند همه چون کمر زاغ
بر منقار * تیز تا مخل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته
؎ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه * برید گشت چو بر تیز باش گذارد * تیزی
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان تازی را گویند عموماً عربی و اسپ تازی را
نامند خصوصاً امیر خسرو راست ؎ جنبش تیزی سواران دلیر * لرزه بفگند در اندام
شیر * و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجر نام پرده ایست از موسیقی
امیر خسرو راست ؎ عقل مسافر شده زین کارگاه * تیزی ماجرکشان قطع راه *
تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا تیزی کردونیه خوانند امیر خسرو فرماید
؎ بر دل عاشق که بکشتن تیز راست * راست چو تیر آمده تیز راست * هم او گوید ؎ هم در
راست بود نالهٔ بلبل در سرو * چونکه در غار نشیند همه در تیز راست * تیغ سه معنی دارد اول
معروفست دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بنگر که در تیغ کیست * چه
رفتی به پیشش که از بهر چیست * امیر خسرو راست ؎ چو آهوی چین شد ز بستن ستوه *
شکم بر نهاد بر تیغ کوه * شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک * پر از نافهٔ مشک شد تا خاک *
سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎
تیغ بر آورد بلید آفتاب * نور ده این گوشهٔ ویرانه را * تیغ زن روز نیز دیهی باشد از جاهای
ملکی * تیغ کنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
گه نوای تیغ گنج و گه نوای کنج گاو * گه نوای تخت جمشید گه نوای ارجنه * تیکو با اول
مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آنرا بیشتر گوسفند
و بیرکی فروشند استاد نظم نموده ؎ بگیتی تخم خورند و روشوند مست و خراب * ز آب تیماجی که باشد
سر و دی نکو ز تیر * تیلا با اول مکسور و یای معروف چیز ریسمانی را گویند تیم با اول مکسور
و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ ای کلام تو رسالت قرین تیم

می علای تو ده و خانه تیم ؛ **شیخ اوحدی** است ـــ تو بهی که باغ سازی تیم ؛ خرج زان خلد
از خراج تیم ؛ **تیمار** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن
و محافظت کردن را نیز گویند **حکیم سنائی** راست ـــ از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ؛ زیراکه
درو نیست نه بیمار نه تیمار ؛ دوم بمعنی نگاهداشت بود **سیف اسفرنگی** گفته ـــ خسرو سیارگان
آخری چه تو بنشیت ؛ کیست گردون تا بود در عهده تیمار من ؛ سوم بمعنی اندیشه آمده **تیماس**
با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند **ابوالعباس** نظم نموده ـــ نهاد روی بجد
چنانکه روبه سیر ؛ بینم دانگ آن اژدها تیماس ؛ **تیو** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده
حکیم اسدی گفته ـــ فتادند بر خاک بیهوش و تیو ؛ همی خاستند از غم دل غریو ؛

فصل جیم ؛ **جی** با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوکات
اصفهان را خوانند ؛ **جیر** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده ؛ **جیستن** با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید ـــ چون ندیدم صبح رویت پیش
از رهیت در زبان جستیم ؛ گر همی درکار آمدم موقوف مطرب نیستم ؛ **جیک جیک** با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ـــ جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمان گشته افصح من اخیک ؛ **جیوه** با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا
زیبق نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ـــ ویل از فر جلابه عد نهاست ؛ آنچه آرید از دو چه پیشتها
مثل گوگرد و ملغم بوده زجاج ؛ ناکس جیوه هم نشاند و زاج ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چی** بمعنی چیز باشد **داعی شیرازی** راست ـــ من این باغ زیرک
بینش می شناسم ؛ اگر چه بید او لب چی ندارد ؛ **شاهی** گفته ـــ مرغ جای رود که چی نبود ؛ نه بجای
رود که چی نبود ؛ **چیخ** با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه هایش ریخته باشد **امیر خسرو** راست
ـــ چیخ که شد غمزه دنی ساز او ؛ کور بود هر که شد انباز او ؛ **چیر** و **چیره** چهار معنی دارد اول ظفر یافتن
و غالب گشتن باشد بر دشمن **حکیم اسدی** گفته ـــ نبرده سواری برافگن پیاده ؛ که با چیره
گشتم به یک تند راه ؛ **منوچهری** راست ـــ شاهی که با ملک بد و چیر ملک چه باشد ؛ شاهی که نسکارش

بجز از شیر نباشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ زهی چنین که به تو مسلط شده است چیره ؛ بوک از زبانجبان البلاغت برون بهی ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چو هرمان درآمد بدان تیرگی ؛ بپیچید گودرز زان چیرگی ؛ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ بنده باشی بی نصیبه و چیر ؛ که فرشته نگر سنه است و نه سیر ؛ چهارم نام قریه ایست از قرای ولایات چیز لیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه از توابع هست و معنی آن کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون به از جان هست جان باشد عزیز ؛ چون برآمد نام جان شد چیز لیز ؛ حکیم انوری راست ؎ یکچند روزگار ندانداز راه مکرمت ؛ بر مادری ز نعمت گیتی گشاده بود ؛ چون چیز لیز کی بهم افتاد باز بهره گفتم که با امانت ؛ پا امانت نهاده بود ؛ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف عناب را گویند حکیم سوزنی راست ؎ مانند یکی درخت چیلان ؛ سرکنده و برگ و بر ندارد ؛

فصل خا

خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ؎ بحشمت دشمنت را سر نگردد ؛ نباشد قیمتی با آنچه خی را ؛ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا اخانه نیز نامند خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و آنرا آجش و هتش و هفجت نیز خوانند خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید ؎ کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ رسته شد همچو خید ولیکن زجل خواجهی ؛ خوشی نیابد انعو هیچ خادر از خید ؛ حکیم ازرقی راست ؎ زخید سبز نگردد همی چه هست آگون ؛ ز لاله مرغ نگردد همی بهروی غزال ؛ خیز خیز با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است و دو معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال اسمعیل گفته ؎ ای کند مسوده شعر من بیاض ؛ من حکیم مسوده شعر خیز خیز ؛ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی گفته ؎ ز آواز گردان و باران تیر ؛ همی چشم خورشید شد خیز خیز ؛ خیر و خیره با اول مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ای بخوبی بر میان کابل و کشمیر میر ؛ ما بدم از عشق کابلی در بعید با خیر خیر ؛ دوم هرزه و بی تقریب

و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم بتو ٭ گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ٭ ابوالفرج رونی راست ؎ این آتش سوزنده که عشقت افروخت ٭ این خیره کسی که چشم سوختن آموخت ٭ هر جا که دلی بود ز غم سوخته نیز ٭ الا سنگیست دل که بکس نه بسوخت ٭ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش چشم پدید آید ٭ چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند ٭ پنجم رند دلیر و بی شرم و بی حیا را گویند ٭ **خیرو** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ و سفید و دیگر الوان نیز بود و آنرا خیرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ؎ گشاده روی چنین چو گل برخاست ٭ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو ٭ **خیری** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ٭ مسافران عدم بین بدیده بینا ٭ ببین لبوس و ریحان و خیری و خطمی ٭ ببین بیاسمین زرد و لاله حمرا ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎ دو تا گشته ز غم سرو روانش ٭ بدل گشته بخیری ارغوانش ٭ دوم الوان باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ من ز خیری تا بخانه شوم ٭ که من لنگم و ره دور است ٭ سوم رنگ سرخ را گویند **عنصری** راست ؎ باد را کحلی کنی زان اسپ شبدیز رنگ ٭ خاک خیری رنگ را کنی زان تیغ سبزکار ٭ هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ٭ اگر چه حله کحلی کند در حرب و پایش ٭ **خیزاب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را گویند و آنرا کوهر آب نیز خوانند **خیزگیر و خیزه گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوهاسوی نیز خوانند چه کوهاسو در فصل کاف از باب واو مرقوم شد **خیشخانه** با اول مکسور و یای معروف و شین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در آنجا بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **حکیم ازرقی** نظم نموده ؎ چو آب شد از روح خود بیمار چوب ٭ بخیشخانه بنشیند و برگ بید و باده بخواه ٭

سیف اسفرنگی راست ؎ باد الیاس خیشش پیهم ار بگذرد * جای خواب خود کند بر خیسینی نه زهره سپر * **خیش** با اوّل مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اوّل نوعی از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ممالک گجرات و بلاد سند بافند **استاد فرخی** فرماید ؎ دلی دارد بدان نوشی عدو را بر جگر نیشی * عدو خیش است تو چون ماه ابان آفت خیشی * **استاد رومی شارشانی** گوید ؎ رونق خیش و آب کتان رفت + قیمت پوستین یکی ده شد * دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده را خیشاده گویند **خیلو** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد **سیف اسفرنگی** راست ؎ گرفتیان فخر و حی تام نیزی هنر * صدر شاها دوران بخیلو بار دادی نازرون + **خیم** با اوّل مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اوّل خوی و طبیعت باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد شهوت پرست را در خیم * بدتر از بت پرست خر آید * **حکیم خاقانی** گفته ؎ هست ظفر شرف و صفاهانم * هست هدهد لقب و کرکس خیم * دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند **طیان مرغزی** در عرض محال خود گوید ؎ سبو و ساغر و آئین غولین * حصیر و جاروب و خیم و پالان * سوم رندش شکنبه و معده کانی را گویند **شمس فخری** گفته ؎ خصمش از که طوس عجب نبود * که سگان را کلیچه باشد خیم * چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد **منجیک** گفته ؎ دو چشم روان در دو بالش چو خیم * دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم * و در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند و خیم در عربی نیز خو و طبیعت را خوانند و با اوّل مفتوح در عربی خیمه را نامند **خینه** با اوّل مکسور و یای معروف سرود و نغمه یا و خنیاگر سازنده بمعنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم گشت **امیر خسرو** در ترجیع شوهر سرود و نغمه نظم نموده ؎ نظم را علمی تصور کن سخن خنیه تمام * گونه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود * **خینور** با اوّل مکسور و یای معروف و نون مضموم و واو مفتوح برای زده پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد **آذر مردی** راست ؎ گذارش سوی خینور پل بود * اگر خود بهشتی و گر دوزخ است * و ورشنده باشند چینو آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و دال معروف **خیو** با اوّل مکسور

و ثانی بمفهوم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا گفته سخن خیو تر داشت ؞
خوش نیست خیو نگر که در فم ؞

فصل دال

دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی و در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود متعلق باوست دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آمدن آن ماندن نیر اعظم است در برج جدی که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؎ بجان سید اد راحت دیدنش ؞ دی چو چیق اندر تموز و شعله در دی ؞ و درین ماه پارسیان سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین و دیبدان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین ؞ بکام تو باد از زمان و زمین ؞ دوم نام روزی است سوم از ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام مهر و شتست و تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز دیبادر است خرمن مهر باد ؞ مهان آذرت سال و مه شهر باد ؞ دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** لقب طهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانید او را بدین لقب ساختند **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ؎ سیف اسفرنگی راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ؞ بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان ؞ **دیهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آفرید و دیهر ؞ ترا تازه تر باد هر روز چهر ؞ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل ملتاصه کنند و بخشند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنکه با آتش بخشند آورده اند که درین روز اقلیم فریدون بوده و او بهرگاه نشست چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

وهرکس بیچه تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی و بائی و همین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند که درین روز زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ؎ بدانگه همو خورشید چهر ✱ برو زیکه خوانی ورا و مهر ✱ از ایران برون شد زرتشت پاک ✱ همی رفت گریان چو ابر سماک ✱ **دیدار** پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ؎ دیده فضل را توئی دیدار ✱ جامه جود را توئی بنیاد ✱ چهارم بمعنی پدید و پیدا آمده ✱ کمال اسمعیل است ؎ نقشبندی فطرت که در مضیق رحم ✱ برات نقطه کند نقش با نور و دیدار ✱ حکیم خاقانی فرماید ؎ بخدائی که هم ز عطسه خوک ✱ سوش را کرد در جهان دیدار ✱ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست ✱ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ✱ **دیدبان و دیده بان و دیده دار** شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد حکیم اسدی فرماید ؎ خروشان در آن جا یکی دیده دار ✱ که پنهان نیست جهان زو بکار ✱ **دیده** چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده باشد این هر دو معنی را امیر خسرو گفته ؎ ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده ✱ کرد دیده لبس دیده و مثل تو ندیده ✱ سیوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو دید نشستند بستان سام ✱ بفرمود بر چرم کردن لگام ✱ **دیده گاه** سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاوچشم نیز گویند و شرح آن بذیل لغت گاوچشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سیوم نوعی از انگور باشد **دیده گاه و دیده گه** جای نشست دیدبانست را گویند **دیر** با اول مفتوح معبد ترسا را گویند **دیریاز** بمعنی دراز باشد امیر معزی فرماید ؎ کی کرد مصاف او جهان شب که بما ماند شب آن قومی چون روز قیامت دیریاز آید ✱ در عمل تا دیریازی و درازی نگشته ✱ چون عمل را عمر درازی و دیریاز ✱ **دیریاز** نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی [illegible]

دو معنی دارد اول بمعنی دیرباز است که مرقوم شد منوچهری گفته ع چو پاسی از شب دیرند
بگذشت * برآمد شعریان از کوه موصل * دوم رسن و زبان را گویند دیز و دیزه با اول مکسور
و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ دلان را گویند عموما و جز این لغت جز آنکه بر رنگ
سیاه درآورده باشند بنظر درنیامده و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بر این معنی دلالت میکند ع یکی شبگون که نامش بود
شبدیز * فرو برده ز صرصر چون تگ تیز * دوم رنگ سیاه را گویند خصوصا صاحب فرهنگ
منظومه منظوم آورده ع داستا گردن آن پرورست * که دیزه باشد سینه درفش علم * حکیم سوزنی
گفته ع از سیم و زر سیاست دریا گذار تو * بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان *
هم او گوید ع چو دان دیده بادا پیش او مانند جو * بخواندن شعر اندرون بی روانی * سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود در اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا اشتور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
ع بفرمود تا برنهادند زین * بران دیزهٔ پیلتن روز کین * چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دزبادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ع
ببین پسر گویی بشنوان دیگر منیز * در دیزهٔ خیال ابابای حرص باز * دیزیدان با اول مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ بر سر
آن نهند و طعام پزند * دیس با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی
فرماید ع دران آرزوگاه فرخار دیس * بکرد آرزو با مه و مه تکیس * شیخ سعدی شیرازی فرموده
ع چه قدر آورد بندهٔ حوردیس * که زیر قبا دارد اندام پیس * و در زبان هندی دو معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند * دیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی
دش آمده * دیفش و دیفخش با اول مکسور و یای معروف نام تولی است از سیقی
و امثال این لغت در ذیل لغت کنج مرقوم گشت * دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی عید را گویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ع هر روز فقیران را هم عید و
هم آدینه * بی عهد و کلیسه گشت آدینه و دیگینه * و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند **حکیم اسدی** فرماید ❊ زبر گوشه ابر ساختند ❊ بیت
همه دیگ خشنده انداختند ❊ **دیگ افزار و دیگ اوزار** دو معنی دارد اول ادویهٔ گرم را
که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند ❊ **دیگپایه** دیگدان آهنی را گویند و آنرا اوتدان
نیز گویند ❊ **دیلم و دیلمان** با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که مردم
مردم آنجا مجید باشند و اکثر و اغلب حربهٔ آنها تبر و زوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه
دوم بنای را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند ❊ **دیلمک** با اول مکسور و یای مجهول
ولام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر که را بگزد
هلاک سازد و آنرا اغنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند **پور بهای جامی** در هجو گفته ❊ بهاء
با حیا همچون خنفس ❊ زهرناک و دیره همچون دیلمک ❊ **دیم** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول روی را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ❊ عیسوی دم باد و احمد دیم حشم حادثات ❊ در شکر خواب
عروسان از دم زردیم رو ❊ **عبدالواسع جبلی** گفته ❊ باه گرد و دو ماه بسر ماه ❊ تا نهد بر
زمین پیش تو دیم ❊ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده
❊ ایم دو پوست اینکه بگیر باد سبز ❊ مر تر او دستار خویش و کفش ز دیم ❊ **حکیم سوزنی** گفته ❊ گرد
دال تو از سیلی چون دیم کنیم ❊ تو بپندار بدین کار که با کفشگریم ❊ و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود **استاد فرخی** فرماید ❊ گر تو گویی کف
چو ابر بیت خطا است ❊ کف میر دیار دو او ابر دیم ❊ **مختاری** راست ❊ شاه فرزانه
فضلت چون ریاحین از نمایه باغ شعر از تو قامت چون بساتین از دیم ❊ **دیماوند** نام کوه
دماوند است **فخر گرگانی** راست ❊ در هم بسته دولت از شید رفتست ❊ مگر اسفندیار رویینه
رفتست ❊ **دیمه** با اول مفتوح و ثانی بنده دو معنی دارد اول تغار را گویند که باب باران لشکر شود
دوم بمعنی روشنی آمده اصمعی از کتاب شد مرقوم شد ❊ **دیمن** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
عوک چلیست که مرقوم شد ❊ **دین** با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که بمحافظت قلم مامور است **حکیم فردوسی** نظم نموده ❊ چو لشکر کشید در جهان بیدار شد ❊
حسود تیرا در دو غم یاد و درد ❊ دوم ملت است ❊ چهارم باشد از ماه شمسی نیکست در این روز

فرزند ابدرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت
دوم فرمان باشد سوم مالک پادشاه را گویند چهارم مشابه مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قرض را
نامند **دینازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از خانه ابریشمی باشد دوم قسمی از شرابها است
دین شره و دین پژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامه ابریشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوار** گلیم بنیاد در زد
بود حکیم **فردوسی** فرماید ؎ نه سیم است با من نه زر و گهر ٭ نه خشت و نه آهن نه دیوار گر ٭
دیو باد گرد باد شدید را گویند که بالا تاریک سازد **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو زان دشت
بود دیو بادی ٭ قدم در رہ گرد دیو لاخی نهاد ٭ شیخ **سهیل** گفته ؎ شب غم دیو باد سهم انگیز ازان
گردون را ٭ وزو داد دهان سیل شکم ربع مسکون را ٭ **دیو سپید** دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم
از ماههای ملکی دوم لقب قارن برادرزاده جمشید بود که بقاران دیو اشتهار دارد **دیو دل**
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ دیو دل باشیم و پریم
جان ٭ کان پری دیدار بیدار آمده ٭ **دیو دولت** با اول و یای مجهول در زبان قدیم
نام دولت آباد دکن بود **امیر خسرو** راست ؎ دیوگر چو بقربان شده ٭ دیو سیاه ٭ زو بند
سپیدار کیون چون ستم ٭ **دیو مردم** به معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خواجه **جمال الدین عبد الرزاق** راست ؎ الحذر ای غافلان
زین وحشت آباد الحذر ٭ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎
زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی که مرا ٭ زانکه را دو غم نبود دیگر پیر و دگار ٭ سوم ستایش باشد
دیوپا عنکبوت را گویند **شمس فخری** گفته ؎ خصم پاک تو دیو پا سانی ٭ در هوا باد دائما والی
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای و آن ابترکی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند والعلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بر آید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بیشتر موهای پشمینه و موینه
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و هندی دیوک نامند **شرف شفروه** نظم نموده ؎

من ز شوقش در ربودم لاجرم چون دیوچه ؛ می فتد در پوستم زان پیش بد گوی مرا ٭ کمال اسمعیل در تعریف سرما گفته است گردشش آنست چو پروانه با آتش بازد ؛ هر کجا امرد نه چون دیوچه در طوش خواست ؛ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپند خون فاسد را بمکد و آنرا شلکک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده است چون دیوچه پادشاهک اندان ؛ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ؛ دیور با اول مکسور سرای بود و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است دیو سپید با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده وگر از سپیست باشد دیو سپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده کشته شد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده است خال معزی که خال زرد چه زاوست ؛ راست چون خال دیوک بر دست ؛ امیر خسرو فرماید است آن ره که بشکمالش از کار ؛ دیوک ننهدش بر دیگر پا دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کنده و بزرگ را گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود دیوگندم در بعضی از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خوشه بزرگ بیدانه باشد دیولاخ جای دیوان را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن جایهاست بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مأمول باشد ابوالفرج رونی راست است دیولاخی که چنین دیو بیمی ؛ زو بدو نتیج فر و خرد بیرش ؛ سید حسن غزنوی نظم نموده است چند از زمان برای دل مردمان ؛ در دیولاخ غیبت مردم گیاه چرم ؛ دیهیم با اول مفتوح و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل راء ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح آن ذیل لغت را فصل راء باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آئین پادشاه نامند و زبان لبین زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند ریباس با اول مکسور و یای مجهول نام رستنی است که سبزی ریزد و طعم آن خوش بود و لبنایت نازک باشد و انزا ریواس نیز خوانند

ریچار و **ریچال** سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بید و شباب بپزند و آنرا لیچار و لیچال نیز خوانند **ریخجر** با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح برا زده نام نوعی از پازهر باشد **ریخن** با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم دیوانی را گویند که همیشه ریخ خود را آلوده دارد حکیم **سوزنی** فرماید ـ لیکا و ریخجر مانند طبع او در شعر ؛ همی تراشد از آن سرین لیسپرد ؛ **ریدک** با اول مفتوح و یای ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را گویند **منوچهر** فرماید ـ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ؛ تا نباشد اختران را اجتماع و احتراق ؛ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ؛ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیمین ساق ؛ **مختاری** راست ـ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ؛ خاک بر یاقوت کرد از خنجر یاقوت سان ؛ **ریز** با اول مکسور چیز خرد را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ـ چون گمی که شیفته و گسسته بوام ؛ روزی بهای مازنی ریزی بجا رسست ؛ **ریزی** با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم **خاقانی** فرماید ـ ریزی از چاشنی ریز لکا برسید ؛ روزی کان نهاد سست غذای ترسد ؛ حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ـ هر زبانی که لقو ریز لیسی ؛ هر شبانی که دفع آزاری ؛ **ریشک** با اول مکسور و یای مجهول و شین معجمه مفتوح بکاف زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد **ریشش** با اول مکسور و یای معروف [illegible] باشد حکیم **نزاری قهستانی** فرماید ـ با تو در صف مردان نمانی ؛ چه میخواهند شوی جهانی ؛ بجز از بی گناهان چه کوشد ؛ جهان بر ریشش خود تا کی فروشد ؛ **ریشه** با یای مجهول شوربای غلیظ کربالای کشک و شولا و پلاو و امثال آن **ریشند** با اول مفتوح در عربی خرامیدن است **ریشیدن** با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم **ناصر خسرو** راست ـ مردکی ابلهست گرگ در پیه ؛ زو بخوردند گرسنه پلان ؛ آن یکی نیست در بن چاهی ؛ وان دگر رفت بر سر پیران ؛ **شیخ سعدی** فرماید ـ امروز هر آنکه آمده دارد ؛ فرداش بخاک تیره می باید لیست ؛ دویم بمعنی موئیدن و نوحه کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ چون در پیشانیست و جز زیستن ؛ همچنین خانه نباید زیستن ؛ حکیم **فردوسی** فرماید ـ همه یکسره زار بگریستن ؛ بدان شوربختی همی زیستن ؛ **ریسی** با اول مکسور و یای مجهول

تام نوعی از انگور است * ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رستن یعنی بافتن پنبه و ابریشم و پشم و امثال آن باشد **ریش خوک** با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود که بر اندام پدید آید **ریشیدن** با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی **ریشالی** بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشالی و قلتبانی چه عجب * تا بجدی که گفت هم نتوان * **ریغ** با اول مکسور و یای معروف کینه بود و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم بشمشیر تیغ * چرا دارد از من پیل شاه ریغ * و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنائی نظم نموده ؎ موج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند * در دیار رسد بگذرد و دیوار کوه * حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ * برافگند ترک و سر و دست و تیغ * **ریکاسه** با اول مکسور و یای مجهول خار پشت را گویند **ریک** با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ بخدمت آمدم وی بامدادان * بنوده در دقاق مرده ریکیه گذارم بر طریق خدمت افتاد * بدیدم هم چو بوت و بوت ریکیست * بجار جوع کلی از جهل کام * بمغز من همی آمد ز دیکیت * **ریکزاده** ماهی سقنقور باشد **ریلو** با اول مکسور و یای معروف سنجار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ کند کند * دارویی او خراب ریلو بود * **ریماز و رامیز** با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیمالکا بمعنی نیز گویند **ریمن** با اول مفتوح بثالث زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی فرماید ؎ ای بطریق باطل تو ریمن و شب * داده عنان خویش بشیطان ریمن * حکیم اسدی فرماید ؎ دلیر و خردمند و هشیار باش * بپاس اندرون سخت هشیار باش * که آنرا سپاهان مردم ریمن اند * همی ناگهان بر طلایه زنند * و با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در اهرام که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ سیل زین سعی ریمن آب دیده * سیرت همه نیکوئی او گشته خوک ابصا بون * **ریو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است
که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است
که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ــ بس فریبی مانند آنکه دارد
نمائی فربهی از نوع آماس ٭ پر ریواس از توان صحبت رد آنکه ٭ مردان نتوان بمردان و
پر ریواس ٭ مسعود سعد سلمان نظم نموده ــ ای فلک شرم ناکی این نیرنگ ٭ ای
جهان تو بتا کی این ریواس ٭ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریونیز بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باربند مترادف است سیوم مخفف کریوه ٭
مولوی معنوی فرماید ــ چونکه فیض آیدت ای ریوه دان صلاح لست بگکن بشنو چونکه نیز
بود ره ی بسیط ٭ تازه باش و چین میفگن بر جبین ٭ غم چو آید در گشایش کشش بیش ٭ از بهر
ریوه لطف کن بر دشتق ٭ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند
دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ٭

فصل زای منقوطه ٭ زی با اول مفتوح میان وزن کالی را گویند سید ذو الفقار
شروانی فرماید ــ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ٭ در روز عیش خیز و می آر چراغ
زی بیو شمس فخری گفته ــ بمصراعیست خسروی آری چراغ زی ٭ تا بر حضیض گوهر شاهی
ز گنج مژ ٭ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ــ گر بدی آنکس که
زی بام افگندی ٭ خویشتن اندر نهادی اخلاص ٭ استاد گفته ــ دل رفت و نهی بنا
زبرش ٭ من گوش بدر چشم بره بر ابرش ٭ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ٭ گوش اندر
چشم کردیدی شکرش ٭ زیبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ــ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین باغ ٭
آرد انگه شب و روز در نگاری ٭ دوم چست و چالاک و خوش طبع بود مولانا غزالی گفته
ــ آن لولی مرا تلخ شده ٭ مسیرا از این که زیج شده ٭ سیوم نوعی از انگور باشد گویند
که در غایت خوش طعم لولی باشد زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم تازی مفتوح بکاف زده

روده گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه فرماید ع گیپا و سبزوان شده در خوان فراخ و تنگ ⁂ سنبوسه و دو ریچه آش پایان فراخ و تنگ ⁂ **زیر** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ع یکی لعل لالا و نخجیر داشت ⁂ نهاد اشت از چادر روز زیر داشت ⁂ **استاد فرخی** راست ع گر تو مرا دوست بار دادی بی تو زیر نباشم چون من هر روزی و رازی ⁂ سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی لاغر و امثال آن **زیرافکن و زیرافگند** دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند **نظام الدین** گفته ع زیرافگن حریر است این بار گر دهد دست ⁂ نیکی بجای یاران در شمار یارا ⁂ دوم نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی **امیر خسرو** فرماید ع راهی ساز کن ای بلبل صبح ⁂ که مطرب هم ز زیرافگنده ماندست ⁂ **زیر بزرگان و زیر خورد** با اول مکسور و یای مجهول نام لحن و نوایست از موسیقی **مولوی معنوی** فرماید ع آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفتت ⁂ کان زیر خورد و زیر بزرگان آرزوست ⁂ **زیرخان** با اول مکسور و یای مجهول نام ستاره ایست از نامهای ماه **مولانا مظهری** راست ع آسمان پرگاه دستوری که سر آیت الشمس ⁂ هفت اختر از زحل با زیرخان آورده اند ⁂ **زیرک** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را گویند این هر دو معنی را **امیر خسرو** نظم نموده ع جبلما زیرکی به روزگاری ⁂ چنان زیرکان در استواری ⁂ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است **زیرکسار** خداوند فهم و ادراک را گویند **استاد رودکی** فرماید ع بجود او خرد دست آسیج زیرکسار ⁂ بفضل و خرد پای هیچ دانشمند ⁂ **حکیم سوزنی** راست ع بزرگزاده و با حشمتست و بازیرک ⁂ بلطیف خلق جوامرد و زاد زیرک با ⁂ **زیرگاه** با اول مکسور و یای مجهول را موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند **زیژ** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه زیره را بدون بود که بار دو آنرا بتازی سقیط خوانند **زیغ** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ هندو بنظم آورده ع از نوای حیله ها مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها ؛ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ۔ با چنان نازاگر
نشاط کنی ؛ خیز در حجرهٔ نشاطی خز حجره کاندوست زیغ و نمد ؛ قافی در ردهی و نهانی خز
و با یای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ایلغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ۔ ز در دختران
بر دل زلغ و زیغ ؛ هوا بسته از لشکر باغ و سیغ ؛ و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی مشک است دوم میل است از حق بباطل **زیغال** با اول مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ۔ بد و رلاله زیغال بشکفان که همی ؛ بد در لالهٔ بکف
بر نهاده زیغال ؛ **زیک** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند
که نقش بندان نقش جامهبافان بر بندند دوم منجمان کتابی را گویند که از ان احوال افلاک و نجوم ظاهر گردد
و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامها این کتاب قانونیست منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی شبیه آنست خطوط
و جدول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض بر کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر
ثبات از ان ریسمانها پیدا می شود کیاسه و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر گردد
مترتب ان زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ۔ بخواند آن زمان شاه جاماسپ را ؛ همه
فالگیران لهراسپ را ؛ برفتند با زیگها بر کنار ؛ بپرسند شاه از گو اسفندیار ؛ دوم نام
جانوریست حقیر جثه که خاکستری رنگ باشد و زیر دنبال آن سرخ باشد آواز او لطافتی
حزین و خوش باشد و کوچک تر از گنجشک خانگی بود سیوم نام طایفه بود از کردان که در کوه
کیلو متوطن اند **زیلو** با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
۔ به دستان خراسان کرمی بد چنین ؛ زمین کاریکجان آمدست جان بکلو ؛ دگر بسد
زد و بارت بسد رضاند بد ؛ که پایمال کیا هم کنند چون زیلو ؛ **زبیله** با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند نجاده و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده میوه و سبزی وغیره گرد
از جائی بجائی برند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ۔ زبیله بر تو نهادست آن نهادیست ؛ آن جلنبر
چون کشتی از خر کشتی زبیله ؛ **زرین افزار** گنجم باشد استاد فرخی فرماید ۔ ازین
کرانه کمان بر گرفت و اندر شد ؛ میان آب روان با سلیح و زرین افزار ؛ حکیم ازرقی فرماید

؎ چون کشتی آن بلارک جوهر دار ✽ بهر مرکب بازی فگنی زین افزار ✽ بر گونهٔ موج انگان بر اندام سوار ✽ فریاد همی کنند شاباز نهار ✽ و بلندی پیش زین را گویند اثیرالدین اخسیکتی فرماید ؎ از سر زین گوهر او قول در فگند ✽ سنجر تباهی شهر ترک سنقر ✽ زینهار با اول مکسور و یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ؎ بی شبه شیوه از غم

اندوه من رسید ✽ کز خلق جهان جمله زینهار برید ✽

فصل زای عجمی ✽ ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و آژیر نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ از شبنم هوای درش قطره نیست چرخ ✽ ور دهرهٔ سحاب کفش شبنمی است ژی ✽ حکیم سوزنی فرماید ؎ رخ اعدائش چو نی باد و چو سرو ✽ سال عمرش باد فزون از الفی ✽ تا حصنش باد سرفراز چو در بستان سرو ✽ حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ✽ ژیان با اول مکسور خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه شعر دلالت برین معنی اوستاد عنصری فرماید ؎ همی تا بسوزد بآب اندر آذر ✽ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ✽ جهانگیر کینه کش از بدسگالان ✽ ملک باش و قسمت ملک بر خور ✽ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ زاده طبع منند اینان که خصمان منند ✽ آری آری هر که هست از طعمهٔ شیر ژیان ✽ حکیم سوزنی راست ؎ استری بودم ژیان هرگز نبودم بارکش ✽ همچو من با بارکش یاری مرا در شهر و دشت ✽ حکیم فردوسی راست ؎ رسید از پس لشکری بی شمار ✽ ابا ژنده پیل ژیان شش هزار ✽ هم او گوید ؎ تهمتن بپرسید بر پیلبان ✽ نشست از بر اژدهای ژیان ✽ هم او گوید ؎ بدان ابر و فر و جاه کیان ✽ ز نخچیر و گور و گوزن و ژیان ✽ حکیم اسدی راست ؎ بگل خشک اندر سیرستان ✽ همی تاخت مردم چو گوش ژیان ✽ ژیه با اول مکسور و یای معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای یای مثناة تحتانی نون هم هست

فصل سین ✽ سی سنگ را گویند **سیاب** با اول مکسور آراستن بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت زو جوان تربان سیاب ✽ بدینکار خویشتن را بیاب ✽

سیار با اول مکسور کشکیز را گویند و آن نانی باشد که از جو پزند **سیاکیز** بمد باشد و آنرا اساکیز نیز نامند **سیالخ** با اول مفتوح و لام مکسور بخای زده خار خسک را گویند و در بعضی از فرهنگها چنین مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم **فردوسی** فرماید

چو با جلبس هومان بپرداختند ٭ سیالخ بمیدان درون تاختند ٭

سیام با اول مکسور نام کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود ماهی بر می آورد و بسحر و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنگ در پنج فرسنگ توران می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد **رودکی** فرماید

نه ماه سیام و نه ماه فلک ٭ که اینت غلام است و آن پیشکار ٭

سیامک با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است **سیاوخش و سیاوش و سیاوُش** نام پسر کیکاوس است و در ولایت بتهمت عاشق شدن سودابه که مادراندرش بود بر او گذشتن سیاوخش از میان آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور است **سیاوخش آباد و سیاوخش گرد و سیاوش آباد و سیاوش گرد** نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود ساخته بود حکیم **فردوسی** فرماید

همی رفت سوی سیاوش گرد ٭ بماه سپندارمذ رسید ٭

سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طامع را گویند فتح الله لنبانی راست

منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که فرد تهاست مرا زان شراب نوشگوار ٭

هم او گوید

زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مانده در خمار ٭

سیوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه **حافظ شیرازی** فرماید

زنفشه تاب دارم که زلف تو زند دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

شرف شفروه نظم نموده

سر زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاهست و ترکتازی از که آموخت ٭

چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازرق نیز گویند حکیم **خاقانی** گوید

بجام عشق توهی با خط سیاه دهند ٭ من که سر لب آن خط سیاه منم ٭

پنجم نحس و شوم را گویند و آنرا اوارون و وارونه خوانند اهلی **خراسانی** راست

چو خویش بیند آ

رنگین طلس خفایان چه شود آباه که بتوان ؛ شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ؛ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخواندند حکیم فردوسی فرموده
؎ چو من زین زرین نهم بر سیاه ؛ بسر بر نهم خسروانی کلاه ؛ هفتم تیره زالیست نیز زرین
دندان لیس بر خاشش جو سم نه نگین ؛ هشتم نام کتابیست از مصنفات زرتشت که آنرا نیز سیه
خوانند سیاه چرده رنگرا گویند و مثال آن در ذیل لغت چرده مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ؎ مید اد چه نظم سازیها
سیج ؛ باقی بگذاشت بهر ما سیج ؛ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ ای بادره عدل که انصاف تو
شهو ؛ از دیده سیجه کند دام مهیا ؛ سیخ بچه جانوران پرنده بود چون اول مرتبه پر برآرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ پر شده امیر خسرو فرماید ؎ سبز نو رسته تو گوئی
نکرد بچه بلبلیست که شد سیخ پر ؛ هم او گوید ؎ عقابی کند گر بگردون کند ؛ ز پیکان ترکان
شود سیخ پر ؛ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوریست
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را چنان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا السیتی و بهندی ساهی گویند سیرم با اول
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تشد و دال باشد ابن یمین گفته ؎ برای یکی
دوستان هر دم ؛ زمانه بر کشمان اسپ دشمنان سیرم ؛ خواجه عمید لویکی راست ؎
از جنبش رکاب تو چون رخش من تن ؛ سیرم کشد هزاران لکار اسپ ؛ سیربان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و
سیرون با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد با اعتدال نزدیک سیس با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
؎ هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ؛ هم ریسمان که حبشی از دست سیستان ؛ و انرا
زنجانی نظم نموده ؎ تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر نشست ؛ ریسه چون کسی سیس

یکران تنگ تنگ ❊ دوم بمعنی جست وخیز و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را گویند وبزبان هندی شیر را گویند **سیرک** با اول مکسور ویای معروف وسین مکسور برازده وسیسرد باسین ثانی مفتوح ورای مضموم وواو معروف **سیرنگ** بکسر اول ویای معروف وفتح رای مضموم وواو معروف وسیرنگ باسکون نون وکاف عجمی سیمرغ را نامند **سیکری** با اول مکسور ویای معروف وکاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده ومدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود ودران ایام چندان بناهای عالی دران شهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی است از جمله آنها مسجدی جامع است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند ودر روضهٔ مشیخت ومغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است **سیسنبک** با اول مکسور ویای معروف وسین مفتوح بنون زده ویای مفتوح سنبری باشد مثال نعناع وپودنه زیراکه پودنه چون درگرهها دست نشان نمایند سیسنبر رود چون بار دیگر نقل کنند نعناع بر آید وبوی آن تیز باشد ودر دواها بکار برند وبرگزیدگی عقرب وزنبور بمالند سود دهد وآنرا اسپیته لسفیل نیز خوانند وبتازی تمام وتمام الملک گویند **حکیم سنائی** فرماید ❊ چون نماید ز رنج صورت راز ❊ چون زند بر فلک نجم آواز ❊ گرچه چشم است چرخ چون عبهر ❊ گوش گردد همه چون سیسنبر ❊ **خواجه نظامی** در صفت معراج گفته ❊ ریخته گوشش از دم سیسری ❊ مردم این عقرب نیلوفری ❊ **سیغ** با اول مکسور ویای معروف خوب ونغز را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم کرده ❊ سیغ نغز وحکایت است مگر ❊ سوک ماتم سرشک آب نظر ❊ **سیفور** با اول مفتوح ثانی زده وفای مضموم وواو معروف بافته باشد لبس لطیف وگرانمایه بود مانند دیبا **خواجه نظامی** فرماید ❊ ستاده ملک زیر زرین درفش ❊ بسیفور بر تن قبای بنفش ❊ **امیر خسرو** راست ❊ بیاران کرد رجعت مرده در مشت ❊ ز سیفور عنایت شقه برگشت ❊ **سیک** با اول مکسور ویای معروف زردی کشت زار ونیز آلت تناسل را گویند **سیکی** باسین وکاف مکسور وهردو یای معروف می وشراب را گویند **سیله** با اول مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول گله ورمهٔ اسپان وآهوان وگاوان وگوسفندان وامثال آن بود وبزبان هندی بافته باشد

سیلی

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن بشود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بوده با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود **سیل** بالفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بیاید و لغت ترکیست
خواجه نظامی نظم نموده — چون مار مکن بسرکشی میل ❊ کانجا بقضا همی رسد سیل ❊
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند آنرا
مثل تیر نامند **حکیم علی مرقدی** راست — از برای دفع دلوان و غانیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ❊ **سیمه سار** بمعنی سراسیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته — من از بهر آن بچه ام سیمه سار ❊ همی گردم اندر جهان سوگوار ❊ **سیلی**
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و فرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران ولی اوبان بزنند و عوام سیلی را ابلها
تپانچه و چپات خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید — بفرمود تا هر که بدخواه اوست ❊
بسیلی زگردنش درسند پوست ❊ **سیم** با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سیمگل**
گلابه باشد که بر کهگل بمالند و آنرا سیم نیز خوانند **سنجه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موقوف
پرانیده آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته — سنجه چو باران تیز
چکان ❊ تگون ابر بارید بر آسمان ❊ نیز دلالت بر همین میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله **سیندخت**
نام ان مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابو الخیر فرماید — یارب سبب حیات حیوان بفرست ❊ وز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ❊ از بهر لب تشنه طفلان نبات ❊ از سینه ابر شیر باران بفرست ❊ حکیم
نزاری قهستانی گفته — یا ز دلم برد و رفت طرفه نگاری ❊ سرو قدی غنچه سینه
لالعذاری ❊ سوم نکوهش و طعنه را گویند **مجیر بیلقانی** راست — بین کردی ما
از تو گرفت زنگ غم ❊ یکنفس بروی خود از غم سینه وا رهان ❊ هم او گوید — بخشش

آب روان بر آئینه خنده ؛ راند بیشش روی ظفر سپه ارغوان ؛ سپو سیب را گویند عماد الدین گوید ؎ بروز معرفتهای تیر اندیو ؛ سر ما را مکن ای شیخ کالیو ؛ غلط کردم درینصورت که گفتم ؛ زنخدان نگار خویش را سیو ؛ سپیوار بیتر با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل یا از باب الف مرقوم شد سپید سنبل سیر بود که مرقوم شد او فردوسی راست ؎ نبشتی که بر دعقرب زلفت سنبل است ؛ زبرش سپید سنبل خط بود و ایافت ؛ حکیم فردوسی است ؎ خبر شد

برو خت و سپهبد روی ؛ بکند آن سپید سنبل مشکبوی ؛

فصل شین منقوطه ؛ **شیار** با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ مالداری لنگ رو لست در پا اندرون شده کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار ؛ حق همیگوید بده تا ده مکافات دهم ؛ آبحق نه بهی و بس آسان نباشی و شیار ؛ این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ؛ حق بهین خایین نماند خاک سرگین استوار ؛ حکیم ازرقی در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام رفتن باد را تلقین کند ؛ نیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار ؛ و شیاریدن مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ؎ از بسکه بر سگال تو از دیده خون فشاند ؛ پنداشت بر روزگار شیار کرد ؛ **شبان** با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته ؎ شاها هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت ؛ آنجا ز کردگار بیابد همی شبان ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ تر و تازه شد کنده مرزبان ؛ بگردندش از هر چه گردد شبان ؛ **شبانی** با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عماری گفته ؎ پس به بحره نهاد بر افشاندن راه ؛ بدرو تنگ بهم بیند شبانی و شکر ؛ **شیب** با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که غباران باریدنها و مردم و حیوانات بزیر آن آمده و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب برو تافته خشک شده چنانچه رود بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بیند بزیر چرخ گره گل بسخت مرد +

جاهل از پند حکیمان بدو گره ز شیب ؛ سیوم دنبالهٔ تازیانه را گویند هم او گوید مرا شهنشه
وحدت زدا نگاه خرد ؛ بشیب قرعهٔ دعوت کند که زود بیا ؛ چهارم بمعنی مدهوش آمده ؛
استاد فرخی نظم نموده زمانی از و صبر کردن ندانم ؛ نشیبم گر او را زمانی نبینم ؛
مسعود سعد سلمان گفته امید وصل تو مرا فریبد ؛ خسته دلانی شد چو بید لالان
در شنید ؛ شیبا با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید
سر دلبر آن سیه مار شیبا ؛ جهان از زخم آنها ناشکیبا ؛ هم او گفته کسی کش مار شیبا
بجگر زد ؛ ورا تریاک سارولی نیرزد ؛ سیبیت با اول مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده تیره و تبرشی و روغن را صاف سازند آنرا برشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
زبارگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ؛ ز مطبخ تو فلک چیست سیب بالای ؛ شیبور با اول
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و در روز جشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید زمین را همی دل برآمد ز جای ؛ ز آسیب نالهٔ بوق و شیبور و نای ؛ شید
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا تبازی ضیا و شعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید فلک ثالث آن ناهیدست ؛ زهره کز سوراک جهان شیدست ؛
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام غلط کرده خوانده اند سعید همگر راست در بوستان دین شجر معرفت بری ؛ بیر آسمان ملک
همه شید دری ؛ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده شیده و شید آفتاب بدان ؛
کاروان شد سرایع و شادروان ؛ سیوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا الشنگ نیز گویند چون
در غایت حسن بود پسرش شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با او کشتی گرفته بود
خیالش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهرزاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که جهت بهرام گور خورنق و سه دیر را ساخته بود
شیدوش با اول مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شید
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم هیچ اسد آگنید حکیم فردوسی فرماید

ع دگر طائی بود فرخنده سیر ٭ خداوند خورشید و سود و دلیر ٭ **شیراز** دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده ماست مجموع را بخته باشند
پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از ان آنرا نان خورش کنند
حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ع ز روی تجربه را گر کمینه بنده شود ٭ سوی
شکفتهٔ گریبان درستی و شیراز ٭ بطاعت ار ببندد بندهٔ ترا گردن ٭ بگو ببند گریبان برون
نان شیراز ٭ **شیر بها** چیزی بود از زر و جواهر و امتعهٔ نفیسه امثال آن که در هنگام دامادی
و کتخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا بترکی ساچق گویند حکیم خاقانی گوید ع عروس عافیت
آنگه قبول کرد مرا ٭ که عمر بیش بها دادمش بشیر بها ٭ کمال اسمعیل فرموده ع نگارا بتو
کی بوسه دهد آن قومی ٭ کز پی بچه خود شیر بها می خواهند ٭ **شیر جامه** با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پیاله که در ان شیر کنند ٭ **شیر زده** طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند ٭ **شیر زنه** چوبی که ماست را بدان
بشورانند تا مسکه و دوغ از ان هم جدا شود و آنرا امین و بستون نیز خوانند ٭ **شیر گیا و شیر گیاه**
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از ان شیری سفید مانند شیر بر آید و آنرا اسوسینه نیز خوانند
و بزبان هندی دودهی گویند و در خضابها بکار آید مولوی معنوی فرماید ع بلبلانرا مست
گردان مطربانرا مست کن ٭ تا که در سازند با هم نغمهٔ داؤد را ٭ سیف اسفرنگی راست ع
وقت شکار روی ست آهوی او شیر گیر ٭ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ٭ و گاه این لفظ
بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ع ز مستی کرد با شیری دلیری ٭
که نام مست آمد شیر گیری ٭ **شیرش** با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را
گویند ٭ **شیروی** نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و بدین وجه اشتهار دارد
و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود ٭ **شیره** با اول مکسور و یای
معروف نوعی از یوزه باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید ع ز نور عقل کل
عقل جان تنگ آمد و خر نان ٭ کز دم عذل آمد خر و تنگ دل بوره و شیره ٭ و بترکی خوان چهار
گوشه را گویند ابن یمین گفته ع چار پهلو شو از خوان تو چون شیره بر آش ٭ از اخو دهم

اعضاش چو کلسه نکبست ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ــ جهان بسبزه کشانیش قرار داد که من ٭ سماط چیست نعیمش بهر قوتار کشم ٭ شیرنیک و شیرونه و شیرینه با اول مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال بر آید ٭ شیشاک و شیشک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گوسپندان یکساله را گویند مولوی معنوی فرماید ــ چشم سبکساران رها کن خشم از شتران ببین ٭ خشم از شتران چو بینی شیر بو شیشاک من ٭ هم او گوید ــ ای منت آورد منت می برم ٭ زانکه منم شیر بو شیشاک من ٭ هم او گوید ــ گرگ اغلب آنگهی گیران بود ٭ کز رمه شیشک بخود تنها رود ابن یمین راست ــ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست ٭ فگند قهرستان بر سر شیشک ٭ دوم رباب چارتار بود ٭ شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد [illegible] ــ چون برافرازی رخ از باده کله سازی ٭ دستهایم شیشک کرده پاهایم شیشله ٭ شیشم با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام سازی است منوچهر راست ــ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب ٭ ببانگ شیشم به بانگ افسری سکری ٭ دوم نام نوایست از مصنفات باربد مطرب ٭ شیشه و شیشک با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول هر دو شین منقوطه مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه به یوزینه که آنرا ستهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ــ آن شیشیکان شاد زین سنگ بدان سنگ ٭ پوشیده و مانند هر آلت نیک دوان را ٭ شیشفته و شیشفتن با اول مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که در آن قوت کبرای قدرت رفتار نباشد و آنرا شیشله نیز خوانند و بتازی شل نامند ٭ شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن با بی اجرت و بی مزد ٭ شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عتاب باشد ٭ شیم با اول مکسور و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ــ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حباب و نطق پذیرد ز عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ شود بر شام ماهی شیم ∴ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد ∴ شین با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ـــ ایا دادنس با گلین سنگدل گرد و زر و بنشین ∴ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ∴ امیر خسرو فرماید ـــ از عمل خویش چو شبنم خجل ∴ ذیل کرم پوش برین تنگدل ∴ شیناب با اول مکسور و یای معروف آب دزدی باشد و آنرا شناب و شناو و شیاه و شنا نیز خوانند ∴ شیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ـــ چو با تیغ نزدیک شد ریو نیو ∴ بره بر نهاد آن خم آینده شیو ∴ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست ـــ بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ برد ∴ فاخته با عندلیب جنگ سوی چنگ برد ∴ شیون با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ∴ شیوه با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم فن باشد این هر دو معنی را حکیم نزاری قهستانی راست ـــ اگرچه شهره شهر از شاهدان چالاکست ∴ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری

فصل غین ∴ غیبه با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ـــ طبع مقناطیس دارد مر زخم تو کز اسپ خصم ∴ مرد منزل بگسلاند غیبه برگستوان ∴ حکیم اسدی راست ـــ ز خون لاله ها نیز کردار گشت ∴ سنان از خون تیغ گلنار گشت ∴ غیج با اول مکسور و یای معروف جوشش باشد که بر اعضای شود و بشره را سرخ گرداند و سببش خونیست با صفرا آمیخته که با خارش پیدا شود و بیشتر بود و آنرا دلم و سرخ نیز گویند و بتازی شری خوانند ∴ غیژیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده مولوی معنوی فرماید ـــ آن طرفه مرغم که چون با اعتماد خویشتن ∴ بی دام و بی گیرنده ای اندر قفس غیژیده ام ∴ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن ∴ غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید ـــ مست و غیو تو گه جنگ ∴ هر دو همزه چو رنگ با ارتنگ ∴ اشرفی گلستانی راست ـــ لشکر در تو امروز که صفها بدرند ∴ صبر عاجز بکی غیو بفکند علم ∴ غیه با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها آواز و فریاد بلند باشد علی باعثانی گفته ـــ استخوانی

بلفت آرم بقناعت چو همای ؛ صد هزاران بچه بر کرکس و بیوان نهم ؛ سراج الدین قمری
ے در نگه خلد بشادی نشینی ؛ باده بخوری رقص کنی فیه سرائی ؛

فصل فاء ؛ **فیار و فیاروار** با اول مفتوح مشتغل کار بود استاد رودکی فرماید ے
نیست فکری بغیر یار مرا ؛ عشق شد در جهان فیار مرا ؛ استاد عنصری نظم نموده
ے مهر ایشان بود فیار و ارم ؛ عاشقان من بجهت کیا یم ؛ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند
فیلک با اول و ثانی مفتوح تیر کوچک که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ے بکوه
بر شده اندر هنالکه نشست ؛ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ؛ **فیروز** با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سیوم است از خمسه مسترقه
سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی
نظم نموده ے شعر و شطرنج همیدانی و لیس ؛ زان و سه بازی و تن بینی چند ؛ پنج و نه
دران داری و ز حلمت ؛ زین و زان چند بود سرکه دمه ؛ مرمرا کشتی فریدون [illegible]
بسته اند چون ارنج ؛ **فیلسته** بمعنی پیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد

فصل کاف ؛ **کی و کیا و کیان** با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادفاند
بسه معنی اطلاق میشود اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ے از رخ زخنده آن
هر دو یکی ؛ بلبله بلبل و رگشت می ؛ و در زبان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیومرث
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید ے چو رومی بنزد سکندر
رسید ؛ همه یاد کرد انچه دید و شنید ؛ سکندر ز گفتار او گشت شاد ؛ بارام تاج کیان بر نهاد ؛
حکیم خاقانی نظم نموده ے خواهی که تا دل جان دهد ت ده کیانی هر ؛ بستان کشاد نامه
عنوان صبحگاه ؛ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ے چنان
چو شخصی این لباس تن برید ؛ جنبش یارا از دوان بی زبان ؛ همچنین هستی عالم را ببین ؛
چون لباس دان بران چار این کیا ؛ شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ے

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ٭ که تاج و مرز شهان شهنشاه است و کیا ٭ سوم بمعنی پاکیزه آمده زرتشت بهرام گفته شعر ستم بی شک و بی شبه بر وی ٭ پذیرفتم مر او را از دل کی و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده شعر آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ٭ دیگر عیان دیده اند معنی او را کیان ٭ احمد از اسرار تربت عیسی از انوار قدس ٭ موسی از اطراف طور خضر بنام جهان ٭ شمس فخری راست شعر تو وارث کیانی برخاست از بهشت + صد نبی که بوده ز خلعتی کیانا ٭ کیا جور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید شعر یکی پارسی بود بس نامدار ٭ که سوی جهان بدش نام آن بی کیار ٭ کیارا با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند کیسات با اول مضموم خیمه گرد باشد و انرا بهندی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی بکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیغ با اول مکسور و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا پیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته ز جام جامه تن در نماند چندانی ٭ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و قوزهم ٭ استاد ابو مغیث گفته شعر شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ٭ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ کید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید شعر یکی شاه هند او چو نام کید نکردی جز از دانش و رای سید ٭ دوم لحیم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن زن ٭ کیدبا با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بود و معروف به قیدابه است کیز با اول مکسور و یای معروف بذر را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها از غله در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد تا آنکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد حکیم سنائی فرماید شعر کفر و دین را نیست در بازار عشق ٭ کیسه داری جز غم گیسوی تو کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین و مذهب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بر بندد ٭
تیر تدبیر او بهند و کیش ٭ جان تو داده است جهانی را ٭ فرق نا کرده اهل مذهب و کیش ٭ سوم
تیر را گویند عبد القادر گفته ؎ ز رای اوست کار ملک و ملت ٭ چو تیر خار کیش از فاق
کیشان ٭ چهارم نام جزیره ایست که بهر موز مشهور است و تسمیه اش بآن نام این است
که چون بر بلندیهای اطراف آن بر آیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان بافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند **کیفال** با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد **شمس فخری** گفته ؎ ز انتساب مروت
ایام ٭ کسی که از این بیش فاسق و کیفال ٭ **کیفر** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح دو
معنی دارد اول مکافات بدی باشد **استاد** گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ٭ نه چشم زمانه
بخواب اندر است ٭ بر آوردها نقش هیزن هنوز ٭ بزندان از اسباب اندر است ٭ دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناران از کنار تغار اندک بلند تر باشد شمس
طبان تمکین را است ؎ شیر عشاق پشاد نثاره شد است ٭ چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو ٭ سوم نام قلعی بود و آنرا الملمعی هم داشته که هیچکس گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه نیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند
پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند **کیک** با اول مفتوح
معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد
شمس فخری گفته ؎ گر بیاه نیم کور ز گردون نظر کند ٭ سوی ورشته از دیده کیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله ٭ از کینه مهر بر کند از دیده اش کیک ٭ **کیکیز** با هر دو کاف مکسور
و یای تیره تیزک را گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ کنده دماغی بنفشه بوی ٭ نه کالوچ ٭ گنده دهان
کرمی خای نه کیکیز ٭ **کیل** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین
وگاه سرخ گردد و یکبار بود و پوستش مانند پوست بهی و در اندرون آن چهار تخم است **لیحاق**
اطعمه گوید ؎ مسود گفته لیحاق کوکو خواب ٭ که نیست با کیل و بهی تخم اندانه ٭ و با اول مکسور و یا

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ؎ دلم بسان هوا آمد از هوای
حبیب ❊ تنم بسان هلال آمد از خیال خلیل ❊ یعنی که قدش چون قول عاشق آمد راست ❊
یعنی که قوسش چون پشت عاشق آمد کیل ❊ هم او گوید ؎ تا علول و کیل وار دچار و پشت
عاشقان ❊ از دوای پشت کیل و بود چشم کحیل ❊ باد جان دشمنان تو علیل از باغم ❊
باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل ❊ **کیالک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشته
و با اول مکسور و ثانی زده و لام مفتوح کیل و کالک است که مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یای مجهول
معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زیر تنگی را گویند که بالای تنگ کشند حکیم قطران نظم نموده ؎ در کار در دن کار هستی ❊ گه آهن
و گه دولاب کیماک ❊ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید ؎ یلان خلنج و کیماک کیما ❊
کردیم پیش خدمت پاک ❊ **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی
فرماید ؎ غلام و پرستندگان ده هزار ❊ بیاورد و پیوست با شهریار ❊ همه نافه مشک و موی سمور
سنجاب و قاقم و کیمال بود ❊ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله
بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند چنانکه چون این هنر حیله است کیمیا گفتند
حکیم سوزنی این معنی را بترتیب نظم نموده ؎ آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ❊ بودند دست برد
بمکر و کیمیا ❊ بی مکر و کیمیای بقهر همای شاه ❊ زایشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ❊ **کین ایرج**
و **کینه ایرج** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎
چو کردی کین ایرج را سرآغاز ❊ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ❊ **کین سیاوش** و **کینه سیاوش**
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو راندی زخمه را
سر کین سیاوش ❊ پر از خون سیاوشان شده گوش ❊ حکیم خاقانی راست ؎ بنیز
زخم کز پیش کیخسرو درت ❊ بکینه سیاوش چو بریان نماند ❊ هم او گوید ؎ خرم تر از بهار سر وشد
سپهر بنم ❊ گه کینه سیاوش گه سبزه بهار ❊ **کینه کش** نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و مجهول دو معنی دارد اول کاهو شبنقان تره ایست که بعربی آنرا خس خوانند دوم [illegible] و علت آید ۞ **کیوان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است دوم بمعنی کمان ست **حکیم فردوسی** در صفت کمان بهرام گفته ـ چو شش ساله شد ساز بیدار کرد ؛ بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ؛ چو ده ساله شد زان نفر کس نبود ؛ که با وی توانست نبرد آزمود ۞ **کیوس** کیچ و نارست را گویند ۞ **کیمه** با اول مکسور و ثانی مفتوح دهانه [illegible] معطلی را گویند ۞ **کیهه** با اول مکسور و ثانی زده و هاء مختفی نام درختیست پرخار که میوه آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی ۞ گی با اول مفتوح جانوریست که پران ابلق باشد و تیر نصب کنند و آنرا سیمرغ هم نیز گویند مثال ـ حلاوت نیز نی گی خواهد کرد ؛ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ؛ پیرسته دشمنان سه خواهد کرد ؛ شمشیر تو زخون دل وی خواهد کرد ۞ **گیاخن** با اول و ثانی زده و مفتوح نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و هموارگی و کاهلی کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گویند ۞ **گیتی** با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند **کیج** و **کیجه** با اول مکسور و یای مجهول اشیای پریشان و پراگنده را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ـ تمتع از زبان تو و جامه تو چه ؛ از جمله جمله چار کیج کیج هم او گوید ـ کیج با جمله عدم فرمائی ؛ تا شوم خورم این دل غمگین ؛ و کسی که از فرسار پریشان باشد گویند که کیج شده باشد یا کیجه گشته چنانچه **مولوی معنوی** گفته ـ کیج شده است آن سر من گشته سر ؛ لیک بودم تا که نه اهم پیسه ؛ که با پیسه باندرم پالان نیک ؛ ربابست پیس آن کیجه بر سر ؛ هم کاستن چو بین خویش نر بین ربس ؛ پس سنگ میدان بین در دو ؛ **کیبه** با اول مفتوح و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند شش ماه ماده و شش ماه نر بود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور است که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرین کسی را که رجولیت و عزت نباشد کیبه‌گی نسبت کنند و کیبه‌ی گویند ۞ **کیرا** با اول مکسور و یای معروف سرفه باشد که آنرا کک گویند ۞ **کیزج** با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند ۞ **کیزنک** با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد **حکیم انوری** فرماید ـ چندان جوید که قاضی کیزنک ؛ آنچه دارد ز سنگ خارا ننگ ؛ **کمال اسمعیل** راست ـ کسی که خاطر من

بی سبب برنجاند ؛ ز تف صفت شری تا باوج صفت اورنگ ؛ نه بر کنار و بر خانهٔ تناسل او ؛
شکسته باد بگوپال قاضی کیرنگ ؛ **کیروی** با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خدا باشد و آنرا
کربان نیز خوانند **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و کیش بند گیسوبند را گویند
حکیم سعدی فرماید ؛ ز یاقوت و الماس و لعل و گهر ؛ چه چیز آنجا کیر نیز ؛ که ز این هر دو
از مهر نام بلند ؛ کله ساختی مرد و زن کیش بند ؛ **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند **کیمیا** بمعنی با
که مرقوم شد کیمیه مخفف آبگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ؛ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ؛ دار الیش غم در گداز باد چو کینه ؛ **گیو** با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز ا
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گراز مانند ا
کیومرث با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان پادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه کیو بمعنی گویاست و مرث زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ؛

فصل لام ؛ **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
؛ گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از نهیب گوش چو کشتی نوان نوان
حکیم خاقانی فرماید ؛ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ عکس ثنائی
لیتاک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن حجی گوید
؛ عورتی ام بکرده از سنگی ؛ تیغ بسیار مرد افشان ؛ بر همه مهتران فگنده رکاب ؛ و ز همه
بستگان کشیده عنان ؛ آخر این لیتاک کتاب فروش ؛ برسانید بندگان بجان ؛
بیخبر و لیتکی و بد خصلت ؛ بی ادب مردک و بیابان ؛ **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ؛ پیش
تو هم بر زبان و باره بر شش ؛ نمکدان و لیچار کرد اندرش ؛ **لیرست** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای مثنات فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خودی و سرتابان نیز گویند و بترکی دو لغه خوانند دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند **لیرو** با اول مکسور و یای مجهول و را و دال هر دو ساکن غراره را گویند **لیزه** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیز بیان ثانی آمیختن بود دوم دست افزار گویند **لیسه** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی لیزه ثانی که نوشته شد باشد **لیلنج و لیلنک** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند **لیلوپر و لیلوفر** نام گلی است که از میان آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون نیر اعظم طلوع نماید بشگفد حکیم **قطران** گفته ست بیتی دارد چو باد نوبهار تیغ کرد اندر ته دلی دارد چو لیلوپر میان آب سرد اندر ه **لیمو** دارو نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی بشم گویند **لیو و لیوش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید بیت ای ساقی مهر و در انداز و مراده ز ان می که زریش باد و لیوش برید آمد ه **لیولنک** با اول مکسور و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی پشت پا باشد **لیبیدن** با اول مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد **مسعود سعد سلمان**

قطعه نموده مسعود سعد چند کنی زار ه چه فایده از راه لیبیدن ه

فصل میم ه **می** با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم **فردوسی** گفته ست سپه بال آکنش گران تا کران ه پراکنده مشک و می و زعفران ه دوم شراب انگوری باشد **خواجه حافظ** فرماید بیت لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا ه که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم **خاقانی** راست بیت یکدمی بد و گنج شایگان خرد ه زغم دل رایگان خوران را ه **میان** با اول مکسور اول معروف است و آنرا بتازی وسط خوانند دوم کمر چیله باشد این هر دو معنی را **کمال** نامی گفته ست می که هزار شود نکهت گل که گلبن اکشاید میان باغ میان ه سوم غلاف خنجر و شمشیر باشد آنرا نامند **مولوی معنوی** فرماید ه چون زبانم گرفت خون ریزی

همچو شمشیر در میان کردم ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ع شاهی که زبخشش او را دولت بود وکیل ٭ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ٭ چهارم همیان را گویند و آنرا استاد نظامی نیز گفته ع زرکه بود از بهر میان بند شب و روز ٭ بر غم من همه در سیمگون میان افگنده ٭ **میان سرای** نوعی از انگور باشد **میتین** با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آخر معروف مثل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ می‌تراشند و بشگافند **امیر خسرو** فرماید ع سینه ام باز شگافند بمیتین چو سنگ ٭ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ٭ بمیتین رضایت نقب زن بنیاد خاکی را ٭ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار ارکان ٭ **میختن** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ع پلنگ بچه زد چون پنجه بر من ٭ هوس از بام بر من میخت ایام ٭ **میخک** با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود **میده سالار** نان شهر را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع آفاق را ز جیم خور هم قرص و هم آتش بگرد ٭ هم مطبخ و هم خوان ز رهم میده سالار آمده ٭٭ **میروک** با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد **میز** با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند **شمس فخری** گفته ع بکام نیست تو باد میزبانی کرم ٭ بجون جود تو ساجتلان شقایان میز ٭ دوم تمیز را خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ع هنر خلق بعرض ادب و حکمت نیز ٭ خبث و حقد و حسد و عربده میان ٭ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام نهند و بر کرسی دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند **میزد** با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند **استاد فرخی** فرماید ع ای بمیزد اندرون هزار فریدون ٭ وی به نیزه اندرون هزار تهمتن ٭ اندر میزد نشست پناه تو کردگار ٭ و ندر میزد مونس جان تو ماه تو ٭ و با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است **استاد فرخی** فرماید ع [illegible] نبیند عیشد هم از گشتن بر میزد ٭ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسپ خود میزد و میزیدن مصدر آنست و میزی بمعنی شناسی آید **مولانا جامی** گفته ع بر جوشنش همی زرش [illegible] چون پلنگ درایم بخیز خواه **میستی** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح

پیسی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ای تو مقیم تشنگی هم معنی و هم میزده ٭ تشنیعهای بیهده چون میزبان ای بی کمر ٭ **میشا** با اول مکسور و یای مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول ابر کوهستان بر زمین پدید آید و آنچنان بود که هوای او محسوس باشد بعینه که شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین دیاغ و باد میغ و بزم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد **میگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبۀ است **میمند** با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با هر دو میم مکسور و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد ع **صیام** راست آمد آنکه اکسیر عقل و تمیز شدند ٭ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ٭ رو با چه ست و آب انگور گزین ٭ کین بیخبران بغوره میمیز شدند ٭ **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه **سلطان ابوسعید ابوالخیر** فرماید من دوش دعا کردم بادا مینا ٭ تا بر شود آن دو چشم بادا مینا ٭ از دیدهٔ بدخواه ترا چشم رسیده ٭ در دیدهٔ بدخواه تو بادا مینا ٭ دوم آبگینه الوان باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر سازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آینده شود **حکیم انوری** فرماید این عجب نیست بسی گر ز لاله جوید ٭ گفتی آهو بره مینا شد و بیجاده بست ٭ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید با درآگری که از وی ضراب ٭ بر طلا بر دیگر دیش آفتاب ٭ ابو العجب میناگری کز یکعمل ٭ بست چندین خاصیت از حل ٭ هم او گوید کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ اینچنین میناگریها کار تست ٭ اینچنین اکسیرها اسرار تست ٭ چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و هرمز واقع است **مینو** با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم شش معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید یکی مجلس آراست از رود و می ٭ که مینو ز رشکش آورد خوی ٭ **حکیم اسدی** راست کیانی یکی جشن سازند سور ٭ که آمد بمینو بدان جشن حور ٭ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه ازرق و آلوی فیروزه شاهی مرقوم شد سوم تمامی دائره کان نیاوچ است ٭ خسرو دهلوی

از عالم بدن جست ٭ بود یک نیمه شرقی مرتفع ٭ او هوا چون از افق بر چرخ هینو ٭ سیوم زمرد باشد **خواجه نظامی** فرماید ـ زبرجد بخز و ار و هینو بین ٭ در قبا زرین در عبا سفن ٭ **هینول** با اول مکسور و یای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته ـ دو دست تو سنبل بر گوش تو ٭ که دو چشم تو بی نور و بر هیویه ٭ **هیهن** با اول مفتوح بثانی و های مفتوح خانه را گویند **حکیم فردوسی** راست ـ ز بهر یکی بار کم بوده را ٭ بر انداختم هیهن و دوده را ٭ حکیم **اسدی** راست ـ چو آمد بر هیهن خانه خویش ٭ ببردلیش بصد لابه مهمان خویش ٭

فصل نون ٭ **نیا** با اول مکسور جد بود یعنی پدر پدر بود **شمس فخری** راست ـ بجای بنده احسان کن که با افاضل عصر ٭ تو کرده و پدر کرده است و جد و نیا ٭ **حکیم فردوسی** راست ـ نبیره که خون نیا را بجست ٭ سزد گر نیا شد مر اوش یا درست ٭ **نیاکان** اجداد را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـ بدو بهره چهر اسپ سه داده بود ٭ ازیهم امرا فرستاده بود ٭ بگنج نیاکان نهاد آنچه خواست ٭ وزان پس سیه اسود یکماه راست ٭ **نیارست** با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی نتوانسته باشد و با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـ ز اسپان و مردان آراسته ٭ گریزان به هر گه با خواسته ٭ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و غلط و شره و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است لعلم عند الله ٭ **نیازارم** یعنی آزرده نشوم **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ـ تا توانم دلت بدست نیازارم ٭ گر نیازاریم نیازارم ٭ **نیازی** با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته ـ دلم خسته تست ای بی نیازی ٭ که روزی نیاسای از ناز و نازی ٭ **حکیم سوزنی** گفته ـ نیست خزانت نیازی کابل نیازی ٭ یا پی مادرش چون جان نیازی ٭ **فخر گرگانی** راست ـ بدو گفت ای نثار جان دایه ٭ بجز تندی نداری هیچ مایه ٭ دویم طایفه ایست از افغانان **نیایش** با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلوة فرموده ـ گشتم از اندیشه عالم تهی ٭ روی نهادم بنیایش گری ٭ **نیدلان** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند

و بتازی کابوس و بسریانی خرخجیون خوانند و بعضی گفته اند که بیدلان صرع باشد **نیرم**
با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بپرسام است و آنرا نیریم و نیریان نیز گویند **حکیم ازرقی**
فرماید ــه تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ٭ نریمان بوسه دادی ترا سام و نیرم ٭ **نیرنج**
و **نیرنگ** با اوّل مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده در هر دو لغت اوّل با جیم
و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و امثال آن ٭ حکیم سنائی نظم فرموده ــه ازو آموخته غمزه جادوی
نیرنگ زلفا رنگ بین ٭ در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر ٭ **شرف شفروه** نظم نموده
ــه در بیشهٔ دین خورد بهتم ببر پلنگ ٭ در چشمهٔ شرع گنج بردم چون خرچنگ ٭ بر سبزهٔ علم همچو
سر کوه پلنگ ٭ در دلق کبود همچو در نیل نهنگ ٭ **نیرو** با اوّل مکسور و یای معروف زور و قوت باشد
خواجه نظامی فرماید ــه سکندر که با رای و تدبیر بود ٭ به نیروی و دولت جهانگیر بود ٭
کمال اسمعیل راست ــه سایه گر از دهد نیرو ٭ تیغ خورشید در نیام کنم ٭ **نیروز** و **نیرون**
با اوّل مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عبید لویکی** راست ــه وصول موکب نیروز
موسم نوروز ٭ خجسته باد بر ایام پهلوی کین تو زد ٭ قبول ایزد بچون مبارکت باد ٭ در اوج
مسند دولت هزار بیت نیروز ٭ **نیساری** سپاهی لشکری باشد با اوّل مفتوح و ثانی زده و آن
قسم دوّم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت
کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی نیش سنان
مولانا مظهری در صفت اسپ گفته ــه بیناست آنچنان که ببیند برو سنگ ٭
سنان پای مور لیکن بپای نارواه ٭ **نیشک** با اوّل مکسور و یای مجهول قرصندار را گویند ٭
نیفه با اوّل مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اوّل بند از شلوار باشد
چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ــه مردم از شهوتش زبان راند ٭ گره نیفه
نیز وا ده زد ٭ و آنچه در میان مردم متعارف ست از ازار و تنبان و شلوار جای را گویند
از آن بگذرانند دوّم بقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ــه بسی نافه مغز نا کرده باز
ز نیفه لبی جامهٔ دل نواز ٭ سوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین پوست آمده
شرف الدین شفروه نظم نموده ــه شیر کز نالش عسل تو دباغت می یافته ٭

کردنش نرم‌تر از تیغه روباه بود ؛ **نیاک** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در مسالک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلامی بود که از علم
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را اشتاقی فرموده بود روزی پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش‌تر که مرا
بکاری فرموده که هرگز از ان کار خلاصی نخواهم یافت مرا اشتاقی فرموده نه حلق سیرم خالی شد
نه دجلیم ؛ **فخری گرگانی** راست ؎ یکی زان چون نبود یا دیر آورد چه دیدی در جهان زین
نیاک بیزتر ؛ **نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر** نیلوفر باشد و آنرا
لیاوپل و نیلوبر نیز گویند حکیم **قطران** گفته ؎ بر کنار جوی بر سبز کبودی جا بجای ؛
چون نشانده تیر بر تدبیر بجا نیلپر ؛ **سراج الدین سگزی** نظم نموده ؎ ز رزم تو نوبهار شد
ز آنکه در روز بار در صد نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ؛ **ابوشکور** گفته ؎ آب انگور و
آب نیلوپل ؛ شد مرا از عبیر و مشک بدل ؛ **کمال اسمعیل** راست ؎ کبود جامه رخسار
زند و نیلوپر به سر نیازی عسل بر آید سعدا ؛ و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ سمن را گفت نیلوفر که ای پیچ بر پیچ
نیکو چمن را گفت اشکوفه که فضل کردگار آید ؛ **نیلاک** با اول مکسور و یای معروف
کرفتن گوشت و پوست باشد بسر ناخن چنانکه بدر آید و آنرا اشکرنج و نیاک نیز
گویند ؛ **نیم اسکنی و نیم سکزی** نام حلوائیست که نیم سکزی اشتهار دارد **کمال اسمعیل** گفته
؎ اینکه پاسخ باشد اکنون بخورید ؛ وانکه او را بود نیم اسکنی ؛ **نیم ترک** کلاه خود باشد
نیم تخش کمان چیش را گویند ؛ **نیم تن** با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن و آستین
کوتاه و آنرا نیم تنه نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ نیم تنی تا سر زانو شست ؛ از پی آن
بر سر زانو نشست ؛ **نیم چرخ** کمان چیش را گویند حکیم **انوری** فرماید ؎ ای بجای
از غلو بفکنند ؛ نیم چرخ تو چرخ را از دست ؛ **اثیر الدین اخسیکتی** در صفت شیر گوید ؎
کمر دلش چو نیم اپرش زر آهنگ یکسان ؛ که نیم چرخ در هم جهد ناوک کمان ؛ **نیم چیره**
دارد اول شمشیر را گویند که دندان کوتاه باشد **مجیر بیلقانی** راست ؎ چو دیده شیر که گ

پای در رکاب آورد* کشیده نیمچه یعنی که خسرو دست سواره* حکیم او گوید ــه بسبزه گر نیمچه آب
زند پالی نیست* کاب را روز و شب از باد روزه پدید بست* دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند* سوم تفنگ کوتاه قد را گویند* نیم دست
سند کوچک را نامند* نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ــه
گفتن این قول که قوال راست* گفت گهی راست گهی نیم راست* نیمروز دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد و در عجایب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند و نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی اخ حجة الاسلام محمد غزالی قدس سره
ــه مانند سنجری رخ نیمروز سیاه کرده با فقر گر بود هوس ملک سنجرم* تا یافت جان من خبر از ذوق
نیم شب* صد ملک نیمروز به یک جو نمی خرم* دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب ساخته
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید ــه چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز* خرد
بیخود شدی با نیمه روز* نیمکار دو معنی دارد اول معروفست دوم مزدور را گویند استاد
کمال اسمعیل گفته ــه خوش بود جان و جان من خوشتر* خاصه چون هست نیمکار
امیر خسرو فرماید ــه در از لعلش بدو رخ تنگباری* بسا از ریش لشکر نیمکاری*
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ــه یک گرد پای تخت وزان دشمن تمام* چون به روز جنگ
یار دوست شوی نیم لنگ* دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
ــه آن کیر خر که سر تشکم برزنهی* کیرش توی ز انده تو هست نیم لنگ* هم او گوید ــه
از دهان تو که شگفت آید مرا* این غزلهای سرود و چه نیم لنگ تو* نیمور با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ــه
کون عدو را دبیغ باشد از آنکه* با دیت و من عدو پس گرفتار* هم او گوید ــه از سر نیمور
هرگز کجا بیرون شود* عشق بر سر گین فرو نشین و مهر سرکون پاره* چون نیا بهانوی

سر بارم از تیمور اگر ؛ بر سر تیمور برشلوار بندم سادهٔ **نیوی** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بلغت قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند بحذف یای اخیر نیز
درست است **نینبا** با اول مکسور و یای معروف نانخواه را گویند و آنرا نانخوانه و نانخوا و آسامین
و جوانی نیز گویند و بزبان هندی اجوائن گویند **میر سید علی رازی** گفته مدام بسک
نیا خوانند شکم او زنیا برسد ؛ **نیو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده دستم ار بسته بودی در بسته نشدی بکیل
ساختن رستم نیوار رنگ ؛ **حکیم اسدی** راست چو از باده سرشان گرانبار شد همه
برگ هر دو چو گلنار شد ؛ سبل نیو گردید هر دو دماه ؛ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ؛ دوم
ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ؛ چکنی گوش
از پی خروش غریو ؛ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوچه و کرویه نیز خوانند **نیوشه** با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
با هم سخن گویند شخصی از پیش و یا پس گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جائی که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود مثال **ابن یمین** فرماید سخن ابن یمین گوش کن و بنیوشش ؛ بشنو و آگنده صدف وار
بدر منظوم ؛ **حکیم سوزنی** نظم نموده لفظ شیرین را که نوشید عجب آنکه ؛ تلخی گوش گوش
اندر فگند ؛ و نیوشا بمعنی شنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد **مجد همگر** گفته ایدل
آسایش ازین کاینهٔ احزان مطلب ؛ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ؛ تا نشد آبی زده
هر زده بجیب منویش ؛ نوشدارو زدهم افعی و ثعبان مطلب ؛ **نیوه** با اول مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید گوش تو سال و مه بسرود ؛ نشنوی نیوه خروشان را ؛

فصل واو ؛ وی با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی او و شاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده که بر دو زمین نیز که رسانند گوش وی ؛ کاخر این نیست وی تا نجنبد
آخر ازین بانگ و نه زمین یا دیگی ندلم شاد میگیرد ؛ سه سید ادیکی وای زمین سوم بمعنی وی ؛
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشد غله هر بذری گویند صد وی غله داده

واگر سوداگری دو شل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم تراری گفته بیت اگر صالح وگر فاسق بفطرت خویشتم • من کو تخم نکو نفشان ور باده دهی • وبا اوّل مضموم کلمهٔ ایست که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید بیت بحسرت گفت زالی مولع زر • که وی وی جان مادر جان مادر • ویدا با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری گفته بیت چنین آدمیان باد دولت باقی • چو شخص آهرمن باد دشمنت ویدا • ویر با اوّل مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اوّل حافظه و حفظ بود و آنرا از بر نیز گویند استاد عنصری فرماید بیت بویر باید کفش بزرگ همت او • که همتش ز بزرگی نماید اندر ویر • مجید بیلقانی نظم نموده بیت چه افتاد ای عزیزان بیشمار ده • که شد یکپاره با یاد من از ویر • دوم فهم و ادراک باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چو شد جوش فزود نباید خورد بیت • روزگار خوش تاته زانوی [illegible] و بر • زین بنگش حذر کن و زین بیش فروغ او • هیچوش اگر هیوش ز لعبی دتیر و بر • این معنی با نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت ای جوان زیر چرخ پیر مباش • با برد و ویر آتش و زنجیر مباش • چهارم نام دیهی است از مضافات ری • ویل با یای مجهول بمعنی پیل و احمق را نامند • ویره با اوّل مفتوح و ثانی زده و ثالث مفتوح درختی را گویند که ساق آن باریک و بزمین پهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند پیچک و خربزه و کدو و عشق پیچه • ویژ و ویژه با اوّل مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اوّل بمعنی خصوص بود حکیم فردوسی فرماید بیت زمان بر مهر پادشاهان درود • بویژه که عدلش بود تار و پود • دوم بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست بیت صد و سی شتر ویژه ساده زر زر • غلامش ز دیبا نگارش گهر • سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده بیت با عبیر مشک ویژه و با عود گوهری • با جامه و زر شادی با نفع آهنی • این هر سه بیت نزدیک بهم است • ویک با اوّل مکسور و یای معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند با ثانی مجهول بجای ویک کلمهٔ تحسین است که بمعنی خوشش آمده مده و بلک کلمهٔ عدل است حکیم فردوسی گفته بیت سخن کردن لغز گفتار نیک • نگر دوست یا جان ست و یک • و در بعضی از نسخه ها این را فروگذاشته اند و بیان نکرده اند • ویل با اوّل مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست بیت

او چو خورشید و خصم چون ذره * ذره بر مهر کی بپاید ویل * ویل با اوّل مفتوح ثانی زده در عربی چهار معنی دارد اوّل بمعنی رای است و این کلمه تقبیح است دوم کلمهٔ افسوس باشد سوم نام رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است * ویلان با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی ناغه بود یعنی کاری پیوسته که اوّل و آخر بکشند و میان بگذارند * ویله با اوّل مکسور فریاد شور و واویلا باشد حکیم فردوسی فرماید * یکی نیزه زد بیکرگاه وی * ز اسپش نگون کرد بر زد نه وی * چو در هر دو شان یکی ویله کرد * که گفتی نه دید و دشت نبرد * مجید همگر گفته * بار زدانی بعلم منطق و طب * لحن موسیقی را ز ویلهٔ زاغ * ویم با اوّل مکسور و یای معروف گلابه باشد که بر زبر گگل بمالند و آنرا سیمگل نیز خوانند حکیم سوزنی راست * سرای خود را کردم ستایشگر زین * بسقف خانه بدر پرنده اند گگل ویم * وین با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی رنگ و لون آمده و آنرا فام و دام نیز خوانند * وینه با اوّل مکسور و نون مفتوح بدل نده بمعنی بینیده آمده حکیم سوزنی گفته * یکی بپیر که اگر کس ورا ببیند بود * بخواهدش که بوینه [illegible] بیکبار * وینانک با اوّل مکسور و نون مفتوح نافهٔ مشک باشد * ویو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عروس را گویند و آنرا بیو نیز گویند والله اعلم

فصل با * هی با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بلغت دری و هندی هر دو بمعنی است آمده مولوی معنوی گفته * یارب مرا خاصان هی اند * که مبارک دعوت و فرخ پی اند * حکیم سوزنی نظم نموده * بیم بیم * بایکی نیک سقنان کم * پله پاری اندر هزارستانم * دوم کلمه‌ایست که بجهت آگاهانیدن اندر وی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری در مذمت است * خویشتن در نظرت جلوه همیکرد جهان * آسمان گفت که رسوا مکنی خود را هی * هیاسه با اوّل مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و یای مختفی دوالی را گویند که بدان اسب زین و سب و باربست بار سوار بکشند حکیم خاقانی راست * پس ساخته زان دوال خود تنگ * بر اسب فلک هیاسه تنگ * هیتال با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بزبان بخارا قومی باشند و را گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال الهیتالیه نامند این جمع هیتل عربی آمده و مثل افغانان که با فاغنه جمع کرده اند و ازین مقوله البیاله آمده

هیچ بااول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم و آن معروفست دوم بمعنی اندک و تقلیل است منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو شکر خوشتر ✤ صد کینه بدل گیری صد اشک فرو ریزی ✤ هیدخ بااول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ✤ هیدخی با فرسی و اشتمی ✤ هیر بااول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند بیخ تو بخواند ✤ بنیاد شود هیربد از زند و پازند ✤ و با زبان سنسکرت اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانت بشمشیر بد ✤ ببست سوخته آتش هیربد ✤ هیرمند لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز بااول مکسور و یای معروف مخنث باشد و آنکه حیز بحای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده هیش بااول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد ✤ اینجهان محنت سرائی بیش نیست ✤ دیگران رفتند و ما هم میرویم ✤ کیست کو را منزلی در پیش نیست ✤ احمد جامی تراپندی دهد ✤ آخرت را باش و دنیا هیش نیست ✤ دوم بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا تج و آهجن نیز خوانند هیکر بااول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی بااول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را چار مغز بازی و هیلوه و هولک نیز خوانند هین بااول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید ؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ✤ روز هیجا این سپاه است انجم و میدان فلک ✤ قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ✤ القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک ✤ و در لغت عربی سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو بیم مهی جهم سکری بان و بان و ران ✤ در حبس و دیدهٔ ما هیچ هین الکن ✤ هیون بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیون علم و ادب را ✤ لطیف سخنم زمام عقل و هیون راه

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ؞ بنام شاه جم جاه جهانگیر ؞ چو جستم سال تاریخش از
خرد گفت ؞ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ؞ ؎ مطلبش سخت چون گهر در کان ؞
لفظش سهل چون هوا از جان ؞ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ؞ چون عروس منیر
شوخ و شنگ ؞ از معانی و لفظهاء غریب ؞ یوسفی از درون و بیرون خوب ؞ تلخ و شیرین
چو می لطیف و اثر ؞ یا چو دشنام یار و شیر پدید ؞ این گهرها مباد تا محشر ؞ حسد و جهل و بخل
قیمت گر ؞ قیمت گر و کند عالم ؞ ور سماند کند کم از دو درم ؞ کس نگفت اینچنین سخن
بجهان ؞ ور کسی گفت گو بیار و بخوان ؞ زین نمط هر چه در جهان سخن است ؞ گر یکی
در هزار ز ان من است ؞ ؎ این نسخه که در فن سخن شد تازه ؞ افتاد بهر دیار از و آوازه ؞

جلدش باد دوام فیروزهٔ چرخ ؞
در تافته رشته های خورشید ازه ؞

خاتمة الطبع از نتیجهٔ قلم وحید دهر فقیه عصر قائم مقام لوذعی نحریر المعی منتخب زمن مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف اصغر جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی از ربه

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ؞ شیرازه بندی اوراق کتاب قاموس حمد مالک الملکی که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سرتاج دارائی مضطرب زبان در بزم دهن باین تحقیقی چگونه سراید بجز آنکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود و ثنا محدود و بران عاقبت محمود که برشته ثناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه نموده ؎ قاضی دین افسر ملت که از وی شرف ؞ خاک راهش سروران دهر را تاج سر است ؞ نثار فرق مبارکش می زیبد ؎ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ؞ قاضی چرخ ثنا خوان خدا یار در اوست ؞ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیهٔ بهیهٔ صلوة که در شش جهات ازل تا ابد باشد لایق و فایق
؎ رونق صدگونه از احکام شان دین متین * زینت بر صدر شرع از ذوات شان مبین *
و هم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند ما دام اللیل و النهار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین * کز فروغ رای شان گردید بر لجه فزون *
ز اهتمام رای شان رایات حق افراخته * ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون *
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و جبروت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب است منکشف و موضح و لایح و واضح خواهد بود که الحمد لله لفایض الجود
و الفضائل لواجب الوجود ؎ شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد * بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد * که امداد تائید ربانی و اسعاد توصیفات سبحانی که درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحهٔ نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیدهٔ رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور کتاب لاجواب قفل عقل را کلید الصواب
سرمایهٔ فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل آفرین پذیری سبب تدبیری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه چو بدر منیر بر چرخ بی‌نظیری ست آری
مصنفش به هزار جانسوزی اینچنین مایهٔ بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خدای تعالی اثری که قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی ثمر رشید الحق بفیض رسانی اگر با الکثر
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که با ثمار انعامش هر کس فراخور حالت و تربیت [illegible]
و ذائقه حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر صدف
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب و الا حسب مسند امارت زیب و وسادهٔ حشمت
عزیز مصر نعمت خجسته صفات احمد درجات پنڈت بیجناتهه سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیوری

و لباسی عطا کرده در ماه جمادی الاول سنه ۱۲۹۳ ہجری مطابق شہر جون سنه ۱۸۷۶ع بکرسی قبول نشانیده شایقانرا گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطارد فش کجا اند که بخریداری این زهره جبین قمر طلعت کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانهٔ دل و جان داده بلحظ دیدن از منازل نزدیک و دور نقد کیسه باز کرده و دست همت کشاده مهجور نباشند والا بحسرت پا بوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار شش و پنج در پیچ انتظار خواهند ماند و ما علینا الا البلاغ

تمت

قطعۂ تاریخ طبع از شاعر رنگین خیال کنور چندبہی سہا نہال خلف راجہ جیا لال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا
ہے عمدہ اسکی صحت خط ہے روشن چھپائی بہتر
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا
رقم کر واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر
سنه ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع از شاعر بے مثال دلربا سراپا محبت نقش لاله خدا بخش عرف منشی تاج بہادر متخلص بہ غریب

نو طبع شده چون این نسخهٔ نادر زیبا خوشخط از سر
الفاظ و لغت بالاخیل از دیدن او حل گشته از و
چون سال طبعش از دل بہ سید غریب و گفت چنین
فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نموده بگو
سنه ۱۸۷۶ع

قطعۂ تاریخ طبع از نتیجۂ طبع رنگین نخل گل سر سبد گلستان شگفته بیانی شاعر بے بدل عالم باعمل واقف خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمه الله العزیز

جہانگیری عجیب فرہنگ لغات خوش صفات آمد
بفرہنگ چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبعش بنظم و مصرع تاریخ دو گفته
زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد
سنه ۱۲۹۳ ھ سنه ۱۸۷۶ع

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
باب الکاف ۲ ص		۲۲	فصل یا مع الکاف	۳۲	فصل با مع اللام
۲	فصل الف مع الکاف	باب کاف عجمی ۲۳ ص		۳۴	فصل بای عجمی مع اللام
۳	فصل با مع الکاف	۲۳	فصل با مع کاف عجمی	۳۷	فصل تای فوقانی مع اللام
۴	فصل بای عجمی مع الکاف	۲۴	فصل بای عجمی مع کاف عجمی	۳۸	فصل جیم مع اللام
〃	فصل تای فوقانی مع الکاف	۲۵	فصل جیم مع کاف عجمی	۳۹	فصل جیم عجمی مع اللام
۶	فصل جیم عجمی مع الکاف	〃	فصل جیم عجمی مع کاف عجمی	۴۱	فصل خا مع اللام
۹	فصل دال مع الکاف	〃	فصل دال مع الکاف	۴۳	فصل دال مع اللام
۱۰	فصل را مع الکاف	۲۶	فصل را مع الکاف	۴۵	فصل زا مع اللام
۱۱	فصل زا مع الکاف	〃	فصل زا مع الکاف	〃	فصل سین مع اللام
〃	فصل زای عجمی مع الکاف	〃	فصل زای عجمی مع الکاف	۴۶	فصل شین مع اللام
۱۲	فصل سین مع الکاف	〃	فصل سین مع الکاف	۴۸	فصل غین مع اللام
۱۴	فصل شین مع الکاف	۲۷	فصل شین مع الکاف	۵۰	فصل فا مع اللام
۱۸	فصل عین مع الکاف	۲۹	فصل فا مع الکاف	۵۱	فصل کاف مع اللام
〃	فصل فا مع الکاف	〃	فصل میم مع الکاف	۶۰	فصل کاف عجمی مع اللام
〃	فصل کاف مع الکاف	〃	فصل نون مع الکاف	۶۵	فصل میم مع اللام
〃	فصل لام مع الکاف	۳۰	فصل واو مع الکاف	۶۶	فصل نون مع اللام
۲۰	فصل میم مع الکاف	〃	فصل ہا مع الکاف	〃	فصل واو مع اللام
۲۱	فصل نون مع الکاف	〃	فصل یا مع الکاف	۶۷	فصل الہا مع اللام
〃	فصل واو مع الکاف	باب اللام ۳۰ ص		۶۸	فصل یا مع اللام
〃	فصل ہا مع الکاف	۳۰	فصل الف مع اللام	باب المیم ۶۶ ص	

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
٦٩	فصل الف مع المیم	١٠٥	فصل بای عجمی مع النون	١٦٢	فصل الف مع الواو
"	فصل بای مع المیم	١٠٧	فصل تای مع النون	١٦٢	فصل بای مع الواو
"	فصل تای مع المیم	١١٢	فصل جیم مع النون	١٦٩	فصل بای عجمی مع الواو
٧٠	فصل جیم مع المیم	١١٤	فصل جیم عجمی مع النون	١٧٢	فصل تای مع الواو
٧١	فصل جیم عجمی مع المیم	١١٦	فصل خای مع النون	١٧٧	فصل جیم مع الواو
٧٣	فصل خای مع المیم	١١٩	فصل دال مع النون	١٨٠	فصل جیم عجمی مع الواو
٧٥	فصل دال مع المیم	١٢١	فصل رای مع النون	١٨٢	فصل خای مع الواو
٧٨	فصل رای مع المیم	١٢٤	فصل زای مع النون	١٩٠	فصل دال مع الواو
٧٩	فصل زای مع المیم	١٢٨	فصل زای عجمی مع النون	١٩٦	فصل رای مع الواو
٨٠	فصل سین مع المیم	١٢٩	فصل سین مع النون	٢٠٠	فصل زای مع الواو
٨٣	فصل شین مع المیم	١٣٤	فصل شین مع النون	٢٠٢	فصل زای عجمی مع الواو
٨٥	فصل غین مع المیم	١٣٧	[illegible]	"	فصل سین مع الواو
"	فصل [illegible] مع المیم	١٣٨	[illegible]	٢٠٨	فصل شین مع الواو
"	[illegible]	١٣٩	[illegible]	٢١٠	فصل الصاد مع الواو
٨	[illegible]	١٤٧	[illegible]	"	[illegible]
٨٩	[illegible]	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	"	[illegible]
"	فصل [illegible]	[illegible]	[illegible]	"	[illegible]
٩٠	فصل [illegible] مع المیم	[illegible]	[illegible]	"	[illegible]
٩٢	فصل یا مع المیم	"	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢١٢	[illegible]
١٠٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	"	[illegible]
١٠٢	فصل با مع النون		باب الواو ١٦٢	"	فصل کاف [illegible] مع الواو

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۲۵	فصل کاف عجمی مع الواو	۲۶۷	فصل شین مع الہاء	۳۰۱	فصل را مع الیاء
۲۳۳	فصل لام مع الواو	۲۷۰	فصل فا مع الہاء	۳۰۴	فصل زا مع الیاء
۲۳۶	فصل سین مع الواو	〃	فصل کاف مع الہاء	۳۰۷	فصل زای عجمی مع الیاء
۲۳۸	فصل نون مع الواو	۲۷۲	فصل کاف عجمی مع الہاء	〃	فصل سین مع الیاء
۲۴۷	فصل ہا مع الواو	〃	فصل لام مع الہاء	۳۱۲	فصل شین مع الیاء
۲۵۱	فصل یا مع الواو	۲۷۳	فصل میم مع الہاء	۳۱۶	فصل غین مع الیاء
باب الہاء ۲۵۲ ص		۲۷۶	فصل نون مع الہاء	۳۱۷	فصل فا مع الیاء
۲۵۲	فصل الف مع الہاء	۲۷۹	فصل واو مع الہاء	〃	فصل کاف مع الیاء
۲۵۴	فصل با مع الہاء	〃	فصل یا مع الہاء	۳۲۱	فصل کاف عجمی مع الیاء
۲۵۹	فصل بای عجمی مع الہاء	باب الیاء ۲۷۹ ص		۳۲۳	فصل لام مع الیاء
۲۶۱	فصل تا مع الہاء	۲۷۹	فصل الف مع الیاء	〃	فصل میم مع الیاء
〃	فصل جیم مع الہاء	۲۸۲	فصل با مع الیاء	۳۲۶	فصل نون مع الیاء
۲۶۲	فصل جیم عجمی مع الہاء	۲۸۹	فصل بای عجمی مع الیاء	۳۳۰	فصل واو مع الیاء
〃	فصل خا مع الہاء	〃	فصل تا مع الیاء	۳۳۲	فصل ہا مع الیاء
〃	فصل دال مع الہاء	۲۹۲	فصل جیم مع الیاء	۳۳۴	خاتمۂ کتاب
۲۶۴	فصل را مع الہاء	〃	فصل جیم عجمی مع الیاء	۳۳۶	تاریخہای خاتمہ
۲۶۵	فصل زا مع الہاء	〃	فصل خا مع الیاء	تمام شد	
۲۶۶	فصل سین مع الہاء	۲۹۶	فصل دال مع الیاء		

ALI MAHVI

CALL No. { ۴۹۱ء۵۵۳
ف ۲۳
ACC. NO. ۷۵۹۴-۹۷
AUTHOR ج ۱-۲
TITLE فرہنگ جہانگیری

Acc. No. ۷۵۹۴-۹۷ ۷۵۹۴
Class No. ۴۹۱ء۵۵۳ Book No. ف ۲۳
ج ۱-۲
Author
Title فرہنگ جہانگیری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:–

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.